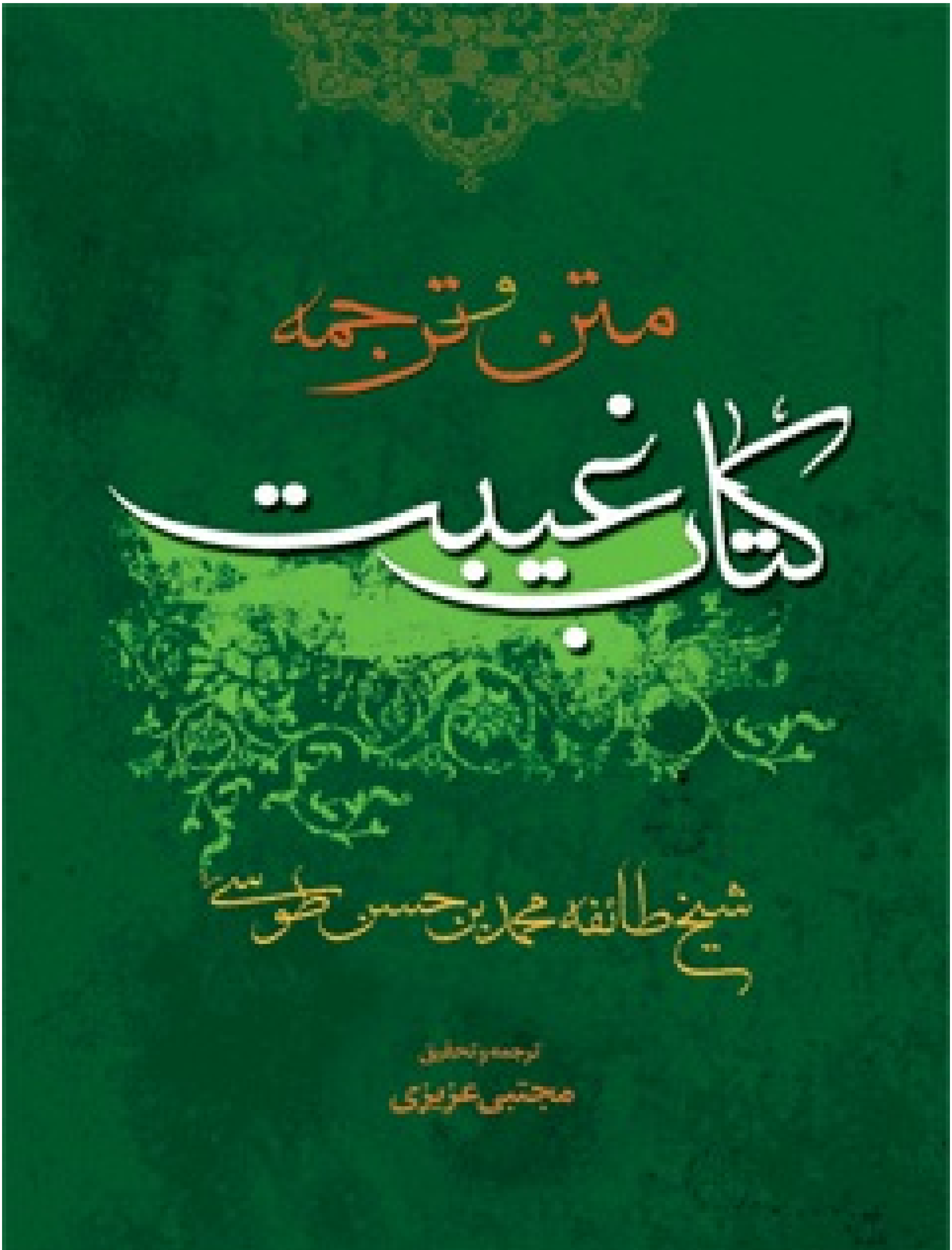

متن و ترجمه
کتاب غیبت
شیخ طائفه محمد بن حسن طوسی
ترجمه و تحقیق
مجتبی عزیزی

بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمه کتاب الغیبهٔ

نویسنده:

شیخ طوسی

ناشر چاپی:

انتشارات مسجد مقدّس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ترجمه کتاب الغیبهٔ

مشخصات کتاب

سرشناسه : طوسی محمد بن حسن ۳۸۵-۴۶۰ق عنوان قراردادی : الغیبهٔ . فارسی عنوان و نام پدیدآور : ترجمه کتاب‌الغیبه / محمد بن‌حسن طوسی ؛ مترجم مجتبی عزیزی. مشخصات نشر : قم : مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۷. مشخصات ظاهری : ۱ج.(شماره‌گذاری گوناگون). شابک : ۸۸۰۰۰ ریال ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۰۹۵-۰ : یادداشت : چاپ دوم. یادداشت : عنوان روی جلد: متن و ترجمه کتاب غیبت. یادداشت : واژه‌نامه یادداشت : کتابنامه: ص.۸۱۷ - ۸۱۹؛ همچنین به صورت زیرنویس. یادداشت : نمایه. عنوان روی جلد : متن و ترجمه کتاب غیبت. موضوع : محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق. -- احادیث موضوع : احادیث شیعه -- قرن ۵ق موضوع : فتن و ملاحم موضوع : مهدویت-- احادیث موضوع : مهدویت-- انتظار شناسه افزوده : عزیزی مجتبی مترجم شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم) رده بندی کنگره : BP۱۳۰/ط۹غ۹۰۴۱ ۱۳۸۷ رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۶۲ شماره کتابشناسی ملی : ۱۳۰۹۱۴۰

مقدمه ناشر

کتاب شریف غیبت شیخ طوسی‌رحمه الله از معتبرترین و قدیمی‌ترین آثار شیعه می‌باشد که از جهت نزدیک بودن به عصر غیبت صغری جزء معدود آثار برجای مانده از علمای سلف می‌باشد و پژوهشگران و محققان مباحث مهدویت و انتظار به عنوان چشمه‌ای زلال و ناب به آن نگریسته، از آن سیراب می‌گردند؛ لذا با بررسی ترجمه‌های قدیمی موجود، برآن شدیم تا این اثر گران‌بها را با قلمی نو و تحقیقی جدید، ترجمه و در اختیار فارسی زبانان مشتاق قرار دهیم. در مدّت بیش از دو سال که برادر ارجمند حجّت الاسلام و المسلمین مجتبی عزیزی به ترجمه کتاب مشغول بودند، همزمان برادر گرامی احمد سعیدی کار اعراب گذاری و ویرایش متن عربی و فارسی آن را بر عهده داشتند و در این راستا برادران محترم سیّد حمید رضا موسوی، امیرسعید سعیدی، و ... جهت آماده نمودن این اثر تلاش نمودند. در اینجا لازم می‌دانیم که از این عزیزان و به ویژه تولیت محترم مسجد مقدّس جمکران حضرت آیت اللّه وافی که با عنایت ویژه خود ما را در نشر این‌گونه آثار یاری می‌نمایند کمال تشکر را بنماییم. امیدواریم که مقبول حضرت حقّ جلّ و علا واقع گردد. در پایان امید است خوانندگان گرامی به ویژه عزیزان محقق و پژوهشگر ما را از راهنمایی‌های خود محروم نفرمایند. مدیر مسؤول انتشارات مسجد مقدّس جمکران حسین احمدی

مقدمه مترجم

گذری کوتاه بر زندگی شیخ طوسی‌رحمه الله

شیخ الطایفه محمّد بن حسن طوسی از فقهای نامدار تشیع و از تأثیرگذارترین علمای اسلام در طول تاریخ است. شیخ طوسی، فقیهی متتبع، اصولی ای محقق، مفسّری ژرف‌نگر، محدّثی موفق و متکلمی قدرتمند بوده و در بستر تاریخ نه تنها مورد فخر و مباهات جهان شیعه، بلکه از مفاخر اسلام و بشریت است. ایشان در کلیه علوم اسلام در حدّ اعلای آگاهی قرار داشته است که گوناگونی تألیفات او گواه این مدعاست. زندگی خاص و شرایط بسیار حساس عصر شیخ و حوادث سنگینی که در نوع خود کم‌نظیر بلکه بی‌نظیر بودند از او فرزانه ای بزرگ ساخت که مکتب پر بارش پس از قرن‌ها هنوز شهد شیرین تشنگان حیات علمی و معنوی است. علامه حلی در مورد ایشان می‌فرماید: «شیخ الطائفه و رئیس الطائفه، جلیل القدر، عظیم المنزلهٔ نقد عین، صدوق، عارف بالاخبار

والرجال والفقه و الاصول والکلام والادب، و جمیع الفضائل تنسب الیه، و مصنف فی کل فنون الاسلام و هوالمهذب للعقائد فی الاصول و الفروع، الجامع لکمالات النفس فی العلم والعمل»؛یعنی شیخ طوسی سرآمد دانشمندان شیعه و پیشوای آنهاست، جایگاهی بزرگ و مقامی با عظمت دارد. شیخ عالمی موثق و مورد استناد بوده و عالم به علومی؛ همچون اخبار، رجال، فقه، اصول، کلام و ادب بوده و تمامی فضایل را دارا بود، وی در تمامی فنون و علوم اسلامی کتاب نوشته است، او عقاید شیعه را در اصول و فروع تهذیب و تنظیم کرده و نیز کمالات نفسانی را در علم و عمل با هم جمع کرد.(۱) و علامه بحر العلوم نیز می گوید: «محمّد بن الحسن بن علی الطوسی ابوجعفر شیخ الطائفهٔ المحقه و رافع اعلام الشیعهٔ الحقهٔ، امام الفرقهٔ بعد الائمهٔ المعصومین و عماد الشریعهٔ والامامیه فی کل ما یتعلق بالمذهب والدین محقق الاصول والفروع و مهذب فنون المعقول والمسموع شیخ الطائفه علی الاطلاق، و رئیسها الذی تلوی الیه الاعیان. صنف فی جمیع علوم الاسلام وکان القدوهٔ فی ذلک والامام»؛ محمّد بن حسن بن علی طوسی ابوجعفر، از بزرگان مذهب به حقّ امامیه و به اهتزاز در آورنده پرچم حقّ شیعه است، پس از ائمه معصومین‌علیهم السلام پیشوای فرقه امامیه و ستون شریعت است. او محقق اصول و فروع و تهذیب کننده فنون و علوم معقول و منقول است. بی‌تردید وی شیخ و بزرگ طایفه شیعه است که همگان چشم به او دوخته‌اند. در تمامی علوم اسلامی کتاب نوشته و در تمامی آن‌ها توانمند و پیشوای علمای آن علم است.

تولد تا هجرت به بغداد

ایشان در ماه مبارک رمضان سال ۳۸۵ ه.ق دقیقاً چهار سال پس از رحلت شیخ صدوق و آغاز زعامت شیخ مفید رحمهما الله دیده به جهان گشود. ولادتش در «طوس» و در منطقه «نوقان» یا همان شهر مقدّس مشهد است که در آن زمان، مهد علم و ادب بوده و دانشمندان بزرگی را؛ همچون فردوسی شاعر بلند آوازه ایران و امثال او را پرورانیده. بنابراین مسلم است که در آن اعصار در منطقه طوس خاندانهای شیعی زندگی می‌کرده و به جهت قرابت و همجواری با حریم مقدّس رضوی و مضجع نورانی امام رضاعلیه السلام و به برکت آن حضرت از حیث علم و عمل شدیداً فعال و مؤثر بوده‌اند. که وجود شیخ بزرگوار و حکیم ابوالقاسم فردوسی خود دلیل بر این مدعا است. البته شیعیان، جمعیت غالب را به خود اختصاص نداده بودند؛ چرا که بیشتر مردم نواحی طوس در آن زمان شافعی مذهب بوده و علمایی چون خواجه نظام الملک و غزالی در آن منطقه متولد و رشد کرده‌اند. به هر حال شیخ در خانواده‌ای شیعه و عالم متولد شد. نام پدر ایشان حسن بن علی بن حسن بود که اطلاعات دقیق و جامعی از ایشان در دسترس ما نیست و شخصیت علمی او ناشناخته مانده است. قاعدتاً شیخ طوسی در دورانی که در طوس حضور داشته است از محضر اساتیدی با فضل و علم و کمال استفاده و حظّ وافری برده است. با ورود به بغداد به حوزه درس زعیم تشیع جناب شیخ مفیدقدس سره که در آن زمان ملجأ و پناه شیعه بود، می‌رود و طولی نمی‌کشد که از شاگردان مبرّز شیخ و سید مرتضی می‌شود. ناگفته نماند که شیخ در اثناء هجرت به بغداد از شهرهای نیشابور، ری و قم عبور کرده‌اند که احتمالاً در هر کدام از این بلاد که دارالعلم هم بودند مدتی اقامت داشته و از محضر بزرگان شیعه کسب فیض کرده‌اند.

بغداد

شهر بغداد که در سال ۱۴۸ه.ق به دست ابوجعفر منصور دوانیقی، دومین خلیفه عباسی تأسیس و به مرکز حکومت عباسیان مبدل شده بود، به عنوان مرکز فعالیت‌های سیاسی جهان اسلام نیز بود؛ لذا به عنوان پایتخت خلافت عباسی بر قسمت اعظم دنیای اسلام از دریای سرخ و سواحل مدیترانه گرفته تا سرحد چین، تسلط و حکومت داشت و از نظر علمی نیز در اوج شهرت و ترقی و محل تلاقی و مجمع اندیشمندان کلیه مذاهب اسلامی بود. دانشمندان چهار مذهب اهل تسنن [حنفی، مالکی، شافعی، حنبلی] در این شهر

حضور داشتند؛ لذا براى اهل سنّت مركز بزرگى جهت تعليم و تعلم بود تا آنجا كه بزرگ‌ترين فقها و محدثان و مؤلفان و مورخان اين مذاهب، مانند: محمّد بن اسحاق واقدى، ابن سعد كاتب واقدى، يعقوبى، مسعودى، طبرى، بلاذرى، ابن قتيبه دينورى، ابوالفرج اصفهانى، محمّد بن اسماعيل بخارى [صاحب صحيح بخارى] مسلم بن حجاج نيشابورى صاحب صحيح مسلم، ابو داوود سليمان بن اشعث صاحب سنن ابى داوود، ابو عيسى محمّد بن عيسى ترمذى صاحب صحيح ترمذى، احمد بن على شعيب نسائى صاحب سنن نسائى و ابو عبداللّٰه محمّد بن يزيد قزوينى صاحب سنن ابن ماجه، تمام و يا مقدارى از عمر خود را در بغداد سپرى كرده‌اند. بنابراين علماى اهل سنّت تا زمان شيخ طوسى از پيشينه و ريشه‌اى قوى به مدت دو قرن برخوردار بوده و بغداد اصلى‌ترين محل فعاليت علمى ايشان بود. از طرفى موقعيت شيعه هم در بغداد نه تنها كم‌تر از اهل سنّت نبوده بلكه از نظر كيفى و حتى كمى بسيار فعال و مؤثرتر از اهل سنّت بوده است. امام كاظم و امام جواد عليهما السلام به اجبار حكام جور عباسى در اين شهر سكونت داشته و به شهادت رسيده‌اند، امام هادى و امام عسكرى‌عليهما السلام هم در عراق و منطقه سامرا حضور داشته‌اند كه حوزه فعاليت علمى اين دو امام همام، بغداد را هم قهراً در برگرفته است. بنابراين بسيارى از علما و دانشمندان شيعه به بركت قدوم مبارك اهل بيت‌عليهم السلام از آغاز بناى بغداد در آنجا تردّد يا توطّن كرده‌اند؛ مانند: هشام بن حكم، محمّد بن ابى عمير، على بن يقطين و خاندانش، خاندان نوبختى، خاندان ابن قولويه، خاندان اسكافى، خاندان سيّد مرتضى و سيد رضى، و شيخ بزرگوار مفيد اعلى اللّٰه مقامهم. هر قدر از عمر بغداد مى‌گذشت تمركز و تجمع شيعيان در اين شهر بيشتر مى‌شد، تا اين‌كه در قرن سوم و چهارم و پنجم، اين شهر به مهم‌ترين مركز علمى تشيع مبدل شد، چنان‌كه نواب اربعه امام زمان‌عليه السلام در اين شهر سكونت داشته و مرجعيت علمى و عملى شيعه در اين خطّه استقرار داشت.

ورود شيخ طوسى به بغداد و زعامت شيخ مفيد

شيخ طوسى در سال ۴۰۸ ه.ق در حالى كه ۲۳ سال از عمر با بركتش مى‌گذشت، به بغداد آمده و در درس رئيس شيعه شيخ مفيدرحمه الله شركت كرد. شيخ مفيد علاوه بر مرجعيت جهان تشيع، شاگردان بسيار ارزنده‌اى را تربيت مى‌كرد كه همگى در شمار اعاظم علماى شيعه به شمار مى‌روند، معروف‌ترين آن‌ها علم الهدى سيّد مرتضى، و برادر نابغه اش سيّد رضى، احمد بن على بن عباس نجاشى، سعد بن عبد العزيز، ابوالفتح كراجكى هستند و هنگام ورود شيخ طوسى به بغداد به جز سيّد رضى كه در سال ۴۰۶ ه.ق از دار دنيا رفته بود همگى در قيد حيات بوده و در درس شيخ مفيد شركت مى‌كردند. دانشمند جوان خطّه طوس، مدت پنج سال؛ يعنى تا پايان عمر شيخ مفيدقدس سره مداوم از محضر پر فيض ايشان بهره‌مند بود. شيخ طوسى در زمان حيات استاد بزرگوارش شيخ مفيد اقدام به نوشتن شرح كتاب «المقنعه» ايشان با نام «تهذيب الاحكام» نمود كه بهترين دليل براى شناسايى مقام علمى و نبوغ كم‌نظير وى است و طى ده قرن گذشته تاكنون مأخذ و مدرك پرارزش حديث و فقه شيعه بوده و هست و نيز يكى از چهار كتاب اصلى شيعه به شمار مى‌آيد، البته اين كتاب در دوران حيات شيخ مفيد به پايان نرسيد و پس از اتمام كتاب طهارت بود كه شيخ مفيد به ملكوت اعلى پيوست.

رحلت شيخ مفيد و زعامت سيّد مرتضى

نابغه بى‌نظير شيعه و جهان بزرگ عالم تشيع، شيخ مفيد در سال ۴۱۳ ه.ق به عالم ملكوت رحلت فرمود. پس از رحلت شيخ مفيد شيخ طوسى راه‌هاى ترقى و تكامل بيشتر را نزد جانشين شايسته شيخ مفيد، جناب سيّد مرتضى رحمه الله طى كرد و مدت بيست و سه سال از محضر مبارك ايشان بهره‌مند شد. شيخ طوسى در مورد ايشان مى‌نويسد: وى در بسيارى از علوم؛ از جمله كلام فقه، اصول، ادب، شعر، نحو، معانى و لغت و غيره بر همه مقدم بوده، ديوان او شامل بيش از بيست هزار شعر است. تصانيف و پاسخ

ایشان به مسائل شـهرها و کشورها، کتب زیادی را تشکیل می‌دهد. شیخ طوسی در جای دیگر از کتاب فهرست، پس از شمارش ۳۸ کتاب بزرگ و مشـهور از تألیفات سیّد مرتضـی، می گوید: بیشتر این کتاب‌ها را نزد ایشان خواندم و بقیه را هنگامی که بر او قرائت می کردند من بودم. شیخ طوسی در طول مدت زعامت سیّد مرتضی همواره در کنار او بوده و دیری نپایید که سرآمد شاگردان سیّد به شمار آمد و امید آینده شیعه محسوب شد.

رحلت سیّد مرتضی و زعامت شیخ طوسی

سیّد مرتضی در سال ۴۲۶ ه.ق و در هشتاد سالگی به ملکوت اعلی پیوست و عالم تشیع را از فقدان خود داغدار نمود. پس از رحلت سیّد هنوز تعـدادی از شاگردان مبرز شـیخ مفید مانند «نجاشـی» و «کراجکی» در قید حیات بودند و هر کدام از مفاخر علمای شـیعه محسوب می‌شدند، ولی زعامت و مرجعیت علمی شـیعه برعهده شـیخ طوسی – اعلی اللّه مقامه الشریف – نهاده شد که نشانه جایگاه بلند علمی و عملی و شخصیت ممتاز و بی‌نظیر شیخ است. شیخ طوسی در این برهه از تاریخ ۴۱ ساله بودند که مدت ۲۸ سال از این عمر با برکت را در حوزه درس شـیخ مفید و سـید مرتضی به کسب فضایل و مراتب علمی اشتغال داشت و به مدد تحقیق و تألیف و مطـالعه و زحمـات طاقت‌فرسـا در کلیه علوم رایـج عصـر خود؛ اعم از معقول و منقول به عـالی‌ترین سـطح علمی نایل شـد و در اهم موضوعـات اسـلامی هم دست به تـألیف کتب متنوعی زد که در جـای خود به آن اشـاره می‌شود. شـهرت علمی و شخصـیت والا و احاطه وسیع شـیخ بر عقاید و مذاهب موجب گردید تا خلیفه وقت، القائم به امر اللّه که از خلفای عباسـی و سنّی مذهب بود ناگزیر شود تا کرسی علم کلام راکه به سرآمد علمای عصر تعلق می گرفت در اختیار ایشان بگذارد. شیخ روی این کرسی می‌نشست وعلم کلـام؛ یعنی بحث پیرامون عقایـد و مـذاهب را که رایجترین علوم آن روزگـار بود، درس می گفت و به تمـامی شـبهات مخالفـان با چیرگی و آگاهی مثال زدنی جواب محکم و مستدل می‌داد. با توجّه به این‌که بغداد در آن زمان مرکز ثقل علمای اهل سنّت بوده و بسیاری از ایشان علناً با شیعه مخالفت و حتی دشـمنی می کردند، بدست آوردن کرسی علم کلام توسط شیخ نشان می‌دهد که وی علاوه بر اعتدال و پرهیز از حساسـیت زایی، از اعتقادات اهل بیت و شـیعه چنان دفاع کرده است که حتی بین اهل تسـنن کسی یافت نمی‌شده که سؤال بی پاسخی از ایشان کرده باشد و این امر چیزی جز تسلط فوق العاده ایشان بر علوم عصر خود نیست. شیخ طوسی مدت دوازده سال؛ یعنی تا سال ۴۴۸ ه.ق با کمال عظمت و عزت در بغداد مشـغول به تدریس، تألیف و پاسخگویی به مسائل وارده از بلاد مختلف اسـلامی بود و مرجعیت و زعامت ایشان مورد پذیرش شیعیان عراق و ایران و شام قرار گرفته و در مسائل و مشکلات به ایشان مراجعه می کردند.

حوادث تلخ بغداد

بـا کمـال تـأسف، تعصب‌هـای جاهلانـه ای که از آغـاز اسـلام تـاکنون مـانع پیشـرفت مسـلمانان شـده، در آن زمان هم مانع فعالیت خداپسـندانه و اقامت شـیخ در بغداد شد. وجود یک دانشـمند ایرانی و شیعه در مرکز دنیای عرب و اهل تسنن آن هم به صورتی که به تنهایی تمام اعتبار علمی اسلام بوده و قوت و قدرت علمی او هر مخالفی را از رویارویی عالمانه با این ستاره درخشان آسمان علم و معرفت مـأیوس می کرد، موجب شـد تـا گروهی از جاهلانـ عالم‌نما در مقابل منطق فوق‌العاده متین شـیعه خلع سـلاح شـده از خلأ وجود شـیخ مفید و سید مرتضی که هر دو عرب بودند استفاده کرده و شروع به تفرقه افکنی در جامعه اسلامی نمودند. البته حوادث تلخی که موجب هجرت شـیخ از بغـداد شـد منحصـر به زمـان زعامت ایشان نبود، بلکه از سال ورود ایشان و در دوره زعامت شـیخ مفید تا زمان شـیخ طوسـی ادامه داشت و این تعرضات حدود چهل سال به صورت پراکنده اتفاق می‌افتاد، امّا نفوذ شیخ مفید و سید مرتضـی در میان اعراب اهل تسـنن و حکومت‌های محلی وقت، مانع اوج گرفتن تعرض به شیعه می‌شد. ولی در زمان شیخ طوسی و

در سال‌های ۴۴۸ – ۴۴۷ ه.ق حوادث بزرگی رخ داد؛ به گونه‌ای که اهل تسنن به طور دسته جمعی بر ضد شیعه شوریدند و بسیاری از ایشان که در محله شیعه‌نشین کرخ زندگی می‌کردند را به شهادت رسانیده، خانه‌هایشان را تصاحب کرده و دست به غارت اموالشان زدند و این حوادث درست در ماه‌های محرم و صفر که شیعیان مشغول عزاداری برای سیّد و سالار شهیدان، امام حسین‌علیه السلام و اصحاب و اهل بیت سرافرازش بودند به وقوع پیوست. خلاصه ماجرا به این صورت بود که وقتی «طغرل بیک» حکمران سلجوقی که سنی متعصبی هم بود به تشویق «القائم به امر اللَّه» بغداد را در سال ۴۴۷ ه.ق تصرف کرد و موجب انقراض حکومت «آل بویه» شد، عرصه را روز به روز بر شیعیان تنگ‌تر کرد، تا آنجا که گفتن حی علی خیر العمل را در اذان ممنوع کرده، دستور داد به جای آن به شیوه اهل تسنن در نماز صبح بگویند: الصلاهٔ خیر من النوم و مأموری را مسؤول نظارت بر این عمل کرد. بعلاوه تمام شعارها و کتیبه هایی که شیعیان بر دیوارها و دروازه‌های کرخ نوشته بودند؛ مانند: محمّد وعلی خیر البشر را به دستور او محو کردند. سپس مداحان اهل سنّت، وارد کرخ شده و با صدای بلند اشعاری در مدح خلفای غاصب قرائت می‌کردند تا به این وسیله احساسات شیعیان را تحریک کنند که البته موفق به این عمل نشدند. سپس یکی از بزرگان و بازرگانان معروف شیعه «ابوعبداللَّه جلاب» را به جرم غلو در تشیع به قتل رسانیدند و بر در مغازه‌اش بر دار آویختند. پس از این اعمال مغرضانه، متوجه خانه شیخ که بزرگ شیعیان بود شدند و چون به وی دسترسی پیدا نکردند کلیه دارایی ایشان را به غارت بردند و کتاب‌ها و کرسی تدریس اورا به محله کرخ و جلوی مسجد نصر آورده، سه پرچم سفید را که در قدیم شیعیان هنگام زیارت امام علی‌علیه السلام با خود حمل می‌کردند را روی آن‌ها نهاده و همه را یکجا به آتش کشیدند. البته معترضین، به این اعمال بسنده نکردند بلکه یک سال بعد کتاب‌خانه شاهپور بن اردشیر وزیر بهاء الدوله دیلمی که مردی دانشمند و شیعه‌ای راسخ و خالص بود را با ده هزار و چهار صد جلد کتاب نفیس و بی‌نظیر به همراه یک صد قرآن مجید طعمه حریق کردند.

هجرت شیخ به نجف

در مدت اقامت شیخ در بغداد، برخوردهای پراکنده و گاه عمومی بین اکثریت سنی و اقلیت شیعه رخ می‌داد و شیخ طوسی با نهایت متانت و بردباری با آن‌ها برخورد می‌کرد و در عین حال سخت مشغول تحصیل، تدریس و نوشتن کتاب بود. ولی سرانجام صبر آن مرد خدا به سر آمده و به سوی حریم مقدّس مولای متقیان امیرمؤمنان علی‌علیه السلام هجرت کرد که تا به امروز شیعه از نعم و برکات این هجرت متنعم است. در آن زمان نجف روستایی بسیار کوچک و محقر بود که جمعی از شیعیان با شور و حال، ساکن این قریه کوچک بودند. شیخ دوازده سال آخر عمر با برکت خویش را در جوار امام علی‌علیه السلام سپری کرده و به تدریس، تحقیق و تألیفات خود ادامه داد. همین امر موجب رونق نجف و رفت آمد علما و فرهیختگان شیعه به این منطقه شد و گروه زیادی از شاگردان شیخ واهل فضل به منظور استفاده از محضر مبارک ایشان به نجف هجرت کرده و آن دیار به مرکز علمی شیعه مبدل شد و حوزه علمیه هزار ساله شیعه توسط شیخ طوسی پدید آمد. بنابراین مسلم است که مؤسس این حوزه قدیمی و پربرکت کسی نیست جز «شیخ الطائفه محمّد بن حسن طوسی» اعلی اللَّه مقامه الشریف. شیخ الطایفه در شب ۲۲محرم ۴۶۰ه.ق و در سن هفتاد و پنج سالگی از عالم ملک به ملکوت سیر کرد و برای همیشه در جوار حرم مطهر علی‌علیه السلام آرام گرفت. بدن مطهر شیخ توسط سه تن از شاگردانش به نام‌های «حسن بن مهدی سلیقی» «ابوالحسن محمّد بن عبد الواحد حسین زربی» و «شیخ ابوالحسن شوشتری» در همان شب غسل داده شد و لباس آخرت پوشید. شیخ را در خانه مسکونی اش که در سمت شمالی حرم مطهر امام العارفین علیه السلام قرار داشت دفن کردند و خانه هم طبق وصیت شیخ تبدیل به مسجد شد و اکنون که درب صحن حضرت به سمت مقبره شیخ باز می‌شود به باب الطوسی معروف است. پس از شیخ طوسی فرزندش شیخ ابوعلی و بعد از او نوه شیخ در نجف اشرف عهده‌دار زعامت و مرجعیت عالم تشیع شدند و این سنگر تازه بنا شده را حفظ کردند و با عنایات خاصه حضرت بقیه اللَّه الاعظم

ارواحنـا فـداه حوزه علمیه نجف تـا به امروز به عنوان پایگـاه بزرگ علمی تشیع به حیات طیبه خود ادامه داده و فقیهان بزرگی را به عالم اسلام تحویل داده است که این همه از برکت هجرت آن عالم شکسته دل است. و سلام علیه یوم ولد و یوم مات و یوم یبعث حیاً.

شاگردان شیخ طوسی

بسیاری از عالمان و فقیهان و مفسران و متکلمان عصر شیخ، خوشه چین خرمن پربار علم و عمل شیخ الطائفه بوده‌اند که هر کدام دارای خصوصیات و امتیازات خاصی هستند و در محضر آن خورشید عالم تاب زانوی تلمذ به زمین گذارده و شرف شاگردی شیخ را مدال افتخار خود می‌دانستند. مطابق بعضی از تحقیقات افزون بر سیصد مجتهد و عالم شیعه و سنی از فیض وجود ایشان مستفیض شده‌اند؛ بزرگانی مثل: ۱) شیخ ابوعلی؛ فرزند شیخ طوسی معروف به مفید ثانی. ۲) شیخ تقی بن نجم حلی که از بزرگـان علمای امامیه است کنیه‌اش ابو صلاح بوده و از محضر سیّد مرتضی و شیخ طوسی کسب علم کرده است. ۳) ابوالفتح کراجکی صاحب کنز کراجکی. ۴) سلیمان بن حسن صهرشتی. ۵) شیخ عبدالعزیز بن نحریر بن براج؛ ایشان نماینده شیخ طوسی در بلاد شام بود و به مدت سی سال در طرابلس صاحب منصب قضاوت بود، لذا ملقب شد به «قاضی ابن براج». ۶) آدم بن یونس بن ابی المهاجر که از فقهای شیعه است. ۷) ابوبکر احمد بن حسین بن احمد نیشابوری که از مصنفین بزرگ شیعه است. ۸) شیخ ابو محمّد عبدالرحمن فرزنـد دیگر شیخ که طی مسافرت‌هـای متعـدد، اخبار و روایات را از موافق و مخالف گرفته، در مناقب اهل بیت‌علیهم السلام کتبی نوشت. ۹) اسحاق بن محمّد قمی، نوه شیخ صدوق‌رحمه الله که عالمی ثقه و مورد اعتماد بود. ۱۰) ابو ابراهیم اسماعیل بن محمّد بن حسن قمی، نوه دیگر شیخ صدوق، این دو بزرگوار روایات بسیاری را از شیخ دریافت کردند. ۱۱) ابوالخیر برکة بن محمّد بن برکة اسلامی. ۱۲) شمس الاسلام ابو محمّد حسن بن حسین بن حسن بن حسین بن علی بن بابویه قمی. ایشان تمامی تصانیف شیخ را در نجف برای او خوانـد. جـدّ شیخ منتجب الدین صاحب فهرست است. ۱۳) ابو محمّـد حسن بن عبدالعزیز بن محسن فقیه وثقه مصر. ۱۴) محیی الدین ابوعبداللَّه حسین بن مظفر بن علی حمدانی، فقیه و شیخ قزوین. ۱۵) سید ابو الصمصام ذوالفقار بن محمّد بن سعید الحسینی، سیدی عالم و فقیه و از جمله مشایخ و اساتید قطب راوندی. ۱۶) سیّد ابو محمّد زید بن علی بن الحسین حسینی. ایشان فقیهی بزرگ و صاحب کتاب طب اهل بیت است. ۱۷) سیّد زین الدین بن داعی حسینی. عالمی فرزانه و فقیه بوده و از شیخ روایت کرده است. ۱۸) شهرآشوب مازندرانی جد ابن شهرآشوب صاحب مناقب است. ۱۹) صاعد بن ربیعة بن غانم که فقیه و محدث بوده است. ۲۰) شیخ ابوالصلت بن عبدالقادر، که فقیه بزرگواری بوده است. ۲۱) شیخ ابو الوفاء عبدالجبار بن عبداللَّه بن علی مقری، ایشان از فقهای ری بوده و کتبی هم در فقه به عربی و فارسی تصنیف کرده است. ۲۲) شیخ محمّد بن حسن بن علی فتال نیشابوری، صاحب روضة الواعظین. ۲۳) سیّد مرتضی ذو الفخرین ابوالحسن مطهر بن ابی القاسم علی بن ابی الفضل دیباچی، بزرگ سادات عراق و در علم اعلام از سردمداران زمان خویش بود. ۲۴) شیخ ابوعبداللَّه محمّد بن عبداللَّه بن جعفر، فقیه و ثقه و وجیه بوده و صاحب تصانیفی از جمله کتاب زهد. ۲۵) ابو ابراهیم ناصر بن رضا بن محمّد بن محمّد بن عبداللَّه علوی حسینی، ایشان فقیه و محدث و ادیبی عالی مقام بودند که کتبی در مناقب اهل بیت به رشته تحریر درآورده است. در مورد شاگردان شیخ که پیرو مکتب اهل سنّت بودند هم در تحقیقات گوناگون به اثبات رسیده است که بسیاری از علما و دانشمندان عامه پای درس ایشان حاضر شده و از فیض وجودش بهره‌مند می‌شدند.

آثار قلمی شیخ

بی گمان شیخ طوسی‌رحمه الله یکی از پرکارترین علمای عصر خود و حتی دوره‌های بعدی بوده است. ایشان در کنار کارهای

مختلفی که بسیار هم حائز اهمیت بودند، از نوشتن و تبیین شریعت مقدّس اسلام غافل نشده و در علوم مختلف و متناسب با نیاز جامعه اسلامی، تألیفات و تصانیف گران‌بهایی را به یادگار گذاشتند که پس از ایشان چراغ راه علما و فضلای جهان اسلام بوده و هست. کتبی که برای معرفی بعضی از آن‌ها مثل «تبیان» در تفسیر قرآن یا «تهذیب الاحکام» و «استبصار» در فقه که دو کتاب از کتب اربعه شیعه هستند، نیازمند تألیف مستقلی است که از حوصله این مختصر خارج است. به طور کلی تألیفات شیخ به واسطه تسلط شگرف ایشان بر کلیه علوم معقول و منقول و احاطه کامل بر اعتقادات مذاهب مختلف و شناخت کافی از شرایط حاکم بر زمانه، دارای استدلالاتی محکم و براهین واضح و عالمانه است که به کتاب‌های ایشان استحکام کم نظیری داده است. از طرفی دو کتاب‌خانه مهم آن زمان که دارای آوازه ای خاص در دنیای اسلام بود، در اختیار و دسترس شیخ بزرگوار قرار داشت. یکی کتاب‌خانه استادش «سیّد مرتضی» که به گفته مورخین هشتاد هزار جلد کتاب در فنون مختلف را در خود جای داده بود و دیگری کتابخانه «شاپور بن اردشیر» وزیر «بهاء الدوله دیلمی» که متجاوز از ده هزار عنوان کتاب داشت. با این سرمایه بزرگ و نبوغ فوق العاده، شیخ طوسی بیش از پنجاه عنوان کتاب به رشته تحریر درآورد که احتمالاً در جریان حریق خانه‌اش و هجرت به نجف اشرف بعضی از این سرمایه‌های عالم اسلام را، مشتاقان فضیلت برای همیشه از دست دادند.

فهرست موضوعی کتاب‌های شیخ

الف: اصول اعتقاد و کلام ۱) أصول العقاید؛ این کتاب از توحید بحث کرده و قسمتی از مسئله عدل را نوشته است. ۲) الاقتصاد الهادی الی طریق الرشاد فیما یجب علی العباد من اصول العقاید والعبادات الشرعیة. ۳) تلخیص الشافی؛ خلاصه کتاب «شافی» اثر سیّد مرتضی که در دفاع از امامت و ولایت نوشته است. ۴) الغیبة؛ کتاب حاضر که به درخواست یکی از بزرگان شیعه نوشته است. ۵) الکافی، فی علم الکلام. ۶) المفصح؛ در بحث امامت بوده و ظاهراً تاکنون چاپ نشده است. ۷) المسائل فی الفرق بین النبی والامام. ۸) مالایسع المکلف الإخلال به. ۹) ما یعلل و مالایعلل. ۱۰) مقدّمة فی المدخل الی علم الکلام؛ شیخ در فهرست درباره این کتاب آورده: مانندش تألیف نشده است. ۱۱) النقض علی ابن شاذان فی مسألة الغار. ۱۲) تمهید الاصول یا التمهید فی الاصول؛ شرح کلام «جمل العلم والعمل» سیّد مرتضی رحمه الله. ۱۳) ریاضة العقول؛ شرح «مقدمة فی المدخل الی علم الکلام». ۱۴) شرح الشرح فی الاصول؛ شرحی است بر کتاب تمهید الاصول. ۱۵) مسألة فی الاصول. ۱۶) المسائل الرّازیة فی الوعید؛ این کتاب شامل پانزده مسئله است که از «ری» برای سیّد مرتضی ارسال شده و سیّد به همراه شیخ الطائفه به آن‌ها پاسخ دادند. ۱۷) مسائل اصول الدین؛ یا مسائل الطوسی، متن مختصری در عقاید است. ب: فقه ۱۸) النهایة؛ فی مجرد الفقه والفتوی، این کتاب را مطابق مذاق علمای حدیث نوشته‌اند. و یک دوره فقه گرفته شده از اخبار و روایات است. ۱۹) المبسوط؛ شیخ در این کتاب تمام ابواب فقه را نوشته که از کتب بسیار نفیس شیعه است. ۲۰) الجمل و العقود فی العبادات؛ مرحوم شیخ این کتاب را به درخواست قاضی ابن براج نوشته است و شامل بحث‌های طهارت تا امر به معروف و نهی از منکر است. ۲۱) الخلاف فی الأحکام: در خصوص مسائل مورد اختلاف بین امامیه و اهل سنّت نوشته است. ۲۲) الإیجاز فی الفرائض: این کتاب متن مختصری در احکام ارث است. ۲۳) مناسک الحج فی مجرد العمل. ۲۴) المسائل الحلبیّة فی الفقه. ۲۵) المسائل الجنبلائیه فی الفقه: که شامل بیست و چهار مسئله فقهی است. ۲۶) المسائل الحائریه فی الفقه: که شامل حدود سیصد مسئله فقهی است. ۲۷) مسألة فی وجوب الجزیة علی الیهود و المنتمین الی الجبابرة. ۲۸) مسألة فی تحریم الفقاع. ج: اصول فقه ۲۹) العُدّة فی الأصول: این کتاب مسبوط ترین کتاب اصول نزد قدما است. ۳۰) مسئلة فی العمل بخبر الواحد و بیان حجیة الاخبار. د: تفسیر ۳۱) التبیان فی تفسیر القرآن: از جمله نفیس ترین کتب شیخ است که تا زمان شیخ مانند آن نوشته نشده بود و از تفاسیر بسیار معتبر شیعه است. ۳۲) المسائل الدمشقیه فی تفسیر القرآن: شامل دوازده مسئله راجع به تفسیر قرآن. ۳۳) المسائل الرجبیة فی تفسیر آیٍ من القرآن. ه: حدیث ۳۴) تهذیب الأحکام: این کتاب یکی از چهار کتاب اصلی

شیعه در حدیث است که شرح بر کتاب مقنعه شیخ مفید است و مشتمل بر تمامی ابواب فقه است. ۳۵) الإستبصار: یکی دیگر از کتب اربعه شیعه است که از اعتبار بسیار زیادی برخوردار است و شامل تمامی مباحث مهم فقه است. ۳۶) امالی: شامل چهل و پنج مجلس درس و املاء حدیث شیخ است. و: ادعیه ۳۷) مصباح المتهجد فی أعمال السنة: این کتاب شامل ادعیه و آداب و اعمال سال است و زیارات مهم نظیر زیارت عاشورا در این کتاب مضبوط است. ۳۸) مختصر المصباح: خلاصه کتاب مصباح المتهجد است که به دلیل استقبال گسترده از مصباح به رشته تحریر در آمده است. ۳۹) مختصر فی عمل یوم و لیلة فی العبادات: این کتاب را که برخی به «یوم ولیلة» نامیده‌اند، راجع به فرایض و نوافل شبانه روزی است که به نحو اختصار نوشته شده است. ۴۰) أنس الوحید: احتمالاً در باب ادعیه و یا مجموعه‌ای کشکول مانند در این باب بوده است که اثری از آن در دست نیست. ۴۱) هدایة المسترشد و بصیرة المتعبد: در خصوص عبادات نوشته شده است. ز: رجال ۴۲) اختیار الرجال: این کتاب زبده ای از اصل «رجال کشی» است و چون اصل آن کتاب نامرتب و مغلوط بود، شیخ آن را مرتب کرده و اصلاحاتی در آن به وجود آورد و آن را «اختیار الرجال» نام نهاد. ۴۳) فهرست: شامل نام و شرح حال بیش از نهصد نفر از مصنفین شیعه و کتب ایشان است. ۴۴) رجال شیخ طوسی: شامل اسامی حدود ۹۸۰۰ نفر از راویان حدیث است. ح: تاریخ ۴۵) مختصر اخبار المختار بن ابی عبیدة الثقفی: در احوالات مختار نوشته شده و به نام «اخبار مختار» هم معروف است. ۴۶) مقتل الحسین‌علیه السلام. ط: پاسخ به شبهات ۴۷) المسائل القمیه. ۴۸) مسائل ابن البرّاج: احتمالاً در پاسخ به شبهات در فقه است. ۴۹) المسائل الأساسیّة: پاسخ به یک‌صد شبهه در مسائل مختلف است.

چند سطری درباره کتاب حاضر

زمانی که زعامت و مرجعیت شیعه به شیخ الطایفه محوّل شد، مذهب نورانی تشیع کاملاً در عالم اسلام معرفی شده و قوت استدلال علمای آن بر همگان معلوم گردید. لذا از دو جهت مورد توجّه جدی قرار گرفت؛ یکی از طرف مخالفان سرسخت و دیگری از طرف موافقان پژوهشگر، گاه سؤالات، شبهات و حتی ردودی بر مبانی کلامی تشیّع وارد می‌شد که تازگی نداشت و بزرگان قبل و حتی بعد از شیخ هم با این مسئله روبه‌رو شده‌اند، امّا زمان شیخ ویژگی خاصی داشت [در بخش زندگی نامه به آن اشاره شد] که موجب اوج‌گیری جریان‌های تخریبی علیه شیعه شد. بی‌شك یکی از مباحث مهم و مورد نیاز همه، همین مسئله غیبت حضرت ولی عصر – عج اللّه تعالی فرجه الشریف – بود که مخالفان با تمام توان به مقابله با آن پرداخته و سؤالات متعددی در این باره مطرح می‌کردند. مرحوم شیخ‌رحمه الله در سال ۴۴۷ ه.ق اقدام به نگارش این کتاب کردند تا پاسخی قاطع باشد به ایرادات و شبهات مطرح شده در اطراف مسئله غیبت که خصوصیات این کتاب ارزشمند در مقدمه خودشان با اسلوبی مناسب بیان شده است. از نکات بسیار مهم در مورد این کتاب، این است که نگارش این اثر زمانی صورت گرفته است که شیخ تحت شدیدترین فشارها و شکنجه‌های روحی و روانی بوده است و مخالفان، اسباب آزار و اذیت ایشان را فراهم کرده بودند. بارها به خانه و کتابخانه‌اش حمله‌ور شدند که بالاخره در سال ۴۴۹ منجر به سوزاندن خانه و کتاب‌خانه و کرسی ایشان شد و به ناچار همان‌گونه که توضیح دادیم به نجف اشرف هجرت کردند. امّا شیخ بزرگوار در آن وضعیت نابسامان و بحران‌های متعدد و اوضاع آشفته و خطرناك بغداد، این کتاب را با بهترین اسلوب و روش و استدلالات متین، به رشته تحریر درآوردند و مطالب ژرف و دقیقی؛ از جمله در موارد زیر: ۱) اثبات وجود حضرت امام زمان‌علیه السلام؛ ۲) رد عقاید کیسانیّه، ناووسیّه، فطحیه، واقفیه، اسماعیلیه و ... که از راه هدایت اهل بیت خارج شدند. ۳) اثبات غیبت و طول عمر امام‌علیه السلام؛ ۴) فلسفه و حکمت غیبت؛ ۵) ذکر کسانی که حضرت را دیده‌اند؛ ۶) اخلاق و سیره عملی حضرت حجّت‌علیه السلام؛ و مطالب متنوع دیگری که هر کدام بابی از ابواب معرفت به حجّت حقّ است. بی‌گمان کتاب غیبت شیخ طوسی – اعلی اللّه مقامه الشریف – یکی از مهم‌ترین و دقیق‌ترین کتب در موضوع مهم و حیاتی غیبت امام زمان‌علیه السلام است و لازم است حداکثر بهره از این اثر جاودان برده شود.

چند نکته پیرامون این ترجمه

۱) غـالب کتب حـدیث و اسـتدلالات علمی شـیعه که یادگـار علمای بزرگی؛ همچون: مفیـد، صـدوق، طوسـی، علامه حلی و دیگر بزرگان است، به زبان عربی نگاشـته شده‌انـد که یا به دلیل وقوع در جغرافیای خاص و زبان و گویش غالب عربی، ویا به دلیل رواج زبـان عربی در مجامع علمی بوده است. بعلاوه این‌که در بین علمای اسـلامی زبان عربی زبان علم بوده و کماکان همین گونه است. به همین دلیل شـیعیان پاک باخته اهل بیت‌علیهم السـلام که تسـلط به زبان عربی نداشـته‌اند، امکان استفاده از ظرفیت‌های فوق‌العاده این زبان را نداشـته و ندارند. فلذا بسـیاری از معارف شـیعی به دست مردم جهان؛ اعم از فارس و غیره نرسـیده است. در مواردی هم که کتبی ترجمه شده است به دلیل مرور زمان و تغییر گفتمان غالب در جامعه، کمتر مورد اسـتفاده قرار می‌گیرند. ضـمن آن که در برخی مـوارد متن ترجمه خـود نیازمنـد ترجمه است و مـترجمین محـترم در ضـمن زحمـات فراوانی که متحمـل شده‌انـد از عبـاراتی استفاده کرده‌اند که مردم هرگز تسلط کافی به آن‌ها ندارند. ۲) با توجّه به نکته فوق بر آن شدیم که از کتاب غیبت شـیخ ترجمه‌ای روان و قابـل درک ارائه دهیم، بر همین اساس ابتـدا متن عربی را به فارسـی برگردان کرده و به عبارتی مفاهیم بلنـد مـدّ نظر مرحوم شیـخ طوسـی را از قـالب و کالبـد الفاظ عربی در آورده و لباس الفاظ فارسـی بر آن پوشانیـدیم، سـپس به گونه‌ای که مفاهیم دچار انقلاب و تغییر و تحول نشونـد متن فارسـی شـده را روان سازی نمودیم. به عبارت واضـحتر در دو مرحله ابتدا برگردان به فارسـی و سپس روان سازی متن انجام شـد تا درصد بیشتری از مشـتاقان معارف اهل بیت‌علیهم السـلام از این کتاب اسـتفاده و فیض ببرند. ۳) هـدف مـا در ترجمه، رسانـدن کتـاب غیبت به دست همه اقشـار است، لـذا به سادگی عبارات و در دسترس قرار دادن مباحث توجّه ویژه شده است. ۴) بسیاری از کلمات و عبارات دقیق علمی، در حیطه های کلام، فقه، اصول، تاریخ، رجال، حدیث و غیره به عنوان پی نوشت توضیـح داده شده است. ۵) تعدادی از عبارات کتاب در همان متن توضیـح داده شده‌اند که این توضیحات تماماً در کرو شه [] گنجانده شده‌اند. ۶) جهت سـهولت تحقیق محققین محترم اقدام به اضافه کردن فهرست پی نوشـته‌ها و راویان به فهرست‌های معمول؛ مثل فهرست آیات، اعلام و ... نمودیم. ۷) از کلیه محققین و خوانندگان محترم، بابت کاستی‌های احتمالی کتاب که به نظر مـا نرسـیده، پیشـاپیش عـذرخواهی کرده و مسـتدعی هستیم بـا دیـده رحمت و شـفقت، ناصـح همیشـگی ما باشـند. در آخر از کلیه عزیزانی که در به ثمر رسـیدن این ترجمه، دست ما را گرفته و یار و یاور ما بودنـد؛ خصوصاً واحد پژوهش انتشارات مسـجد مقدّس جمکران و به ویژه برادر عزیز و سـرور مکرم حضـرت حجهٔ الاسـلام و المسـلمین حسـین احمـدی دامت افاضـاته تشـکر و قـدردانی می‌نمایم. تردیدی نیست که این اثر با عنایت خاص حجّت بالغه حقّ ولی اللّه الاعظم امام زمان ارواحنا فداه به ثمر نشسته است و اگر نباشـد نظر عنایت آن یوسف مصـر بقا، هیچ عملی در جهت ترویج معارف الهی به ثمر نخواهد رسـید. لذا برای شادی قلب منور آن وجود مقدّس که قطب دایره امکان و خلیفه خدا در زمین است، ترجمه غیبت شیخ طوسی را به وجود قدس ملیکه ملک و ملکوت و اسوه حسـنه امام زمان – عجل اللّه تعالی فرجه الشـریف – حضـرت صدیقه طاهره علیها السلام تقدیم می‌دارم، امید که آن بانو تحفه کوچک این کمترین را بپذیرد تا ذخیره قبر و قیامتم باشد. والسلام علی عباد اللّه الصالحین مجتبی عزیزی

مقدمه مؤلف

اشاره

حمد و سپاس شایسته خداوندی است که ما را به سپاسگزاری از خود هدایت و اهل آن قرار داد، و توفیق چنگ زدن و دست توسل دراز کردن به طرف دینش و پـذیرش و گردن نهـادن به راهش [دسـتوراتش] را به ما کرامت فرمود و ما را از جمله انکار کننـدگان نعمت‌هایش قرار نداد، کسانی که عنایت و فضل و کرم خداوند را انکار می‌کنند، و ما را از کسانی قرار نداد که [قرآن درباره آن‌ها

می‌فرماید]: «شیطان بر آنان مسلط شده و یاد خدا را از خاطر آن‌ها برده؛ آن‌ها حزب شیطانند. بدانید حزب شیطان زیانکارانند».(۲) و سلام و درود خداوند بر سیّد و سرور پیامبران الهی و آخرین برگزیدگان خداوند، محمّدصلی الله علیه وآله و درود و سلام بر خاندان پاک و طاهرش، ستارگان درخشان، و پرچم‌های برافراشته؛ همانانی که به ولایتشان چنگ زده و به ریسمان محکم پیروی شان تمسک کرده‌ایم و امیدواریم که به واسطه پیروی از ایشان به فیض ابدی برسیم. أمّا بعد فإنّی مجیب إلی ما رسمه الشیخ الجلیل، أطال اللّه بقاءه من إملاء کلام فی غیبهٔ صاحب الزمان، وسبب غیبته، والعلّهٔ التی لأجلها طالت غیبته، وامتداد استتاره، مع شدّهٔ الحاجهٔ إلیه وانتشار الحیل، ووقوع الهرج والمرج، وکثرهٔ الفساد فی الأرض، وظهوره فی البرّ والبحر، ولِمَ لم یظهر وما المانع منه، وما المحوج إلیه، والجواب عن کلّ ما یسأل فی ذلک من شبه المخالفین ومطاعن المعاندین. وأنا مجیب إلی ما سأله، و ممتثل ما رسمه، مع ضیق الوقت، وشعث الفکر، وعوائق الزمان وصوارف الحدثان، وأتکلّم بجمل یزول معها الرّیب و تنحسم به الشبه ولا ـ أطول الکلام فیه (فیملّ، فإنّ کتبی فی) الإمامهٔ وکتب شیوخنا مبسوطهٔ فی هذا المعنی فی غایهٔ الاستقصاء، امّا بعد شیخ و استاد جلیل القدر و بزرگوارم(۳) که خداوند بر طول عمر مبارکش بیفزاید دستور داده تا کتابی به رشته تحریر درآید پیرامون مسئله غیبت حضرت صاحب الزمان‌علیه السلام، و دلیل طولانی شدن آن، که علیرغم شدت نیاز بشریت به ظهور ایشان و فراگیر شدن حیله و نیرنگ و واقع شدن هرج و مرج بسیار و فساد در زمین که سراسر آن را فرا گرفته است و این‌که چرا حضرت ظاهر نشده‌اند و چه مانعی بر سر راه ظهور بوده و چه نیازی به وجود ایشان است، تا به کلیه سؤالات مطروحه در این زمینه‌ها و نیز شبهات مخالفان و نکوهش و طعنه بدخواهان جواب داده شود. علیرغم کمی فرصت و پریشانی فکر و ناملایمات روزگار و حوادث دشوار و سخت، به این درخواست جواب داده و آنچه را که امر فرموده‌اند اطاعت کردم. لذا مطالبی خواهم گفت تا به وسیله آن‌ها تمامی شک و شبهه و تردیدها از بین برود. اگرچه سخن را هم طولانی نمی‌کنم. چرا که هم در کتب خودم و هم کتب اساتید م، معمولاً این مسئله و در نهایت شرح و به طور مبسوط توضیح داده شده است. وأتکلّم علی [کل ما یسأل فی هذا الباب من الأسئلهٔ المختلفهٔ، وأردف ذلک تأکیداً لما نذکره، و تأنیساً للمتمسکین بالأخبار، والمتعلقین بظواهر الأحوال، فإنّ کثیراً من الناس یخفی علیهم الکلام اللطیف الّذی یتعلّق بهذا الباب، وربّما لم یتبیّنه، وأجعل للفریقین طریقاً إلی ما نختاره ونلتمسه، ومن اللّه تعالی أستمد المعونهٔ والتوفیق، فهما المرجوّان من جهته، والمطلوبان من قبله، وهو حسبی و نعم الوکیل. در این کتاب به سؤالات مختلفی که درباره این موضوع طرح شده پاسخ می‌دهم و تعدادی از اخبار و روایات که بر صحت گفتار ما دلالت داشته باشد و تأکیدی باشد برآنچه که می گوییم را بر خواهیم شمرد، تا موجب آرامش کسانی شود که متمسک به اخبار می‌شوند و به ظواهر حال نگاه می کنند. چون یقیناً نکات دقیق و لطیف این مسئله بر بسیاری از مردم پوشیده است و چه بسا نتوانند به درک آن دقایق نایل شوند. بنابراین برای هر دو گروه و دسته راهی را به سمت آنچه که می‌خواهیم و خودمان اختیار کرده‌ایم قرار می‌دهم و از خداوند بزرگ مدد و توفیق استدعا می کنم که امید [هدایت به] هر دو راه، از ناحیه الهی و از درگاهش درخواست شدنی است. و خداوند برای من کافی بوده و او بهترین وکیل است.

فصل اوّل: بحث در غیبت امام زمان‌علیه السلام

۱ – فصل فی الکلام فی الغیبهٔ اعلم أنّ لنا فی الکلام فی غیبهٔ صاحب الزّمان‌علیه السلام طریقین. أحدهما: أن نقول: إذا ثبت وجوب الإمامهٔ فی کلّ حال، وأنّ الخلق مع کونهم غیر معصومین لا یجوز أن یخلو من رئیس فی وقت من الأوقات، و أنّ من شرط الرئیس أن یکون مقطوعاً علی عصمته، فلا یخلو ذلک الرئیس من أن یکون ظاهراً معلوماً، أو غائباً مستوراً، فإذا علمنا أنّ کلّ من یدّعی له الإمامهٔ ظاهراً لیس بمقطوع علی عصمته، بل ظاهر أفعالهم وأحوالهم ینافی العصمهٔ، علمنا أنّ من یقطع علی عصمته غائب مستور.

بحث در غیبت امام زمان «ع»

بحث در غیبت امام زمان «ع»

سخن پیرامون غیبت حضرت صاحب الزمان‌علیه السلام به دو طریق خواهد بود:

طریق اول

وقتی ثابت شد که وجود امام و رهبر در هر حال لازم است و این‌که مردم به جهت معصوم نبودن شان در هیچ برهه‌ای از زمان نباید بدون رهبر و پیشوا بمانند، و شرط رهبر نیز این است که یقیناً دارای مقام عصمت باشد، پس این امام، یا ظاهر و معلوم است یا این‌که پنهان و در پس پرده غیبت می‌باشد. و نیز وقتی که بدانیم آنان‌که [غیر از یازده امام شیعه‌علیهم السلام ظاهر بوده و بر ایشان ادعای امامت شده، نه تنها یقین به عصمت آن‌ها وجود ندارد، بلکه ظاهر اعمال و حالات شان با عصمت منافات دارد، در این صورت خواهیم دانست تنها کسی که به عصمتش قطع و یقین وجود دارد [ظاهر نیست بلکه] غایب و مستور است. و إذا علمنا أنّ کلّ من یدعی له العصمهٔ قطعاً ممّن هو غائب من الکیسانیّهٔ و الناووسیّهٔ والفطحیّهٔ والواقفهٔ وغیرهم قولهم باطل، علمنا بذلک صحّهٔ إمامهٔ ابن الحسن‌علیه السلام وصحهٔ غیبته و ولایته، و لا نحتاج إلی تکلّف الکلام فی إثبات ولادته، و سبب غیبته، مع ثبوت ما ذکرناه، لأنّ الحق لا یجوز خروجه عن الأمهٔ. والطریق الثانی: أن نقول: الکلام فی غیبهٔ ابن الحسن‌علیه السلام فرع علی ثبوت إمامته، و المخالف لنا إما أن یسلّم لنا إمامته و یسأل عن سبب غیبته‌علیه السلام فنتکلّف جوابه، أو لا یسلّم لنا إمامته فلا معنی لسؤاله عن غیبهٔ من لم یثبت إمامته، و متی نوزعنا فی ثبوت و باز وقتی که دانستیم، اعتقاد کسانی که برای اشخاص دیگر ادعای عصمت و غیبت کرده‌اند؛ از جمله گروه‌های کیسانیّه، ناووسیّه، فطحیّه و واقفیّه، باطل است؛ از این رو صحّت امامت و ولایت فرزند برومند امام حسن عسکری‌علیه السلام برای ما ثابت و قطعی می‌شود، [چرا که معارض دیگری در میان امّت اسلامی نداریم]. و لذا نیازی به پیچیده کردن بحث در زمینه اثبات ولادت آن حضرت یا بیان سبب غیبت ایشان نخواهد بود، چرا که حرف حقّ و اعتقاد صحیح در میان امّت اسلامی است نه خارج آن.(۴)

طریق دوم

سخن پیرامون غیبت حضرت ولی عصر، فرزند امام حسن عسکری‌علیه السلام فرع بر ثبوت امامت ایشان است. و مخالف آن از دو حال خارج نیست: یا امامت آن حضرت را پذیرفته و آن‌گاه دلیل غیبت آن مورد را جویا می‌شوند، در این صورت، پاسخگوی او خواهیم بود. إمامته دلّلنا علیها بأن نقول: قد ثبت وجوب الإمامهٔ مع بقاء التکلیف علی من لیس بمعصوم فی جمیع الأحوال و الأعصار بالأدلّهٔ القاهرهٔ، وثبت أیضاً أنّ من شرط الإمام أن یکون علی عصمته وعلمنا أیضاً أن الحقّ لا یخرج عن الأمهٔ. فإذا ثبت ذلک وجدنا الأمهٔ بین أقوال: بین قائل یقول: لا إمام، فما ثبت من وجوب الإمامهٔ فی کلّ حال یفسد قوله. یا این که امامت آن حضرت را نمی‌پذیرند، که در صورت عدم پذیرش امّت، پرسش از غیبت ایشان مفهوم نخواهد داشت و بایستی در آن صورت به بحث برخیزد و چنانچه در اصل امامت ایشان با ما نزاع کند ما نیز چنین استدلال خواهیم کرد: وجوب امامت با بقای تکلیف در جمیع احوال و همیشه بر عهده کسانی که معصوم نیستند به وسیله ادله محکم و استوار اثبات شده،(۵) و باز ثابت شده است که شرط امام بودن این است که قطعاً معصوم باشد، [علاوه بر این می‌دانیم که حقّ از میان این امّت خارج نیست. با توجّه به آنچه که گذشت، پیرامون این مسأله چند دیدگاه وجود دارد: ۱ - عدّه‌ای معتقدند که امامی در کار نیست. این اعتقاد فاسد و باطل است، چرا که ثابت شده که وجود امام در هر حالی واجب است. وقائل یقول بإمامهٔ من لیس بمقطوع علی عصمته، فقوله یبطل بما دلّلنا علیه من وجوب القطع علی عصمهٔ الإمام‌علیه السلام. ومن ادّعی العصمهٔ لبعض من یذهب إلی إمامته، فالشاهد یشهد بخلاف قوله، لأنّ أفعالهم الظاهرهٔ

وأحوالهم تنافی العصمة، فلا وجه لتكلّف القول فیما نعلم ضرورة خلافه. و من ادّعیت له العصمة وذهب قوم إلی إمامته كالكیسانیّة القائلین بإمامة محمّد بن الحنفیّة، والناووسیّة القائلین بإمامة جعفر بن محمّدعلیه السلام، وأنّه لم یمت والواقفیّة الّذین قالوا: إنّ موسی بن جعفرعلیه السلام لم یمت، فقولهم باطل من وجوه سنذكرها. ۲ - گروهی به امامت کسی اعتقاد دارند که دارای مقام عصمت نیست، این قول هم با دلایل ما مبنی بر لزوم عصمت امام [که در آینده خواهد آمد] باطل می‌شود. ۳ - برخی دیگر هم برای افراد خاصی [نظیر خلفا و یا بعضی از صحابه]ادعای عصمت می‌کنند؛ در این مورد شواهد بسیاری وجود دارد که بر خلاف این مدعا شهادت می‌دهند؛ چرا که اعمال ظاهری و حالات آن‌ها با مقام عصمت منافات دارد، بنابراین پیچیده کردن مسأله و استدلال درباره موضوعی که ما خلاف آن را بدیهی می‌دانیم فایده‌ای ندارد ۴ - و اعتقاد همه کسانی که برای افراد خاصی مدعی عصمت و امامت شده‌اند، باطل است؛ همچون: الف: کیسانیه که به امامت محمّد بن حنفیه اعتقاد دارند. ب: ناووسیه، که اعتقاد به امامت امام صادق‌علیه السلام داشته و بنابراین عقیده‌اند که آن حضرت از دنیا نرفته و همان مهدی موعود است. ج: واقفیه که می‌گویند: امام موسی بن جعفرعلیه السلام از دنیا نرفته است و ما به زودی دلایل بطلان همه آن‌ها را بیان خواهیم کرد. فصار الطریقان محتاجین إلی فساد قول هذه الفرق لیتمّ ما قصدناه ویفتقران إلی إثبات الأصول (الثلاثة) الّتی ذكرناها من وجوب الرئاسة، و وجوب القطع علی العصمة، و أنّ الحقّ لا یخرج عن الأمّة، ونحن ندلّ علی كلّ واحد من هذه الأقوال بموجز من القول لأنّ استیفاء ذلك موجود فی كتبی فی الإمامة علی وجه لا مزید علیه. و الغرض بهذا الكتاب ما یختصّ الغیبة دون غیرها واللّه الموفّق لذلك بمنّه. و الّذی یدلّ علی وجوب الرئاسة ما ثبت من كونها لطفاً فی الواجبات العقلیّة فصارت واجبة، پس بنابراین هر دو طریق استدلال، متوقف بر دو امر هستند: اوّل بطلان اعتقاد این فرقه‌ها، تا آنچه را که قصد کرده‌ایم [اثبات غیر امام‌علیه السلام] تمام شده و به مقصود برسیم. دوم نیازمند به اثبات اصول سه گانه‌ای هستند که ذکر کردیم؛ یعنی وجوب امامت، وجوب یقین بر عصمت امام، و این‌که اعتقاد حقّ و درست از امّت اسلامی خارج نیست. ما هر کدام از این امور سه گانه و اقوال گوناگون آن را به شکل مختصر و کوتاه بحث خواهیم کرد؛ زیرا بحث مفصل و مشروح در این مورد در کتبی که پیرامون امامت نوشته‌ایم موجود است و هدف در این کتاب، پرداختن به موضوع اختصاصی غیبت است نه چیز دیگری و [امیدوارم که] خداوند منت گذارد و با کرمش در این مهم توفیق دهد.

اصل اوّل: «وجوب و لزوم امامت»

اصل اوّل: «وجوب و لزوم امامت»

آنچه که بر وجوب ریاست عالیه امام‌علیه السلام دلالت می‌کند، آن است که امامت، لطفی از ناحیه خداوند است.(۶) و از واجبات عقلیه است [که عقل به وجوب آن حکم می‌کند]. كالمعرفة التی لا یعری مكلّف من وجوبها علیه، أ لا تری أنّ من المعلوم أنّ من لیس بمعصوم من الخلق متی خلوا من رئیس مهیب یردع المعاند ویؤدّب الجانی، ویأخذ علی ید المتغلّب، ویمنع القویّ من الضعیف، و أمنوا ذلك، وقع الفساد، وانتشر الحیل، و كثر الفساد، وقلّ الصلاح، ومتی كان لهم رئیس هذه صفته كان الأمر بالعكس من ذلك، من شمول الصلاح وكثرته، و قلّة الفساد ونزارته. مثل: مسأله معرفت، که مکلف از وجوب آن عاری نمی‌شود و همواره همراه اوست، [و همیشه معرفت بر مکلف واجب است]. آیا نمی‌بینید که اگر مردم از وجود پیشوایی با هیبت و مقتدر محروم باشند، که اهل عناد را منع، و خیانت‌کاران را ادب نماید، و دست مظلوم را گرفته، و گروهی را از آزار دادن ضعیف باز دارد و ضعیفان به برکت او اطمینان و آرامش یابند؛ فساد به وجود آمده و زیاد می‌شود؟ و حیله و نیرنگ همه جا منتشر شده و اصلاح کم می‌شود؟ و هر وقت پیشوا و امامی با آن خصوصیات [دفاع از مظلوم] در بین مردم باشد، اوضاع برگشته و صلاح و اصلاح امّت فراگیر شده و فساد کم می‌گردد؟ والعلم بذلك ضروریّ لا یخفی علی العقلاء، فمن دفعه لا یحسن مكالمته؛ وأجبنا عن كلّ ما یسأل علی ذلك مستوفی فی

تلخیص الشافی و شرح الجمل لا نطوّل بذکره هاهنا. و وجدت لبعض المتأخّرین کلاماً اعترض به کلام المرتضی رحمه الله فی الغیبهٔ وظنّ أنّه ظفر بطائل فموّه به علی من لیس له قریحهٔ ولا بصر بوجوه النظر و أنا أتکلّم علیه. فقال: الکلام فی الغیبهٔ والاعتراض علیها من ثلاثهٔ أوجه. أحدها: أنّا نلزم الإمامیّهٔ ثبوت وجه قبح فیها أوفی التکلیف معها فیلزمهم أن یثبتوا أنّ الغیبهٔ لیس فیها وجه قبح، لأنّ مع ثبوت وجه القبح تقبح الغیبهٔ؛ وإن ثبت فیها وجه حسن این مطلب از جمله بدیهیات است که بر عقلا مخفی نیست، و اگر کسی این را انکار کند، قابلیت گفت و گو را ندارد و ما به همه اشکالاتی که به وجوب ریاست و امامت وارد ساخته‌اند، در کتاب «تلخیص شافی» و «شرح جمل» جواب داده‌ایم، لذا اینجا تکرار نمی‌کنیم. یکی از متأخرین در همین باب به کلام سیّد مرتضی قدس سره اعتراض کرده، به گمانش که به ایشان غلبه نموده، و با همان اعتراض به افراد بی سلیقه و فاقد درک و شعور وانمود کرده که با دلیل، بیان سیّد را رد کرده است. که ذیلاً اشکال او را نقل و جواب می‌دهم.

اشکالات مخالفان امامت

او می‌گوید: مسأله غیبت به سه اشکال و دلیل، مورد اعتراض و مردود است:

اشکال اول

ما امامیه را ملزم کرده و ثابت می‌کنیم که یا در خود غیبت و یا تکلیف با وجود غیبت، جهت قُبح وجود دارد. بنابراین ایشان می‌بایست عدم لزوم قبح در غیبت، یا تکلیف با اعتقاد غیبت را اثبات کنند. چون با ثبوت وجه قبح، اعتقاد به غیبت زشت می‌باشد، هر چند که برای آن وجه حُسنی هم ثابت شود [مثلاً گفته شود که غیبت لطف است]کما نقول فی قبح تکلیف ما لا یطاق (أنّ فیه وجه قبح) و إن کان فیه وجه حسن بأن یکون لطفاً لغیره. و الثانی: أنّ الغیبهٔ تنقض طریق وجوب الإمامهٔ فی کلّ زمان، لأنّ کون النّاس مع رئیس مهیب متصرّف أبعد من القبیح لو اقتضی کونه لطفاً واجباً فی کلّ حال، و قبح التکلیف مع فقده لانتقض بزمان الغیبهٔ، لأنّا فی زمان الغیبهٔ نکون مع رئیس هذه صفته أبعد من القبیح، وهو دلیل وجوب هذه الرئاسهٔ، ولم یجب وجود رئیس هذه صفته فی زمان الغیبهٔ ولا قبح التکلیف مع فقده، فقد وجد الدّلیل و لا مدلول وهذا نقض الدّلیل. همان طور که ما در مورد قبح تکلیف به مالایطاق(۷) می‌گوییم: اگر چنانچه وجه حُسن و خوبی هم داشته باشد از جمله این که در حقّ بندگان لطف باشد در این صورت باز هم قبح و زشتی وجود دارد.

اشکال دوم

اعتقاد به غیبت، موجب نقض مسئله لزوم وجود امام در همه زمان‌ها می‌شود، چرا که مردم به برکت وجود رهبر و امامی با هیبت، مقتدر و صاحب اختیار، که وجودش در هر حالی لطف و واجب الهی باشد از اعمال قبیح و زشت دور می‌شوند [به این معنا که وقتی امامی با اقتدار و قدرت، در صحنه زندگی مردم حضور داشته باشد، مردم توسط او از اعمال زشت نهی شده و مکلف به ترک آن‌ها می‌شوند، در نتیجه از ارتکاب به آن‌ها دور می‌شوند]. در حالی که به سبب اعتقاد به وجود امام در زمان غیبت و از طرفی با حاضر نبودن امام، قبح تکلیف به مالایطاق نقض می‌شود، به خاطر این که ما در زمان غیبت با وجود امامی با خصوصیات و ویژگی‌های بالا از اعمال زشت و قبیح دور می‌شویم و [از طرفی]وجود امام دلیل بر وجوب امامت و رهبری است. و الثالث: أن یقال: إنّ الفائدهٔ بالإمامهٔ هی کونه مبعّداً من القبیح علی قولکم، و ذلک لا یحصل مع وجوده غائباً فلم ینفصل وجوده من عدمه، وإذا لم یختصّ وجوده غائباً بوجه الوجوب الّذی ذکروه لم یقتض دلیلکم وجوب وجوده مع الغیبهٔ، فدلیلکم مع أنّه منتقض حیث وجد مع انبساط الید، ولم یجب انبساط الید مع الغیبهٔ، فهو غیر متعلّق بوجود إمام غیر منبسط الید ولا هو حاصل فی هذه الحال. و این در حالی

است که وجود امام با این خصوصـیات در زمان غیبت لازم نیست [چون که غایب است] و با نبودن او، تکلیف قبحی ندارد، بنابراین دلیل موجود است [که لزوم وجود امام و امامت است] امّا مـدلول [که حضور و ظهور امام و قبیـح بودن تکلیف در صورت فقدان او باشد] وجود ندارد، و این نقض دلیل است.

اشکال سوم

این که گفته شود: به اعتقاد شـما فایـده امامت این است که وجود امام، مردم را از اعمال زشت و قبیح دور می‌کند، ولی این فایده با وجود امامی که غایب است حاصل نمی‌شود، لـذا فرقی بین وجود امام غایب و عـدم وجود امام نیست [و در هر دو صورت فایـده‌ای نـدارد.] پس دلیل شـما [مبنی بر فایـده امامت]با این که نقض شده امّا زمانی صـحیح خواهد بود که همراه باز بودن دست امام باشـد [یعنی امـام حکومت داشـته باشـد] در حـالی که بـا توجّه به غیبت، دست او بـاز نخواهـد بود، بنـابراین دلیل شـما به وجود امامی که مبسوط الید نباشد تعلق نمی‌گیرد و در غیبت هم مبسوط الید بودن امام حاصل نشده است. الکلام علیه أن نقول أمّا الفصل الأوّل من قوله: «إنّا نلزم الإمامیّـهٔ أن یکون فی الغیبـهٔ وجه قبـح» وعیـد منه محض لا یقترن به حجّـهٔ، فکان ینبغی أن یتبیّن وجه القبـح الّذی أراد إلزامه إیّاهم لننظر فیه و لم یفعـل، فلا یتوجّه وعیـده. و إن قال ذلک سائلاً علی وجه: «ما أنکرتم أن یکون فیها وجه قبـح». فإنّا نقول: وجوه القبح معقولهٔ من کون الشـیء ظلماً وعبثاً وکذباً ومفسدهٔ وجهلاً ولیس شیء من ذلک موجوداً هاهنا، فعلمنا بذلک انتفاء وجود القبح. فإن قیل: وجه القبح أنّه لم یزح علّهٔ المکلّف علی قولکم، لأنّ انبساط یده الّذی هو لطف

جواب اشکال اول

آنجـا که گفت: مـا امـامیه را ملزم کرده و ثابت می‌کنیم که در اعتقاد به غیبت، جنبه قبـح و زشتی وجود دارد، می‌گوییم: این حرف چیزی جز تهدیـد [بی جایی]نیست و هیـچ گونه دلیل و مـدرکی بر مـدعای خودش ندارد. و اگر هم دلیل می‌داشت می‌بایست علّت این قبحی را که می‌خواهد بر امامیه ثابت کند روشن کرده و تبیین نماید تا ما هم دلیل آن‌ها را ببینیم و جوابی هم ارائه بدهیم، و این در حالی است که هرگز در تأیید ادعایش دلیل اقامه نکرده، بنابراین تهدید بیهوده او توجیهی ندارد.

سؤال

حـال اگر او از مـا بپرسـد: شـما چه دلیلی داریـد که قبـح غیبت را انکـار می‌کنیـد [به چه دلیـل زشت بودن اعتقـاد بر غیبت را انکار می‌کنید].

پاسخ

خواهیم گفت: زشتی هر عملی [و یا اعتقادی] وقتی معقول است، که یا ظلم، یا بیهوده، یا دروغ و یا دارای مفسده، و یا از روی جهل باشـد، در حالی که در این مبحث هیـچ کـدام از این موارد موجود نیست، بنابراین [به وضوح] یقین می‌کنیم که قبح و زشتی در این عمل [اعتقاد به غیبت] منتفی است.

اشکال

دلیل قبح در اعتقاد به غیبت امام‌علیه السـلام آن است که سختی و مانع را از مکلف فی الحقیقهٔ والخوف من تأدیبه لم یحصل، فصار ذلک إخلالاً بلطف المکلّف فقبح لأجله. قلنا: (قد) بیّنا فی باب وجوب الإمامهٔ بحیث أشـرنا إلیه أنّ انبساط یده‌علیه السـلام و الخوف

من تـأديبه إنّمـا فـات المكلّفين لما يرجع إليهم، لأنّهم أحوجوه إلى الاسـتتار بأن أخافوه ويمكّنوه فأتوا من قبل نفوسـهم. وجرى ذلك مجرى أن يقول قائـل: «من لم يحصـل له معرفـة اللّٰه تعالى فى تكليفه وجه قبـح» لأنّه لم يحصل ما هو لطف له من المعرفـة، فينبغى أن يقبـح تكليفه. دور نمی کنـد، به این علّت که باز بودن دست امام که در حقیقت لطف خداونـدی است و همچنین ترس مردم از تنبیه شدن توسط امام[در صورت ارتکاب معاصـی]حاصل نشده است. [چون امام غایب است و امامی در کار نیست] پس در لطفی که بر مکلف شده است اختلال به وجود آمده، به همین دلیل اعتقاد به غیبت، قبیح و زشت است.

پاسخ

می گوییم: در بـاب وجوب امـامت اشـاره کرده و روشن سـاختیم، که علت عـدم بـاز بودن دست امـام و ترس مردم از تنبیه و تأدیب توسط حضـرت که آن‌ها را از آن محروم ساخته، به خود آن‌ها برمی گردد، و خودشان مقصـرند، چرا که آنان موجب ترس حضرت شده‌اند(۸) و موجبات پنهان شدن ایشان را فراهم کرده‌اند و حالا قدرتی بر دسترسـی به امامعلیه السـلام ندارند، این معضل از جانب خود آن‌ها بوده است. کلام این شـخص که به غیبت اعتراض کرده، مثل سـخن کسـی است که بگوید: کسی که معرفت اللّٰه برایش حاصـل نشـده است تکلیـف کردنش قبیـح و زشت است. برخی جـواب داده‌انـد: اینکه کـافر تحصـیل معرفت نکرده است از جـانب خودش بوده و مقصر است فمـا يقولونه هاهنـا من أنّ الكـافر أتى من قبـل نفسه، لأنّ اللّٰه قـد نصب له الدلالـة على معرفته ومكّنه من الوصول إليها، فإذا لم ينظر ولم يعرف أتى فى ذلك من قبل نفسه ولم يقبـح ذلك تكليفه، فكذلك نقول: انبساط يد الإمام وإن فات المكلّف فإنّمـا أتى من قبل نفسه، ولو مكّنه لظهر وانبسـطت يـده فحصل لطفه فلم يقبـح تكليفه، لأنّ الحجـة عليه لا له. و قـد اسـتوفينا نظائر ذلك فى الموضع الّذى أشـرنا إليه و سنذكر فيما بعد إذا عرض ما يحتاج إلى ذكره. و أمّا الكلام فى الفصل الثانىفهو مبنىّ على المغالطة ولا نقول: إنّه لم يفهم ما چرا که خداوند متعال برای رسیدن او به معرفت، دلیل و راهنما قرار داده است و به او توان رسیدن به آن را کرامت فرموده است، حـال اگر خودش [عمـداً]دلیـل را به دست نیـاورد و در نـتیجه معرفت هم کسب نکرد! این مشـکل از جانب خود اوست، پس تکلیف کردنش [به کسب معرفت] قبیـح و زشت نخواهـد بود. ما هم جواب می‌دهیم: بنابراین بسط ید و باز بودن دست امـام [در اداره امور]از دست مکلفین رفته است و این درد و مشـکلی است که از جـانب خودشان به آن‌ها رسـیده است، چرا که اگر امـام می‌تـوانست [و برایش امکـان داشت] حتمـاً ظـاهر شـده و دسـتش هم بـاز بـود پس لطف هم حاصـل می‌شـد، لـذا تکلیفشان در حال غیبت قبیح نیست [چون که خودشان باعث و بانی غیبت بوده‌اند] در این صورت حجّت و دلیل بر علیه آن‌ها است نه به نفعشان. ما نظیر این مباحث را در همان مسأله وجوب امامت گفته‌ایم، و اگر چنانچه دوباره نیازی باشد ذکر می کنیم.

جواب اشکال دوم

این اشـکال در واقع مغـالطه و به اشـتباه انـداختن است، البته مـا نمی گوییم که وی نفهمیـده، چون او بالاـتر از این حرف‌ها است، امّا خواسـته، حقّ را مخفی کرده و اشـتباه جلوه دهـد. أورده، لأـنّ الرجـل كان فوق ذلك لكن أراد التلبيس والتمويه (فى قوله): إنّ دليل وجوب الرئاسة ينتقض بحال الغيبة، لأنّ كون النّاس مع رئيس مهيب متصرّف أبعد من القبيح لو اقتضى كونه لطفاً واجباً على كلّ حال وقبـح التكليف مع فقـده لانتقض بزمان الغيبـة [لأنا فى زمان الغيبـة] فلم يقبـح التكليف مع فقـده، فقـد وجـد الـدليل ولا مدلول و هذا نقض. و إنّمـا قلنـا: إنّه تمويه لأـنّه ظنّ أنّا نقول: إنّ فى حال الغيبـة دليل وجوب الإمامـة قائم ولا إمام فكان نقضاً، ولا نقول ذلك، بل دليلنـا فى حال وجود الإمام بعينه هو دليل حال غيبته، فى أنّ فى الحالين الإمام لطف فلا نقول: إنّ زمان الغيبـة خلا من وجوب رئيس، بل عنـدنا آنجا که می گویـد: دلیل شـیعه بر وجوب امامت، در زمان غیبت نقض می‌شود و مردم با بودن یک رهبر مقتـدر و صاحب اختیـار، که وجودش در هر حـالی لطف الهی باشـد، از اعمـال قبیـح و زشت دور می‌شونـد؛ [یعنی با وجود اوست که مردم معصیت

نمی‌کننـد یـا در صورت ارتکـاب به گناهان تأدیب می‌شونـد] و زشت بودن تکلیف با نبود امام و در زمان غیبت نقض می‌شود. پس در صورت نبودنش تکلیف قبیـح نخواهد بود، و این نقض است که دلیل [یعنی لزوم وجود امام]یافت شود، اما مدلول [شـخص امام] نباشـد. مـا می‌گوییم: این شـخص مطلب را به گونه دیگری گفته، به این دلیـل که خیـال کرده که ما معتقـدیم در زمان غیبت، دلیل وجوب امـامت موجود است ولی امـامی در کـار نیست و این نقض است، در حالی که ما هرگز چنین اعتقادی نـداریم، بلکه دلیل ما در زمـان حضور یـا غیبت امـام یکی است و فرقی نـدارد. و در هر دو حـال وجود مبـارک امـامعلیه السـلام لطف الهی است. پس ما نمی‌گوییم که در زمان غیبت، امام وجود ندارد، [این تهمتی نارواست که دشـمنان عنود آل اللّه به شـیعه نسبت داده‌اند] بلکه در نظر مـا وجود حضـرت ثـابت است، أنّ الرئیس حاصـل، و إنّمـا ارتفع انبساط یـده لما یرجع إلی المکلّفین علی ما بیّناه لا لأنّ انبساط یـده خرج من کونه لطفـاً بـل وجه اللطف به قـائم، وإنّما لم یحصل لما یرجع إلی غیر اللّه. فجری مجری أن یقول قائل: کیف یکون معرفهٔ اللّه تعـالی لطفاً مع أنّ الکافر لا یعرف اللّه، فلمّا کان التکلیف علی الکافر قائماً والمعرفـهٔ مرتفعـهٔ دلّ علی أنّ المعرفـهٔ لیست لطفاً علی کـلّ حال لأنّها لو کانت کـذلک لکان ذلک نقضاً. وجوابنا فی الإمامـهٔ کجوابهم فی المعرفـهٔ من أنّ الکافر لطفه قائم بالمعرفـهٔ و إنّما فوّت نفسه بالتفریط فی النظر المؤدّی إلیها فلم یقبح تکلیفه، فکذلک نقول: الرئاسهٔ لطف للمکلّف منتهی دست حضرت در خصوص مکلفین باز نیست و این به آن معنا نیست که وجود مبارک آن حضـرت از دایره لطف خارج باشد، بلکه لطف الهی به واسطه ایشان است [که به خلاـیق می‌رسـد؛ یعنی علاوه بر این که ایشان خود لطف عظمای حقّ تعالی است، واسـطه بین الطاف خداونـدی و عالم نیز است] و حاصل نشـدن این لطف، از جانب غیر خـدا [مردم] است. [بایـد مردم خودشان به خدا رو کنند تا این که این لطف الهی هم در زنـدگی ایشان جریان یابد]. این بیان [اشـکال و جواب] نظیر آن است که گفته شود: چگونه معرفت اللّه برای کافری که خدا را نمی‌شناسد، لطف است؟ و زمانی که کافر به معرفتی موظف شده که موجود نیست، دلیل بر این معنا است که معرفت در هر حالی لطف نباشد. برای این که اگر معرفت در هر حالی لطف باشد موجب تناقض می‌شود. [چون کافر موظف به کسب چیزی شده اسـت که وجـود نـدارد و این نقض است]. لـذا جواب مـا در مورد امـامت [و این که وجود امـامعلیه السـلام در هر حـالی برای مردم لطف است] نظیر جواب همین آقایان صاحب اشـکال در باب معرفت است، بدین ترتیب که می‌گویند: لطف به کافر بسـتگی به معرفت او دارد، بنـابراین اگر خودش به وسیله تفریـط فی حـال الغیبـهٔ، وما یتعلّق باللّه من إیجاده حاصل وإنّما ارتفع تصرّفه وانبساط یـده لأمر یرجع إلی المکلّفین فاسـتوی الأمران، والکلام فی هذا المعنی مستوفی أیضاً بحیث ذکرناه. و أمّا الکلام فی الفصل الثالثمن قوله: إنّ الفائـدهٔ بالإمامـهٔ هی کونه مبعّـداً من القبیـح علی قولکم، و ذلـک لم یحصـل مع غیبته، فلم ینفصل وجوده من عـدمه، فإذا لم یختصّ وجـوده غائبـاً بوجه الوجوب الّـذی ذکروه لم یقتض دلیلکم وجوب وجوده مع الغیبـهٔ فـدلیلکم مع أنّه منتقض حیث وجـد مع انبسـاط الیـد، و لم یجب انبسـاط الیـد مع الغیبـهٔ، فهو غیر متعلّق بوجود إمـام غیر منبسـط الیـد و لاـ هو حاصل فی هـذه الحال. و کوتاهی، این معرفت و لطـف را از دست داد، در نـتیجه موظـف کردن کـافر به کسب «معرفت اللّه» قبیـح و زشت نیست. مـا هم به همین صـورت می‌گوییم: امامت در زمان غیبت [همانند زمان حضور امامعلیه السـلام] برای مکلفین لطف الهی است، و آنچه که به خداوند بستگی دارد عبارت است از خلق و ایجاد امام که انجام شده است، امّا عدم تصـرف [ظاهری] و باز نبودن دسـتشان و حکمرانی آن حضرت، به مکلفین و اعمالشـان بر می‌گردد [که حاصـل نشـده است]. پس جواب مـا، [در بـاب غیبت] مساوی جواب آن‌ها [در باب معرفت] است و هر چه در آنجا بود در این جا هم همان است، البته در این مورد به شکل کافی بحث کرده‌ایم.

جواب اشکال سوم

این که گفته می‌شود به اعتقـاد شـما فایـده امامت این است که وجود امام مردم را از اعمال زشت و قبیـح دور می‌کنـد، این فایـده با وجـود امـامی که غـایب است حاصـل نمی‌شـود لـذا فرقی بین وجـود امـام غـایب و عـدم وجود او نیست [چرا که در هر دو صورت

فایـده‌ای نـدارد]. پس دلیل شـما [مبنی بر فایـده امامت] علاوه بر این که نقض شـده، زمانی صـحیح خواهد بود که همراه انبساط ید باشـد؛ [یعنی دست امام در دخالت در امور باز باشد] در حالی که با توجّه به غیبت، دست امام باز نخواهد بود، بنابراین دلیل شـما با وجود امامی که مبسوط الیـد نباشـد تعلق نمی‌گیرد و در غیبت هم مبسوط الیـد بودن امام حاصل نشـده است. فإنّا نقول: إنّه لم یفعل فی هـذا الفصل أکثر من تعقیـد القول علی طریقـهٔ المنطقیّین من قلب المقـدّمات و ردّ بعضـها علی بعض، ولا شکّ أنّه قصـد بـذلک التمویه والمغالطـهٔ، وإلّا فالأـمر أوضـح من أن یخفی. و متی قـالت الإمامیّـهٔ: إنّ انبسـاط یـد الإمام لا یجب فی حال الغیبـهٔ حتّی یقول: دلیلکم لا یـدلّ علی وجوب إمام غیر منبسط الیـد، لأنّ هذه حال الغیبهٔ، بل الّذی صـرّحنا به دفعهٔ بعد أخری أنّ انبساط یده واجب فی الحالین (فی) حال ظهوره وحال غیبته، غیر أنّ حال ظهوره مکّن منه فانبسـطت یده و حال الغیبهٔ لم یمکّن فانقبضت یده، لا أنّ انبساط یـده خرج من بـاب الوجوب، وبیّنا أنّ الحجـهٔ بـذلک قائمه علی المکلّفین من حیث منعوه ولم یمکّنوه فأتوا من قبل نفوسـهم، وشـبّهنا ذلـک بالمعرفـهٔ دفعـهٔ بعـد أخری. در جواب می‌گوییم: کسـی که این اشـکال را مطرح کرده، اعتراضـش را طبق یـک رونـد منطقی استوار نکرده اسـت، بـه خـاطر ایـن که بعضـی از مقـدمات را وارونه کرده و بعـد به وسـیله مقـدمات دیگری مقـدمات وارونه را رد می‌کند. بی‌گمان قصد و غرض این شـخص به اشتباه انداختن و شبهه افکنی و مغالطه بوده است، چرا که مسأله بسیار روشن‌تر از آن است که مخفی باشد. چه وقت و کجا شـیعه گفته است: باز بودن دست امام در زمان غیبت واجب نیست؟ که عنوان شود دلیل شـما بر وجوب امامی که دسـتش باز نیست و تصرف در امور نمی‌کند دلالت ندارد؟! بلکه آنچه را که ما بارها و با صراحت گفته‌ایم این است که بـاز بـودن دست امـام [به عبـارت دیگر حـاکمیت حضـرت] چه در زمـان غیبت و چه در زمـان حضور، واجب است بـا این تفـاوت کـه در زمـان ظهـور و حضـور امـام‌علیه السـلام امکـان و تـوان ایـن امر [یعنی حـاکمیت و بـاز بـودن دسـت امـام بـه واسـطه فرمـانبرداری مردم از ایشـان و زمینه‌سـازی توسط مردم فراهم است، دراین صورت امام مبسوط الیـد بوده و حاکمیت ظاهری دارد. و أیضاً فإنّا نعلم أنّ نصب الرئیس واجب بعـد الشّـرع لما فی نصـبه من اللطف لتحمّله للقیام بما لا یقوم به غیره، ومع هذا فلیس التمکین واقعاً لأهل الحلّ والعقد من نصب من یصلح لها خاصّهٔ علی مذهب أهل العدل الّذین کلامنا معهم، ومع هذا لا یقول أحد: إنّ وجوب نصب الرئیس سـقط الآـن من حیث لم یقع التمکین منه. امّـا در زمـان غیبـت، این امکان، به دلیل عـدم فرمانبرداری مردم فراهم نشـده است و دست امـام بسـته است. و معنـای این حرف این نیست که اگر امـام مبسوط الیـد نبود، پس وجودش واجب نیست، و قبلاً بیان کردیم که حجّت خـدا برای [هـدایت] مردم آمده است، امّا از این جهت که آن‌ها نسبت به او فرمانبردار نبوده و از تصـرف در امور عملاًـ منع اش کرده‌انـد [گرفتـار ضـرر و خسـران شده‌انـد]و این خسـارتی است که مردم به خودشان زده‌انـد و دلیل و حجت بر علیه خودشان است و ما هم بارها آن را به مسأله معرفت تشبیه کرده‌ایم. و همچنین ما می‌دانیم که پس از [صدور و مقرر کردن] شـریعت و دیـن، تعییـن و نصـب امـام بر خداونـد متعـال واجب است، و این انتصـاب لطفی از نـاحیه خداونـد است چرا که امـام به کارهـایی می‌پردازد که دیگران توان انجام آن را ندارنـد. با وجود این‌ها براساس اعتقاد اهل عـدل [کسانی که به عـدل خداونـد اعتقاد دارند؛ یعنی شیعه و معتزله] که روی سخن ما با آن‌ها است، درصورتی که اهل حلّ و عقد(۹) از فجوابنا فی غیبهٔ الإمام جوابهم فی منع أهل الحلّ والعقـد من اختیار من یصلح تنها کسـی که دارای صـلاحیت امامت است تمکین و فرمانبرداری نکنند، کسـی نمی‌گوید چون اهل حل و عقد تمکین نکرده‌اند وجوب انتصاب امام و رهبر ساقط است [و دیگر لزومی ندارد که رهبری انتخاب شود.] پس جواب ما در مورد غیبت امام‌علیه السـلام مثل جواب آن‌ها در مورد منع کردن اهل حلّ و عقـد است از انتخاب کسـی که صـلاحیت امامت داشـته باشد [یعنی این دو فرق در جایی است که نخواهیم بین دو روش عقلی و نقلی جمع کنیم در حالی که اگر جمع کنیم، که راه درست هم همین است، دیگر فرقی وجود نخواهـد داشت.(۱۰)] این دو جواب [جواب مـا در غیبت و جواب آن‌ها در مورد اهل حل و عقـد] فرقی بـا هم ندارنـد. تنهـا فرق ممکن بین این دو جواب این است که مـا این عقیـده و جواب را از راه عقل فهمیـده‌ایم [مثل قاعـده لطف که از قواعد عقلی است] و آن‌ها از راه نقل فهمیده‌اند، [مثل لزوم انتخاب رهبر توسط اهل حل و عقد] و این فرق هم از

غير موضع جمع است. للإمامة، ولا فرق بينهما فإنّما الخلاف بيننا أنّا قلنا: علمنا ذلك عقلاً، و قالوا ذلك معلوم شرعاً، وذلك فرق من غير موضع الجمع. فإن قيل: أهل الحلّ والعقد إذا لم يمكّنوا من اختيار من يصلح للإمامة فإنّ اللّه يفعل ما يقوم مقام ذلك من الألطاف فلا يجب إسقاط التكليف، وفى الشيوخ من قال إنّ الإمام يجب نصبه فى الشرع لمصالح دنياويّة، و ذلك غير واجب أن يفعل لها اللطف. قلنا: أما من قال: نصب الإمام لمصالح دنياويّة قوله يفسد: لأنّه لو كان كذلك لما وجب إمامته، ولا خلاف بينهم فى أنّه يجب إقامة الإمام مع الاختيار. اگر گفته شود: وقتی که اهل حل و عقد در مورد انتخاب کسی که صلاحیت امامت را دارد، به وظیفه عمل نکردند، پس خداوند متعال از الطاف بیکرانش چیز دیگری را جایگزین امامت می‌فرماید [و عدم تمکین اهل حل و عقد مانع از لطف خداوندی نمی‌شود] بنابراین تکلیف ساقط نیست. از طرفی یکی از بزرگان هم گفته است: وجوب انتصاب امام در شرع مقدّس به خاطر مصالح دنیایی مردم است و لازم نیست که جهت تأمین مصالح دنیایی، این چنین لطفی صورت بگیرد [بنابراین قرار دادن امام، لطف واجب نیست]. در جواب می گوییم: امّا سخن کسی که گفته بود، تعیین امام فقط برای مصالح دنیایی است، باطل است، چرا که در این صورت نمی‌بایست امامتش واجب باشد، در حالی که همه [مذاهب و فِرَق معتقدند وجود امامی با اختیارات تام، واجب و لازم است، زیرا او باید اقداماتی را انجام دهد [که همگی] از مسائل و امور دینی بوده و ترک آن‌ها جایز نیست؛ از جمله جهاد، ولایت و سرپرستی حکّام و قضات، تقسیم بیت المال، اجرای حدود مجرمان و اقامه قصاص [که هر کدام از این‌ها علاوه بر فواید دنیوی در واقع امری معنوی و اخروی هستند]. على أنّ ما يقوم به الإمام من الجهاد وتولية الأمراء والقضاة وقسمة الفيء واستيفاء الحدود والقصاصات أمور دينيّة لا يجوز تركها، ولو كان لمصلحة دنياويّة لما وجب ذلك، فقوله ساقط بذلك. و أمّا من قال: يفعل اللّه ما يقوم مقامه باطل، لأنّه لو كان كذلك لما وجب عليه إقامة الإمام مطلقاً على كلّ حال، و لكان يكون ذلك من باب التخيير، كما نقول فى فروض الكفايات و فى علمنا بتعيين ذلك و وجوبه على كلّ حال دليل على فساد ما قالوه. على أنّه يلزم على الوجهين جميعاً المعرفة: حال اگر امامت فقط برای مصلحت دنیایی می‌بود نمی‌بایست اموری که در بالا گفته شد لازم و واجب باشد، پس ادعای این که امام فقط برای مصالح دنیایی است از درجه اعتبار ساقط است. و امّا ادعای کسی که گفته بود: «خداوند به جای این لطف، لطف دیگری را مرحمت فرموده و جایگزین امامت می کند»، نیز باطل است. چون اگر چنین بود دیگر نصب و تعیین امام و رهبری در هر حال [و زمان] بر خداوند واجب نبود، بلکه می‌بایست از باب تخییر باشد [که خداوند بین آن دو لطف مخیر باشد]چنان که ما در باب واجبات کفایی می گوییم.(۱۱) و به استناد آنچه که در مسأله وجوب تعیین امام در هر حال و هر زمان دانستیم، فساد و بطلان این قول و اعتقاد ضعیف، مشخص است. بأن يقال: الكافر إذا لم يحصل له المعرفة يفعل اللّه له ما يقوم مقامها، فلا يجب عليه المعرفة على كلّ حال. أو يقال: إنّ ما يحصل من الإنزجار عن فعل الظلم عند المعرفة أمر دنياوى لا يجب لها المعرفة، فيجب من ذلك إسقاط وجوب المعرفة، ومتى قيل: إنّه لا بدل للمعرفة، قلنا: و كذلك لا بدل للإمام على ما مضى – وذكرناه فى تلخيص الشافى – و كذلك إن بيّنوا أنّ الإنزجار من القبيح عند المعرفة أمر دينيّ قلنا: مثل ذلك فى وجود الإمام سواء. فإن قيل: لاـ يخلو وجود رئيس مطاع منبسط اليد من أن يجب على اللّه جميع ذلك أو يجب علينا جميعه أو يجب على اللّه إيجاده وعلينا بسط يده. علاوه بر آنچه که گفته شد لازمه پذیرش این قول آن است که در باب معرفت دو نکته ذکر شود: نکته اوّل: گفتن این مطلب که وقتی برای کافر معرفت حاصل نشود، خداوند تبارک و تعالی می‌بایست به جای معرفت، امر دیگری را جایگزین آن فرماید، بنابراین کسب معرفت در هر حالی بر کافر واجب نیست. نکته دوم: آنچه که در نتیجه معرفت حاصل می‌شود، انزجار از ظلم است و این هم یک امر دنیایی است که برای آن تحصیل معرفت واجب نیست، بنابراین وجوب تحصیل معرفت اللّه از کافر ساقط است. اگر گفته شود: برای معرفت، بدلی وجود ندارد. می گوییم: برای امام هم بدلی وجود ندارد. همچنان که درکتاب تلخیص شافی گفتیم. و همچنین اگر گفته شود: انزجار از ظلم و کارهای زشت که در نتیجه معرفت ایجاد می‌شود، امری دینی است نه دنیایی. خواهیم گفت: همین حرف را در مورد امام می گوییم که بسیاری از امور مربوط به امام، دینی است نه دنیایی. فإن قلتم:يجب جميع ذلك

على اللّه، فإنّه ينتقض بحال الغيبـة لأنّه لم يوجـد إِمام منبسط اليد، وإن وجب علينا جميعه فذلك تكليف ما لا يطاق، لأنّا لا نقدر على إيجاده، وإن وجب عليه إيجاده وعلينا بسط يده و تمكينه فما دليلكم عليه، مع أنّ فيه أنّه يجب علينا أن نفعل ما هو لطف للغير، وكيف يجب على زيد بسط يد الإمام لتحصيل لطف عمرو، و هل ذلك إلّا نقض الأصول.

اشکال

اگر گفته شود: وجود تعیین امام و رهبری مُطاع، آن هم با دست باز [که بتواند در کلیه امور تصرف نماید] از سه حال خارج نیست: یـا بر خداونـد واجب است، یا بر ما انسان‌ها، و یا این که ایجاد و انتصابش بر خداونـد و باز گـذاردن دسـتش بر ما واجب است؛ ۱ – اگر شـما بگوییـد که انتصاب و باز گذاشـتن دست امام بر خداونـد واجب است، پس این ادعای شـما در زمان غیبت نقض می‌شود؛ چرا که در حال غیبت، امامی که مبسوط الید باشد موجود نیست [از یک طرف کسـی به امامت منصوب شده است و از طرفی دیگر امام دسـتش باز نیست و نمی‌تواند در امور تصـرف کند واین تناقض است]. ۲ – و اگر بگوییـد بر ما واجب است، این هم تکلیف به مالایطاق است، چون ما قادر به بسط ید او نیستیم. ۳ – و اگر قائل شوید که ایجادش بر خداوند و باز گذاردن دستش و فرمانبرداری از او بر ما واجب است، شـما چه دلیلی براین مـدعا داریـد؟ علاوه بر این اگر انتصاب و باز گذاردن دست امام بر ما واجب باشد، در واقع عهـدی بر مـا واجب شـده است که برای دیگران لطف است نه خودمـان. مثلاً، چگونه بر زیـد واجب است که دست امام را باز بگذارد تا این که لطفی در حقّ عمرو باشد؟ آیا این نقض اصول نیست؟(۱۲)

قلنااﻟّـذي نقوله أنّ وجود الإمام المنبسط اليـد إذا ثبت أنّه لطف لنا على ما دلّلنا عليه ولم يكن إيجاده في مقدورنا لم يحسن أن نكلّف إيجاده لأنّه تكليف ما لا يطاق، وبسط يده وتقوية سـلطانه قد يكون في مقدورنا وفي مقدور اللّه، فإذا لم يفعل اللّه تعالى علمنا أنّه غير واجب عليه وأنّه واجب علينا، لأنّه لا بـد من أن يكون منبسط اليـد ليتمّ الغرض بالتكليف، وبيّنا بـذلك أنّ بسط يـده لو كان من فعله تعالى لقهر الخلق عليه، والحيلولـة بينه وبين أعدائه وتقوية أمره بالملائكة رُبما أدّى إلى سـقوط الغرض بالتكليف، وحصول الإلجاء، فإذاً يجب علينا بسط يده على كلّ حال وإذا لم نفعله أتينا من قبل نفوسنا.

پاسخ

آنچه که مـا در مورد امـام مبسوط الیـد می‌گوییم این است: وقتی که ثابت شـده که وجود امام بر ما لطف بوده و از طرفی ما قادر به ایجـاد و انتصاب امام نیستیم، چنین وظیفه‌ای برای ایجاد امام، امر درستی نیست، چرا که انجام این تکلیف از عهـده ما خارج است، و از طرفی بـاز بودن دست امـام و همچنین تقویت حاکمیت آن حضـرت، هم برای ما و هم برای خداونـد مقـدور است، حال وقتی که خداونـد متعـال این کـار را انجـام نـداده است حتماً خواهیم دانست که این امر بر خداونـد واجب نیست بلکه بر ما واجب است. زیرا دست امام حتماً بایـد باز باشد تا این که غرض و هدف تکلیف تمام باشد.(۱۳) و از طرفی روشن کردیم که اگر باز گذاردن دسـت امام، فعل خداوند تبارک و تعالی بوده و به کمک ملائکه بین او و دشمنانش حائل شده و حاکمیت او را تقویت کند، بنابراین مردم در مقابل نصّ خداوند مجبور و مقهورند، و چه بسا این عمل منجر به سقوط و از بین رفتن هدف تکلیف و نیز باعث به وجود آمدن اضـطرار (و بی پنـاهی مردم) شود، بنـابراین باز گـذاردن دست امام در هر حال بر ما واجب است، و اگر ما به این وظیفه عمل نکنیم ضرر و خسـارتی است که از خودمان بر ما رسیـده است. فأمّا قولهمفي ذلك ايجاب اللّطف علينا للغير غير صـحيح. لأنّا نقول: إنّ كلّ من يجب عليه نصـرة الإمام وتقوية سلطانه له في ذلك مصلحة تخصّه، وإن كانت فيه مصلحة يرجع إلى غيره كما نقوله في أنّ الأنبياء يجب عليهم تحمّل أعباء النبوّة والأداء إلى الخلق ما هو مصلحة لهم، لأنّ لهم في القيام بذلك مصلحة تخصّهم وإن كانت فيها مصلحة لغيرهم. و يلزم المخالف في أهل الحلّ والعقـد بأن يقال: كيف يجب عليهم اختيار الإمام لمصـلحة ترجع إلى جميع الأمـة، وهل ذلك

إلّا إيجاب الفعل عليهم لما يرجع إلى مصلحة غيرهم، فأيّ شيء أجابوا به فهو جوابنا بعينه سواء. و امّا اين كه گفتند: انتصاب و باز گذاردن دست امام بر ما واجب است [در حالى كه اين عمل] در حقّ ديگرى لطف است، اين سخن هم صحيح نيست. [كه ما موجبات لطف براى ديگران را فراهم كنيم و خود ما بى‌بهره باشيم]. چون در جواب مى گوييم: هر كسى كه نصرت و يارى امام و نيز تقويت حاكميت آن حضرت بر او واجب شده است، اين وجوب مطابق مصلحتى بوده كه اختصاص به او دارد. [و نفعش به خود او برمى گردد] اگر چه در اين مسأله براى ديگران هم مصلحتى وجود داشته باشد. چنان كه در مورد انبياء هم مى گوييم: در اشتغال و به دوش كشيدن بار نبوّت و رساندن آن به دست مردم براى آن‌ها مصلحتى وجود دارد، كه به واسطه همين مصلحت در قيامت مخصوص مى‌شوند، [و مورد عنايت خاص خداوند قرار مى گيرند]اگر چه در اين عمل، براى ديگران هم مصلحت وجود دارد. علاوه بر اين ما مخالف خودمان [اهل سنّت] را درباره اهل حل و عقد و با گفتن اين كه چگونه بر آن‌ها واجب است كه امامى را برگزينند كه مصلحتش متوجّه تمام امّت است ملزم [به پاسخگويى] مى كنيم، آيا اين كار غير از اين است كه فعلى برايشان واجب شده است كه مصلحت و لطف براى ديگران است؟ بنابراين هر پاسخى به سؤال ما بدهند ما هم همان را به خودشان در اين مسأله مى گوييم. فإن قيل: لم زعمتم أنّه يجب إيجاده فى حال الغيبة وهلّا جاز أن يكون معدوماً. قلنا: إنّما أوجبنا [ذلك من حيث إنّ تصرّفه الّذى هو لطفنا إذا لم يتمّ إلا بعد وجوده و إيجاده لم يكن فى مقدورنا، قلنا عند ذلك: أنّه يجب على اللّه ذلك وإلّا أدّى إلى أن لا نكون مزاحى العلّة بفعل اللّطف فنكون أتينا من قبله تعالى لا ـ من قبلنا وإذا أوجده ولم نمكّنه من انبساط يده أتينا من قبل نفوسنا فحسن التكليف وفى الأوّل لم يحسن.

اشكال

شما براى چه خيال مى كنيد كه وجود امام در زمان غيبت هم واجب است؟ آيا بهتر نبود كه اصلاً وجود نداشته باشند؟

پاسخ

مى گوييم: اين كه ما وجود امام را در هر حال و زمانى واجب و لازم مى‌دانيم از آن جهت است كه تصرف ايشان در امور براى ما لطف است و اين لطف الهى در صورتى تمام است كه آن حضرت وجود داشته باشد. البته ايجاد ايشان در حدّ توان و قدرت ما نيست بلكه بر خداوند واجب است، و اگر پروردگار عالم او را ايجاد نمى كرد منجر به اين مى‌شد كه ما نتوانيم موانع تكليف را برطرف كنيم، فلذا اين ضرر و زيانى بود كه از جانب خداوند به ما مى‌رسيد نه از جانب خودمان، امّا وقتى كه خداوند امام را ايجاد فرمايد و ما نسبت به ايشان تمكين نكرده و فرمانبردار آن حضرت نبوده و دست ايشان را باز نگذاريم، اين ايراد و نقص از ناحيه خودمان است، در اين صورت تكليف [ما به اعتقاد به وجود امام آن هم در حال غيبت و همچنين به لزوم تمكين و فرمانبردارى از امام]خوب است [و هيچ جهت قبح و زشتى ندارد. چون ما خودمان باعث عدم استفاده از اين لطف الهى شده‌ايم] امّا در صورت اوّل [كه خداوند امام را ايجاد نكرده باشد]تكليف ما بجا و درست نيست. فإن قيل ماالّذى تريدون بتمكيننا إيّاه؟ أتريدون أن نقصده ونشافهه وذلك لا يتمّ إلّا مع وجوده. قيل لكم: لا يصحّ جميع ذلك إلّا مع ظهوره وعلمنا أوعلم بعضنا بمكانه. وإن قلتم: نريد بتمكيننا أن نبخع لطاعته والشدّ على يده، ونكفّ عن نصرة الظالمين، ونقوم على نصرته متى دعانا إلى إمامته و دلّنا عليها بمعجزته. قلنا لكم: فنحن يمكننا ذلك فى زمان الغيبة وإن لم يكن الإمام موجوداً فيه، فكيف قلتم لا ـ يتمّ ما كلّفناه من ذلك إلّا مع وجود الإمام. قلنا: الّذى نقوله فى هذا الباب ما ذكره المرتضى‌رحمه الله فى الذخيرة و ذكرناه فى تلخيص

اشكال

منظور شما از تمکین در برابر امام چیست؟ اگر مقصود این است که به محضر او شرفیاب شده و کنار او باشیم، که این امر فقط با وجود ایشان ممکن است؛ به شما گفته شده که تمکین و فرمانبرداری از امام در صورتی صحیح است که ایشان ظاهر باشد و این که ما بدانیم یا حداقل بعضی از ما بدانیم که مکان ایشان کجا است. و اگر منظور از فرمانبرداری از امام این باشد که مهیای اطاعت و آماده کمك به ایشان باشیم، و اهل ظلم و ستم را یاری نکنیم، و همچنین هر زمانی که آن حضرت ظهور فرموده و با دلیل و برهان و به وسیله معجزه، ما را به امامتش دعوت کرد، برای کمك به او آماده باشیم. به شما می‌گوییم که ما نیز ممکن است در آن زمان چنین آمادگی را داشته باشیم حتی اگر امامی هم در کار نباشد. پس چگونه است که می‌گویید: آنچه که ما موظف به انجام آن هستیم فقط با وجود امام کامل است؟

پاسخ

آنچه را که، در این باب می‌گوییم همان مطلبی است که سیّد مرتضی رحمه الله در کتاب ذخیره فرموده‌اند و ما هم در تلخیص شافی ذکر کرده‌ایم که لطف خداوند در حقّ ما که همان تصرف امام [در اداره امور مردم] و مبسوط الید بودنشان می‌باشد، به الشافی أنّ الّذی هو لطفنا من تصرّف الإمام وانبساط یده لا یتمّ إلّا بأمور ثلاثة. أحدها: یتعلّق باللَّه وهو إیجاده. و الثانی: یتعلّق به من تحمّل أعباء الإمامة والقیام بها. و الثالث: یتعلّق بنا من العزم علی نصرته، ومعاضدته، والانقیاد له، فوجوب تحمله علیه فرع علی وجوده، لأنّه لا یجوز أن یتناول التکلیف المعدوم، فصار إیجاد اللَّه إیّاه أصلاً لوجوب قیامه، وصار وجوب نصرته علینا فرعاً لهذین الأصلین لأنّه إنّما یجب علینا طاعته إذا وجد، وتحمّل أعباء الإمامة وقام بها، فحینئذ یجب علینا طاعته، فمع هذا التحقیق کیف یقال: لم لا- یکون معدوماً. وسیله سه امر کامل می‌شود: اوّل: امری که به خداوند تعلق دارد و عبارت است از ایجاد امام. دوم: امری که به کسی که منصب امامت را عهده دار شده است، تعلق دارد. سوم: امری که به ما مردم تعلق دارد و آن عبارت است از این که اراده و عزم بر یاری و کمك امام داشته و مطیع او باشیم. بنابراین وجوب تحمل منصب امامت برای امام فرع وجود اوست، چرا که تکلیف کردن معدوم درست نیست؛ [یعنی کسی را که وجود ندارد، نمی‌توان موظف به انجام کاری کرد.] پس این که خداوند او را ایجاد می‌کند اصل و اساس وجوب قیام ایشان به انجام امور امامت است، همچنین وجوب یاری کردن او توسط ما فرع این دو مسأله است، زیرا زمانی اطاعتش بر ما واجب می‌شود که هم وجود داشته باشد، و هم در جایگاه و منصب امامت بوده و اقدام به کارهای امامت کند. بنابراین اطاعت از ایشان بر ما واجب است. حال با توجّه به این استدلال چگونه گفته می‌شود که برای چه از ما انتظار دارند که ملتزم به عدم وجود او شده و بگوییم آن حضرت وجود ندارد. فإن قیل: فما الفرق بین أن یکون موجوداً مستتراً (حتّی إذا علم اللَّه منّا تمکینه أظهره، وبین أن یکون) معدوماً حتّی إذا علم منّا العزم علی تمکینه أوجده. قلنا: لا یحسن من اللَّه تعالی أن یوجب علینا تمکین من لیس بموجود لأنّه تکلیف ما لا یطاق، فإذاً لا بدّ من وجوده. فإن قیل: یوجده اللَّه تعالی إذا علم أنّا ننطوی علی تمکینه بزمان واحد کما أنّه یظهره عند مثل ذلك. قلنا: وجوب تمکینه والإنطواء علی طاعته لازم فی جمیع أحوالنا، فیجب أن یکون التمکین من طاعته والمصیر إلی أمره ممکناً فی جمیع الأحوال و إلّا لم یحسن التکلیف

اشکال

چه فرقی هست بین این که امام وجود داشته و غایب باشد تا زمانی که خداوند، فرمانبرداری ما از ایشان را ببیند و حضرت را آشکار فرماید، و بین این که اصلاً وجود نداشته باشد و هر وقت خداوند دانست که ما عزم و اراده برای تمکین واطاعت از ایشان را داریم، او را به وجود بیاورد؟

پاسخ

شایسته نیست که خداوند تمکین و فرمانبری از کسی را بر ما واجب نماید که موجود نیست. چرا که این، امر به مالایطاق است. بنابراین حتماً باید وجود داشته باشد.

اشکال

خداوند هر وقت بداند ما آمادگی فرمانبرداری از او را داریم او را ایجاد می‌کند. همانطور که طبق عقیده شما، ظهور او در چنین زمانی واقع می‌شود.

پاسخ

فرمانبرداری از ایشان و اراده و قصد اطاعت از او به اعتقاد ما در جمیع احوال بر ما واجب است. پس لازم است که در تمام احوال، تکمین و فرمانبرداری از ایشان ممکن و مقدور و در حدّ توان باشد. چرا که در غیر این صورت تکلیف درست نخواهد بود و این اشکال در صورتی وارد است که ما در تمام احوال؛ چه غیبت و چه ظهور، مکلف بر اطاعت و فرمانبرداری از حضرت نباشیم؛ [یعنی در زمان غیبت، اطاعتش وإنّما کان یتمّ ذلک لو لم نکن مکلّفین فی کلّ حال لوجوب طاعته والانقیاد لأمره، بل کان یجب علینا ذلک عند ظهوره والأمر عندنا بخلافه. ثمّ یقال: لمن خالفنا فی ذلک وألزمنا عدمه علی استتاره: لم لا یجوز أن یکلّف اللّٰه تعالی المعرفة ولا ـ ینصب علیها دلالة إذا علم أنّا لا ـ ننظر فیها، حتّی إذا علم من حالنا أنّا نقصد إلی النظر ونعزم علی ذلک أوجد الأدلّة ونصبها، فحینئذ ننظر ونقول ما الفرق بین دلالة منصوبة لا ننظر فیها وبین عدمها حتّی إذا عزمنا علی النظر فیها أوجدها اللّٰه تعالی. و متی قالوا: نصب الأدلّة من جملة التمکین الّذی لا یحسن التکلیف من دونه کالقدرة والآلة. واجب نباشد] و فقط بعد از ظهورش، تمکین نسبت به ایشان واجب باشد. در حالی که اعتقاد ما این‌گونه نیست. و اینک از کسی که در وجود امام غایب، مخالف ما بوده و قصد دارد ما را ملزم به پذیرش عدم وجود ایشان کند، پرسیده می‌شود: چرا جایز نیست که خداوند معرفت را تکلیف کند و مادامی که می‌داند ما توجهی به معرفت نداریم، دلیل و راهنما برای رسیدن به معرفت نصب نکند؟ تا وقتی که بداند ما اراده و عزم به معرفت داریم [و در صدد آن هستیم که خدا را بشناسیم و کسب معرفت کنیم] آن وقت دلیل را ایجاد کرده و نصب فرماید؟ بنابراین می‌گوییم: چه فرقی است بین راهنمایی که خداوند برای هدایت مردم نصب فرموده و به آن توجّه نمی‌کنیم، و بین عدم نصب آن راهنما، تا در زمان عزم و اراده مردم برای کسب معرفت، آن را ایجاد کند؟ اگر در جواب ما بگویند: نصب دلیل توسط خداوند در مسأله معرفت از جمله شرایط و اجزا و مقدمات تمکین و اطاعت است که تکلیف بدون آن شایسته نیست؛ درست مثل قدرت و ابزار بر انجام کار [که اگر نباشد تکلیف درست نیست و نصب دلیل هم دقیقاً همین است]. قلنا: وکذلک وجود الإمامعلیه السلام من جملة التمکین من وجوب طاعته، ومتی لم یکن موجوداً لم تمکّنا طاعته، کما أنّ الأدلّة إذا لم تکن موجودة لم یمکّنا النظر فیها فاستوی الأمران. وبهذا التحقیق یسقط جمیع ما یورد فی هذا الباب من عبارات لا نرتضیها فی الجواب وأسئلة المخالف علیها، وهذا المعنی مستوفی فی کتبی وخاصّة فی تلخیص الشافی فلا نطوّل بذکره. خواهیم گفت: به همین منوال وجود امامعلیه السلام هم از جمله شرایط تمکین و توان بر وجوب اطاعت از اوست و اگر چنانچه امام وجود نداشته باشد ما هم قادر به اطاعت از او نیستیم. چنان که در مورد مسأله معرفت اللّٰه اگر ادلّه [و راهنمایی برای کسب معرفت الله] وجود نداشته باشد، نمی‌توانیم متوجّه آن ادله شده و معرفت کسب کنیم. بنابراین هر دو مسأله با هم مساوی هستند.(۱۴) [تا به اینجا و] به وسیله تحقیقی که انجام شد، تمامی شبهات و اشکالاتی که در این باب ایراد شده بود از درجه اعتبار ساقط می‌شوند؛ از جمله عباراتی که ما به وسیله سؤال و جواب، مخالفان

مسأله غیبت و وجود امام‌علیه السلام را قانع کردیم، و البته این مبحث را به شکل کافی در کتابهایم؛ خصوصاً «تلخیص شافی» آورده‌ام، پس با ذکر دوباره آن‌ها بحث را طولانی نمی‌کنیم. والمثال الّذی ذکره من أنّه لو أوجب اللَّه علینا أن نتوضّأ من ماء بئر معیّنهٔ لم یکن لها حبل نستقی به، وقال لنا: إن دنوتم من البئر خلقت لکم حبلًا تستقون به [من]الماء، فإنّه یکون مزیحاً لعلّتنا، ومتی لم ندن من البئر کنّا قد أتینا من قبل نفوسنا لا من قبله تعالی. وکذلک لو قال السیّد لعبده وهو بعید منه: اشتر لی لحماً من السوق، فقال: لا- أتمکّن من ذلک لأنّه لیس معی ثمنه، فقال: إن دنوت أعطیتک ثمنه؛ فإنّه یکون مزیحاً لعلّته، ومتی لم یدن لأخذ الثمن یکون قد أتی من قبل نفسه لا- من قبل سیّده، وهذه حال ظهور الإمام مع تمکیننا فیجب أن یکون عدم تمکیننا هو السبب فی أن لم یظهر فی هذه الأحوال لا عدمه إذ کنّا لو مکّنّاه‌علیه السلام لوجد وظهر.

سؤال

اگر خداوند وضو گرفتن در آب چاهی را که ریسمان ندارد بر ما واجب کند و بفرماید: اگر نزدیک چاه بشوید، برای شما ریسمانی ایجاد می‌کنم، تا به وسیله آن آب از چاه بکشید. پس با این شرطی که گذاشته و وعده‌ای که داده است، آن مانع رسیدن به آب را که نبودن ریسمان است برطرف می‌کند. با این وصف که اگر ما نزدیک به چاه نشدیم خسارت آن از جانب خودمان به ما رسیده است نه از ناحیه حقّ تعالی. مثال دیگر: اگر مولایی به نوکرش که از او دور است بگوید: برو و از بازار گوشت تهیه کن و نوکر بگوید: نمی‌توانم، چون پول همراه ندارم و مولا بگوید: اگر جلوتر بیایی پول در اختیارت می‌گذارم. این جمله مولا مانع تکلیف را [که نداشتن پول بود] از مکلف برطرف می‌کند. حالا- اگر نوکر نزدیک مولایش نشود. این کوتاهی از ناحیه خودش است و از جانب مولایش نیست. در مورد ظهور امام‌علیه السلام و تمکین ما نسبت به ایشان نیز به همین ترتیب است. در نتیجه عدم تمکین و فرمانبرداری نکردن ما مردم سبب شده است تا در این حال امام ظاهر نباشد، نه این که وجود نداشته باشد. چرا که اگر ما نسبت به ایشان تمکین و فرمانبرداری را پیش می‌گرفتیم حضرت شان ظهور می‌کردند. قلنا: هذا کلام من یظنّ أنّه یجب علینا تمکینه إذا ظهر ولا یجب علینا ذلک فی کلّ حال، ورضینا بالمثال الّذی ذکره، لأنّه تعالی لو أوجب علینا الاستقاء فی الحال لوجب أن یکون الحبل حاصلًا فی الحال لأنّ به تزاح العلّهٔ، لکن إذا قال: متی دنوتم من البئر خلقت لکم الحبل إنّما هو مکلّف للدنوّ لا للاستقاء فیکفی القدرهٔ علی الدنوّ فی هذه الحال، لأنّه لیس بمکلّف للاستقاء منها، فإذا دنا من البئر صار حینئذ مکلّفاً للاستقاء، فیجب عند ذلک أن یخلق له الحبل، فنظیر ذلک أن لا یجب علینا فی کلّ حال طاعهٔ الإمام وتمکینه

پاسخ

این [نحوه مثال زدن نشان می‌دهد که این ادّعا و سخن] کلام کسی است که خیال کرده فرمانبرداری و اطاعت از امام فقط در زمان ظهور امام بر ما واجب است نه در همه حالات [از جمله در حال غیبت]. البته ما با مثالی که ذکر کرده، موافق هستیم [مثال خوبی برای اثبات حقانیت اعتقاد به امام غایب است] امّا با این حال به خود او اشکال می‌کنیم که اگر خداوند آب کشیدن از چاه را برای ما واجب می‌کرد می‌بایست که ریسمان حتماً وجود داشته باشد چرا که مانع آب کشیدن، به وسیله همین ریسمان مرتفع می‌شود، امّا وقتی که خداوند متعال بفرماید: هر وقت به نزدیکی چاه بروید ریسمان را برای شما خلق می‌کنم، در این صورت تکلیف متوجّه نزدیک شدن به چاه است نه آب کشیدن، پس در این صورت توان نزدیک شدن به چاه کفایت می‌کند. بنابراین مکلف، مأمور به آب کشیدن از چاه نیست بلکه (فعلاً- مکلف به نزدیک شدن است و) هر زمانی که به چاه نزدیک شد آن وقت موظف به آب کشیدن می‌شود. و در این مرحله خداوند [مطابق وعده‌ای که داده] باید ریسمان را خلق کند. این مثال را نظیر این مسأله قرار داده که بگوییم در هر حالی اطاعت از امام و تمکین نسبت به ایشان بر ما واجب نباشد. در این صورت وجود او هم واجب نخواهد بود.

[به این معنا که در حال حاضـر که امام غایب است و دسترسـی به ایشان عادتاً مقدور نیست، فلا یجب عند ذلک وجوده، فلمّا کانت طاعته واجبهٔ فی الحال ولم نقف علی شـرطه ولا وقت منتظر وجب أن یکون موجوداً لتزاح العلهٔ فی التکلیف ویحسن. والجواب: عن مثال السیّد مع غلامه مثل ذلک لأنّه إنّما کلّفه الدنوّ منه لا الشراء، فإذا دنا منه وکلّفه الشراء وجب علیه إعطاء الثمن. ولهذا قلنا: إنّ اللَّه تعالی کلّف من یأتی إلی یوم القیامهٔ ولا یجب أن یکونوا موجودین مزاحی العلّهٔ لأنّه لم یکلّفهم الآن، فإذا أوجدهم وأزاح علّتهم فی التکلیف بالقـدرهٔ والآلـهٔ ونصب الأدلّهٔ حینئـذ تنـاولهم التکلیف، فسـقط بـذلک هـذه المغالطـهٔ. پیروی از امام واجب نیست؛ یعنی در صورتی که پیروی و اطاعت از او واجب نبود، وجودش هم واجب نخواهـد بود.] پس اگر فرمانبرداری از امام آن هم در حالی که ما به شـرط اطاعت و وقت ظهور ایشان آگاهی نداشـته باشـیم واجب بوده باشـد، لاجرم وجود او هم لازم و واجب خواهد بود که مانع تکلیف را از بین ببرد و نتیجتاً تکلیف [به اطـاعت از ایشـان]صـحیح و درست بشود. و امّـا جواب از مثال مولا و نوکرش، نظیر همان جواب مثـال قبلی است، چرا که مولاـ غلام را به نزدیک شـدن به خود مکلّف کرد، نه خریـد و فروش. پس هر وقت نوکر به آقایش نزدیـک شـد و مولاـ او را به خریـد مکلف کرد، بر مولاـ واجب است که پول در اختیارش بگـذارد. به همین جهت گفتیم: خـداوند تبارک و تعالی تمام کسانی را که تا روز قیامت می‌آیند مکلف فرموده است، در حالی که لازم نیست همه آنها الآن موجود بوده و مـانع تکلیف هم از آنها برداشـته شود. به دلیل این که خداونـد همه آنها را الآن مکلف نکرده است، بلکه وقتی که ایشان را ایجاد کرد و مـانع در تکلیفشـان را به وسـیله قـدرت و اسـباب انجام دادن آن و نیز مقرر کردن ادله [و راهنمایان] برطرف فرمود، آن وقت آنها را مکلّف می‌کنـد. به این ترتیب مغالطه و اشـکال مخالف ما در مورد وجود امام، ساقط شده و فاقد اعتبار است. علی أنّ الإمام إذا کان مکلّفاً للقیام بالأمر وتحمّل أعباء الإمامـهٔ کیف یجوز أن یکون معـدوماً وهل یصحّ تکلیف المعدوم عند عاقل، ولیس لتکلیفه ذلـک تعلّق بتمکیننـا أصـلاً، بـل وجوب التمکین علینـا فرع علی تحمّله علی مـا مضـی القول فیه، وهـذا واضـح. ثُمّ یقـال لهم: أ لیس النبیّ‌صـلی الله علیه وآله اختفی فی الشـعب ثلاث سـنین لم یصل إلیه أحـد، واختفی فی الغار ثلاثـهٔ أیّام ولم یجز قیاساً علی ذلک أن یعـدمه اللَّه تعالی تلک المـدّهٔ مع بقاء التکلیف علی الخلق الّذین بعثه لطفاً لهم. علاوه بر این امامی که مکلف است تا به امر امامت و رهبری قیام کرده و در آن منصب باشد چگونه ممکن است که معدوم بوده و وجود نداشـته باشد، آیا عقلاً تکلیف کسـی که اصـلاً وجود نـدارد و معـدوم است صـحیح است؟ و تکلیف امـام به انجـام امور امـامت، اصـلاً وابسـته به اطاعت و فرمانبرداری ما از ایشان نیست. [و این گونه نیست که خداونـد بفرماید که اگر شـما او را اطاعت کنید من هم ایجادش کرده او را به امامت منصوب می‌کنم] بلکه وجوب فرمـانبرداری مـا از ایشـان فرع بر این است که ایشان در جایگاه امامت باشـد [نه این که امامت ایشان معلق به تمکین ما باشـد بلکه فرمـانبرداری مـا فرع و معلق به امـامت آن حضـرت است. بنـابراین، اصـل، وجود و امـامت اوست و فرع هم اطـاعت ما از ایشان] و این هم واضـح و روشن است. بعد از این بحث به مخالفین گفته می‌شود: مگر نه این که پیامبر اکرم‌صـلی الله علیه وآله سـه سال در شعب ابی طالب مخفی شد، به گونه‌ای که احدی به ایشان دسترسی نداشت؟ و همچنین در غار [ثور] سه روز مخفی شدند؟ لـذا نمی‌توان قیاس کرد و گفت که خداونـد ایشان را در آن مدّت خاص معدوم فرموده و آن حضـرت وجود نداشـته است و با این حـال وظیفه مردم در اطـاعت از پیـامبر که خداونـد از سـر لطف، او را برای هـدایت آنها مبعوث فرموده باقی و پا بر جا باشـد [و به عبارت روشن‌تر، مردم مکلف باشـند از پیامبری که موجود نیست، اطاعت کننـد]. ومتی قالوا: إنّما اختفی بعد ما دعا إلی نفسه وأظهر نبوّته فلمّا أخافوه استتر. قلنا: وکذلک الإمام لم یستتر إلّا وقد أظهر آباؤه موضعه وصفته، ودلّوا علیه، ثمّ لمّا خاف علیه أبوه الحسن بن علیّ‌علیه السـلام أخفـاه وستره، فالأمران إذاً سواء. ثُمّ یقال لهم: خبّرونا لو علم اللَّه من حال شـخص أنّ من مصـلحته أن یبعث اللَّه إلیه نبیّاً معیّنـاً یـؤدّی إلیه مصـالحه وعلم أنّه لو بعثه لقتله هـذا الشـخص، ولو منع من قتله قهراً کـان فیه مفسـدهٔ له أو لغیره، هـل یحسن أن یکلّف هذا الشخص ولا یبعث إلیه ذلک النبیّ، أو لا یکلّف. اگر در جواب ما بگویند: پیامبر زمانی مخفی شدند که مردم را به طرف خودشـان دعوت کرده و نبوت شان را ظاهر کرده بودنـد. [و پنهان شـدن او بعـد از انجام دعوت و مأموریتش بوده] و بعـد از آن که

حضـرت را ترسانيدنـد، ايشـان هم مخفى شدنـد. مـا هم مى گوييم: امـام زمان‌عليه السـلام هم همين گونه بودنـد، يعنى زمانى مخفى شدنـد كه پـدران و اجـداد بزرگوارشـان اوصاف و ويژگى‌هاى آن حضـرت را بيان كرده و مردم را به سـمت ايشان راهنمايى كرده بودنـد و بعد به جهت آن‌كه پدر ايشان امام حسن عسـكرى‌عليه السـلام براى جان حضـرت ترسـيدند، [به جهت احتياط و حفظ جان امـام] ايشان را پنهان كردنـد. پس در نتيجه اين دو مسأله [يعنى مخفى شـدن پيامبر و غيبت امام زمان‌عليهما السـلام]نيز با هم مساوى هسـتند. اينـك به جهت روشن‌تر شـدن مسأله به آن‌ها گفته مى‌شود: بگوييـد ببينيم اگر خداونـد از روى حالات شخصـى بدانـد كه مصـلحتش در اين است كه پيامبر معينى را براى او مبعوث كنـد كه مصالح شخصـى او را تأمين كند و از طرفى هم بداند كه چنانچه آن پيامبر را مبعوث كنـد، شـخص مورد نظر، او را به قتل مى‌رسانـد، حالا اگر خداوند به صورت قهرى و جبرى مانع اين قتل شده و پيامبر را براى هـدايت او مبعوث نكنـد، آيا اين كار براى همان شـخص، مفسده و ضـرر دارد يا براى ديگرى؟ آيا تكليف كردن اين شخص [به اطـاعت از پيامبر] در حالى كه هنوز پيامبرى مبعوث نشـده درست است يا نه؟ فإن قالوا: لا يكلّف. قلنا: وما المانع منه، وله طريق إلى معرفـة مصـالحه بـأن يمكّن النبىّ من الأداء إليه. وإن قلتم: يكلّفه ولا يبعث إليه. قلنا: وكيف يجوز أن يكلّفه ولم يفعل به ما هو لطف له مقدور. فإن قالوا: أتى فى ذلك من قبل نفسه. قلنا: هو لم يفعل شـيئاً و إنّما علم أنّه لا يمكنه، وبالعلم لا يحسن تكليفه مع ارتفـاع اللطف، ولو جـاز ذلـك لجـاز أن يكلّف مـا لاـ دليل عليه إذا علم أنّه لا ينظر فيه، وذلك باطل، اگر گفتنـد: تكليف نكردن او درست است. مى گـوييم: بـا وجـود اين كه راه براى شـناخت مصـالحش به وسـيله اطـاعت از پيـامبر بـاز است، ديگر چه چيزى مـانع تكليف اوست؟ اگر بگويند: خداوند او را مكلّف كرده، ولى پيامبرى برايش مبعوث نكند. مى گوييم: چگونه جايز است كه خداوند كـارى را كه مى‌توانـد انجـام دهـد و در حقّش لطف است را انجام نـداده [و پيامبرى نفرسـتاده] ولى شـخص مورد نظر را موظف به اطاعت از پيامبر كرده است؟ اگر گفتند: خود آن شخص سبب عدم بعثت پيامبر شده و مقصر است. مى گوييم: او كارى نكرده است فقط خداونـد مى‌داند كه او از پيامبر اطاعت نخواهد كرد و به صـرف علم داشـتن خداوند، تكليف كردن او [به اطاعت از پيامبر] در حـالى كه لطفى در كـار نيست [و هنـوز پيـامبرى مبعـوث نشـده است]درست نيست، و چنـانچه موظف كردن او به اطـاعت از پيـامبر درست مى‌بود، مى‌بـايست تكليف كردن افراد به امرى كه خداونـد به صـرف دانسـتن اين كه توجّه به آن نمى‌شود و راهنمايى براى آن قرار نـداده است درست باشد و پر واضح است كه اين امر باطل است [به اين معنا كه خداوند به صـرف اين كه مى‌داند كسـى به معرفت توجهى نمى كنـد دليل و راهنما براى كسب معرفت هم قرار ندهد و بعد با اين وجود، افراد را به كسب معرفت تكليف كند و روشن است كه اين معنا باطل و فاسد است.]و لابدّ أن يقال: إنّه يبعث إلى ذلك الشخص ويوجب عليه الإنقياد له ليكون مزيحاً لعلّته، فإمّا أن يمنع منه بما لا ينافى التكليف، أو يجعله بحيث لا يتمكّن من قتله، فيكون قـد أتى من قبل نفسه فى عـدم الوصول إليه، وهـذه حالنا مع الإمام فى حال الغيبة سواء. فإن قال: لا بدّ أن يعلمه أنّ له مصـلحة فى بعثة هذا الشـخص إليه على لسان غيره ليعلم أنّه قد أتى من قبل نفسه. قلنا: وكذلك أعلمنا اللّه على لسان نبيّه‌صـلى الله عليه وآله والأئمّة من آبائه‌عليهم السـلام موضـعه، وأوجب علينا طاعته، فـإذا لم يظهر لنـا علمنـا أنّا أتينا من قبل نفوسـنا فاسـتوى الأمران. پس به ناچار بايـد گفت: خداونـد براى آن شـخص پيامبرى مبعوث فرموده و اطـاعت از آن پيـامبر را هم واجب مى كنـد تـا به اين وسـيله موانع تكليف برداشـته شونـد. در اين حال پروردگار عالم يا به نحوى كه با تكليف شخص منافات نداشته باشد پيامبرش را از گزند او حفظ مى كند و يا به گونه‌اى پيامبرش را محافظت مى كند كه آن شـخص نتواند او را به قتل رسانده و از بين ببرد. پس آنچه كه بر سر شخص مى‌آيد؛ يعنى عدم حضور پيامبرش و اين كه محضر او را درك نمى كنـد، از ناحيه خودش مى‌باشد. وضـعيت ما هم با امام‌عليه السـلام در زمان غيبت به همين صورت است، بنابراين هر دو مطلب مساوى هسـتند. اگر گفته شود: مى‌بايست توسط فرد ديگرى به شـخص آموزش داده شود كه مبعوث شدن پيامبر به نفع و مصـلحت اوست تا بداند [كه در صورت عدم دسترسـى او به پيامبر]ضـررش متوجّه خود او است. مى گوييم: خداوند تبارك و تعالى به وسـيله پيامبر اكرم و اهل بيت‌عليهم السـلام امام زمان‌عليه السـلام را به ما معرفى فرموده [و نسبت به مصلحت وجود ايشان آگاهى

داده‌اند]و اطاعت از ايشان را بر ما واجب كرده است. حالا اگر آن حضرت براى ما ظاهر نيست [و به ايشان دسترسى نداريم] از ناحيه خودمان بوده و مقصريم، پس هر دو موضع مساوى اند.

وأمّا الّذى يدلّ على الأصل الثانى

وهو أنّ من شأن الإمام أن يكون مقطوعاً على عصمته، فهو أنّ العلّة التى لأجلها احتجنا إلى الإمام ارتفاع العصمة، بدلالة أنّ الخلق متى كانوا معصومين لم يحتاجوا إلى إمام وإذا خلوا من كونهم معصومين احتاجوا إليه، علمنا عند ذلك أنّ علّة الحاجة هى ارتفاع العصمة، كما نقوله فى علة حاجة الفعل إلى فاعل أنّها الحدوث، بدلالة أنّ ما يصحّ حدوثه يحتاج إلى فاعل فى حدوثه، وما لا يصحّ حدوثه يستغنى عن الفاعل، و حكمنا بذلك أنّ كلّ محدث يحتاج إلى محدث، فبمثل ذلك يجب الحكم بحاجة كلّ من ليس بمعصوم إلى إمام وإلّا انتقضت العلّة، فلو كان الإمام غير معصوم

اصل دوم: «عصمت امام»

و امّا آنچه كه بر اصل دوم دلالت دارد اين است كه شأن و جايگاه امامعليه السلام اقتضا مى‌كند كه نسبت به عصمت ايشان قطع و يقين حاصل شده باشد، و علّتى كه موجب مى‌شود ما به عصمت امام احتجاج كنيم اين است كه ما معصوم نيستيم، چرا كه اگر همه مردم معصوم مى‌بودند ديگر احتياجى به امام نبود. امّا وقتى كه مردم معصوم نباشند [كه نيستند] پس محتاج به امام معصوم هستند و لذا يقين مى‌كنيم كه علّت نياز مردم به امام معصوم اين است كه خودشان معصوم نيستند. مثل آنچه كه در علّت نياز فعل به فاعل مى‌گوييم: علّت آن، حدوث و به وجود آمدن فعل است. به دليل اين كه هر چيزى كه به وجود آمدنش صحيح باشد، محتاج و نيازمند به فاعلى است كه آن را به وجود آورد و آنچه كه حدوثش صحيح نيست بى‌نياز از فاعل است، به اين ترتيب حكم مى‌كنيم كه هر به وجود آمده‌اى نيازمند به وجود آورنده اى است. پس مثل همين مسأله حكم مى‌كنيم به لزوم اين‌كه هر كسى كه معصوم نيست نياز به امام دارد، در غير اين صورت حكم علّيت نقض مى‌شود. حال اگر امام هم غير معصوم باشد علّت نياز به امام معصوم شامل او هم مى‌شود و او نيز محتاج امام ديگر است. لكانت علّة الحاجة فيه قائمة واحتاج إلى إمام آخر، والكلام فى إمامه كالكلام فيه، فيؤدّى إلى إيجاب أئمّة لا نهاية لهم أو الانتهاء إلى معصوم وهو المراد. وهذه الطريقة قد أحكمناها فى كتبنا فلا نطوّل بالأسئلة عليها لأنّ الغرض بهذا الكتاب غير ذلك، وفى هذا القدر كفاية. بنابراين كلام در مورد امام او هم عين كلام در مورد خود اوست؛ يعنى اين امام هم اگر معصوم نباشد به امام نيازمند است و اين امر منجر به وجود بى‌نهايت امام مى‌شود مگر اين‌كه منتهى به يك امام معصوم بشود كه مقصود ما هم همين است. البته در اين مورد در كتب ديگرمان توضيح داده‌ايم، لذا در اينجا بحث را طولانى نمى‌كنيم چرا كه غرض ما در اين كتاب غير از اين بحث است [يعنى بحث اصلى ما در غيبت است نه عصمت] و همين قدر كفايت مى‌كند.(۱۵) وأمّا الأصل الثالثوهو أنّ الحقّ لا يخرج عن الأمّة فهو متفّق عليه بيننا وبين خصومنا وإن اختلفنا فى علّة ذلك. لأنّ عندنا أنّ الزّمان لا يخلو من إمام معصوم لا يجوز عليه الغلط على ما قلناه، فإذاً الحقّ لا يخرج عن الأمّة لكون المعصوم فيهم. وعند المخالف لقيام أدلّة يذكرونها دلّت على أنّ الإجماع حجة، فلا وجه للتشاغل بذلك. فإذا ثبتت هذه الأصول ثبت إمامة صاحب الزّمانعليه السلام، لأنّ كلّ من يقطع على ثبوت العصمة للإمام قطع على أنّه الإمام، وليس فيهم من يقطع على عصمة الإمام ويخالف فى إمامته إلّا قوم دلّ الدليل على بطلان قولهم كالكيسانيّة والناووسيّة والواقفة، فإذا أفسدنا أقوال هؤلاء ثبت إمامتهعليه السلام.

اصل سوم: خارج نبودن حقّ از ميان امّت اسلامى

اين اصل هم مورد اتفاق ما است و هم مورد اجماع مخالفين ما؛ اگر چه در باب علّت آن با هم اختلاف نظر داريم. [كه يك

اختلاف فرعی است و در اصل وجود حقّ در میان همین امت هیـچ اختلافی نیست.] ما معتقدیم که هیچ زمانی از وجود امام معصوم خـالی نیست، آن امـامی که احتمـال خطا در وی وجود نـدارد، بنابراین حقّ از میان این امّت خارج نیست. چون امام معصوم در میان همین امّت است. مخـالفین مـا هم اجمـاع بر همین مطلب دارنـد و بـا اسـتدلال به ادله و براهین، حجیت اجماع را ثابت می‌کننـد. این مسأله مسـلم است و هیـچ دلیلی بر مشـغول کردن فکر به این مسـأله وجود نـدارد. بـا توجّه به اثبـات این سه اصـل، امـامت حضـرت صاحب الزمان‌علیه السـلام هم ثابت می‌شود. چون هر کسـی که به ثبوت عصـمت برای امام یقین داشته باشد لاجرم یقین دارد که او امام است و کسـی پیدا نمی‌شود که از یک طرف یقین به عصمت امام داشته باشد و از طرفی مخالف امامتش باشد، مگر کسانی که بر بطلاـن اعتقادشـان، دلیل کافی اقامه شـده است؛ مثل: کیسانیه، ناووسـیه و واقفیه. بنابراین وقتی نظریه آن‌ها را باطل کردیم، امامت حضـرت حجّت‌علیه السلام ثابت می‌شود. [بر همین اساس و برای اثبات امامت حضرت، ابتدا ادله فساد و بطلان اعتقاد فرقه‌های فوق را بیـان می‌کنیم]. [أقول : وأمّـا الّـذی یـدلّ علی فساد قول الکیسانیـهٔ القائلین بإمامـهٔ محمّـد بن الحنفیّـهٔ فأشـیاء: منها: أنّه لو کان إماماً مقطوعاً علی عصـمته لوجب أن یکون منصوصاً علیه نصّاً صریحاً لأنّ العصمهٔ لا تعلم إلّا بالنصّ، وهم لا یدّعون نصّاً صریحاً علیه وإنّما یتعلّقون بأمور ضـعیفهٔ دخلت علیهم فیها شـبههٔ لا تدلّ علی النّص، نحو إعطاء أمیر المؤمنین‌علیه السلام إیّاه الرایهٔ یوم البصرهٔ، وقوله له «أنت ابنی حقّاً» مع کون الحسن والحسـین‌علیهما السـلام ابنیه ولیس فی ذلـک دلالـهٔ علی إمـامته علی وجه، وإنّما یـدلّ علی فضـیلته ومنزلته.

ادله فساد اعتقاد کیسانیه ادله فساد اعتقاد کیسانیه

اشاره

امّا ادله‌ای که دلالت بر فساد قول کیسانیه که به امامت محمّد بن حنفیه قائل هستند، چند دلیل است:

دلیل اول

چنانچه محمّـد بن حنفیه امام بوده و یقین بر عصـمتش می‌بود، می‌بایست به وسـیله نصّ صـریح بیان می‌شد. به دلیل این‌که عصـمت تنها به وسـیله نصّ فهمیـده می‌شود و این در حالی است که خود کیسانیه هم مـدّعی وجود نصّ صـریح بر عصـمت محمّـد بن حنفیه نشده‌اند، بلکه به ادله ضـعیفی متوسل شده‌اند که موجب اشتباه و کج فهمی آن‌ها شده و هیچ دلالتی بر نصّ ندارد؛ از جمله تمسک کرده‌انـد به این که امیرالمؤمنین‌علیه السـلام در جنگ جمل پرچم را به ایشان سپردنـد و خطاب به او فرمودنـد: حقیقتاً تو فرزنـد من هستی. علی‌علیه السـلام این کار را در حالی انجام داد که حسن و حسـین هم فرزنـدان ایشان هسـتند. این واقعه [که به عنوان دلیل بر عصـمت و امـامت محمّـد بن حنفیه مورد اسـتفاده قرار گرفته است] هیـچ دلاـلتی بر امامت وی نـدارد، بلکه فقط دلیلی بر فضـیلت و منزلـت ایشـان است. علی أنّ الشـیعهٔ تروی أنّه جری بینه وبین علیّ بن الحسـین‌علیه السـلام کلاـم فی اسـتحقاق الإمامـهٔ فتحاکمـا إلی الحجر فشـهد الحجر لعلیّ بن الحسـین‌علیه السلام بالإمامهٔ؛ فکان ذلک معجزاً له فسلّم له الأمر وقال بإمامته. ۱ - وَالْخَبَرُ بِذلِکَ مَشْهُورٌ عِنْدَ الإمـامِیَّهِٔ لِأَنَّهُمْ رَوَوْا أَنَّ مُحَمَّدَ بْنَ الْحَنَفِیَّهِٔ نـازَعَ عَلِیَّ بْنَ الْحُسَـینِ‌علیه السـلام فِی الْإِمامَـهِٔ وَادَّعی أَنَّ الْأَمْرَ أَفْضـی إِلَیْهِ بَعْـد أَخِیْهِ الْحُسَـین‌علیه السلام، فَناظَرَهُ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَینِ‌علیه السلام وَاحْتَجَّ عَلَیْهِ بِآیٍ مِنَ الْقُرآنِ کَقَوْلِهِ «وَأُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَی بِبَعْضٍ» علاوه بر این، شـیعه روایت می‌کند به این که بین او و امام زین‌العابدین‌علیه السـلام در باب امامت که کدام امامند، بحث و گفت و گو در گرفت و حجرالاسود را بین خودشان حَکَم قرار دادند و حجرالاسود هم به امامت امام زین العابدین‌علیه السـلام شهادت داد. که این امر خود معجزه و کرامت امام سـجادعلیه السـلام بود، و پس از این شـهادت، محمّد بن حنفیه در برابر امامت حضـرت تسـلیم شده و

اقرار بر امامت امام چهارم کرد.

شهادت حجرالاسود(۱۶) به امامت امام سجادعلیه السلام

شهادت حجرالاسود(۱۷) به امامت امام سجادعلیه السلام

۱ - ماجرای شهادت حجرالاسود به امامت امام سجادعلیه السلام از اخبار مشهور شیعه است، به این ترتیب که محمّد بن حنفیه با امام علی بن الحسین‌علیهما السلام در باب امامت بحث کردند. محمّد مدعی شد که پس از شهادت امام حسین‌علیه السلام امامت به او واگذار شده است. امام سجادعلیه السلام هم در مباحثه با او به این آیه قرآن کریم احتجاج فرمودند که «صاحبان ارحام بعضی بر بعضی دیگر سزاوارترند».(۱۸) وَ أَنَّ هذِهِ الآیَةَ جَرَتْ فِی عَلِیِ ّبْنَ الْحُسَیْن‌علیه السلام وَ وُلْدِهِ، ثُمَّ قالَ لَهُ: أُحاجُّکَ إِلَی الْحَجَرِ الأَسْوَدِ، فَقالَ لَهُ: کَیْفَ تُحاجَّنِی إلِی حَجَرٍ لا یَسْمَعُ وَلا یُجِیبُ؟ فَأَعَلَمَهُ أَنَّهُ یَحْکُمُ بَیْنَهُما فَمَضَیا حَتّی انْتَهَیا إِلَی الْحَجَرِ، فَقالَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْن‌علیه السلام لِمُحَمَّدِ بْنِ الْحَنَفِیَةِ: تَقَدَّمْ فَکَلِّمْهُ! فَتَقَدَّمَ إِلَیْهِ وَ وَقَفَ حِیالَهُ وَتَکَلَّمَ، ثُمَّ أَمْسَکَ، ثُمَّ تَقَدَّمَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْن‌علیه السلام فَوَضَعَ یَدَهُ عَلَیْهِ، ثُمّ قالَ: «اَللّهُمَّ إِنّی أَسْأَلُکَ بِاسْمِکَ الْمَکْتُوبِ فِی سُرادِقِ الْعَظَمَةِ» ثُمَّ دَعا بَعْدِ ذلِکَ وَ قالَ: لَما أَنْطَقْتَ هذَا الْحَجَرَ، ثُمَّ قالَ: «أَسأَلُکَ بِالَّذِی جَعَلَ فِیکَ مَواثِیقَ الْعِبادِ وَالشَهادَةِ لِمَنْ وَافاکَ لِما که این آیه کریمه در مورد امامت امام سجاد و فرزندان ایشان تأویل و تفسیر شده است و بعد فرمودند: با تو به وسیله حجرالاسود احتجاج می کنم [و حَکَمیت را به او واگذار می کنم] محمّد بن حنفیه گفت: چگونه به سنگی با من احتجاج می کنی که نه می‌شنود و نه جوابی می‌دهد؟ امام متذکر شده و به او آموختند که حجر می تواند بین ایشان حکم کند و لذا هر دو به کنار حجر الاسود رفتند. امام زین العابدین‌علیه السلام به محمّد بن حنفیه فرمودند: شما جلوتر برو و با حجر صحبت کن. محمّد جلو رفت، کنار حجر ایستاد و با آن صحبت کرد، بعد ساکت شد ولی حجر جوابی به او نداد. بعد علی بن الحسین‌علیهما السلام جلو رفته و دستش را بر حجر گذاشت و بعد عرضه داشت: «خدایا! به اسمی که در سرادق عظمت مکتوب فرمودی از تو می‌خواهم» حضرت دعا کرده و عرض کردند: «[خداوندا!] این سنگ را به نطق در بیاور» و بعد خطاب به حجر الاسود فرمودند: «تو را می‌خوانم به حقّ کسی که پیمان‌های بندگانش را در وجود تو قرار داد و تو را شاهد و گواهی کسانی قرار داد که کنارت می‌آیند، تو را قسم می‌دهم تا خبر بدهی که امامت و وصایت رسول خدا از آن کیست؟ أَخْبَرتَ لِمَنِ الْإِمامَةُ وَالْوَصِیَةُ؟» فَتَزَعْزَعَ الْحَجَرُ حَتّی کادَ أَنْیَزُولَ، ثُمَّ أَنْطَقَهُ اللَّهُ تَعالی فَقالَ: یامُحَمَّدُ سَلِمِ الْإِمامَةَ لِعَلِی بْنِ الْحُسَیْنِ، فَرَجَعَ مُحَمَّدُ عَنْ مُنازِعَتِهِ وَسَلَّمَها إِلی عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْن‌علیه السلام. و منها تواتر الشیعة الإمامیّة بالنصّ علیه من أبیه وجدّه وهی موجودة فی کتبهم فی الأخبار لا نطوّل بذکرها الکتاب. و منها الأخبار الواردة عن النبی‌صلی الله علیه وآله من جهة الخاصّة والعامّة علی ما سنذکره فیما بعد بالنصّ علی إمامة الإثنی عشر، وکلّ من قال بإمامتهم قطع علی وفاة محمّد بن الحنفیّة وسیاقة الإمامة إلی صاحب الزّمان‌علیه السلام. پس از این سخن امام‌علیه السلام حجرالاسود چنان تکانی خورد که گویی از جا کنده شده باشد و بعد «به امر و قدرت قاهره خداوندی» به نطق آمد و گفت: ای محمّد! امامت علی بن الحسین‌علیه السلام را بپذیر. بعد از این ماجرا محمّد بن حنفیه از نظرش برگشته و تسلیم امامت و وصایت امام زین العابدین‌علیه السلام شد.

دلیل دوم

از جمله ادله موجود در مورد ردّ اعتقاد کیسانیه و اثبات امامت امام سجادعلیه السلام، روایات متواتر و بسیار زیاد و صحیحی است که از جانب پدر و جدّ امام‌علیه السلام در تصریح به امامت ایشان در کتب متعدد شیعه وارد شده است که در این مقال مجال بیان آن‌ها نیست.(۱۹)

دلیل سوم

اخبار و روایاتی است که از وجود مقدّس رسول خداصلی الله علیه وآله به وسیله شیعه و سنی نقل شده است و ما به زودی آن‌ها را ذکر می‌کنیم. این روایات همگی متضمّن نصّ رسول خداصلی الله علیه وآله به ائمّه دوازده‌گانه است. و هر کسی که معتقد به امامت دوازده امام شده است، یقین بر فوت و رحلت محمّد بن حنفیه داشته و امامت را تا حضرت صاحب الزمان‌علیه السلام جاری می‌داند. و منها انقراض هذه الفرقهٔ فإنّه لم یبق فی الدنیا فی وقتنا ولا ـ قبله بزمان طویل قائل یقول به، ولو کان ذلک حقّاً لما جاز انقراضه. فإن قیل: کیف یعلم انقراضهم وهلّا جاز أن یکون فی بعض البلاد البعیدهٔ وجزائر البحر وأطراف الأرض أقوام یقولون بهذا القول کما یجوز أن یکون فی أطراف الأرض من یقول بمذهب الحسن فی أنّ مرتکب الکبیرهٔ منافق فلا یمکن ادّعاء انقراض هذه الفرقهٔ وإنّما کان یمکن العلم بذلک لو کان المسلمون فیهم قلّهٔ والعلماء محصورین فأمّا وقد انتشر الإسلام وکثر العلماء فمن أین یعلم ذلک. قلنا: هذا یؤدّی إلی أن لا یمکن العلم بإجماع الأمّهٔ علی قول ولا مذهب بأن یقال: لعلّ فی أطراف الأرض من یخالف ذلک ویلزم أن یجوز أن یکون فی أطراف الأرض من یقول:

دلیل چهارم

آن است که نسل فرقه کیسانیه منقرض شده؛ نه در این زمان و نه در زمان‌های گذشته هم معتقدی به این مرام در دنیا باقی نمانده است، بنابراین اگر این اعتقاد حق بود نمی‌بایست منقرض شده و از بین می‌رفت.

اشکال

چگونه معلوم می‌شود که کیسانیه منقرض شده و از بین رفته است؛ در حالی که ممکن است در بعضی از شهرها و بلاد دوردست و جزایر دریاها و اطراف زمین کسانی باشند که به این امر معتقد باشند، چنان که ممکن است کسانی در اطراف و گوشه و کنار جهان یافت بشوند که گرایش به مذهب حسن بصری داشته باشند. وی معتقد بود کسی که مرتکب گناه کبیره شود منافق است. بنابراین نمی‌توان مدعی انقراض کیسانیه شد، مگر در صورتی که مسلمین کم جمعیت بوده و علما هم محصور در تعداد خاصّی باشند. در حالی که اسلام [به نقاط مختلف جهان] گسترش پیدا کرده و علما هم بسیار شده‌اند. پس از کجا می‌توان علم به انقراض آن‌ها پیدا کرد؟

پاسخ

جواب ما این است که پذیرش این اشکال منتهی به این امر می‌شود [که بگوییم]: إنّ البرد لا ـ ینقض الصوم وأنّه یجوز للصائم أن یأکل إلی طلوع الشمس، لأنّ الأوّل کان مذهب أبی طلحهٔ الأنصاری، والثانی مذهب حذیفهٔ والأعمش، وکذلک مسائل کثیرهٔ من الفقه کان الخلف فیها (واقعاً) بین الصحابهٔ والتابعین، ثمّ زال الخلف فیما بعد، واجتمع أهل الأعصار علی خلافه، فینبغی أن یشکّ فی ذلک ولا نثق بالإجماع علی مسألهٔ سبق الخلاف فیها وهذا طعن من یقول أنّ الإجماع لا یمکن معرفته ولا التوصل إلیه، والکلام فی ذلک لا یختصّ هذه المسألهٔ فلا وجه لإیراده هنا. علم پیدا کردن به اجماع امّت بر هیچ قول یا مذهبی ممکن نیست! چرا که ممکن است در گوشه و کنار جهان مخالفی داشته باشد؛ مثلاً ممکن است که در گوشه‌ای از عالم کسی پیدا شود که بگوید: خوردن تگرگ روزه را باطل نمی‌کند چون این عقیده ابو طلحه انصاری است و یا این که روزه‌دار می‌تواند تا طلوع آفتاب غذا بخورد که این نیز نظریه حذیفه و اعمش است و به همین ترتیب مسائل زیادی در فقه موجود است که بین اصحاب و تابعین در مورد آن‌ها

اختلاف نظر وجود داشته، ولی به مرور زمان این اختلاف از بین رفته و علمای عصرهای بعدی برخلاف آن اجماع کرده‌اند. بنابراین در صورت پـذیرش اشکال فوق، لازم می‌آیـد که انسان نسبت به اجماع در مسأله‌ای که سابقاً مورد اختلاف بوده مشکوک شـده، اعتماد نکند [به این معنا که پذیرش این اشـکال مستلزم این است که به هیچ اجماعی نتوان اعتماد کرد، در حالی که این اعتقاد اصلاً صحیح نیست]. این بیان در واقع طعن و ایراد کسی است که می‌گوید شناخت اجماع و رسیدن به آن غیر ممکن است. البته بحث در این مورد مختصّ به این مسأله نیست بنابراین لزومی نـدارد که در اینجا مبادرت به بیان آن کنیم. ثُمّ إنّا نعلم أنّ الأنصار طلبت الإمرة ودفعهم المهاجرون عنها ثمّ رجعت الأنصار إلی قول المهاجرین علی قول المخالف، فلو أنّ قائلاً قال: یجوز عقـد الإمامة لمن کان من الأنصـار لأنّ الخلاف سبق فیه، ولعلّ فی أطراف الأرض من یقول به، فما کان یکون جوابهم فیه [فأیّ]شـیء قالوه فهو جوابنا بعینه فلا نطوّل بـذکره. فـإن قیـل: إذا کان الإجماع عنـدکم إنّما یکون حجّـة بکون المعصوم فیه، فمن أین تعلمون دخول قوله فی جملـة أقوال الأمـة؟ (وهلّا جـاز أن یکون قوله منفرداً عنهم فلاـ تثقون بالإجماع؟). علاوه براین ما می‌دانیم که براساس گفته مخالف ما [یعنی اهل سنّت] در ماجرای سـقیفه بنی ساعـده، گروه انصار امارت [و حکمرانی بر مسـلمین] را از مهاجرین مطالبه کرده [و مـدعی آن شدند] امّـا مهـاجرین دست رد به سـینه آن‌ها زدنـد، بنابراین انصار از ادعای خود برگشـتند و عقیـده مهاجرین را پذیرفتنـد. حال اگر کسـی بگویـد: مقام امامت و حاکمیت از آن یکی از انصار است، به دلیل این که ابتدا بین انصار و مهاجرین اختلاف بود و ممکن است در گـوشه‌ای از عـالم کسـی باشـد که چنین عقیـده‌ای داشـته باشـد [که حـاکمیت حقّ یکی از انصـار بوده است نه مهـاجرین، بنـابراین نمی‌توان گفت که وجود دارد چون ممکن است مخالفی داشته باشد، که البته دارد] پس هر چه که مخالفین ما در جواب این سؤال و شبهه بگویند، عیناً جواب ما به خود آن‌هاست؛ لذا کلام را طولانی نمی‌کنیم.

سؤال

اگر اشکال شود به این که شما شیعیان اجماع را به این دلیل حجّت می‌دانید که قول امام معصوم در میان اجماع کنندگان است. شما از کجـا می‌دانیـد که قـول امـام‌علیه السـلام در میـان اقـوال امّت است؟ آیـا این ممکن نیست که قول امـام و نظر او منحصـر به فرد و مخالف نظر اجماع باشـد، یا حـداقل بین اجماع کننـدگان نباشد؟ بنابراین به اجماعی که واقع شده است نمی‌توان اعتماد کرد. [چون دلیلی بر حضور امام یا قول ایشان در میان اجماع کنندگان نداریم.] قلنا: المعصوم إذا کان من جملة علماء الأمّة فلا بدّ [من أن یکون قوله موجوداً فی جملـة أقوال العلماء، لأنّه لا یجوز أن یکون منفرداً مظهراً للکفر فإنّ ذلک لا یجوز علیه، فإذاً لا بدّ [من أن یکون قوله فی جملـة الأـقوال، وإن شـککنا فی أنّه الإمام. فإذا اعتبرنا أقوال الأمّـة ووجـدنا بعض العلماء یخالف فیه، فإن کنّا نعرفه ونعرف مولـده ومنشأه لم نعتدّ بقوله لعلمنا أنّه لیس بإمام، وإن شککنا فی نسبه لم تکن المسألة إجماعاً. فعلی هذا أقوال العلماء من الأمّة اعتبرناها فلم نجد فیهم قائلاً بهذا المذهب الّذی هو مذهب الکیسانیّة أو الواقفة، وإن وجدنا فرضاً واحداً أو اثنین فإنّا نعلم منشأه ومولده

پاسخ

زمانی که خود معصوم‌علیه السـلام از جمله علمای امّت باشـد [که حتماً نیز همین طور است]پس می‌بایست قول و نظرش نیز در میان اقوال علمـا موجود باشـد و جـایز نیست [بلکه ممکن نیست] که او منفرد باشـد. [به این ترتیب که همه علمای امّت یک نظریه داشـته باشـند و ایشان به تنهایی نظری در جهت خلاف این‌ها داشته باشد] پس مسلّماً قول او در میان اقوال علما است، حتّی اگر در امامت او شک داشته باشـیم. حال اگر چنانچه اقوال امّت را بررسی کردیم [و همگی یک نظر داشتند] ولی دریافتیم که یکی از علما با این اتّفاق نظر مخالف است؛ اگر او را شناختیم، به نحوی که محل تولّد و اصل و نسب او را پیدا کردیم که به مخالفت او اعتنا نمی‌کنیم چون می‌دانیم که او حتمـاً امـام نیست، امّا اگر در نسب آن کسـی که مخالف اجماع است شکّ کردیم و مشـخصات او را به دست

نیاوردیم، دیگر مسأله اجماعی نخواهـد بود. پس بنابراین اقوال علمای امّت را گشتیم و در بین آن‌ها کسـی را پیدا نکردیم که معتقد به مـذهب کیسانیه و یا حتّی واقفی باشـد. حال اگر کسـی یک یا دو نفر پیدا کرد که قائل به این اعتقاد بودند، چون ما حالات آن‌ها را می‌دانیم و می‌دانیم که زادگاه شان کجا است و کجا رشد و نمو کرده‌اند، به نظر آن‌ها [چون مخالف اجماع است] اعتنا نمی‌کنیم لاـ یعتـدّ بقوله واعتبرنـا أقوال البـاقین الـذین نقطع علی کون المعصوم فیهم، فسـقطت هـذه الشـبهة علی هـذا التحریر وبـان وهنها. فأمّا القائلون بإمامة جعفر بن محمّدعلیه السـلام من الناووسیّة وأنّه حیّ لم یمت وأنّه المهدی فالکلام علیهم ظاهر، لأنّا نعلم موت جعفر بن محمّدعلیه السلام کما نعلم موت أبیه وجدّه‌علیهما السلام، و قتل علیّ‌علیه السلام، وموت النبیّ‌صلی الله علیه وآله فلو جاز الخلاف فیه لجـاز الخلاـف فی جمیع ذلک، ویؤدّی إلی قول الغلاة والمفوّضـة الّـذین جحـدوا قتل علیّ والحسین‌علیهما السـلام وذلک سفسـطة. وسنشبع الکلام فی ذلک عنـد الکلام علی الواقفـة (والناووسیـة) إن شاء اللّه تعالی. و در مقابل، نظر دیگران را معتبر می‌دانیم و یقین داریم که معصوم در میان آن‌ها است. در نتیجه، با توضیحی که بیان شـد، هم اصل شـبهه ساقط گردید و هم سـست بودن آن ظاهر شد.

ردّ اعتقاد ناووسیه

امّا معتقدان به امامت جعفر بن محمّدعلیهما السلام؛ یعنی ناووسیه که معتقدند امام صادق‌علیه السلام زنده بوده و از دنیا نرفته است و ایشان همان مهدی موعود است؛ ردّ این‌ها بسیار روشن است به دلیل این که همان گونه که ما از شـهادت امیرالمؤمنین‌علیه السلام و رحلت نبیّ اکرم‌صـلی الله علیه وآله و پدر و جدّ امام صادق‌علیهم السلام اطّلاع داریم، از شهادت ایشان هم اطّلاع کامل داریم. حال اگر در شـهادت امـام صادق‌علیه السـلام امکان خلاف باشـد، می‌بایست در شـهادت هر کـدام از ائمّه‌علیهم السـلام این امکان وجود داشـته باشـد. [از طرفی] ایـن اعتقـاد [زنـده بـودن امـام صـادق‌علیه السـلام] در نهـایت منجر بـه غلـو شـده و به نظر غلاـت و مفوضـه برمی‌گردد که شـهادت امیرمؤمنان علی و امام حسـین‌علیهما السلام را انکار کرده‌اند. بنابراین نظریه ناووسیّه سفسطه‌ای بیش نیست و البته ما هم به زودی در مسأله واقفیه و ناووسـیه بحث خواهیم کرد و کلام را ان شاءاللّه کامل می‌کنیم. الکلام علی الواقفـةوأمّا الّذی یـدلّ علی فساد مـذهب الواقفـة الّذین وقفوا فی إمامـة أبی الحسن موسـی‌علیه السـلام وقالوا: «إنّه المهـدیّ» فقولهم باطل بما ظهر من موته‌علیه السـلام، واشتهر واستفاض، کما اشتهر موت أبیه وجدّه ومن تقدّم من آبائه‌علیهم السلام. ولو شککنا لم ننفصل من الناووسیّة والکیسانیّـة والغلاة والمفوّضة الّذین خالفوا فی موت من تقدّم من آبائه‌علیهم السـلام. علی أنّ موته اشـتهر ما لم یشـتهر موت أحد من آبائه‌علیهم السلام، لأنّه أظهر وأحضر والقضاة

ردّ اعتقاد واقفیه

واقفیه کسـانی هسـتند که در امامت ابی الحسن موسـی بن جعفرعلیهما السـلام توقّف کرده و معتقـد بودنـد به این که امام کاظم‌علیه السـلام همان مهدی موعود است. دلیلی که بر بطلان اعتقاد آن‌ها است این است که شهادت امام کاظم‌علیه السلام مسأله‌ای روشن و مشـهور بوده واز روایات زیادی استفاده می‌شود و عیناً همان قدر مشهور است که شهادت پدر و اجداد ایشان مشهور و مسلّم است و اگر در شـهادت ایشان تردیدی باشد تازه فرقی با ناووسـیه و کیسانیه و غلات و مفوضه که هر کدام منکر شهادت یکی از ائمّه‌علیهم السـلام هسـتند نمی‌کنـد. [و جـواب همـه هـم یکی خواهـد بـود و آن هـم قطعی بـودن شـهادت ائمّه اهـل بیت از امـام علی تـا امـام عسـکری‌علیهم السـلام است]. علاوه بر این که شـهادت امام کاظم‌علیه السلام آن قدر مشهور و معروف شد که شهادت پدران ایشان به این حـد از شـهرت نرسـید، به خـاطر این که شـهادت ایشـان را [حکومت وقت]ظـاهر و علنی کرد و قضـات آن زمـان را به همراه شهودی بر جسـد مطهر امام‌علیه السـلام حاضـر کرده و در بالای پل بغداد(۲۰) ندا دادند: این جسد همان کسـی است که رافضـی‌ها

والشهود، ونودی علیه ببغداد علی الجسر وقیل: «هذا الّذی تزعم الرافضة أنّه حیّ لا یموت مات حتف أنفه» وما جری هذا المجری لا یمکن الخلاف فیه. ۲ – فروی یونس بن عبد الرحمن قال: حضر الحسین بن علیّ الرواسی جنازة أبی إبراهیمعلیه السلام. فلمّا وضع علی شفیر القبر، إذا رسول من سندی بن شاهک قد أتی أبا المضا خلیفته – وکان مع الجنازة – أن اکشف وجهه للناس قبل أن تدفنه حتّی یروه صحیحاً لم یحدث به حدث. قال: وکشف عن وجه مولای حتّی رأیته وعرفته، ثمّ غطّی وجهه وأدخل قبره صلوات اللّه علیه. گمان می‌کنند که زنده بوده و نمی‌میرد، حالا به مرگ طبیعی مرده و از دنیا رفته است. و هر چیزی که این‌گونه مشهور و معروف شود امکان ندارد که کسی در آن اختلاف یا شک و تردید کند.

اخبار شهادت امام کاظمعلیه السلام

۱ / ۲ – یونس بن عبدالرحمن گفته است: حسین بن علی رواسی بر جنازه امام کاظمعلیه السلام حاضر بوده [و می‌گوید]: وقتی که پیکر مطهر امامعلیه السلام کنار قبر قرار داده شد، فرستاده سندی بن شاهک – لعنة اللّه علیه – آمد و به ابی المضا که جانشین [یا معاون] سندی و همراه جسد مطهر امام بود گفت: قبل از آن که او را دفن کنید صورت او را برای مردم باز کنید تا مردم ببینند که بدنش سالم است و حادثه مرگش در اثر اتفاق [شکنجه] نبوده است و به مرگ طبیعی مرده است. بعد کفن را باز کرد و از چهره مولایم کنار زد تا من سیمای نورانی ایشان دیده و شناختم. سپس صورت مبارک حضرت را پوشانید و امام را وارد قبر نمودند، درود بی‌پایان خدا بر امام کاظمعلیه السلام.(۲۱) ۳ – وروی محمّد بن عیسی بن عبید العبیدی قال: أخبرتنی رحیم أمّ ولد الحسین بن علیّ بن یقطین – وکانت امرأة حرّة فاضلة قد حجّت نیفاً وعشرین حجّة – عن سعید مولی أبی الحسنعلیه السلام – وکان یخدمه فی الحبس ویختلف فی حوائجه – أنّه حضره حین مات کما یموت الناس من قوّة إلی ضعف إلی أن قضیعلیه السلام. ۴ – وروی محمّد بن خالد البرقی، عن محمّد بن عباد المهلّبی قال: لمّا حبس هارون الرشید أبا إبراهیم موسیعلیه السلام وأظهر الدلائل والمعجزات وهو فی الحبس تحیّر الرشید، فدعا ۲ / ۳ – محمّد بن عیسی بن عبید عبیدی گفته است: رحیمه، مادر حسین بن علی بن یقطین که زنی محترمه و فاضله بوده و بالغ بر بیست و هفت مرتبه به حجّ بیت اللّه مشرف شده بود، از سعید خدمت‌کار امام کاظمعلیه السلام که جهت رفع نیازهای ایشان به زندان رفت و آمد می‌کرد به ما خبر داد که [سعید] در زمان شهادت امامعلیه السلام در محضر ایشان حاضر بوده و می‌گوید: به همان ترتیبی که مردم از حالت توانایی ضعیف شده و می‌میرند، امامعلیه السلام هم ضعیف شد و از دنیا رفت. ۳ / ۴ – محمّد بن خالد برقی از محمّد بن عباد مهلّبی روایت کرده: وقتی هارون الرشید امام کاظمعلیه السلام را زندانی کرد و حضرت هم دلایل و معجزاتی را در همان زندان و در حقانیت خودشان ظاهر فرمودند، هارون الرشید به شدت متحیر شد. تا این‌که یحیی بن خالد البرمکی فقال له: یا أبا علیّ أ ما تری ما نحن فیه من هذه العجائب،أ لا تدبّر فی أمر هذا الرجل تدبیراً یریحنا من غمّه؟ فقال له: یحیی بن خالد البرمکی: الّذی أراه لک یا أمیر المؤمنین أن تمنّ علیه وتصل رحمه، فقد – واللّه – أفسد علینا قلوب شیعتنا. وکان یحیی یتولاه، وهارون لا یعلم ذلک. فقال هارون: انطلق إلیه وأطلق عنه الحدید، وأبلغه عنّی السلام، وقل له: یقول لک ابن عمّک: إنّه قد سبق منّی فیک یمین أنّی لا أخلیک حتّی تقرّ لی بالإساءة، وتسألنی العفو عمّا سلف منک ولیس علیک فی إقرارک عار، و لا فی مسألتک إیّای منقصة. وهذا یحیی بن خالد (هو) ثقتی و وزیری، و صاحب أمری، فسله بقدر ما أخرج من یمینی وانصرف راشداً. یحیی بن خالد برمکی را خواسته و به او گفت: ای ابا علی! مخمصه ای را که این عجایب برای ما ایجاد کرده و ما را در خود فرو برده نمی‌بینی؟ در مورد این موضوع فکر و تدبیری کن و ما را از غم و اندوه او راحت کن. یحیی بن خالد برمکی به هارون الرّشید گفت: ای امیرمؤمنان!! آنچه که من برای تو صلاح می‌دانم این است که به او منّت بگذاری و به او صله رحم کنی. به خدا قسم، چون این موضوع دل هواداران ما را بدبین کرده است. البته یحیی از دوست‌داران امام کاظمعلیه السلام بود و هارون این مسأله را نمی‌دانست. هارون خطاب به یحیی گفت: برو و زنجیر از گردن او باز کن، سلام مرا به او رسانده و بگو: پسر

عمويت مى گويد: من قبلاً قسم ياد كرده بودم كه تا اقرار نكنى كه درباره من بد كرده‌اى و تا درخواست بخشش از من نكنى رهايت نكنم، و در اين كه به گناهت اقرار كنى ننگى براى تو نيست و نيز در اين كه از من درخواست بخشش كنى هم منقصت و شكستى براى تو نيست. حال اين يحيى بن خالد است كه وزير و مورد اعتماد و صاحب امر من است كه نزد تو آمده است، پس چيز اندكى از او درخواست كن تا من از سوگندم آزاد شوم، و تو هم به صلاح و سلامت [به مدينه] برگرد. ۵ – قال محمّد بن عباد: فأخبرنى موسى بن يحيى بن خالد: أنّ أبا إبراهيم‌عليه السلام قال ليحيى: يا أباعلىّ أنا ميّت، وإنّما بقى من أجلى أسبوع، اكتم موتى وائتنى يوم الجمعة عند الزوال، وصلّ علىّ أنت وأوليائى فرادى، وانظر إذا سار هذا الطاغية إلى الرقة، وعاد إلى العراق لا يراك ولا تراه لنفسك، فإنّى رأيت فى نجمك ونجم ولدك ونجمه أنّه يأتى عليكم فاحذروه. ثمّ قال: يا أباعلىّ أبلغه عنّى: يقول لك موسى بن جعفر: رسولى يأتيك يوم الجمعة فيخبرك بما ترى، وستعلم غداً إذا جاثيتك بين يدى اللّه من الظالم والمعتدى على صاحبه، والسلام. ۴ / ۵ – محمّد بن عباد گفته است: موسى بن يحيى بن خالد به من خبر داد: امام كاظم‌عليه السلام به يحيى فرمودند: اى ابا على! من حتماً مى‌ميرم و از عمرم فقط يك هفته باقى مانده است. زمان مرگم را مخفى بدار و ظهر روز جمعه نزد من بيا و با دوستانت هر كدام فرادى بر من نماز بخوانيد و مراقب باش كه براى حفظ جانت، وقتى سفر كنى كه اين سركش ظالم [هارون الرشيد] به طرف [شهر] رقه(۲۲) رفته، تا وقتى به عراق [بغداد]برگشت او تو را نبيند و تو هم او را نبينى. چرا كه من در ستاره تو و فرزندانت و همچنين در ستاره او ديده‌ام كه او [با دشمنى] به سراغ شما خواهد آمد، بنابراين از هارون دورى كنيد. سپس حضرت فرمودند: اى ابا على! از طرف من به او بگو: موسى بن جعفر به تو مى گويد: روز جمعه فرستاده من نزد تو خواهد آمد و به آنچه كه مى‌بينى خبر مى‌دهد و به زودى در فرداى قيامت وقتى در مقابل خداوند به زانو درآمدى خواهى دانست كه چه كسى ظالم بوده و به حقّ دوستش تجاوز كرده است. والسلام. فخرج يحيى من عنده، واحمرّت عيناه من البكاء حتّى دخل على هارون فأخبره بقصّته وما ردّ عليه، فقال [له هارون: إن لم يدّع النبوّة بعد أيّام فما أحسن حالنا. فلمّا كان يوم الجمعة توفّى أبوإبراهيم‌عليه السلام، وقد خرج هارون إلى المدائن قبل ذلك، فأخرج إلى الناس حتى نظروا إليه، ثمّ دفن‌عليه السلام و رجع النّاس. فافترقوا فرقتين: فرقة تقول: مات؛ وفرقة تقول: لم يمت. ۶ – وأخبرنا أحمد بن عبدون سماعاً وقراءة عليه قال: أخبرنا أبوالفرج علىّ بن الحسين الأصبهانى، قال: حدّثنى أحمد بن عبيد اللّه بن عمار قال: حدّثنا علىّ بن محمّد النوفلى، عن أبيه يحيى در حالى كه چشم‌هايش از گريه سرخ شده بود از محضر امام‌عليه السلام خارج شد، و نزد هارون رفته و جواب امام را به او ابلاغ كرد. هارون هم به يحيى گفت: اگر او بعد از چند روز ادعاى نبوت نكند خيلى خوب است [اين جمله هارون نشانه درماندگى بيش از حدّ او در مقابل امام است]. روز جمعه كه فرا رسيد، هارون به مدائن رفت و بعد امام‌عليه السلام به شهادت رسيدند. پيكر مطهر آن حضرت را بيرون آوردند تا مردم امام را زيارت كنند، سپس ايشان را به خاك سپردند و برگشتند. بعد از آن واقعه مردم به دو فرقه تقسيم شدند: عدّه‌اى گفتند: حضرت از دنيا رفته است و برخى ديگر گفتند: آن حضرت از دنيا نرفته و زنده‌اند.(۲۳) ۵ / ۶ – احمد بن عبدون از قول ابوالفرج على بن الحسين اصفهانى روايت مى كند كه احمد بن عبيداللّه بن عمار از على بن محمّد نوفلى و او هم از پدرش نقل كرده است. قال الأصبهانى: وحدّثنى أحمد بن محمّد بن سعيد قال: حدّثنى يحيى بن الحسن العلوى؛ وحدّثنى غيرهما ببعض قصته، وجمعت ذلك بعضه إلى بعض قالوا: كان السبب فى أخذ موسى بن جعفرعليه السلام أنّ الرشيد جعل ابنه فى حجر جعفر بن محمّد بن الأشعث، فحسده يحيى بن خالد البرمكى وقال: إن أفضت الخلافة إليه زالت دولتى و دولة ولدى. فاحتال على جعفر بن محمّد – وكان يقول بالإمامة – حتّى داخله وأنس إليه. وكان يكثر غشيانه فى منزله، فيقف على أمره، فيرفعه إلى الرشيد ويزيد عليه بما يقدح فى قلبه. ثمّ قال يوماً لبعض ثقاته: تعرفون لى رجلًا من آل أبى طالب ليس بواسع الحال يعرّفنى ما أحتاج [إليه ؟ فدلّ على علىّ بن إسماعيل بن جعفر بن محمّد، فحمل إليه (يحيى بن خالد مالاً). اصفهانى هم مى گويد: احمد بن محمّد بن سعيد نقل كرده كه يحيى بن حسن علوى براى من نقل كرد و غير از اين دو نفر نيز بخشى از قصه را برايم گفته‌اند و من هم آنچه كه اين‌ها گفته‌اند، به اين صورت

جمع کردم که گفتند: ماجرای گرفتاری امام کاظم‌علیه السلام این بود که هارون الرشید فرزندش را برای تعلیم به جعفر بن محمّد بن اشعث سپرده بود، یحیی بن خالد برمکی به این امر حسادت کرد و پیش خودش گفت: اگر خلافت به پسر رشید برسد دولت و حکومت من و فرزندانم از بین می‌رود. بنابراین بر ضد جعفر بن محمّد که به مسأله امامت معتقد بود حیله کرد، به این صورت که با او از در دوستی وارد شده، و به منزلش خیلی رفت و آمد می‌کرد تا این که به اسرارش دسترسی پیدا کرد و از شیعه بودنش مطّلع شد و [همزمان]اخبار او را به هارون الرشید می‌رساند و پشت سر او زیاد بدگویی می‌کرد. تا موقعیتش در دل رشید متزلزل شود. [در همین راستا] روزی به بعضی از افراد مورد اطمینانش گفت: مردی از آل ابوطالب را به من معرفی کنید که در فقر و تنگ دستی باشد. پس به طرف علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمّد راهنمایی شد. یحیی هم اموالی را برای او فرستاد. وکان موسی‌علیه السلام يأنس إليه ويصله، وربّما أفضى إليه بأسراره كلّها. فكتب ليشخص به، فأحسّ موسى‌عليه السلام بذلك فدعاه فقال: إلى أين ياابن أخي؟ قال: إلى بغداد. قال: ما تصنع؟ قال: عليّ دين وأنا مملق. قال: فأنا أقضي دينك وأفعل بك وأصنع. فلم يلتفت إلى ذلك. فقال له: انظر يا ابن أخي، لا تؤتم أولادي. وأمر له بثلاث مائة دينار وأربعة آلاف درهم. فلما قام من بين يديه، قال أبو الحسن موسى‌عليه السلام لمن حضره: واللّه ليسعينّ في دمي ويؤتمن أولادي. این در حالی بود که امام کاظم‌علیه السلام با علی بن اسماعیل انس و الفتی داشت و به او صله می‌داد [و نیازهای مادی او را برآورده می‌کرد] و چه بسا امام‌علیه السلام اسرار خودش را به او می‌گفت. یحیی به علی بن اسماعیل نوشت که تنها به نزدش [به بغداد] برود. امام‌علیه السلام توطئه را احساس کردند؛ بنابراین او را خواستند و فرمودند: برادر زاده کجا می‌روی؟ گفت: به بغداد. امام فرمودند: برای چه کاری می‌روی؟ عرضه داشت: من مدیون و مقروض هستم و دستم خالی است. امام فرمودند: من قرض تو را می‌پردازم، به تو کمک می‌کنم و مشکلات تو را حل می‌کنم. ولی علی بن اسماعیل به ملاطفت امام توجّهی نکرد. امام فرمودند: ای برادرزاده مراقب باش که اولاد من را یتیم نکنی. بعد فرمودند که سیصد دینار و چهار هزار درهم به او دادند. وقتی علی بن اسماعیل از برابر امام‌علیه السلام بلند شد، امام به حضّار فرمودند: به خدا قسم که این در ریختن خون من سعایت و سخن چینی کرده و فرزندان من را یتیم خواهد کرد. فقالوا له: جعلنا اللّه فداك، فأنت تعلم هذا من حاله وتعطيه وتصله؟! فقال لهم: نعم، حدّثني أبي، عن آبائه، عن رسول اللّه‌صلى الله عليه وآله «إنّ الرحم إذا قطعت فوصلت قطعها اللّه». فخرج عليّ بن إسماعيل حتّى أتى إلى يحيى بن خالد فتعرّف منه خبر موسى بن جعفرعليه السلام ورفعه إلى الرشيد، وزاد عليه و قال له: إنّ الأموال تحمل إليه من المشرق والمغرب وإنّ له بيوت أموال، وإنّه اشترى ضيعة بثلاثين ألف دينار فسمّاها «اليسيرة» وقال [له]صاحبها وقد أحضر المال: لا آخذ هذا النقد، ولا آخذ إلّا نقد كذا. فأمر بذلك المال فرد وأعطاه ثلاثين ألف دينار من النقد الّذي سأل بعينه؛ فرفع ذلك كلّه إلى الرشيد، فأمر له بمائتي ألف درهم يسبّب له على بعض النواحي فاختار كور المشرق، ومضت رسله لتقبض المال، حضار عرضه داشتند: خدا ما را فدای شما کند، با وجودی که این‌ها را می‌دانید باز هم نسبت به او عطا کرده و به او صله می‌دهید؟! حضرت فرمودند: بله. چون پدرم از پدرانش و ایشان از رسول خداصلی الله علیه وآله روایت کرده‌اند که پیامبر فرمودند: وقتی که رحم قطع شد و تو وصلش کردی خداوند آن را قطع می‌فرماید. علی بن اسماعیل از محضر امام‌علیه السلام مرخّص شده، به نزد یحیی بن خالد رفت. یحیی از طریق علی بن اسماعیل خبرهای امام را به دست آورد و خودش هم به آن اضافه کرد و به هارون الرشید رسانید و گفت: اموالی از مشرق و مغرب به سمت او روانه می‌شود و خانه‌هایی از اموال دارد. ملکی را به قیمت سی هزار دینار خریده و آن ملک را مال کمی می‌داند و صاحبش که مال را برای او حاضر کرده بود گفت: این نقد را [و این مقدار را] نمی گیرم مگر فلان مقدار. او دستور داد مال را رد کند و سی هزار دینار هم از همان مالی که خواسته بود به او دادند. تمام این قبیل خبرها را برای رشید گفت. رشید هم دستور داد که دویست هزار درهم و حکومت بر بعضی از نواحی را برای او بنویسند. [ممکن است کنایه باشد از این که هارون الرشید مسؤولیت نواحی و گوشه‌ای از مملکت را که اهمّیت چندانی هم نداشته، برای او نوشته است] او هم روستاهای مشرق ودخل هو في بعض الأيّام إلى الخلاء فزحر زحرة خرجت منها حشوته [كلها] فسقط،

وجهـدوا فی ردّها فلم یقدروا، فوقع لما به وجاءه المال وهو ینزع فقال: ما أصنع به وأنا فی الموت. وحجّ الرشـید فی تلک السنهٔ فبدأ بقبر النبیّ‌صلی الله علیه وآله فقال: یا رسول اللَّه إنّی أعتذر إلیک من شیء أرید أن أفعله، أرید أن أحبس موسی بن جعفر فإنّه یرید التشتیت بأمتک وسفک دمائها. ثُمّ أمر به فأخـذ من المسـجد فأدخل إلیه فقیّده، وأخرج من داره بغلان علیهما قبّتان مغطّاتان هوعلیه السـلام فی إحداهما، ووجّه مع کلّ واحدهٔ منهما خیلاً فأخذ بواحدهٔ علی طریق البصرهٔ، والأخری علی طریق الکوفهٔ، لیعمی علی النّاس أمره، وکان فی التی مضت إلی البصـرهٔ. را انتخاب کرد [و پس از استقرار در محل حاکمیتش]تعدادی را [به بغداد]فرستاد تا اموال را از رشید تحویل بگیرند. در همین اثنا روزی وارد مستراح شد و دچار اسهال خونی شدیدی شد که در اثر آن روده هایش بیرون زد. هر چه کردند روده ها برنگشت. در همان اثنا آن مال دویست هزار درهمی را برایش آوردند. او هم گفت: من در حال مرگم با این مـال چه کنم؟ در همان سال هارون الرشـید به حجّ رفت، ابتـدا به زیارت قبر پیامبرصـلی الله علیه وآله رفته و عرضه داشت: یا رسول اللَّه! من از شـما به خاطر قصـدی که دارم عذر می‌خواهم. می‌خواهم موسـی بن جعفر را زندانی کنم. چون او می‌خواهد بین امّت تو تفرقه انداخته و خون مردم را بریزد. هارون الرشـید دستور دستگیری امام را صادر کرد و حضرت را از میان مسجد گرفتار کرده و با غـل و زنجیر بسـتند. از خـانه ایشـان دو قاطر آوردنـد و روی هر کـدام از آن‌ها جایگاهی درست کردنـد، امام را روی یکی از آن‌ها سوار کردند، بعد یک قاطر را به سمت بصره و دیگری را به طرف کوفه روانه کرد و با هر کدام سپاهی را فرستاد. این عمل به خاطر این بود که سـرنوشت امام از مردم مخفی شود. در حالی که امام در محملی بود که به طرف بصـره می‌رفت. وأمر الرسول أن یسـلّمه إلی عیسـی بن جعفر بن المنصور، وکان علی البصـرهٔ حینئذ فمضی به، فحبسه عنده سنهٔ. ثُمّ کتب إلی الرشید أن خذه منّی وسلّمه إلی من شـئت وإلّا خلّیت سبیله، فقـد اجتهـدت بأن أجـد علیه حجّهٔ، فما أقدر علی ذلک حتّی أنّی لأتسـمّع علیه إذا دعا لعلّه یدعو علیّ أو علیک، فما أسـمعه یـدعو إلّا لنفسه یسأل الرحمـهٔ والمغفرهٔ. فوجّه من تسـلّمه منه، وحبسه عنـد الفضل بن الربیع ببغداد فبقی عنده مدّهٔ طویلهٔ وأراد الرشـید علی شیء من أمره فأبی. فکتب بتسلیمه إلی الفضل بن یحیی فتسلّمه منه وأراد ذلک منه فلم یفعل. هارون الرشید دسـتور داد که امام را تسـلیم عیسی بن جعفر بن منصور که حاکم بصره بود کنند، او هم حضرت را یک سال در بصره زندانی کرد. پس از گـذشت یک سال به رشـید نامه‌ای نوشت که او را از من تحویل بگیر و به هر که می‌خواهی بسپار، در غیر این صورت او را آزاد می‌کنم، من هر چه تلاش کردم که دلیل و مدرکی بر ضدّ او پیدا کنم نتوانستم، حتی مخفیانه به دعا کردن او گوش می‌دادم تا شاید علیه تو یا من دعایی کند، امّا آنچه شـنیدم این است که برای خودش از خداوند طلب رحمت و مغفرت می‌کند. هارون الرشید هم نماینده‌ای را فرسـتاد تا امام را از عیسـی تحویل گرفت و نزد فضل بن ربیع در بغداد برد، او هم امام را حبس کرد. حضرت مدّت زیادی در این زندان بودند. رشـید قصد کشـتن امام را داشت امّا فضل از این عمر سـرباز زد. بعد رشـید دسـتور داد که امام را تسلیم فضل بن یحیی کند، فضل بن یحیی هم امام را تحویل گرفت. این بار رشـید قصد داشت به وسیله او حضرت را به قتل برساند. امّا او هم انجام نداد. وبلغه أنّه عنده فی رفاهیهٔ وسعهٔ وهو حینئذ بالرقّهٔ. فأنفذ مسرور الخادم إلی بغداد علی البرید، وأمره أن یدخل من فوره إلی موسی بن جعفرعلیه السلام فیعرف خبره، فإن کان الأمر علی ما بلغه أوصل کتاباً منه إلی العبّاس بن محمّد وأمره بامتثاله، وأوصل کتاباً منه آخر إلی السـندی بن شاهک یأمره بطاعـهٔ العباس. فقـدم مسـرور فنزل دار الفضل بن یحیی لا یـدری أحد ما یرید، ثمّ دخل علی موسـی بن جعفرعلیه السـلام فوجده علی ما بلغ الرشید، فمضی من فوره إلی العباس بن محمّد والسندی، فأوصل الکتابین إلیهما. فلم یلبث النّاس أن خرج الرسول یرکض إلی الفضـل بن یحیی، فرکب معه وخرج مشـدوهاً دهشـاً، حتی دخـل [علی العبـاس، فـدعا بسـیاط وعقابین. به هارون خبر رسـید که امام کاظم‌علیه السلام در زندان فضل در رفاه و آسایش است. در آن زمان هارون در «رقه» به سـر می‌برد، لذا مسرور خادم را به عنوان پیک به بغداد فرستاد و به او دستور داد تا فوری نزد موسی بن جعفرعلیه السلام رفته و از وضـعش اطلاع حاصل نمایـد، و اگر حال امام به همان ترتیبی بود که به هارون خبر داده بودند، یک نامه به عباس بن محمّد برساند و [در این نامه] دسـتور داده بود که عباس فرمان او را عمل کند و نامه دیگری هم به سـندی بن شاهک برساند، [در آن نامه] دستور

داده بود که او تحت فرمان عباس باشد. مسرور به منزل فضل بن یحیی رفت و کسی هم نمی‌دانست که نقشه او چیست. به محضر امام رسید و حضرت را در همان حالتی که به هارون خبر رسیده بود دید. پس از این ماجرا سریعاً نزد عباس و سندی رفته و نامه‌های آن‌ها را تسلیم آن دو نمود. طولی نکشید که فرستاده بیرون آمد و به سمت فضل دوید. فضل به همراه فرستاده، سوار مرکب شد و به سرعت و با وحشت بیرون آمد. تا این که نزد عباس رفت [تا فضل رسید]عباس مأمورین مجازات را صدا زد و متوجّه سندی شد و دستور به تنبیه فضل داد. فوجه ذلک الی السندی، وأمر بالفضل فجرّد ثمّ ضربه مائة سوط، وخرج متغیّر اللون خلاف ما دخل، فأذهبت نخوته، فجعل یسلّم علی النّاس یمیناً وشمالاً. وکتب مسرور بالخبر إلی الرشید، فأمر بتسلیم موسی‌علیه السلام إلی السندی بن شاهک وجلس مجلساً حافلاً وقال: أیّها النّاس إنّ الفضل بن یحیی قد عصانی وخالف طاعتی ورأیت أن ألعنه فالعنوه. فلعنه النّاس من کلّ ناحیة حتّی ارتجّ البیت والدار بلعنة. و بلغ یحیی بن خالد فرکب إلی الرشید ودخل من غیر الباب الذی یدخل الناس منه حتّی جاءه من خلفه وهو لا یشعر، ثمّ قال له: التفت إلیّ یا أمیر المؤمنین. فأصغی إلیه فزعاً فقال له: إنّ الفضل حدث، وأنا أکفیک ما ترید. فانطلق وجهه وسرّ، وأقبل علی النّاس فقال: سندی هم او را برهنه کرده و یک صد ضربه شلاق به او زد. فضل با رنگ پریده و خلاف حالتی که داخل شده بود از آنجا خارج شد، تکبر و غرورش هم از بین رفته بود و به مردم از هر طرف سلام می‌کرد. مسرور ماجرا را برای هارون الرشید نوشت. او هم دستور داد تا امام کاظم‌علیه السلام را تسلیم سندی بن شاهک کردند، و در مجلسی مملوّ از جمعیت نشست و گفت: ای مردم! فضل بن یحیی نافرمانی کرد و از اطاعت من سرپیچی نمود، بنابراین صلاح دیدم که او را لعن کنم شما هم او را لعن کنید. مردم هم از هر طرف چنان او را لعن کردند که از صدای آنان، خانه لرزید. خبر [این لعن] به گوش یحیی بن خالد رسید. سریع سوار شد و به طرف رشید آمد و از غیر دربی که برای مردم بود وارد شد، به گونه‌ای که پشت سر هارون آمد و هارون متوجّه او نبود. به هارون گفت: ای امیرمؤمنان! به من توجّه کن. هارون با ناراحتی رو به یحیی کرد، یحیی گفت: فضل جوان است، من هر آنچه که تو بخواهی کفایت و ضمانت می‌کنم. چهره هارون شکفت و خوشحال گردید. بعد رو به مردم کرده و گفت: فضل در إنّ الفضل کان عصانی فی شیء فلعنته، وقد تاب وأناب إلی طاعتی فتولّوه. فقالوا له: نحن أولیاء من والیت وأعداء من عادیت وقد تولّیناه. ثم خرج یحیی بن خالد بنفسه علی البرید حتّی أتی بغداد، فماج النّاس و أرجفوا بکل شیء. فأظهر أنّه ورد لتعدیل السواد والنظر فی أمر العمّال، وتشاغل ببعض ذلک و دعا السندی فأمره فیه بأمره، فامتثله. وسأل موسی‌علیه السلام السندی عند وفاته أن یحضره مولی له ینزل عند دار العبّاس بن محمّد فی أصحاب القصب لیغسّله، ففعل ذلک. امری از فرمانم سرپیچی کرد پس لعنش کردم ولی حالا توبه کرده و فرمانبردار شده است، بنابراین او را دوست داشته باشید. جمعیت حاضر هم به هارون گفتند: ما دوست کسی هستیم که تو او را دوست داشته باشی و با کسی دشمن هستیم که تو با او دشمن باشی، پس فضل را حتماً دوست می‌داریم.(۲۴) سپس یحیی بن خالد خودش به عنوان قاصد به بغداد آمد، مردم [با آمدنش]مضطرب شده و ترسیدند، هر کسی در این باره چیزی می‌گفت. معلوم شد که برای رسیدگی به امور سپاه و رسیدگی در کار عمّال دولتی آمده است. یحیی به بعضی از این امور مشغول شده، سندی را خواست درباره امام بنا به فرمان هارون دستورهایی داد و سندی هم اطاعت کرد. امام‌علیه السلام در موقع شهادت از سندی درخواست کرد تا غلامش را که در محله نی فروشان و در خانه عباس بن محمّد سکونت دارد برای غسل دادن ایشان حاضر کند، سندی هم این کار را کرد. قال: سألته أن یأذن لی أن أکفّنه فأبی وقال: إنّا أهل بیت مهور نسائنا وحجّ صرورتنا وأکفان موتانا من طهرة أموالنا، وعندی کفنی. فلمّا مات أدخل علیه الفقهاء ووجوه أهل بغداد وفیهم: الهیثم بن عدی وغیره، فنظروا إلیه لا أثر به، وشهدوا علی ذلک، وأخرج فوضع علی الجسر ببغداد ونودی «هذا موسی بن جعفر قد مات فانظروا إلیه». فجعل النّاس یتفرّسون فی وجهه وهو میّت. قال: وحدّثنی رجل من بعض الطالبیین أنّه نودی علیه «هذا موسی بن جعفر الّذی تزعم الرافضة أنّه لا یموت فانظروا إلیه» فنظروا إلیه. قالوا: وحمل فدفن فی مقابر قریش، فوقع قبره إلی جانب رجل من النوفلیین یقال له «عیسی بن عبد اللّه». راوی می گوید: از حضرت درخواست کردم تا اجازه دهند ایشان را کفن کنم [یا کفن ایشان را من بدهم .

حضـرت قبول نكرده، فرمودنـد: مـا اهـل بيت، مهريه زنـان مـان و هزينه حجّ مـان و پول كفن اموات مـان را از پـاك ترين اموالمان مى‌پردازيم و كفن من نيز نزد خودم هست. وقتى كه حضـرت از دنيـا رفتنـد، سـندى فقهـا و افراد مشـهور و معروف بغـداد؛ از جمله: هيثم بن عـدى و ديگران را حاضـر كرد. آنها هم امام را مشاهـده كردنـد و ديدنـد كه اثرى از زخم و جراحت ندارد(۲۵) و به اين مسـأله شـهادت دادنـد. بعـد از آن پيكر پـاك حضـرت را خـارج كرده و بالاـى جسـر بغـداد قرار داده و فرياد زدنـد: اين موسـى بن جعفرعليه السـلام است كه از دنيا رفته، به او نگاه كنيـد. مردم هم با دقت به صورت حضـرت نظاره مى‌كردند. ۷ - وروى محمّد بن يعقوب عن علىّ بن إبراهيم، عن محمّـد بن عيسـى بن عبيد، عن الحسن بن محمّد بن بشار قال حدّثنى شـيخ من أهل قطيعة الربيع من العامّة ممن كـان يقبـل قوله، قـال: جمعنـا السـندى بن شاهـك ثمـانين رجلاًـ من الوجوه المنسوبين إلى الخير فأدخلنا على موسـى بن جعفرعليه السـلام، وقال لنا السندى: يا هؤلاء انظروا إلى هذا الرجل هل حدث به حدث؟ فإنّ أمير المؤمنين لم يرد به سوء، وإنّما ننتظر به أن يقدم ليناظره و هو صحيح موسع عليه فى جميع أموره فسلوه وليس لنا همّ إلّا النظر إلى الرجل فى فضله و سمته. راوى مى‌گويد: يكى از اولاد ابوطالب به من گفت كه ندا و فرياد سـندى اين گونه بود: اين موسـى بن جعفر است كه رافضيه [شيعه] گمان مى‌كنند نمى‌ميرد، پس او را بنگريد [كه مرده است] و مردم نيز چنين كردند. راويان حديث گفته‌اند: جسد مطهر حضـرت، تشـييع و در مقابر قريش [منطقه كاظمين] دفن شد و قبر ايشان كنار قبر مردى از اولاد نوفل بن عبدالمطلب به نام عيسى بن عبداللّه قرار گرفت. ۶ / ۷ - محمّـد بن يعقوب از على بن ابراهيم و او از محمّـد بن عيسـى بن عبيد و او از حسن بن محمّد بن بشار و او از پيرمردى از اهل قطيعهٔ الربيع [يكى از محلات شـهر بغـداد] از اهل سنّت و البته از كسانى كه مورد وثوق بوده و كلامش پذيرفته مى‌شود، نقل كرده‌اند كه گفتـه اسـت: سـندى بـن شاهـك، مـا را كه هشـتاد نفر از بزرگـان و سرشـناسان و اهـل خير بـوديم جمع كرده و وارد بر موسى بن جعفرعليه السـلام كرد و گفت: اى جماعت! به اين مرد نگاه كنيد آيا حادثه‌اى [صدمه‌اى — شـكنجه اى] به او رسـيده است؟ تحقيقاً اميرالمؤمنين [هارون!!]نسبت به او قصـد سويى نداشـته است و ما هنوز منتظريم تا او بيايد و [با موسـى بن جعفر]بحث و گفت و گو كنـد. او هم صـحيح و سـالم بوده و تمـام امورش در رفـاه بوده است، خودتـان از او بپرسـيد. [اين در حـالى بود كه همه هم و غم ما هشـتاد نفر ديدن فضل و كمال و مقام امام‌عليه السـلام بود. فقال موسـى بن جعفرعليه السلام: أما ما ذكره من التوسعة وما أشبهها فهو على ما ذكر، غير أنّى أخبركم أيّها النفر إنّى قد سـقيت السمّ فى سبع تمرات وأنا غداً أخضـرّ وبعد غد أموت، فنظرت إلى السندى بن شاهـك يضـطرب ويرتعـد مثـل السعفهٔ. فموته‌عليه السـلام أشـهر من أن يحتـاج إلى ذكر الروايـهٔ به، لأـنّ المخـالف فى ذلـك يـدفع الضرورات، والشكّ فى ذلك يؤدّى إلى الشكّ فى موت كلّ واحد من آبائه وغيرهم فلا يوثق بموت أحد. على أنّ المشهور عنه‌عليه السـلام أنّه وصّـى إلى ابنه علىّ بن موسـى‌عليه السـلام وأسند إليه أمره بعد موته، والأخبار بذلك أكثر من أن تحصى، نذكر منها طرفاً ولو كان حيّاً باقياً لما أحتاج إليه. سـپس موسى بن جعفرعليه السلام فرمودند: امّا اين كه گفت من در توسعه و رفاه نسبى هستم همين طور است [كه مى‌بينيـد.] فقط به شـما افراد [مورد اطمينان] خبر مى‌دهم كه اين‌ها در هفت دانه خرما به من سم و زهر خورانـده انـد. فردا بـدنم سبز شـده و روز بعـد خواهم مرد. من [بـا شـنيدن اين كلاـم از امـام‌عليه السـلام] به سـندى بن شاهـك نگـاه كردم، ديـدم مضـطرب بود و مثل شاخ و برگ خرما مى‌لرزيـد. بنابراين شـهادت آن حضـرت مشـهورتر از آن است كه نياز به ذكر روايات باشد، چرا كه انكار شـهادت حضـرت به معناى مخالفت با ضـروريات و بديهيات است و از طرفى شكّ در شهادت ايشان منجر مى‌شود به شـكّ و ترديـد در مرگ و شـهادت يـك يـك پـدران معصوم آن حضـرت و حتى ديگران، بنـابراين به مرگ هيـچ كسـى نمى‌توان مطمئن شد. علاوه بر آنچه كه گذشت اين معروف است كه آن حضـرت به فرزندش على بن موسـى‌عليه السلام وصيت كرده و پس از شـهادت، امر امامت را به او سپرده است و اخبار و روايات در اين باب بيشتر از آن است كه شماره شود و ما مقدار كمى از آن را ذكر مى‌كنيم كه اگر ايشـان زنـده مى‌بود ديگر نيـازى به اين [وصـيت كردن به امـام رضاعليه السلام] نبود. ۸ - فمن ذلـك ما رواه محمّـد بن يعقوب الكلينى، عن محمّـد بن الحسن، عن سـهل بن زياد، عن محمّـد بن علىّ و عبيداللّه بن المرزبان، عن ابن سـنان قال:

دَخَلْتُ عَلى أَبِی الْحَسَنِ مُوسی‌علیه السلام مِنْ قَبْلِ أنْ یَقْدُمَ الْعِراقَ بِسَنَةٍ وَعَلِیٌّ اِبْنُهُ جالِسٌ بَیْنَ یَدَیْه، فَنَظَرَ إلَیَّ وَ قالَ: یا مُحَمَّدُ [أما إنَّهُ سَیَکُونُ فِی هذِهِ السَّنَةِ حَرَکَةٌ فلا تَجْزَعْ لِذلِکَ. قالَ: قُلْتُ: وَما یَکُونُ جَعَلَنِی اللَّهُ فَداکَ فَقَدْ أَقْلَقْتَنِی؟ قالَ: أَصِیرُ إلی هذِهِ الطّاغِیَةِ، أَمّا إنَّهُ لا یَبْدَأَنِی مِنْهُ سُوءٌ وَمِنَ الَّذِی یَکُونُ بَعْدَهُ. قالَ: قُلْتُ: وَما یَکُونُ جَعْلَنِی اللَّهُ فِداکَ؟ قالَ: یُضِلُّ اللَّهُ الظّالِمِینَ وَیَفْعَلُ اللَّهُ ما یَشاءُ.

تصریح امام کاظم بر امامت امام رضاعلیهما السلام

۱ / ۸ - از جمله روایات حدیثی است از محمّد بن سنان که گفته است: یک سال پیش از آن که ابوالحسن موسی‌علیه السلام به عراق برده شود، به محضرشان شرفیاب شدم و فرزندش، علی نیز در برابر ایشان نشسته بود. امام‌علیه السلام رو به من کرده و فرمودند: ای محمّد! به زودی و در همین سال مسافرتی خواهم کرد، در آن سفر جزع و ناراحتی نکن. گفتم: جانم به فدای شما! مرا آزرده خاطر کردید، چه اتفاقی می‌افتد؟ فرمودند: به طرف این طغیانگر سرکش(۲۶) برده می‌شوم، در اوایل کار از او، و از کسی که بعد از او می‌آید به من آزاری نمی‌رسد. عرض کردم: خداوند مرا به قربان شما گرداند، بعد چه می‌شود؟ فرمودند: خداوند ظالمین را گمراه می‌کند، و هر چه خدا بخواهد انجام می‌دهد. قالَ: قُلْتُ: وَما ذلِکَ جَعَلَنِی اللَّهُ فِداکَ؟ قالَ: مَنْ ظَلَمَ إبْنِی هذا حَقَّهُ وَجَحَدَهُ إمامَتَهُ مِنْ بَعْدِی کانَ کَمَنْ ظَلَمَ عَلِیَّ بْنَ أَبِی طالِب‌علیه السلام إمامَتَهُ وَجَحَدَهُ حَقَّهُ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ‌صلی الله علیه وآله. قالَ: قُلْتُ: وَاللَّهِ لَئِنْ مَدَّ اللَّهُ لِی فِی الْعُمْرِ لَأُسَلِّمَنَّ لَهُ حَقَّهُ وَلَأُقِرَّنَّ بِإمامَتِهِ. قالَ: صَدَقْتَ یا مُحَمَّدُ یَمُدَّ اللَّهُ فِی عُمْرِکَ وَتُسَلِّمَ لَهُ حَقَّهُ‌علیه السلام وَتُقِرَّ لَهُ بِإمامَتِهِ وإمامَةِ مَنْ یَکُونُ بَعْدَهُ. قالَ: قُلْتُ: وَمَنْ ذاکَ؟ قالَ: اِبْنُهُ مُحَمَّدُ. قالَ: قُلْتُ: لَهُ الرِّضا وَالتَّسْلِیم. ۹ - عنه، عن أحمد بن مهران، عن محمّد بن علیّ بن محمّد بن سنان وإسماعیل بن عباد القصری جمیعاً، عن داود الرّقی، قال: عرض کردم: خداوند مرا فدای شما کند [امر امامت] چگونه می‌شود؟ فرمودند: هر کس بعد از من در حقّ این فرزندم ستم کند و یا امامت او را انکار نماید، مثل کسی است که پس از رسول خداصلی الله علیه وآله در حقّ علی بن ابی طالب‌علیه السلام ظلم نموده و حقّ و امامت او را انکار کرده است. عرض کردم: به خدا قسم اگر خداوند به من عمری عنایت کند، حقّ ایشان را پذیرفته و به امامتشان اقرار می‌کنم. فرمودند: ای محمّد! راست گفتی، خداوند عمرت را طولانی می‌کند و تو هم حق او را پذیرفته و به امامت او و کسی که بعد از اوست اقرار خواهی کرد. عرض کردم: او کیست؟ فرمودند: فرزندش محمّد. عرض کردم: در برابر او هم تسلیم و بر امامتش راضی ام. ۲ / ۹ - داوود [بن کثیر] رقی روایت کرده که به محضر ابو ابراهیم [امام کاظم‌علیه السلام]قُلْتُ لِأَبِی إبْراهِیمَ‌علیه السلام: جُعِلْتُ فِداکَ إنِّی قَدْ کَبُرَ سِنِّی فَخُذْ بِیَدِی (وَأَنْقِذْنِی) مِنَ النّارِ، (مَنْ صاحِبُنا بَعْدَکَ؟) فَأَشارَ إلی إبْنِهِ أَبِی الْحَسَنِ‌علیه السلام فَقالَ: هذا صاحِبُکُمْ مِنْ بَعْدِی. ۱۰ - عنه، عن الحسین بن محمّد، عن معلی بن محمّد، عن أحمد بن محمّد بن عبد اللَّه، عن الحسن، عن ابن أبی عمیر، عن محمّد بن إسحاق بن عمار، قال: قُلْتُ لِأَبِی الْحَسَنِ الأَوَّلِ‌علیه السلام: أَلا تَدُلُّنِی عَلی مَنْ آخُذُ مِنْهُ دِینِی؟ فَقالَ: هذا اِبْنِی عَلِیٌّ، إنَّ أَبِی أَخَذَ بِیَدِی فَأَدْخَلَنِی إلی قَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ‌صلی الله علیه وآله وَقالَ: یا بُنَیَّ إنَّ اللَّهَ قالَ: «إنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً» وَ إنَّ اللَّهَ - عزّوجلّ - إذا قالَ قَوْلاً وَفی بِهِ. ۱۱ - عنه، عن محمّد بن یحیی، عن أحمد بن محمّد بن عیسی، عن الحسن بن محبوب، عن الحسین بن نُعیم الصحاف قال: کنت أنا وهشام بن الحکم وعلیّ بن یقطین ببغداد: فَقالَ عَلِیُّ بْنُ یَقْطِینٍ: کُنْتُ عِنْدَ الْعَبْدِ الصّالِحِ‌علیه السلام [جالِساً فَدَخَلَ عَلَیْهِ إبْنُهُ عَلِیُ ، عرض کردم: جانم به فدای شما! سن من زیاد شده و پیرم، دستم را بگیر و از آتش جهنم نجاتم بده، بعد از شما صاحب ما چه کسی است؟ حضرت به فرزندشان ابی الحسن [امام رضاعلیه السلام] اشاره کرده و فرمودند: بعد از من این شخص صاحب اختیار شماست. ۳ / ۱۰ - اسحاق بن عمار می‌گوید: خدمت ابی الحسن اوّل [امام کاظم‌علیه السلام]عرض کردم: مرا به کسی راهنمایی کنید که دینم را از او بگیرم. فرمودند: این فرزندم علی است، همانا پدرم دستم را گرفت و به روضه منوره رسول خداصلی الله علیه وآله برد و فرمود: پسرم! خداوند در قرآن فرموده: «من در روی زمین جانشینی قرار خواهم داد.» و خداوند اگر وعده‌ای دهد حتماً به آن وفا می‌کند [اشاره به این که امامت امام رضاعلیه السلام از ناحیه خداوند متعال است]. ۴ / ۱۱

- حسین بن نعیم گفته است: من و هشام بن حکم و علی بن یقطین در بغداد بودیم که علی بن یقطین گفت: من در محضر مبارک عبـد صالـح [امام کاظم‌علیه السلام]فَقَالَ لِی: یا عَلِیَّ بْنَ یَقْطِین هـذا عَلِیٌّ سَیِّدُ وُلْدِی، أَما إِنِّی [قَدْ] نَحَلْتُهُ کُنْیَتِی، فَضَرَبَ هِشامُ بِراحَتِهِ جَبْهَتَهُ، ثُمَّ قالَ: وَیْحَکَ! کَیْفَ قُلْتَ؟ فَقالَ عَلِیّ بْنُ یَقْطِین: سَمِعْتُهُ وَاللَّهِ مِنْهُ کَما قُلْتُ. فَقالَ هِشامُ: إِنَّ الْأَمْرَ (وَاللَّهِ) فِیهِ مِنْ بَعْدِهِ. ۱۲ - عنه، عن عدّة من أصحابنا، عَنْ أحمد بن محمّد بن عیسی، عن معاویة بن حکیم نعیم القابوسی، عن أبی الحسن موسی‌علیه السلام [أنّه قال: إِبْنِی عَلِیٌّ أَکْبَرُ وُلْدِی وَآثَرُهُمْ عِنْدِی وَأَحَبُّهُمْ إِلَیَّ وَ هُوَ یَنْظُرُ مَعِی فِی الْجَفْرِ وَلَمْ یَنْظُرْ فِیهِ إِلّا نَبِیٌّ أَوْ وَصِیُّ نَبِیٍّ. نشسته بودم که فرزندش علی وارد شد، پس حضرت فرمودند: ای علی بن یقطین! این علی، سیّد و آقای فرزندان من است، و کنیه خودم را به او بخشیدم [کنیه مشترک امام کاظم و امام رضاعلیهما السلام ابا الحسن است . بعد هشام با کف دستش به پیشانی‌اش زد و گفت: وای بر تو! چطور این حرف را زدی [و از این راز پرده برداشتی]؟ علی بن یقطین گفت: به خدا قسم، همان‌طور که گفتم از ایشان شنیدم. هشام گفت: آری به خدا قسم امر امامت پس از امام کاظم در وجود ایشان است. ۵ / ۱۲ - حکیم بن نعیم قابوسی نقل می‌کند که امام کاظم‌علیه السلام فرمودند: پسرم علی از نظر من بزرگ‌ترین و برگزیده‌ترین فرزندان من و محبوب‌ترین آن‌ها است و اوست که با من کتاب جفر(۲۷) را نگاه می‌کند که فقط پیامبر و جانشینش می‌توانند در آن نگاه کنند. ۱۳ - عنه، عن أحمد بن مهران، عن محمّد بن علیّ، عن محمّد بن سنان وعلیّ بن الحکم جمیعاً، عن الحسین بن المختار، قال: خَرَجَتْ إِلَیْنا أَلْواحٌ مِنْ أَبِی الْحَسَنِ‌علیه السلام - وَهُوَ فِی الْحَبْسِ -: عَهْدِی إِلی أَکْبَرِ وُلْدِی أَنْ یَفْعَلَ کَذا وَأَنْ یَفْعَلَ کَذا، وَفِلانٌ لا تَنَلْهُ شَیْئاً حَتّی أَلْقاکَ أَوْ یَقْضِی اللَّهُ عَلَیَّ الْمَوتَ. ۱۴ - عنه، عن أحمد بن مهران، عن محمّد بن علیّ، عن زیاد بن مروان القندیّ - [وکان من الواقفة] - قال: دَخَلْتُ عَلی أَبِی إِبْراهِیمَ‌علیه السلام وَعِنْدَهُ أَبُوالْحَسَنِ إِبْنُهُ فَقالَ لِی: یا زِیادُ هـذا إِبْنِی عَلِیٌّ، إِنَّ کِتابَهُ کِتابِی، وَکَلامَهُ کَلامِی، وَرَسُولَهُ رَسُولِی، وَما قالَ فَالْقَوْلُ قَوْلُهُ. ۱۵ - عنه، عن أحمد بن مهران، عن محمّد بن علیّ، عن محمّد بن الفضل، عن المخزومی - وکانت أمّه من ولد جعفر بن أبی طالب - قال: ۶ / ۱۳ - حسین بن مختار گفته است: در زمانی که امام کاظم‌علیه السلام در زندان بود، نوشته‌هایی از طرف ایشان [با این مضامین] به ما رسید که عهد [یا امامت] من با بزرگ فرزندان من است که چنین و چنان کند. به فلانی چیزی نده تا تو را ببینم و یا این که خداوند حکم به مرگ من کند. ۷ / ۱۴ - زیاد بن مروان قندی (که از پیروان مذهب واقفیه است) روایت کرده که به خدمت ابو ابراهیم امام کاظم‌علیه السلام رسیدم که فرزندشان ابو الحسن[رضاعلیه السلام]هم در محضرشان بود، حضرت به من فرمودند: ای زیاد! این پسرم علی است، نوشته [و امر] او نوشته من و کلامش کلام من و فرستاده‌اش فرستاده من است و هر چه که بگوید، حرف حرف اوست. ۸ / ۱۵ - محمّد بن فضل از مخزومی(۲۸) - که مادرش از اولاد جعفر بن ابی‌طالب بَعَثَ إِلَیْنا أَبُو الْحَسَنِ مُوسی‌علیه السلام فَجَمَعْنا، ثُمَّ قالَ [لَنا]: أَ تَدْرُونَ لِمَ جَمَعْتُکُمْ؟ فَقُلْنا: لا، قالَ: «اشْهَدُوا أَنَّ إِبْنِی هـذا وَصِیِّی وَالْقَیِّمُ بِأَمْرِی وَخَلِیفَتِی مِنْ بَعْدِی» مَنْ کانَ لَهُ عِنْدِی دَیْنٌ فَلْیَأْخُذْهُ مِنْ إِبْنِی هـذا، وَ مَنْ کانَتْ لَهُ عِنْدِی عِدَةٌ فَلْیَتَنَجَّزها مِنْهُ وَ مَنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ بُدٌّ مِنْ لِقائِی فلا یَلْقِنِی إِلّا بِکِتابِهِ. ۱۶ - عنه، عن أحمد بن مهران، عن محمّد بن علیّ، عَن أبی علیّ الخزّاز، عَن داود بن سلیمان قال: قُلْتُ لِأَبِی إِبْراهِیْمَ‌علیه السلام: إِنِّی أَخافُ أَنْ یَحْدِثَ حَدَثٌ وَلا أَلْقاکَ، فَأَخْبِرْنِی عَنِ الإمامِ بَعْدَکَ؟ فَقالَ: إِبْنِی فُلانٌ - یَعْنِی أَبَاالْحَسَنِ‌علیه السلام. بود - نقل کرده است: ابوالحسن موسی‌علیه السلام به دنبال ما فرستاد و ما را جمع کرده و فرمودند: آیا می‌دانید برای چه امری شما را جمع کردم؟ عرضه داشتیم: خیر. فرمودند: گواهی بدهید که این فرزندم پس از من وصی و قیّم به امر من و خلیفه و جانشین من است، هر کس که دینی بر عهده من دارد از این فرزندم بگیرد، و هر کس که با او وعده‌ای دارم وفای به آن را از او بخواهد، و هر کسی که ناچار از دیدار من می‌باشد فقط با نوشته [و هماهنگی با] او مرا ببیند.(۲۹) ۹ / ۱۶ - داوود بن سلیمان روایت کرده که به محضر مبارک امام کاظم‌علیه السلام عرض کردم: من می‌ترسم که حادثه‌ای واقع شود و شما را نتوانم زیارت کنم، از امام و پیشوای پس از خودتان به من خبر بدهید. حضرت فرمودند: فلان پسرم [یعنی اباالحسن رضاعلیه السلام]. ۱۷ - وبهذا الإسناد، عن ابن مهران، عن محمّد بن علیّ، عن سعید بن أبی الجهم، عن نصر بن قابوس قال: قُلْتُ لِأَبِی إِبْراهِیْمَ‌علیه السلام: إِنِّی سَأَلْتُ

أباکَعليه السلام مَنِ الَّذِی یَکَونُ بَعْدَکَ؟ فَأَخْبَرَنِی أَنَّکَ أَنْتَ هُوَ، فَلَمَّا تُوُفِیَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِعليه السلام ذَهَبَ النَّاسُ یَمِیناً وَشِمالاً وَقُلْتُ بِکَ أَنَا وَأَصْحابِی فَأَخْبِرْنِی مَنِ الَّذِی یَکُونُ مِنْ بَعْدِکَ مِنْ وُلْدِکَ؟ قالَ: إِبْنِی فُلانٌ. ۱۸ – عنه، عن أحمد، عن محمّد بن علیّ، عن الضحاک بن الأشعث، عن داود بن زربی قال: جئت إلی أبی إبراهیمعليه السلام بمال (قال): فَأَخَذَ بَعْضَهُ وَتَرَکَ بَعْضَهُ، فَقُلتُ: أَصْلَحَکَ اللَّهُ! لِأَیّ شَیْءٍ تَرَکْتَهُ عِنْدِی؟ فَقالَ: إِنَّ صاحِبَ هذَا الْأَمْرِ یَطْلُبُهُ مِنْکَ، ۱۰ / ۱۷ – نصر بن قابوس(۳۰) گفته است: به محضر ابو ابراهیم [امام كاظمعليه السلام] عرض كردم: من از پدرتان پرسیدم كه چه كسی بعد از شما امام است. ایشان به من خبر دادند كه شما امام هستید، پس وقتی كه امام صادقعليه السلام از دنیا رفتند، مردم به راست و چپ متمایل شدند امّا من و یاران و نزدیكانم، قائل به امامت شما شدیم. بفرمایید پس از شما چه كسی از فرزندانتان امام خواهد شد؟ حضرت فرمودند: فلان پسرم [یعنی امام رضاعليه السلام]. ۱۱ / ۱۸ – داوود بن زربی(۳۱) گفته است: مقداری مال [سهم امام] به خدمت ابو ابراهیم [امام كاظم]عليه السلام آوردم، حضرت بخشی از آن را گرفتند و بقیه را رد كردند. عرضه داشتم: خدا خیرتان بدهد. پس چرا مقداری از اموال را در دست من باقی گذاشتید؟ حضرت فرمودند: صاحب این امر [ولایت و امامت] آن را از تو مطالبه خواهد كرد.(۳۲) فَلَمَّا جاءَ نَعْیُهُ بَعَثَ إِلَیَّ أَبُوالْحَسَنِ الرِّضاعليه السلام، فَسَأَلَنِی ذلِکَ الْمالَ، فَدَفَعْتُهُ إِلَیْهِ. ۱۹ – عنه، عن أحمد بن مهران، عن محمّد بن علیّ، عن علیّ بن الحکم، عن عبد اللّه بن إبراهیم بن علیّ بن عبد اللّه بن جعفر بن أبی طالب، عن یزید بن سلیط فی حدیث طویل: عَنْ أَبِی إِبْراهِیمَعليه السلام أَنَّه قالَ فِی السَّنَةِ الَّتِی قُبِضَعليه السلام فِیها: إِنِّی أُؤخَذُ فِی هذِهِ السَّنَةِ، وَالْأَمْرُ [هُوَ] إِلی إِبْنِی عَلِیٍّ، سُمِّیَ عَلِیٌّ فَإمّا عَلِیٌّ الْأَوَّلُ، فَعَلِیُّ بْنُ أَبِی طالِبٍ وَأَمّا (عَلِیٌّ) الآخَرِ فَعَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِعليه السلام أُعْطِیَ فَهْمُ الْأَوَّلِ وَحِلْمُهُ وَنَصْرُهُ وَوُدُّهُ وَذِمَّتُه [وَمِحْنَتُهُ وَمِحْنَةُ الآخَرِ، وَصَبْرُهُ عَلی ما یُکْرَه، تمام الخبر. بعد از آنكه خبر فقدان آن حضرت به ما رسید، ابوالحسن رضاعليه السلام برای من پیغام فرستاد و باقی مانده اموال را درخواست فرمودند. من هم به خدمت ایشان تقدیم كردم. ۱۲ / ۱۹ – یزید بن سلیط(۳۳) در حدیثی طولانی نقل كرده است: امام كاظمعليه السلام در آن سال كه گرفتار زندان شد، فرمودند: در همین سال من گرفتار [و زندانی]می‌شوم، و كار امامت با پسرم علی است. او هم علی نامیده شد، امّا علی اوّل، علی بن ابی‌طالبعليه السلام و علی دیگر علی بن الحسینعليهما السلام است. فهم و حلم، یاری و نصرت، و دوستی و عهد علی اوّل و محنت و غم و صبر در برابر ناملایمات علی دیگر به او داده شده است.(۳۴) ۲۰ – وروی أبوالحسین محمّد بن جعفر الأسدی، عن سعد بن عبد اللّه، عن جماعة من أصحابنا منهم محمّد بن الحسین بن أبی الخطاب والحسن بن موسی الخشاب ومحمّد بن عیسی بن عبید، عن محمّد بن سنان، عن الحسن بن الحسن – فی حدیث له – قال: قُلْتُ لِأَبِی الْحَسَنِ مُوسیعليه السلام: أ سَأَلُکَ؟ فَقالَ: سَلْ إِمامَکَ. فَقُلْتُ: مَنْ تَعْنِی؟ فَإِنِّی لا أَعْرِفُ إِماماً غَیْرَکَ؟ قالَ: هُوَ عَلِیٌّ إِبْنِی قَدْ نَحَلْتُهُ کُنْیَتِی. قُلْتُ: سَیِّدِی اَنْقِذْنِی مِنَ النّارِ فَإِنَّ أباعَبْدِ اللَّهِعليه السلام قالَ: إِنَّکَ أَنْتَ الْقائِمُ بِهذَا الْأَمْرِ! قالَ: أ وَلَمْ أَکُنْ قائِماً؟ ثُمَّ قالَ: یا حَسَنُ! ما مِنْ إِمامٍ یَکُونُ قائِماً فِی أُمَّةٍ إِلّا وَهُوَ قائِمُهُمْ، فَإِذا مَضَی عَنْهُمْ فَالَّذِی یَلِیهِ هُوَ الْقائِمُ وَالْحُجَّةُ حَتّی یَغِیبَ عَنْهُمْ، فَکُلُّنا قائِمٌ فَاَصْرِفْ جَمِیعَ ما کُنْتَ ۱۳ / ۲۰ – حسن بن حسن گفته است: به محضر امام ابی الحسن موسیعليه السلام عرض كردم: [اجازه می‌فرمایید] از شما سؤالی بپرسم؟ حضرت فرمودند: از امامت بپرس. عرض كردم: چه كسی [برای جانشینی] مدّ نظر شماست؟ من امامی غیر از شما نمی‌شناسم. حضرت فرمودند: علی پسرم، كه من كنیه خودم را به او بخشیده ام. عرض كردم: آقای من! مرا از آتش جهنم نجات بده و خلاصم كن. چون امام صادقعليه السلام فرمودند كه شما قائم به امر امامت هستید. حضرت فرمودند: مگر من قائم به این امر نیستم؟ بعد فرمودند: ای حسن! هر امامی كه در امّتی پیشوا و قائم به امر ولایت است او قائم ایشان است و هر گاه از دنیا برود، كسی كه پس از اوست همان قائم به امر و حجّت خدا است، تا زمانی كه قائم و حجّت از مردم غایب شود. بنابراین همه ما قائم هستیم، پس همان گونه كه با من رفتار می‌كردی [و ولایت مرا پذیرفتی] با پسرم علی هم همان طور باش. به خدا قسم كه من این كار تُعامِلُنِی بِهِ إِلَی ابْنِی عَلِیٍّ، [وَاللَّهِ وَاللَّهِ ما أَنَا فَعَلْتُ ذاك بِهِ، بَلِ اللَّهُ فَعَلَ بِهِ ذاکَ حُبّاً. ۲۱ – وروی أحمد بن إدریس، عن علیّ بن محمّد بن قتیبة، عن الفضل بن شاذان النیشابوری، عن محمّد بن سنان و صفوان بن یحیی و عثمان بن عیسی،

عن موسی بن بکر قال: کنت عند أبی إبراهیم‌علیه السلام فقال لی: إنَّ جَعْفَراًعلیه السلام کانَ یَقُولُ: سَعَدَ امْرَؤٌ لَمْ یَمُتْ حَتّی یَری خَلْفَهُ مِنْ نَفْسِهِ، ثُمَّ أَوْمَأَ بِیَدِهِ إِلَی ابْنِهِ عَلِیٍّ فَقالَ: هذا وَ قَدْ أَرانِیَ اللَّهُ خَلْفِی مِنْ نَفْسِی. ۲۲ – عنه، عن سعد بن عبد اللّه، عن محمّد بن عیسی بن عبید، عن علیّ بن الحکم و علیّ بن الحسن بن نافع، عن هارون بن خارجهٔ قال: قال لی هارون بن سعد العجلی: قد مات إسماعیل الّذی کنتم تمدُّون إلیه أعناقکم، و جعفر شیخ کبیر یموت غداً أو بعد غد، فتبقون بلا إمام. [نصب امام بعد از خودم] را سر خود انجام نداده‌ام؛ بلکه خداوند به جهت محبوبیت او این کار را انجام داده است.(۳۵) ۱۴ / ۲۱ – موسی بن بکر گفته است: من در خدمت ابو ابراهیم امام کاظم‌علیه السلام بودم، حضرت به من فرمودند: همانا امام صادق‌علیه السلام می‌فرمودند: مردی که پیش از مردن، جانشینش را که از نسل او است ببیند سعادتمند است. سپس حضرت به پسرشان علی اشاره کرد و فرمودند: خداوند این فرزندم را که جانشین و از جان من است به من نشان داد. ۱۵ / ۲۲ – هارون بن خارجه می گوید: هارون بن سعد عجلی به من گفت: اسماعیلی که گردن‌های تان را به سوی او می کشیدید [و امید به امامتش داشتید] از دار دنیا رفت. جعفر [امام صادق] هم پیرمردی شده که همین روزها از دنیا رحلت خواهد کرد و شما بدون امام می‌مانید. فلم أدر ما أقول، فأخبرت أباعبد اللّه‌علیه السلام بمقالته، فقال: هَیهاتَ هَیهاتَ أَبَی اللَّهُ – وَاللَّهِ – أنْ یَنْقَطِعَ هذَا الْأَمْرَ حَتّی یَنْقَطِعَ اللَّیْلُ وَالنَّهارُ، فَإِذا رَأَیْتَهُ فَقُلْ لَهُ: هذا مُوسَی بْنُ جَعْفَرٍ یَکْبُرُ وَ نُزَوِّجُهُ وَ یُولَدُ لَهُ فَیَکُونُ خَلْفاً إن شآءَ اللَّه تَعالی ۲۳ – و فی خبر آخر: قال أبوعبد اللّه‌علیه السلام فی حدیث طویل: یَظْهَرُ صاحِبُنا وَهُوَ مِنْ صُلْبِ هذا وَأَوْمَأَ بِیَدِهِ إِلی مُوسَی بْنِ جَعْفَرٍعلیه السلام فَیَمْلَأُها عَدْلاً کَما مُلِئَتْ جَوْراً وَ ظُلْماً وَ تَصْفُو لَهُ الدُّنیا. ۲۴ – وروی أیّوب بن نوح، عن الحسن بن علیّ بن فضال قال: سمعت علیّ بن جعفر یقول: کنت عند أخی موسی بن جعفرعلیه السلام – کان واللّه حجهٔ [اللّه فی الأرض]بعد أبی صلوات اللّه علیه – إذ طلع إبنه علیّ فقال لی: من نمی‌دانستم که چه جوابی به او بدهم. ماجرا را به عرض امام صادق‌علیه السلام رساندم. حضرت فرمودند: هیهات، هرگز! به خدا قسم که خداوند امر امامت را تا زمانی که شب و روز باقی است قطع نخواهد کرد. هر وقت او را دیدی بگو: این موسی بن جعفر بزرگ می‌شود و برای او ازدواجی برپا می کنیم و صاحب فرزندی می‌شود که خلیفه و جانشین اوست ان شاء اللّه. ۱۶ / ۲۳ – از امام صادق‌علیه السلام در یک حدیث طولانی آمده است که فرمودند: صاحب ما از صلب این ظاهر می‌شود. و با دست به موسی بن جعفرعلیه السلام اشاره فرمودند. پس زمین را از عدل و داد پر می کند، چنان‌که از جور و ستم پر شده باشد و دنیا برای او صاف و هموار می‌شود. ۱۷ / ۲۴ – حسن بن علی بن فضال گفته است: از علی بن جعفر شنیدم که می گفت: من در محضر برادرم موسی بن جعفرعلیه السلام بودم – که به خدا قسم بعد از پدرم حجّت خدا روی زمین بود – تا این که پسرش علی‌علیه السلام آمد. پس حضرت به من فرمودند: یا عَلِیُّ هذا صاحِبُکَ وَ هُوَ مِنِّی بِمَنْزِلَتِی مِنْ أَبِی، فَثَبَّتَکَ اللَّهُ عَلی دِینِهِ. فَبَکَیْتُ، وَ قُلْتُ فِی نَفْسِی: نَعی وَاللَّهِ إلیَّ نَفْسَهُ، فَقالَ: یا عَلِیُّ لا بُدَّ مِنْ أَنْ تَمْضِی مَقادِیرُ اللَّهِ فِیَّ وَلِیَ بِرَسُولِ اللَّهِ‌صلی الله علیه وآله أُسْوَةٌ، وَ بِأَمِیرِالْمُؤْمِنِینَ وَ فاطِمَةَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ‌علیهم السلام، وَ کانَ هذا قَبْلَ أَنْ یَحْمِلَهُ هارُونُ الرَّشِید فِی المَرَّةِ الثّانِیةِ بِثَلاثَةِ أَیّامٍ، تمام الخبر. والأخبار فی هذا المعنی أکثر من أن تحصی، و هی موجودهٔ فی کتب الإمامیّهٔ معروفهٔ و مشهورهٔ من أرادها وقف علیها من هناک، و فی هذا القدر هاهنا کفایهٔ إن شاء اللّه تعالی. فإن قیل: کیف تعوّلون علی هذه الأخبار وتدّعون العلم بموته، والواقفهٔ تروی أخباراً کثیرهٔ ای علی! این صاحب و امام توست، و منزلت او نسبت به من مانند مقام و منزلت من در نزد پدرم می‌باشد. پس خداوند تو را در دین او ثابت قدم بدارد. بعد من گریه کردم و با خودم گفتم: حضرت می‌خواهد خبر شهادتش را به من بدهد که حضرت فرمودند: علی جان! چاره‌ای نیست جز این‌که مقدرات خداوند درباره من جاری شود و من به رسول خدا و امیرمؤمنان و فاطمه و حسن و حسین‌علیهم السلام تأسّی می کنم. این ماجرا سه روز پیش از آن بود که هارون در مرتبه دوم امام را دستگیر کرد. اخبار و روایات در این باره بیشتر از آن است که شمارش شوند، و در کتب معروف و مشهور امامیه موجود هست و هر کسی که بخواهد اخبار و روایات را ببیند به آنجا مراجعه کند، همین مقدار که ما در اینجا نقل کردیم کافی است، ان شاء اللّه.(۳۶)

ادله امامت امام کاظم‌علیه السلام و ردّ نظر واقفیه

سؤال

شما با چه معیاری این اخبار را توجیه کرده و مدّعی می‌شوید که حضرت امام تتضمّن أنّه لم یمت، وأنّه القائم المشار إلیه، موجودهٔ فی کتبهم و کتب أصحابکم، فکیف تجمعون بینها؟ و کیف تدعون العلم بموته مع ذلک؟ قلنا: لم نذکر هذه [الأخبار] إلّا علی جههٔ الاستظهار والتبرّع، لا لأنّا احتجنا إلیها فی العلم بموته لأنّ العلم بموته حاصل لا شکّ فیه کالعلم بموت آبائه‌علیهم السلام، والمشکّک فی موته کالمشکّک فی موتهم، و موت کلّ من علمنا بموته. و إنّما استظهرنا بإیراد هذه الأخبار تأکیداً لهذا العلم، کما نروی أخباراً کثیرهٔ فیما نعلم بالعقل والشرع وظاهر القرآن والإجماع وغیر ذلک، فنذکر فی ذلک أخباراً علی وجه التأکید. کاظم‌علیه السلام از دنیا رفته است، در حالی که واقفیه هم اخبار زیادی را روایت می‌کنند که متضمن زنده بودن ایشان‌است و این‌که آن حضرت قائمی است که به او اشاره شده است. این روایات در کتب آن‌ها و حتی کتب علمای شما نیز موجود هستند. بنابراین چگونه بین این دو دسته روایات جمع می‌کنید؟ و با توجّه به این روایات چگونه مدعی علم به رحلت ایشان شده‌اید؟

پاسخ

این روایات را به جهت استظهار و اطلاع ذکر کردیم نه به عنوان این که به وسیله آن‌ها برای علم به موت ایشان احتجاج کنیم، چرا که علم به شهادت ایشان وجود دارد [و از بدیهیات است] و تردیدی در آن نیست؛ مثل علم به شهادت پدران بزرگوار ایشان علیهم السلام و کسی که در شهادت امام کاظم‌علیه السلام شک دارد در شهادت پدران ایشان هم می‌تواند شک کند و حتی می‌تواند در مورد مرگ هر کسی که ما علم به مرگش داریم شک کند. و این که ما این روایات را ذکر کردیم تأکیدی بر این علم بود، چنان که اخبار زیادی را که به دلیل عقل و شرع و ظاهر قرآن، و نیز اجماع و ادله دیگر، این علم را برای ما ایجاد می‌کند بیان کردیم. پس در این باب اخباری را به جهت تأکید ذکر می‌کنیم. فأمّا ما ترویه الواقفهٔ، فکلّها أخبار آحاد لا یعضدها حجّهٔ، و لا یمکن ادّعاء العلم بصحتها، و مع هذا فالرواهٔ لها مطعون علیهم، لا یوثق بقولهم و روایاتهم و بعد هذا کلّه فهی متأوّلهٔ. و نحن نذکر جملاً ممّا رووه ونبیّن القول فیها، فمن ذلک أخبار ذکرها أبو محمّد علیّ بن أحمد العلوی الموسوی فی کتابه «فی نصرهٔ الواقفهٔ».

امّا آنچه که واقفیه روایت کرده‌اند:

(اولاً): همگی خبر واحد هستند که هیچ دلیل و حجّتی آن‌ها را تقویت نمی‌کند و ادعای علم به صحّت آن‌ها غیر ممکن است.(۳۷) (ثانیاً): علاوه براین، راویان آن‌ها هم مورد طعن و غیر قابل اعتماد هستند و نمی‌توان به قول و روایت شان اعتماد کرد. (ثالثاً): با همه این توضیحات تمام روایات آن‌ها قابل تأویل و توجیه هستند. و ما تعدادی از آن‌ها را که ابو محمّد علی بن احمد علوی موسوی در کتابش «فی نصرهٔ الواقفهٔ» روایت کرده، نقل می‌کنیم و بحث در آن‌ها را روشن می‌کنیم. ۲۵ - قال: حدّثنی محمّد بن بشر قال: حدّثنی الحسن بن سماعهٔ، عن أبان بن عثمان، عن الفضیل بن یسار قال: سمعت أباعبد اللّه‌علیه السلام یقول: لا ینسجنی والقائم أب. فهذا أوّلاً خبر واحد لا یدفع المعلوم لأجله، ولا یرجع إلی مثله، ولیس یخلو أن یکون المراد به أنّه لیس بینی وبین القائم أب أو أراد لایلدنی وإیّاه أب، فإن أراد الأوّل فلیس فیه تصریح بأنّ موسی هو القائم، ولم لا یجوز أن یکون المراد غیره کما قالت الفطحیّهٔ: إنّ الإمام بعد أبی عبد اللّه‌علیه السلام عبد اللّه الأفطح ابنه، وإذا احتمل ذلک سقط الاحتجاج به. علی أنّا قد بیّنّا أنّ کلّ إمام یقوم بعد الأوّل یسمّی قائماً فعلی هذا یسمّی موسی ۱ / ۲۵ - ابن یسار گفته است: از امام صادق‌علیه السلام شنیدم که می‌فرمودند: من و حضرت قائم‌علیه السلام از یک پدر نخواهیم بود.

توضیح خبر

(اوّلًا): این روایت، خبر واحد است و امر مسلّم و معلومی را که از راه دیگر ثابت شده به سبب آن نمی‌توان رد کرد و لذا به مثل این خبر واحـد نمی‌توان رجوع و تمسک کرد. (ثانیاً): ممکن است که مراد امام این بوده باشد که بین من و قائم ارتباط پدری و فرزندی نیست، یـا این که من و او از یـک پـدر نیستیم. بنـابراین اگر مقصود اولی باشـد که هیـچ تصـریحی به این‌که موسـی بن جعفرعلیهما السـلام قائم باشد نیست و اصـلًا چرا درست نباشد که منظور امام غیر از امام کاظم بوده باشد [و ممکن است مقصود امام غیر از امام کاظم‌علیه السـلام باشـد.] چنان که فطحیه گفته‌انـد: پس از امام صادق‌علیه السـلام فرزنـدشان عبداللَّه افطح امام است و وقتی که این احتمـال وجود داشـته باشـد، احتجـاج به این روایت که امـام کـاظم‌علیه السـلام قـائم است، ساقـط و باطـل است. (ثالثـاً): ما قبلًا بیان کرده‌ایم که هر امامی که پس از امام قبلی مسؤولیت امامت را به قائماً ولا یجیء منه ما قالوه. علی أنّه لا یمتنع أن یکون أراد ردّاً علی الإسـماعیلیّهٔ الّـذین ذهبوا إلی إمامـهٔ محمّد بن إسـماعیل بعد أبی عبد اللَّه‌علیه السـلام فإنّ إسـماعیل مات فی حیاته، فأراد: الّذی یقوم مقـامی لیس بینی وبینه أب بخلاـف مـا قـالوه، وإن أراد أنّه لم یلـده وإیّـاه أب نفیاً للإمامـهٔ، عن إخوته فإنّا نقول بـذلک، مع أنّه لیس ذلک قولًا لأحد. ۲۶ - قال الموسوی: وأخبرنی علیّ بن خلف الأنماطی قال: حـدّثنا عبـد اللَّه بن وضاح، عن یزید الصائغ قال: لمّا ولد لأبی عبـد اللَّه‌علیه السـلام أبوالحسن‌علیه السـلام عملت له أوضاحاً وأهـدیتها عهـده بگیرد، قائم نامیده می‌شود. بنابراین قائم اسم امام موسـی کاظم‌علیه السلام خواهد بود.(۳۸) بنابراین ادعای آن‌ها صـحّت ندارد. (رابعاً): علاوه بر این‌ها احتمال دارد مقصود حضـرت، ردّ اسـماعیلیه باشد که معتقد به امامت محمّد بن اسماعیل [نوه امام صادق] پس از امام صادق‌علیه السلام بودند. چرا که اسماعیل در زمـان حیـات [پـدر بزرگوارش]امـام صادق‌علیه السـلام از دنیا رفت. پس [با توجّه به این احتمال]مقصود امام این است که بین من و کسـی که قائم مقام من است پدری فاصـله نیست. به خلاف آنچه که اسـماعیلیه می گویند. و اگر چنانچه مقصود امام این بوده باشد که من و قائم از یک پدر نیستیم، در این صورت حضـرت، امامت را از برادرانش نفی فرموده است. ما هم همین را می گوییم، با این که کسی این حرف را نزده است. ۲ / ۲۶ - یزید صائغ گفته است: زمانی که امام کاظم‌علیه السلام به دنیا آمد، برای امام صادق‌علیه السـلام إلیه، فلمّا أتیت أباعبـد اللَّه‌علیه السـلام بها قال لی: یا یَزِیدُ أهْدَیْتَها وَاللَّهِ لِقائِمِ آلِ مُحَمَّدٍصـلی الله علیه وآله. فهو مع کونه خبراً واحـداً رجـاله غیر معروفین، ولو سـلّم لکـان الوجه فیه مـا قلنـاه: من أنّه القـائم من بعـده بلاـ فصل علی ما مضـی القول فیه. ۲۷ - قال الموسوی: وحدّثنی أحمد بن الحسن المیثمی، عن أبیه، عن أبی سـعید المدائنی قال: سـمعت أباجعفرعلیه السلام یقول: إنَّ اللَّهَ اسْتَنْقَذَ بَنِی إسْـرائِیلَ مِنْ فِرْعَونها بِمُوسَـی بْنِ عِمْرانَ، وَإنَّ اللَّهَ مُسْـتَنْقِذٌ هـذِهِ الْأُمَّهَ مِنْ فِرْعَونِها بِسَـمِیِّهِ. زیوری از نقره ساختم و به ایشان هـدیه دادم و وقتی که هدیه را به محضـر امام صادق‌علیه السـلام آوردم، حضـرت به من فرمودند: ای یزید! به خدا قسم که تو این زینت را به قـائم آل محمّدصـلی الله علیه وآله هـدیه دادی. توضیـح خـبر: این خبر علاـوه بر این‌که مثـل خبر واحـد است، راویـان آن هم غیر معروف و مجهولنـد [و مـدحی درباره آن‌ها نیامده است.(۳۹)] بر فرض این که رجـالش را بپـذیریم، در مورد این حـدیث هم همان حرف قبلی را می گوییم که امـام کاظم پس از امام صادق، امام و پیشوا است چنان‌که در این باره بحث کردیم. [که همه ائمّه قائم به امر هستند]. ۳ / ۲۷ - ابن سـعید مدائنی(۴۰) گفته است: از امام باقرعلیه السـلام شـنیدم که می‌فرمودنـد: خداونـد بنی اسـرائیل را به وسیله موسی‌علیه السلام از شر فرعون نجات داد و این امّت را هم به وسیله همنام موسی از فرعونش نجات می‌دهد. فالوجه فیه: أیضاً مع أنّه خبر واحـد أنّ اللَّه استنقذهم بأن دلّهم علی إمامته والإبانـهٔ عن حقّه بخلاف ما ذهبت إلیه الواقفهٔ. ۲۸ - قال: وحدّثنی حنّان بن سدیر قال: کان أبی جالساً وعنده عبد اللَّه بن سلیمان الصیرفی وأبوالمراهف وسالم الأشل، فقال عبد اللَّه بن سلیمان لأبی: یا أباالفضل أ علمت أنّه ولد لأبی عبد اللَّه‌علیه السلام غلام فسمّاه فلاناً؟ - یسمّیه باسمه -. فقال سالم: إنّ هذا لحقّ، فقال عبد اللَّه: نعم، فقال سالم: واللَّه لأن یکون حقّاً أحبّ إلی

توضیح خبر

علاوه بر این که این خبر هم واحد است. منظور این است که خداوند امّت را با اعتقاد به امامت امام کاظم و دفاع از حقّ امامعلیه السلام هدایت و ارشاد کرده و [آن‌ها را از انحراف] نجات داد. به خلاف آنچه که واقفیه اعتقاد دارند.(۴۱) ۴ / ۲۸ – حنّان بن سدیر می گوید: پدرم نشسته بود و عبداللّه بن سلیمان صیرفی و ابو مراهف و سالم اشل نیز در کنار او بودند، عبداللّه بن سلیمان به پدرم گفت: ای اباالفضل! آیا می‌دانی که برای امام صادقعلیه السلام پسری متولد شده است و نامش را فلان [موسی]گذاشته است؟ سالم گفت: راست می گویی؟ عبداللّه گفت: بله. سالم گفت: به خدا قسم که اگر این خبر حقّ و راست باشد، برای من از این که پانصد من أن انقلب إلی أهلی بخمس مائة دینار، وإنّی محتاج إلی خمسة دراهم أعود بها علی نفسی وعیالی. فقال له عبد اللّه بن سلیمان: ولم ذاک؟ قال: بلغنی فی الحدیث: أَنَّ اللَّهَ عَرَضَ سِیرَةَ قائِم آل مُحَمَّدٍ عَلی مُوسَی بْنِ عِمرانَ، فقال: «اَللّهُمَّ اجْعَلْهُ مِنْ بَنِی إِسْرائِیلَ». فقالَ لَهُ: لَیسَ إِلی ذلِکَ سَبِیل. فَقالَ: «اَللّهُمَّ اجْعَلْنِی مِنْ أَنْصارِهِ» فَقِیلَ لَهُ: لَیسَ إِلی ذلِکَ سَبِیلٌ، فَقالَ: «اَللّهُمَّ اجْعَلْهُ سَمِیّی». فَقِیلَ لَه: أَعْطَیْتُ ذلِکَ. فلا أدری ما الشبهة فی هذا الخبر لأنّه لم یسنده إلی إمام، و قال: بلغنی فی الحدیث کذا، دینار برای خانواده‌ام ببرم محبوب‌تر است، در حالی که به [تهیه] پنج درهم برای خود و خانواده‌ام محتاج هستم. عبداللّه بن سلیمان به او گفت: به چه دلیل [این قدر برایت مهم است]؟ سالم گفت: در حدیثی به من رسیده است که خداوند سیره و روش قائم آل محمّد را بر موسی بن عمران بیان کرد. موسی عرضه داشت: خداوندا! او را از بنی اسرائیل قرار بده. خداوند به او فرمود که راهی به این امر نیست [امکان ندارد]. بعد عرضه داشت: خداوندا! مرا از یارانش قرار بده. به او وحی شد: راهی به این مهم نیست. بعد عرضه داشت: خدایا او را هم نام من فرما. وحی شد: آن را [یعنی هم نامی با قائم را] به تو عطا کردیم.

توضیح خبر

من نمی‌دانم که در این خبر چه شبهه و مطلبی علیه ما وجود دارد. ولیس کلّما یبلغه یکون صحیحاً، وقد قلنا: إنّ من یقوم بعد الإمام الأوّل یسمّی قائماً أو یلزمه من السیرة مثل سیرة الأوّل سواء، فسقط القول به. ۲۹ – قال: وروی زید الشحام و غیره قال: سمعت سالماً یقول: سَمِعْتُ أَباجَعْفَرعلیه السلام یَقُول: إنَّ اللَّهَ تَعالی عَرَضَ سِیرَةَ قائِم آل مُحَمَّدٍ عَلی مُوسَی بْنِ عِمرانَ ... وذکر الحدیث وقد تکلّمنا علیه مع تسلیمه. ۳۰ – قال: وحدّثنی بحر بن زیاد الطحان، عن محمّد بن مروان، عن أبی جعفرعلیه السلام قال: قال رَجُلٌ: جُعِلْتُ فِداکَ إنَّهُمْ یَرْوُونَ أَنَّ أَمِیرَ الْمُؤمِنِینَعلیه السلام قالَ بِالْکُوفَةِ عَلَی الْمِنبَرِ: به این دلیل که خبر را به هیچ یک از ائمّه مستند نکرده است و فقط گفته که به من چنین رسیده، [مقصود موسی است که اخبار را نقل کرده] و بنا نیست که هر چه خبر می‌رسد صحیح باشد و ما قبلاً گفتیم: هر کس بعد از امام قبلی عهده‌دار امر امامت بشود، او قائم نامیده می‌شود و این که برای او هم لازم است که روشش همانند امام قبلی باشد. بنابراین استناد به این خبر از درجه اعتبار ساقط است. ۵ / ۲۹ – زید شحّام روایت کرده است: از سالم(۴۲) شنیدم که می گفت: از امام باقرعلیه السلام شنیدم که می‌فرمودند: خداوند تعالی سیره قائم آل محمّد را بر موسی بن عمران عرضه کرد ... که بقیه حدیث همان گونه که در بالا آمد، نقل شده است و ما هم در موردش بحث کردیم [این خبر را غیر از زید شحّام هم نقل کرده‌اند]. ۶ / ۳۰ – محمّد بن مروان گفته است: مردی خطاب به امام باقرعلیه السلام عرض کرد: جانم به قربان شما، مردم می گویند: امیرالمؤمنینعلیه السلام در بالای منبر در کوفه فرموده‌اند: لَوْ لَمْ یَبْقِ مِنَ الدُّنْیا إلّا یَوْمٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذلِکَ الْیَوْمَ حَتّی یَبْعَثَ اللَّهُ رَجُلاً مِنّی یَمْلأُها قِسْطاً وَعَدْلاً کَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً. فَقالَ أَبُوجَعْفَرُعلیه السلام: نَعَمْ. قالَ: فَأَنْتَ هو؟ فَقالَ: لا، ذاکَ سَمِّی فالِقَ الْبَحْر. فالوجه فیه: بعد کونه خبراً واحداً إنّ لسمیّ فالق البحر أن یقوم بالأمر ویملأها قسطاً وعدلاً إن مکّن من ذلک، وإنّما نفاه عن نفسه تقیّة من سلطان الوقت لا نفی استحقاقه للإمامة. ۳۱ – قال: وحدّثنی أبومحمّد الصیرفی، عن الحسین بن سلیمان، عن ضریس الکناسی، عن أبی خالد الکابلی قال: اگر از عمر دنیا فقط یک روز باقی مانده باشد، خداوند تبارک و تعالی آن روز را

آن قـدر طولانی می‌کنـد تا مردی از نسل من را برانگیزانـد، او زمین را از عدل و داد پر می‌کند همان طور که از ظلم و جور پر شده باشـد. امام باقرعلیه السـلام فرمودند: بله، حضـرت چنین فرموده‌اند. عرض کرد: شـما همان شـخص هستید؟ حضـرت فرمودند: نه، او همنام شکافنده دریا نامیده شده است.

توضیح خبر

علاوه بر این که این خبر هم [مثل اخبار قبلی] خبر واحـد است؛ علّت نام‌گـذاری امام به شـکافنده دریا این است که او به امر امامت قیام کرده و اگر چنانچه بر امور تسلّط یافته و برایشان مقدور باشد زمین را از عدل و داد پر می‌کند. [بنابراین شکافنده کنایه از تسلط و حاکمیت بر عالم است] و این که حضـرت این اوصاف را از خودشان نفی کردنـد، معنای عـدم اسـتحقاق ایشان برای امر امامت و ولایت نیست، بلکه به جهت تقیّه از سـلطان وقت است. ۷ / ۳۱ – ابوخالد کابلی گفته است: سَـمِعْتُ عَلِیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ علیه السلام وهو یقول: إنَّ قـارُونَ کانَ یَلْبِسُ الثِّیابَ الْحُمْرِ، وَإِنَّ فِرْعَونَ کانَ یَلْبِسُ السُّودَ وَیُرَخِّی الشُّعُورَ، فَبَعَثَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مُوسی علیه السـلام وَإِنَّ بَنِی فُلانٍ لَبِسُوا السَّوادَ وَأَرخُوا الشُّعُورَ وَإِنَّ اللَّهَ تَعالی مُهْلِکُهُمْ بِسَـمِیِّهِ. ۳۲ – قال: وبهذا الإسـناد قال: تذاکرنا عنده القائم؛ فَقالَ: اِسْـمُهُ اِسْمُ لِحَدِیدَةِ الْحَلّاقِ. فالوجه فیه: بعد کونه خبراً واحداً ما قدّمناه من أنّ موسی هو المستحق للقیام للأمر بعد أبیه، ویحتمل أیضاً أن یرید أنّ الّـذی یفعل ما تضـمّنه الخبر والّـذی له العدل والقیام بالأمر یتمکّن منه من ولد موسـی. ردّاً علی الّذین قالوا ذلک فی ولد إسـماعیل و غیره؛ از امام زین العابـدین علیه السـلام شـنیدم که فرمودنـد: قارون لباس قرمز می‌پوشـید، و فرعون ملبس به لباس سـیاه بود و موهای سرش را باز می‌گذاشت وبه اطراف سـرش می‌ریخت و خداوند موسی علیه السلام را به پیامبری فرستاد. و فرزندان فلانی [بنی عباس] هم لباس سـیاه می‌پوشـند و موهایشان را باز گذارده و به اطراف سـرشان می‌ریزند و خداوند هم به وسـیله همنام او [موسـی] آنان را هلاک می‌کند. ۸ / ۳۲ – به همین سـند ابوخالد کابلی گفته است: در محضـر امام سـجادعلیه السـلام در مورد قائم، بحث و مذاکره می‌کردیم که حضرت فرمودند: اسم او اسم تیغ سر تراش است [یعنی موسی].

توضیح خبر

ضمـن آن که این خـبر هم واحـد است، جـواب مـا همـان است که قبلاً گفـتیم، به این که موسـی بن جعفرعلیه السـلام پس از پـدر بزرگوارش مسـتحق اقامه امر امامت است و باز احتمال دارد منظور حضـرت این باشد: کسـی که آنچه را در ضـمن خبر آمده اسـت انجام می‌دهـد و عدالت را فراگیر می‌کند و جهت قیام به امر امامت، متمکّن و توانمند می‌شود، او از فرزندان موسـی بن جعفر است. [این بیان] ردّی است بر کسانی که معتقدنـد: امام زمان علیه السـلام از اولاد اسـماعیل بن جعفر و یا دیگران است. بنابراین آن فأضافه إلی موسـی علیه السـلام لما کان ذلک فی ولـده، کما یقال: الإمامهٔ فی قریش، ویراد بـذلک فی أولاد قریش وأولاد أولاد من ینسـب إلیه. ۳۳ – قال: وروی جعفر بن سـماعهٔ، عن محمّد بن الحسن، عن أبیه الحسن بن هارون قال: قالَ أَبُوعَبْدِ اللَّهِ علیه السـلام: اِبْنِی هذا – یَعْنِی أَبَاالْحَسَنِ علیه السـلام – هُوَ الْقائِمُ، وَهُوَ مِنَ الْمَحْتُوم، وَهُوَ الَّذِی یَمْلأُها قِسْـطاً وَعَـدْلاً کَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً. فالوجه فیه: أیضاً ما قدّمناه فی غیره. ۳۴ – قال: وحدّثنی عبد اللَّه بن سـلام، عن عبد اللَّه بن سنان قال: سَمِعْتُ أَباعَبْدِ اللَّهِ علیه السلام یَقُولُ: مِنَ الْمَحْتُومِ أَنَّ ابْنِی هـذا قائِمُ هـذِهِ الأُمَّهِٔ، وَصاحِبُ السَّیْفِ. – وأشار بیـده إلی أبی الحسن علیه السـلام –. حضـرت اوصاف قائم علیه السـلام را به امام کاظم علیه السـلام نسبت داده، به جهت آن که او از اولاد امام کاظم علیه السلام است. چنان که گفته می‌شود: «امامت در میان قریش است» در حـالی که مقصود از این جمله، اولاـد و یا اولاد اولاد و کسـی که از نسل قریش است می‌باشـد. ۹ / ۳۳ – حسن بن هارون گفته است: امام صادق علیه السـلام فرمودند: این پسـرم؛ یعنی ابوالحسن [موسی علیه السلام] قائم است و این از امور حتمی است و او زمین را پر از عدل و داد می‌کند چنان که پر از ظالم و جور شده باشد.

توضیح خبر

جواب این خبر همان است که در اخبار گذشته گفتیم. ۱۰ / ۳۴ - سنان گفته است: از امام صادق‌علیه السلام شنیدم که می‌فرمودند: از محتومـات [و قضا و قـدر حتمی] این است که این پسـرم قائم این امّت و صاحب شمشـیر است. و حضـرت با دست به ابی الحسـن موسـی‌علیه السـلام اشاره فرمودنـد. فالوجه فیه: أیضاً ما قـدّمنا[ه فی غیره سواء، من أنّ له ذلک اسـتحقاقاً، أو یکون من ولده من یقوم بذلک فعلًا. ۳۵ - قال: وأخبرنی علیّ بن رزق اللَّه، عن أبی الولید الطرائفی قال: کنت لیلهٔ عند أبی عبد اللَّه‌علیه السلام إذ نادی غلامه فقـال: اِنْطَلِقْ فَـادْعُ لِی سَـیِّدَ وُلْـدِی. فَقـالَ لَهُ الغُلاـمُ: مَنْ هُوَ؟ فَقـالَ: فُلاـنٌ؛ - یَعْنِی أَبَا الْحَسَنِ‌علیه السـلام -. [قالَ:] فَلَمْ أَلْبِثْ حَتّی جآءَ بِقَمِیصٍ بِغَیر رداء - إلی أنْ قالَ: - ثُمَّ ضَـرَبَ بِیَـدِهِ عَلی عَضُـدِی وَقالَ: یا أَبَاالْوَلِیـدِ کَأَنّی بِالرّایَهِٔ السّوْداءِ صاحِبَهِٔ الرّقْعَهِٔ الْخَضْـراءِ تَخْفَقُ فَوْقَ رَأسِ هذَا الْجالِسِ وَمَعَهُ أَصْحابُهُ یَهدُّونَ جِبالَ الْحَدِیدِ هدّاً، لا یَأْتُونَ عَلی شَیْءٍ إلّا هَدُّوهُ. قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداکَ، هذا؟

توضیح خبر

قبلًا گفتیم که منظور، اسـتحقاق این منصب الهی برای وی و یا کسـی از فرزنـدان ایشان است که این عمل را انجام خواهد داد. ۱۱ / ۳۵ - ابو ولیـد طرائفی گفته است: شبی در خـدمت امـام صادق‌علیه السـلام بودم که حضـرت غلامش را صـدا زده، فرمودنـد: برو و آقـای فرزنـدانم را صـدا بزن. غلاـم به حضـرت عرض کرد: سـیّد اولاـد شـما کیست؟ حضـرت فرمودنـد: فلانی؛ یعنی ابا الحسن‌علیه السـلام. هنوز مدتی نگذشته بود که ایشان با پیراهن و بدون ردا آمد. تا آنجا که ابی ولید می گوید: حضرت با دستش به بازویم زده و فرمودنـد: ای ابا ولیـد! گویا می‌بینم پرچم سـیاه را که در کنار عَلم سبز است و بالای سر همین پسـر که نشسـته، به اهتزاز در آمده است. یارانی او را همراهی می کننـد که کوه‌های آهن را متلاشـی می کنند، و به هر مانعی که می‌رسـند آن را از سر راه برمی‌دارند. عرض کردم: جان به فـدای شـما، همین پسـر؟ قالَ: نَعَمْ هـذا، یا أَبَاالْوَلِیـدِ یَمْلأُها قِسْـطَاً وَعَدْلاً کَما مُلِئَتْ ظُلْمَاً وَعُدْواناً، یَسـِیرُ فِی أَهْلِ الْقِبْلَهِٔ بِسـِیرَهِٔ عَلِیِّ بْنِ أَبی طالِب‌علیه السلام، یَقْتُلُ أَعْداءَ اللَّهِ حَتّی یَرْضَی اللَّهُ. قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداکَ، هذا؟ قالَ: هذا، ثُمَّ قالَ: فَاتَّبِعْهُ وَأَطِعْهُ وَصَـدِّقْهُ وَأَعْطِهِ الرِّضا مِنْ نَفْسِکَ فَإِنَّکَ سَـتُدْرِکُهُ إن شآءَ اللَّه. فالوجه فیه: أیضاً أن یکون قوله: «کأنّی بالرایهٔ علی رأس هذا» أی علی رأس من یکون من ولـد هـذا، بخلاف ما یقول الإسـماعیلیّهٔ وغیرهم، من أصـناف الملل الّـذین یزعمون أنّ المهـدیّ منهم فأضافه إلیه مجازاً، علی ما مضـی ذکر نظائره، ویکون أمره بطاعته وتصدیقه، وأنّه یدرک حال إمامته. فرمودند: بله، ای ابا ولید! همین پسـر، زمین را پر از عـدل و داد می کنـد چنان که پر از ظلم و جور شـده باشـد. در مورد اهل قبله به سیره و روش علی بن ابی طالب‌علیه السـلام عمل می کنـد و آن قدر از دشـمنان خدا را می کشد تا خداوند راضـی شود. عرض کردم: جانم به فدای شـما، همین پسـر؟ حضـرت فرمودند: همین پسـر. سـپس فرمودند: پس از او تبعیت کرده، مطیع او باش، او را تصدیق کن و او را از خودت راضی کن، به راستی که او را به زودی درک می کنی ان شاء اللَّه.

توضیح خبر

این که حضرت فرمودند: گویا پرچم را روی سر این پسر می‌بینم؛ یعنی بالای سر آن کسـی است که از فرزندان اوست. به خلاف آنچه اسـماعیلیه و دیگران از گروه‌هـای مختلف می گوینـد که گمان می کننـد مهـدی از آن‌ها است. بنابراین امام صادق‌علیه السـلام مجازاً [و برای رفع این اشـتباه] صـفت قائمیت را به امام کاظم‌علیه السـلام اضافه فرمودنـد، همچنان که نظایر این مجاز در اخبار قبلی گفته شد. و این که امام‌علیه السـلام امر فرمودند به اطاعت و تصدیق امام کاظم‌علیه السـلام توسط ابی ولید، به این خاطر است که او دوران امامت امام کاظم‌علیه السـلام را درک می کند. ۳۶ - قال: وحـدّثنی عبد اللَّه بن جمیل، عن صالح بن أبی سـعید القمّاط، قال:

حدّثنی عبد اللَّه بن غالب. قال: أنشدت أباعبد اللَّهعلیه السلام هذه القصیدهٔ: فإن تک أنت المرتجی للذی نری فتلک التی من ذی العلی فیک نطلب فَقالَ: لَیسَ أَنَا صاحِبُ هذِهِ الصِّفَهِٔ، وَلکِنَّ هذا صاحِبُها – وَأَشارَ بِیَدِهِ إِلی أَبِیالْحَسَنِعلیه السلام -. فالوجه فیه: أیضاً ما قلنا[ه فی الخبر الأوّل، من أنّ صاحب هذا من ولده دون غیره ممّن یدعی له ذلک. ۳۷ – قال: وحدّثنی أبوعبد اللَّه لذاذ، عن صارم بن علوان الجوخی قال: دخلت أنا والمفضل ویونس بن ظبیان والفیض بن المختار والقاسم – شریک المفضل – علی ۱۲ / ۳۶ – عبداللَّه بن غالب می گوید: این قصیده(۴۳) را برای امام صادقعلیه السلام سرودم: اگر محمل و مایه امید ما شما هستید همچنان که می‌بینم [می‌دانیم] پس این همان امری است که ما درمورد شما از خداوند درخواست می کنیم حضرت فرمودند: من صاحب این صفت نیستم؛ بلکه این شخص صاحب این صفت است و با دستشان به ابی الحسن موسیعلیه السلام اشاره فرمودند.

توضیح خبر

ما در خبر اوّل اشاره کرده و گفتیم: مقصود این است که صاحب این مقام و منصب، فرزند اوست نه کسانی دیگر که مدعی این مقام هستند [مثل اسماعیلیه]. ۱۳ / ۳۷ – صارم بن علوان جوخی گفته است: من و مفضل و یونس بن ظبیان و فیض بن مختار و قاسم – شریک مفضل – به خدمت امام صادقعلیه السلام رسیدیم، أبی عبد اللَّهعلیه السلام وعنده إسماعیل إبنه، فقال الفیض: جعلت فداک نتقبّل من هؤلاء الضیاع فنقبلها بأکثر ممّا نتقبلها. فَقَالَ: لا بَأْسَ بِهِ. فقال له إسماعیل ابنه: لم تفهم یا أبه! فَقالَ أَبُوعَبْدِ اللَّهِعلیه السلام: أَنَا لَمْ أَفْهَم، أَقُولُ لَکَ: اِلْزَمْنِی فَلا تَفْعَلُ. فقام إسماعیل مغضباً. فقال الفیض: إنّا نری أنّه صاحب هذا الأمر من بعدک. فَقالَ أَبُوعَبْدِ اللَّهعلیه السلام: لا وَاللَّهِ ما هُوَ کَذلِکَ، ثُمَّ قالَ: هذا أَلْزِمُ لِی مِنْ ذلِکَ – وَأَشارَ إِلی أَبِی و پسرشان اسماعیل هم در محضر امام بود. فیض عرض کرد: جانم به فدای شما، ما اموالی را که در دست مردم هست [و به هر دلیلی توان به کارگیری و سود بردن شرعی از آن را ندارند] از آن‌ها قبول کرده و به پرداخت بیشتر از آنی که پذیرفته‌ایم، ضمانت می کنیم.(۴۴) حضرت فرمودند: اشکالی ندارد. اسماعیل به حضرت گفت: پدرجان! مسأله را متوجّه نشدید! حضرت به اسماعیل فرمودند: من نفهمیدم؟! [بارها] به تو می گویم که همراه و ملازم من باش تا این مسائل را درک کنی و تو این کار را انجام نمی‌دهی. اسماعیل با عصبانیت برخاست و رفت. فیض به محضر امام عرض کرد: ما فکر می کردیم که بعد از شما ایشان صاحب منصب امامت است. حضرت فرمودند: نه، به خدا قسم که این طور نیست. بعد فرمودند: این است که ملازم و همراه من در امر امامت است و اشاره به ابی الحسنعلیه السلام کردند، که خوابیده بود. الْحَسَنِعلیه السلام – وَهُوَ نائِمٌ فَضَمَّهُ إِلَیْهِ فَنامَ عَلی صَدْرِهِ، فَلَمَّا انْتَبَهَ أَخَذَ أَبُوعَبْدِ اللَّهِعلیه السلام بِساعِدِهِ، ثُمَّ قالَ: هذا وَاللَّهِ اِبْنِی حَقّاً هُوَ وَاللَّهِ یَمْلأُها قِسْطاً وَعَدْلاً کَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً. فقال له قاسم الثانیهٔ: هذا جعلت فداک؟ قالَ: إِی وَاللَّهِ اِبْنِی هذا لا یَخْرُجُ مِنَ الدُّنیا حَتّی یَمْلأُ اللَّهُ الأَرْضَ بِهِ قِسْطاً وَعَدْلاً کَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً، ثَلاثُ أَیْمانٍ یَحْلِفُ بِها. فالوجه فیه: أیضاً ما قلناه، من أنّ الّذی یملأ الأرض قسطاً وعدلاً یکون من ولده دون ولد إسماعیل علی ما ذهب إلیه قوم، فلذلک قرنه بالأیمان علماً منه بأنّ قوماً یعتقدون فی ولد إسماعیل هذا، فنفاه وقرنه بالأیمان لتزول الشبههٔ والشکّ والریبهٔ. حضرت او را بغل کرد و روی سینه خود خواباند. وقتی از خواب بیدار شد، امام صادقعلیه السلام دست او را گرفته، فرمودند: به خدا قسم که حقیقتاً این پسرم [پس از من صاحب مقام امامت] است که به خدا قسم زمین را پر از عدل و داد می کند، همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد. قاسم – شریک مفضل – عرضه داشت: جانم به فدای شما، همین پسر؟ حضرت فرمودند: بله، به خدا قسم این است و از دنیا نمی‌رود تا این که خداوند به وسیله او زمین را پر از قسط و عدل می کند، چنان که از ظلم و جور پر شده باشد و حضرت سه مرتبه قسم یاد کردند.

توضیح خبر

همان طور که قبلاً گفتیم آن کسی که زمین را پر از عدل و داد می کند از اولاد امام کاظمعلیه السلام است، نه اولاد اسماعیل،

چنان‌که عدّه‌ای این گونه خیال کرده‌اند و این که امام صادق‌علیه السلام کلام خود را به قسم همراه کردند، به خاطر آن بوده که می‌دانستند عدّه‌ای معتقد خواهند شد که مهدی‌علیه السلام از اولاد اسماعیل است. بنابراین امام‌علیه السلام این گمان باطل را نفی فرموده، با قسم همراهش کرده است تا این که هر گونه شکّ و شبهه را در این مورد از بین ببرند. ۳۸ – قال: وحدّثنی حنّان بن سدیر، عن إسماعیل البزّاز قال: قالَ أَبُوعَبْدِ اللَّه‌علیه السلام: إِنَّ صاحِبَ هذَا الْأَمْرِ یَلِی الْوَصِیَّةَ وَهُوَ ابْنُ عِشْرِینَ سَنَةً. فَقالَ إسماعِیلُ: فَوَ اللَّهِ ما وَلِیهَا أَحَدٌ قَطُّ کانَ أَحْدَثَ مِنْهُ، وَإِنَّهُ لَفِی السِّنِ الَّذِی قالَ أبوعبد اللّه‌علیه السلام. فلیس فی هذا الخبر تصریح من الّذی یقوم بهذا الأمر، وإنّما قال: یکون ابن عشرین سنة، وحمله الراوی علی ما أراد، وقول الراوی لیس بحجّة، ولو حمل غیره علی غیره لکان [قد] ساواه فی التأویل، فبطل التعلق به. ۳۹ – قال: وحدّثنی إبراهیم بن محمّد بن حمران، عن یحیی بن القاسم الحذّاء وغیره، عن جمیل بن صالح، عن داود بن زربی، قال: بعث إلیّ العبد الصالح‌علیه السلام – وهو فی الحبس –. فَقالَ: اِئْتِ هذَا الرَّجُل، – یَعْنِی یَحْیَی بْنَ خالِدٍ – فَقُلْ لَهُ: یَقُولُ لَکَ أَبُوفُلانٍ: ما حَمَلَکَ ۱۴ / ۳۸ – اسماعیل [بن زیاد] بزاز می گوید: امام صادق‌علیه السلام فرمودند: تحقیقاً صاحب این امر [امامت] متولّی وصیت است در حالی که بیست سال دارد. بعد اسماعیل می گوید: هیچ کسی متولی وصیت [امام صادق‌علیه السلام] نشد که از او جوان‌تر باشد، و امام کاظم‌علیه السلام در همان سن و سالی بود که امام صادق‌علیه السلام فرموده بودند.

توضیح خبر

در این خبر هیچ تصریحی مبنی بر این‌که قائم چه کسی است وجود ندارد. فقط گفته است که او بیست ساله است و از طرفی راوی هم خبر را مطابق اعتقاد خودش حمل کرده است. گفته راوی هم که حجّت نیست. حال اگر کسی [با عقیده و گرایش دیگری] خبر را به غیر از امام کاظم‌علیه السلام حمل کند، با آنچه که راوی ادّعا کرده مساوی است. بنابراین تمسک به این خبر، باطل و بی‌فایده است. ۱۵ / ۳۹ – داوود بن زربی گفته است: وقتی که عبد صالح [امام کاظم‌علیه السلام در زندان بود سراغ من فرستاد و فرمود: برو به این مرد؛ یعنی یحیی بن خالد [برمکی بگو: عَلی ما صَنَعْتَ؟ أَخْرَجْتَنِی مِنْ بِلادِی وَفَرَّقْتَ بَیْنِی وَبَیْنَ عِیالِی. فأتیته وأخبرته فقال: زبیدة طالق، وعلیه أغلظ الأیمان لوددت أنّه غرم الساعة ألفی ألف، وأنت خرجت. فرجعت إلیه فأبلغته. فَقالَ: اِرْجِعْ إِلَیْهِ، فَقُلْ لَهُ: یَقُولُ لَکَ: وَاللَّهِ لَتَخْرُجَنِّی أَوْ لَأَخْرُجَنَّ. فلا أدری أیّ تعلّق فی هذا الخبر ودلالة علی أنّه القائم بالأمر، وإنّما فیه إخبار بأنّه إن لم یخرجه لیخرجنّ – یعنی من الحبس – ومع ذلک فقد قرنه بالیمین أنّه إن لم یفعل به لیفعلنّ، وکلاهما لم یوجد، فإذا لم یخرجه یحیی کان ینبغی أن یخرج وإلّا حنث فی یمینه وذلک لا یجوز علیه. فلانی می گوید: چه چیزی باعث شد که با من این کار را بکنی؟ مرا از شهر و دیارم بیرون کردی و بین من و عیالم جدایی انداختی؟ من هم آمدم و به یحیی خبر دادم. یحیی هم گفت: زبیده [زن هارون] مطلقه بشود! قسم های زیادی یاد کرد و گفت: دوست می‌داشتم دو هزار هزار درهم [دو میلیون]غرامت می‌دادم و تو را آزاد می کردم. به خدمت امام برگشتم و ماجرا را گفتم، امام فرمودند: برو و بگو: [فلانی]می گوید: به خدا قسم که تو حتماً مرا از زندان خارج می کنی یا این که من خودم می‌روم.

توضیح خبر

من نمی‌دانم در این خبر چه دست آویزی هست و چه چیزی دلالت می کند به این که امام کاظم، قائم به امر است. فقط در این خبر این معنا وجود دارد که اگر مرا از حبس خارج نکنی من خودم خارج می‌شوم و این معنا را با قسم یاد کردن، کامل می کند که اگر او [یحیی] انجام ندهد، خودش [امام]انجام خواهد داد. در حالی که هیچ کدام انجام ندادند. بنابراین وقتی یحیی او را خارج نکرد سزاوار بود خودش بیرون می‌آمد در حالی که این نشد و خلاف قسم شد که جایز نیست [بنابراین نمی‌شود به این خبر تکیه کرد].

۴۰ – قال: وحدّثنی إبراهیم بن محمّد بن حمران، عن إسماعیل بن منصور الزبالی قال: سمعت شیخاً باذرعات – قد أتت علیه عشرون ومائة سنة – قال: سَمِعْتُ عَلِیّاًعلیه السلام یَقُولُ عَلی مِنْبَرِ الْکُوفَةِ: کَأَنِّی بِابْنِ حَمِیدَةَ قَدْ مَلأَها عَدْلاً وَقِسْطاً کَما مُلِئَتْ ظُلْمَاً وَجَوْرَاً. فَقامَ إِلَیْهِ رَجُلٌ فَقالَ: أ هُوَ مِنْکَ أَوْ مِنْ غَیْرِکَ؟ فَقالَ: لا، بَلْ هُوَ رَجُلٌ مِنِّی. فالوجه فیه: أنّ صاحب (هذا) الأمر یکون من ولد حمیدة وهی أمّ موسی بن جعفرعلیه السلام کما یقال: یکون من ولد فاطمةعلیها السلام ولیس فیه أنّه یکون منها لصلبها دون نسلها، کما لا یکون کذلک إذا نسب إلی فاطمةعلیها السلام وکما لا یلزم (أن یکون) ولده لصلبه وإن قال: إنّه یکون منّی، بل یکفی أن یکون من نسله. ۱۶ / ۴۰ – اسماعیل بن منصور زبالی گفته است: از پیرمردی در «اذرعات» [منطقه‌ای در سوریه] که ۱۲۰ سال از عمرش می گذشت، شنیدم که گفت: از علی‌علیه السلام شنیدم که بالای منبر مسجد کوفه می‌فرمودند: گویا پسر حمیده را می‌بینم که زمین را پر از عدل و داد کرده است، چنان که پر از ظلم و جور شده است. در همین حین مردی برخاسته، عرض کرد: آیا از «نسل» شما است و یا از «نسل» غیر شماست؟ حضرت فرمودند: نه، بلکه او از نسل من است.

توضیح خبر

آری صاحب این امر [امام زمان‌علیه السلام] از فرزندان حمیده، مادر موسی بن جعفرعلیهما السلام است. و آن طور که گفته می‌شود، [ولیّ عصرعلیه السلام] از اولاد فاطمه‌علیها السلام است. و در این خبر هیچ دلیلی دالّ بر این که حضرت صاحب الامرعلیه السلام فرزند بدون واسطه حمیده باشد نیست. چنان که نسبت دادن ایشان به حضرت زهراعلیه السلام همین گونه است [یعنی از نسل فاطمه است، نه زاده فاطمه‌علیها السلام و در مورد حمیده هم همین مسأله جاری است]و این که امام علی‌علیه السلام فرمودند: او از من است، لازم نیست که از صلب ایشان باشد و همین که از نسل امیرالمؤمنین‌علیه السلام باشد، کفایت می کند. ۴۱ – قال: وحدّثنی أحمد بن الحسن قال: حدّثنی یحیی بن إسحاق العلوی، عن أبیه قال: دَخَلْتُ عَلی أَبی عَبْدِ اللَّهِ‌علیه السلام فَسَأَلْتُهُ عَنْ صاحِبِ هذَا الْأَمْرِ مِنْ بَعْدِهِ. قالَ: صاحِبُ الْبُهْمَةِ، وَأَبُوالْحَسَنِ فِی ناحِیَةِ الدّارِ وَمَعَهُ عناقٌ مَکِیَّةٌ وَیَقُولُ لَها: اُسْجُدِی للَّهِ الَّذِی خَلَقَكِ. ثُمَّ قالَ: أَما إِنَّهُ الَّذِی یَمْلأُها قِسْطَاً وَعَدْلاً کَما مُلِئَتْ ظُلْمَاً وَجَوْرَاً. فأوّل ما فیه: أنّه سأله عن مستحقّ (هذا) الأمر بعده فقال: «صاحب البهمة» وهذا نصّ علیه بالإمامة. وقوله: «أَما إِنَّهُ یَمْلأُها قِسْطَاً وَعَدْلاً (کَما مُلِئَتْ ظُلْمَاً وَجَوْرَاً)». لا یمتنع أن یکون المراد أنّ من ولده من یملأها قسطاً وعدلاً، وإذا احتمل ذلک سقطت المعارضة. ۱۷ / ۴۱ – یحیی بن اسحاق علوی از پدرش نقل می کند که محضر امام صادق‌علیه السلام رسیدم و از صاحب امر امامت پس از ایشان سؤال کردم. حضرت فرمودند: همان که همراه آن حیوان است. در همین حال ابوالحسن [کاظم‌علیه السلام] در گوشه‌ای از [حیاط] منزل همراه یک بزغاله مکی بود و به بزغاله می گفت: برای خدایی که تو را خلق کرده سجده کن. بعد حضرت فرمودند: آگاه باش که او کسی است که زمین را پر از عدل و داد می کند همان‌طور که پر از ظلم و جور شده باشد.

توضیح خبر

تأویل خبر این است که سائل در مورد کسی از حضرت سؤال کرده است که بعد از امام‌علیه السلام مستحق این مقام و منصب است و حضرت هم فرمودند: صاحب بهیمه [حیوان]، این جمله نصّ بر امامت امام کاظم‌علیه السلام است و امّا این‌که حضرت فرمود: بدان که او زمین را پر از عدل و داد می کند همان‌طور که پر از ظلم و جور شده است، مانع از این معنا نیست که مقصود حضرت این باشد که کسی از فرزندان او زمین را پر از عدل و داد می کند. وقتی که این احتمال درست باشد [که هست] دیگر اختلافی وجود ندارد. ۴۲ – قال: وحدّثنی الحسین بن علیّ بن معمّر، عن أبیه، عن عبد اللَّه بن سنان قال: سَمِعْتُ أَباعَبْدِ اللَّهِ‌علیه السلام وَذَکَر الْبِداءَ للَّهِ فَقالَ: فَما أَخْرَجَ اللَّهُ إِلَی الْمَلائِکَةِ وَأَخْرَجَهُ الْمَلائِکَةُ إِلَی الرُّسُلِ، فَأَخْرَجَهُ الرُّسُلُ إِلَی الآدَمِیِّینَ، فَلَیْسَ فِیه بِداءٌ. وَإِنَّ مِنَ الْمَحْتُومِ أَنَّ

ابْنِی هذا هُوَ الْقائِمُ. فما يتضمّن هذا الخبر من ذكر البداء معناه الظهور على ما بيّناه في غير موضع وقوله: «إنّ المحتوم أنّ ابنه هو القائم» معناه القائم بعده في موضع الإمامة والاستحقاق لها دون القيام بالسيف، على ما مضى القول فيه. ۴۳ – قال: وروى بقباقة – أخو بنين الصيرفي – قال: حدّثني الإصطخری، أَنَّهُ سَمِعَ أَباعَبْدِ اللَّهِعليه السلام يَقُولُ: كَأَنِّي بِابْنِ حَمِيدَةَ عَلى أَعْوادِها قَدْ دانَتْ لَهُ شَرْقُ الأَرْضِ وَغَرْبُها. ۱۸ / ۴۲ – عبداللَّه بن سنان گفته است: از امام صادق‌عليه السلام شنيدم که در مورد بداء خداوند فرمودند: آنچه که خدا به ملائکه داده و ملائکه هم به انبيا داده‌اند، پس پيامبران هم به انسان‌ها ابلاغ کرده‌اند [که همان شرايع و دستورهای دين است]. بنابراين در اين مورد بدايی نيست [لذا محتوم ناميده می‌شوند] و از جمله محتومات و حتميات اين است که اين پسرم قائم است.

توضيح خبر

آنچه که اين خبر در مورد بداء در بر دارد اين است که معنای بداء بنابر آنچه که در جای خودش بيان کرديم عبارت است از ظهور امری در غير موضع قبلی، و اين‌که حضرت فرمود: «از حتميات اين است که فرزندشان قائم است» معنايش اين است که ايشان پس از پدر بزرگوارشان قائم به امر امامت است و استحقاق آن مقام را هم دارند بدون اين‌که نياز به قيام با شمشير داشته باشند، چنان که بحث در موردش عنوان شد. ۱۹ / ۴۳ – بقباقه برادر فرزندان صيرفی گفته است: اصطخری گفت: از امام صادق‌عليه السلام شنيدم که می‌فرمودند: گويا فرزند حميده را می‌بينم که بر مسند امامت قرار گرفته و شرق و غرب زمين در مقابل او خاضع شده‌اند. فالوجه فيه: أيضاً [أنّه يكون من نسلها على ما مضى القول فيه. ۴۴ – قال: وحدّثني محمّد بن عطاء ضرغامة، عن خلّاد اللؤلؤی قال: حدّثني سعيد المكّي عن أبي عبد اللَّهعليه السلام – وكانت له منزلة منه – قال: قالَ أَبُوعَبْدِ اللَّهِعليه السلام: يا سَعِيدُ! [الأَئِمَّةُ] اثْنا عَشَرَ إذا مَضى سِتَّةٌ فَتَحَ اللَّهُ عَلَى السّابِعِ، وَيُمَلِّكُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ خَمْسَةٌ وَتَطْلُعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِها عَلى يَدِ السّادِسِ. فهذا الخبر: فيه تصريح بأنّ الأئمّة اثنا عشر، وما قال بعد ذلك: من التفصيل يكون قول الراوي على ما يذهب إليه الإسماعيليّة. ۴۵ – قال: وحدّثني حنّان بن سدير، عن أبي إسماعيل الأبرص، عن أبي بصير قال: قالَ أَبُوعَبْدِ اللَّهِعليه السلام: عَلى رَأْسِ السّابِعِ مِنَّا الْفَرَجُ.

توضيح خبر

همان‌طور که قبلاً گفته شد منظور از فرزند اين است که از نسل حميده است [نه فرزند بلافصل او]. ۲۰ / ۴۴ – سعيد مکی که در نزد امام صادق‌عليه السلام صاحب مقام و منزلتی بود، نقل می‌کند که حضرت فرمودند: ای سعيد! امامان دوازده نفرند، زمانی که شش تن از آن‌ها از دنيا بروند خداوند تبارک و تعالی برای نفر هفتم گشايش ايجاد می‌کند، و پنج نفر از ما اهل بيت مالک [امام] می‌شوند و به دست ششمين نفر، خورشيد از مغرب طلوع می‌کند.

توضيح خبر

اين روايت تصريح به اين نکته دارد که ائمّه دوازده نفرند، و آنچه که بعد از آن گفته شد، تفصيل و توضيحی است که راوی مطابق با مذهب و مرام اسماعيليه گفته است. ۲۱ / ۴۵ – ابو بصير گفته است: امام صادق‌عليه السلام فرمودند: فرج بر سر هفتمی ماست. يحتمل أن يكون السابع منه، لأنّه الظاهر من قوله «منّا» إشارة إلى نفسه وكذلك نقول السابع منه [هو] القائم [بالأمر]. وليس في الخبر «السابع من أوّلنا» وإذا احتمل ما قلناه، سقطت المعارضة به. ۴۶ – قال: وحدّثني عبد اللَّه بن جبلّة، عن سلمة بن جناح، عن حازم بن حبيب قال: قُلْتُ لأَبِيعَبْدِاللَّهِعليه السلام: إنَّ أَبَوَيّ هَلَكا وَقَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيَّ وَرَزَقَ أ فَأَتَصَدَّقُ عَنْهُما وَأَحُجُّ؟ فَقالَ: نعم، ثُمَّ قالَ بِيَمِينِهِ: يا أَباحازِمُ مَنْ جاءَكَ يُخْبِرُكَ عَنْ صاحِبِ هذَا الْأَمْرِ أَنَّهُ غَسَّلَهُ وَكَفَّنَهُ وَنَفَضَ التُّرابَ مِنْ قَبْرِهِ فَلا تُصَدِّقْهُ.

توضیح خبر

ممکن است که منظور هفتمین امام از نسل ایشان باشد؛ چرا که ظاهر کلامشان که فرمودند: «از ما»، اشاره به وجود مقدّس خود حضرت دارد و به همین ترتیب ما هم معتقدیم: هفتمین امام از امام صادق‌علیه السلام همان قائم به امر است و در خبر هم نیامده است که «هفتمین امام از ما». ... حال که احتمال می‌رود همین باشد، پس معارضه‌ای که در نقل این خبر ادّعا شده [که روایت با اعتقاد ما معارض است]ساقط می‌شود [چون این خبر عین اعتقاد ماست نه واقفیه . ۲۲ / ۴۶ - حازم بن حبیب می گوید: به محضر مبارک امام صادق‌علیه السلام عرض کردم: پدر و مادرم از دار دنیا رفته‌اند و خداوند به من نعمت و رزق مرحمت فرموده است، آیا برای آن‌ها صدقه بدهم و حج به جا بیاورم؟ حضرت فرمودند: بله. بعد از مدتی با قسم و جدیت فرمودند: ای ابا حازم! اگر کسی آمد و از صاحب این امر [ولایت و امامت] به تو خبر داد که او را غسل داده و کفن کرده و از خاک قبرش گرد گرفته، او را تصدیق نکن [چون دروغ می گوید]. فإنّما فیه: أنّ صاحب هذا الأمر لا یموت حتّی یقوم بالأمر ولم یذکر من هو؛ والفائدهٔ فیه أنّ فی النّاس من اعتقد أنّه یموت ویبعثه اللّه ویحییه - علی ما سنبیّنه - فکان هذا ردّاً علیه ولا شبههٔ فیه. ۴۷ - قال: وحدّثنی أبومحمّد الصیرفی، عن عبد الکریم بن عمرو، عن أبی بصیر، عن أبی عبد اللّه‌علیه السلام قال: سَمِعْتُهُ یَقُولُ: کَأَنِّی بِابْنِی هذا - یَعْنِی أَبَاالْحَسَنِ‌علیه السلام - قَدْ أَخَذَهُ بَنُو فُلانٍ فَمَکَثَ فِی أَیْدِیهِمْ حِیناً وَدَهْراً، ثُمَّ خَرَجَ مِنْ أَیْدِیهِمْ فَیَأْخُذُ بِیَدِ رَجُلٍ مِنْ وُلْدِهِ حَتّی یَنْتَهِی (بِهِ) إِلی جَبَلِ رِضْوی فهذا الخبر: لو حمل علی ظاهره لکان کذباً، لأنّه حبس فی الأوّلهٔ وخرج ولم یفعل ما تضمّنه، وفی الثانیهٔ لم یخرج.

توضیح خبر

در این خبر می‌فرماید: صاحب این امر از دنیا نمی‌رود مگر پس از قیام بر امر امامت، و از طرفی ذکری هم از [نام] قائم نشده است. فایده این خبر همان گونه که به زودی خواهیم گفت، در این است که عدّه‌ای از مردم معتقدند که صاحب الامر رحلت کرده و وقت قیامش که فرا برسد خداوند او را زنده می کند. بنابراین روایت در صدد ردّ این گروه و دفع شبهه آن است. ۲۳ / ۴۷ - ابو بصیر می گوید: از امام صادق‌علیه السلام شنیدم که می‌فرمودند: گویا این پسر؛ یعنی ابا الحسن را می‌بینم که به دست بنی فلان [بنی عباس] گرفتار و اسیر شده است و مدّتی در دست آن‌ها است، سپس از دست آن‌ها خارج شده [و آزاد می‌شود]و دست مردی از اولادش را می گیرد تا این که به کوه رضوی(۴۵) می‌رسند.

توضیح خبر

اگر این خبر را به ظاهر آن حمل کنیم دروغ خواهد شد؛ چرا که امام کاظم‌علیه السلام در مرتبه اوّل زندانی شدند و [موقتاً] آزاد شدند. آنچه را که در ضمن این خبر آمده انجام نداد و در نوبت دوم هم که زندانی شدند، تا شهادت در زندان بودند و از آنجا خارج نشدند. ثم لیس فیه أنّ من یأخذ بید رجل من ولده حتّی ینتهی إلی جبل رضوی أنّه یکون القائم وصاحب السیف الّذی یظهر علی الأرض فلا تعلّق بمثل ذلک. ۴۸ - قال: وحدّثنی جعفر بن سلیمان، عن داود الصرمی، عن علیّ بن أبی حمزهٔ قال: قالَ [لِی أَبُوعَبْدِ اللّهِ‌علیه السلام: مَنْ جاءَکَ فَقالَ لَکَ: إِنَّهُ مَرِضَ اِبْنِی هذا، وَأَغْمَضُهُ وَغَسَّلَهُ وَوَضَعَهُ فِی لَحْدِهِ، وَنَفَضَ یَدَهُ مِنْ تُرابِ قَبْرِهِ، فَلا تُصَدِّقْهُ. فهذا الخبر: رواه ابن أبی حمزهٔ وهو مطعون علیه وهو واقفیّ وسنذکر ما دعاه إلی القول بالوقف. علی أنّه لا یمتنع أن یکون المراد به الردّ علی من ربّما یدّعی أنّه تولّی تمریضه وغسله ویکون فی ذلک کاذباً، لأنّه مرض فی الحبس، ولم یصل إلیه من یفعل ذلک وتولّی بعض از طرفی این خبر مشخص نکرده است که کسی که دست یکی از اولاد او را می گیرد و به کوه رضوی می‌رود، همان قائم و صاحب شمشیری است که بر [همه اهل] زمین پیروز می‌شود [یا کسی دیگری است] بنابراین استدلال و تمسّک به این

خبر درست نیست. ۲۴ / ۴۸ - علی بن ابی حمزه گفته است: امام صادق‌علیه السلام به من فرمودند: اگر کسی آمد و به تو گفت این پسرم [امام کاظم] مریض شد و آن شخص چشم او را بسته و غسلش داده و در قبر قرار داده است و دستش را از خاک قبرش تکانده است، او را تصدیق نکن [چون دروغ می گوید].

توضیح خبر

اولاً ـ این خبر را ابن ابی حمزه روایت کرده که به علّت واقفی بودن مورد طعن است، و به زودی خواهیم گفت که چرا واقفی شد. ثانیاً احتمال دارد که مقصود روایت ردّ بر کسی باشد که ادّعا کند که در ایام بیماری امام از ایشان پرستاری کرده و پس از شهادت حضرت، او را غسل داده است که ادعای کذب و دروغی است. به جهت این که آن حضرت در حبس بودند و کسی نمی‌توانست از موالیه - علی ما قدّمناه - غسله، وعند قوم من أصحابنا تولّاه ابنه. فیکون قصد البیان عن بطلان قول من یدّعی ذلک. ۴۹ - قال: وروی عن سلیمان بن داود، عن علیّ بن أبی حمزهٔ، عن أبی الحسن‌علیه السلام قال: قالَ لِی: یا عَلِیُّ مَنْ أَخْبَرَکَ أَنَّهُ مَرّضَنِی وَغَمَّضَنِی وَغَسَّلَنِی وَوَضَعَنِی فِی لَحْدِی وَنَفَضَ یَدَهُ مِنْ تُرابِ قَبْرِی فَلاـ تُصَدِّقْهُ. فالوجه فیه: أیضاً ما قلناه فی الخبر الأوّل سواء. ۵۰ - قال: وأخبرنی أعین بن عبد الرحمن بن أعین قال: بعثنی عبد اللّٰه بن بکیر إلی عبد اللّٰه الکاهلی سنهٔ أخذ العبد الصالح‌علیه السلام زمن المهدی فقال: أقرئه السلام وسله أتاه خبر - إلی أن قال: - أقرئه السلام وقل له: حدّثنی أبوالعیزار فی مسجدکم منذ ثلاثین سنهٔ وهو یقول: ایشان پرستاری کند و یا همان‌طوری که قبلًا هم گفته شد آن حضرت را یکی از دوستان او غسل داده باشد. البته بسیاری از علمای ما معتقدند که فرزند ایشان [امام رضا] امور امام را انجام داده‌اند. [که کاملًا درست است]. بنابراین قصد روایت، بیان بطلان ادّعای دیگران بوده است. ۲۵ / ۴۹ - علی بن ابی حمزه نقل کرده است: امام کاظم‌علیه السلام به من فرمودند: ای علی! اگر کسی به تو خبر داد که در مریضی من بر بالینم بوده و پس از مرگ، چشمم را بسته و مرا در قبر گذاشته و از خاک قبرم گرد گرفته است، او را تصدیق نکن.

توضیح خبر

سخن ما همان است که در خبر گذشته بحث کردیم. ۲۶ / ۵۰ - اعین بن عبدالرّحمن بن اعین گفته است: در همان سالی که امام کاظم‌علیه السلام در زمان مهدی عباسی دستگیر و روانه زندان شدند، عبداللّٰه بن بکیر مرا به طرف عبداللّٰه کاهلی فرستاد و گفت: سلام مرا به او رسانده از او بپرس که آیا خبر [دستگیری امام] به او رسیده است یا نه؟ [تا این که گفت] به او سلام برسان و [از طرف من به او بگو: ابوالعیزار سی سال پیش قالَ أَبُوعَبْدِ اللّٰه‌علیه السلام: یَقْدُمُ لِصاحِبِ‌الأَمْرِ الْعراقَ مَرَّتَیْنِ؛ فَأَمّا الأُولی فَیَعْجُلُ سَراحُهُ وَیَحْسُنُ جائِزَتُهُ وَأَمّا الثّانِیَهُ فَیُحْبَسُ فَیَطُولُ حَبْسُهُ، ثُمَّ یَخْرُجُ مِنْ أَیْدِیهِمْ عَنْوَهً. فهذا الخبر: مع أنّه خبر واحد، یحتمل أن یکون الوجه فیه أنّه یخرج من أیدیهم عنوهٔ، بأن ینقله اللّٰه إلی دار کرامته، ولاـ یبقی فی أیدیهم یعذّبونه ویؤذونه علی أنّه لیس فیه من هو ذلک الشخص، وصاحب الأمر مشترک بینه وبین غیره، فلم حمل علیه دون غیره. ۵۱ - قال: وأخبرنی إبراهیم بن محمّد بن حمران وحمران والهیثم بن واقد الجزری، عن عبد اللّٰه الرجانی قال: کنت عند أبی عبد اللّٰه‌علیه السلام إذ دخل علیه العبد الصالح‌علیه السلام فقال: یا أَحْمَدُ اِفْعَلْ کَذا. در مسجد شما به ما می گفت: امام صادق‌علیه السلام فرمودند: صاحب امر امامت دو مرتبه به عراق برده می‌شود. امّا اولین بار زود آزاد شده، جایزه خوبی هم به او داده می‌شود و امّا مرتبه دوم مدّت طولانی زندانی می‌شود و به شکل ناگهانی از دست آن‌ها خارج می‌شود.

توضیح خبر

علاوه بر این که خبر واحد است، ممکن است منظور از این‌که به صورت ناگهانی از دست آن‌ها خارج می‌شود، این باشد که خداوند تبارك وتعالی آن حضرت را به عالم بقا منتقل می‌کند و دیگر در دست آن‌ها نمی‌ماند تا شکنجه و آزار ببیند. از طرفی در این خبر نیامده است که صاحب امر مشخصاً چه کسی است. لذا لفظ صاحب امر مشترك بین امام کاظم و غیر ایشان است. پس به چه دلیل [وصف] صاحب الامر فقط بر او حمل بشود نه غیر او؟ ۲۷ / ۵۱ - عبداللَّه بن رجانی گفته است: من در محضر امام صادق‌علیه السلام بودم که عبد صالح [امام کاظم‌علیه السلام] داخل شد و امام صادق‌علیه السلام خطاب به ایشان فرمودند: ای احمد! آن کار را انجام بده. فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ! اِسْمُهُ فُلانٌ؟ فَقالَ: بَلْ اِسْمُهُ أَحْمَدُ وَمُحَمَّدُ، ثُمَّ قالَ لی: یا عَبْدَ اللَّهِ إِنَّ صاحِبَ هذَا الْأَمْرِ یُؤْخَذُ، فَیُحْبَسُ، فَیَطُولُ حَبْسُهُ فَإِذا هَمُّوا بِهِ دَعا بِاسْمِ اللَّهِ الأَعْظَمِ فَأَفلتهُ مِنْ أَیْدِیهِم. فهذا أیضاً: من جنس الأوّل یحتمل أن یکون أراد بفلته الموت دون الحیاۀ. ۵۲ - قال: [و]روی بعض أصحابنا، عن أبی محمّد البزّاز قال: حدّثنا عمرو بن منهال القمّاط، عن حدید الساباطی، عن أبی عبد اللَّه‌علیه السلام: قالَ: إنَّ لأَبِی الْحَسَنِ‌علیه السلام غَیْبَتَیْنِ؛ إِحْداهُما تَقِلُّ وَالأُخْری تَطُولُ، حَتّی یَجِیئُکُمْ مَنْ یَزْعَمُ أَنَّهُ ماتَ وَصَلّی عَلَیْهِ وَدَفَنَهُ وَنَفَضَ تُرابَ الْقَبْرِ مِنْ یَدِهِ. فَهُوَ فِی ذلِكَ کاذِبٌ لَیْسَ یَمُوتُ وَصِیٌّ حَتّی یُقِیمُ وَصِیّاً وَلا یَلِی الْوَصِیُّ إِلَّا الْوَصِیَّ فَإِنَّ وَلِیَّهُ غَیْرُ وَصِیٍّ عَمِیَ. عرض کردم: جانم به فدای شما، اسم او فلان [موسی است! حضرت فرمودند: بلکه اسم او احمد و محمّد است. بعد به من فرمودند: ای عبداللَّه! همانا صاحب این امر گرفتار شده و مدّتی طولانی زندان می‌شود. پس وقتی که آن‌ها تصمیم به [کشتن] او گرفتند به اسم اعظم خداوند دعا کرده، از دستشان رها می‌شود.

توضیح خبر

این خبر هم از جنس خبر قبلی است، و احتمال می‌رود که مقصود از رها شدن این باشد که با مرگ رها می‌شود نه حیات و زندگی. ۲۸ / ۵۲ - حدید ساباطی از امام صادق‌علیه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: ابی الحسن [کاظم‌علیه السلام] دو غیبت خواهد داشت، یکی کوتاه و دیگری طولانی خواهد بود. تا آنجا که کسی نزد شما آمده و خیال می‌کند که او از دنیا رفته و بر ایشان نماز خوانده و دفنش کرده و دستش را از خاك قبر او تکانده است. در این مورد آن شخص حتماً دروغگو و کاذب است. وصی من نمی‌میرد تا این‌که وظیفه وصایتش را انجام دهد و [امور] وصی را به جز وصی کسی به عهده نمی‌گیرد و اگر چنانچه کسی غیر از وصی، متولّی [امور غسل و کفن] وصی شود، کور خواهد شد. وإنّما فیه: تکذیب من یدّعی موته قبل أن یقیم وصیّاً، وهذا لعمری باطل فأمّا إذا أوصی وأقام غیره مقامه فإنّه لیس فیه ذکره. ۵۳ - قال: وحدّثنا عبد اللَّه بن سلام أبوهریرۀ، عن زرعۀ، عن مفضّل قال: کُنْتُ جالِساً عِنْدَ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ‌علیه السلام، إِذْ جاءَهُ أَبُوالْحَسَنِ وَمُحَمَّدٌ وَمَعَهُما عناقٌ یَتجاذَبانُها فَغَلَبَهُ مُحَمَّدٌ عَلَیْها، فَاسْتَحْیی أَبُوالْحَسَن فَجاءَ فَجَلَسَ إِلی جانِبِی فَضَمَّمْتُه إِلَیَّ وَقَبَّلْتُهُ. فَقالَ أَبُوعَبْدِ اللَّهِ‌علیه السلام: أَما إِنَّهُ صاحِبُکُمْ مَعَ أَنَّ بَنِی الْعَبّاسِ یَأْخُذُونَهُ فَیُلْقی مِنْهُمْ عَنَتاً ثُمَّ یَفلتهُ اللَّهُ مِنْ أَیْدِیهِمْ بِضَرْبٍ مِنَ الضُّروبِ، ثُمَّ یُعْمی عَلَی النّاسِ أَمْرُهُ حَتّی تَفِیضُ عَلَیْهِ الْعُیُونُ، وَتَضْطَرِبُ فِیهِ الْقُلُوبُ کَما تَضْطَرِبُ السَّفِینَةُ فِی لُجَّةِ الْبَحْرِ وَعَواصِفِ الرِّیحِ، ثُمَّ یَأْتِی اللَّهُ عَلی یَدَیْهِ بِفَرَجٍ لِهذِهِ الأُمَّةِ لِلدِّینِ وَالدُّنیا.

توضیح خبر

این خبر در واقع تکذیب کسی است که مدّعی شده، امام کاظم‌علیه السلام قبل از وصیت کردن از دنیا رفته است. ولی به جان خودم قسم این ادّعا باطل و بیهوده است و امّا پس از زمانی امام وصیت کرده وصی قرار داد و وصی هم جانشین او شد (فقط برای حفظ جانش) نام او را ذکر نکرد. ۲۹ / ۵۳ - مفضل [بن عمر] گفته است: من در خدمت امام صادق‌علیه السلام نشسته بودم که ابوالحسن [موسی‌علیه السلام] به همراه محمّد [برادرشان] با یك بزغاله آمد و هر دو نفر بزغاله را سمت خودشان میکشاندند تا این که محمّد غلبه کرد و ابوالحسن حیا نموده، در کنار من نشست. من هم ایشان را بغل کرده و بوسیدم. بعد امام صادق‌علیه السلام

فرمودند: ایشان صاحب [و امام] شماست با این که بنی عباس او را دستگیر می‌کنند و آسیب‌هایی از آن‌ها به او می‌رسد، امّا خداوند به هر نحوی که می‌خواهد او را از دست بنی عباس رها می‌کند. بعد امر ایشان بر مردم پنهان می‌شود تا آنجا که چشم‌ها برای او گریان خواهد شد و دل‌های مردم مثل کشتی که در گرداب دریا و مقابل بادهای سهمگین قرار گرفته باشد، لرزان و مضطرب خواهد شد. سپس خداوند متعال فرج این امّت را در دین و دنیا به دستش می‌آورد. فما تضمن هذا الخبر: من أنّ بنی العباس یأخذونه صحیح جری الأمر فیه علی ذلک وأفلته اللّه منهم بالموت. وقوله: «یعمی علی النّاس أمره» کذلک هو، لأنّه اختلف فیه هذا الاختلاف وفاضت علیه عیون عند موته. وقوله: «ثمّ یأتی اللّه علی یدیه» یعنی علی یدی من یکون من ولده بفرج لهذه الأمهٔ، وهو الحجّهٔعلیه السلام وقد بیّنا ذلک فی نظائره. ۵۴ – قال: وحدّثنی حنّان، عن أبی عبد الرحمن المسعودی قال: حدّثنا المنهال بن عمرو، عن أبی عبد اللّه النعمان، عن أبی جعفرعلیه السلام قال: صاحِبُ الْأَمْرِ یُسْجَنُ حِیناً وَیَمُوتُ [حِیناً] وَیَهْرَبُ حِیناً.

توضیح خبر

این خبر متضمّن این مسأله است که بنی عباس ایشان را دستگیر می‌کنند که صحیح است و همین اتّفاق هم افتاد و خداوند نیز آن حضرت را به وسیله مرگ از دست بنی عباس رها فرمود. و این که فرمودند: «امر ایشان بر مردم پنهان می‌شود» همین طور هم شد، به دلیل این که در مورد امام کاظم‌علیه السلام اختلافاتی شد و در زمان مرگ حضرت چشم‌ها برای او گریان شد. و این که حضرت فرمودند: «خداوند فرج دین و دنیای این امّت را به دست او می‌آورد» به این معنا است که فرج دین امّت به دست کسی است که از اولاد ایشان است که عبارت است از حضرت حجّت‌علیه السلام و ما این مسأله را در موارد گوناگون بیان کرده‌ایم. ۳۰ / ۵۴ – ابی عبداللّه نعمان از امام باقرعلیه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: صاحب امر [امامت] زمانی زندانی می‌شود و زمانی هم می‌میرد و در زمانی دیگر می‌گریزد [و از زندان فرار می‌کند.] فأوّل ما فیه: أنّه قال: «یموت حیناً وذلک خلاف مذهب الواقفهٔ، فأمّا الهرب فإنّما صحّ ذلک فیمن ندّعیه نحن دون من یذهبون إلیه، لأنّ أباالحسن موسی‌علیه السلام ما علمنا أنّه هرب وإنّما هو شیء یدّعونه لا یوافقهم علیه أحد، ونحن یمکننا أن نتأوّل قوله «یموت حیناً» بأن نقول: یموت ذکره. ۵۵ – قال: وروی بحر بن زیاد، عن عبد اللّه الکاهلی، أنّه سمع أباعبد اللّه‌علیه السلام یقول: إنْ جاءَکُمْ مَنْ یُخْبِرُکُمْ بِأَنَّهُ مَرِضَ ابْنِی هذا، وَهُوَ شَهِدَهُ وَهُوَ أَغْمَضَهُ وَغَسَّلَهُ وَأَدْرَجَهُ فِی أَکْفانِهِ وَصَلّی عَلَیْهِ وَوَضَعَهُ فِی قَبْرِهِ وَهُوَ حَثّا عَلَیْهِ التُّرابَ، فَلا تُصَدِّقُوهُ وَلابُدَّ مِنْ أنْ یَکُونُ ذا.

توضیح خبر

اولین اشکال این خبر این است که گفت: زمانی می‌میرد، این فقره از خبر با مذهب خود واقفیه [که به این خبر استدلال کرده‌اند] مخالف است. و امّا [اشکال دوم در مورد] فرار، این قسمت خبر هم در چیزی که ما ادّعا می‌کنیم صحیح است [که به وسیله مرگ از دست بنی عباس رها شد] نه آنچه که [واقفیه] مدّعی هستند. به این دلیل که [در هیچ مدرک و نقلی] دیده نشده است که حضرت [از زندان]فرار کرده‌اند و این مطلبی است که این‌ها ادّعا کرده و هیچ کس با آن‌ها موافق نیست. البته ما می‌توانیم این جمله که «زمانی می‌میرد» را به این تأویل کنیم که زمانی یاد و ذکر ایشان می‌میرد [نظیر آنچه که در مورد امام زمان‌علیه السلام خواهد شد]. ۳۱ / ۵۵ – عبداللّه کاهلی گفته است: از امام صادق‌علیه السلام شنیدم که می‌فرمودند: اگر کسی آمد و به شما خبر داد که پسرم مریض شده است و او شاهد مرگش بوده و چشمش را بسته و غسلش داده و او را کفن کرده و بر بدنش نماز اقامه کرده و در قبر قرار داده و روی او خاک ریخته است، تصدیقش نکنید. چون چاره‌ای نیست و باید این امر امامت امام کاظم‌علیه السلام واقع شود. فقال له محمّد بن زیاد تمیمی: – وکان حاضر الکلام بمکهٔ – یا أبایحیی هذه واللّه فتنهٔ عظیمهٔ، فقال له الکاهلی: فسهم اللّه فیه أعظم، یغیب عنهم شیخ ویأتیهم شابّ فیه سنّهٔ من یونس. فلیس فیه أکثر من تکذیب من یدّعی أنّه فعل ذلک وتولّاه، لعلمه بأنّه ربّما ادّعی

ذلک من هو کاذب، لأنّه لم یتولّ أمره إلّا ابنه عند قوم أو مولاه علی المشهور. فأمّا غیر ذلک، فمن إدّعاه کان کاذباً. وأما ظهور صاحب هذا الأمر فلعمری یکون فی صورهٔ شابّ ویظنّ قوم أنّه شاخ لأنّه فی سنّ شیخ قد هرم. در همین حین محمّد بن زیاد تمیمی [از اصحاب امام صادقعلیه السلام] که در مکه حاضر بود و این سخن را شنید، گفت: ای ابا یحیی! [کنیه عبداللَّه کاهلی] به خدا قسم که این فتنه بزرگ و عظیمی است. کاهلی به او جواب داد: در این ماجرا سهم خدا بیشتر است؛ در حالی که پیرمردی است از [دیدگان] مردم پنهان می‌شود و در حال جوانی [به طرف مردم]می‌آید که در این کار او سنتی از سیره و روش یونس هست.

توضیح خبر

حداکثر چیزی که در این خبر هست تکذیب کسی است که مدعی بشود، متصدی انجام امور مربوط به ایشان بوده، به این دلیل که امام صادقعلیه السلام می‌دانست چه بسا شخص دروغگویی بیاید و مدعی این باشد، چون بنابر عقیده عدّه‌ای تنها کسی که این امور [مربوط به تجهیز بدن امام کاظمعلیه السلام] را انجام داده، فرزندش [امام رضاعلیه السلام]و بنابر نظریه مشهور، غلام آن حضرت بوده است. پس هر کسی مدّعی غیر این امر شود دروغگو است. اما در مورد ظهور صاحب امر [امامت و ولایت] به جان خودم قسم که در سیمای جوانی خواهد بود و البته عدّه‌ای خیال می کنند که ایشان پیرمرد شده، چرا که در سنّ پیری و کهولت است. ۵۶ - قال: وروی أحمد بن الحارث، رفعه إلی أبی عبد اللَّهعلیه السلام أنّه قال: لَوْ قَدْ یَقُومُ الْقائِمُ لَقالَ النَّاسُ: أَنّی یَکُونُ هذا وَبُلِیَتْ عِظامُهُ. فإنّما فیه: أنّ قوماً یقولون: إنّه بلیت عظامه لأنّهم ینکرون أن یبقی هذه المدّهٔ الطویلهٔ. وقد ادّعی قوم أنّ صاحب الزمان مات وغیّبه اللَّه فهذا ردّ علیهم. ۵۷ - قال: وروی سلیمان بن داود، عن علیّ بن أبی حمزهٔ، عن أبی بصیر قال: سَمِعْتُ أَباجَعْفَرعلیه السلام یَقُولُ: فِی صاحِبِ هذَا الْأَمْرِ أَرْبَعُ سُنَنٍ مِنْ أَرْبَعَهِٔ أَنْبِیاءَ؛ سُنَّهٌٔ مِنْ مُوسی وَسُنَّهٌٔ مِنْ عِیسی وَسُنَّهٌٔ مِنْ یُوسُفَ، وَسُنَّهٌٔ مِنْ مُحَمَّدٍصلی الله علیه وآله؛ أَمّا [مِنْ مُوسی فَخائِفٌ یَتَرَقَّبُ، وَأَمّا [مِنْ یُوسُفَ فَالسِّجْنُ، وَأَمّا [مِنْ عِیسی فَیُقالُ: ماتَ وَلَمْ یَمُتْ وَأَمّا [مِنْ]مُحَمَّدٍصلی الله علیه وآله فَالسَّیْفُ. ۳۲ / ۵۶ - احمد بن حارث روایت کرده و سند حدیثش را به امام صادقعلیه السلام رسانده که حضرت فرمودند: اگر چنانچه قائمعلیه السلام قیام کند مردم خواهند گفت: از کجا این شخص همان قائم باشد؟ در حالی که استخوان‌های او هم پوسیده است.

توضیح خبر

این که عدّه‌ای می گویند «استخوان‌های او پوسیده» به این دلیل است که آن‌ها منکر بقای قائمعلیه السلام در این مدّت طولانی هستند. عدّه‌ای هم مدعی شده‌اند که صاحب الزمانعلیه السلام از دنیا رفته‌اند و خداوند ایشان را [از چشم مردم]پنهان کرده است. این خبر رد این دو دیدگاه است. ۳۳ / ۵۷ - ابو بصیر گفته است: از امام باقرعلیه السلام شنیدم که می‌فرمودند: در صاحب این امر [امامت] چهار سنّت از سنن انبیا وجود دارد؛ سنتی از موسی بن عمران علیهما السلام، سنتی از عیسی بن مریمعلیهما السلام، سنتی از یوسفعلیه السلام و سنتی هم از محمّدصلی الله علیه وآله می‌باشد. سنّت موسی عبارت است از خوف و انتظار. سنّت یوسف، زندان و سنت عیسی این است که درباره او گفته می‌شود که مرده است در حالی که آن حضرت زنده و حاضر است و سنتی که از پیامبر اسلامصلی الله علیه وآله است، خروج و قیام [علیه ظلم] با شمشیر است. فما تضمّن هذا الخبر من الخصال کلّها حاصلهٔ فی صاحبنا. فإن قیل: صاحبکم لم یسجن فی الحبس. قلنا: لم یسجن فی الحبس وهو فی معنی المسجون لأنّه بحیث لا یوصل إلیه ولا یعرف شخصه علی التعیین فکأنّه مسجون. ۵۸ - قال: وروی علیّ بن عبد اللَّه، عن زرعهٔ بن محمّد، عن مفضل قال: سَمِعْتُ أَباعَبْدِاللَّهعلیه السلام یَقُولُ: إنَّ بَنِی الْعَبّاسِ سَیُعْبَثُونَ بِابْنِی هذا وَلَنْ یَصِلُوا إِلَیْهِ، ثُمَّ قالَ: وَما صائِحَهٌٔ تَصِیحُ، وَما ساقَهٌٔ تَسِقُ، وَما مِیراثٌ یُقَسَّمُ وَما أُمَّهٌٔ تُباعُ. ۵۹ - [قال : و روی أحمد بن علیّ، عن محمّد بن الحسین بن إسماعیل، عن عبد الرحمن بن الحجاج قال:

توضیح خبر

آنچه که این خبر متضمّن آن است از ویژگی‌ها و خصال مذکور، در مورد صاحب ما [امام زمان‌علیه السلام] حاصل شده و وجود دارد. اگر گفته شود: صاحب شما زندانی نشده است. می‌گوییم: [بله] ایشان [در یک چهار دیواری] زندانی نشده‌اند لکن در معنای زندانی است، چرا که کسی دسترسی به ایشان نداشته و آن حضرت را مشخصاً نمی‌شناسد. بنابراین مثل این است که ایشان در زندان می‌باشند. ۳۴ / ۵۸ – مفضل بن عمر گفته است: از امام صادق‌علیه السلام شنیدم که می‌فرمودند: به زودی بنی عباس علیه این پسرم توطئه خواهند کرد و البته هرگز به او نمی‌رسند. سپس فرمود: نه زنی که بر او صیحه زده و ناله کند و نه مأموری که او را ببرد و نه میراثی که از او بماند و تقسیم شود و همچنین کنیزی که واگذار شود نخواهد بود. ۳۵ / ۵۹ – عبدالرحمن بن حجاج گفته است: از ابا ابراهیم، امام کاظم‌علیه السلام شنیدم سَمِعْتُ أَباإبراهیم‌علیه السلام یقول: إنَّ بَنِی فلان یَأْخُذُونَنِی وَیَحْبِسُونَنِی وَقالَ: وَذاکَ وَاِنْ طالَ فَإلی سَلامَةٍ. فالوجه فی الخبر الأوّل: أنّهم ما یصلون إلی دینه وفساد أمره، دون أن لا یصلوا إلی جسمه بالحبس، لأنّ الأمر جری علی خلافه. وکذلک قوله: «وذاک وإن طال فإلی سلامة» معناه إلی سلامة من دینه. ۶۰ – قال: و روی إبراهیم بن المستنیر، عن المفضل قال: سَمِعْتُ أَباعَبْدِ اللَّه‌علیه السلام یَقُولُ: إنَّ لِصاحِبِ هذَا الْأَمْرِ غَیْبَتَیْنِ؛ إحْداهُما أَطْوَلُ [مِنَ الْأُخْری حَتّی یُقالُ: ماتَ، وَبَعْضٌ یَقُولُ: قُتِلَ، فَلا یَبْقی عَلی أَمْرِهِ إلّا نَفَرٌ یَسیرٌ مِنْ أَصْحابِهِ، وَلا یَطَّلِعُ أَحَدٌ عَلی مَوْضِعِهِ وَأَمْرِهِ، وَلا غَیْرُهُ إلّا الْمَوْلَی الَّذِی یَلِی أَمْرَهُ. که می‌فرمودند: بنی فلان [بنی عباس] مرا دستگیر کرده و زندانی می‌کنند. بعد فرمودند: این امر اگر چه خیلی طولانی خواهد شد، امّا ختم به سلامت می‌شود.

توضیح دو خبر

این که بنی عباس به آن حضرت نمی‌رسند. به این معنا است که آن‌ها به دین حضرت و ایجاد فساد در امر امامتش نمی‌رسند، نه این که آن‌ها به جسم حضرت نمی‌رسند و ایشان را حبس نمی‌کنند. چرا که مسأله برخلاف این بوده است [یعنی آن‌ها به جسم حضرت رسیدند]. و امّا روایت دوم که فرمود: اگرچه [زندانی شدنم] خیلی طول خواهد کشید، امّا ختم به سلامت می‌شود؛ معنای کلام این است که ختم به سلامت دین حضرت می‌شود. ۳۶ / ۶۰ – مفضل بن عمر گفته است: از امام صادق‌علیه السلام شنیدم که می‌فرمودند: برای صاحب این امر دو غیبت هست که یکی از آن‌ها طولانی‌تر از دیگری است. تا آنجا که گفته می‌شود: از دنیا رفته است و بعضی می‌گویند: کشته شده است. پس فقط عدّه کمی از یاران حضرت بر امر [امامت] او ثابت قدم باقی می‌مانند و هیچ کس به مکان و امور او مطلع و آگاه نخواهد شد؛ بجز غلامی که امور و کارهای حضرت را انجام می‌دهد. فهذا الخبر: صریح فیما نذهب إلیه فی صاحبنا لأنّ له غیبتین: الأولی کان یعرف فیها أخباره ومکاتباته. والثانیة أطول؛ انقطع ذلک فیها، ولیس یطّلع علیه أحد إلّا من یختصّه، ولیس کذلک لأبی الحسن موسی‌علیه السلام. ۶۱ – قال: و روی علیّ بن معاذ قال: قلت لصفوان بن یحیی: بأیّ شیء قطعت علی علیّ؟ قال: صلّیت ودعوت اللَّه واستخرت (علیه) و قطعت علیه. فهذا لیس فیه أکثر من التشنیع علی رجل بالتقلید، وإن صحّ ذلک فلیس فیه حجّة علی غیره، علی أنّ الرجل الّذی ذکر ذلک عنه فوق هذه المنزلة لموضعه وفضله وزهده ودینه،

توضیح خبر

این خبر تصریح دارد به آنچه که ما به آن معتقدیم، در این که صاحب ما دو غیبت دارد؛ اوّلی که در آن دوره خبرها و مکاتبات حضرت شناخته می‌شد [غیبت صغری]و دومی که طولانی‌تر است و اخبار و مکاتبات ایشان قطع شد. و هیچ کس برایشان مطلع نمی‌شود، به جز کسی که فیض این مقام را پیدا کند. در حالی که برای امام کاظم‌علیه السلام به این صورت نبوده است. ۳۷ / ۶۱ –

علی بن معاذ گفته است: به صفوان بن یحیی گفتم: به چه دلیلی یقین به [امامت] علی [بن موسی] پیدا کردی؟ گفت: اقامه نماز کردم و بعد از خداوند خواسته و استخاره کردم و [نتیجه این شد که به امامت او] قطع و یقین برایم حاصل شد.

توضیح خبر

در این خبر فقط سرزنش کسی است که [در امر اعتقادات]تقلید کرده است. تازه اگر هم این عمل صحیح باشد هیچ دلیل و حجّتی برای دیگران نیست. علاوه بر این که این مطلب از کسی ذکر شده است [صفوان بن یحیی] که به خاطر فضل و زهدش، مقام و منزلتی فوق این گونه نسبت‌ها را دارد. فکیف یستحسن أن یقول لخصمه فی مسألهٔ علمیّهٔ: أنّه قال فیها بالإستخارهٔ؛ اللّهمّ إلّا أن یعتقد فیه من البُلهٔ والغفلهٔ ما یخرجه عن التکلیف، فیسقط المعارضهٔ لقوله. ۶۲ – ثم قال: و قال علیّ بقباقهٔ: سألت صفوان بن یحیی وابن جندب وجماعهٔ من مشیختهم بنابراین چطور برای او درست است که در مسأله علمی [آن هم اهمّ مسائل]به مخالف بگوید که به خاطر استخاره به امامت ایشان معتقد شدم. مگر این که [بگوییم] صفوان معتقد بوده که شخص سؤال کننده در درجه‌ای از بلاهت و نادانی است که ابلهی‌اش موجب خروج او از دایره تکلیف شده [مثل مجنون]اگر چنین باشد، معارضه و بحث ساقط است. ۳۸ / ۶۲ – علی بقباقه می‌گوید: از صفوان بن یحیی(۴۶) و ابن جندب و جمعی از – وکان الّذی بینه وبینهم عظیم – بأیّ شیء قطعتم علی هذا الرجل أ لشیء بان لکم فأقبل قولکم؟ قالوا کلّهم: لا واللَّه إلّا أنّه قال فصدّقناه وأحالوا جمیعاً علی البزنطی، فقلت: سوءهٔ لکم وأنتم مشیخهٔ الشیعهٔ، أ ترسلوننی إلی ذلک الصبیّ الکذّاب فأقبل منه وأدعکم أنتم؟ والکلام فی هذا الخبر: مثل ما قلناه فی الخبر الأوّل سواء. ۶۳ – قال: وسئل بعض أصحابنا عن علیّ بن رباط، هل سمع أحداً روی عن أبی الحسنعلیه السلام أنّه قال: مشایخ آن‌ها [شیعه] در حالی که بین او و آن جماعت بحث مهم و بزرگی در گرفته بود، سؤال کردم: به چه دلیل بر حقّانیّت این مرد [امام رضا] یقین کردید؟ آیا دلیلی دارید تا من هم حرف شما را بپذیرم؟ همگی در جواب گفتند: نه به خدا قسم [دلیلی نداریم] فقط او گفت، ما هم تصدیق کردیم [تقلید کورکورانه] و مرا به بزنطی(۴۷) حواله دادند. [کار که به اینجا کشید] گفتم: برای شما جماعت بزرگان شیعه زشت است که مرا به طرف آن کودک دروغگو می‌فرستید تا از او قبول نمایم و شما را رها کنم.

توضیح خبر

سخن ما در مورد این خبر همان است که در خبر قبلی گفتیم. ۳۹ / ۶۳ – یکی از اصحاب ما [اصحاب و یاران موسوی و واقفیه] از علی بن رباط سؤال کرد: آیا کسی شنیده است که ابو الحسن موسی گفته باشد: پسرم علی عَلِیٌّ إِبْنِی وَصِیّی أَوْ إِمامُ بَعْدِی أَوْ بِمَنْزِلَتِی مِنْ أَبِی أَوْ خَلِیفَتِی أَوْ مَعْنی هذا؟ قالَ: لا. فلیس فیه أکثر من أنّ ابن رباط قال: إنّه لم یسمع أحداً یقول ذلک وإذا لم یسمع هو لا یدلّ علی أنّ غیره لم یسمعه، و[قد] قدّمنا طرفاً من الأخبار عمّن سمع ذلک، فسقط الاعتراض به. ۶۴ – قال: وسأل أبوبکر الأرمنی عبد اللَّه بن المغیرهٔ بأیّ شیء قطعت علی علیّ؟ قال أخبرتنی سلمی أنّه لم یکن عند أبیه أحد بمنزلته. فالوجه فیه: أیضاً ما قلناه فی غیره سواء. ومن طرائف الأمور: أن یتوصّل إلی الطعن علی قوم أجلاء فی الدین والعلم والورع وصیّ من یا امام بعد از من است و یا گفته باشد منزلتش نسبت به من مثل مقام و منزلت من نسبت به پدرم می‌باشد، یا این که خلیفه و جانشین من است یا چیزی در این معنا و مضمون؟ گفت: نه.

توضیح خبر

حداکثر چیزی که در این خبر هست این است که ابن رباط گفته است: از کسی نشنیده است که امام کاظمعلیه السلام آن مطالب را گفته باشد. حالا که او نشنیده دلیل نمی‌شود که دیگری هم نشنیده باشد. این در حالی است که ما قبلاً اخباری در این مورد از

کسانی که شنیده بودند نقل کردیم. بنابراین اعتراض این آقایان وارد نیست. ۴۰ / ۶۴ – ابو بکر ارمنی از عبداللّه بن مغیره سؤال کرد: به چه دلیل به [امامت]علی [بن موسی] یقین کردی؟ گفت: سلمی [از خدمت‌گزاران در خانه امام صادق‌علیه السلام]خبر داد که هیچ کسی نزد پدرش [امام کاظم‌علیه السلام] به اندازه او مقام و منزلت نداشت.

توضیح خبر

همان نکته که در دو خبر گذشته گفتیم اینجا هم می‌گوییم. از عجیب‌ترین امور این است که واقفیه به وسیله نقل حکایات ساختگی از افراد مجهول الهویّه به تعداد کثیری از بزرگان دین و علم و تقوا طعن و تهمت می‌زنند. بالحکایات عن أقوام لاـ یعرفون، ثمّ لا یقنع بذلک حتّی یجعل ذلک دلیلًا علی فساد المذهب، إنّ هذه لعصبیهٔ ظاهرهٔ وتحامل عظیم، ولو لا أنّ رجلًا منسوباً إلی العلم له صیت وهو من وجوه المخالفین لنا، أورد هذه الأخبار وتعلّق بها، لم یحسن إیرادها، لأنّها کلّها ضعیفهٔ رواها من لا یوثق بقوله. فأوّل دلیل علی بطلانها أنّه لم یثق قائل بها – علی ما سنبیّنه – ولو لا صعوبهٔ الکلام علی المتعلّق بها فی الغیبهٔ بعد تسلیم الأصول وضیق الأمر علیه فیه وعجزه عن الاعتراض علیه، لما التجأ إلی هذه الخرافات فإنّ المتعلق بها یعتقد بطلانها کلّها. وقد روی السبب الّذی دعا قوماً إلی القول بالوقف: تازه به این تهمت‌ها[ی ناجوانمردانه] قانع نشده و این حکایات را دلیل فساد مذهب بزرگان قرار می‌دهند. این کار، تعصب جاهلی آشکار و روی گردانی از حقّ است. و اگر یکی از مخالفین که منسوب به علم و دارای شهرت است، این اخبار را نقل نکرده و مورد استفاده قرار داده نبود به دلیل ضعف مفرطی که در تمام آن خبرها وجود دارد حتی ذکر این اخبار هم درست نبود، چون این اخبار را کسانی نقل کرده‌اند که مورد اعتماد نیستند. اولین دلیل بر بطلان اخبار واقفیه این است که هیچ قائلی به آن‌ها اعتماد نکرده است [چه موافق و چه مخالف] چنان که به زودی بیان خواهیم کرد و اگر سختی بحث بر کسی که در باب غیبت به این اخبار [جعلی] استناد کرده نبود و عرصه بر او تنگ نمی‌شد و از اعتراض [با دلیل منطقی عاجز نمی‌شد، هرگز به این خرافات که خودش هم به بطلان آن‌ها اعتقاد دارد متوسّل نمی‌شد. ۶۵ – فروی الثقات أنّ أوّل من أظهر هذا الإعتقاد علیّ بن أبی حمزهٔ البطائنی وزیاد بن مروان القندی وعثمان بن عیسی الرواسی طمعوا فی الدنیا، ومالوا إلی حطامها واستمالوا قوماً فبذلوا لهم شیئاً ممّا اختانوه من الأموال، نحو حمزهٔ بن بزیع وابن المکاری وکرّام الخثعمی وأمثالهم. ۶۶ – فروی محمّد بن یعقوب، عن محمّد بن یحیی العطّار، عن محمّد بن أحمد، عن محمّد بن جمهور، عن أحمد بن الفضل، عن یونس بن عبد الرحمن قال: مات أبو إبراهیم‌علیه السلام ولیس من قوّامه أحد إلّا وعنده المال الکثیر، وکان ذلک سبب وقفهم وجحدهم موته، طمعاً فی الأموال، کان عند زیاد بن مروان القندی سبعون ألف دینار، وعند علیّ بن أبی حمزهٔ ثلاثون ألف دینار.

عوامل پیدایش واقفیه

در مورد سببی که منجر شد عدّه‌ای معتقد به وقف شده و واقفیه ایجاد شد روایات و اخباری وجود دارد [از جمله]: ۱ / ۶۵ – از افراد مطمئن روایت شده است: اولین اشخاصی که این اعتقاد را اظهار کردند، «علی بن ابی حمزه بطائنی» و «زیاد بن مروان قندی» و «عثمان بن عیسی رواسی» بودند که به مال دنیا طمع کردند و نظر عدّه‌ای را هم به خود جلب نمودند؛ آن عدّه هم اموالی را در اختیارشان قرار دادند و ایشان هم مثل «حمزهٔ بن بزیع» و «ابن مکاری» و «کرام خثعمی» و دیگران، در اموال مردم خیانت کردند. ۲ / ۶۶ – یونس بن عبد الرّحمن گفته است: [وقتی] ابو ابراهیم [امام کاظم‌علیه السلام]از دنیا رفت، نزد [بعضی از] وکلایش اموال بسیار زیادی بود و همین امر موجب وقف آن‌ها شد. لذا به دلیل طمع در اموال حضرت، شهادت و مرگ ایشان را انکار کردند. فقط نزد «زیاد بن مروان قندی» هفتاد هزار دینار و در دست «علی بن ابی حمزه» سی هزار دینار بود. فلمّا رأیت ذلک وتبیّنت الحقّ وعرفت من أمر أبی الحسن الرضاعلیه السلام ما علمت، تکلّمت ودعوت النّاس إلیه، فبعثا إلیّ وقالا ما یدعوک إلی هذا؟ إن کنت ترید المال

فنحن نغنيك وضمنا لى عشرة آلاف دينار، وقالا [لى : كفّ. فأبيت، وقلت لهما: إنّا روينا عن الصادقين‌عليهم السلام أنّهم قالوا: «إذا ظَهَرَتِ الْبِدَعُ فَعَلَى الْعالِمِ أنْ يُظْهِرَ عِلْمَهُ، فَإنْ لَمْ يَفْعَلْ سُلِبَ نُورُ الإيمانِ». وما كنت لأدع الجهاد وأمر اللّه على كلّ حال، فناصبانى وأضمرا لى العداوة. ۶۷ – وروى محمّد بن الحسن بن الوليد، عن الصفار وسعد بن عبد اللّه الأشعرى جميعاً، عن يعقوب بن يزيد الأنبارى، عن بعض أصحابه قال: مضى أبو إبراهيم‌عليه السلام وعند زياد وقتى كه اين جريانات را ديدم و حق برايم روشن شد، امر امامت ابى الحسن رضاعليه السلام را شناختم و آنچه را كه مى‌بايست آموختم، لذا سخنرانى كردم و مردم را به سمت امامت امام رضاعليه السلام دعوت كردم. بعد آن دو نفر پيك فرستادند و گفتند: چه چيزى باعث شده كه اين كار را بكنى؟ اگر مال مى‌خواهى ما بى‌نيازت مى‌كنيم و تعهّد كردند كه ده هزار دينار به من بدهند و گفتند: [از اين كارها] دست بردار. من خوددارى كردم و به آن‌ها گفتم: ما روايتى از امام صادق و امام باقر عليهما السلام داريم كه فرموده‌اند: هر وقت بدعت در دين ظاهر شد، عالم بايد علمش را ظاهر كند و اگر اين كار را [در مبارزه با بدعت] انجام ندهد نور ايمان از او دور مى‌شود. و من در هر حالى جهاد و اطاعت امر خدا را ترك نمى‌كنم. با بيان اين مطالب آن‌ها با من بناى دشمنى گذاشتند و به مبارزه پرداختند. ۳ / ۶۷ – يعقوب بن يزيد انبارى از بعضى از ياران و دوستانش نقل مى‌كند: وقتى ابو ابراهيم‌عليه السلام از دار دنيا رفت، نزد «زياد قندى» هفتاد هزار دينار و نزد «عثمان القندى سبعون ألف دينار، وعند عثمان بن عيسى الرواسى ثلاثون ألف دينار وخمس جوار ومسكنه بمصر. فَبَعَثَ إلَيْهِمْ أَبُوالْحَسَنِ الرِّضاعليه السلام أنْ اِحْمَلُوا ما قِبَلِكُمْ مِنَ الْمالِ وما كانَ اجْتُمِعَ لِأَبِى عِنْدَكُمْ مِنْ أَثاثٍ وَجَوارٍ، فَإنِّى وارِثُهُ وَقائِمٌ مَقامَهُ، وَقَدْ اقْتَسَمْنا مِيراثَهُ وَلا عُذْرَ لَكُمْ فِى حَبْسِ ما قَدْ اجْتُمِعَ لِى وَلِوارِثِهِ قَبْلَكُمْ وَكَلامٌ يُشْبَهُ هذا. فأمّا ابن أبى حمزة فإنّه أنكره ولم يعترف بما عنده وكذلك زياد القندى. وأمّا عثمان بن عيسى فإنّه كتب إليه أنّ أباك – صلوات اللّه عليه – لم يمت وهو حىّ قائم، ومن ذكر أنّه مات فهو مبطل، وأعمل على أنّه قد مضى كما تقول، فلم يأمرنى بدفع شىء إليك، وأمّا الجوارى فقد أعتقهنّ وتزوّجت بهنّ. بن عيسى رواسى» سى هزار دينار و پنج كنيز بود و محل سكونتش هم در مصر بود. امام رضاعليه السلام براى آن‌ها پيك فرستادند: آنچه از اموال پدرم كه جمع كرده و در دست شماست؛ اعم از اثاث و كنيز [و ديگر اموال] را براى من بفرستيد. چرا كه من وارث و جانشين ايشان هستم و ميراث حضرت را هم تقسيم كرده‌ايم [اشاره به اين كه مى‌دانيم چه مبالغى در دست شما است] و براى نگهدارى اموال ايشان و آنچه كه جمع شده و از آن من و وارث اوست هيچ عذرى نداريد. و از اين قبيل امور فرمودند. امّا «ابن ابى حمزه» كه اصلاً انكار كرد و به آنچه كه در دست داشت اعتراف نكرد. «زياد قندى» هم همين طور. امّا «عثمان بن عيسى» به امام رضاعليه السلام نوشت: پدر تو – صلوات اللّه عليه – زنده و قائم است و هر كس كه به مرگ او معتقد باشد اهل باطل است و اگر مى‌گويى بر مبناى اين كه او مرده است عمل كنم [و مرگ او را بپذيرم] ايشان به من امر نكرده بودند كه به تو چيزى بدهم [اين در مورد اموال] و امّا كنيزان، آن‌ها را آزاد كرده و به عقد ازدواج خود در آوردم. ۶۸ – وروى أحمد بن محمّد بن سعيد بن عقدة، عن محمّد بن أحمد بن نصر التيمى قال: سمعت حرب بن الحسن الطحان يحدّث يحيى بن الحسن العلوى أنّ يحيى بن المساور قال: حضرت جماعة من الشيعة، وكان فيهم علىّ بن أبى حمزة فسمعته يقول: دخل علىّ بن يقطين على أبى الحسن موسى‌عليه السلام فسأله عن أشياء فأجابه. ثمّ قال أبوالحسن‌عليه السلام: يا عَلِيُّ صاحِبُكَ يَقْتُلُنِى. فَبَكى عَلِيُّ بْنُ يَقْطِين وَقالَ: يا سَيِّدِى! وَأَنَا مَعَهُ؟ قالَ: لا ـ يا عَلِيُّ لا تَكُونُ مَعَهُ ولا تَشْهَدُ قَتْلِى. قالَ عَلِيٌّ: فَمَنْ لَنا بَعْدَكَ يا سَيِّدِى؟ فَقالَ: عَلِيٌّ ابْنِى هذا هُوَ خَيْرٌ مَنْ أَخْلَفُ بَعْدِى، هُوَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ أَبِى، هُوَ لِشِيعَتِى عِنْدَهُ عِلْمُ ما يَحْتاجُونَ إلَيْهِ، سَيِّدٌ فِى الدُّنيا وَسَيِّدٌ فِى الآخِرَةِ وَإنَّهُ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ. ۴ / ۶۸ – حرب بن حسن طحان براى يحيى بن حسن علوى حديث نقل كرد كه يحيى بن مساور گفته است: در ميان جماعتى از شيعه حاضر شدم، از «على بن ابى حمزه» كه در بين آن‌ها بود شنيدم كه مى‌گفت: على بن يقطين به محضر ابى الحسن موسى‌عليه السلام رسيد و درباره مسائلى سؤال كرد، و امام هم جواب دادند. سپس ابو الحسن‌عليه السلام فرمودند: اى على! صاحب [مولاى] تو مرا مى‌كشد. على بن يقطين گريست و عرضه داشت: اى آقاى من! من هم با او هستم؟ حضرت فرمودند: نه، تو با او نيستى و كشته شدنم را

نمی‌بینی. علی عرض کرد: مولای من! پس از شما چه کسی برای ما [امام] است؟ فرمودند: علی پسرم، او بهترین کسی است که بعد از من است. مقام و منزلت او در نزد من مثل منزلت من در نزد پدرم است و هر علمی که شیعه نیاز داشته باشد در نزد اوست [عالم به همه امور است]. در دنیا و آخرت سیّد و سرور است، و از مقرّبین درگاه خداوند است. فقال یحیی بن الحسن لحرب: فما حمل علیّ بن أبی حمزهٔ علی أن برء منه وحسده؟ قال: سألت یحیی بن المساور عن ذلک فقال: حمله ما کان عنده من ماله [الّذی اقتطعه لیشقیه اللّه فی الدنیا والآخرهٔ، ثمّ دخل بعض بنی هاشم وانقطع الحدیث. ۶۹ – وروی علیّ بن حبشی بن قونی، عن الحسین بن أحمد بن الحسن بن علیّ بن فضّال قال: کنت أری عند عمّی علیّ بن الحسن بن فضّال شیخاً من أهل بغداد وکان یهازل عمّی. فقال له یوماً: لیس فی الدنیا شرّ منکم یا معشر الشیعهٔ – أو قال: الرافضهٔ – فقال له عمّی: ولم لعنک اللّه؟ قال: أنا زوج بنت أحمد بن أبی بشر السراج قال لی لما حضرته الوفاهٔ: إنّه کان عندی یحیی بن حسن حرب گفت: پس چه چیزی باعث شد که «علی بن ابی حمزه» از او [امام رضا] دوری جسته و حسادت کند؟ حرب گفت: همین را از «یحیی بن مساور» پرسیدم و او هم گفت: آنچه که از اموال امام در دست او بود از حضرت منع کرده و دسترسی امام را به آن قطع کرد. همین مسأله موجب این امر شده و خداوند او را به دلیل عمل زشتی که مرتکب شد در دنیا و آخرت بدبخت قرار داد. بعد که یکی از بنی هاشم آمد، حرب سخن را قطع کرد و ادامه نداد. ۵ / ۶۹ – حسین بن احمد بن حسن بن علی بن فضّال گفته است: نزد عمویم علی بن الحسن بن فضال بودم که پیرمردی از اهل بغداد را دیدم که با عمویم مزاح می‌کرد. روزی پیرد مرد خطاب به عمویم گفت: در تمام دنیا بدتر از شما جماعت شیعه یا رافضی نیست. عمویم به او گفت: برای چه، خدا تو را لعنت کند؟ گفت: من داماد احمد بن شبر سراج هستم. زمانی که وقت مرگش رسید به من گفت: عشرهٔ آلاف دینار ودیعهٔ لموسی بن جعفرعلیه السلام، فدفعت ابنه عنها بعد موته، وشهدت أنّه لم یمت، فاللّه اللّه خلّصونی من النار وسلّموها إلی الرضاعلیه السلام. فو اللّه ما أخرجنا حبّهٔ، ولقد ترکناه یصلی [بها] فی نار جهنّم. وإذا کان أصل هذا المذهب أمثال هؤلاء، کیف یوثق بروایاتهم أو یعوّل علیها! وأمّا ما روی من الطعن علی رواهٔ الواقفهٔ، فأکثر من أن یحصی، وهو موجود فی کتب أصحابنا، نحن نذکر طرفاً منه. ۷۰ – روی محمّد بن أحمد بن یحیی الأشعری، عن عبد اللّه بن محمّد، عن الخشّاب عن أبی داود قال: کنت أنا وعیینهٔ بیّاع القصب عند علیّ بن أبی حمزهٔ البطائنی – وکان ده هزار دینار از اموال موسی بن جعفرعلیه السلام پیش من هست که پس از مرگش آن اموال را به فرزندش [رضا] ندادم و شهادت دادم که [موسی بن جعفرعلیه السلام] نَمُرده است. شما را به خدا قسم می‌دهم که مرا از آتش جهنّم خلاص کنید و اموال را به امام رضاعلیه السلام بدهید. به خدا قسم که ما هم حتّی دانه‌ای از اموال را بر نگرداندیم و او را رها کردیم تا به جهنم برود. وقتی که پیشوایان مذهب خرافی واقفیه امثال این‌ها باشند، چگونه می‌توان به روایت آن‌ها اعتماد کرد و یا به آن‌ها اطمینان حاصل کرد.

روایاتی که در طعن راویان واقفه آمده است

امّا آنچه در طعن و مذمّت راویان فرقه واقفیّه روایت شده و در کتب علمای ما موجود است بیشتر از آنی است که شماره شود؛ لذا ما تعداد اندکی از آن‌ها را ذکر می‌کنیم. ۱ / ۷۰ – ابو داوود گفته است: من و عیینه نی فروش نزد «علی بن ابی حمزه بطائنی» رئیس الواقفهٔ – فسمعته یقول: قال لی أبو إبراهیم‌علیه السلام: إنَّما أَنْتَ وَأَصْحابُکَ یا عَلِیٌّ أَشْباهُ الْحَمِیرِ. فقال لی عیینهٔ: أ سَمِعْتَ؟ قُلْتُ: إی وَاللّهِ لَقَدْ سَمِعْتُ. فَقالَ: لا وَاللّهِ، لا أَنْقُل إِلَیْهِ قَدَمی ما حَیِیْتُ. ۷۱ – وروی ابن عقدهٔ، عن علیّ بن الحسن بن فضّال، عن محمّد بن عمر بن یزید وعلیّ بن أسباط جمیعاً، قالا: قال لنا عثمان بن عیسی الرواسی: حدّثنی زیاد القندی وابن مسکان، قالا: کنّا عند أبی إبراهیم‌علیه السلام إذ قال: یَدْخُلُ عَلَیْکُمُ السّاعَهَٔ خَیْرُ أَهْلِ الأَرْضِ. فَدَخَلَ أَبُوالْحَسَن الرّضاعلیه السلام – وَهُوَ صَبِیٌّ –. فَقُلْنا خَیْرُ أَهْلِ الأَرْضِ! ثُمَّ دَنا فَضَمَّهُ إِلَیْهِ فَقَبَّلَهُ وَقالَ: یا بُنَیَّ تَدْرِی ما قالَ ذان؟ رئیس واقفیه بودیم، از او شنیدم که می‌گفت: ابو ابراهیم‌علیه السلام به من فرمود: ای علی بن ابی حمزه! تو و یارانت شبیه به حمار هستید [احمقید]. عیینه به من گفت: شنیدی؟! گفتم: بله، به خدا قسم

كه شنيدم. بعد عيينه گفت: نه، به خدا قسم كه تا زنده‌ام قدمى به طرف او بر نخواهم داشت. ۲ / ۷۱ – محمّد بن عمر بن يزيد و على بن اسباط گفته‌اند: «عثمان بن عيسى» در روايتى به ما گفت: زياد قندى و ابن مسكان براى من گفتند: ما نزد ابو ابراهيم‌عليه السلام بوديم كه حضرت فرمودند: در همين لحظه بهترين اهل زمين نزد شما مى‌آيد. پس ابوالحسن رضاعليه السلام در حالى كه هنوز كودك بود داخل شد. ما گفتيم: بهترين اهل زمين؟! سپس ابوالحسن رضاعليه السلام نزديك شد و امام كاظم‌عليه السلام او را به خود چسبانده و بوسيد و فرمود: پسر جانم! مى‌دانى كه اين دو نفر چه گفتند؟ قالَ: نَعَمْ يا سَيِّدِى هـذانِ يَشُكّانِ فِيَّ. قال علىّ بن أسباط: فحدثت بهذا الحديث الحسن بن محبوب، فقال: بتر الحديث، لا ولكن حدّثنى علىّ بن رئاب أنّ أباإبراهيم‌عليه السلام قال لهما: إنْ جَحَدْتُماهُ حَقَّهُ أَوْ خُنْتُماهُ فَعَلَيْكُما لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ، يا زِيادُ لا تَنْجَبْ أَنْتَ وَأَصْحابُكَ أَبَداً. قال علىّ بن رئاب: فلقيت زياد القندى فقلت له: بلغنى أنّ أباإبراهيم‌عليه السلام قال لك: كذا وكذا، فقال: أحسبك قد خولطت. فمرّ وتركنى فلم أكلّمه ولا مررت به. قال الحسن بن محبوب: فلم نزل نتوقّع لزياد دعوة أبى إبراهيم‌عليه السلام حتّى ظهر منه أيّام الرضاعليه السلام ما ظهر، ومات زنديقاً. گفت: بله مولاى من! اين دو نفر در مورد من شكّ و ترديد دارند. على بن اسباط مى گويد: اين حديث را به حسن بن محبوب گفتم و او هم گفت: حديث را بريده است، اين گونه نيست بلكه به اين صورت است كه على بن رئاب به من گفت: ابو ابراهيم‌عليه السلام به آن دو نفر فرموده‌اند: اگر حقّ او را انكار كنيد و يا به او خيانت نماييد، پس لعنت خدا و ملائكه و همه مردم بر شما باد. اى زياد! تو و اصحابت هرگز گرامى و نجيب نخواهيد شد. بعد على بن رئاب گفت: زياد قندى را ملاقات كردم و به او گفتم: به من خبر رسيده كه ابا ابراهيم به شما چنين و چنان گفته است. زياد گفت: گمان مى كنم كه تو عقلت را از دست داده‌اى و بعد رفت و من را ترك كرد. من هم با او حرف نزدم و به طرفش هم نرفتم. حسن بن محبوب گفته است: هميشه منتظر بوديم تا نفرين ابو ابراهيم‌عليه السلام در حقّ زياد محقّق شود، تا اين كه در زمان امام رضاعليه السلام اين اتّفاق افتاد و نفرين امام ظاهر شد و زياد، زنديق و كافر از دنيا رفت. ۷۲ – وروى أحمد بن محمّد بن يحيى، عن أبيه، عن محمّد بن الحسين بن أبى الخطاب، عن صفوان بن يحيى، عن إبراهيم بن يحيى بن أبى البلاد قال: قال الرضاعليه السلام: ما فَعَلَ الشَّقِيُّ، حَمْزَةُ بْنِ بَزِيعٍ؟ قُلْتُ: هُوَ ذا، هُوَ قَدْ قَدِمَ. فَقالَ: يَزْعَمُ أَنَّ أَبِى حَيٌّ، هُمُ الْيَوْمُ شَكّاكٌ، وَلا يَمُوتُونَ غَداً إلّا عَلَى الزَّنْدَقَةِ. قال صفوان: فقلت فيما بينى وبين نفسى: شكّاكٌ قد عرفتهم، فكيف يموتون على الزندقة؟ فما لبثنا إلّا قليلاً حتّى بلغنا عن رجل منهم أنّه قال عند موته هو كافر بربّ أماته. قال صفوان: فقلت هذا تصديق الحديث. ۷۳ – وروى أبو علىّ محمّد بن همام، عن علىّ بن رباح قال: قلت للقاسم بن إسماعيل ۳ / ۷۲ – صفوان بن يحيى نقل مى كند كه ابراهيم بن يحيى بن ابى بلاد گفت: امام رضاعليه السلام فرمودند: «حمزة بن بزيع» بدبخت چه كرد؟ عرض كردم: او هم آمده است. حضرت فرمودند: او خيال مى كند كه پدرم زنده است، آن‌ها [حمزه و يارانش] امروز شكّاك هستند و فردا نمى‌ميرند مگر با مرام زنديق ها [يعنى ملحد و كافر مى‌ميرند]. صفوان مى گويد: با خودم گفتم، شكاك بودن آن‌ها را مى‌دانستم، امّا چگونه كافر و زنديق مى‌ميرند؟ قدرى نگذشته بود كه به ما خبر رسيد، يكى از آن‌ها وقت مرگش، به پروردگارى كه مى‌خواهد او را بميراند كافر شده است. صفوان مى گويد: گفتم اين تصديق همان حديث [كلام امام] است. ۴ / ۷۳ – على بن رباح گفته است: به قاسم بن اسماعيل قرشى كه ممطور(۴۸) بود القرشى – وكان ممطوراً – أىّ شىء سمعت من محمّد بن أبى حمزة؟ قال: ما سمعت منه إلّا حديثاً واحداً. قال ابن رباح: ثمّ أخرج بعد ذلك حديثاً كثيراً فرواه عن محمّد بن أبى حمزة. قال ابن رباح: وسألت القاسم هذا: كم سمعت من حنّان؟ فقال: أربعة أحاديث أو خمسة. قال: ثمّ أخرج بعد ذلك حديثاً كثيراً فرواه عنه. ۷۴ – وروى أحمد بن محمّد بن عيسى، عن سعد بن سعد، عن أحمد بن عمر قال: سَمِعْتُ الرّضاعليه السلام يَقُولُ فِى ابْنِ أَبِى حَمْزَة: أَ لَيْسَ هُوَ الَّذِى يَرْوِى أَنَّ رَأْسَ الْمَهْدِىّ يُهْدى إِلى عِيسَى بْنِ مُوسى وَهُوَ صاحِبُ السُّفْيانِى؟ وَقالَ: إنَّ أَبا إِبراهِيمَ‌عليه السلام يَعُودُ إِلى ثَمانِيَةِ أَشْهُرٍ؛ فَمَا اسْتَبانَ لَهُمْ كِذْبُهُ؟ گفتم: از محمّد بن ابو حمزه چه چيزى شنيده‌اى؟ گفت: فقط يك حديث شنيده‌ام. امّا بعداً احاديث بسيار زيادى از او صادر شد كه همه را از محمّد بن ابى حمزه روايت مى كرد. باز ابن رباح مى گويد: از قاسم پرسيدم: چه

مقدار از حنّان حدیث شنیده‌ای؟ گفت: چهار یا پنج حدیث. ولی بعداً احادیث زیادی از قاسم صادر شد که از حنان روایت می‌کرد. ۵ / ۷۴ – احمد بن عمر گفته است: از امام رضاعلیه السلام شنیدم که در مورد ابن ابی حمزه می‌فرمودند: آیا او همان کسی نیست که روایت می‌کرد سر مهدی را برای عیسی بن موسی هدیه می‌برند که او از یاران سفیانی است؟ و می‌گفت: ابو ابراهیم‌علیه السلام تا هشت ماه دیگر بر می‌گردد. آیا برای آن‌ها [طرفدارانش]کذب [ابن ابو حمزه] معلوم و روشن نشده است؟ ۷۵ – وروی محمّد بن أحمد بن یحیی، عن بعض أصحابنا، عن محمّد بن عیسی بن عبید، عن محمّد بن سنان قال: ذُکِرَ عَلِیُّ بْنُ أَبی حَمْزَةَ عِنْدَ الرِّضاعلیه السلام فَلَعَنَهُ، ثُمَّ قالَ: إنَّ عَلِیَّ بْنَ أَبی حَمْزَةِ أرادَ أنْ لا یُعْبَدُ اللَّهُ فِی سَمائِهِ وَأَرْضِهِ، فَأَبَی اللَّهُ إلّا أنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ، وَلَوْ کَرِهَ اللَّعِینُ الْمُشْرِکُ. قُلْتُ: اَلْمُشْرِکُ؟ قالَ: نَعَمْ وَاللَّهِ وَإنْ رَغَمَ أَنْفَهُ کَذلِکَ [وَ] هُوَ فِی کِتابِ اللَّه «یُرِیدُونَ أنْ یُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ» وَقَدْ جَرَتْ فِیهِ وَفِی أَمْثالِهِ أَنَّهُ أرادَ أنْ یُطْفِئَ نُورَ اللَّهِ. والطعون علی هـذه الطائفة أکثر من أن تحصـی لا نطوّل بذکرها الکتاب، فکیف یوثق بروایات هؤلاء القوم وهذه أحوالهم وأقوال السلف الصالح فیهم. ۶ / ۷۵ – محمّد بن سنان گفته است: در محضر امام رضاعلیه السلام صحبت از «علی بن ابی حمزه» شد، امام او را لعن کرده و فرمودند: علی بن ابی حمزه می‌خواهد خداوند در آسمان و زمینش عبادت نشود. اما خداونـد خواسـته است که نور [هدایت] خودش را تمام کند؛ هر چند که برای مشـرکان ملعون، خوش آیند نباشد. عرض کردم: مشـرک؟! فرمودنـد: بله، به خـدا قسم این گـونه است و پوزه اش به خـاک مالیـده می‌شود. این [نکته] در کتـاب خـدا هست، آنجا که می‌فرمایـد: «می‌خواهنـد نور خـدا را با پف کردن خاموش کنند.» (۴۹) این آیه دربـاره او و امثـال او جریان دارد که اراده کردند نور خدا را خاموش کنند. طعن ها و مذمّت های فرقه ضالّه واقفیه بیشتر از آن است که شـمارش بشود. ما هم کتابمان را بـا بیـان آن‌هـا طولانی نمی‌کنیم. پس چگونه می‌توان به روایات این قوم اعتماد کرد آن هم با این احوال و خصوصاً با توجّه به کلام سلف صالح [مثل امام رضا و امام کاظم‌علیهما السلام] پیرامون آن‌ها. ولو لا معاندة من تعلّق بهذه الأخبار التی ذکروها لما کان ینبغی أن یصـغی إلی من یـذکرها لأنّا قد بیّنا من النصوص علی الرضاعلیه السـلام ما فیه کفایة، ویبطل قولهم. ویبطل ذلک أیضاً ما ظهر من المعجزات علی یـد الرضاعلیه السـلام الدالّة علی صـحّة إمامته، وهی مذکورة فی الکتب. ولأجلها رجع جماعة من القول بالوقف مثل: عبد الرحمن بن الحجّاج، ورفاعة بن موسی، ویونس بن یعقوب، وجمیل بن دراج وحماد بن عیسی وغیرهم، وهؤلاء من أصحاب أبیه الّذین شـکّوا فیه، ثمّ رجعوا. وکذلک من کان فی عصـره، مثل: أحمد بن محمّد بن أبی نصـر، والحسن بن علیّ الوشاء وغیرهم و اگر عناد و دشمنی کسانی که به این اخبار تمسّک کرده‌اند نبود، گوش دادن به حرف و صحبت این‌ها سزاوار نبود. به این دلیل که ما به قدر کافی، نصوصی بر [امامت] امام رضاعلیه السلام بیان کردیم و همین مسأله قولشان را باطل می‌کند.

بیان بعضی از معجزات امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام

معجزاتی که به دست مبارک امام رضاعلیه السـلام ظاهر شده و دلالت بر صـحّت امامت آن حضـرت می‌کند و در کتب شـیعه آمده اسـت نیز عقیـده فرقـه واقفیـه را باطـل می‌کنـد. بـه خـاطر همیـن کرامـات و معجزات بـود کـه تعـدادی از معتقـدین بـه واقفیه؛ مثـل: «عبـدالرّحمن بن حجّاج» و «رفاعة بن موسـی» و «یونس بن یعقوب» و «جمیل بن دارج» و «حماد بن عیسـی» و دیگران از اعتقاد باطل شان برگشـتند، این‌ها از اصـحاب پدر امام رضاعلیهما السـلام بودند و در مورد امام رضاعلیه السلام شکّ کرده و سپس توبه کردند. همین طور کسانی که در زمان آن حضـرت بودند، مثل: «احمد بن محمّد بن ابی نصـر» و «حسن بن علی وشاء» و دیگران که قائل به وقف بودنـد، [با دیـدن کرامات و دلایل ممّن (کان) قال بالوقف، فالتزموا الحجّة وقالوا بإمامته وإمامة من بعده من ولده. ۷۶ – فروی جعفر بن محمّد بن مالک، عن محمّد بن الحسین بن أبی الخطاب، عن محمّد بن أبی عمیر، عن أحمد بن محمّد بن أبی نصـر – وهو من آل مهران – وکـانوا یقولون بـالوقف، وکـان علی رأیهم، فَکاتَبَ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضاعلیه السـلام وَتَعَنَّتْ فی الْمَسائِلِ فَقالَ: کَتَبْتُ إلَیْهِ کِتاباً وَأَضْمَرْتُ فِی نَفْسِی أَنّی مَتی دَخَلْتُ عَلَیْهِ أَسْأَلُهُ عَنْ ثَلاثِ مَسائِلَ مِنَ الْقُرآن وَهِیَ قَوْلُهُ تَعالی «أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِی

الْعُمْىَ» وَ قَوْلُهُ: «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ» امامت امام رضاعليه السلام] ولايت حجّت حق را پذيرفتند و ملتزم به آن شدند و قائل به امامت امام رضا و ائمّه پس از ايشان از فرزندانشان شدند. ۱ / ۷۶ - محمّد بن ابو عمير، از احمد بن محمّد بن ابی نصر كه از آل مهران بود و همگی قائل به وقف بودند، و او هم با بقيه آل مهران هم عقيده بود، نقل می‌كند كه نامه‌ای به اباالحسن رضاعليه السلام نوشت و برای آزار دادن و به مشقت انداختن او سؤالات سختی را مطرح كرده و گفت: ابتدا برای او نامه‌ای نوشتم سپس با خودم گفتم هر وقت او را ديدم از سه مسأله مهم از مسائل قرآن از او سؤال می‌كنم؛ از جمله آيه [۴۰ سوره زخرف] كه می‌فرمايد: «ای پيامبر! آيا تو می‌توانی سخن خود را به گوش كران برسانی، يا كوران و كسانی را كه در گمراهی آشكاری هستند هدايت كنی؟!» و آيه [۱۲۵ سوره انعام كه می‌فرمايد:] «آن كسی را كه خداوند بخواهد هدايت كند، سينه‌اش را برای [پذيرش] اسلام، گشاده می‌سازد و آن كس را كه [به خاطر اعمال خلافش] بخواهد گمراه سازد، سينه‌اش را آن‌چنان تنگ می‌كند كه گويا می‌خواهد به آسمان بالا برود، اين گونه خداوند پليدی را بر افرادی كه ايمان نمی‌آورند قرار می‌دهد.» وَقَوْلُهُ: «إِنَّکَ لاتَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَلکِنَّ اللَّهَ يَهْدِی مَنْ يَشاءُ». قالَ أَحْمَدُ: فَأَجابَنِی عَنْ كِتابِی وَكَتَبَ فِی آخِرِهِ الآياتِ الَّتِی أَضْمَرْتُها فِی نَفْسِی أَنْ أَسَأَلَهُ عَنْها وَلَمْ أَذْكُرْها فِی كِتابِی إِلَيْهِ، فَلَمَّا وَصَلَ الْجَوابُ أَنْسَيْتُ ما كُنْتُ أَضْمَرْتُهُ، فَقُلْتُ: أَیُّ شَیْءٍ هذا مِنْ جَوابِی؟ ثمَّ ذَكَرْتُ أَنَّهُ ما أَضْمَرْتُهُ. ۷۷ - و كذلک الحسن بن علیّ الوشاء وكان يقول بالوقف فرجع وكان سببه أنّه قال: خرجت إلی خراسان فی تجارة (لی) فلمّا وردته بعث إلیّ أبوالحسن الرضاعليه السلام يطلب منّی حبرة - وكانت بين ثيابی قد خفی علیّ أمرها - فقلت: ما معی منها شیء، فردّ الرسول وذكر علامتها وأنّها فی سفط كذا، فطلبتها فكان كما قال، فبعثت بها إليه. و آيه [۵۶ سوره قصص كه می‌فرمايد:] «تو نمی‌توانی هر كسی را كه دوست داری هدايت كنی، ولی خداوند هر كس را بخواهد هدايت می‌كند، و او به هدايت يافتگان آگاه‌تر است.» احمد می‌گويد: ايشان جواب نامه‌ام را داد و در آخر نامه هم آياتی را كه خودم می‌خواستم از او بپرسم [و كسی از آن اطلاع نداشت و در نامه نياورده بودم نوشته بود]. وقتی كه جواب ايشان به دستم رسيد، من فراموش كرده بودم كه با خود چه گفته بودم، بنابراين گفتم: اين چه جوابی است كه به من داده [ربطی به بقيه نامه ندارد] بعداً به يادم آمد كه اين جواب همان سؤالاتی است كه پيش خودم آماده كرده بودم. ۲ / ۷۷ - به همين ترتيب حسن بن علی وشّاء نيز كه معتقد به وقف بود و سپس برگشت و توبه كرد، پيرامون سبب توبه‌اش می‌گويد: برای امر تجارت به خراسان سفر كردم، وقتی كه وارد آنجا شدم ابوالحسن رضاعليه السلام كسی را فرستاد و از من بُرد يمنی خواست. بُرد در ميان لباس‌های تجارتی من بود، امّا فراموش كرده بودم؛ لذا گفتم: من بردی ندارم. فرستاده امام رفت و برگشت و علامت آن را در بين اموالم داد و اين كه بُرد در فلان زنبيل اجناس [يا بار حيوان است، گشتم تا اين كه ديدم بُرد همان جاست كه گفته بود. ثمّ كتبت مسائل أسأله عنها، فلمّا وردت بابه خرج إلیّ جواب تلک المسائل التی أردت أن أسأله عنها من غير أن أظهرتها، فرجع عن القول بالوقف إلی القطع علی إمامته. ۷۸ - و قال أحمد بن محمّد بن أبی نصر: قال ابن النجاشی: من الإمام بعد صاحبكم؟ فَدَخَلْتُ عَلی أَبِی الْحَسَنِ الرّضاعليه السلام فَأَخْبَرْتُهُ فَقالَ: اَلإِمامُ بَعْدِی ابْنِی، ثُمَّ قالَ: هَلْ يَجْرَأُ أَحَدٌ أَنْ يَقُولَ اِبْنِی وَلَيْسَ لَهُ وَلَدٌ؟ من هم بُرد را برايش فرستادم، بعد چند سؤال نوشتم تا از ايشان بپرسم. همين كه به درب منزلشان رسيدم، حضرت از خانه خارج شدند و جواب سؤالات را كه من می‌خواستم از ايشان بپرسم و كسی هم خبر نداشت، بيان كردند. حسن بن علی وشاء با ديدن اين معجزه از اعتقاد به وقف برگشت و يقين به امامت امام رضاعليه السلام پيدا كرد. ۳ / ۷۸ - احمد بن محمّد بن ابی نصر گفته است: ابن نجاشی سؤال كرد: بعد از صاحب شما [امام رضاعليه السلام] چه كسی امام است؟ من هم محضر امام رضاعليه السلام رسيدم و ماجرا را عرض كردم. حضرت فرمودند: امام بعد از من پسر من است. بعد فرمودند: آيا كسی كه پسری ندارد، جرأت دارد كه بگويد پسرم؟(۵۰) ۷۹ - و روی عبد اللَّه بن جعفر الحميری، عن محمّد بن عيسی اليقطينیّ قال: لمّا اختلف النّاس فی أمر أبی الحسن الرضاعليه السلام جمعت من مسائله ممّا سئل عنه وأجاب عنه خمس عشرة ألف مسألة. ۸۰ - وروی محمّد بن عبد اللَّه بن الأفطس قال: دخلت علی المأمون فقرّبنی وحيّانی، ثمّ قال: رحم اللَّه الرضاعليه السلام

ما كان أعلمه، لقد أخبرنى بعجب سألته ليلة وقد بايع له النّاس. فقلت: جعلت فداك أرى لك أن تمضى إلى العراق وأكون خليفتك بخراسان، فتبسّم، ثمّ قال: لا لَعَمْرِى وَلكِنْ مِنْ دُونِ خُراسانَ بِدَرَجاتٍ، إنَّ لَنا هُنا مَكْثاً وَلَسْتُ بِبارِحٍ حَتّى يَأْتِيَنِى الْمَوْتُ وَمِنْهَا الْمَحْشَرُ لا مُحالَةَ. ۴ / ۷۹ – محمّد بن عيسى يقطينى گفته است: وقتى مردم در مورد امامت ابو الحسن رضاعليه السلام دچار اختلاف شدند، سؤالاتى را كه [براى امتحان و اطمينان از امامت شان] از ايشان پرسيده شده بود و حضرت هم به همگى پاسخ داده بودند، جمع كردم و تعدادشان به پانزده هزار مسأله رسيد. ۵ / ۸۰ – محمّد بن عبداللَّه بن افطس مى گويد: وارد بر [مجلس] مأمون شدم، او هم مرا نزديك خودش جاى داده و با من احوال پرسى كرد، بعد گفت: خدا رحمت كند رضا را كه كسى عالم‌تر از او نبود. پس از آن كه مردم با او بيعت كردند شبى از ايشان سؤالى پرسيدم و او در جواب امر عجيبى را به من خبر داد. سؤال كردم: جانم به فداى شما، براى شما صلاح را در اين مى‌بينم كه به عراق برويد و من در خراسان جانشين شما باشم. حضرت تبسم كرده و فرمودند: نه به جان خودم قسم! قبل از [خروج از]خراسان نامه پيچيده مى‌شود. [كنايه از اين كه مرگ خواهد رسيد] براى ما در اين‌جا توقفى است و اين جا را ترك نمى كنم تا اين كه مرگ من فرا برسد، و حتماً حشر من از خراسان است. فقلت له: جعلت فداك وما علمك بذلك؟ فقال: عِلْمِى بِمَكانِى كَعِلْمِى بِمَكانِكَ. قلت: وأين مكانى أصلحك اللَّه؟ فقال: لَقَدْ بَعُدَتِ الشِّقَّةُ بَيْنِى وَبَيْنَكَ، أَمُوتُ بِالْمَشْرِقِ وَتَمُوتُ بِالْمَغْرِبِ. فقلت: صدقت، واللَّه ورسوله أعلم وآل محمّد، فجهدت الجهد كلّه وأطمعته فى الخلافة وما سواها فما أطمعنى‌نفسه. ۸۱ – وروى محمّد بن عبد اللَّه بن الحسن الأفطس قال: كنت [عند] المأمون يوماً ونحن على شراب حتّى إذا أخذ منه الشراب مأخذه، صرف ندماءه واحتبسنى، ثمّ أخرج جواريه وضربن وتغنّين، فقال لبعضهنّ: باللَّه لمّا رثيت من بطوس قطنا، فأنشأت تقول: به ايشان عرض كردم: جانم به فداى شما! چگونه به اين امر علم داريد؟ فرمودند: علم من به مكان خودم، مثل علم من به مكان تو است [به همان اندازه كه به مكان تو علم دارم؛ يعنى هر دو را مى‌دانم]. عرض كردم: خدا تو را خير دهد! مكان مرگ من كجاست؟ فرمودند: فاصله بين من و تو بسيار دور است، من در مشرق مى‌ميرم و تو در مغرب. عرض كردم: راست مى گوييد، خداوند و پيامبرش و آل محمّد اعلم هستند. بعد از آن تمام تلاشم را به كار بستم تا او را در خلافت و منصبها و مقامات ديگر تطميع كنم. امّا او اصلاً طمع نكرده و نپذيرفت. ۶ / ۸۱ – محمّد بن عبداللَّه بن حسن افطس گفته است: روزى با مأمون مشغول شراب خوردن بوديم تا اين كه مأمون در اثر شراب مست شد، نديمان او همگى رفتند ولى مرا نگه داشت. بعد كنيزان را بيرون آورد و آن‌ها هم به زدن و خواندن پرداختند. مأمون به يكى از آن‌ها گفت: تو را به خدا اى كاش براى كسى كه در طوس ساكن شده، مرثيه اى مى‌خواندى. كنيز هم به اين ترتيب شروع به خواندن كرد: سقياً لطوس ومن أضحى بها قطنا من عترة المصطفى أبقى لنا حزنا أعنى أباحسن المأمون إنّ له حقّاً على كلّ من أضحى بها شجنا قال محمّد بن عبد اللَّه: فجعل يبكى حتّى أبكانى ثمّ قال (لى): ويلك يا محمّد أ يلزمنى أهل بيتى وأهل بيتك أن أنصب أباالحسن علماً، واللَّه ان لو أخرجت من هذا الأمر ولأجلسته مجلسى غير أنّه عوجل، فلعن اللَّه عبد اللَّه وحمزة إبنى الحسن فإنّهما قتلاه. ثمّ قال لى: يا محمّد بن عبد اللَّه واللَّه لأحدثنّك بحديث عجيب فاكتمه. قلت: ما ذاك يا أمير المؤمنين؟ ۱ – سيراب باد زمين طوس و كسى كه از عترت پيامبر در آنجا ساكن است كه براى ما حزن و اندوه به جاى گذاشته است. ۲ – مقصودم اباالحسن مى‌باشد، آن كه آرزوى همه است. بر هر كسى كه براى او حزن و غم و اندوه خود را آشكار كند حقّ دارد. محمّد بن عبداللَّه مى گويد: مأمون آن قدر گريه كرد كه مرا هم گرياند، بعد به من گفت: واى بر تو اى محمّد! آيا اهل بيت من و اهل بيت تو مرا ملزم مى‌دانند كه مى‌بايست ابوالحسن را [به خلافت و امارت] منصوب مى كردم؟ به خدا قسم اگر از اين امر [مرگ]خارج مى‌شد [نمى‌مرد] حتماً او را جاى خودم مى‌نشاندم [اين در حالى است كه مأمون خودش امام را به شهادت رسانده] امّا او زود از دنيا رفت. خدا لعنت كند دو پسر حسن؛ يعنى عبداللَّه و حمزه كه او را كشتند. سپس مأمون به من گفت: اى محمّد بن عبداللَّه! به خدا قسم حديثى عجيب براى تو نقل مى كنم، ولى تو آن را كتمان و مخفى كن. گفتم: آن حديث عجيب چيست اى اميرالمؤمنين!؟ قال: لمّا حملت زاهريّة ببدر أتيته فقلت له: جعلت فداك بلغنى أنّ أباالحسن موسى بن جعفر، وجعفر بن

محمّد، ومحمّد بن علیّ، وعلیّ بن الحسین، والحسین بن علیّعلیهم السلام کانوا یزجرون الطیر ولا یخطئون، وأنت وصیّ القوم، وعندک علم ما کان عندهم، وزاهریّهٔ حظیّتی ومن لا أقدّم علیها أحداً من جواریّ، وقد حملت غیر مرّهٔ کلّ ذلک یسقط، فهل عندک فی ذلک شیء ننتفع به؟ فَقالَ: لا تَخْشَ مِنْ سَقَطِها فَسَتُسْلِمُ وَتَلِدُ غُلاماً صَحِیحاً مُسْلِماً، أَشْبَهُ النَّاسِ بِأَمِّهِ قَدْ زادَهُ اللَّهُ فِی خَلْقِهِ مَرْتَبَتَیْنِ، فِی یَدِهِ الْیُمْنی خَنْصَرٌ وَفِی رِجْلِهِ الْیُمْنی خَنْصَرٌ. گفت: وقتی که زاهریه به فرزندم «بدر» حامله بود، به خدمت ایشان [امام رضاعلیه السلام]رفتم و گفتم: جانم به فدای شما! به من خبر رسیده است که موسی بن جعفر و جعفر بن محمّد و محمّد بن علی و علی بن الحسین و حسین بن علیعلیهم السلام تفأل(۵۱) می‌زدند و خطا نمی‌کردند. شما وصی آن‌ها هستی و علم آن‌ها نزد شما است، از طرفی زاهریه را قلباً دوست دارم و هیچ کدام از کنیزانم را به او ترجیح نمی‌دهم، او بارها حامله شده، امّا بچه سقط می‌شود. آیا چیزی [علمی]نزد شما هست که ما از آن در این مورد نفعی ببینیم؟ امام رضاعلیه السلام فرمودند: از سقط شدن بچه نترس، به زودی [زاهریه پسری صحیح و سالم به دنیا می‌آورد که از همه به مادرش شبیه تر است و خداوند در خلقت او دو چیز را اضافه گذارده است و آن این‌که در دست و پای راستش انگشت کوچکی است [شش انگشتی است]. فقلت فی نفسی: هذه واللَّه فرصهٔ إن لم یکن الأمر علی ما ذکر خلعته، فلم أزل أتوقّع أمرها حتّی أدرکها المخاض، فقلت للقیّمهٔ: إذا وضعت فجیئینی بولدها، ذکراً کان أو أنثی فما شعرت إلّا بالقیّمهٔ وقد أتتنی (بالغلام) کما وصفه زائد الید والرجل، کأنّه کوکب دریّ، فأردت أن أخرج من الأمر یومئذ وأسلم مایدی إلیه فلم تطاوعنی نفسی لکنی دفعت إلیه الخاتم. فقلت: دبّر الأمر فلیس علیک منّی خلاف، وأنت المقدّم، (و) باللَّه أن لو فعل لفعلت. ۸۲ - وقصّته مع حبابهٔ الوالبیّهٔ صاحبهٔ الحصاهٔ التی طبع فیها أمیر المؤمنینعلیه السلام وقال لها: با خودم گفتم: به خدا قسم این فرصت خوبی است که اگر قضیه خلاف چیزی بود که او می‌گوید، از ولیعهدی بر کنارش می‌کنم. بنابراین همواره منتظر زایمان زاهریه بودم تا این که درد زایمان گرفت. به قابله گفتم: به محض وضع حمل، بچه را، پسر یا دختر برایم بیاور. [مدّتی گذشت] ناگهان دیدم قابله پسری را با همان مشخصات که امام گفته بود آورد و پسر مثل ماه می‌درخشید. [با دیدن این صحنه] قصد کردم که خلافت و همه زمام امور را به او واگذار کنم، امّا او از من نپذیرفت. فقط انگشتر م را به او دادم و عرض کردم: امور مملکت را شما تدبیر و سرپرستی کنید و شما مقدم هستید [در خلافت] من هم مخالفتی نمی‌کنم. به خدا قسم اگر می‌پذیرفت این کار را کرده بودم.(۵۲) ۷ / ۸۲ - داستان آن حضرت با حبابه والبیّه صاحب ریگ است که امیرالمؤمنینعلیه السلام به آن ریگ مهر زده و به صاحب والبیّه فرمودند: هر کس به این ریگ مهر بزند امام است. من طبع فیها فهو إمام وبقیت إلی أیّام الرضاعلیه السلام فطبع فیها، وقد شهدت من تقدم من آبائهعلیهم السلام وطبعوا فیه، وهوعلیه السلام آخر من لقیتهم، وماتت بعد لقائها إیّاه وکفّنها فی قمیصه. ۸۳ - وکذلک قصّته مع أمّ غانم الأعرابیّهٔ صاحبهٔ الحصاهٔ أیضاً - التی طبع فیها أمیر المؤمنینعلیه السلام وطبع بعده سائر الأئمهٔ إلی زمان أبی محمّد العسکریعلیه السلام - معروفهٔ مشهورهٔ. فلو لم یکن لمولانا أبی الحسن الرضاعلیه السلام والأئمهٔ من ولدهعلیهم السلام غیر هاتین الدلالتین فی نصّه من أمیر المؤمنین علی إمامتهم لکان فی ذلک کفایهٔ لمن أنصف من نفسه. حبابه تا زمان امامت امام رضاعلیه السلام زنده بود، ایشان ریگ را مهر زد و حبابه شاهد مهر زدن پدران بزرگوار امام رضاعلیهم السلام به ریگ بوده است و امام رضاعلیه السلام آخرین امامی بود که حبابه با او ملاقات کرد. حبابه بعد از دیدار امام رضاعلیه السلام از دنیا رفت و امامعلیه السلام پیراهن خودشان را جهت کفن او عنایت فرمودند. ۸ / ۸۳ - به همین ترتیب داستان امامعلیه السلام با ام غانم اعرابیه صاحب ریگ است که امیرالمؤمنینعلیه السلام آن ریگ را مهر زده بودند و سایر ائمّه تا امام حسن عسکریعلیهم السلام آن را مهر زده‌اند. که داستان آن معروف و مشهور است.(۵۳) اگر برای مولای ما ابی الحسن رضاعلیه السلام و ائمّه بزرگوار از فرزندان ایشان علیهم السلام فقط همین دو دلیل و نصّ امیرالمؤمنین علیعلیه السلام بر امامتشان بود، برای کسی که وجدان بیدار و انصاف داشته باشد، کافی بود. فإن قیل: قد مضی فی کلامکم أنّا نعلم موت موسی بن جعفرعلیه السلام کما نعلم موت أبیه وجدّهعلیهما السلام، فعلیکم لقائل أن یقول: إنّا نعلم أنّه لم یکن للحسن بن علیّ ابن کما نعلم أنّه لم یکن له عشرهٔ بنین، وکما نعلم أنّه لم یکن للنبیّصلی الله علیه

وآله ابن لصلبه عاش بعد موته. فإن قلتم: لو علمنا أحدهما كما نعلم الآخر لما جاز أن يقع فيه خلاف كما لا يجوز أن يقع الخلاف فی الآخر. قيل: لمخالفكم أن يقول: ولو علمنا موت محمّد بن الحنفيهٔ، وجعفر بن محمّد

ایجاد شبهه توسط مخالفان در مورد ولادت امام زمان‌علیه السلام

شبهه

اگر گفته شود: قبلًا در استدلال شما گذشت که می‌دانیم موسی بن جعفرعلیهما السلام از دنیا رفته است، همان طور که به مرگ پدر و جدّ ایشان علم داریم، ممکن است کسی علیه شما بگوید: ما می‌دانیم که حسن بن علی [امام عسکری‌علیهما السلام] فرزندی نداشته، همان طور که می‌دانیم ایشان ده تا پسر نداشتند. به همان ترتیب که می‌دانیم پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله فرزند پسری نداشتند که بعد از رحلت حضرت، زنده باشد. [به این معنا که ما یقین داریم که امام حسن عسکری فرزندی نداشته است.] اگر به این صورت به شبهه پاسخ بدهید: اگر ما یکی از این‌ها را می‌دانستیم چنان که دیگری را می‌دانیم [یعنی اگر به همان ترتیبی که یقین داریم رسول خداصلی الله علیه وآله پس از رحلت پسری نداشته‌اند اگر یقین می‌داشتیم که امام عسکری‌علیه السلام پسری نداشته است دیگر در پسر نداشتن ایشان] اختلافی نبود، همچنان که در مورد رسول خدا اختلافی نیست. مخالفان شما [مثل کیسانیه، ناووسیه و واقفیه] می‌توانند همین حرف را به شما جواب دهند، به این صورت که چنانچه ما به مرگ محمّد بن حنفیه یا جعفر بن محمّد وموسی بن جعفرعلیهم السلام كما نعلم موت محمّد بن علیّ بن الحسین‌علیه السلام لما وقع الخلاف فی أحدهما كما لم یجز أن یقع فی الآخر. قلنا: نفی ولادهٔ الأولاد من الباب الّذی لا یصحّ أن یعلم صدوره فی موضع من المواضع، ولا یمكن أحداً أن یدّعی فیمن لم یظهر له ولد أن یعلم أنّه لا ولد له، وإنّما یرجع فی ذلک الی غالب الظنّ والإمارهٔ، بأنّه لو كان له ولد لظهر وعرف خبره، لأنّ العقلاء قد تدعوهم الدواعی إلی كتمان أولادهم لأغراض مختلفهٔ. فمن الملوک من یخفیه خوفاً علیه وإشفاقاً، وقد وجد من ذلک كثیر فی عادهٔ الأكاسرهٔ والملوک الأول وأخبارهم معروفهٔ. یا موسی بن جعفرعلیهم السلام آگاهی و یقین داشتیم، همان طور که به مرگ محمّد بن علی بن الحسین [امام باقر] یقین داریم دیگر اختلافی واقع نمی‌شد و با شما موافق بودیم چنان که در مسأله امام باقرعلیه السلام اختلافی نیست.

جواب شبهه

صدور حکم نفی ولادت اولاد از مواردی است ابتدائاً و بدون یقین صحیح نیست، به عبارت دیگر ممکن نیست که کسی در مورد شخصی که ظاهراً فرزندی ندارد مدعی شود که حتماً فرزندی ندارد. بلکه در این موارد به باب غلبه ظن و امارات و علائم رجوع می‌شود [نه صرف خیال و گمان به این که فرزندی ندارد] به این که اگر برای او اولادی بود حتماً معلوم شده و خبرش می‌رسید. به جهت این که عقلا گاهی اوقات، به دلایلی و برای مقاصد مختلفی، وجود بعضی از اولادشان را کتمان می‌کنند. از جمله سلاطین و پادشاهان که یا از جهت ترس و یا به جهت محبّت فراوان، فرزندشان را مخفی می‌کردند. این مسأله کراراً در روش پادشاهان ایران [کسری ها] بوده و خبر شان هم معروف است. وفی النّاس من یولد له ولد من بعض سرایاه أو ممّن تزوّج بها سرّاً فیرمی به ویجحده خوفاً من وقوع الخصومهٔ مع زوجته وأولاده الباقین، وذلک أیضاً یوجد كثیراً فی العادهٔ. وفی النّاس من یتزوّج بامرأهٔ دنیهٔ فی المنزلهٔ والشرف وهو من ذوی الأقدار والمنازل، فیولد له، فیأنف من إلحاقه به فیجحده أصلًا. وفیهم من یتحرّج فیعطیه شیئاً من ماله. وفی النّاس من یكون من أدونهم نسباً، فیتزوّج بامرأهٔ ذات شرف ومنزلهٔ لهوی منها فیه بغیر علم من أهلها، إمّا بأن یزوّجه نفسها بغیر ولیّ علی مذهب كثیر من الفقهاء، أو تولّی أمرها الحاكم فیزوّجها علی ظاهر الحال، فیولد له، فیكون الولد صحیحاً، وتنتفی منه در میان

مردم نیز کسانی هستند که از کنیزی، یا در نتیجه ازدواج پنهانی، صاحب اولادی می‌شوند و از ترس وقوع دشمنی با همسر و یا بقیه اولادش، بچه را از خود دور کرده و یا حتی انکارش می‌کنند و این هم در میان مردم زیاد است. و باز در میان مردم کسانی هستند که با وجود این که صاحب اقتدار و منزلت و شرف هستند، با زنی که از حیث شرف و منزلت پایین‌تر است ازدواج می‌کنند. بعد بچه‌ای برایشان به دنیا می‌آید و در اثر تکبّر و بالایی شأنی که احساس می‌کنند، از نسبت دادن بچه به خودش خودداری کرده، اصلاً او را انکار می‌کند. از میان همین دسته کسانی هستند که بخشی از مالشان را به آن بچه می‌دهند [تا او خودش را منتسب به این پدر نداند] و باز بین مردم کسانی هستند که از طبقه پایین و منزلت کمی برخوردارند امّا با زنی صاحب شرافت و منزلت، مخفیانه به خاطر میل و علاقه‌ای که به آن زن در وجود مرد هست، بدون اطلاع خانواده زن ازدواج می‌کنند، یا این که زن بدون اِذن ولی، آن طور که نظر بعضی از فقها است خودش را به ازدواج او در می‌آورد، یا این که حاکم شرع متولی امر شده و این کار را انجام می‌دهد. بعد بچه‌ای برای این‌ها متولد می‌شود و در اثر ترس از أنفه وخوفاً من أولیائها وأهلها وغیر ذلک من الأسباب التی لا نطوّل بذکرها الکتاب. فلا یمکن ادّعاء نفی الولادة جملة، وإنّما نعلم ما نعلمه إذا کانت الأحوال سلیمة، ونعلم أنّه لا مانع من ذلک فحینئذ نعلم انتفاءه. فأمّا علمنا بأنّه لم یکن للنبیّ صلی الله علیه وآله ابن عاش بعده فإنّما علمناه لما علمنا عصمته ونبوّته، ولو کان له ولد لأظهره، لأنّه لا مخافة علیه فی إظهاره، وعلمنا أیضاً بإجماع الأمّة علی أنّه لم یکن له ابن عاش بعده. ومثل ذلک لا یمکن أن یدّعی العلم به فی ابن الحسن علیه السلام لأنّ الحسن علیه السلام کان کالمحجور علیه، وفی حکم المحبوس، وکان الولد یخاف علیه، لما علم وانتشر من مذهبهم فامیل زن و دلایل دیگری که با ذکر آن‌ها بحث را طولانی نمی‌کنیم، فرزند را نفی می‌کند. بنابراین، ادعای نفی ولادت فی‌الجمله ممکن نیست، یعنی در صورتی می‌توان آن را نفی کرد که ما از احوال افراد اطلاع داشته باشیم و مانعی هم [برای مخفی کردن اولاد]در کار نباشد، پس با این احوال است که خواهیم فهمید بچه‌ای وجود ندارد. و امّا این که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرزند پسری نداشتند که پس از رحلت حضرت زنده مانده باشد را از طریق عصمت و نبوت حضرت علم داریم و از طرفی اگر ایشان اولادی داشتند حتماً ظاهر می‌کردند، چون دلیلی بر ترس و عدم اظهارش نبود و همچنین از اجماع امّت می‌فهمیم که فرزند پسری که پس از ایشان زنده باشد برای حضرت نبوده است. لکن در مورد فرزند امام حسن عسکری علیه السلام نمی‌توان این گونه ادّعا کرد. به دلیل این‌که امام عسکری علیه السلام از هر کاری ممنوع بودند و در واقع در حکم زندانی بودند.(۵۴) أنّ الثانی عشر هو القائم بالأمر (المؤمل) لإزالة الدول فهو مطلوب لا محالة وخاف أیضاً من أهله کجعفر أخیه الّذی طمع فی المیراث والأموال، فلذلک أخفاه ووقعت الشبهة فی ولادته. ومثل ذلک لا یمکن ادّعاء العلم به فی موت من علم موته، لأنّ المیّت مشاهد معلوم یعرف بشاهد الحال موته، وبالإمارات الدالّة علیه یضطرّ من رآه إلی ذلک فإذا أخبر من لم یشاهده علمه واضطرّ إلیه وجری الفرق بین الموضعین. مثل ما یقول الفقهاء فی الأحکام الشرعیّة من أنّ البیّنة إنّما یمکن أن تقوم علی إثبات و برای فرزندشان می‌ترسیدند [که وجودش را آشکار کنند] و حضرت بنابر آنچه که می‌دانست و از دیدگاه اهل بیت مبنی بر این‌که دوازدهمین نفر همان امام قائم بالامر است که برای از بین بردن دولت‌های جائر و ظالم آرزویش کشیده می‌شود، بدون شکّ [برای حفظ جان امام زمان علیه السلام] ترسیدند [بنابراین پنهان کردنش] پسندیده و مطلوب است و به همین ترتیب امام حسن عسکری علیه السلام حتی از نزدیکانی مثل برادرش جعفر که نسبت به میراث و اموال حضرت طمع کرده بود می‌ترسیدند. بنابراین به ناچار حجّت خدا را مخفی کردند. نتیجتاً پیرامون میلاد حضرت صاحب، شبهه به وجود آمد. و مثل این مورد را می‌توان نظیر آنچه در مرگ کسی که رحلتش معلوم شده ادّعا کرد. [ادعای نفی ولادت با ادعای مرگ کسی که مرگش معلوم است فرق می‌کند]، چرا که مرگ اشخاص در مقابل نظر بوده و معلوم است، همچنین با دیدن حال او و نشانه‌هایی که دلالت بر اضطرار کسی که میّت را می‌بیند دارد فهمیده می‌شود. پس اگر کسی که به با چشم مرگ او را ندید، بلکه به او خبر داده شد، و اظهار ناراحتی کرد، در این صورت علم به مرگ حاصل می‌شود. بنابراین بین این دو موضع [ولادت امام‌زمان و معلوم بودن مرگ افراد]الحقوق لا علی نفیها، لأنّ النفی لا یقوم علیه

بيّنة إلّا إذا كـان تحته إثبات فبان الفرق بين الموضـعين لـذلك. فإن قيل: العادة تسوى بين الموضـعين لأنّ الموت قـد يشاهـد الرجل يحتضـر كما تشاهـد القوابل الولادة، وليس كلّ أحـد يشاهـد احتضار غيره، كما أنّه ليس كلّ أحـد يشاهد ولادة غيره، ولكن أظهر ما يمكن فى علم الإنسان بموت غيره إذا لم يكن يشاهـده أن يكون جاره ويعلم بمرضه ويتردّد فى عيادته، ثمّ يعلم بشـدّة مرضه (ويشـتّد الخوف من موته)، تفاوت و فرق [زيادى] وجود دارد. مثل آنچه كه فقها در احكام شرعيه مى‌فرمايند: بينه و شهود براى اثبات حقوق اقامه مى‌شود؛ نه نفى آن، چرا كه براى نفى چيزى نمى‌توان اقامه دليل كرد، مگر اين كه در ضمنش يک مسأله اثباتى باشد. بنابراين فرق اين دو مورد مشخص شد.(۵۵)

شبهه

اگر گفته شود: عادتاً بين اين دو موضوع فرقى نيست، چون همان طور كه انسان گاهى شاهد مرگ شخصـى است، قابله‌ها هم شاهد ولادت فرزند مى‌باشـند. از طرفى اين گونه نيست كه همه، احتضار انسان را ببينند چنان كه هر كسـى هم شاهد ولادت فرزند نيست. لكن از ظاهرترين موارد علم انسان به مرگ شخصـى، زمانى است كه انسان شاهـد مرگ او نبوده، امّا چون همسايه بوده‌اند و متوجّه مريضى او شده و به عيادتش مى‌رفته، بعد متوجّه شدت مرضش مى‌شود تا آنجا كه خوف مرگش مى‌رود، ثمّ يسمع الواعية من داره [و] لا ـ يكـون فى الـدّار مريض غيره، ويجلس أهله للعزاء وآثـار الحزن والجزع عليهم ظـاهرة، ثمّ يقسم ميراثه، ثمّ يتمـادى الزّمـان ولا يشاهد ولا يعلم لأهله غرض فى إظهار موته وهو حىّ. فهذه سبيل الولادة لأنّ النساء يشاهدن [الحمل ويتحدّثن بذلك سيّما إذا كانت حرمـة رجل نبيه يتحـدّث النّاس بأحوال مثله [و] إذا استسرّ بجاريـة (فى بعض المواضع) لم يخف تردّده إليها، ثمّ إذا ولد المولود ظهر البشـر والسـرور فى أهل الدار، وهنّأهم النّاس إذا كان المهنّأ جليل القدر وانتشـر ذلك، وتحدّث على حسب جلالة قدره، ويعلم النّاس أنّه قـد ولـد مولود سيّما إذا علم أنه لا غرض فى أن يظهر أنّه ولـد له ولـد ولم يولـد له. سـپس صـداى شـيون و زارى كه از خانه‌اش مى‌شـنود و از طرفى غير از آن شخص، مريض ديگرى در آن خانه نبوده است و اهل بيتش مجلس عزا گرفته‌اند و آثار حزن و اندوه در آن‌ها مشـهود است، بعـد ميراثش را تقسـيم مى‌كننـد، سـپس مدّت‌ها مى‌گذرد و او را نمى‌بيند و نه متوجّه غرضـى مى‌شود كه به خـاطر آن در حـالى كه او زنـده است خـانواده‌اش مـدعى مرگش شونـد، بنـابراين يقين به مرگش پيـدا مى‌كنـد. همين راه در مورد ولادت هم وجود دارد. به جهت اين كه، زن‌ها حمل را مى‌بينند و بعد در موردش به همديگر خبر مى‌دهند؛ مخصوصاً اگر زن حامله همسر مرد شريف و عزيزى باشد، مردم هم در مورد احوال او گفت و گو مى‌كنند. بعد وقتى كه طفل متولد شد و سرور و شادى در اهل خانه پديـدار شـده و مردم به اهل خانه تبريک مى‌گوينـد، بويژه وقتى كه پدرش جليل القدر و بزرگ باشد، خبر اين ماجرا زود مى‌پيچيد و مردم به جهت مقام و بزرگى پدر طفل، درباره‌اش صـحبت مى‌كنند و همه متوجّه مى‌شوند كه مولودى متولد شده است؛ خصوصـاً زمـانى كه غرض و دليلى نـدارد كه اگر بچه‌اى برايش متولـد نشـده، بگويـد فرزنـد متولـد شـده است. فمتى اعتبرنـا العادة وجـدناها فى الموضـعين على سواء، وإن نقض اللّه العـادة فإنّه يمكن فى أحـدهما مثل ما يمكن فى الآخر، فإنّه قـد يجوز أن يمنع اللّه ببعض الشواغل عن مشاهـدة الحامل وعن أن يحضـر ولادتها إلّا عدد يؤمن مثلهم على كتمان أمره، ثمّ ينقله اللّه من مكان الولادة إلى قلـة جبـل أو بريّـة لا ـ أحـد فيهـا ولا ـ يطّلع على ذلـک [الأـمر] إلّا من لا يظهره (إلّا) على المأمون مثله. وكما يجوز ذلک فإنّه يجوز أن يمرض الإنسان ويتردّد إليه عوّاده، فإذا اشـتدّ (حاله) وتوقّع موته، وكان يؤيس من حياته نقله اللّه إلى قلّة جبل وصيّر مكانه شخصاً ميّتاً يشـبهه كثيراً من الشبه، ثمّ يمنع بالشواغل وغيرها من مشاهدته إلّا لمن يوثق به، ثمّ يدفن الشخص ويحضر جنازته من كان يتوقّع موته ولا يرجو حياته فيتوهم أنّ المدفون هو ذاک العليل. بنابراين اگر ما عادت را در هر دو مورد معتبر بدانيم هر دو با هم مساوى هسـتند؛ البته اگر خداوند متعال بخواهد عادت را نقض كند در هر دو مورد ممكن است. چون گاه ممكن است كه خداوند به واسـطه بعضى دلايل و جهات مختلف، از مشاهده حمل و حاضـر بودن افراد، هنگام ولادت طفل، به جز عدّه معدودى كه مى‌توان به آن‌ها اطمينان

داشت، مانع شود. سپس خداوند بچه را از محل ولادت به قله کوه یا بیابانی منتقل فرماید که احدی در آنجا نباشد و هیچ کس به آن مکان مطلع نباشد؛ مگر کسانی که مورد اطمینان باشند. و چون که این امر در مورد ولادت ممکن است، در مسأله مرگ هم ممکن است. همان طور که ممکن است کسی مریض بشود و مردم هم به عیادتش بیایند، بعد زمانی که حالش وخیم شد و رو به موت شد و از زنده بودنش مأیوس شدند، خداوند متعال به قله کوهی منتقلش کند و مرده‌ای را که کاملاً شبیه اوست جای گزینش فرماید. سپس به جهاتی مانع شود که کسی او را ببیند، به جز افراد مورد اطمینان. بعد آن شخص بدلی دفن می‌شود و حتی آن شخصی که منتظر مرگش بودند و امید به حیاتش نبوده هم، به تشییع جنازه حاضر می‌شود. پس همه فکر می‌کنند این شخص که دفن شده همان فرد مریض است. وقد یسکن نبض الإنسان وتنفسه، وینقض اللّه العادة ویغیبه عنهم وهو حیّ، لأنّ الحیّ منّا إنّما یحتاج إلیهما لإخراج البخارات المحترقة ممّا حول القلب بإدخال هواء بارد صاف لیروح عن القلب، وقد یمکن أن یفعل اللّه من البرودة فی الهواء المحدق بالقلب ما یجری مجری هواء بارد یدخلها بالتنفّس، فیکون الهواء المحدق بالقلب أبداً بارداً ولا یحترق منه شیء، لأنّ الحرارة التی تحصل فیه تقوّم بالبرودة. والجواب أنا نقول: أوّلاً أنّه لا یلتجئ من یتکلّم فی الغیبة إلی مثل هذه الخرافات إلّا من کان مفلساً من الحجة عاجزاً عن إیراد شبهة قویّة (غیر متمکّن من الکلام علیها بما یرتضی مثله، فعند ذلک یلتجیء إلی مثل هذه التمویهات والتذلیقات). ونحن نتکلّم علی ذلک علی ما به. و گاهی هم ممکن است که نبض انسان از حرکت بایستد و خداوند جریان عادی را [که مردن او است] نقض فرماید و او را از دیدگان مردم پنهان کند، در حالی که زنده است؛ چرا که انسان زنده به نبض و تنفس نیازمند است، تا به وسیله داخل کردن هوای سرد و صاف به قلب، گازهای مسموم و سوزان که اطراف قلب هستند را خارج کرده و از بین ببرد. حال گاهی اوقات ممکن است که خداوند همان هوایی که اطراف قلب را گرفته [و گرم شده است] بدون نیاز به ورود هوای سرد به وسیله تنفس، خنک کند. بنابراین هوای اطراف قلب همیشه خنک می‌باشد و هرگز گرم نمی‌شود، به جهت این که حرارتی که در قلب حاصل شده است به وسیله برودت و سرما برطرف می‌شود.

جواب شبهه

اولاً ـ کسی که پیرامون غیبت بحث می‌کند، نمی‌بایست از این خرافات کمک بگیرد. مگر این که از حیث ارائه دلیل و ایراد شبهه قوی، دستش خالی باشد و نتواند دلیل و منطقی را بیان کند که راضی کننده باشد. به همین علّت متوسل به چرب زبانی و وارونه کردن حقایق می‌شود. ما هم به روش خودشان جواب شبهه را ارائه می‌کنیم. فنقول: إنّ ما ذکر من الطریق الّذی به یعلم موت الإنسان لیس بصحیح علی کلّ وجه، لأنّه قد یتفّق جمیع ذلک وینکشف عن باطل بأن یکون لمن أظهر ذلک غرض حکمیّ، فیظهر التمارض ویتقدّم إلی أهله بإظهار جمیع ذلک لیختبر به أحوال غیره ممّن له علیه طاعة أو إمرة، وقد سبق الملوک کثیراً والحکماء إلی مثل ذلک، وقد یدخل علیهم أیضاً شبهة بأن یلحقه علّة سکتة، فیظهرون جمیع ذلک، ثمّ ینکشف عن باطل، وذلک أیضاً معلوم بالعادات، وإنّما یعلم الموت بالمشاهدة وارتفاع الحسّ وجمود النبض، ویستمرّ ذلک أوقاتاً کثیرة ربّما انضاف إلی ذلک أمارات معلومة بالعادة من جرّب المرضی ومارسهم یعلم ذلک. بنابراین می‌گوییم: آنچه که در مورد شیوه پی بردن به مرگ انسان ذکر شده است در همه موارد صحیح نیست. به دلیل این که ممکن است تمام علایم مرگ از کسی ظاهر بشود ولی بعداً بطلان آن منکشف شود. به این صورت که برای غرض و هدفی اقدام به این کار کرده باشد؛ یعنی در مقابل نزدیکانش تظاهر به بیماری می‌کند تا به این وسیله متوجّه حالات دیگران و نزدیکانش از حیث اطاعت و ولایت آن‌ها نسبت به خودش بشود [و میزان علاقه آن‌ها را امتحان کند]. چنان که سابقاً پادشاهان و حکمای بسیاری این کارها را کرده‌اند. و گاهی اوقات در اثر سکته که علایم مرگ را ظاهر می‌کند شبهه فوت فرد ایجاد شده؛ امّا بعداً خلاف آن معلوم شده است، در حالی که این از امور عادی و معمولی است [و همه علائم مرگ را دارا است] بنابراین مرگ انسان با مشاهده محتضر و از بین رفتن حس او و خشک شدن و از کار افتادن نبضش و استمرار طولانی

اين علائم واقع می‌شود. علاوه بر اين اموری كه گفتيم كسانی كه تجربه مريض داری و ممارست زياد با مريض دارند [مثل اطبا و پرستاران] علائم ديگری را به آنچه گفته شد اضافه می كنند كه عادتاً برايشان معلوم است. وهذه حالهٔ موسی بن جعفرعليه السلام، فإنّه أظهر للخلق الكثير الّذين لا- يخفى على مثلهم الحال، ولا- يجوز عليهم دخول الشبهة فی مثله. وقوله: «بأنّه (يجوز أن) يغيب اللّه الشخص ويحضر شخصاً على شبهه» (على) أصله لا يصحّ لأنّ هذا يسدّ باب الأدلّة ويؤدّی إلی الشكّ فی المشاهدات، وأنّ جميع ما نراه ليس هو الّذی رأيناه بالأمس، ويلزم الشك فی موت جميع الأموات، ويجیء منه مذهب الغلاة والمفوّضة الّذين نفوا القتل عن أمير المؤمنين‌عليه السلام وعن الحسين‌عليه السلام، وما أدّى إلى ذلك يجب أن يكون باطلاً- وما قاله «إنّ اللّه يفعل داخل الجوف حول القلب من البرودة ما ينوب مناب الهواء» ضرب من هوس الطب، ومع ذلك يؤدّی إلى الشكّ فی موت جميع الأموات على ما قلناه. اين حالت نيز برای موسی بن جعفرعليه السلام واقع شد، به جهت اين كه برای تعداد بسياری از مردم علاماتی ظاهر شد كه شهادت امام‌عليه السلام بر امثال آن مردم پنهان نماند. بنابراين ممكن نيست كه در اين مورد شبهه‌ای برای آن‌ها به وجود بيايد. اين كه گفته است: «ممكن است خداوند شخص محتضر را از ديده‌ها غايب كند و كس ديگری را كه شبيه او باشد حاضر كند» اصل اين مسأله صحيح نيست؛ زيرا با اين ديدگاه باب استدلال بسته خواهد شد و منجر به اين مسأله می‌شود كه در همه مشاهدات نيز شك كنيم. به اين معنا كه احتمال بدهيم هرچه می‌بينيم غير از آن چيزی است كه ديروز مشاهده كرده‌ايم و لازم می‌آيد در مرگ جميع اموات شكّ كنيم. مذهب اهل غلو و كسانی كه كشته شدن اميرالمؤمنين و امام حسين‌عليهما السلام را نفی می كنند [و ادّعا می كنند كه آن دو امام زنده هستند] نيز از همين ايده سرچشمه می گيرد كه يقيناً باطل است. و امّا آنچه كه گفته شد: «خداوند در اطراف قلب انسان برودت و سرمايی ايجاد می كند تا جانشين هوای بيرون شود» نوعی طب و علاوه بر اين منجر به شك در مرگ جميع اموات می‌شود [كه گفتيم باطل است]. على أنّ على قانون الطبّ حركات النبض والشريانات من القلب وإنّما يبطل ببطلان الحرارة الغريزيّة، فإذا فقد حركات النبض علم بطلان الحرارة وعلم عند ذلك موته، وليس ذلك بموقوف على التنفس، ولهذا يلتجئون إلى النبض عند انقطاع النفس أو ضعفه، فيبطل ما قالوه. وحمله الولادة على ذلك وما ادّعاه من ظهور الأمر فيه صحيح متى فرضنا الأمر على ما قاله: من أنّه يكون الحمل لرجل نبيه، وقد علم إظهاره ولا مانع من ستره وكتمانه، ومتى فرضنا كتمانه وستره لبعض الأغراض التی قدّمنا بعضها لا يجب العلم به ولا اشتهاره. على أنّ الولادة فی الشرع قد استقرّ أن يثبت بقول القابلة و يحكم بقولها فی كونه به علاوه اينجا بنابر قانون طب حركت نبض و شريانها[ی موجود در وجود انسان]از قلب نشأت می گيرد و وقتی كه حرارت غريزی و طبيعی بدن از بين رفت، نبض هم از بين می‌رود و هرگاه حركت نبض متوقف شود نشانه نبود حرارت است و در نتيجه مرگ مشخص می‌شود. يعنی اين عمليات متوقف بر تنفس نيست، به همين دليل وقتی كسی تنفسش قطع يا بسيار ضعيف شود [فوری] متوجّه نبض می‌شوند [كه اگر حركت داشته باشد زنده والّا مرده است]. بنابراين آنچه كه در اشكال گفته‌اند، باطل است. و اين كه ولادت را «با اين بيان كه نقل مسأله حامله بودن زن توسط زنان ديگر و يا از سرور و خوشحالی اهل منزل در زمان تولد طفل می‌شود فهميد» با مردن مقايسه كردند، در صورتی درست است كه همان طور كه خود [اشكال كننده]گفته است ما فرض كنيم كه خبر حاملگی برای يك مرد بزرگ، با نفوذ و شريف بوده و شادی اش را اظهار كرده، مانعی هم برای كتمان و اختفای ولادت نباشد. امّا اگر فرض كنيم به خاطر بعضی از مسائل و اهداف كه قبلاً هم به آن‌ها اشاره شد، ولادت را پنهان نمايند، ديگر دانستن و شهرت اين ولادت لازم نمی‌آيد [بلكه در مواردی غيرممكن است]. علاوه بر اين در شريعت اسلام، ولادت طفل؛ چه زنده و چه مرده با استناد به قول حيّاً أو ميّتاً، فإذا جاز ذلك كيف لا- يقبل قول جماعة نقلوا ولادة صاحب الأمرعليه السلام [وشاهدوه]وشاهدوا من شاهده من الثقات. و نحن نورد الأخبار فی ذلك عمن رآه وحكى له. وقد أجاز صاحب السؤال أن يعرض فی ذلك عارض يقتضی المصلحة، أنّه إذا ولد أن ينقله اللّه إلى قلّة جبل أو موضع يخفى فيه أمره ولا يطّلع عليه [أحد] وإنّما ألزم على ذلك عارضاً فی الموت وقد بيّنا الفصل بين الموضعين. وأمّا من خالف من الفرق الباقية الّذين قالوا بإمامة غيره كالمحمّدية

الّذین قالوا بإمامۀ قابله اثبات می‌شود و طبق گواهی او حکم صادر می‌شود. پس وقتی که این مسأله امکان داشته و برای حکم کردن کافی باشد، چگونه قول عدّه زیادی که ولادت حضرت صاحب الامرعلیه السلام را نقل کرده و به آن شهادت داده‌اند و نیز تعدادی از افراد مورد اطمینان که دیدن دیگران را گواهی داده‌اند پذیرفته نشود!؟ و البته اخبار و روایاتی در این زمینه از کسانی که حضرت را دیده‌اند و حکایت شده را بیان خواهیم کرد. همین اشکال کننده می گوید اگر در موردی مصلحت اقتضا کند، امکان دارد که مثلاً وقتی فرزندی متولد شد خداوند او را به قله کوه و یا مکان نامعلومی منتقل کند و هیچ کس از مکان او مطلع نباشد. البته او در باب مرگ هم همین فرض را صحیح دانسته که ما فرق این دو موضع را بیان کردیم.

رد سایر فرقه‌هایی که قائل به امامت غیر ولی عصرعلیه السلام هستند

و امّا کسانی از فرقه‌های دیگر که، قائل به امامت غیر امام زمان‌علیه السلام شده‌اند؛ مثل محمّد بن علیّ بن محمّد بن علیّ الرضاعلیهم السلام، والفطحیّۀ القائلۀ بإمامۀ عبد اللَّه بن جعفر بن محمّد الصادق‌علیهما السلام وفی هذا الوقت بإمامۀ جعفر بن علیّ. (و) کالفرقۀ القائلۀ إنّ صاحب الزّمان حمل لم یولد بعد. وکالذین قالوا إنّه مات، ثمّ یعیش. وکالذین قالوا بإمامۀ الحسن‌علیه السلام وقالوا هو الیقین، ولم یصحّ لنا ولادۀ ولده، فنحن فی فترۀ. فقولهم ظاهر البطلان من وجوه: أحدها: انقراضهم فإنّه لم یبق قائل یقول بشیء من هذه المقالات ولو کان حقّاً لما انقرض. «محمّدیه» که اعتقاد به امامت «محمّد بن علی بن محمّد بن علی الرضاعلیه السلام» (۵۶) [فرزند امام هادی‌علیه السلام] داشتند. و فرقه فطحیه که قائل به امامت «عبداللَّه بن جعفر بن محمّد الصادق‌علیه السلام» [فرزند امام صادق‌علیه السلام] بوده و در زمان ما(۵۷) معتقد به امامت جعفر بن علی [جعفر کذّاب] هستند. و فرقه‌ای که قائلند صاحب الزمان‌علیه السلام حمل بوده و هنوز متولد نشده است. و فرقه‌ای که می گویند آن حضرت از دنیا رفته و بعداً زنده خواهد شد. و فرقه‌ای که اعتقاد به امامت امام عسکری‌علیه السلام داشته و می گویند امامت خود آن حضرت یقینی است ولی ولادت فرزندشان از نظر ما، ثابت نیست [و ممکن است که ایشان فرزندی نداشته باشد] و ما فعلاً در دوران فترت هستیم [بنابراین تا ایشان بیاید توقف می کنیم.] اعتقاد همه این فرقه‌ها باطل است و بطلان آن‌ها با توجّه به دلایلی روشن است: از جمله این است که تمام این فرقه‌ها و هم‌چنین اعتقادشان منقرض شده و هیچ کس که قائل به این اعتقادات خرافی باشد، وجود ندارد پس اگر این فرق حقّ بودند منقرض نمی‌شدند. ومنها أنّ محمّد بن علیّ العسکری مات فی حیاۀ أبیه موتاً ظاهراً والأخبار فی ذلک ظاهرۀ معروفۀ، من دفعه کمن دفع موت من تقدّم من آبائه‌علیهم السلام. ۸۴ - فروی سعد بن عبد اللَّه الأشعری، قال: حدّثنی أبوهاشم داوِد بن القاسم الجعفری، قال: کُنْتُ عِنْدَ أَبِی الْحَسَنِ الْعَسْکَرِیّ‌علیه السلام وَقْتَ وَفاۀِ ابْنِهِ أَبِی جَعْفَرٍ، وَقَدْ کانَ أَشارَ إِلَیْهِ وَدَلَّ عَلَیْهِ وَإِنِّی لَأُفَکِّرُ فِی نَفْسِی وَأَقُولُ هذِهِ قِصَّةُ [أَبِی] إِبراهِیمَ‌علیه السلام وَقِصَّةُ إِسْماعِیلَ. فَأَقْبَلَ عَلَیَّ أَبُوالْحَسَن‌علیه السلام وقالَ: نَعَمْ یا أَباهاشِم، بَدا للَّهِ فی أَبِی جَعْفَرٍ وَصَیَّرَ مَکانَهُ أَبامُحَمَّدٍ کَما بَدا لَهُ فِی و از جمله این که «محمّد بن علی عسکری» در زمان حیات پدر بزرگوارش امام هادی‌علیه السلام علنی [و به صورتی که خیلی‌ها متوجّه شدند] از دنیا رفت و اخبار هم در این مورد، معروف و مشهور است و کسی که مرگ او را انکار کند مثل این است که مرگ پدران ایشان را انکار کند. ۱ / ۸۴ - ابو هاشم داوود بن قاسم جعفری گفته است: در محضر مبارك ابو الحسن عسکری [امام هادی]علیهما السلام بودم، آن هم درست در زمانی که فرزندش ابی جعفر از دنیا می‌رفت، حضرت به او اشاره می کرد و راهنمایی به سمت او می‌فرمودند [تا فرزندشان را که از دنیا رفته ببینیم]. من با خودم گفتم این همان قصه ابو ابراهیم [امام کاظم‌علیه السلام]و اسماعیل [ابن جعفر] است [که وقتی اسماعیل از دنیا رفت امام صادق‌علیه السلام مرگ او را علنی اعلام کردند تا کسی نگوید اسماعیل و یا اولادش امام هستند]. پس امام هادی‌علیه السلام به من نزدیك شده و فرمودند: بله، ای ابا هاشم! برای خداوند در مورد ابی جعفر(۵۸) بداء حاصل شد و خداوند به جای او ابا محمّد را قرار داد؛ چنان‌که در مورد اسماعیل [پسر امام صادق‌علیه السلام] پس از آن که امام صادق‌علیه السلام به طرف او و دلالت إِسْماعِیلَ بَعْد ما دَلَّ عَلَیْهِ أَبُوعَبْدِ اللّه‌علیه السلام

وَنَصِبَهُ وَهُوَ كَما حَدَّثَتْكَ نَفْسَكَ وَإِنْ كَرِهَ الْمُبْطِلُونَ، أَبُومُحَمَّدٍ ابْنِي الْخَلَفُ مِنْ بَعْدِي، عِنْدَهُ ما تَحْتاجُونَهُ إِلَيْهِ، وَمَعَهُ آلَةُ الْإِمامَةِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ. و راهنمايی كرد و او را [به جانشينی نصب كرده بود چنين شد، همان طوری كه تو با خودت گفتی، اگرچه برای اهل باطل ناخوشايند باشد، پسرم ابو محمّد جانشين من است و هرچه جامعه شيعه نياز داشته باشد. در اختيار دارد و نشانه‌های امامت هم همراه او است. والحمدللّه.(۵۹) والأخبار بذلك كثيرة وبالنصّ من أبيه على أبی محمّدعليه السلام لا نطوّل بذكرها الكتاب، وربما نذكر طرفاً منها فيما بعد إن شآء اللّه تعالی. وأمّا ما تضمّنه الخبر من قوله: «بدا للّه فيه» معناه بدا من اللّه فيه، وهكذا القول فی جميع ما يروی من أنّه بدا للّه فی إسماعيل، معناه أنّه بدا من اللّه، فإنّ النّاس كانوا يظنّون فی إسماعيل بن جعفر أنّه الإمام بعد أبيه، فلمّا مات علموا بطلان ذلك وتحقّقوا إمامة موسیعليه السلام، وهكذا كانوا يظنّون إمامة محمّد بن علیّ بعد أبيه، فلمّا مات فی حياة أبيه علموا بطلان ما ظنّوه. در اين زمينه خصوصاً اخبار و روايات نصّ صريح از پدر امام حسن عسكریعليهما السلام برايشان بسيار زياد است كه كتاب را با ذكر آن روايات طولانی نمی‌كنيم. البته تعداد كمی از آن‌ها را بعداً ذكر خواهيم كرد ان شاء اللّه. امّا آنچه كه ضمن خبر آمده و گفته است: «بدا للّه فيه» معنايش اين است كه «بداء» از جانب خداوند در آن امر به وجود آمده(۶۰) و همچنين در تمام مواردی كه روايت شده است از اين كه [بدا للّه فی اسماعيل] يعنی در مورد اسماعيل برای خدا بداء حاصل شد، معنايش اين است كه بداء از جانب خدا به وجود آمد. چرا كه مردم در مورد «اسماعيل بن جعفر» گمان می‌كردند كه او بعد از پدرش امام است، و وقتی كه او از دنيا رفت متوجّه بطلان اعتقادشان شدند و امامت امام كاظمعليه السلام تحقق پيدا كرد. به همين ترتيب مردم گمان می‌كردند كه پس از امام هادی، فرزندش «محمّد» امام است و زمانی كه او در ايّام حيات پدرش از دنيا رفت، همه بطلان آنچه را كه می‌پنداشتند را فهميدند. وأمّا من قال: (إنّه) لا ولد لأبی محمّدعليه السلام ولكن هاهنا حمل مشهور سيولد فقوله باطل، لأنّ هذا يؤدّی إلی خلوّ الزّمان من إمام يرجع إليه، وقد بيّنا فساد ذلك، علی أنّا سندلّ علی أنّه قد ولد له ولد معروف، ونذكر الروايات فی ذلك فيبطل قول هؤلاء أيضاً. وأما من قال: إنّ الأمر مشتبه فلا يدری هل للحسنعليه السلام ولد أم لا؟ وهو مستمسك بالأوّل حتّی يتحقّق ولادة ابنه، فقوله أيضاً يبطل بما قلناه: من أنّ الزّمان لا يخلو من إمام لأنّ موت الحسنعليه السلام قد علمناه كما علمنا موت غيره، وسنبيّن ولادة ولده فيبطل قولهم أيضاً. و امّا قول كسی كه گفته است: «برای امام حسن عسكریعليه السلام فرزندی متولد نشده است و لی حمل [و بارداری مادرش به] او مشهور است، و به زودی متولد خواهد شد» باطل است؛ چرا كه اين ديدگاه منجر می‌شود به اين كه زمان از وجود امامی كه به او رجوع شود خالی باشد و ما فساد اين نظريه را بيان كرديم. علاوه بر اين به زودی دليل می‌آوريم كه برای امام حسن عسكریعليه السلام فرزندی متولد شده است كه [ماجرايش]معروف است و روايات اين باب را ذكر خواهيم كرد تا قولشان باطل شود. و امّا كسی كه گفته: امر مشتبه شده است؛ يعنی معلوم نيست كه برای امام حسن عسكریعليه السلام فرزندی هست يا نه؟ اين شخص به اوّلی تمسك می‌كند [يعنی بر امامت امام حسن عسكری باقی می‌ماند] تا اين‌كه ولادت پسرش برای او ثابت شود. اين حرف هم بنابر آنچه كه ما گفتيم: به اين كه زمان هرگز خالی از امام نمی‌ماند، باطل می‌شود به دليل اين كه ما نسبت به مرگ امام حسن عسكریعليه السلام علم داريم، به همان اندازه كه به مرگ ديگران علم و اطلاع داريم و به زودی ولادت فرزندش را ثابت می‌كنيم تا بطلان قول آنان هم معلوم شود. وأمّا من قال: إنّه لا إمام بعد الحسنعليه السلام، فقوله باطل بما دلّلنا عليه من أنّ الزّمان لا يخلو من حجة للّه عقلاً وشرعاً. وأمّا من قال: إنّ أبامحمّدعليه السلام مات ويحيی بعد موته، فقوله باطل بمثل ما قلناه، لأنّه يؤدّی إلی خلوّ الخلق من إمام من وقت وفاتهعليه السلام إلی حين يحييه اللّه تعالی. واحتجاجهم بما روی «من أنّ صاحب هذا الأمر يحيی بعد ما يموت وأنّه سمّی قائماً لأنّه يقوم بعد ما يموت» باطل لأنّ ذلك يحتمل - لو صحّ الخبر - أن يكون أراد بعد أن مات ذكره حتّی لا يذكره إلّا من يعتقد إمامته، فيظهره اللّه لجميع الخلق، علی أنّا قد بيّنا أنّ كلّ إمام يقوم بعد الإمام الأوّل يسمّی قائماً. امّا كسی كه گفته: بعد از امام عسكریعليه السلام امامت پايان يافته؛ اين هم باطل است به همان دليل كه گفتيم: از نظر شرع و عقل، جهان بدون امام نخواهد بود. امّا كسی كه گفته: امام حسن عسكریعليه السلام از دنيا

رفته و پس از مرگش زنـده می‌شود؛ این گفته هم مثل آنچه که گـذشت باطل است به جهت این که منجر می‌شود به این که خلقت و زمین از وقت وفات امام حسن‌علیه السـلام از وجود امام خالی بوده تا زمانی که خداونـد تبارك و تعالی ایشان را زنـده کند. و آن که احتجاج به روایتی کرده که می گویـد: «صاحب این امر بعـد از آن که می‌میرد زنـده می‌شود و به همین دلیل قائم نامیـده می‌شود که بعد از مرگش قیام می کند» [این نحوه استـدلال به روایت] اشـتباه است؛ چون به فرض که این خبر صـحیح باشد احتمال دارد که منظور روایت بعـد از مردن نـام و یـادش در دل‌هـا باشـد تا جایی که کسـی به یاد او نخواهـد بود. مگر کسانی که به امامت او ایمان دارنـد [که تعـدادشان هم کم است] و پس از آن خداونـد، حضـرت را برای جمیع خلق ظاهر می‌فرماید. علاوه بر این ما بیان کردیم که هر امـامی که پس از امـام قبلی بیایـد، قـائم نامیـده می‌شود. وأمّـا القائلون بإمامـهٔ عبـد اللَّه بن جعفر من الفطحيّـهٔ وجعفر بن علیّ، فقولهم باطـل بمـا دلّلنـا علیه من وجوب عصـمهٔ الإمـام، وهما لم یکونا معصومین، وأفعالهما الظاهرهٔ التی تنافی العصـمهٔ معروفـهٔ نقلها العلمـاء، وهی موجودهٔ فی الکتب فلا نطوّل بـذکرها الکتاب. علی أنّ المشـهور الّـذی لا مریـهٔ فیه بین الطّائفـهٔ أنّ الإمامـهٔ لا تکون فی أخوین بعد الحسن والحسـین‌علیهما السـلام، فالقول بإمامهٔ جعفر بعد أخیه الحسن یبطل بذلک. فإذا ثبت بطلان هذه الأقاویل کلّها لم یبق إلّـا القول بإمامـهٔ ابن الحسن‌علیه السـلام، وإلّا لأدّی إلی خروج الحق، عن الأمّـهٔ، وذلک باطل. وإذا ثبتت إمامته بهـذه السـیاقهٔ، ثمّ وجـدناه غائباً عن الأبصار، علمنا أنّه لم یغب مع امّا ادّعای طرفداران فرقه فطحیه که قائل به امامت «عبداللَّه بن جعفر» [عبداللَّه افطح]و «جعفر بن علی» [جعفر کذاب] شده‌اند؛ به واسـطه ادلّه‌ای که پیرامون وجوب عصـمت امام اقامه کردیم، باطل و فاسد است و این که آن دو نفر نه تنهـا معصوم نبودنـد بلکه افعـال ظـاهری آن‌هـا هم که معروف است و علما نقل کرده‌انـد با عصـمت منافات دارد و در کتب تـاریخی موجود است و لـذا کتـاب خود را به ذکر آن‌ها طولانی نمی کنیم. به علاوه آنچه که بین طایفه شیعه امامیه معروف و مشـهور است و تردیـدی هم در آن نیست، این است که امامت بعـد از حسن و حسـین‌علیهما السـلام در دو برادر جمع نخواهـد شد. بنابراین اعتقاد به امامت «جعفر» پس از برادرش امام حسن عسـکری‌علیه السـلام باطل است. حال که این سخنان پوچ و بی مغز ابطال شد اعتقادی باقی نمی‌ماند مگر امامت فرزند گرامی امام حسن عسکری‌علیهما السلام چرا که در غیر این صورت منجر به خروج حقّ از این امّت می‌شود و این هم همان طور که گفته شد، باطل است.

فلسفه و حکمت غیبت

فلسفه و حکمت غیبت

وقتی که امـامت حضـرت بـا بیانی که گـذشت ثابت شـد و متوجّه شـدیم که ایشان از چشم‌ها پنهان است، اجمالاً آگاه می‌شویم که حضـرت با وجود مقام عصـمت و تعیّن عصمته وتعیّن فرض الإمامهٔ فیه وعلیه إلّا لسبب سوّغه ذلک وضرورهٔ ألجأته إلیه، وإن لم یعلم علی وجه التفصـیل. وجری ذلک مجری الکلام فی إیلام الأطفال والبهائم وخلق المؤذیات والصّور المشینات ومتشابه القرآن إذا سألنا عن وجهها بأن نقول: إذا علمنا أنّ اللَّه تعالی حکیم لایجوز أن یفعل ما لیس بحکمه ولا صواب، علمنا أنّ هذه الأشیاء لها وجه حکمهٔ وإن لم نعلمه معیّناً. (و) کذلک نقول فی صاحب الزّمان‌علیه السـلام، فإنّا نعلم أنّه لم یستتر إلّا لأمر حکمی یسوّغه ذلک وإن لم نعلمه مفصّ لاً. فإن قیل: نحن نعترض قولکم فی إمامته بغیبته بأن نقول: إذا لم یمکنکم بیان وجه امامت در وجود مبارکشان غایب نشـده‌اند مگر به دلیل سـببی که موجب لزوم غیبت شـده است، اگرچه جزئیات این سـبب فهمیـده نشود. این موضوع [که به سـبب غیبت را به تفصیل نمی‌دانیم] مانند مریضی اطفال و حیوانات و یا فلسفه خلق حیوانات موذی و صورت‌های کریه و زشت، و یا مثل آیات متشابه قرآن کریم است که هرگاه از دلیل و وجه این‌ها بپرسـند، می گوییم: وقتی می‌دانیم که خداونـد تبارك و تعالی حکیم است و عملی که مطابق حکمت نباشـد انجام نمی‌دهد، می‌فهمیم که برای این امور هم حکمتی وجود دارد، اگر چه جزئیات آن‌ها را ندانیم. همین

حرف را در مورد صاحب الزمان‌علیه السلام می‌زنیم، ما می‌دانیم که پنهان شدن حضرت برای حکمتی است که مجوّز غیبت شده است اگر چه مفصّلاً نمی‌دانیم.

اشکال

ما به بیان شما در مورد امامت و غیبت ایشان به ترتیب اعتراض داریم که همین که نمی‌توانید دلیلی برای علّت غیبت بیان کنید، دلیل بر بطلان اعتقاد شما به امامت اوست. حسنها دلّ ذلک علی بطلان القول بإمامته، لأنّه لو صحّ لأمکنکم (بیان) وجه الحسن فیه. قلنا: إن لزمنا ذلک لزم جمیع أهل العدل قول الملحدهٔ إذا قالوا إنّا نتوصّل بهذه الأفعال الّتی لیست بظاهرهٔ الحکمهٔ، إلی أنّ فاعلها لیس بحکیم، لأنّه لو کان حکیماً لأمکنکم بیان وجه الحکمهٔ فیها وإلّا فما الفصل؟ فإذا قلتم: نتکلّم أوّلاً فی إثبات حکمته، فإذا ثبت بدلیل منفصل، ثمّ وجدنا هذه الأفعال المشتبههٔ الظاهر حملناها علی ما یطابق ذلک، فلا یؤدّی إلی نقض ما علمنا؛ ومتی لم یسلّموا لنا حکمته انتقلت المسألهٔ إلی الکلام فی حکمته. چرا که اگر دیدگاه شما [در مورد امامت او] صحیح و درست بود می‌بایست بتوانید دلیلی برای آن بیان کنید.

پاسخ

اگر چنانچه اشکال را بپذیریم لازم می‌آید که تمامی اهل عدل، قول ملحدین و کفار را بپذیرند که می‌گویند ما با توجّه به افعالی که ظاهراً مطابق با حکمت نیستند، متوجّه می‌شویم که فاعل این افعال [مثل غیبت] حکیم نیست. چرا که اگر حکیم بود می‌بایست شما بتوانید دلیل و وجه حکمت را بیان کنید. در غیر این صورت چه فرقی بین دو مورد هست [بین کار حکیمانه و غیر حکیمانه]؟ اگر بگویید: ابتدا حکمت خدا را اثبات می‌کنیم. وقتی با دلیل مجزی و مکفی ثابت شد که خدا حکیم است، بعد مواردی را پیدا کردیم که ظاهراً مشتبه بوده و با حکمت سازگار نیست، آن‌ها را هم بر همان حکمت حمل می‌کنیم، پس منجر به نقض اعتقاد ما که می‌گوییم خداوند حکیم است نمی‌شود و اگر حکمت خدا را از ما نپذیرند، مسأله را [بازهم] به بحث در حکمت خدا منتقل می‌کنیم! قلنا: مثل ذلک هاهنا؛ من أنّ الکلام فی غیبته فرع علی إمامته، فإذا علمنا إمامته بدلیل، وعلمنا عصمته بدلیل آخر وعلمناه غاب، حملنا غیبته علی وجه یطابق عصمته، فلا فرق بین الموضعین. ثم یقال للمخالف (فی الغیبهٔ): أتجوز أن یکون للغیبهٔ سبب صحیح اقتضاها، ووجه من الحکمهٔ أوجبها أم لا تجوز ذلک. فإن قال: یجوز ذلک. قیل له: فإذا کان ذلک جائزاً، فکیف جعلت وجود الغیبهٔ دلیلاً علی فقد الإمام فی الزّمان مع تجویزک لها سبباً لا ینافی وجود الإمام؟ وهل یجری ذلک إلّا مجری من توصّل بإیلام الأطفال إلی نفی حکمهٔ الصانع تعالی وهو معترف بأنّه یجوز أن یکون فی إیلامهم وجه می‌گوییم: ما هم مثل خود شما که این مسأله را جواب دادید، جواب می‌دهیم. به این ترتیب که بحث در مورد غیبت امام زمان‌علیه السلام فرع بر بحث در امامت ایشان است. وقتی با ادله مختلف به امامت و عصمت ایشان پی بردیم و دانستیم که ایشان غایب شده است، غیبت حضرت را هم طوری حمل و بیان می‌کنیم که با عصمت او مطابقت داشته باشد. بنابراین بین این دو مسأله فرقی نیست. سپس به مخالفان غیبت گفته می‌شود: آیا [وجود] سبب صحیحی که مقتضی غیبت باشد و یا دلیلی از حکمت که آن را لازم کرده باشد، ممکن است یا نه؟ اگر بگوید: ممکن است. به او گفته می‌شود: حال که این را ممکن می‌دانی، پس چرا غیبت را دلیل بر فقدان امام می‌دانی؟ در حالی که برای غیبت، وجود دلیل [یا حکمتی] که با وجود امام منافات نداشته باشد را ممکن و درست می‌دانی. آیا این اعتقاد شما دقیقاً عین کسی نیست که با برخورد به بیماری اطفال، حکمت خداوند تبارک و تعالی را نفی می‌کند؟ در حالی که صحیح لا ینافی الحکمهٔ، أومن توصّل بظاهر الآیات المتشابهات إلی أنّه تعالی مشبه للأجسام وخالق لأفعال العباد مع تجویزه أن یکون لها وجوه صحیحهٔ توافق [الحکمهٔ و]العدل والتوحید ونفی التشبیه. وإن قال: لا أجوّز ذلک. قیل: هذا تحجّر شدید فیما لا یحاط بعلمه ولا یقطع علی مثله، فمن

أين قلت: إنّ ذلك همان شخص اعتراف مى كند به اين كه در بيمارى اطفال، دليل صحيحى وجود دارد كه با حكمت منافات ندارد. يا كسى كه با رسيدن به ظاهر آيات متشابهات(۶۱) بگويد: خداوند تبارك و تعالى شبيه اجسام بوده و افعال عباد را خودش خلق مى كند. با اين كه معتقد است كه براى اين آيات، توجيه صحيحى وجود دارد كه با حكمت، عدل، توحيد و شبيه به جسم نبودن خداوند، منافاتى ندارد. و اگر بگويد: [حكمت داشتن غيبت را] درست نمى‌دانيم و ممكن نيست. گفته مى‌شود: [اين كه گفته است ممكن نيست، آن هم] در چيزى كه به آن احاطه علمى ندارد [يعنى حكمت غيبت را نمى‌داند و درك نمى كند] و مسائل شبيه به آن را هم نفهميده و يقين ندارد، تحجر و عقب ماندگى بسيار شديدى است و اين درحالى است كه لا يجوز وانفصل ممّن قال: لا يجوز أن يكون للآيات المتشابهات وجوه صحيحة تطابق أدلّة العقل، ولا بدّ أن تكون على ظواهرها. ومتى قيل: نحن متمكّنون من ذكر وجوه الآيات المتشابهات (وأنتم لا تتمكّنون من ذكر سبب صحيح للغيبة. قلنا: كلامنا على من يقول لا أحتاج إلى العلم بوجوه الآيات المتشابهات) مفصّلًا. بل يكفينى علم الجملة، ومتى تعاطيت ذلك كان تبرّعاً، وإن إقتنعتم لنفسكم بذلك، فنحن أيضاً نتمكّن من ذكر وجه صحّة الغيبة وغرض حكمى لا ينافى عصمته. وسنذكر ذلك فيما بعد، وقد تكلّمنا عليه مستوفى فى كتاب الإمامة. [همين شخص] با كسى كه گفته است، امكان ندارد كه براى آيات متشابه توجيه صحيحى مطابق با ادله عقلى وجود داشته باشد و ناچاراً بايد به ظواهر آن‌ها [آيات متشابه] عمل كرد، مخالفت كرده است. هرگاه گفته شود: ما توانايى بيان ادله و تفسير آيات متشابه را داريم ولى شما نمى‌توانيد دليل صحيحى براى غيبت بيان كنيد. مى گوييم: بحث با كسى بود كه مى گويد، نيازى نداريم كه به صورت تفصيلى به دليل و تفسير آيات متشابه علم پيدا كنيم، بلكه همان علم اجمالى و مختصرى كه داريم كفايت مى كند، و هرگاه در صدد فهميدن وجوه تفصيلى آيات متشابه برآمديم به اين صورت نيست كه وظيفه ما باشد بلكه حالت تبرعى و داوطلبانه خواهد داشت. حالا ـ چنانچه شما خودتان را به آن قانع كرده و دلتان به آن خوش است، ما هم مى‌توانيم دليل صحّت غيبت و حكمت آن كه با عصمت امام منافات ندارد را بيان كنيم [و ثابت كنيم كه امكان دارد]. البته به زودى هدف و حكمت غيبت را در همين كتاب ذكر خواهيم كرد، همان طور كه مفصّلًا در كتاب امامت در اين باره گفت و گو كرده‌ايم. ثمّ يقال: كيف يجوز أن يجتمع صحّة إمامة ابن الحسن‌عليه السلام بما بيّناه من سياقة الأصول العقليّة، مع القول، بأنّ الغيبة لا يجوز أن يكون لها سبب صحيح وهل هذا إلّا تناقض، ويجرى مجرى القول بصحّة التوحيد والعدل، مع القطع، على أنّه لا ـ يجوز أن يكون للآيات المتشابهات وجه يطابق هذه الأصول. ومتى قالوا: نحن لا نسلّم إمامة ابن الحسن‌عليه السلام، كان الكلام معهم فى ثبوت الإمامة دون الكلام فى سبب الغيبة، وقد تقدّمت الدلالة على إمامته‌عليه السلام بما لا يحتاج إلى إعادته. وإنّما قلنا ذلك: لأنّ الكلام فى سبب غيبة الإمام‌عليه السلام فرع على ثبوت إمامته، فأمّا قبل ثبوتها، فلا وجه للكلام فى سبب غيبته، كما لا وجه للكلام فى وجوه الآيات المتشابهات وإيلام الأطفال وحسن التعبّد بالشرائع قبل ثبوت التوحيد والعدل. بعد در ادامه گفته مى‌شود: چگونه ممكن است كه [اعتقاد به] صحت امامت فرزند امام حسن عسكرى‌عليه السلام آن طور كه با اصول و قواعد عقليه اثبات كرديم با اين قول كه غيبت ايشان داراى سبب و حكمت صحيحى نمى‌باشد جمع شود؟ آيا اين تناقض گويى نيست؟ [اين تناقض گويى] دقيقاً مثل اعتقاد به صحّت توحيد و عدل است همراه با يقين به اين كه آيات متشابه قرآنى، دليلى را كه مطابق با توحيد و عدل باشد، ندارد. هر وقت بگويند: ما امامت فرزند امام حسن عسكرى را مسلم نمى‌دانيم، در اين صورت بحث با آن‌ها در باب اثبات امامت حضرت است، نه در تعيين علّت غيبت، و دليل اثبات امامت حضرت نيز قبلاً ذكر شده و نيازى به تكرار آن نيست. اين مطلب را به اين جهت بيان كرديم كه بحث در علّت غيبت امام‌عليه السلام فرع بر ثبوت امامت ايشان است، لذا قبل از اثبات امامت حضرت، دليلى ندارد كه در مورد علّت غيبت بحث كنيم، چنان كه پيش از ثبوت توحيد و عدل دليلى ندارد كه از وجوه و ادله آيات متشابه قرآنى يا حكمت بيمارى اطفال و يا حُسن پذيرش دستورات دين و تعبد به شرايع بحث كنيم. فإن قيل: إلّا كان السائل بالخيار بين الكلام فى إمامة ابن الحسن‌عليه السلام ليعرف صحّتها من فسادها، وبين أن يتكلّم فى سبب الغيبة. قلنا: لا ـ خيار فى ذلك لأنّ من شكّ فى إمامة ابن الحسن‌عليه السلام يجب أن يكون

الکلام معه فی نصّ إمامته والتشاغل بالدلالهٔ عليها، ولا يجوز مع الشکّ فيها أن نتکلّم فی سبب الغيبهٔ، لأنّ الکلام فی الفروع لا يسوّغ إلّا بعد إحکام الأصول لها، کما لا يجوز أن يتکلّم فی سبب إيلام الأطفال قبل ثبوت حکمهٔ القديم تعالی وأنّه لا يفعل القبيح. وإنّما رجحنا الکلام فی إمامته‌عليه السلام علی الکلام فی غيبته وسببها، لأنّ الکلام فی إمامته مبنیّ علی أمور عقليّهٔ لا يدخلها الإحتمال، وسبب الغيبهٔ ربّما غمض واشتبه فصار الکلام اگر گفته شود: کسی که سؤال می کند، مخير است بين اين‌که پيرامون امامت فرزند امام حسن عسکری‌عليه السلام سؤال کند تا صحّت و فساد آن را بفهمد و بين اين‌که در باب علّت و فلسفه غيبت سؤال کند. خواهيم گفت: سائل چنين حقی ندارد؛ چرا که بحث با کسی که در امامت آن حضرت شکّ و ترديد دارد، می‌بايست در مورد نصّ به امامت ايشان [متمرکز]باشد و مشغول دلايل اين امر شد و اصلاً صحيح نيست با اين شخص که در اصل امامت شک دارد، در فلسفه و علّت غيبت بحث کرد. چون اقدام به مباحثه در فروع در صورتی درست است که اصول آن مستحکم و اثبات شده باشد. چنان‌که قبل از اثبات حکمت خداوند متعال و اين‌که فعل قبيح از او صادر نمی‌شود، نمی‌توان از فلسفه و علّت بيماری اطفال [بی گناه]صحبت کرد. بحث امامت حضرت ولی عصرعليه السلام را به اين دليل بر مسأله غيبت و علّت آن مقدم کرده و ترجيح داديم که موضوع امامت حضرت بر امور و ادله عقلی بنا گذاشته شده است و احتمال و شک در آن راه ندارد، در حالی که مسأله علّت و فلسفه غيبت مشکل بوده و مورد شبهه و اشکال قرار گرفته است. بنابراين گفت و گو در مسائل واضح و روشن، فی الواضح الجلیّ أولی من الکلام فی المشتبه الغامض، کما فعلناه مع المخالفين للملّهٔ، فرجّحنا الکلام فی نبوّهٔ نبيّناصلی الله عليه وآله علی الکلام علی ادّعائهم تأبيد شرعهم، لظهور ذلک وغموض هذا، وهذا بعينه موجود هاهنا. ومتی عادوا إلی أن يقولوا الغيبهٔ فيها وجه من وجوه القبح، فقد مضی الکلام عليه، علی أنّ وجوه القبح معقولهٔ وهی کونه ظلماً أو کذباً أو عبثاً أو جهلًا أو استفساداً، وکلّ ذلک ليس بحاصل هاهنا، فيجب أن لا يدّعی فيه وجه القبح. فإن قيل: إلّا منع اللَّه الخلق من الوصول إليه وحال بينهم وبينه ليقوم بالأمر ويحصل ما مقدم‌تر و سزاوارتر است تا بحث در مواردی که دارای شبهه و ترديد است. چنان‌که به همين طريق با مخالفين اسلام هم عمل می کنيم؛ يعنی بحث در نبوت پيامبر اکرم‌صلی الله عليه وآله را بر [ردّ] ادعای آن‌ها مبنی بر ابدی بودن دينشان [از جمله مسيحيّت و يهوديّت مقدّم داشته و ترجيح داده‌ايم. چرا که بحث در حقانيّت نبوت رسول اکرم‌صلی الله عليه وآله روشن و آشکار است حال آن‌که مسأله ردّ ادعای آن‌ها [و اثبات نسخ شدن شرعيّت آنان توسط قرآن]پيچيده است. همين مسأله در اينجا و موضوع بحث ما نيز جريان دارد. چنانچه معترضين [و کسانی که اشکال به غيبت دارند] برگردند به اين نکته که در اعتقاد به غيبت، وجه قبح و زشتی وجود دارد، [در جواب خواهيم گفت که]پاسخ به اين اعتراض قبلاً ـ [و در فصل اول] داده شد. بعلاوه اين‌که وجوه و امور قبيح، معقول [و قابل تشخيص] هستند به اين‌که غيبت موجب دروغ، بيهودگی، جهل و فساد باشد و هيچ کدام از اين موارد در اعتقاد به غيبت وجود ندارد، بنابراين نبايد ادّعا کرد که در مورد غيبت وجه قبحی وجود دارد. اگر گفته شود: چرا خداوند مانع از رسيدن آسيب خلق به ايشان نشده، و در عوض بين مردم و ايشان تا زمانی که قيام فرموده و لطف باری تعالی به واسطه حضور و ظهورش برای ما حاصل شود جدايی انداخت؟ چنان‌که در مورد پيامبر اکرم‌صلی الله عليه وآله هو لطف لنا، کما نقول فی النبی‌صلی الله عليه وآله إذ بعثه اللَّه تعالی (فإنّ اللَّه تعالی) يمنع منه ما لم يؤدّ فکان يجب أن يکون حکم الإمام مثله. قلنا: المنع علی ضربين: أحدهما: لا ينافی التکليف بأن لا ـ يلجأ إلی ترک القبيح. والآخر: يؤدّی إلی ذلک. فالأوّل قد فعله اللَّه تعالی من حيث منع من ظلمه بالنّهی عنه والحثّ علی وجوب طاعته، والانقياد لأمره ونهيه، وأن لا ـ يعصی فی شیء من أوامره، وأن يساعد علی جميع ما يقوّی أمره ويشيّد سلطانه، فإنّ جميع ذلک لا ينافی التکليف، فإذا عصی من عصی فی ذلک می گوييم که خداوند تبارک و تعالی زمانی که ايشان را مبعوث فرمود و پيش از آن‌که وظيفه رسالت را ادا کند آسيب‌های مردم را از ايشان دور کرد، پس لازم است که امام هم مثل پيامبر باشد [و خداوند پيش از اين‌که قيام کند، او را از گزند ديگران حفظ کند]. می گوييم: منع [خداوند] دو نوع است: يکی اين‌که منافاتی با تکليف نداشته باشد، به عبارت ديگر [مکلف را] وادار به ترک گناه نکند [چون لازمه تکليف اين است که مکلف مختار

باشد]. و نوع دیگر این‌که منجر به منافات با تکلیف بشود [و با تکلیف منافات داشته باشد].

امّا نوع اول

پروردگار این منع را انجام داده است، به این ترتیب که به وسیله نهی از ظلم به ایشان، مردم را از آزار حضرت منع کرده و نسبت به فرمانبرداری و فروتنی و پذیرش امر و نهی ایشان تشویق و ترغیب فرموده که مکلف در مورد هیچ کدام از اوامرش سرپیچی نکند و به هر چیزی که موجب تقویت و استحکام دستورهای ایشان و سلطنت حضرت [در قلوب مردم]می‌شود کمک کند؛ که هیچ کدام از این‌ها با تکلیف منافات ندارند. بنابراین اگر کسی در این موارد سرپیچی کرده و کاری که غرض مطلوب [یعنی ولم یفعل ما یتمّ معه الغرض المطلوب، یکون قد أتی من قبل نفسه لا ـ من قبل خالقه. والضرب الآخر أن یحول بینهم وبینه بالقهر والعجز عن ظلمه وعصیانه، فذلک لا یصحّ اجتماعه مع التکلیف فیجب أن یکون ساقطاً. فأمّا النبیّ‌صلی الله علیه وآله فإنّما نقول یجب أن یمنع اللَّه منه حتّی یؤدّی الشرع، لأنّه لا یمکن أن یعلم ذلک إلّا من جهته، فلذلک وجب المنع منه. ولیس کذلک الإمام، لأنّ علّة المکلّفین مزاحهٔ فیما یتعلّق بالشرع، والأدلّهٔ منصوبهٔ علی ما یحتاجون إلیه، ولهم طریق إلی معرفتها من دون قوله، ولو فرضنا أنّه ینتهی الحال إلی حدّ هدایت و سعادتمندی] با آن به دست می‌آید را انجام نداد، این از قِبَل خود اوست نه از طرف خالق جلّ جلاله.

امّا نوع دوم

این‌که خداوند با قهر و غلبه بین خلق و امام حائل شود [و آن‌ها را از هم جدا کند]و خلق را از توان آزار رساندن و نافرمانی از او عاجز کند [به گونه‌ای که نتوانند از اوامرش سرپیچی کنند]؛ این امر با تکلیف [که باید در حال اختیار باشد] قابل جمع نیست و واضح است که این نوع مانع شدن خداوند از آسیب رساندن به پیامبر صحیح نیست. امّا در مورد پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله لازم بود که خداوند تا زمان ابلاغ رسالت حضرت، مانع از آزار رسیدن به ایشان شود؛ به دلیل این‌که ابلاغ رسالت [به مردم] ممکن نیست مگر در صورت منع آسیب از ایشان [و در نتیجه سلامت آن حضرت]. امّا در مورد امام این طور نیست. به خاطر این‌که عذر مکلفین در آنچه که تعلق به شرع دارد مرتفع شده است(۶۲) و ادله هم بنابر نیازهای مکلفین نصب شده و راه شناخت لا یعرف الحقّ من الشرعیّات إلّا بقوله، لوجب أن یمنع اللَّه تعالی منه ویظهره بحیث لا یوصل إلیه مثل النبیّ‌صلی الله علیه وآله. ونظیر مسألهٔ الإمام أنّ النبی‌صلی الله علیه وآله إذا أدّی ثمّ عرض فیما بعد ما یوجب خوفه لا یجب علی اللَّه تعالی المنع منه لأنّ علّهٔ المکلّفین قد انزاحت بما أدّاه إلیهم فلهم طریق إلی معرفهٔ لطفهم. اللّهمّ إلّا أن یتعلّق به أداء آخر فی المستقبل فإنّه یجب المنع منه کما یجب فی الإبتداء، فقد سوّینا بین النبیّ والإمام. شریعت هم قبل از امام برای آن‌ها مشخص شده. اگر فرض کنیم که کار به جایی برسد که حقیقت شرع فقط از طریق امام شناخته می‌شود، در این صورت واجب است که خداوند مانع آسیب رسیدن به او شده و او را به گونه‌ای ظاهر کند که هیچ آزاری به او نرسد، مثل پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله. مسأله امام نظیر این است که وقتی پیامبرصلی الله علیه وآله رسالتش را ابلاغ کرد و بعداً خطر جانی برای او به وجود بیاید که موجب ترس شود، دیگر بر خداوند واجب نیست که خطر را از ایشان دفع کند [به این معنا که باید مانع از خطر شود]؛ چرا که عذر مکلفین به وسیله آنچه که او آورده و ابلاغ کرده برطرف شده است و راه معرفت و شناخت لطف خداوند که متوجّه آن‌هاست برای ایشان ایجاد شده است و دیگر عذری ندارند. مگر این‌که پیامبرصلی الله علیه وآله وظیفه دیگری داشته باشد که در آینده باید انجام دهد، در این صورت همان‌گونه که در ابتدای امر و قبل از انجام رسالت واجب بود که خداوند مانع بشود آسیب رسیدن به ایشان را، در اینجا هم واجب خواهد بود. بنابراین پیامبرصلی الله علیه وآله و امام از این جهت مساوی بوده و فرقی با هم ندارند. فإن قیل: بیّنوا علی (کلّ) حال – وإن لم یجب علیکم – وجه علّهٔ الاستتار وما یمکن أن یکون علّهٔ علی وجه لیکون أظهر فی الحجّهٔ وأبلغ فی باب البرهان. قلنا: ممّا یقطع علی أنّه سبب لغیبهٔ الإمام هو

خوفه على نفسه بالقتل بإخافة الظالمين إيّاه، ومنعهم إيّاه من التصرّف فيما جعل إليه التـدبير والتصرّف فيه فإذا حيل بينه وبين مراده، سقط فرض القيام بالإمامة، وإذا خاف على نفسه وجبت غيبته، ولزم استتاره كما استتر النبيّ‌صلى الله عليه وآله تارة فى الشعب، وأخرى فى الغار ولا وجه لذلك إلّا الخوف من المضارّ الواصلة إليه. اگر گفته شود: اگرچه بر شما لازم نيست كه علّت و فلسفه غيبت امام يا آنچه كه مى‌تواند علّت آن باشد را بيان كنيد، لكن براى اين‌كه دليل و برهان شما روشن‌تر و بليغ تر بشود، آن را بگوييد. مى گوييم: از جمله عللى كه يقيناً سبب غيبت امام‌عليه السلام شده، ترس حضرت براى حفظ جانشان بود. [قبلًا هم گذشت كه حفظ جان امام بر همه حتى خود ايشان هم واجب است. چرا كه واسطه فيض الهى است، پس نه به خاطر خودشان كه به خاطر حفظ مصالح كلى دين، جانشان بايد حفظ شود.] و اين‌كه ستمگران با ايجاد رعب و وحشت ايشان را از تصرف در آنچه كه خداوند تدبير و تصرف در آن را براى او قرار داده بود منع كردند [و اجازه انجام وظايف امامت را به ايشان ندادند]. بنابراين وقتى كه بين حضرت و مقصود و هدفش [يعنى انجام مأموريت امامت] حائل شدند، وظيفه قيام به امر امامت هم از ايشان ساقط شد و وقتى كه بر جان خودش ترسيد، غيبتش واجب شد. درست مثل پيامبر اكرم‌صلى الله عليه وآله كه گاهى در شعب ابى طالب و گاهى در غار ثور كه دليلش هم فقط ترس از آزار رسيدن به جان آن حضرت بود، مخفى شدند. وليس لأحد أن يقول: إنّ النبى‌صلى الله عليه وآله ما استتر عن قومه إلّا بعد أدائه إليهم ما وجب عليه أداؤه ولم يتعلّق بهم إليه حاجة، وقولكم فى الإمام بخلاف ذلك، وأيضاً فإنّ إستتار النبى‌صلى الله عليه وآله ما طال ولا تمادى، واستتار الإمام قد مضت عليه الدهور، وانقرضت عليه العصور. وذلك أنّه ليس الأمر على ما قالوه، لأنّ النبى‌صلى الله عليه وآله إنّما استتر فى الشعب والغار بمكّة قبل الهجرة وما كان أدّى جميع الشريعة، فإنّ أكثر الأحكام ومعظم القرآن نزل بالمدينة، فكيف أوجبتم أنّه كان بعد الأداء، ولو كان الأمر على ما قالوه من تكامل الأداء قبل الاستتار، لما كان ذلك رافعاً للحاجة إلى تدبيره وسياسته وأمره ونهيه، فإنّ أحداً لا يقول إنّ النبى‌صلى الله عليه وآله بعد أداء الشرع غير محتاج إليه ولا مفتقر إلى تدبيره، ولا يقول ذلك معاند. كسى نمى‌تواند بگويد: مخفى شدن رسول خداصلى الله عليه وآله پس از انجام وظايف رسالت و ابلاغ آنچه كه بايد به مردم مى‌رساندند بوده و مردم هم نيازى به ابلاغ رسالت ايشان نداشتند و آنچه كه شما در مورد امام ادّعا مى كنيد خلاف اين است. و همچنين كسى نمى‌تواند بگويد: مخفى شدن پيامبر طولانى و متمادى نبود، در حالى كه از استتار امام قرن‌ها و مدّت‌هاى مديدى است كه مى گذرد. چون اصلًا مسأله به اين صورتى كه ممكن است گفته شود، نيست. چرا كه پيامبر اكرم‌صلى الله عليه وآله در شعب ابى طالب و در غار ثور قبل از هجرت مخفى شدند كه هنوز بسيارى از دستورهاى شرع مقدّس را به مردم ابلاغ نكرده بودند و [همان طور كه همه مى‌دانند] اكثر احكام الهى و بيشتر آيات نورانى قرآن كريم در مدينه نازل شد. پس چگونه مى گوييد كه مخفى شدن پيامبر بعد از انجام وظايف رسالتش بوده؟ بر فرض كه مسأله به اين ترتيبى كه مى گويند باشد و حضرت قبل از مخفى شدن، وظايف رسالت را انجام داده بود، اين امر هرگز موجب نمى‌شود كه مردم ديگر نيازى به تدبير و سياست و امر و نهى پيامبر نداشته باشند و كسى هم نگفته و نمى گويد كه پس از انجام وظايف رسالت توسط حضرت، مردم به تدبيرات رسول خداصلى الله عليه وآله نيازى ندارند، حتى دشمن هم چنين ادعايى نكرده است. وهو الجواب عن قول من قال: إنّ النبى‌صلى الله عليه وآله ما يتعلّق من مصلحتنا قد أدّاه وما يؤدّى فى المستقبل لم يكن فى الحال مصلحة للخلق، فجاز لذلك الاستتار وليس كذلك الإمام عندكم لأنّ تصرّفه فى كلّ حال لطف للخلق، فلا يجوز له الإستتار على وجه، ووجب تقويته والمنع منه ليظهر ويزاح علة المكلّف. لأنّا قد بيّنا أنّ النبى‌صلى الله عليه وآله مع أنّه أدّى المصلحة الّتى تعلّقت بتلك الحال فلم يستغن عن أمره ونهيه وتدبيره بلا خلاف بين المحصّلين، ومع هذا جاز له الإستتار، فكذلك الإمام. على أن أمر اللّه تعالى له بالاستتار بالشعب تارة وفى الغار أخرى ضرب من المنع منه، مطلب بالا جواب اين اشكال هم هست كه كسى بگويد: رسول خدا آنچه [از احكام و دستورهاى الهى] را كه به مصلحت ما بوده ابلاغ فرموده است و دستورهايى را كه در آينده قرار بود ابلاغ فرمايد آن موقع به مصلحت مردم نبوده، بنابراين كاملاً صحيح است كه [به خاطر اين قسم دوم كه هنوز ابلاغ نشده]مخفى شود. امّا در مورد امام، طبق اعتقاد شما

[شیعه] این گونه نیست چون در هر حالی تـدبیر و تصـرفش در امور، لطف خداوند بر مردم است، پس لزومی ندارد که مخفی شود [بلکه]می‌بـایست تقویت شـده و از مزاحمت‌های [احتمالی] نسبت به ایشان جلوگیری شود و موانع تکلیف [اطاعت از امام] از دوش مکلفین و مردم برداشته شود.

پاسخ

ما قبلًا هم گفتیم: درست است که پیامبر همه احکام و دستورهای دینی که به مصلحت مردم بود را به آن‌ها ابلاغ کرد؛ امّا این مسأله هرگز موجب نشد که مردم نیازی به تدبیر و تصـرف حضرت در امور نداشته باشند. فلذا خداوند به آن حضرت اجازه داد که مخفی شود. مسـأله امام‌علیه السـلام هم به همین ترتیب است [که مردم هرگز از تـدبیر و سـیاست ایشان بی‌نیاز نمی‌شونـد]. بعلاوه همین که خداوند متعال امر می‌کند که ایشان گاهی در شـعب ابی طالب و گاهی در غار مخفی شود، خود نوعی جلوگیری از آسـیب رسیدن به حضـرت است، چرا که لأـنّه لیس کـلّ المنع أن یحول بینهم وبینه بـالعجز أو بتقویته بالملائکـهٔ، لأـنّه لا یمتنع أن یفرض فی تقویته بذلک مفسدهٔ فی الدّین فلا یحسن من اللّٰه تعالی فعله، ولوخالیاً من وجوه الفساد وعلم اللّٰه تعالی أنّه تقتضیه المصلحهٔ لقوّاه بالملائکهٔ، وحـال بینهم وبینه، فلمّـا لم یفعـل ذلـک مع ثبوت حکمته ووجوب إزاحـهٔ علّـهٔ المکلّفین، علمنـا أنّه لم یتعلّق به مصـلحهٔ بـل مفسـدهٔ. وکـذلک نقول فی الإمام‌علیه السـلام: إنَّ اللّٰه تعالی منع من قتله بأمره بالإسـتتار والغیبـهٔ، ولو علم أنّ المصـلحهٔ تتعلّق بتقویته بالملائکهٔ لفعل، فلمّا لم یفعل مع ثبوت حکمته ووجوه إزاحهٔ علّهٔ المکلّفین فی التکلیف، علمنا أنه لم یتعلّق به مصلحهٔ، بل ربما کان فیه مفسدهٔ. همیشه به این صورت نیست که به وسـیله عجز و ناتوانی دشمن و یا به کمک ملائکه مانع از آزار دیدن پیامبر شود. زیرا اگر همواره به این ترتیب جـان او را حفـظ کنـد، ممکن است مفسـده‌ای در دین به وجود بیایـد، بنـابراین انجام این کار [که با وسایل غیر عادی جان پیامبرش را حفظ کند] در تمام حالات و پیشامدها و همه موارد خطر، از خداوند شایسـته نیست. لذا چنانچه این عمل مفسده‌ای در دین نداشـته باشد، و خداوند تبارک و تعالی بداند که مصـلحت اقتضا می‌کند، حتماً پیامبرش را به وسـیله ملائکه تقویت کرده و بین ایشان و دشـمنانش فاصـله می‌انـدازد. و اگر این امر را انجام نـداد، با توجّه به این‌که حکمت خدا ثابت شده [که خداوند عملش مطـابق بـا حکمت عـالیه است و هر کـاری را به مقتضای حکمت انجام می‌دهـد] و نیز ثابت شـده که بر خداونـد لازم است تا موانع انجـام تکلیـف توسـط مکلفیـن را بردارد، خـواهیم دانست که حفـظ جـان پیـامبر در آن مقطع و به آن روش مصـلحت نبـوده، بلکه مفسده‌ای داشـته است. به همین ترتیب در مورد امام‌علیه السلام هم می‌گوییم: خداوند تبارک و تعالی با امر به اختفا و غیبت امام، از کشـته شدن حضـرت جلوگیری کرده است، و اگر می‌دانست که مصـلحت در تقویت ایشان به وسیله ملائکه است، این کار را حتماً انجام می‌داد، حال که خداوند چنین نکرده، با توجّه به ثبوت حکمت و لزوم رفع مانع از تکلیف مکلفین خواهیم دانست که این کار به مصـلحت نبوده و چه بسـا در آن مفسـده‌ای هم وجود داشـته است. بـل الّـذی نقول: إنّ فی الجملـهٔ یجب علی اللّٰه تعالی تقویـهٔ ید الإمـام بمـا یتمکّن معه من القیـام، ویبسـط یـده، ویمکن ذلـک بالملائکـهٔ وبالبشـر فإذا لم یفعله بالملائکـهٔ علمنا أنّه لأجل أنّه تعلّق به مفسدهٔ، فوجب أن یکون متعلّقاً بالبشر، فإذا لم یفعلوه أتوا من قبل نفوسهم لا من قبله تعالی، فیبطل بهذا التحریر جمیع ما یورد من هذا الجنس. وإذا جاز فی النبی‌صـلی الله علیه وآله أن یستتر مع الحاجهٔ إلیه لخوف الضرر وکانت التبعهٔ فی ذلک لازمهٔ لمخیفیّهٔ ومحوجیّهٔ إلی الغیبـهٔ، فکـذلک غیبـهٔ الإمام‌علیه السـلام سواء. فأمّا التفرقـهٔ بطول الغیبهٔ وقصـرها فغیر صـحیحهٔ، لأنّه لا فرق فی ذلک بین القصـیر خلاصه آنچه که ما در این مورد اعتقاد داریم این است که بر خداونـد تبارک و تعالی لازم و واجب است که امام را به وسـیله آنچه که بتواند قیام به امر امامت کند تقویت فرموده و دست او را [در تدبیر امور و مصالح مردم] باز بگذارد. انجام این عمل نیز به وسـیله ملائکه و امور غیر معمول و یا به وسـیله انسان‌ها ممکن است، و وقتی که خداوند به وسیله ملائکه انجام نداد، خواهیم دانست که در این عمل مفسده‌ای وجود داشته است. در نتیجه انجام این عمل را به بشریت سپرده [تا انسان‌ها یاری دهندگان امام باشند]، و چنانچه

جامعه بشری از یاری امامشان سر باز زدند، ضرری که از این جهت متوجّه آن‌ها می‌شود از ناحیه خودشان است نه خداوند تبارک و تعالی. با توجّه به توضیحات فوق تمامی ایرادات و اشکالات از این قبیل ابطال می‌شود. و زمانی که مخفی شدن برای پیامبرصلی الله علیه وآله با وجود نیاز مردم به ایشان و به خاطر وجود ضرر جانی برای حضرت، صحیح باشد، به تبعیت از پیامبر، لزوم غیبت امام و این‌که ایشان مجبور به غیبت شدند، صحیح و درست است. لذا غیبت امام‌علیه السلام با مخفی شدن پیامبر [در فلسفه غیبت] فرقی ندارد. امّا این‌که بخواهیم بین این دو [غیبت پیامبر و امام از نظر طولانی یا کوتاه بودن فرق المنقطع والطويل الممتدّ، لأنّه إذا لم يكن في الإستتار لائمة على المستتر إذا أحوج إليه، بل الائمّة(اللّائمة)على من أحوجه إليها، جاز أن يتطاول سبب الاستتار كما جاز أن يقصر زمانه. فإن قيل: إذا كان الخوف أحوجه إلى الإستتار فقد كان آباؤه‌عليهم السلام عندكم على تقيّة وخوف من أعدائهم، فكيف لم يستتروا؟ قلنا: ما كان على آبائه‌عليهم السلام خوف من أعدائهم، مع لزوم التقيّة والعدول عن التظاهر بالإمامة ونفيها عن نفوسهم، وإمام الزّمان‌عليه السلام كلّ الخوف عليه، لأنّه يظهر بالسيف، ويدعو بگذاريم، صحيح نيست؛ چون غيبت بين این‌که کوتاه و منقطع، یا طولانی و ممتد باشد، هیچ تفاوتی و فرقی وجود ندارد. چرا که در مورد غیبت وقتی بر امام مستتری که او را مجبور به مخفی شدن کرده‌اند، ملامتی نیست، بلکه ملامت و سرزنش کسانی لازم است که امام را مجبور به این کار کرده‌اند، جایز است که سبب و علت غیبت در موردی طولانی باشد و یا این‌که کوتاه باشد. [در هر صورت و در اصل غیبت، فرقی ندارند].

اشکال

چنانچه ترس، ایشان را مجبور به اختفا و غیبت کرده است، پس چرا پدران ایشان که از دشمنان در خوف بودند و به اعتقاد خود شما [امامیه] به تقیّه عمل می‌کردند غایب نشدند؟

پاسخ

خوفی که پدران حضرت از دشمنانشان داشتند با [امکان و حتی]لزوم تقیّه و اظهار نکردن امامت در نزد دشمن و یا حتی [در مواردی] نفی امامت از خودشان همراه بود [در واقع ایشان این امکان را داشتند که تقیّه کنند به این‌که یا اظهار امامت نکنند و یا امامت را از خودشان نفی کنند]، امّا در مورد امام زمان‌علیه السلام چنین نیست چون تمام خوف و ترس متوجه ایشان است به این دلیل که [با توجّه به نصوص و روایات فراوان همه می‌دانستند] حضرت با شمشیر قیام کرده و مردم را به طرف [امامت و ولایت]خودش دعوت می‌کند و در مقابل مخالفینش جهاد خواهد کرد. إلى نفسه، ويجاهد من خالفه عليه، فأيّ نسبة بين خوفه من الأعداء وخوف آبائه‌عليهم السلام لو لا قلّة التأمّل. على أنّ آباءه‌عليهم السلام متى قتلوا أو ماتوا كان هناك من يقوم مقامهم ويسدّ مسدّهم يصلح للإمامة من أولاده، وصاحب الأمرعليه السلام بالعكس من ذلك، لأنّ من المعلوم أنّه لا يقوم أحد مقامه، ولا يسدّ مسدّه، فبان الفرق بين الأمرين. وقد بيّنا فيما تقدّم الفرق بين وجوده غائباً لا يصل إليه أحد أو أكثرهم وبين عدمه حتّى إذا كان المعلوم التمكّن بالأمر يوجده. بنابراین چه نسبتی بین خوف ایشان و پدرانش‌علیهم السلام وجود دارد؟ جز این‌که فقط از کم توجهی ایراد گیرنده سرچشمه گرفته است. علاوه بر این پدران ایشان وقتی که به شهادت رسیده و از دنیا می‌رفتند، کسی از اولادشان بود که صلاحیت امامت و رهبری را دارا باشد و به امر امامت قیام کرده و جای او را بگیرد، امّا مسأله صاحب الامرعلیه السلام عکس این است به جهت این‌که بی‌گمان در صورت شهادت آن حضرت، کسی جانشین و قائم مقام ایشان نمی‌شود. بنابراین بین این دو مسأله خیلی تفاوت وجود دارد. بین امام غایب و امامی که وجود ندارد و یا در آسمان است چه تفاوتی وجود دارد؟ ما قبلاً گفتیم تفاوت زیادی وجود دارد بین این‌که امام وجود داشته باشد و غائب باشد و هیچ کسی یا اکثر مردم دسترسی به ایشان نداشته باشند، و بین این‌که وجود نداشته باشد تا زمانی که معلوم شود مردم نسبت به ایشان فرمانبردار خواهند بود آن وقت به وجود بیاید [که به

صورت اشکال و جواب به بررسی آن می‌پردازیم]. وکذلک قولهم: ما الفرق بین وجوده بحیث لا یصل إلیه أحد وبین وجوده فی السماء. بأن قلنا: إذا کان موجوداً فی السّماء بحیث لا یخفی علیه أخبار أهل الأرض فالسماء کالأرض، وإن کان یخفی علیه أمرهم، فذلک یجری مجری عدمه ثمّ نقلب علیهم فی النبی‌صلی الله علیه وآله بأن یقال: أیّ فرق بین وجوده مستتراً وبین عدمه وکونه فی السّماء فأیّ شیء قالوه قلنا مثله علی ما مضی القول فیه. ولیس لهم أن یفرّقوا بین الأمرین بأنّ النبی‌صلی الله علیه وآله ما استتر من کلّ أحد وإنّما استتر من أعدائه، وإمام الزّمان مستتر عن الجمیع.

اشکال

دیگر مخالفین غیبت این است که می‌گویند: بین وجود امام غائبی که کسی به او دسترسی ندارد، و بین وجود همان امام که در آسمان باشد [نظیر اعتقادی که مسیحیان دارند که عیسی‌علیه السلام در آسمان‌ها است و ظهور خواهد کرد]چه فرقی هست؟

پاسخ

چنانچه امام در آسمان باشد و اخبار و اطلاعات اهل زمین از او مخفی نباشد [و همه اخبار ساکنان زمین در دسترس او باشد] در این صورت آسمان مثل زمین است و فرقی ندارد که در آسمان باشد یا در زمین و اگر در آسمان باشد و اخبار و اطلاعات اهل زمین از او مخفی باشد، که در این صورت به منزله عدم است [یعنی بود و نبودش یکی است. برای روشن‌تر شدن موضوع]مسأله را بر می‌گردانیم پیرامون نبی اکرم‌صلی الله علیه وآله به این ترتیب که اگر گفته شود: بین این‌که پیامبر مستتر و مخفی باشد و یا این‌که اصلاً وجود نداشته باشد و یا در آسمان باشد، چه فرقی هست؟ هر جوابی که مخالفین در پاسخ این سؤال بدهند ما هم عین همان را در مورد امام غایب خواهیم گفت. و [مخالفین ما] نمی‌توانند بین این دو مسأله تفاوت قائل شوند به این ترتیب که پیامبرصلی الله علیه وآله از همه مخفی نشدند بلکه فقط از دشمنانش مخفی شدند در حالی که امام زمان‌علیه السلام از تمامی خلق پنهان شده‌اند. لأنّا أوّلاً ـ لا نقطع علی أنّه مستتر عن جمیع أولیائه والتجویز فی هذا الباب کاف. علی أنّ النبی‌صلی الله علیه وآله لمّا استتر فی الغار کان مستتراً من أولیائه وأعدائه ولم یکن معه إلّا أبوبکر وحده، وقد کان یجوز أن یستتر بحیث لا یکون معه أحد من ولیّ ولا عدوّ إذا اقتضت المصلحهٔ ذلک. فإن قیل: فالحدود فی حال الغیبهٔ ما حکمها؟ فإن سقطت عن الجانی علی ما یوجبها الشرع فهذا نسخ الشریعهٔ، وإن کانت باقیهٔ فمن یقیمها؟ قلنا: الحدود المستحقّهٔ باقیهٔ فی جنوب مستحقّیها، فإن ظهر الإمام ومستحقّوها باقون چون در جواب آن‌ها خواهیم گفت: اولاً: ما یقین نداریم که امام از تمامی خلق پنهان شده‌اند، و همین که این معنا [که از همه مخفی نباشند] امکان داشته باشد [برای ردّ مخالفین غیبت] کافی است. بعلاوه زمانی که پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله در غار مخفی شده بودند از همه مخفی بودند؛ اعم از دوست و دشمن و کسی جز ابوبکر همراه ایشان نبود، و از طرفی اگر مصلحت الهی اقتضا می‌کرد، که ایشان به گونه‌ای مخفی شوند که هیچ کس اعم از دوست و دشمن با ایشان نباشد، ممکن و کاملاً صحیح بود.

وضعیت اجرای حدود الهی در زمان غیبت

سؤال

وقتی که امام غایب است تکلیف حدود الهی چه می‌شود؟ اگر حدود الهی که شارع مقدّس بر جانی و قاتل واجب کرده [با غیبت امام] ساقط شوند که مسلماً نسخ شریعت است [و باطل] و چنانچه حدّ همچنان واجب باشد، در این صورت [با توجّه به غیبت امام] چه کسی باید آن را اقامه و اجرا کند؟

پاسخ

در زمان غيبت امام، حـدود بر عهـده مسـتحقان آن [مثل جانی، شارب خمر و]... باقی است و چنانچه امامعليه السـلام ظهور كرد و مسـتحقين حـدود زنـده بودنـد كه امام با بيّنه أقامها عليهم بالبيّنـهٔ أو الإقرار، وإن كان فات ذلک بموته كان الإثم فی تفويتها علی من أخـاف الإمـام وألجأه إلی الغيبـهٔ، وليس هـذا نسـخاً لإقامـهٔ الحـدود، لأنّ الحـدّ إنّما يجب إقامته مع التمكّن وزوال المنع، ويسـقط مع الحيلولهٔ، وإنّما يكون ذلک نسخاً لو سقط إقامتها مع الإمكان وزوال الموانع. ويقال لهم: ما يقولون فی الحال الّتی لايتمكّن أهل الحلّ والعقد من إختيار الإمام، ما حكم الحدود؟ و اقرار مستحق، حدّ و حدود الهی را جاری می‌فرمايد، و امّا اگر شخص [مثلًا، جانی]مرده باشد، گناه [عدم اجرای حدود الهی] برعهده كسانی است كه موجب خوف امام شده و ايشان را مجبور به غيبت كرده‌اند و اين نسخ اقامه حدود نيست، چرا كه اقامه حدود زمانی واجب است كه امام بتواند آن را اجرا كرده، مانعی هم وجود نداشته باشد.(۶۳) بعلاوه به آن‌ها [مخالفين و اهل سنّت] گفته می‌شود: اگر اهل حل و عقـد نتواننـد امامی را انتخاب كنند، در اين صورت حكم حدود الهی چه می‌شود؟ و شـما در اين باره چه جوابی داريـد؟ فإن قلتم: سـقطت، فهـذا نسـخ علی ما ألزمتمونا. وإن قلتم: هی باقيهٔ (فی) جنوب مسـتحقّيها فهو جوابنا بعينه. فإن قيل: قـد قال أبوعلیّ: إنّ فی الحال الّتی لا يتمكّن أهل الحلّ والعقد من نصب الإمام يفعل اللّه ما يقوم مقام إقامهٔ الحدود ويزاح علّهٔ المكلّف. و قال أبوهاشم: إنّ إقامهٔ الحدود دنياويّهٔ لا تعلّق لها بالدين. قلنا: أمّا ما قاله أبوعلیّ فلو قلنا مثله ما ضـرّنا لأنّ إقامـهٔ الحدود ليس هو الّذی لأجله اگر بگوييد: حدود در اين صورت ساقط می‌شود، كه اين همان نسخ شـريعت اسـت كه شـما ما را به آن متهم كرديـد. اگر بگوييـد: حـدود بر عهـده مسـتحق آن باقی است كه اين هم همان جوابی است كه ما به شـما داديم. ادعـای دو تن از بزرگان اهل سنّت در مورد اجرای حـدود اگر [در جواب ما] گفته شود: ابو علی(۶۴) گفته است: در زمانی كه اهل حل و عقـد نتواننـد امامی را انتخاب كننـد و قادر به نصب امام نباشـند، خداونـد تبارک و تعالی كاری می كند كه جايگزين اقـامه حـدود باشـد و مـانع تكليف را برطرف می‌فرمايـد. و ابو هاشم(۶۵) گفته است: اجرای حـدود مربـوط به امـور دنيـايی است و ارتباطی به دين ندارد.

پاسخ به اين دو ادّعا

و امّا آنچه كه ابو علی گفته بود: اگر [بر فرض] مـا هم مثـل همين حرف را زده و جواب أوجبنـا الإمـام حتّی إذا فـات إقـامته انتقض دلالـهٔ الإمامهٔ، بل ذلک تابع للشـرع، وقد قلنا: إنّه لا يمتنع أن يسـقط فرض إقامتها فی حال انقباض يد الإمام أو تكون باقيهٔ فی جنوب أصـحابها، وكمـا جـاز ذلـک جـاز أيضـاً أن يكون هنـاک مـا يقوم مقامهـا، فـإذا صـرنا إلی مـا قاله لم ينتقض علينا أصل. وأمّا ما قاله أبوهاشم: من أنّ ذلک لمصالح الدنيا فبعيد، لأنّ ذلک عبادهٔ واجبهٔ، ولو كان لمصـلحهٔ دنياويّهٔ لما وجبت. علی أنّ إقامهٔ الحدود عنده علی وجه الجزاء والنكال جزء من العقاب وإنّما قـدّم فی دار بـدهيم، به اعتقاد ما ضـرری نمی‌رساند، چرا كه ما وجود امام را به خاطر اجرای حـدود الهی واجب و ضـروری نمی‌دانيم [و اين گونه نيست كه بگوييم امـام فقط به اين دليل بايـد باشـد تا حـدود الهی اجرا شود] كه اگر اقامه حدود منتفی شد و امكان نداشت دليلی هم بر امامت نداشـته باشـيم، بلكه اجرای حدود تابع شـرع است. به همين دليل گفتيم كه اگر دست امام باز نبوده و اجرای حـدود امكان نداشـته باشد و عليرغم اين‌كه بر عهده مسـتحق حدود آن باقی است، مانعی نـدارد كه وجوب آن ساقط شود. بنابراين وقتی اين امر كه ما می گوييم ممكن شد به همين ترتيب ممكن است كه امر ديگری جانشـين حدود شود. بنابراين اگر كلام ابو علی را هم بپذيريم برای اعتقاد ما [كه وجوب لزوم وجود امام است] ضرری نداشته و آن را نقض نمی‌كنـد. امّا آنچه ابو هاشم گفت كه اجرای حـدود برای مصالح دنيايی است؛ اين حرف، خيلی بعيد است، به اين دليل كه اجرای حـدود از عبـادات واجب است كه اگر صـرفاً برای مصالـح دنيوی بود كه واجب نمی‌شـد. بعلاـوه بنابر اعتقاد خود ابو هاشم، حـدود به عنوان جزا و كيفر و عبرت و بخشـی از عـذاب اخروی است كه به جهت مصـلحتی كه دارد قسـمتی از آن مقدم شده و در

دنيا واقع مى‌شود. الـدنيا بعضه لما فيه من المصـلحهٔ، فكيف يقول مع ذلك أنّه لمصالح دنياويّهٔ، فبطل ما قالوه. فإن قيل: كيف الطريق إلى إصابـهٔ الحقّ مع غيبـهٔ الإمـام؟ فـإن قلتم: لا سبيل إليها. جعلتم الخلق فى حيرهٔ وضـلالهٔ وشكّ فى جميع أمورهم. وإن قلتم: يصاب الحقّ بـأدلّته. قيل لكم: هـذا تصـريح بالاسـتغناء عن الإمام بهـذه الأدلّهٔ. قلنا: الحقّ على ضـربين عقلىّ وسـمعىّ، فالعقلىّ يصاب بأدلّته، والسـمعىّ عليه أدلّهٔ با اين وصف چطور ابو هاشم مى گويـد حدّ[صـرفاً] براى مصالح دنيايى است نه اخروى، بنابراين ادعاى او باطل است.

چگونگى تشخيص اعتقاد حقّ در زمان غيبت

سؤال

با توجّه به غيبت امام، چگونه مى‌توان به [اعتقاد] حقّ رسـيد؟ اگر بگوييد راهى نيست؛ در اين صورت خلق خدا را در تمام امورشان در حيرت و سـر گردانى و گمراهى و شكّ قرار داده‌ايد [كه مسلماً اشتباه است]. اگر بگوييد به وسيله ادله و براهين مى‌توان به اعتقاد حقّ رسـيد؛ در اين صورت به شـما گفته مى‌شود: اين [اعتراف شـما] تصـريح به اين است كه بـا وجود اين ادله نيـازى به وجود امـام زمان‌عليه السلام نيست.

پاسخ

[رسـيدن به اعتقاد] حقّ به دو طريق ممكن است: طريقه عقلى و طريقه سمعى [يا نقلى]. طريقه عقلى: عبارت است از اين‌كه به وسيله ادله و براهين به اعتقاد حقّ برسـيم. طريقه سمعى يا نقلى: آن است كه به وسيله ادله‌اى كه از بيانات و گفتار صريح پيامبر منصوبهٔ من أقوال النبى‌صـلى الله عليه وآله، ونصوصه، وأقوال الأئمّهٔ‌عليهم السلام من ولده، وقد بيّنوا ذلك وأوضحوه، ولم يتركوا منه شيئاً لا دليل عليه. غير أنّ هـذا وإن كان على ما قلناه، فالحاجـهٔ إلى الإمام قـد بيّنا ثبوتها لأنّ جهـهٔ الحاجهٔ إليه المسـتمرّهٔ فى كلّ حال و زمان كونه لطفاً لنا على ما تقدّم القول فيه، ولا يقوم غيره مقامه، فالحاجهٔ المتعلّقهٔ بالسـمع أيضاً ظاهرهٔ، لأنّ النقل وإن كان وارداً عن الرسول‌صلى الله عليه وآله، وعن آباء الإمام‌عليهم السـلام بجميع ما يحتاج إليه فى الشـريعهٔ، فجائز على الناقلين العـدول عنه، إمّا تعمّـداً وإمّا لشـبههٔ؛ فينقطع النقل، أو يبقى فيمن لا حجـهٔ فى نقله. وقـد اسـتوفينا هـذه الطريقهٔ فى تلخيص الشافى فلا نطوّل بذكرها الكتاب. اكرم‌صـلى الله عليه وآله و ائمّه دين عليهم السـلام كه اولاـد ايشان هسـتند [راه حقّ را] براى ما بيان كرده و توضـيح داده‌انـد و هيـچ چيزى را بـدون دليل قاطع و محكم فروگـذار نكرده‌اند. علاوه بر اين همان گونه كه قبلاً نياز به وجود امام را بيان كرديم، علّت اين‌كه ما در هر حال و زمـان به وجـود امـام نيازمنـديم اين است كه وجـود ايشـان در هر حـالى براى مـا لطف است، بنـابراين هيـچ كس و يـا امر ديگرى نمى‌تواند جانشـين و جايگزين او باشد. با اين بيان طريقه سـمعى و نقلى در رسيدن به حقّ هم روشن است. به خاطر اين‌كه اگرچه از طريـق رسـول خداصـلى الله عليه وآله و پـدران بزرگـوار امـام زمـان‌عليهم السـلام تمـام نيازهـاى دينى مردم در شـريعت و احكـام و دسـتورها وارد شده است، امّا ممكن است ناقلين و راويان حديث عمداً و يا از روى اشـتباه از حقّ عدول كرده [و خبر را مخالف حقّ نقل كرده] باشـند و اين امر موجب قطع نقل خبر از معصوم شده باشد و يا اين‌كه راوى كسـى باشد كه دليلى بر صحّت نقل او نبوده [و روايتش معتبر نيسـت بنـابراين وجـود امـام زمـان واجـب و لاـزم است]. اين مسـأله را مفصّـلاً و در كتـاب تلخيص الشـافى متـذكر شـده‌ايم. بنـابراين نيـازى نيست كه بـا ذكر دوبـاره آن كتـاب را طولاـنى كنيم. فـإن قيل: لو فرضـنا أنّ الناقلين كتم بعض منهم بعض الشـريعهٔ واحتيج إلى بيان الإمام ولم يعلم الحقّ إلّا من جهته، وكان خوف القتل من أعدائه مسـتمرّاً كيف يكون الحال. فإن قلتم: يظهر وإن خاف القتل، فيجب أن يكون خوف القتل غير مبيح له الاسـتتار ويلزم ظهوره. وإن قلتم: لا يظهر وسـقط التكليف فى ذلك الشىء

المكتوم عن الأمّة، خرجتم من الإجماع، لأنّه منعقد على أنّ كلّ شىء شرعه النبىّ‌صلى الله عليه وآله وأوضحه فهو لازم للأمّة إلى أن تقوم الساعة.

سؤال

فرض كنيم كه ناقلين اخبار بعضى از روايت‌ها و دستورهاى شرعى را كتمان كرده باشند و اعتقاد حقّ هم فقط از طريق امام شناخته مى‌شود، بنابراين نياز مبرمى به بيان و روشنگرى امام باشد، از طرفى هم ترس كشته شدن امام توسط دشمنانشان ادامه دارد، در اين صورت چه مى‌شود؟ و چه بايد كرد؟ ۱ - اگر بگوييد: در اين صورت امام بايد ظاهر شود، حتى اگر خطر كشته شدن ايشان وجود داشته باشد. در اين صورت لازم مى‌آيد كه خطر مرگ و شهادت، دليل موجّهى براى غيبت ايشان نباشد. [بنابراين دليل شما مبنى بر اين‌كه خوف از مرگ ايشان موجب غيبت شده موجه نخواهد و براى غيبت كافى نيست.] پس بايد ظاهر شود. ۲ - اگر بگوييد: امام ظاهر نمى‌شود و در مورد آن دسته از احكام كه از امّت پوشيده شده است، تكليف ساقط است. در اين صورت شما از اجماع امّت اسلامى خارج شده‌ايد، چرا كه همه امّت اجماع دارند كه پيامبر اكرم‌صلى الله عليه وآله هر چه را كه به عنوان شريعت بيان فرموده‌اند، تا روز قيامت لازم الاجرا است. وإن قلتم: إنّ التكليف لا يسقط، صرّحتم بتكليف ما لا يطاق، وإيجاب العمل بما لا طريق إليه. قلنا: قد أجبنا عن هذا السؤال فى التلخيص مستوفى، وجملته إنّ اللّه تعالى لو علم أنّ النقل ببعض الشرع المفروض ينقطع فى حال يكون تقيّة الإمام فيها مستمرّة، وخوفه من الأعداء باقياً، لأسقط ذلك عمن لا طريق له إليه، فإذا علمنا بالإجماع أنّ تكليف الشرع مستمرّ ثابت على جميع الأمّة إلى قيام الساعة، علمنا عند ذلك أنّه لو اتّفق انقطاع النقل بشىء من الشرع لما كان ذلك إلّا فى حال يتمكّن فيها الإمام‌عليه السلام من الظهور والبروز والإعلام والإنذار. ۳ - واگر بگوييد: تكليف ساقط نمى‌شود؛ در اين صورت صراحتاً تكليف غير مقدور نموده و عملى را واجب كرده‌ايد كه راهى براى رسيدن آن وجود ندارد. [يعنى تكليفى به عهده مردم گذاشته‌ايد كه انجام آن از توان آن‌ها خارج است.]

پاسخ

ما در كتاب تلخيص مفصّلًا جواب اين سؤال را بيان كرده‌ايم كه خلاصه آن به اين ترتيب است: اگر خداوند تبارك و تعالى بداند كه امام در زمانى طولانى مجبور به تقيّه بوده و ترس از كشته شدن ايشان توسط دشمنانشان كماكان وجود دارد و طبق آنچه كه در فرض سؤال آمد، نقل برخى از دستورهاى شرع مقدّس قطع شود، آن دسته از احكام و تكاليف [كه دچار كتمان و يا دست كارى عمدى يا سهوى شده‌اند] از عهده كسانى كه راهى براى رسيدن به آن ندارند برداشته مى‌شود. از طرفى وقتى كه به وسيله اجماع امّت دانستيم كه دستورهاى دينى بر تمام آحاد امّت تا روز قيامت مستمراً ثابت است و تغيير نمى‌كند، خواهيم دانست كه اگر نقل بخشى از دستورهاى شرع مقدّس [به هر دليل] قطع شود و به دست ما نرسد، اين اتفاق در زمانى خواهد بود كه امام بتواند ظهور كرده و حقّ را اعلام نموده و مردم را از نافرمانى خداوند بترساند. وكان المرتضى‌رحمه الله يقول أخيراً: لا يمتنع أن يكون هاهنا أمور كثيرة غير واصلة إلينا هى مودعة عند الإمام‌عليه السلام، وإن كان قد كتمها الناقلون ولم ينقلوها ولم يلزم مع ذلك سقوط التكليف عن الخلق، لأنّه إذا كان سبب الغيبة خوفه على نفسه (من الّذين أخافوه، فمن أحوجه إلى الاستتار أتى من قبل نفسه) فى فوت ما يفوته من الشرع، كما أنّه أتى من قبل نفسه فيما يفوته من تأديب الإمام وتصرّفه من حيث أحوجه إلى الاستتار، ولو زال خوفه لظهر، فيحصل له اللّطف بتصرّفه، وتبيّن له ما عنده مما انكتم عنه، فإذا لم يفعل وبقى مستتراً أتى من قبل نفسه فى الأمرين وهذا قوىّ تقتضيه الأصول.

نظر سیّد مرتضی

سیّد مرتضـی رحمه الله فرموده‌اند: ممکن است احکام و دستورهای زیادی [در شرع مقدس] وجود داشته باشد که هنوز به ما نرسیده است و نزد امام‌علیه السـلام به امانت گذارده شده باشـند، مع ذلک این بدان معنا نیست که لزوماً تکلیف از دوش خلق برداشته شده باشـد. به این دلیل که اگر علّت غیبت، خوف از کشـته شـدن حضـرت توسط کسانی که موجب این ترس شـده و ایشان را مجبور به استتار کرده‌انـد باشـد، ضـرر این‌که بخشـی از دسـتورهای دینی را از دست داده‌انـد متوجّه خود آن‌هـاست؛ چنـان‌که از دست دادن تـأدیب امـام [و تحت تربیت امام بودن] و نعمت تصـرف حضـرت در امور از جانب خودشان است. اگر این ترس و اجبار به غیبت از بین برود، حضـرت ظاهر شده و به وسیله تصـرف حضرت در امور، لطف خداوند حاصل می‌شود و آنچه را که از مردم کتمان شده برایشان روشن و آشکار می‌سازد و وقتی حضرت ظهور نکرده ودر پرده غیبت بمانند، ضرری است که از جانب خود شخص مکلف متوجه اش شده است؛ چه در کتمان احکام دین و چه در عدم ظهور امام‌علیه السـلام و این اسـتدلال قوی و محکمی است که بر پایه اصول مسلّم استوار است. وفی أصحابنا من قال: إنّ علّهٔ الإستتار عن أولیائه خوفه من أن یشیّعوا خبره، ویتحدّثوا باجتماعهم معه سروراً (به) فیؤدّی ذلک الی الخوف من الأعـداء وإن کان غیر مقصود. وهـذا الجواب یضـعف لأنّ عقلاء شـیعته لا یجوز أن یخفی علیهم ما فی إظهار اجتماعهم معه من الضـرر علیه وعلیهم، فکیف یخبرون بـذلک [العامهٔ] مع علمهم بما (علیه و) علیهم فیه من المضـرّهٔ العامّهٔ، وإن جاز (هـذا) علی الواحد والإثنین لا یجوز علی جماعهٔ شـیعته الّذین لا یظهر لهم. علی أنّ هذا یلزم علیه أن یکون شـیعته قد عدموا الإنتفاع به علی وجه لا یتمکّنون من

علت غیبت حضرت از شیعیان و دوستداران

علت غیبت حضرت از شیعیان و دوستداران

بعضـی از علما گفته‌انـد: علّت غیبت حضـرت از دوسـتان و ارادتمنـدان ایشان، خوف و ترس از این مطلب است که اخبار [دیـدار با] امام‌علیه السلام شایع شده و همه جا پخش شود و شیعیان از روی خوشحالی، اجتماعشان با حضرت را نقل کرده و مورد گفت و گو قرار دهنـد، و همین مسأله منجر به تشدیـد خوف آن حضـرت از دشـمنان بشود؛ اگر چه هـدف آن‌ها [از انتشار خبر] تشدیـد خوف حضـرت نبوده باشد. این بیان ضـعیف است؛ چه این‌که به اعتقاد شـیعه اصولاً و به حکم عقل ممکن نیست ضـرری که در پی افشای زیارت و دیدار با امام متوجه حضرت و یا خودشان می‌شود را ندانند و بر آن‌ها مخفی باشد. بنابراین چگونه همه را به اجتماع با امام و زیارت حضـرت با مسرّت و خوشـحالی خبردار می‌کنند، در حالی که از ضرر این عمل برای امام و خودشان آگاهی کامل دارند. البته ممکن است یکی دو نفر این کار را بکنند ولی جماعت [شیعه این گونه نبوده واین عمل از آن‌ها سر نمی‌زند. بعلاوه این حرف و ادّعا مسـتلزم این است که شـیعیان حضـرت، فیض بردن از وجود مبارک ایشان را آن گونه از دست بدهنـد که دیگر نتوانند تلافی کننـد. چرا که اگر علّت تلافیه وإزالته، لأنّه إذا علّق الإسـتتار بما یعلم من حالهم أنّهم یفعلونه فلیس فی مقدورهم الآن ما یقتضـی من ظهور الإمام‌علیه السـلام، وهذا یقتضـی سـقوط التکلیف الّذی الإمام لطف فیه عنهم. وفی أصـحابنا من قال: علّهٔ استتاره عن الأولیاء ما یرجع إلی الأعداء، لأنّ انتفاع جمیع الرعیّهٔ من ولیّ وعدوّ بالإمام إنّما یکون بأن ینفذ أمره ببسط یده فیکون ظاهراً متصـرّفاً بلا دافع ولا منازع، وهذا ممّا المعلوم أنّ الأعداء قد حالوا دونه ومنعوا منه. قالوا: ولا فائدهٔ فی ظهوره سـرّاً لبعض أولیائه لأنّ النفع المبتغی من تدبیر الأمّهٔ لا یتمّ إلّا غیبت حضـرت را عملی بدانیم که شـیعیان مرتکب آن شده و این عمل را از حالشان بفهمیم [که خبر زیارت حضرت را شایع می‌کنند] لکن در حال حاضـر نمی‌توانند عملی انجام دهند که مقتضـی ظهور امام باشد [به عبارت دیگر نمی‌توانند از افشای زیـارت امـام خودداری کننـد] این امر موجب برداشـتن وظیفه‌ای خواهـد شـد که وجود امـام را در آن لطف دانستیم. برخی دیگر از

علمای ما گفته‌اند: علّت غیبت حضرت از دوستدارانش، به دشمنان ایشان برمی‌گردد. به این دلیل که نفعی که همگی مردم اعم از دوست و دشمن به برکت امام می‌برند در صورتی است که امر حضرت نافذ و دست ایشان در امور باز باشد، و بدون مانع و مخالفتی بتواند ظاهر شده و در امور خلق تصرف کند و این از جمله مسائل روشن است که دشمنان بین ایشان و مردم حائل شده و مانع از تصرف ایشان در امور مردم شده‌اند. و در ادامه هم گفته‌اند: این‌که حضرت تنها برای بعضی از محبّین و دوستدارانش بظهوره للکلّ ونفوذ الأمر، فقد صارت العلّة فی استتار الإمام علی الوجه الّذی هو لطف ومصلحة للجمیع واحدة. ویمکن أن یعترض هذا الجواب بأن یقال: إنّ الأعداء وإن حالوا بینه وبین الظهور علی وجه التصرّف والتدبیر، فلم یحولوا بینه وبین لقاء من شاء من أولیائه علی سبیل الاختصاص، وهو یعتقد طاعته ویوجب اتّباع أوامره، فإن کان لا نفع فی هذا اللّقاء لأجل الاختصاص لأنّه غیر نافذ الأمر للکلّ، فهذا تصریح بأنّه لا انتفاع للشیعة الإمامیّة بلقاء أئمّتها من لدن وفاة أمیر المؤمنین إلی أیّام الحسن بن علیّ أبی القائم‌علیهم السلام لهذه العلّة. ظاهر شود فایده‌ای ندارد، به جهت این‌که نفعی که می‌بایست از تدبیر امور امّت به دست‌بیاید، در صورتی تمام و کامل خواهد بود که برای همه مردم ظهور کرده و فرامینش نافذ باشد. بنابراین علّت و فلسفه غیبت امام برای تمام خلق [دوست و دشمن] یکپارچه لطف و مصلحت است [و فرقی نمی‌کند]. این جواب هم خالی از اشکال نیست و ممکن است که این گونه اعتراض شود: درست است که دشمن بین ایشان و ظهور و تصرف و تدبیر امور توسط ایشان حائل شده، اما بین ایشان و دیدار با هر کدام از محبّین امام که حضرت بنا بر خصوصیّتی اراده فرموده باشند حائل نشده‌اند؛ [آن هم از جمله] کسانی که به امامت و اطاعت ایشان معتقد و تبعیت از اوامر حضرت را واجب بدانند. پس اگر بنا باشد این دیدارهای اختصاصی به دلیل این‌که امر حضرت برای همه نافذ نیست [و حضرت در مقام حاکمیت بر جامعه نیست] هیچ نفعی نداشته باشد، این بیان تصریح دارد به این‌که پس از شهادت امیرمؤمنان‌علیه السلام تا ایام امامت امام حسن عسکری‌علیه السلام پدر امام زمان‌علیه السلام شیعیان به همین دلیل هیچ انتفاع و بهره‌ای از امامان شان نبرده‌اند [چون امرشان نافذ نبوده و حاکمیت جامعه به دستشان نبوده است]. ویوجب أیضاً أن یکون أولیاء أمیر المؤمنین‌علیه السلام وشیعته لم یکن لهم بلقائه إنتفاع قبل انتقال الأمر إلی تدبیره وحصوله فی یده، وهذا بلوغ من قائله إلی حدّ لا یبلغه متأمّل. علی أنّه لو سلّم أنّ الانتفاع بالإمام لا یکون إلّا مع الظهور لجمیع الرعیّة ونفوذ أمره فیهم لبطل قولهم من وجه آخر، وهو أنّه یؤدّی إلی سقوط التکلیف الّذی الإمام لطف فیه عن شیعته، لأنّه إذا لم یظهر لهم لعلّة لا یرجع إلیهم ولا کان فی قدرتهم وإمکانهم إزالته، فلا بدّ من سقوط التکلیف عنهم، لأنّه لو جاز أن یمنع قوم من المکلّفین غیرهم لطفهم، ویکون التکلیف و همچنین موجب این می‌شود که شیعیان و دوستداران امیرالمؤمنین‌علیه السلام قبل از انتقال امر خلافت ظاهری به ایشان و حصول تدبیر امّت به دست حضرت از زیارت و دیدار امام‌علیه السلام منتفع نشده و دیدار شان فایده‌ای نداشته باشد، این بیان از کسی صادر شده است که به حدّ بلوغ فکری و توان و دقت در امور نرسیده است. علاوه بر آنچه که گذشت اگر این ادّعا پذیرفته شود که انتفاع از محضر امام‌علیه السلام فقط در صورتی ممکن است که حضرت برای همه ظهور کند و اوامرش در امور مردم نافذ باشد [به این معنا که حاکمیت داشته باشد]، از این جهت هم باطل است چون منجر به سقوط تکلیفی می‌شود که وجود امام در آن برای شیعیانش لطف خداوندی است [یعنی تکلیف فرمانبری شیعه از امام برداشته می‌شود چون حضرت ظهور نکرده و حاکمیت هم در دست او نیست] به این دلیل که وقتی امام برای شیعیان به علّتی که به آن‌ها مرتبط نباشد ظاهر نشود و از طرفی آن‌ها هم قدرت از بین بردن علّت غیبت را نداشته باشند، به ناچار باید تکلیف از شیعیان برداشته شده و ساقط شود. چرا که اگر صحیح باشد عدّه‌ای از مکلفین و مردم [مثل دشمنانی که موجب ترس امام شده‌اند] دسته دیگر را [که شیعیان و مریدان حضرت هستند] از لطفی که برای آن‌ها است منع کنند و از طرفی هم تکلیفی (همان فرمانبرداری از امام) که آن لطف [یعنی وجود امام] در آن لطف الهی است برجا الّذی ذلک اللّطف لطف فیه مستمرّاً علیهم، لجاز أن یمنع بعض المکلّفین غیره بقید وما أشبهه من المشی علی وجه لا یمکن من إزالته، ویکون تکلیف المشی مع ذلک مستمرّاً علی الحقیقة. ولیس لهم أن یفرّقوا بین القید وبین اللّطف من حیث کان القید یتعذّر معه الفعل ولا

یتوهّم وقوعه، ولیس کذلک فقد اللّطف، لأنّ أکثر أهل العدل علی أنّ فقد اللطف کفقد القدرة والآلة، (وأنّ التکلیف مع فقد اللّطف فیمن له لطف معلوم کالتکلیف مع فقد القدرة والآلة) ووجود الموانع، وأنّ من لم یفعل له اللطف ممّن له لطف معلوم غیر مزاح العلّة فی التکلیف، کما أنّ الممنوع غیر مزاح العلّة. و مستمر باشد [به این معنا که از یک طرف مخالفین مانع از انتفاع و فیض بردن شیعه از وجود مبارک امام شوند و از طرفی تکلیف فرمانبرداری از امام که وجودش لطف الهی است بر عهده شیعه باقی باشد] این امر نظیر این است که بعضی از مکلفین پای دیگری را با زنجیر یا چیزی شبیه به آن به نحوی ببندند که او نتواند راه برود و قادر به باز کردن بند آن هم نباشد، و از طرفی هم تکلیف به راه رفتن در حقّ او استمرار داشته باشد. آن‌ها نمی‌توانند بین قید و زنجیر و بین لطف فرقی بگذارند، از این جهت که قید و بند، انسان را از عمل متعذر می‌کند چون راه رفتن با قید محال است ولی فقدان لطف از این مقوله نیست. چون اکثر اهل عدل [شیعه و معتزله] بر این باورند که فقدان لطف مثل فقدان قدرت و وسیله است و این‌که تکلیف با نبودن لطف درباره کسی که لطف معلومی متوجّه او شده است؛ مثل تکلیف در صورت نبودن قدرت و نیز وجود مانع از انجام وظیفه است. و باز عدلیه معتقدند: کسی که لطف برایش معلوم است ولی حاصل نشده، غیر از کسی است که مانع تکلیف از او برداشته شده است چنان که کسی که ممنوع از راه رفتن است، غیر از کسی است که مانعی در راه رفتن دارد. والّذی ینبغی أن یجاب عن السؤال الّذی ذکرناه عن المخالف أن نقول: إنّا أوّلاً لا نقطع علی استتاره عن جمیع أولیائه، بل یجوز (أن یظهر) لأکثرهم ولا یعلم کلّ إنسان إلّا حال نفسه، فإن کان ظاهراً له فعلته مزاحه، وإن لم یکن ظاهراً له علم أنّه إنّما لم یظهر له لأمر یرجع إلیه وإن لم یعلمه مفصّلاً لتقصیر من جهته، وإلّا لم یحسن تکلیفه. آنچه که شایسته است در جواب این سؤال که از جانب مخالفین ذکر کردیم ارائه شود، این است که بگوییم: اولاً ـ یقین نداریم که امام از تمامی دوستدارانش مخفی شده باشد، بلکه ممکن است برای اکثر شیعیانش ظاهر شده باشد، و هر انسانی فقط به وضع و حال خودش آگاه است [و از دیگران بی‌خبر است]. بنابراین اگر امام برای کسی ظاهر شود مانع تکلیف در حقّ او مرتفع شده واگر برای کسی ظاهر نشود آن شخص حتماً خواهد دانست که علّت این امر به عمل خود او بر می‌گردد، هر چند که تفصیلاً نداند که تقصیر از ناحیه او بوده است، در غیر این صورت تکلیف [به فرمانبرداری از امام درست نخواهد بود.(۶۶) فإذا علم بقاء تکلیفه علیه واستتار الإمام عنه علم أنّه لأمر یرجع‌إلیه، کما تقوله جماعتنا فیمن لم ینظر فی طریق معرفة اللّه تعالی فلم یحصل له العلم، وجب أن یقطع علی أنّه إنّما لم یحصل لتقصیر یرجع إلیه، وإلّا وجب إسقاط تکلیفه وإن لم یعلم ما الّذی وقع تقصیره فیه. فعلی هذا التقریر أقوی ما یعلّل به ذلک أنّ الإمام إذا ظهر ولا ـ یعلم شخصه وعینه من حیث المشاهدة، فلا بدّ من أن یظهر علیه علم معجز یدلّ علی صدقه والعلم بکون الشیء معجزاً یحتاج إلی نظر یجوز أن یعترض فیه شبهه، فلا یمتنع أن یکون المعلوم من حال من پس هرگاه بداند تکلیف برعهده او باقی است و امام هم از او مخفی است، خواهد دانست که مخفی شدن امام به خاطر امری است که به خود او بر می‌گردد. چنان‌که این حرف را جماعتی از ما در مورد کسی می‌گویند که در راه رسیدن به معرفت اللّه، دقت و تعقل نکرده نتیجتاً علم هم برای او حاصل نشده است یقیناً به خاطر تقصیری است که به خود او برمی‌گردد. در غیر این صورت تکلیف از او ساقط می‌شود؛ اگرچه معلوم نشود در چه امری مقصر است و کوتاهی کرده است. بنابراین قوی‌ترین دلیلی که به آن استدلال می‌شود این است که وقتی امام ظهور کرد و شخص ایشان از نظر مشاهده و رؤیت شناخته نشد، به ناچار باید معجزاتی را بر مردم ظاهر و آشکار کند که دلالت بر صداقت امام کند و از طرفی علم به این‌که این عملی که از امام صادر شده معجزه هست یا نه، نیازمند به تأمل و دقت است و ممکن است که در آن‌هم شبهه وارد شود [تا جواب آن ارائه شود]. بنابراین احتمال دارد کسی که معجزه برای او ظاهر نشده وقتی که امام ظاهر شود لم یظهر له أنّه متی ظهر وأظهر المعجز لم ینعم النظر فیدخل [علیه فیه شبهة، فیعتقد أنّه کذّاب ویشیع خبره فیؤدّی إلی ما تقدّم القول فیه. فإن قیل: أیّ تقصیر وقع من الولیّ الّذی لم یظهر له الإمام لأجل هذا المعلوم من حاله، وأیّ قدرة له علی النظر فیما یظهر له الإمام معه وإلی أیّ شیء یرجع فی تلافی ما یوجب غیبته. قلنا: ما أحلّنا فی سبب الغیبة عن الأولیاء إلّا علی معلوم یظهر موضع التقصیر فیه وإمکان تلافیه، لأنّه غیر ممتنع

أن يكون من المعلوم من حـاله أنّه متى ظهر له الإمام قصّر فی النظر فی معجزه، فإنّما أتی فی ذلک لتقصـيره الحاصل فی العلم بالفرق بين المعجز والممكن، و معجزه آشـكار كنـد بـا دقت و تعقل توجّه نكنـد و برايش در اين امر شـبهه‌ای ايجاد شود و معتقـد شود [كه امام] دروغ می‌گويد و خبرش را هم همه جا منتشر كند و اين منجر شود به آنچه كه گفتيم.

اگر گفته شود

تقصـير دوسـتداران امـام چيست كه امام برای كسانی كه حالشان چنين است امری و يا معجزه‌ای ظاهر نمی‌كنـد؟ و با چه قـدرتی در آنچه كه امـام برای او ظـاهر می‌كنـد بـا ديـده تأمـل و تعمّق بنگرد؟ و به چه وسـيله‌ای آنچه را كه موجب غيبت شـده است، تلافی و جبران كند؟

جواب می‌گوييم

دليـل غيبت امـام‌عليه السـلام از دوسـتداران و علاقمنـدانش به نظر مـا معلوم است. [از طرفی] موضع تقصـير و همچنين امكان و نحوه تلافـی آن هم معلوم و مشـخص است. چرا كه ممكن است از حـال او معلوم شود كه وقتی امـام برايش [معجزه‌ای]ظاهر كرد و او در تأمـل و تعمق در آن كوتـاهی كنـد، پس قطعاً كوتاهی او در دانسـتن فرق بين معجزه و امر ممكن و نيز آگاهی از فرق بين دليل اين امر و شـبهه از جـانب خود اوست. والـدليل من ذلـک والشـبهة، ولو كان من ذلک علی قاعـدة صـحيحة لم يجز أن يشـتبه عليه معجز الإمام عنـد ظهوره له، فيجب عليه تلافی هـذا التقصـير واسـتدراكه. وليس لأحـد أن يقول: هذا تكليف لما لا يطاق وحوالة علی غيب، لأنّ هذا الولیّ ليس يعرف ما قصّر فيه بعينه من النّظر والاسـتدلال فيسـتدرك حتّی يتمهّد فی نفسه ويتقرّر، ونراكم تلزمونه ما لا يلزمه، وذلـک إنّ مـا يلزم فی التكليف قـد يتميّز تـارة ويشـتبه أخری بغيره، وإن كـان التمكّن من الأـمرين ثابتاً حاصـلاً. فالولیّ علی هـذا إذا حاسب نفسه ورأی أنّ الإمام لا يظهر له وأفسـد أن يكون السبب فی الغيبـة ما ذكرناه من الوجوه الباطلة وأجناسـها، علم أنّه لا بدّ من سبب يرجع إليه. ولی اگر براساس يک قاعده و قانون صحيح عمل كند ممكن نيست كه وقت ظاهر شدن معجزه امام برايش شبهه‌ای ايجاد شود. بنابراين بايـد كوتاهی خودش را تلافی و جبران كنـد. و كسـی نمی‌تواند بگويد: اين [تلافی تقصـير] تكليفی است كه از حـدّ توان او خـارج است. چرا كه دوسـتدار امـام نمی‌دانـد در چه چيزی و كجای اسـتدلال كوتاهی كرده تا اين‌كه آن را تـدارک و تلافـی و در وجـود خودش آمـادگی جبران را ايجـاد كنـد و می‌بينيم كه شـما آن‌هـا را به امری ملزم می‌كنيـد كه لاـزم نيست و آن عبارت است از اين‌كه آنچه لازمه تكليف است گاهی مشـخص و معلوم است و گاهی با امر ديگری مشتبه می‌شود؛ اگرچه تمكن و توان از هر دو امر ثابت و حاصل باشد. [باز هم امر به مالا يطاق است]. پس علاقمند به حضـرت زمانی كه با خودش محاسـبه كرده، ملاحظه كنـد كه امام بر او ظاهر نمی‌شود و همچنين دريافته باشـد كه وجوه باطله‌ای كه ذكر كرديم و امثال اين‌ها نمی‌تواننـد سـبب غيبت حضـرت باشـند، خواهد دانست كه حتماً علّت غيبت به خودش برمی‌گردد. وإذا علم أنّ أقوی العلل ما ذكرناه، علم أنّ التقصير واقع من جهته فی صـفات المعجز وشـروطه، فعليه معـاودة النظر فی ذلک، عنـد ذلک وتخليصه من الشوائب وما يوجب الالتباس، فإنّه من اجتهد فی ذلک حقّ الإجتهاد ووفّی النظر شـروطه، فإنّه لا بدّ من وقوع العلم بالفرق بين الحقّ والباطل، وهذه المواضع الإنسان فيها علی نفسه بصيـرة، وليس يمكن أن يؤمر فيها بأكثر من التناهی فی الاجتهاد، والبحث والفحص والاستسـلام للحقّ وقد بيّنا أنّ هذا نظير مـا نقول لمخالفينـا، إذا نظروا فی أدلّتنـا ولم يحصـل لهم العلم سواء. فإن قيـل: لو كـان الأـمر علی ما قلتم لوجب أن لا يعلم شـيئاً من المعجزات فی الحال، و زمانی كه بدانـد قوی‌ترين دليل غيبت آن چيزی است كه ما ذكر كرديم، آگاهی خواهد يافت كه كوتاهی و تقصـير در مورد دقت نكردن در ويژگی‌هـا و شـرايط معجزه به خودش برمی‌گردد. بنابراين بايـد دوباره وقت ظهور معجزه با دقت و تأمّل در آن توجّه كنـد و آن را از شوائب و آنچه كه موجب شـبهه شـده خالص كنـد؛ چون كسـی كه تلاش كند و با دقت و عمق،

شروط معجزه را ملاحظه نمایـد علم به فرق بین حقّ و باطل برایش حاصل می‌شـود و در این گـونه مـوارد انسـان بر نفس خودش بصیرت دارد. [که آیـا حقیقتـاً در شـروط و ویژگی‌های معجزه دقت لازم را داشـته، یا نه.] و نمی‌توان او را در این مسأله به بیشتر از تـوان و تلاشـش به بحث و جست و جـو و تسـلیم حقّ شـدن امر کرد و قبلاً- هم بیـان کرده‌ایم که این نظیر آن چیزی است که مـا به مخالفین خود می‌گوییم آن‌گاه که در ادله ما دقت کرده، ولی علم و معرفت برای آن‌ها حاصل نشده باشد.

اشکال

اگر مسأله به همین ترتیب باشد که شـما گفتید [که انسان در تشـخیص معجزه امکان اشتباه دارد] پس نباید در حال حاضر هیچ یک از معجزات، تشـخیص داده شونـد. وهـذا یؤدّی إلی أن لا یعلم النبوّهٔ وصدق الرسول، وذلک یخرجه عن الإسـلام فضـلًا عن الإیمان. قلنا: لا یلزم ذلک لأنّه لا یمتنع أن تدخل الشبههٔ فی نوع من المعجزات دون نوع، ولیس إذا دخلت الشبههٔ فی بعضها دخل فی سائرها، فلا یمتنع أن یکون المعجز الدالّ علی النبوّهٔ لم تدخل علیه فیه شـبههٔ، فحصل له العلم بکونه معجزاً وعلم عند ذلک نبوّهٔ النبی‌صلی الله علیه وآله، والمعجز الّذی یظهر علی ید الإمام إذا ظهر یکون أمراً آخر یجوز أن یدخل علیه الشـبههٔ فی کونه معجزاً، فیشکّ حینئذ فی إمامته وإن کان عالماً بالنبوّهٔ. وهذا کما نقول إنّ من علم نبوّهٔ موسـی‌علیه السلام بالمعجزات الدالّهٔ علی نبوّته إذا لم ینعم النظر لذا این امر غلط، منجر می‌شود به این‌که مردم به نبوت و صـدق ادعای پیامبر پی نبرنـد و همین اعتقاد، انسان را از اسـلام خارج می‌کند، چه رسد به خروج از ایمان.

پاسخ

این گونه [که در اشـکال عنوان شـد] نیست، چرا که ممکن است در نوع و بخشـی از معجزات شـبهه وارد شود، امّـا در نوع و برخی دیگر از معجزات هیچ شـبهه و تردیدی راه نداشـته باشد. به عبارت دیگر: به این ترتیب نیست که اگر در بعضی از معجزات شبهه‌ای داخل شد، در سایر معجزات هم وارد شود. بنابراین ممکن است در معجزه‌ای که به نبوت مربوط می‌شود، هیچ گونه شـبهه‌ای نباشـد و برای مکلف و بیننده معجزه علم حاصل شود که این عمل معجزه است و به این واسطه به نبوت پیامبرصلی الله علیه وآله آگاه شود. امّـا وقتی معجزه‌ای به دست امـام ظـاهر می‌شود امر دیگری است و بـا معجزه پیـامبر متفـاوت است و ممکن است به معجزه بودن آن شبهه وارد شود اگرچه مکلف علم به نبوت داشـته و به آن ایمـان دارد، در عین حال امّا در امامت امام شکّ می‌کنـد. این مسأله مثل این است که می‌گوییم: کسـی‌که از طریق معجزات حضـرت موسـی‌علیه السـلام بر نبوت ایشان علم پیـدا کرده ولی در معجزاتی که توسط حضـرت عیسـی‌علیه السلام و رسول اکرم‌صلی الله علیه وآله فی المعجزات الظاهرهٔ علی عیسی و نبیّنا محمّدصلی الله علیه وآله لا- یجب أن یقطع علی أنّه مـا عرف تلـک المعجزات، لأنّه لا- یمتنع أن یکون عارفـاً بهـا وبوجه دلالتهـا وإن لم یعلم هـذه المعجزات واشـتبه علیه وجه دلالتهـا. فـإن قیـل: فیجب علی هـذا أن یکون کـلّ من لم یظهر له الإمـام یقطع علی أنّه علی کبیرهٔ یلحق بالکفر لأنّه مقصّـِر علی مـا فرضـتموه فیمـا یوجب غیبـهٔ الإمام عنه ویقتضـی فوت مصـلحته فقـد لحق الولیّ علی هـذا بالعـدوّ. قلنا: لیس یجب فی التقصـیر الّذی أشـرنا إلیه أن یکون کفراً ولا- ذنباً عظیماً، لأنّه فی هـذه الحال ما اعتقـد فی الإمام أنّه لیس بإمام، ولا أخافه علی نفسـه وإنّما قصّـِر فی بعض العلوم تقصـیراً کان کالسـبب فی أنّ علم من حاله أنّ ذلک الشکّ فی الإمامهٔ یقع منه مستقبلاً، ظاهر شد به دیده دقـت تـوجّه نکرد، نمی‌تـوان یقیـن داشت که او معجزه موسـی را هم نشـناخته است. به این دلیـل که ممکن است معجزات موسـی و دلالت آن‌ها را [که دلالت بر نبوت موسی می‌کند] شناخته باشد ولی معجزات حضرت عیسی‌علیه السلام یا رسول خداصلی الله علیه وآله را ندانسته و وجه دلالت آن‌ها به نبوت این دو بزرگوار برایش مشتبه شده باشد.

اشکال

بنـابراین هر کسـی که امـام برای او ظاهر نشـده است می‌بایست یقیناً کبیره‌ای مرتکب شـده باشـد که او را ملحق به کفر کرده است. چون بنـابر فرض شـما در آنچه که موجب غیبت امام و فوت مصلحت وجود امام شـده است او مقصـر است. به این ترتیب دوست و محبّ امام، به دشمنان ایشان ملحق می‌شود!!

پاسخ

لازم نیست آن تقصیری که به آن اشاره کردیم، کفر و یا گناه خیلی بزرگی باشـد؛ زیرا این شـخص در این حالت اعتقادش درباره امامت این نیست که حضرت‌علیه السلام امام نیست، و این گونه هم نیست که موجب خوف امام شده باشد، بلکه در بعضی از علوم [و مسـائلی که بایـد می‌دانسته] به نحوی کوتاهی کرده است که سبب شـده تا از حال او فهمیـده شود که [احتمالاً] در آینـده [و در ظهور امـام] در امـامت حضـرت شـکّ می‌کنـد، والآن فلیس بواقع، فغیر لازم أن یکون کافراً غیر أنّه وإن لم یلزم أن یکون کفراً ولا جاریـاً مجری تکـذیب الإمام والشکّ فی صـدقه فهو ذنب وخطأ لا ینافیان الإیمان واسـتحقاق الثواب، ولو لم یلحق الولیّ بالعـدوّ علی هـذا التقدیر، لأنّ العدوّ فی الحال معتقد فی الإمام ما هو کفر وکبیرة، والولیّ بخلاف ذلک. وإنّما قلنا: إنّ ما هو کالسّبب فی الکفر لا یجب أن یکون کفراً فی الحال أنّ أحـداً لو اعتقـد فی القادر منّا بقـدرة أنّه یصحّ أن یفعل فی غیره من الأجسام مبتدئاً کان ذلک خطأ وجهلاًـ امّا الآن او ایمان دارد، و این شکّ واقع نشـده است. بنابراین لازم نمی‌آیـد که او الآن کافر باشـد، مگر این‌که بگوییم کفر و تکذیب امام که مانند کفر است لازم نمی‌آید [و از او سر نزده] ولی خود شکّ در صدق ادعای امام گناه و خطایی است که البته با ایمان و اسـتحقاق ثواب منافات ندارد. پس با این توضیح دوستدار و علاقمند امام به دشمن ملحق نمی‌شود؛ چرا که دشمن در مورد امـامت اعتقـادی دارد که کفر و گناه بسیار عظیمی است، امّا محب و دوسـتدار حضـرت این چنین نیست [بلکه فقط ممکن است در هنگام ظهور برای او شکّ حاصل شود] و این خلاف اعتقاد دشـمن است. و آنچه که گفتیم مبنی بر این‌که [شـکی که ممکن اسـت بعـداً حاصل شود] مثل سبب کفر است و به این معنا نیست که در حال حاضـر او کافر باشـد، [مثل این است که کسـی معتقـد باشد: شخصـی توانایی خلق جسـمی را دارد. این اعتقاد در واقع جهل و خطا است ولی کفر نیست. و البته ممکن است از این حال و اعتقاد امروز این فرد معلوم شـود که اگر پیـامبری ظهـور کرده و مردم را به نبـوتش دعـوت کنـد و خداونـد هم به دست او معجزه‌ای را به وجود آورد که اسباب بشـری قادر به انجام آن نیسـتند، او دعوت پیامبر را قبول نمی‌کنـد. [چون معتقد بوده که این عمل از دیگری هم که فردی عـادی بوده سر می‌زنـد]همین لیس بکفر، ولا یمتنع أن یکون المعلوم من حال هـذا المعتقـد أنّه لو ظهر نبیّ یـدعو إلی نبوّته وجعل معجزة أن یفعل اللّه تعالی علی یـده فعلاً [بحیث لا یصل إلیه أسـباب البشـر (أنّه لا یقبله) وهـذا لا محالة لو علم أنّه معجز کان یقبله وما سـبق من اعتقاده فی مقدور القدر، کان کالسبب فی هذا، ولم یلزم أن یجری مجراه فی الکفر. فإن قیل: إنّ هذا الجواب أیضاً لا یسـتمرّ علی أصلکم لأنّ الصحیح من مذهبکم أنّ من عرف اللّه تعالی بصفاته وعرف النبوّة والإمامة وحصل مؤمناً لا یجوز أن یقع منه کفر أصـلاً، فإذا ثبت هذا فکیف یمکنکم أن تجعلوا علّة الاستتار عن الولیّ أنّ المعلوم من حاله أنّه إذا ظهر الإمام فظهر (علی یـده) علم معجز شکّ فیه ولا یعرفه إماماً وإنّ الشکّ فی ذلک کفر، وذلک ینقض أصـلکم الّذی صـحّحتموه. شـخص اگر یقین کند این عمـل پیـامبر معجزه بوده، حتماً آن را خواهـد پـذیرفت. پس آن اعتقادی که داشت در این‌که این عمل در حیطه قـدرت دیگران هم هست، در واقع مثل سبب در عدم پذیرش نبوت است و [مسلم است که این امر کفر نیست.

اشکال

اگر گفته شود: این جواب در راستای اصول شما نیست. چه این‌که اعتقاد صحیح در مذهب شما [شیعیان] این است که اگر کسی خداوند تبارک و تعالی را به صفات عالیه اش و همچنین نبوت و امامت را شناخته باشد، او مؤمن است و ایمان برای او حاصل شده است، بنابراین امکان ندارد که کفری از او سر بزند. حال که این امر ثابت شد چگونه ممکن است شما علّت غیبت امام از دوستانش را این قرار دهید که از حال دوستداران امام معلوم و روشن است که وقتی در آینده حضرت ظهور کند و به دست مبارکش معجزه‌ای ظاهر شود آن‌ها در مورد حضرت شکّ کرده و او را به امامت نمی‌شناسند. در این صورت این شکّ کفر است و با اصول شما تناقض دارد [از طرفی می‌گویید کسی که خدا را بشناسد، نبوت و امامت را بشناسد، ممکن نیست که کافر شود قیل: هذا الّذی ذکرتموه لیس بصحیح، لأنّ الشکّ مع المعجز الّذی یظهر علی ید الإمام لیس بقادح فی معرفته لغیر الإمام علی طریق الجملة وإنّما یقدح فی أنّ ما علم علی طریق الجملة وصحّت معرفته هل هو هذا الشخص أم لا؟ والشکّ فی هذا لیس بکفر، لأنّه لو کان کفراً لوجب أن یکون کفراً وإن لم یظهر المعجز، فإنّه لا ـ محالة قبل ظهور هذا المعجز فی یده شاکّ فیه، ویجوّز کونه إماماً وکون غیره کذلک، وإنّما یقدح فی العلم الحاصل له علی طریق الجملة أن لو شکّ فی المستقبل فی إمامته علی طریق الجملة، وذلک ممّا یمنع من وقوعه منه مستقبلاً. و از طرفی می‌گویید ممکن است امام بیاید و معجزه ظاهر کند ولی شیعیانش به ایشان شکّ کرده و امامت او را نپذیرند. این تناقض گویی است].

پاسخ

در مقام جواب به این اشکال گفته شده است: آنچه که شما در اشکال ذکر کردید درست نیست. چرا که شکّ کردن در معجزه‌ای که به دست امام ظاهر می‌شود، زیانی به معرفت اجمالی او نسبت به امامت غیر ایشان [ائمّه دیگر]نمی‌رساند. تنها زیانی که دارد این است که آنچه را که اجمالاً ـ از امام دانسته و شناخت درستی هم بوده آیا این فرد [که معجزه آورده] همان شخص است یا نه؟ و شکّ در این کفر نیست؛ زیرا اگر این دیدگاه کفر می‌بود می‌بایست در صورت عدم ظهور معجزه از امام [و پیش از دیدن معجزه] هم این کفر وجود داشته باشد. در حالی که او قبل از ظهور معجزه به دست امام در تردید بود و احتمال می‌داد که ایشان امام باشد و یا این‌که دیگری امام باشد. البته این شکّ وقتی به ایمان و معرفت اجمالی او ضرر می‌رساند و کفر است که او اجمالاً ـ امام را بشناسد و علم به امامت او داشته باشد، ولی در آینده در امامت آن امام شکّ کند [به این‌که امام همین شخص است که قبلاً شناخته است یا شخص دیگری است]البته این تردید و شکّ در آینده از شیعه و علاقمند به امام واقع نخواهد شد. وکان المرتضی (رضی اللّه) یقول: سؤال المخالف لنا – لم لا ـ یظهر الإمام للأولیاء؟ – غیر لازم لأنّه إن کان غرضه أنّ لطف الولیّ غیر حاصل، فلا یحصل تکلیفه فإنّه لا یتوجّه فإنّ لطف الولیّ حاصل، لأنّه إذا علم الولیّ أنّ له إماماً غائباً یتوقّع ظهورهعلیه السلام ساعة (ساعة) ویجوّز انبساط یده فی کلّ حال، فإنّ خوفه من تأدیبه حاصل، وینزجر لمکانه عن المقبّحات، ویفعل کثیراً من الواجبات فیکون حال غیبته کحال کونه فی بلد آخر، بل ربّما کان فی حال الاستتار أبلغ، لأنّه مع غیبته یجوّز أن یکون معه فی بلده وفی جواره، ویشاهده

نظر مرحوم سیّد مرتضی

سیّد مرتضی رحمه الله می‌فرماید: این سؤال مخالف – که چرا امام برای دوستدارانش ظاهر نمی‌شود – سؤال غیر لازم و بی‌موردی است؛ به دلیل این که اگر هدف سؤال کننده این باشد که [در زمان غیبت] برای محبّین امام لطف حاصل نشده، پس محب او تکلیفی [نسبت به امام] ندارد، و تکلیف [که فرمانبرداری از امام است]اصلاً متوجّه او نشده است. [این سؤال درست نیست؛ چون] لطف در مورد شیعیان امام حاصل شده چرا که شیعه وقتی که می‌داند امام غایبی دارد که هر لحظه ممکن است ظهور کند، در هر حالی منتظر باز شدن دست امام است و نیز از تأدیب امام می‌ترسد، از زشتی‌ها و گناهان به خاطر بدی آن‌ها در نزد امام دوری

می کند، بسیاری از واجبات را انجام می‌دهد. پس غیبت امام در نظرش مثل این است که او در شهری و امام در شهر دیگری است [در این جا لطف حاصل است که همه این‌ها اثر وجودی امام است] و چه بسا در زمان غیبت توجّهاش بیشتر است، چون علیرغم غیبت امام، احتمال می‌دهد که حضرت [هر لحظه] همراه او و در کنار او در شهر او باشد، او امامعلیه السلام را ببیند و نشناسد واز حضرت اطلاع نداشته باشد. من حیث لا یعرفه ولا یقف علی أخباره، وإذا کان فی بلد آخر ربّما خفی‌خبره، فصار حال الغیبة [و] الانزجار حاصلًا عن القبیح علی ما قلناه. وإذا لم یکن قد فاتهم اللّطف جاز استتاره عنهم وإن سلّم أنّه یحصل ما هو لطف لهم ومع ذلک یقال: لم لا یظهر لهم؟ قلنا: ذلک غیر واجب علی کلّ حال، فسقط السؤال من أصله. علی أنّ لطفهم بمکانه حاصل من وجه آخر وهو أنّ لمکانه یثقون بوصول جمیع الشرع إلیهم، ولولاه لما وثقوا بذلک وجوّزوا أن یخفی علیهم کثیر من الشرع وینقطع دونهم، وإذا علموا وجوده فی الجملة أمنوا جمیع ذلک، فکان اللّطف بمکانه حاصلًا من هذا الوجه أیضاً. در حالی که ممکن است امام در کنار او باشد و اگر [مثلاً] امام در شهر دیگری باشد ممکن است اخبار او از امام پوشیده بماند، بنابراین در حال غیبت، انزجار و دوری از اعمال زشت بنابر همین فرض [که امام ممکن است هر لحظه در کنار شیعه و همراه او باشد] حاصل می‌شود. و اگر [هدف سؤال کننده این باشد که] لطف وجود امام از علاقمندان حضرت فوت نشده و ممکن است که امام در غیبت باشد، و حصول لطف را بپذیرد و بعد سؤال کند که چرا امام برای محبّین و شیعیانش ظهور نمی کند؟ می گوییم: در هر حالتی که لازم نیست امام ظاهر باشد، بنابراین [در هر صورت]سؤال از درجه اعتبار ساقط است و ارزشی ندارد. علاوه براین لطف وجودی امامعلیه السلام از طریق دیگری نیز حاصل شده است به این که به واسطه وجود مبارک حضرت، شیعیان ایشان به این که تمامی شریعت به آن‌ها رسیده است اعتماد می کنند، در غیر این صورت این اعتماد حاصل نمی‌شد و احتمال می‌دادند که بسیاری از احکام شریعت از آنان مخفی شده و یا از بین رفته باشد، ولی زمانی که فی‌الجمله می‌دانند وجود مبارک امام هست، به تمام شریعت و احکام دین ایمان می‌آورند. پس به واسطه وجود مبارک حضرت، از این نظر هم لطف حاصل است. وقد ذکرنا فیما تقدّم أنّ ستر ولادة صاحب الزّمانعلیه السلام لیس بخارق للعادات إذ جری أمثال ذلک فیما تقدّم من أخبار الملوک، وقد ذکره العلماء من الفرس ومن روی أخبار الدولتین. من ذلک ما هو مشهور کقصّة کیخسرو و ما کان من ستر أمّه حملها وإخفاء ولادتها، وأمّه بنت ولد أفراسیاب ملک الترک، وکان جدّه کیقاوس أراد قتل ولده فسترته أمّه إلی أن ولدته، وکان من قصّته ما هو مشهور فی کتب التواریخ، ذکره الطبریّ. وقد نطق القرآن بقصّة إبراهیمعلیه السلام وأنّ أمّه ولدته خفیّاً وغیّبته فی المغارة حتّی بلغ، وکان من أمره ما کان.

«مخفی بودن ولادت حضرت صاحب الزمان امری غیر عادی نبوده است»

«مخفی بودن ولادت حضرت صاحب الزمان امری غیر عادی نبوده است»

قبلاً متذکر شدیم که مخفی بودن ولادت صاحب الزمانعلیه السلام امری غیر عادی نیست، چرا که در گذشته هم [خصوصاً] در احوالات پادشاهان، نظایر آن اتفاق افتاده است و علمای ایرانی که اخبار دولت‌های فارس را نقل می کنند، مبادرت به ذکر آن‌ها کرده‌اند. از مواردی که مشهور است، قصه کیخسرو است که مادرش حمل و ولادت او را مخفی کرد، چون مادر کیخسرو نوه افراسیاب پادشاه ترکستان بود، و جدّ پدری کیخسرو می‌خواست فرزندان افراسیاب را به قتل برساند. بنابراین مادر کیخسرو تا ولادت، او را مخفی کرده که قصه اش در کتب تاریخ مشهور است و طبری هم در تاریخش نقل کرده است.(۶۷) و قرآن کریم قصه حضرت ابراهیمعلیه السلام را بیان فرموده که مادرش او را پنهانی به دنیا آورد و تا به سن بلوغ رسید او را در غار مخفی کرد و بعد هم ماجرای او همان است که آمده است.(۶۸) وما کان من قصّة موسیعلیه السلام فإنّ أمّه ألقته فی البحر خوفاً علیه وإشفاقاً من فرعون علیه، وذلک مشهور نطق به القرآن. ومثل ذلک قصّة صاحب الزّمانعلیه السلام سواء فکیف یقال إنّ هذا خارج‌العادات. ومن

النّاس من يكون له ولـد من جاريـة يسـتتر بها من زوجته برهـة من الزّمان حتّى إذا حضـرته الوفاة أقرّ به. وفى النّاس من يستر أمر ولده خوفـاً من أهله أن يقتلوه طمعـاً فى ميراثه قـد جرت العـادات بـذلك. فلا ينبغى أن يتعجّب من مثله فى صاحب الزّمانعليه السـلام وقد شاهـدنا من هـذا الجنس كثيراً وسـمعنا منه غير قليـل، فلاـ نطوّل بـذكره لأـنّه معلوم بالعـادات. و باز قصه موسـیعليه السـلام است كه مـادرش او را مخفيـانه به دنيـا آورد و از ترس فرعون و نگرانى نسبت به فرزنـد، او را در سبدى به آب انـداخت كه در قرآن كريم مشهور است.(۶۹) مـاجراى ولاـدت امام زمانعليه السـلام هم مثل همين‌ها است و فرقى نمى كنـد. پس به چه دليل گفته مى‌شود كه اين ولادت خارج از عادت بوده است؟ حتى از ميان مردم عادى هم ممكن است كسى از جاريه و كنيزى صاحب اولاد شود و آن را از همسـرش در برهه‌اى از زمان مخفى كنـد و وقتى كه مى‌خواهد از دنيا برود اقرار به آن نمايد. يا ممكن است كسـى تولد فرزندش را از ترس فاميلش مخفى كنـد كه مبادا به طمع ميراث او فرزنـدش را به قتل برسانند، چنان‌كه اين‌گونه موارد اتفاق افتاده است. پس شايسـته نيست چيزى كه موارد زيـادى داشـته، در مورد صـاحب الزمـانعليه السـلام تعجب كنيم، در حالى كه از اين نوع اتفاقات را شاهد بوده و بسيارى را هم شنيده‌ايم. بنابراين كلام را به ذكر و نقل آن‌ها طولانى نمى‌كنيم؛ چون اين مطلبى است كه به طور عادى معلوم و روشن است. وكم وجـدنا من ثبت نسبه بعـد موت أبيه بـدهر طويـل ولم يكن أحـد يعرفه إذا شـهد بنسبه رجلاـن مسـلمان، ويكون (الأب) أشـهدهما على نفسه ستراً عن أهله وخوفاً من زوجته وأهله، فوصّى به فشهدا بعد موته، أو شهدا بعقده على امرأة عقداً صحيحاً فجاءت بولـد يمكن أن يكون منه، فوجب بحكم الشـرع إلحاقه به. والخبر بولادة ابن الحسنعليه السـلام وارد من جهات أكثر ممّـا يثبت به الأنسـاب فى الشـرع، ونحن نـذكر طرفـاً من ذلـك فيمـا بعـد إن شـاء اللَّه تعـالى. وأمّا إنكار جعفر بن علىّ - عمّ صاحب الزّمانعليه السـلام - شهادة الإماميّة بولد لأخيه الحسن بن علىّ ولد فى حياته، ودفعه بذلك وجوده بعده، وأخذه تركته وحوزه ميراثه، وما كان منه فى حمل سـلطان الوقت على حبس جوارى الحسنعليه السـلام واسـتبدالهنّ بالاسـتبراء (لهنّ) من چه بسـيار شنيده‌ايم كه كسـى نسبت خودش را مدّت‌هاى مديدى بعد از مرگ پدرش ثابت كرده است؛ [مثلًا] به اين‌كه دو مرد مسـلمان به نسـبش شهادت مى‌دهنـد كه پـدر او آن‌ها را مخفيانه و به دور از اهل و عيالش و ترس از همسر و فاميلش شاهـد قرار داده و نسبت به اين فرزندش وصـيت كرده و آن دو مرد مسـلمان هم پس از مرگش شـهادت داده‌انـد، يا اين‌كه دو نفر شـهادت دادنـد كه شخصـى [فلان ميّت با فلان زن عقد شـرعى صـحيح داشته است و بعداً آن زن فرزندى را به دنيا بياورد كه ممكن است از آن او باشد، در اين صورت و به حكم شـرع، فرزند ملحق به آن پدر مى‌شود. خبر ولادت فرزند امام حسن عسـكرىعليه السـلام از طريق بسـيار زيادى وارد شده، آن هم بيشتر از حـدّ نيـاز اثبـات انتسـاب در شـرع مقـدّس كه ما بعضـى از آن‌ها را ان شاء اللَّه ذكر مى كنيم. امّا اين‌كه جعفر عموى امام زمـانعليه السـلام شـهادت امـاميه مبنى بر اين‌كه امام حسن عسـكرىعليه السـلام در زمان حياتش صاحب فرزنـد بوده است را انكار كرد، و منكر وجود امـام شـد و اعتقـاد به وجود حضـرت صاحب الزمانعليه السـلام را دفع كرد و ارثيه حضـرت را تصاحب كرده و حتى سـلطان وقت را وادار كرد كه كنيزان امام حسن را حبس كنـد تا معلوم شود الحمل ليتأكّد نفيه لولد أخيه وإباحته دماء شيعتهم بـدعواهم خلفاً له بعـده كان أحقّ بمقامه، فليس بشـبهة يعتمـد على مثلها أحد من المحصّـلين، لاتّفاق الكلّ على أنّ جعفراً لم يكن له عصـمة كعصـمة الأنبيـاء فيمتنع عليه لـذلك إنكار حقّ ودعوى باطل، بل الخطأ جائز عليه، والغلط غير ممتنع منه. وقـد نطق القرآن بما كان من ولـد يعقوبعليه السـلام مع أخيهم يوسفعليه السـلام وطرحهم إيّاه فى الجبّ، وبيعهم إيّاه بالثمن البخس، وهم أولاد الأنبياء وفى النّاس من يقول كـانوا أنبيـاء. فـإذا جـاز منهم مثـل ذلك مع عظم الخطأ فيه فلم لا يجوز مثله من جعفر بن علىّ مع ابن أخيه وأن يفعـل معه من الجحـد طمعاً فى الـدنيا ونيلها، وهل يمنع من ذلك أحـد إلّا مكابر معانـد؟ كه آن‌ها حامله نيسـتند تا تأكيـدى باشـد بر اين‌كه برادرش امام حسن عسـكرىعليه السـلام فرزند ندارد و به اين ترتيب ريختن خون شـيعيان را به خاطر اين‌كه مدعى بودند امام فرزندى دارد كه به جانشـينى حضرت سزاوارتر است، مباح دانست، اين انكار و شبهه و نظاير اين نوع شبهات كه مخالفين دست و پا كرده‌اند قابل بحث نبوده و ارزش ندارند. چرا كه همه فرق و مذاهب متفق اند كه جعفر مثل انبيا نبوده كه داراى مقام عصمت باشد،

بنابراين غير ممكن نيست، بلكه ممكن بود كه از او خطا هم سر بزند و كار غلطى انجام دهد. [چون مسلماً معصوم نبود.] در قرآن كريم هم در مورد فرزندان يعقوب‌عليه السلام آمده است كه با برادرشان يوسف چه كردند، او را در چاه انداختند، و بعد به مبلغ كمى فروختند، در حالى كه اين‌ها فرزندان پيامبر بودند و حتى بعضى از مردم بودند كه گمان مى‌كردند آن‌ها هم پيامبرند. پس وقتى كه از امثال برادران يوسف اين چنين خطا و غلط بزرگى سر بزند، چرا مثل اين عمل از جعفر كذّاب در حقّ فرزند برادرش آن هم به جهت طمع در مال دنيا و نيل به آن و انكار فرزند حضرت ممكن نباشد؟ آيا به جز دشمن لجباز و متكبر، كسى مى‌تواند اين مطلب را انكار كند؟ فإن قيل: كيف يجوز أن يكون للحسن بن علىّ‌عليه السلام ولد مع إسناده وصيّته فى مرضه الّذى توفّى فيه إلى والدته المسمّاة بحديث، المكنّاة بأمّ الحسن بوقوفه وصدقاته، وأسند النظر إليها فى ذلك، ولو كان له ولد لذكره فى الوصيّة. قيل: إنّما فعل ذلك قصداً إلى تمام ما كان غرضه فى إخفاء ولادته، وستر حاله عن سلطان الوقت، ولو ذكر ولده أو أسند وصيّته إليه لناقض غرضه خاصّة وهو احتاج إلى الإشهاد عليها وجوه الدّولة، وأسباب السلطان، وشهود القضاة ليتحرّس بذلك وقوفه، ويتحفّظ صدقاته، ويتمّ به الستر على ولده بإهمال ذكره وحراسة مهجته بترك التنبيه على وجوده، ومن ظنّ أنّ ذلك دليل على بطلان دعوى الإماميّة فى وجود ولد للحسن‌عليه السلام، كان بعيداً من معرفة العادات.

اشكال

چگونه ممكن است كه امام حسن عسكرى‌عليه السلام فرزندى داشته باشد، امّا در عين حال در مرضى كه منجر به مرگ حضرت شد، مادرش كه نامش حديث و كنيه‌اش ام حسن بود را وصىّ موقوفات و صدقات خودش قرار دهد و نظارت بر اموال را به او بسپرد؟ بنابراين اگر ايشان فرزندى مى‌داشتند مى‌بايست در وصيت، نام او را مى‌بردند. [در حالى كه هيچ نامى از او به ميان نيامده است.]

پاسخ

در پاسخ به اين اشكال گفته شده است: امام حسن‌عليه السلام با اين عمل هدفشان را كه پنهان كردن ولادت وجود امام زمان‌عليه السلام از سلطان وقت بود تكميل كردند، واگر از فرزندشان ياد مى‌كردند يا به او وصيت مى‌فرمودند كه هدفش را نقض كرده بود. خصوصاً اين‌كه حضرت [پيش از مرگ] رجال و بزرگان دولت و نزديكان خليفه و قضات را به شهادت طلبيد و آن‌ها را شاهد قرار داد تا اين‌كه از موقوفات و صدقات شان نگهبانى شود و به اين ترتيب مسأله مخفى نگهداشتن فرزندشان را با نياوردن نامش تكميل كرده و جانش را از خطر حتمى مرگ محافظت فرمودند. و اگر كسى گمان كند كه اين امر دليل بر بطلان ادعاى شيعه اماميه در مورد وجود مبارك فرزند امام حسن عسكرى‌عليه السلام است، از عرف و عادت به دور است. وقد فعل نظير ذلك الصادق جعفر بن محمّدعليه السلام حين أسند وصيّته إلى خمسة نفر أوّلهم المنصور إذ كان سلطان الوقت، ولم يفرّد ابنه موسى‌عليه السلام بها إبقاء عليه، وأشهد معه الرّبيع وقاضى الوقت وجاريته أمّ ولده حميدة البربريّة وختمهم بذكر ابنه موسى بن جعفرعليه السلام لستر أمره وحراسة نفسه، ولم يذكر مع ولده موسى أحداً من أولاده الباقين لعلمه كان فيهم من يدّعى مقامه من بعده، ويتعلّق بإدخاله فى وصيّته، ولو لم يكن موسى‌عليه السلام ظاهراً مشهوراً فى أولاده معروف المكان منه، وصحّة نسبه واشتهار فضله وعلمه، وكان مستوراً لما ذكره فى وصيّته ولاقتصر على ذكر غيره، كما فعل الحسن بن علىّ والد صاحب الزّمان‌عليه السلام. نظير اين عمل را امام صادق‌عليه السلام انجام دادند، به اين ترتيب كه به پنج نفر وصيّت كردند كه نفر اوّل آنان منصور دوانيقى سلطان وقت بود و در بين اين پنج نفر، فرزندشان موسى را هم نام بردند و به تنهايى نام او را به عنوان وصى ذكر نكردند تا جان امام كاظم‌عليه السلام محفوظ بماند. لذا منصور را به همراه ربيع و قاضى وقت و مادر امام كاظم و موسى بن جعفر را به شهادت گرفتند، و وصيت را به نام فرزندشان

موسی ختـم کردنـد. تـا این‌که امـامت حضـرت را مخفی نگه دارنـد. و در کنـار موسـی، هیـچ کـدام از فرزنـدان دیگرشـان را ذکر نفرمودنـد؛ زیرا آن حضـرت می‌دانسـتند که در میـان آن‌هـا ممکن است کسـانی باشـند که پس از شـهادت ایشـان مـدعی جانشـینی حضـرت بشوند و اسـتدلال به این کنند که داخل در وصـیّت پدر هسـتند. و اگر امام کاظم‌علیه السـلام در میان اولاد امام صادق‌علیه السـلام در نظر امـام، مشـهور و دارای مکـان و موقعیت نبود و همچین صـحّت انتساب به امام و فضل و علم و دانش ایشان مشـهور و معروف نبود، چه بسـا حضـرت نـام ایشـان را در وصـیّت ذکر نمی‌کردنـد و به ذکر نـام دیگران اکتفا می‌کردنـد چنان‌که امام حسـن عسـکری‌علیه السـلام هم همین عمل را انجام دادنـد. فإن قیل: قولکم أنّه منـذ ولـد صاحب الزّمان‌علیه السـلام إلی وقتنا هـذا مع طول المدّة لا یعرف أحد مکانه، ولا یعلم مسـتقرّه، ولا یأتی بخبره من یوثق بقوله، خارج عن العادة، لأنّ کلّ من اتّفق له الاسـتتار عن ظالم لخوف منه علی نفسه أو لغیر ذلک من الأغراض یکون مـدّة اسـتتاره قریبـة ولا یبلغ عشـرین سـنة، ولا یخفی أیضاً علی الکلّ فی مـدّة اسـتتارة مکـانه، ولا بـدّ من أن یعرف فیه بعض أولیائه وأهل مکانه، أو یخبر بلقائه، وقولکم بخلاف ذلک. قلنا: لیس الأمر علی ما قلتم لأنّ الإمامیّة تقول إنّ جماعة من أصـحاب أبی محمّـد الحسن بن علیّ‌علیه السـلام قـد شاهـدوا وجوده فی حیـاته – وکانوا أصـحابه وخاصّته بعد وفاته، والوسائط بینه وبین شیعته معروفون ربّما ذکرناهم فیما بعد، ینقلون إلی شیعته معالم الدین،

«مخفی بودن مکان امام زمان‌علیه السلام»

اشکال

این گفته شـما که از زمان ولادت حضـرت صاحب الزمان‌علیه السـلام تاکنون با توجّه به طولانی شـدن مـدّت غیبت، هیـچ کسـی از مکـان ایشـان اطلاع نـدارد و حتی کسـانی که مورد اطمینـان هسـتند هم از محـل ایشـان خبری ندارنـد این [نوع مخفی بودن مکـان ایشـان]خارج از عرف و عادت است به خاطر این که هر کس را که به واسطه خوف از ظالم و برای حفظ جانش مخفی شـده اسـت مدتش کم بوده و بیشتر از بیست سال طول نکشیده است و این‌گونه هم نبوده که در زمان مخفی بودن مکانش، از همه پنهان بماند، بلکـه حتماً بعضـی از دوسـتان و نزدیکـان ایشـان از مکـان او مطلع می‌شونـد ولی اعتقـاد شـما [کـه هیـچ کس از مکـانش اطلاع ندارد]خلاف این عادت است.

پاسخ

مسأله به این ترتیب که می‌گوییـد نیست، به این دلیل که شـیعه معتقد است تعدادی از اصـحاب امام حسن عسـکری‌علیه السـلام امام زمـان‌علیه السـلام را در حیـات امام حسن زیارت کرده‌انـد و پس از شـهادت امام عسـکری‌علیه السـلام همین‌ها اصـحاب خاص امام زمان‌علیه السلام بوده‌انـد و بین حضـرت و شـیعیانشان واسطه بودند [که به نواب خاص معروف هسـتند]و بعداً در مورد آن‌ها بحث خواهیم کرد. این افراد معالم دین را به شـیعیان حضرت ویخرجون إلیهم أجوبته فی مسائلهم فیه، ویقبضون منهم حقوقه، وهم جماعة کان الحسن بن علیّ‌علیه السـلام عدّ لهم فی حیاته، واختصّهم أمناء له فی وقته، وجعل إلیهم النظر فی أملاکه، والقیام بأموره بأسمائهم وأنسابهم وأعیانهم، کأبی عمرو عثمان بن سـعید السّـمان، وابنه أبی جعفر محمّـد بن عثمان بن سـعید، وغیرهم ممّن سـنذکر أخبارهم فیما بعد إن شاء اللّه تعالی، (وکانوا أهل عقل وأمانة، وثقة ظاهرة، ودرایة وفهم، وتحصـیل ونباهة) وکانوا معظّمین عند سـلطان الوقت لعظم أقـدارهم وجلالـة محلّهم، مکرّمین لظاهر أمانتهم واشـتهار عـدالتهم، حتّی أنّه کان یـدفع عنهم ما یضـیفه إلیهم خصومهم، وهذا یسـقط قـولهم إنّ صـاحبکم لـم یره أحـد، ودعـواهم خلافـه. منتقـل می‌کردنـد و جواب‌هـای حضـرت را در مسائـل شـیعیان به آن‌ها می‌رساندند و حقوق امام را [مثل خمس] از آن‌ها می‌گرفتند. این‌ها کسانی بودند که امام حسن عسـکری‌علیه السلام در زمان حیات

مبارکش آن‌ها را برای مردم معرفی کردند [که رابط بین امام با مردم باشند به دلیل این‌که امام در پادگان سامرا محبوس بودند] و آن‌ها را امنای امام زمان‌علیه السلام در وقت امامت حضرت قرار دادند و ناظر املاک و متصدیان امور خود [و فرزندشان امام زمان]قرار دادند. همچنین آن‌ها را با نام و نسب معیّن به شیعیان معرفی فرمودند؛ مثل: ابو عمرو عثمان بن سعید سمان [روغن فروش] و پسرش ابی جعفر محمّد بن عثمان بن سعید و دیگران که به زودی اخبار آن‌ها ذکر می‌شود، ان شاء اللّٰه. همگی این‌ها اهل عقل، امانت و مورد اطمینان و صاحب درایت و فهم در دین و دارای بزرگی و عظمت بودند، و حتی نزد سلطان وقت هم به خاطر جلالت قدر شان و معروفیت در امانت‌داری و اشتهار در عدالت، مورد احترام و تکریم بودند، و تا آنجا مورد احترام سلطان بودند که اگر دشمنان آن‌ها را در مضیقه قرار می‌دادند خطر را از ایشان دفع می‌کردند. با این بیان، اشکال مطروحه که هیچ کسی صاحب شما را ندیده است از درجه اعتبار ساقط می‌شود، بلکه ادعای آن‌ها خلاف واقع است. فأمّا بعد انقراض أصحاب أبیه فقد کان مدّة من الزمان أخباره واصلة من جهة السفراء الّذین بینه وبین شیعته، ویوثق بقولهم، ویرجع إلیهم لدینهم وأمانتهم وما اختصّوا به من الدین والنزاهة وربما ذکرنا طرفاً من أخبارهم فیما بعد. وقد سبق الخبر عن آبائه‌علیهم السلام بأنّ القائم‌علیه السلام له غیبتان، أخراهما أطول من الأولی فالأولی یعرف فیها خبره، والأخری لا یعرف فیها خبره، فجاء ذلک موافقاً لهذه الأخبار، فکان ذلک دلیلاً ینضاف إلی ما ذکرناه، وسنوضح عن هذه الطریقة فیما بعد إن شاء اللّٰه تعالی. فأمّا خروج ذلک عن العادات فلیس الأمر علی ما قالوه، ولو صحّ لجاز أن ینقض اللّٰه امّا پس از فوت اصحاب امام عسکری‌علیه السلام نیز، اخبار امام زمان‌علیه السلام به وسیله سفرایی که مورد اطمینان بوده و مردم به واسطه امانت‌داری و دین‌داری و پاکی آن‌ها در امور دینی به ایشان مراجعه می‌کردند و واسطه بین امام و شیعیان بودند به شیعیان رسانده می‌شد. و ما در آینده تعدادی از اخبار این بزرگان را نقل خواهیم کرد. قبلاً اخباری از پدران بزرگوار امام زمان‌علیهم السلام بیان شد که می‌فرمودند: قائم ما دو غیبت دارد که یکی طولانی‌تر از دیگری است. در غیبت اولی اخبار او شناخته می‌شود [یعنی خبرش به مردم می‌رسد] و در دومی خبرش شناخته نمی‌شود [و اخبار حضرت به مردم نمی‌رسد]. پس آنچه که تا به اینجا بیان شد با این گونه اخبار و روایات نیز موافق است و این دسته روایات هم دلیلی است که در مورد مخفی بودن مکان حضرت گفتیم و بعداً در این مورد توضیح بیشتری هم خواهیم داد، ان شاء اللّٰه. و امّا این‌که اشکال کننده گفت: مخفی بودن مکان ایشان به این نحو خارج عادت است؛ خیر، به این صورت نیست که آن‌ها می‌گویند اگر فرض کنیم که این اعتراض درست باشد حتماً به این معنا خواهد بود که ممکن است خداوند متعالی در مورد پنهان تعالی العادة فی ستر شخص، ویخفی أمره لضرب من المصلحة وحسن التدبیر، لما یعرض من المانع من ظهوره. وهذا الخضرعلیه السلام موجود قبل زماننا من عهد موسی‌علیه السلام عند أکثر الأمّة وإلی وقتنا هذا باتّفاق أهل السیر لا یعرف مستقرّه ولا یعرف أحد له أصحاباً إلّا ما جاء به القرآن من قصّته مع موسی‌علیه السلام. وما یذکره بعض النّاس أنّه یظهر أحیاناً [ولا یعرف ویظنّ من یراه أنّه بعض الزهاد، فإذا کردن شخصی، عادت و عرف را نقض کند و به خاطر پاره‌ای از مصالح و حسن تدبیر و به خاطر موانعی که در ظهورش می‌باشد وی را مخفی کند [و این هم برای خداوند ممکن و حتی آسان است.]

«چند مثال»

«غیبت حضرت خضرعلیه السلام»

به عنوان نمونه وجود مبارک حضرت خضر است که به اعتقاد اکثر مسلمانان [قرن‌ها] قبل از زمان ما و در زمان موسی‌علیه السلام می‌زیسته و تا به حال هم وجود دارد و زنده است و به اتفاق اهل سیره و تاریخ، محل استقرار و زندگی او معلوم نشده و کسی هم اصحاب و یارانی برای آن حضرت معرفی نکرده است، غیر از آنچه که قرآن در مورد قصه او با موسی‌علیه السلام بیان فرموده

است.(۷۰) و آنچه توسط بعضی از مردم ذکر شده این است که احیاناً حضرت خضر بر مردم ظاهر می‌شود، ولی به صورتی که شناخته نمی‌شود و کسی که او را ببیند گمان می‌کند یکی از زهّاد را دیده است تا زمانی که از او جدا می‌شود آن‌گاه فکر می‌کند آن مرد زاهد، همان فارق مکانه توهّمه المسمّی بالخضر، ولم یکن عرفه بعینه فی الحال، ولا ظنّه فیها بل اعتقد أنّه بعض أهل الزمان. وقد کان من غیبهٔ موسی بن عمران‌علیه السلام من وطنه وهربه من فرعون ورهطه ما نطق به القرآن، ولم یظفر به أحد مدّهٔ من الزّمان، ولا- عرفه بعینه حتّی بعثه اللّٰه نبیّاً ودعا إلیه فعرفه الولیّ والعدوّ. وقد کان من قصّهٔ یوسف بن یعقوب‌علیه السلام ما جاء به سورهٔ فی القرآن وتضمّنت استتار خبره عن أبیه وهو نبیّ اللّٰه یأتیه الوحی صباحاً [ومساء] وما یخفی علیه خبر ولده، وعن خضر است، امّا در زمان ملاقات، شخص خضر را هرگز نشناخته و حتی ظن و گمان هم به این‌که خضر است نداشته است؛ بلکه معتقد بوده که یکی از مردم عادی اهل همان زمان است.

«غیبت حضرت موسی‌علیه السلام»

حضرت موسی به خاطر ترس از فرعون و دار و دسته‌اش از وطنش گریخت. قرآن کریم هم قصه غیبت موسی‌علیه السلام را بیان فرموده(۷۱) و این که تا مدّتی از زمان هیچ کسی به او دسترسی نداشته و او را نمی‌شناخته است، تا این‌که خداوند ایشان را به پیامبری مبعوث فرمود و مردم را به پیروی از او دعوت کرد، آن وقت بود که دوست و دشمن او را شناختند.

«غیبت حضرت یوسف‌علیه السلام»

قصه حضرت یوسف‌علیه السلام که یک سوره از قرآن به نام او و درباره او آمده است، متضمن این نکته است که خبر آن حضرت از پدرش که پیامبر خدا بود و صبح و شب برای او وحی می‌آمد، مخفی ماند و همچنین خبر احوال یوسف از فرزندان یعقوب هم ولده أیضاً حتّی أنّهم کانوا یدخلون علیه ویعاملونه ولا یعرفونه، وحتّی مضت علی ذلک السنون والأزمان، ثمّ کشف اللّٰه أمره وظهر خبره، وجمع بینه وبین أبیه وإخوته، وإن لم یکن ذلک فی عادتنا الیوم ولا- سمعنا بمثله. وکان من قصّهٔ یونس بن متّی نبیّ اللّٰه‌علیه السلام مع قومه وفراره منهم حین تطاول خلافهم له، واستخفافهم بحقوقه، وغیبته عنهم وعن کلّ أحد حتّی لم یعلم أحد من الخلق مستقرّه، وستره اللّٰه تعالی فی جوف السمکهٔ، وأمسک علیه رمقه بضرب من المصلحهٔ، إلی أن انقضت تلک المدّهٔ وردّه اللّٰه تعالی إلی قومه، وجمع بینهم وبینه، وهذا أیضاً خارج عن عادتنا وبعید من تعارفنا قد نطق به القرآن وأجمع علیه أهل الإسلام. مخفی شد، تا آنجا که فرزندان یعقوب به نزد یوسف می‌رفتند و با او معامله می‌کردند ولی او را نمی‌شناختند، تا این‌که سال‌های زیادی گذشت، آن‌گاه خداوند تبارک و تعالی پرده از امر یوسف‌علیه السلام برداشت و خبر او را ظاهر ساخت و بین او و پدر و برادرانش جمع کرد. اگرچه این ماجرا عادی و عرف روزمره ما نبوده و ما نیست و مثل آن را نشنیده‌ایم.

«غیبت حضرت یونس‌علیه السلام»

قصه یونس بن متّی علیه السلام پیامبر خدا با امّتش نمونه دیگری است، زمانی که آن‌ها کمر به مخالفت او بسته و حقّش را پایمال کردند، از آن‌ها به صورتی مخفی شد که حتی یک نفر هم جایگاه او را نمی‌دانست، چون خداوند تبارک و تعالی او را در شکم ماهی پنهان فرمود و به جهت مصالحی رمق و جان او را نگه داشت. تا این‌که آن مدّت سپری شد، آن‌گاه خداوند او را به مردم و قومش برگرداند و آن‌ها را دور هم جمع کرد. این ماجرا هم اگرچه از عادات و عرف ما خارج است و نسبت به معیار عادی که ما سر و کار داریم بسیار دور است، ولی قرآن به آن تصریح داشته و همه اهل اسلام بر صحّت آن اجماع دارند.(۷۲) ومثل ما حکیناه أیضاً قصّهٔ أصحاب الکهف وقد نطق بها القرآن وتضمّن شرح حالهم واستتارهم عن قومهم فراراً بدینهم. ولو لا ما نطق القرآن به

لکان مخالفونا یجحدونه دفعاً لغیبة صاحب الزّمانعلیه السلام، وإلحاقهم به، لکن أخبر اللّه تعالی أنّهم بقوا ثلاثمائة سنة مثل ذلک مستترین خائفین، ثمّ أحیاهم اللّه تعالی فعادوا إلی قومهم، وقصّتهم مشهورة فی ذلک. وقد کان من أمر صاحب الحمار الّذی نزل بقصّته القرآن وأهل الکتاب یزعمون أنّه کان

«غیبت اصحاب کهف»

نمونه دیگر آنچه که [از باب غایب شدن طولانی] گفتیم، قصه اصحاب کهف است که قرآن کریم شرح حال آن‌ها را بیان فرموده؛ از جمله فرار ایشان به خاطر دینداری و مخفی شدن از مردمشان و اگر قرآن کریم ماجرای اصحاب کهف را بیان نکرده بود، مخالفین ما برای نپذیرفتن غیبت امام زمانعلیه السلام قصه آن‌ها را به طور کلی انکار کرده و آن‌ها را هم به جریان امام زمان ملحق می‌کردند [و غیبت آن‌ها را هم نمی‌پذیرفتند]. امّا خداوند متعال خبر داده که ایشان سیصد سال باقی ماندند و مانند امام زمانعلیه السلام خائف و در غیبت به سر می‌بردند، بعد از این همه سال، خداوند ایشان را زنده کرد [و از خواب بیدار کرد]و به طرف مردم و قوم شان برگشتند. قصه اصحاب کهف در این باب مشهور است.(۷۳)

«غیبت صاحب حمار»

از جمله غیبت‌ها جریان شخصی(۷۴) است که قرآن داستان آن را به همراه الاغ او بیان کرده است.(۷۵) نبیّاً فأماته اللّه تعالی مائة عام، ثمّ بعثه، وبقی طعامه وشرابه لم یتغیّر وکان ذلک خارقاً للعادة. وإذا کان ما ذکرناه معروفاً کائناً کیف یمکن مع ذلک انکار غیبة صاحب الزّمانعلیه السلام، اللّهمّ إلّا أن یکون المخالف دهریّاً معطّلاً ینکر جمیع ذلک ویحیله، فلا نتکلم معه فی الغیبة، بل ننتقل معه إلی الکلام فی أصل التوحید، وأنّ ذلک مقدور، وإنّما نکلّم فی ذلک من أقرّ بالإسلام وجوّز (کون) ذلک مقدوراً للّه تعالی فبیّن لهم نظائره فی العادات. وأمثال ما قلناه کثیرة ممّا رواه أصحاب السیر والتواریخ من ملوک الفرس وغیبتهم عن اهل کتاب وی را پیامبر می‌دانند، خداوند او را یکصد سال میراند، بعد او را زنده کرد، در حالی که [در طول این مدّت طولانی] غذا و آشامیدنی او سالم مانده بود و [مسلماً]این مسأله غیر عادی و معجزه بوده است؟ حال و با توجّه به آنچه که ذکر کردیم که همگی معروف بوده و واقع شده‌اند، چگونه ممکن است غیبت صاحب الزمانعلیه السلام را انکار کرد. خدایا! مگر این‌که مخالف را دهری معطِل باشد [یعنی مگر این‌که مخالف ما که از اهل سنّت است مادی گرا باشد و نظم حاکم بر همه خلقت را که مبتنی بر نظام الهی است تعطیل بداند] و تمام این‌ها را منکر شده و محال بداند که در این صورت در مورد غیبت امام زمانعلیه السلام هیچ بحثی با او نداریم، بلکه ابتدا باید با او در اصل توحید و این‌که این امور در عالِم امکان، در دست قدرت خداوند هستند، بحث کنیم. چون در باب غیبت امام زمانعلیه السلام با کسی وارد بحث و گفت و گو می‌شویم که به اصل اسلام اقرار کرده و همه مواردی که در بالاـ گفته شد را ممکن و مقدور خداوند تبارك وتعالی بداند و نظایر این امور برای وی روشن شده باشد. همانند آنچه که گفتیم بسیار زیاد است که سیره نویسان و مورخان از پادشاهان ایران نقل کرده‌اند غیبت و ظهور آن‌ها که به خاطر تدبیر امور مدّت مدیدی از یارانشان أصحابهم مدّة لا یعرفون خبرهم، ثمّ عودهم وظهورهم لضرب من التدبیر؛ وإن لم ینطق به القرآن فهو مذکور فی التواریخ. وکذلک جماعة من حکماء الروم والهند قد کانت لهم غیبات وأحوال خارجة عن العادات لا نذکرها لأنّ المخالف ربّما جحدها علی عادتهم جحد الأخبار وهو مذکور فی التواریخ. فإن قیل: إدّعاؤکم طول عمر صاحبکم أمر خارق للعادات مع بقائه علی قولکم کامل العقل تام القوّة والشّباب، لأنّه علی قولکم [له فی هذا الوقت – الّذی هو سنة سبع وأربعین وأربعمائة – مائة وإحدی وتسعون سنة، لأنّ مولده علی قولکم سنة ستّ وخمسین ومائتین، غایب می‌شدند، به نحوی که دیگر خبری از آن‌ها نبود و بعداً برگشته و ظاهر می‌شدند. اگرچه قرآن متذکر این قضایا نشده است، امّا در تاریخ آمده است. همچنین جماعتی از حکمای روم و هند که غیبت‌ها و حالات

خارج از عادت از آن‌ها سرزده و ما آن‌ها را ذکر نکردیم، به خاطر این‌که چه بسا مخالف ما [اهل سنّت]مطابق عادتی که دارد همه اخباری که در تاریخ آمده را انکار کند. [عادت مخالفین ما از مکتب اهل‌سنت این است که هر دلیلی که در مقابل آن‌ها قرار داشته باشد، هرچند هم از استحکام فوق العاده برخوردار بوده و بدیهی هم باشد را بدون دلیل منطقی انکار می‌کنند.]

اخبار معمّرین [کهن سالان]

اشکال

ادعای شما مبنی بر طول عمر و بقای صاحب تان [امام زمانعلیه السلام] آن هم در حال کمال عقل و قوه جوانی، ادعایی است که عادت بشری را نقض می‌کند. به این دلیل که بنابر اعتقاد خود شما در زمان حاضر که سال ۴۴۷ ه.ق است، عمر ایشان ۱۹۱ سال است، چون که باز بنابر اعتقاد شما تولد او در سال ۲۵۶ ه.ق واقع شده است. ولم تجر العادة بأن یبقی أحد من البشر هذه المدّة فکیف انتقضت العادة فیه، ولا یجوز انتقاضها إلّا علی ید الأنبیاء؟ قلنا: الجواب عن ذلک من وجهین: أحدهما إنّا لا نسلّم أنّ ذلک خارق لجمیع العادات بل العادات فیما تقدّم قد جرت بمثلها وأکثر من ذلک، وقد ذکرنا بعضها کقصّة الخضرعلیه السلام، وقصّة أصحاب الکهف، وغیر ذلک. وقد أخبر اللَّه تعالی عن نوحعلیه السلام أنّه لبث فی قومه ألف سنة إلّا خمسین عاماً، وأصحاب السیر یقولون إنّه عاش أکثر من ذلک، وإنّما دعا قومه إلی اللَّه تعالی هذه المدّة المذکورة بعد أن مضت علیه ستّون من عمره. و عادت و عرفی بشری این گونه نیست که کسی از اَبنای بشر در این مدّت طولانی باقی باشد، پس چگونه در مورد او عادت نقض شده، در حالی‌که نقض عادت [یا همان معجزه] فقط به دست انبیا ممکن است؟

پاسخ

جواب به این اشکال از دو راه ممکن است:

وجه اول

ما قبول نداریم که این امر عمر امام زمانعلیه السلام همه عادات را درهم می‌شکند [و مخالف عادت است] بلکه درگذشته عادت هایی مثل این امر واقع شده و بسیار زیاد هم هست که ما فقط برخی را ذکر کردیم؛ مثل قصه خضرعلیه السلام و اصحاب کهف و غیره آن [بنابراین خلاف عادت نیست بلکه موافق عادت هایی است که قرآن تأیید کرده است]. [از باب مثال] خداوند تبارک و تعالی از نوحعلیه السلام خبر داده است که ایشان در میان مردمش ۹۵۰ سال زندگی کرد.(۷۶) و مورخان می‌گویند: بیش از این مقدار عمر کرده است [و معتقد هستند آن ۹۵۰ سال مدّت نبوت ایشان بوده] یعنی در تمام این مدّت و بعد از ۶۰ سالگی که به مقام نبوت رسید مردم را به خداوند تبارک وتعالی دعوت می‌کرد. ۸۵ - وروی أصحاب الأخبار أن سلمان الفارسیرضی الله عنه لقی عیسی ابن مریمعلیه السلام وبقی إلی زمان نبیناصلی الله علیه وآله وخبره مشهور. وأخبار المعمّرین من العرب والعجم معروفة مذکورة فی الکتب والتواریخ. ۸۶ - وروی أصحاب الحدیث أنّ الدجال موجود وأنّه کان فی عصر النبیصلی الله علیه وآله وأنّه باق إلی الوقت الّذی یخرج فیه وهو عدوّ اللَّه. فإذا جاز فی عدوّ اللَّه لضرب من المصلحة، فکیف لا یجوز مثله فی ولیّ اللَّه؟ إنّ هذا من العناد. ۱ / ۸۵ - بعضی اصحاب اخبار روایت کرده‌اند که سلمان فارسیرحمه الله حضرت عیسی بن مریمعلیه السلام را زیارت کرده است و تا زمان پیامبر اکرمصلی الله علیه وآله هم باقی بوده است و خبرش هم مشهور است.(۷۷)

اخبار کهنسالان عرب و عجم که در کتب تاریخ از آن‌ها یاد شده است.

«دجّال»

۲ / ۸۶ - اصحاب حديث روايت كرده‌اند كه دجّال در عصر پيامبر اكرم‌صلى الله عليه وآله وجود داشته و تا زمانى كه قيام كند باقى خواهد بود؛ در حالى كه او دشمن خداست. وقتى كه امكان داشته باشد دشمن خداوند به خاطر مصلحتى [اين مدّت طولانى]باقى باشد، چگونه براى ولى خدا ممكن نباشد؟ تحقيقاً انكار طول عمر امام زمان‌عليه السلام فقط از روى عناد و دشمنى است. ۸۷ - وروى من ذكر أخبار العرب أنّ لقمان بن عاد كان أطول النّاس عمراً وأنّه عاش ثلاثة آلاف سنة وخمسمائة سنة، ويقال: إنّه عاش عمر سبعة أنسر، وكان يأخذ فرخ النسر الذكر فيجعله فى الجبل فيعيش النسر ما عاش، فإذا مات أخذ آخر فربّاه حتّى كان آخرها لبد، وكان أطولها عمراً، فقيل: طال العمر على لبد وفيه يقول الأعشى. لنفسك إذ تختار سبعة أنسر إذا ما مضى نسر خلدت إلى نسر فعمّر حتّى خال أن نسوره خلود وهل يبقى النفوس على الدهر وقال لأدناهن إذ حلّ ريشه هلكت وأهلكت ابن عاد وما تدرى

«لقمان بن عاد»

۳ / ۸۷ - لقمان بن عاد طولانى‌ترين عمر را بين مردم داشته است و به مدّت ۳۵۰۰ سال زندگى كرده است. گفته شده كه او به عمر هفت عقاب زندگى كرده است به اين ترتيب كه جوجه عقاب را گرفته و در كوه نگهدارى مى‌كرد تا اين‌كه عقاب پير شده و ميمرد، بعد جوجه عقاب ديگرى مى‌گرفت و تربيت مى‌كرد [تا هفت عدد] تا آخرين عقاب كه نامش «لَبد» بود، و عمر لبد بيشتر از بقيه بود. لذا در اين مورد گفته مى‌شود: عمر فلانى به اندازه لبد بسيار طولانى شد و اعشى [از شعراى عرب] نيز چنين سروده است: ۱ - زمانى كه براى خودت هفت عقاب اختيار كردى - و هر وقت عقابى ميمرد با عقاب بعدى جاودان مى‌شدى. ۲ - تا آنجا عمر كرد كه گمان كرد عقابها جاودان هستند. آيا جان‌ها در [گذر زمان]روزگار هميشه باقى مى‌مانند؟ ۳ - و به آخرين عقاب وقتى كه از شدت پيرى پر هايش مى‌ريخت، گفت: هلاك شدى و ابن عاد را هم هلاك كردى و نمى‌دانى [چه كردى]. و منهم: ربيع بن ضبع بن وهب بن بغيض بن مالك بن سعد بن عيس بن فزارة، عاش ثلاثمائة سنة وأربعين سنة، فأدرك النبى‌صلى الله عليه وآله ولم يسلم. وروى أنّه عاش إلى أيّام عبد الملك بن مروان، وخبره معروف، فإنّه قال له: فصل لى عمرك قال: عشت مائتى سنة فى فترة عيسى، وعشرين ومائة سنة فى الجاهليّة وستّين فى الإسلام، فقال له: لقد طلبك جدّ غير عاثر، وأخباره معروفة، وهو الّذى يقول وقد طعن فى ثلاثمائة سنة: أصبح منّى الشباب قد حسرا إن ينأ عنّى فقد ثوى عصرا والأبيات معروفة، وهو الّذى يقول: إذا كان الشتاء فأدفؤنى فإنّ الشيخ يهدمه الشتاء

«ربيع بن ضبع»

از جمله كسانى كه عمر زيادى داشته ربيع بن ضبع است كه ۳۴۰ سال زندگى كرد، و پيامبر اكرم‌صلى الله عليه وآله را زيارت كرده ولى مسلمان نشد. نقل شده كه ربيع تا زمان زمامدارى عبدالملك مروان زنده بوده و خبرش معروف است كه مروان به او گفت: عمرت را توضيح بده. ربيع گفت: دويست سال در دوران عيسى بودم [ودر آرامش دين عيسى بودم] و ۱۲۰ سال در جاهليت زندگى كردم و شصت سال در اسلام. بعد عبدالملك به او گفت: شانس همراه تو بوده است. اخبار ربيع معروف است. وقتى وارد سى صدمين سال عمرش شد، گفت: امروز جوانى از من جدا شد، اگر امروز از من فرار مى‌كند سال‌هاى درازى همراه من بوده است. ابيات و اشعار وى معروف است، ربيع همان كسى است كه مى‌گويد: ۱ - وقتى كه زمستان رسيد مرا گرم كنيد، چون تحقيقاً زمستان پيرمرد را از بين مى‌برد. فأمّا حين يذهب كلّ قرّ فسربال خفيف أورداء إذا عاش الفتى مائتين عاماً فقد أودى المسرّة والفتاء ومنهم: المستوغر بن ربيعة بن كعب بن زيد (بن) مناة عاش ثلاثمائة وثلاثين سنة، حتّى قال: ولقد سئمت من الحياة وطولها وعمّرت

من بعد السنین سنینا مائة أتت من بعدها مائتان لی وعمرت من عدد الشهور سنینا هل ما بقی إلّا کما قد فأتنا یوم یکرّ ولیلة تحدونا ومنهم: أکثم بن صیفی الأسدی عاش ثلاثمائة سنة وثلاثین سنة، وکان ممّن أدرک ۲ – امّا وقتی که هوای سرد رفت، پس شلوار نازک یا رداء کافی است. ۳ – زمانی که جوان دویست سال زندگی کرد، پس خوشحالی و لذاید جوانی را از دست داده است.

«مستوغر بن ربیعه»

و از جمله کسانی که عمر طولانی داشته، مستوغر بن ربیعه بن کعب بن زید بن مناة است که ۳۳۰ سال عمر کرده، تا آنجا که خودش گفته است: ۱ – از زندگی و طولانی شدن آن دل‌گیر شده‌ام چون بعد از سال‌ها، باز هم سال‌های زیادی عمر کردم. ۲ – بعد از دویست سال، صد سال دیگر هم آمد، به عدد ماه‌ها، سال‌ها عمر کردم. ۳ – آیا آنچه که باقی مانده غیر از این است که گذشته است؟ روزها تکرار می‌شود و شب [با تکرارش عمر ما را محدود می‌کند.

«اکثم بن صیفی»

یکی دیگر از کهنسالان، اکثم بن صیفی اسدی است. او هم ۳۳۰ سال عمر کرد، و از کسانی بود که عصر رسول خداصلی الله علیه وآله را درک کرده و ایمان هم آورده بود، ولی پیش از النبی‌صلی الله علیه وآله وآمن به، ومات قبل أن یلقاه، وله أخبار کثیرة، وحکم وأمثال و هو القائل: وإنّ امرء قد عاش تسعین حجّة إلی مائة لم یسأم العیش جاهل خلت مائتان غیر ستّ و أربع وذلک من عدّ اللیالی قلائل و کان والده صیفی بن ریاح بن أکثم أیضاً من المعمّرین عاش مائتین وسبعین سنة لا ینکر من عقله شیء، وهو المعروف بذی الحلم الّذی قال فیه المتلمس الیشکری: لذی الحلم قبل الیوم ما تُقرع العصا وما علّم الإنسان إلّا لیعلما ومنهم: ضبیرة بن سعید بن سعد بن سهم بن عمرو، عاش مائتی سنة وعشرین سنة ولم یشب قطّ، وأدرک الإسلام ولم یسلم. آن‌که حضرت را زیارت کند از دنیا رفت. در مورد اکثم اخبار و حکمت‌ها و ضرب المثل های زیادی نقل شده، مثلاً گفته است: ۱ – همانا مردی که نود سال زندگی کند، وقتی به صد برسد و از زندگی دلگیر نشود جاهل است. ۲ – دویست سال به جز شش و چهار [۱۹۰ سال] از من گذشت، این عمر طولانی در برابر تعداد شب‌ها بسیار ناچیز است. پدر این شخص؛ یعنی صیفی بن ریاح بن اکثم هم خیلی عمر کرد، او ۲۷۰ سال زندگی کرد و هیچ چیز از عقلش کم نشد، و معروف به حلم و بردباری بود که متلمّس شاعر در حقّ او گفته است: صیفی بن ریاح که صاحب حلم است، پیشتر از این نرمی و ملایمت داشته و ایشان چیزی نمی‌دانست مگر این‌که به دیگران تعلیم داده است. «ضبیرة بن سعید» نمونه دیگر ضبیرة بن سعید بن سعد بن سهم بن عمرو است که ۲۲۰ سال زندگی کرد واصلاً پیر نشد، اسلام را درک کرد امّا مسلمان نشد. وروی أبوحاتم والریاشیّ عن العتبیّ عن أبیه قال: مات ضبیرة السهمی وله مائتا سنة وعشرون سنة، وکان أسود الشعر، صحیح الأسنان، ورثاه ابن عمّه قیس بن عدی فقال: من یأمن الحدثان بعد ضبیرة السهمیّ ماتا سبقت منّیته المشیب وکان میتته افتلاتا فتزوّدوا لا تهلکوا من دون أهلکم خفاتا ومنهم: درید بن الصمة الجشمی، عاش مائتی سنة، وأدرک الإسلام فلم یسلم وکان أحد قوّاد المشرکین یوم حنین ومقدمتهم، حضر حرب النبی‌صلی الله علیه وآله فقتل یومئذ. ومنهم: محصن بن غسّان بن ظالم الزبیدی، عاش مائتی سنة وستّاً وخمسین سنة. ابوحاتم و ریاشی، از عتبی که او از پدرش نقل کرده: ضبیره سهمی در سن ۲۲۰ سالگی مرد، با این حال موهایش سیاه و دندان‌هایش صحیح و سالم بود. قیس بن عدی پسر عمویش در رثای او گفته است: ۱ – چه کسی است که از حوادث زمان در امان باشد، بعد از ضبیرة بن سهمی که دویست سال عمر کرد. ۲ – او بر پیری سبقت گرفته، جوان ماند و مرگ او هم ناگهانی بود. ۳ – پس [ای مردم] توشه‌ای فراهم کنید که بدون اهل و عیال و فامیل تان ناگهانی بمیرید.

«درید بن صمة»

از جمله اين‌ها دريد بن صـمۀ جشمى است كه ۲۰۰ سال زندگى كرد، او هم اسـلام را درك كرد امّا مسلمان نشد و در جنگ حنين يكى از سران و پيشرو هاى مشركين بود كه به جنگ پيامبرصلى الله عليه وآله آمد و در همان روز حنين كشته شد.

«محصن بن غسان»

از جمله كهنسالان، محصن بن غسّان بن ظالم زبيدى است او نيز ۲۵۶ سال عمر كرد. ومنهم: عمرو بن حممة الدوسىّ، عاش أربعمائة سنة، وهو الّذى يقول: كبرت وطال العمر حتّى كأنّنى سـليم أفاع ليلة غير مودع فما الموت أفنانى ولكن تتابعت علىّ سنون من مصيف ومربع ثلاث مئات قد مررن كواملاـ وها أنا هـذا أرتجى منه أربع ومنهم: الحارث بن مضاض الجرهمىّ، عاش أربعمائة سـنة، وهو القائل: كان لم يكن بين الحجون إلى الصفا أنيس ولم يسمر بمكّة سامر بلى نحن كنّا أهلها فأبادنا صروف اللّيالى والجدود العواثر

«عمرو بن حممّه دوسىّ»

او هم از جمله معمّرين است كه چهارصـد سـال زنـدگى كرد و اين شـعر از خود او است كه گفته است: ۱ – كهنسال شـدم و عمرم آن‌قدر طولانى شد كه گويى من مار گزيده شبى هستم كه تمام نمى‌شود. ۲ – پس آيا مرگ مرا فنا نكرده و از بين نبرد؟ امّا سال‌ها از تابسـتان و بهار بر من پى در پى مى‌گذرد. ۳ – سـيصد سال را كاملاً پشت سـر گذاردم و اين من هسـتم كه به چهار صدمين سال اميدوارم.

«حارث بن مضاض جرهمى»

اين شـخص چهـار صـد سـال زنـده بود و اين دو بيت را هم خودش سـروده است: ۱ – گويـا بيـن حجـون [راه ورودى مكه از طريق كوهسـتان مشرف به مكه] تا صفا كسى نبوده و در مكه هم عابد و شب زنده‌دارى نيست. ۲ – بله ما اهل شب زنده‌دارى مكه بوديم، كه گـذر شب و روز، را فرتوت و پير كرد. ومنهم: عبـد المسـيح بن بُقيلـة الغسّانىّ، ذكر الكلبىّ وأبوعبيدة وغيرهما أنّه عاش ثلاثمائة سنة وخمسـين سـنة، وأدرك الإسلام فلم يسلم، وكان نصرانياً، وخبره مع خالد بن الوليد – لما نزل على الحيرة – معروف، حتّى قال له كم أتى لـك؟ قـال: خمسون وثلاثمائـة سـنة، قال: فما أدركت؟ قال: أدركت سـفن البحر ترفأ إلينا فى هـذا الجرف ورأيت المرأة من أهل الحيرة تضع مكتلها على رأسـها لا تزوّد إلّا رغيفاً واحـداً حتّى تأتى الشام وقد أصـبحت خراباً، وذلك دأب اللّه فى العباد والبلاد، وهو القائل: والنّاس أبناء علّات فمن علموا أن قد أقلّ فمجفوّ ومحقور وهم بنون لأمّ إن رأوا نشباً فذاك بالغيب محفوظ ومحصور

«عبد المسيح بن بُقيله غسّانى»

كلبى و ابوعبيده و ديگران گفته‌اند: عبد المسيح بن بقيله غسّانى ۳۵۰ سال عمر كرد، و با وجود درك اسلام، ايمان نياورده و به دين مسيحيت از دنيا رفته است. خبر اين شـخص با خالـد بن وليـد وقتى كه به حيره آمـده، معروف است. تا آنجا كه خالـد از او پرسـيد: چقدر عمر كرده‌اى؟ گفت: ۳۵۰ سال. خالـد پرسـيد: در اين مدّت چه ديده‌اى؟ گفت: اينجا [يعنى بيابان حيره روزى دريايى بود و] من كشتى‌ها را مى‌ديدم كه در ساحل آن دريا پهلو مى‌گرفتند و ديده‌ام كه زنى از اهل حيره، زنبيلش را روى سر مى‌گذاشت و فقط يـك تكه نـان بر مى‌داشت و تـا شـام مى‌رفت، امّا حالا آن دريا بيابانى خشك و بى‌آب و علف شـده است و اين سـنّت خداونـد در مورد بندگان و شهرهاست. عبد المسيح اين دو بيت را سروده: ۱ – مردم فرزندان پراكنده [ناتنى] هستند، و وقتى كه بدانند كسى در سختى و تنگـدستى است، او را كشـته و تحقير مى‌كننـد. ۲ – زمـانى كه از كسـى مـال و ثروتى ببيننـد، برادران تنى مى‌شونـد و اين دورويى در عـالم غيب، محفـوظ و ثبت شـده است. ومنهم: النابغـة الجعـدى من بنى عـامر بن صعصـعة يكنّى أبـاليلى. قـال أبوحـاتم

السجستانیّ: کان النابغهٔ الجعدی أسنّ من النابغهٔ الذّبیانی وروی أنّه کان یفتخر ویقول: أتیت النبی‌صلی الله علیه وآله فأنشدته: بلغنا السماء مجدنا وجدودنا وإنّا لنرجو فوق ذلک مظهرا فقال النبی‌صلی الله علیه وآله: أین المظهر یا أبالیلی؟ فقلت: الجنّهٔ یا رسول اللّه، فقال: أجل إن شاء اللّه تعالی، ثمّ أنشدته: ولا خیر فی حلم إذا لم یکن له بوادر تحمی صفوه أن یکدّرا ولا خیر فی جهل إذا لم یکن له حلیم إذا ما أورد الأمر أصدرا

«نابغهٔ جعدی»

نابغه جعدی از قبیله بنی عامر بن صعصعه است و کنیه‌اش ابا لیلی است. ابوحاتم سجستانی [که از بزرگان علمای لغت و شعر است] گفته است: نابغه جعدی از نابغه ذبیانی پیرتر بوده است و روایت شده که او با افتخار می‌گفت: به محضر پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله رسیدم و این سروده را به حضرت تقدیم کردم: ۱ - ما بزرگی و عظمت را به آسمان رساندیم و امیدواریم که از آن هم بالاتر برسیم. رسول خداصلی الله علیه وآله فرمودند: ای ابا لیلی! بالاتر و ظاهرتر از آسمان کجاست؟ و من عرض کردم: بهشت یا رسول اللّه. حضرت فرمودند: بله، ان شاء اللّه. و بعد این شعر را تقدیم به حضرت کردم و سرودم: ۱ - خیری در حلم و بردباری نیست وقتی که همراهش درشتی و غضب نباشد، تا صفا را زمان حلم یا زمان غضب آلوده و مکدر نکند. ۲ - و خیری هم در جهل نیست وقتی که همراهش حلم نباشد و شدّت، آن را با نرمی و مدارا جبران کند. فقال له النبی‌صلی الله علیه وآله: لا یفضض اللّه فاک. وقیل: إنّه عاش مائهٔ وعشرین سنهٔ ولم یسقط من فیه سنّ ولا ضرس. وقال بعضهم: رأیته وقد بلغ الثمانین تزفّ غروبه وکان کلّما سقطت له ثنیّهٔ تنبت له أخری مکانها، وهو من أحسن النّاس ثغراً. ومنهم: أبوالطمحان القینیّ من بنی کنانهٔ بن القین. قال أبوحاتم: عاش أبوالطمحان القینیّ من بنی کنانهٔ مائتی سنهٔ. وقال فی ذلک: حنتنی حانیات الدّهر حتّی کأنّی خاتل أدنو لصید قصیر الخطو یحسب من رآنی ولست مقیّداً أنّی بقید وأخباره وأشعاره معروفهٔ. آن‌گاه پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله خطاب به او فرمودند: خدا خیرت دهد. گفته شده که او ۱۲۰ سال عمرش بود، در عین حال هیچ کدام از دندان‌هایش نیفتاد. شخصی گفته است: او را در سن هشتاد سالگی دیدم که دندان‌هایش سالم و محکم بود و هرگاه دندان جلویش می‌افتاد، دندان دیگری به جایش میرویید. او از جهت دندان، از بهترین مردم بود.

«ابوطمحان قینیّ»

از جمله کهنسالان ابو طمحان قینی از طایفه بنی کنانهٔ بن قین است. ابوحاتم گفته است: وی ۲۰۰ سال زندگی کرده است و خود در این مورد گفته است: ۱ - ناملایمات و سختی‌های عمر آن‌چنان مرا خمیده کرد، که گویی برای صید و شکار خم شده‌ام. ۲ - از شدّت پیری، گام‌ها را آن قدر کوتاه بر می‌دارم که اگر مرا ببینند، گمان می‌کند که پای من با زنجیر بسته شده، در حالی که این چنین نیست. اخبار و اشعار وی معروف است. ومنهم: ذوالإصبع العدوانیّ. قال أبوحاتم: عاش ثلاثمائهٔ سنهٔ، وهو أحد حکّام العرب فی الجاهلیّهٔ، وأخباره وأشعاره وحکمه معروفهٔ. ومنهم: زهیر بن جناب الحمیری، لم نذکر نسبه لطوله. قال أبوحاتم: عاش زهیر بن جناب مائتی سنهٔ وعشرین سنهٔ، وواقع مائتی وقعهٔ، وکان سیّداً مطاعاً عاش شریفاً فی قومه. ویقال: کانت فیه عشر خصال لم یجتمعنّ فی غیره من أهل زمانه، کان سیّد قومه، وشریفهم، وخطیبهم، وشاعرهم، ووافدهم إلی الملوک وطبیبهم - والطبّ فی ذالک الزّمان شرف - وحازی قومه - وهو الکاهن - وکان فارس قومه، وله البیت فیهم، والعدد منهم، وأوصی إلی بنیه، فقال:

«ذو الاصبع عدوانی»

ابو حاتم سجستانی گفته: ذوالاصبع ۳۰۰ سال زندگی کرد و در زمان جاهلیت یکی از حکام عرب بود، اخبار و اشعار و قضاوت

هایش معروف است.

«زهیر بن جناب»

زهیر بن جناب ۲۲۰ سال زندگی کرد و در دویست جنگ هم شرکت داشته است، و در بین طایفه خودش آقا و مورد اطاعت بود. گفته می‌شود: ده خصلت در او بوده که همه این ده خصلت در آن زمان با هم در دیگران وجود نداشته؛ او آقا، شریف، بزرگوار، سخنور و شاعر قومش بوده و در دربار پادشاهان، نماینده و بزرگ قوم خود بود و همچنین در آن زمان که طب از اهمیت و شرافت بسیار بالایی برخوردار بود، طبیب مردمش بوده، علاوه بر این منجم و پیش گو و یکّه تاز و شجاع‌ترین مردم خودش بوده، او در میان آن‌ها جایگاه خاصی داشته و عشیره متعدد داشته است و در وصیتش به پسرانش گفته است: یا بنیّ إنّی کبرت سنّی وبلغت حرساً من دهری. (أی دهراً) فأحکمتنی التجارب والأمور تجربة واختبار، فاحفظوا عنّی ما أقول وعوا، وإیّاکم والخور عند المصائب، والتواکل عند النوائب، فإنّ ذلک داعیة الغمّ، وشماتة العدوّ، وسوء الظنّ بالربّ، وإیّاکم أن تکونوا بالأحداث مغترّین ولها آمنین ومنها ساخرین، فإنّه ما سخر قوم قطّ إلّا ابتلوا، ولکن توقّعوها، فإنّما الإنسان [فی الدنیا] غرض تعاوره الزّمان فمقصّر دونه، ومجاوز موضعه، وواقع عن یمینه وشماله، ثمّ لا بدّ أن یصیبه. وأقواله معروفة وکذلک أشعاره. ومنهم: دوید بن نهد بن زید بن أسود بن أسلم، - بضمّ اللام - بن ألحاف بن قضاعة. ای پسرانم! تحقیقاً من پیر شده‌ام، روزگار درازی را دیده‌ام، تجربه‌های خوبی یافته و خُبره شده‌ام، پس آنچه را که می گویم، حفظ کنید. مبادا وقت مصیبت خوار شوید، مبادا در پیشامدهای ناگوار کارها را به همدیگر واگذار کنید [و به امید دیگران انجام ندهید] چون این عمل برای شما غم و اندوه به بار می‌آورد و موجب سرزنش دشمنان و بدگمانی به خداوند می‌شود. مبادا در برابر حوادث مغرور شده و غافل شوید و فکر کنید که در امنیّت بوده و آن را مسخره کنید. هر ملّتی که حوادث را به مسخره گرفت، مبتلا شد. لذا حوادث را جدّی بگیرید که در دنیا انسان هدفی است که کمان داران حادثه‌ها او را نشانه گرفته و تیرها را به سمت و جایگاه او رها می‌کنند، تیرها از راست و چپ به سمت او رها می‌شوند و بالاخره تیر حوادث به او اصابت می‌کند. کلمات و اشعار زهیر نیز معروف است.

«دوید بن نهد»

وی دوید بن نهد بن زید بن اسود بن اسلم بن حاف بن قضاعة است که ابو حاتم در قال أبوحاتم: عاش دوید بن زید أربعمائة وستّاً وخمسین سنة، ووصیّته معروفة، وأخباره مشهورة، ومن قوله: ألقی علیّ الدهر رِجلاً ویداً والدهر ما أصلح یوماً أفسدا یُفسد ما أصلحه الیوم غدا ومنهم: الحارث بن کعب بن عمرو بن وعلة المذحجی، ومذحج هی أمّ مالک بن أدد، وسمّیت مذحجاً لأنّها ولدت علی أکمة تسمّی مذحجاً. قال أبوحاتم: جمع الحارث بن کعب بنیه لمّا حضرته الوفاة فقال: یا بنیّ قد أتت علیّ ستّون ومائة سنة ما صافحت یمینی یمین غادر، ولا قنعت نفسی بحلة فاجر، ولا صبوت بابنة عمّ ولا کنّة، ولا طرحت عندی مومسة قناعها، ولا بحت حقّ وی گفته: او ۴۵۶ سال عمر کرده است، وصیت و اخبار او مشهور و معروف است؛ از جمله اشعارش این است: روزگار دست و پایم را از کار انداخته و این دهر هرچه را که روزی اصلاح کند روزی دیگر آن را فاسد خواهد کرد. لذا آنچه را که امروز اصلاح کرده، فردا نابود خواهد کرد.

«حارث بن کعب»

از جمله معمّرین حارث بن کعب بن عمرو بن وعله مذحجی است؛ مذحج مادر مالک بن أدد بوده و علت نامیده شدنش به مذحج این است که روی تپه‌ای به نام مذحج به دنیا آمده است. ابو حاتم درباره‌اش گفته است: وقتی که زمان مرگ حارث فرا رسید،

فرزندانش را جمع کرده، به آن‌ها گفت: ای فرزندان من! از عمر من ۱۶۰ سال گذشته و در این مدّت هرگز دست در دست ستمگر غدّاری نگذاشته ام، هرگز به دوستی با کفار فاجر قانع و مایل نبوده ام، هیچ‌گاه با دختر عمو و دختران اقوام خلوت نکرده‌ام، هیچ زن بدکاره‌ای نزد من لصدیق بسرّ، وإنّی لعلی دین شعیب النبیعلیه السلام وما علیه أحد من العرب غیری وغیر أسد بن خزیمة وتمیم بن مرّ، فاحفظوا وصیّتی، وموتوا علی شریعتی، إلهکم فاتّقوه یکفکم المهمّ من أمورکم ویصلح لکم أعمالکم، وإیّاکم ومعصیته، لا یحلّ بکم الدّمار، ویوحش منکم الدیار. یا بنیّ کونوا جمیعاً ولا تتفرّقوا فتکونوا شیعاً، فإنّ موتاً فی عزّ خیر من حیاة فی ذلّ و عجز، وکلّ ما هو کائن کائن، وکلّ جمع إلی تباین، الدهر ضربان فضرب رجاء، وضرب بلاء، والیوم یومان فیوم حبرة ویوم عبرة، والنّاس رجلان فرجل لک، و رجل علیک تزوّجوا الأکفاء، ولیستعملنّ فی طیبهنّ الماء، وتجنّبوا الحمقاء، فإنّ ولدها إلی أفن ما یکون، ألا إنّه لا راحة لقاطع القرابة. حجابش را درنیاورده، و هرگز سرّ دوستم را افشا نکرده‌ام و دینم دین شعیب نبیعلیه السلام است، که به جز من و اسد بن خزیمه و تمیم بن مرّ هیچ عربی بر این دین نیست. پس وصیّت مرا حفظ کنید و با شریعتی که من به آن معتقدم زندگی کرده و بمیرید. از نافرمانی خداوند بپرهیزید که در مهمّات، شما را کفایت و حمایت کرده و اعمال بد شما را اصلاح می‌کند. گناه نکنید که شما را هلاک می‌کند و شهر و دیار تان از هلاکت شما وحشت زده می‌شود [کنایه از نزول عذاب است]. فرزندان من! با هم باشید و متفرق نشوید که تفرقه شما را پراکنده می‌کند. حقیقتاً مرگ باعزت، از زندگی با عجز و ناتوانی و ذلّت بهتر است. هر اتفاقی که بخواهد بیفتد واقع می‌شود، و هر جمعی آخر کار از هم پراکنده می‌شوند. روزگار دو گونه است: بخشی امیدواری و بخشی بلا است. روز هم دو نوع است: یک روز، روز خوشحالی و سرور است و یک روز هم روز عبرت گرفتن [از شکست و ناراحتی] است. مردم هم دو نوع هستند: یکی، برای تو سود دارد و دیگری ضرر. با هم پایه‌های خودتان ازدواج کنید، نسل خود را در رحم پاک ترین آن‌ها قرار دهید، از زن‌های احمق دوری کنید، که فرزندان آن‌ها کم عقل هستند و بدانید کسی که قطع رحم کند، آرامش و آسایش نخواهد داشت. وإذا اختلف القوم أمکنوا عدوّهم، وآفة العدد اختلاف الکلمة، والتفضّل بالحسنة یقی السیّئة، والمکافأة بالسیّئة الدخول فیها، والعمل بالسوء یزیل النعماء، وقطیعة الرحم تورث الهمّ، وانتهاک الحرمة یزیل النعمة، وعقوق الوالدین یورث النکد، ویمحق العدد، ویخرب البلد، والنصیحة تجرّ الفضیحة، والحقد یمنع الرفد، ولزوم الخطیئة یعقب البلیّة، وسوء الرّعة یقطع أسباب المنفعة، الضغائن تدعو إلی التباین، ثمّ أنشأ یقول: أکلت شبابی فأفنیته وأفنیت بعد دهور دهورا ثلاثة أهلین صاحبتهم فبادوا فأصبحت شیخاً کبیرا قلیل الطعام عسیر القیام قد ترک الدهر خطوی قصیرا أبیت أراعی نجوم السّماء أقلّب أمری بطوناً ظهورا بدانید وقتی قومی با یکدیگر اختلاف کنند دشمن خود را کمک کرده‌اند. آفت جمعیت زیاد، اختلاف است. بخشش و احسان، بدی را نابود می‌کند، پاسخ بدی را با بدی دادن، خود دخول در بدی‌هاست و عمل بد نعمت‌ها را زائل می‌کند. قطع رحم کردن، غم و اندوه را به ارث می‌گذارد، و حرمت شکنی، نعمت را از بین می‌برد. نفرین پدر و مادر سیاه بختی را به جا گذارده، جمعیت را پراکنده و شهر را ویران می‌کند. خیرخواهی و نصیحت، رسوایی را می‌برد. کینه و حسد، مانع بخشندگی است، و ملتزم گناه شدن، بلا را به دنبال دارد، و رعایت نکردن حقّ دیگران، اسباب منفعت را قطع می‌کند. کج‌اندیشی و کینه‌توزی جدایی را به دنبال دارد. آن‌گاه این سروده را می‌گفت: ۱ - جوانی را صرف کردم و آن را تباه نمودم و روزگار را یکی پس از دیگری نابود ساختم. ۲ - سه همسر که با آن‌ها زندگی می‌کردم، همگی مردند و خودم پیرمردی فرتوت شدم. ۳ - غذایم کم و برخاستنم به سختی است و عمر طولانی روزگار، قدم‌هایم را کوتاه کرده است. ۴ - شب را بیدارم و به ستاره‌های آسمان نگاه می‌کنم و در ظاهر و باطن اَمر خودم اندیشه می‌کنم. فهذا طرف من أخبار المعمّرین من العرب واستیفاؤه فی الکتب المصنّفة فی هذا المعنی موجود. وأمّا الفرس: فإنّها تزعم أنّ فیما تقدّم من ملوکها جماعة طالت أعمارهم فیروون: أنّ الضحاک صاحب الحیّتین عاش ألف سنة ومائتی سنة، وإفریدون العادل عاش فوق ألف سنة، ویقولون: إنّ الملک الّذی أحدث المهرجان عاش ألفی سنة وخمسمائة سنة، استتر منها، عن قومه ستمائة سنة. وغیر ذلک ممّا هو موجود فی تواریخهم وکتبهم لا نطوّل بذکرها، فکیف یقال: إنّ ما ذکرناه فی صاحب الزّمان

خارج عن العادات؟ ومن المعمرین من العرب: یعرب بن قحطان، واسمه ربیعة أوّل من تکلّم بالعربیّة این نمونه‌ای بود از اخبار کسانی که در عرب، عمر طولانی داشته‌اند و در کتب تاریخ موجود است.

«کهنسالان فارس و عجم»

امّا فارس‌ها: آن‌ها گمان می‌کنند که در گذشته بعضی از پادشاهان شان بودند که عمر طولانی داشتند. بنابراین روایت کرده‌اند که ضحاک صاحب دو مار [که دو مار به دوش او بود] ۱۲۰۰ سال عمر داشته و یا فریدون عادل بیش از هزار سال زندگی کرده است. همچنین می‌گویند: پادشاهی که عید مهرگان [عید پاییزه] را به وجود آورد، ۲۵۰۰ سال زندگی کرد که ششصد سال آن را از قومش مخفی بود. و غیر این‌ها از آنچه که در تاریخ ایرانیان و کتب آن‌ها موجود است و ما این کتاب را به نقل آن‌ها طولانی نمی‌کنیم. پس [با توجّه به این همه انسان با عمرهای بسیار طولانی] چگونه گفته می‌شود که طولانی بودن عمر صاحب الزمان‌علیه السلام غیر عادی است؟

«یعرب بن قحطان»

همچنین از جمله حکام کهنسال عرب، یعرب بن قحطان است. اسم او ربیعه بود ملک مائتی سنة علی ما ذکره أبوالحسن النسّابة الإصفهانیّ فی کتاب الفرع والشجر، وهو أبوالیمن کلّها، وهو منها کعدنان إلّا شاذاً نادراً. ومنهم: عمرو بن عامر مزیقیا، روی الإصفهانیّ عن عبد المجید بن أبی عیس الأنصاری، والشرقی بن قطامی أنّه عاش ثمانمائة سنة، أربعمائة سنة سوقة فی حیاة أبیه، وأربعمائة سنة ملکاً، وکان فی سنی ملکه یلبس فی کلّ یوم حلّتین، فإذا کان بالعشی مزّقت الحلّتان عنه لئلّا یلبسهما غیره، فسمّی مزیقیا. وقیل: إنّما سمی بذلک لأنّ علی عهده تمزّقت الأزد فصاروا إلی أقطار الأرض، وکان ملک أرض سبأ فحدّثته الکهّان بأنّ اللّٰه یهلکها بالسیل العرم، فاحتال حتّی باع ضیاعه و اوّلین کسی است که به عربی صحبت کرد و بنابر آنچه که ابوالحسن نسّابه اصفهانی در کتاب «الفرع و الشجر» [ساقه و درخت گفته: او دویست سال حکمرانی کرده است. پدر تمامی اهل یمن است؛ یعنی نسبت به اهل یمن مثل عدنان [در حجاز]است با اندکی تفاوت.

«عمرو بن عامر مزیقیا»

عمرو بن عامر مزیقیا هم از جمله کهنسالان عرب است که اصفهانی از عبدالمجید بن ابی عیس انصاری و شرقی بن قطامی روایت کرده: او هشت صد سال زندگی کرده است که چهارصد سال در زمان حیات پدرش و چهارصد سال هم پس از پدر حکمرانی کرده است. یکی از سنّت‌های او این بود که هر روز دو نوع لباس می‌پوشید، شب که فرا می‌رسید لباس‌ها را پاره می‌کرد تا کسی آن‌ها را نپوشد. به همین دلیل به مزیقیا [پاره کننده] معروف شد. گفته شده است که عمرو به این دلیل مزیقیا نامیده شده که در زمان زمامداری او طایفه ازد از هم پاشیده و در اطراف زمین پراکنده شدند. عمرو پادشاه سرزمین سبأ بود و وقتی که پیشگویان سبأ به او خبر دادند که خداوند سبأ و اهل آن را به وسیله سیل ویرانگر از بین خواهد برد، حیله‌ای به کار بست و املاکش را فروخته و با اولاد و پیروان نزدیکش وخرج فیمن أطاعه من أولاده وأهله قبل السیل العرم، ومنه انتشرت الأزد کلّها والأنصار من ولده. ومنهم: جلهمة بن أدد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن یعرب، ویقال: لجلهمة طییء، وإلیه تنسب طییء کلّها، وله خبر یطول شرحه وکان له ابن أخ یقال له یُحابر بن مالک بن أدد، وکان قد أتی علی کلّ واحد منهما خمسمائة سنة، وقع بینهما ملاحاة بسبب المرعی فخاف جلهمة هلاک عشیرته فرحل عنه، وطوی المنازل فسمّی طیئاً، وهو صاحب أجأ وسلمی - جبلین بطییء - ولذلک خبر یطول، معروف. ومنهم: عمرو بن لحیّ، وهو ربیعة بن حارثة بن عمرو مزیقیا، فی قول علماء خزاعة، پیش از آن‌که سیل

بیاید آنجا را ترک کرد، لذا تمام قبایل ازد و انصار از اولاد او هستند.

«جلهمة بن أدد»

یکی دیگر از فرمانروایان کهنسال عرب جلهمة بن أدد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن یعرب است و به او جلهمة طیئی هم گفته می‌شد و قبیله طی نیز به او منتسب هستند: خبرهای فراوانی درباره او هست که شرح آن به درازا می‌کشد. او برادر زاده ای داشت که نامش جابر بن مالک بن أدد بود، پس از آن‌که هر کدام از آن دو، پانصد سال [بر نواحی خودشان حکومت کردند] به خاطر تصاحب چراگاه با هم جنگیدند. در این میان جلهمه از هلاک و نابودی عشیره خودش ترسید، لذا از آن ناحیه کوچ کرده، متواری شد و منازل را یکی پس از دیگری طی کرد، لذا به او طیئی گفتند. او صاحب دو کوه اجأ و سلمی در منطقه طیی بوده است و خبر معروفی هم دارد که طولانی است.

«عمرو بن لُحیّ»

از جمله آن‌ها عمرو بن لُحیّ است. به نظر علمای خزاعه وی همان ربیعة بن حارثة کان رئیس خزاعة فی حرب خزاعة وجرهم، وهو الّذی سنّ السائبة والوصیلة والحام، ونقل صنمین وهما هُبل ومناة من الشام إلی مکّة فوضعهما للعبادة فسلّم هبل إلی خزیمة بن مدرکة فقیل هبل خزیمة، وصعد علی أبی قبیس ووضع مناة بالمسلّل وقدم بالنرد، وهو أوّل من أدخلها مکّة فکانوا یلعبون بها فی الکعبة غدوة وعشیّة. بن عمرو مزیقیاست. در جنگ بین خزاعه و جرهم او رئیس و فرمانده خزاعه بوده است. سه سنّت سائبه و وصیله و حام را او بنیانگذاری کرد.(۷۸) دو بت هبل و منات را از شام به مکه منتقل کرده، آن‌ها را معبود مردم قرار داد. هبل را به خزیمة بن مدرکه سپرد و لذا [بعدها] گفته شد: هبل خزیمه. از کوه ابوقبیس بالا رفته و منات را آنجا قرار داد. تخته نرد را که برای قمار است با خود آورد و ترویج کرد. او اوّلین کسی بود که نرد را وارد مکه کرد و بسیاری در کعبه و اطراف آن صبح و شب با تخته نرد، قمار بازی می‌کردند. ۸۸ - فروی عن النبی‌صلی الله علیه وآله أنّه قال: رُفِعَتْ إِلَیَّ النّارُ فَرَأَیْتُ عَمْرِو بْنِ لُحِیّ رَجُلًا قَصِیراً أَحْمَرُ أَزْرَقُ یَجُرّ قصبة فِی النّارِ، فَقُلْتُ: مَنْ هذا؟ قِیلَ: عَمْرِو بْنِ لُحِیّ وَکانَ یَلِی مِنْ أَمْرِ الْکَعْبَةِ ما کانَ یَلِیهِ جَرْهُمْ قَبْلَهُ حَتّی هَلَکَ. وهو ابن ثلاث مائة سنة وخمس وأربعین سنة، وبلغ ولده وأعقابهم ألف مقاتل فیما یذکرون. فإن کان المخالف لنا فی ذلک من یحیل ذلک من المنجّمین وأصحاب الطبائع، فالکلام معهم فی أصل هذه المسألة وأنّ العالم مصنوع وله صانع أجری العادة بقصر الأعمار وطولها، وأنّه قادر علی إطالتها وعلی إفنائها، فإذا بین ذلک سهل الکلام. ۴ / ۸۸ - از پیامبر اسلام‌صلی الله علیه وآله روایت شده است که فرمودند: از بالای آتش، عمر و بن لحی را در میان جهنم دیدم که مردی کوتاه قد و چهره‌ای سرخ و چشمانی کبود داشت و روده هایش را در آتش به دنبال خودش می‌کشید. گفتم این مرد کیست؟ گفته شد: عمر و بن لحی است، او زمامدار و کلیددار کعبه بود، همان طور که پیش از او قبیله جرهم تا زمان هلاکت شان این کار را می‌کردند. عمرو ۳۴۵ سال عمر کرد و بنابر آنچه که ذکر شده، اولاد و نسل او به هزار مرد جنگجو می‌رسیدند. اگر مخالف ما [اهل سنّت] از کسانی است که این قبیل امور را مثل ستاره‌شناسان و طبیعیون محال می‌دانند، باید در اصل این مسأله با آن‌ها صحبت کرد به این که: این عالم مصنوع است و صانعی دارد که عادت را بر کوتاهی و طولانی بودن عمرها جاری کرده است و خداوند هم بر طولانی‌تر کردن عمر و هم بر از بین بردن آن قادر است. وقتی که این نکته روشن شد دیگر بحث ساده و آسان خواهد شد. وإن کان المخالف فی ذلک من یسلّم ذلک غیر أنّه یقول: هذا خارج عن العادات، فقد بیّنا أنّه لیس بخارج عن جمیع العادات. ومتی قالوا: خارج عن عادتنا. قلنا: وما المانع منه. فإن قیل: ذلک لا یجوز إلّا فی زمن الأنبیاء. قلنا: نحن ننازع فی ذلک وعندنا یجوز خرق العادات علی ید الأنبیاء والأئمّة والصالحین، وأکثر أصحاب الحدیث یجوّزون ذلک، وکثیر من المعتزلة والحشویّة، وإن سمّوا ذلک کرامات، کان ذلک خلافاً فی عبارة، وقد دلّلنا علی جواز ذلک فی

كتبنا، وبيّنا أنّ المعجز إنّما يـدلّ على صـدق من يظهر على يده، ثمّ نعلمه نبيّاً أو إماماً أو صالحاً لقوله، و اگر مخالف [از كسانى باشد كه اين عمرها را محال نداند و] بپذيرد و فقط به عنوان اعتراض بگويد: اين خارج از عادت است، ما بيان كرديم كه از همه عادت‌ها خـارج نيست. و اگر گفتنـد: خـارج از عرف و عـادت مـاست. مى گوييم: چه مـانعى دارد؟ اگر گفته شـد: اين امر فقط در زمان انبيا امكـان داشـته است. مى گوييم: ما در همين ادّعا هم حرف داريم [و موافق نيستيم]، ما معتقـديم امور خارق العاده، هم به دست انبيا و ائمّه و هم صـالحين از امّت ممكن است و محـال نيست و اكثر راويـان و محـدثين اين را ممكن دانسـته‌اند، حتى بسـيارى از معتزله و حشويه، اگرچه نام اين شكسـتن عادت را كرامت مى گذارند، كه اين فقط اختلاف در تعبير است و بر امكان اين عمل در كتاب‌هاى مان اسـتدلال كرده و نيز بيان كرديم كه معجزه بر صـدق ادعاى كسـى كه معجزه به دسـتش ظاهر شده است دلالت مى كند، بعد [با اين معجزه]متوجّه مى‌شويم كه وى يا پيامبر يا امام و يا از صـلحا است. ما تمام شبهات اين‌ها وكلّما يذكرونه من شبههم قد بيّنا الوجه فى كتبنـا لا نطوّل بـذكره هاهنا. ۸۹ – ووجـدت بخطّ الشـريف الأجلّ الرضـىّ أبى الحسن محمّد بن الحسـين الموسوىرضـى الله عنه تعليقاً فى تقاويم جمعها مؤرّخاً بيوم الأحد الخامس عشر من المحرّم سنة إحدى وثمانين وثلاثمائة أنّه ذكر له حال شيخ فى باب الشام قـد جاوز المائـة وأربعين سـنة، فركبت إليه حتّى تأمّلته وحملته إلى القرب من دارى بالكرخ، وكان أعجوبة، شاهد الحسن بن علىّ بن محمّـد بن علىّ الرضـاعليهم السـلام أباالقائمعليه السـلام ووصف صـفته إلى غير ذلك من العجائب الّتى شاهـدها، هـذه حكايـة خطّه بعينهـا. فأمّـا ما يعرض من الهرم بامتـداد الزّمان وعلوّ السنّ، وتناقض بنيـة الإنسان فليس ممّا را در كتاب‌هاى خود، بيان كرديم؛ لـذا با ذكر دوباره آن‌ها كتاب را طولانى نمى كنيم. ۵ / ۸۹ – به خط ابى الحسن محمّد بن حسـين موسوى رحمه الله مطلبى را ديدم كه در حاشيه اش بر تقويم هايى كه جمع آورى كرده بود، در تاريـخ يك‌شـنبه پانزدهم محرم سال ۳۳۱ ه.ق از حالات پيرمرد صـد و چهل ساله‌اى بين راه شام براى او نقل شـده بود [ديـدم كه نوشـته بود:] سوار مركبم شـده و به طرف او رفتم. پس از جست و جوى فراوان پيـدايش كردم، او را تـا نزديكى خانه‌ام در كرخ آوردم، مرد عجيبى بود و امام حسن عسـكرى پـدر امام زمانعليه السـلام را زيارت كرده بود. لـذا اوصاف حميـده امام را بيان كرد، عجايبى كه ديده بود حكايتى است كه عيناً به خط خود اوست.(۷۹) و امّا آنچه كه از پيرى و سـستى به واسـطه گـذر زمان و بالا رفتن سن و از بين رفتن نيروى انسان عارض مى‌شود، اين گونه نيست كه چاره نداشـته باشـد؛ يعنى پروردگار عالم لابدّ منه، وإنّما أجرى اللّه العادة بأن يفعل ذلك عند تطاول الزّمان ولا إيجاب هناك، وهو تعالى قادر أن لا يفعل ما أجرى العادة بفعله. وإذا ثبتت هـذه الجملة ثبت أنّ تطاول العمر ممكن غير مسـتحيل، وقد ذكرنا فيما تقدّم عن جماعة أنّهم لم يتغيّروا مع تطاول أعمارهم وعلوّ سنّهم، وكيف ينكر ذلك من يقرّ بأنّ اللّه تعالى يخلّد المثابين فى الجنّة شباناً لايبلون، وإنّما يمكن أن ينازع فى ذلك من يجحد ذلك ويسنده إلى الطبيعة وتأثير الكواكب الّذى قد دلّ الدليل على بطلان قولهم باتّفاق منّا وممّن خالفنا فى هـذه المسألـة من أهل الشـرع فسـقطت الشـبهة من كلّ وجه. عادت را بر اين قرار داده است كه در طول زمان اين اتفاق بيفتد، امّا اين امر را به صورتى واجب نكرده است [كه اصـلاً اسـتثنايى نداشـته باشد] لذا خداوند متعال قادر است كه اين عادت را در مواردى جـارى نكنـد و عملى ننمايـد. حـال كه اين نكته ثابت شـد، اين هم اثبات مى‌شود كه طولانى شـدن عمر ممكن است و اصـلاً محال نيست، و مـا قبلاًـ افرادى را نـام برديم كه بـا طولاـنى شـدن عمر و بالاـ رفتن سـنّشان، تغيير ظـاهرى نكرده‌انـد. كسـى كه به اين نكته اعـتراف مى كنـد كه خداونـد تعـالى مؤمنين را در بهشت هميشه جاويـد نگه مى‌دارد و پير نمى‌شونـد، چگونه منكر اين مى‌شود [كه خداونـد مى‌توانـد كسـى را سال‌ها و حتى قرن‌ها به شـمايل جوانى حفظ كنـد]؟ كسانى مى‌توانند با ما مخالفت كنند كه اين امور را منكرنـد و آن را به امور طبيعى و مـادّى و نيز تـأثير سـتارگان [در طول عمر] اسـناد مى‌دهنـد كه در اين صورت به اتفاق همگى ما و حتى كسـانى كه در اين مسأله با ما مخالفنـد، ولى اهل شـريعت اسـلام هسـتند، با دلايل فراوان، ادعاى شان باطل است. بنابراين همه وجوه و صور شـبهه از اعتبـار افتاد و معتبر نيسـتند. دليل آخر: وممّا يـدلّ على إمامـة صاحب الزّمان ابن الحسن بن علىّ بن محمّـد بن الرضـاعليهم السـلام وصـحّة غيبتـه مـا رواه الطائفتـان المختلفتـان، والفرقتـان المتباينتـان العامّـة والإماميّـة أنّ الأئمّـةعليهم السـلام بعد

النبی‌صلی الله علیه وآله اثنا عشر لا- یزیدون ولا ینقصون، وإذا ثبت ذلک فکلّ من قال بذلک قطع علی الأئمّة الأثنی عشر الّذین نذهب إلی إمامتهم، وعلی وجود ابن الحسن‌علیه السلام وصحّة غیبته، لأنّ من خالفهم فی شیء من ذلک لا یقصر الإمامة علی هذا العدد، بل یجوّز الزیادة علیها، وإذا ثبت بالأخبار التی نذکرها هذا العدد المخصوص ثبت ما أردناه. فنحن نذکر جملًا من ذلک، ونحیل الباقی علی الکتب المصنّفة فی هذا المعنی لئلّا یطول به الکتاب إن شاء اللَّه تعالی.

«دلیل دیگر بر امامت حضرت صاحب الزمان‌علیه السلام»

از جمله ادله‌ای که بر امامت صاحب الزمان‌علیه السلام و صحّت امکان غیبت ایشان دلالت می‌کند، روایاتی است که دو طایفه مختلف و متفاوت، هم از اهل سنّت و هم از امامیه روایت کرده‌اند، مبنی بر این‌که ائمّه‌علیهم السلام بعد از پیامبرصلی الله علیه وآله دوازده نفرند، نه یک نفر کم و نه یک نفر زیاد. وقتی که این دسته از روایات ثابت شد، هر کسی که قائل به این روایات باشد به امامت دوازده امام یقین پیدا می‌کند؛ چنان که ما به امامت آن‌ها معتقد هستیم و همچنین یقین پیدا می‌کند به وجود امام زمان‌علیه السلام و امکان غیبت ایشان، چرا که اگر کسی نسبت به بخشی از این عدد مخالفت کند، نمی‌تواند امامت را کمتر از این عدد قرار دهد. [مثلاً بگوید یازده امام هستند یا کمتر] بلکه می‌بایست به بیشتر از دوازده امام معتقد باشد [که این هم باطل است] و زمانی که به واسطه اخباری که ما نقل می‌کنیم ثابت شد که این عدد منحصر است و کم و زیاد نمی‌شود، آنچه را که مورد ادعای ماست [یعنی اعتقاد به امامت ائمّه اثنی عشر از امیرالمؤمنین تا امام زمان‌علیهم السلام] ثابت می‌شود. بنابراین ما بخشی از این اخبار را ذکر می‌کنیم و بقیه را به کتاب‌های مربوطه حواله می‌دهیم تا این کتاب طولانی نشود. ان شاء اللَّه. فممّا روی فی ذلک من جهة مخالفی الشیعة: ۹۰ - ما أخبرنی به أبوعبد اللَّه أحمد بن عبدون المعروف بابن الحاشر، قال: حدّثنی أبوالحسین محمّد بن علیّ الشجاعی الکاتب قال: أخبرنا أبوعبد اللَّه محمّد بن إبراهیم المعروف بابن أبی زینب النعمانی الکاتب، قال: أخبرنا محمّد بن عثمان بن علّان الذهبی البغدادی بدمشق قال: حدّثنا أبوبکر بن أبی خیثمة قال: حدّثنی علیّ بن الجعد قال: حدّثنی زهیر بن معاویة، عن زیاد بن خیثمة، عن الأسود بن سعید الهمدانی قال: سمعت جابر بن سمرة، یقول: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ‌صلی الله علیه وآله یَقُولُ: یَکُونُ بَعْدِی اِثْنا عَشَرَ خَلِیفَةً کُلُّهُمْ مِنْ قُرَیْش. قالَ: فَلَمَّا رَجَع إلی مَنْزِلِهِ أَتَتْهُ قُرَیْشُ، فَقالُوا: ثُمَّ یَکُونُ ماذا؟ فَقالَ: ثُمَّ یَکُونُ الهَرج. ۹۱ - وبهذا الإسناد عن محمّد بن عثمان قال: حدّثنا ابن أبی خیثمة قال: حدّثنی زهیر بن معاویة، عن زیاد بن علاقة وسماک بن حرب وحصین بن عبد الرحمن کلهم، عن جابر بن سمرة: أنّ رَسُولَ اللَّهِ‌صلی الله علیه وآله قالَ: یَکُونُ بَعْدِی اِثْنا عَشَرَ خَلِیفَةً. ثُمَّ تَکَلَّمَ بِکَلامٍ لَمْ أَفْهِمْهُ.

«روایات عامه در این‌که ائمّه‌علیهم السلام دوازده نفرند»

۱ / ۹۰ - جابر بن سمرة می‌گوید: از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که می‌فرمودند: بعد از من دوازده خلیفه خواهد بود که همگی از قریش هستند. وقتی که رسول خداصلی الله علیه وآله به سمت منزلشان برمی‌گشتند، قریش آمده و خطاب به حضرت گفتند: بعد از آن چه می‌شود؟ حضرت فرمودند: هرج و مرج. ۲ / ۹۱ - باز هم از جابر بن سمرة است که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمودند: پس از من دوازده خلیفه خواهد بود. سپس پیامبر به کلامی سخن گفتند که من نفهمیدم. فَقالَ بَعْضُهُمْ: سَأَلْتُ الْقَوْمَ، فَقالُوا [قالَ : کُلُّهُمْ مِنْ قُرَیْش. ۹۲ - وبهذا الإسناد عن محمّد بن عثمان قال: حدّثنا ابن عود، عن الشعبی، عن جابر بن سمرة قال: ذَکَرَ أَنَّ النَّبی‌صلی الله علیه وآله قالَ: لایَزالُ أَهْلُ هذَا الدِّینِ یُنْصَرُونَ عَلی مَنْ ناواهُمْ إلی اِثْنی عَشَرَ خَلِیفَةً فَجَعَلَ النَّاسُ یَقُومُونَ وَیَقْعُدُونَ وَتَکَلَّمَ بِکَلِمَةٍ لَمْ أَفْهِمْها، فَقُلْتُ لأَبِی أَوْ لأخِی: أیّ شَیْءٍ قالَ؟ فَقالَ: قالَ: کُلُّهُمْ مِنْ قُرَیْش. ۹۳ - وبهذا الإسناد عن محمّد بن عثمان قال: حدّثنا أحمد قال: حدّثنا عبید اللَّه بن عمر قال: حدّثنا سلیمان بن أحمر قال: حدّثنا ابن عون، عن الشعبی، عن جابر بن سمرة قال: [ذکر] إنّ النّبی‌صلی الله علیه وآله قال: لا یَزالُ أَهْلُ [هذَا] الدِّینِ یُنْصَرُونَ عَلی مَنْ ناواهُمْ إلی اِثْنَی عَشَرَ خَلِیفَةً فَجَعَلَ النَّاسُ یَقُومُونَ

وَيَقْعُدُونَ. یکی از آن جمع می گوید که از دیگران پرسیدم [رسول اللَّه چه فرمودند؟]گفتند: حضرت فرمودند: همه آن‌ها از قریش هستند. ۳ / ۹۲ - جابر بن سمرهٔ گفته است: پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله فرمودند: همواره اهل این دین بر کسی که قصد سویی نسبت به آن‌ها داشته باشد یاری می‌شوند، تا دوازده خلیفه. [در زمان سخن گفتن حضرت]مردم در رفت و آمد و نشست و برخاست بودند که رسول خدا کلماتی را فرمودند که من نفهمیدم، لذا از پدرم، یا برادرم پرسیدم: حضرت چه فرمودند؟ گفت: فرمودند: همه آن‌ها از قریش هستند. ۴ / ۹۳ - با همین اسناد از جابر بن سمرهٔ است که گفت: رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: همیشه اهل این دین [توسط خلیفه خدا] علیه کسی که قصد [نابودی]آن‌ها را کرده باشد یاری می‌شوند [این یاری] تا دوازده خلیفه به حق ادامه خواهد داشت. پس مردم در حال نشست و برخاست بودند [و نظم حاکم نبود، بنابراین]پیامبر کلماتی را ادا فرمود که من وَتَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ لَمْ أَفْهِمْها، فَقُلْتُ لأَبِي أَوْ لأَخِي: أيّ شَيْءٍ قالَ؟ فَقالَ: قالَ: كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْش. ۹۴ - وبهذا الإسناد عن محمّد بن عثمان قال: حدّثنا أحمد بن أبی خیثمهٔ قال: حدّثنا یحیی بن معین قال: حدّثنا عبد اللَّه بن صالح قال: حدّثنا اللیث بن سعد، عن خالد بن یزید، عن سعید بن أبی هلال، عن ربیعهٔ بن سیف قال: کنّا عند شفی الأصبحی، فقال: سمعت عبد اللَّه بن عمر یقول: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ‌صلی الله علیه وآله يَقُولُ: يَكُونُ خَلَفِي اِثْنا عَشَرَ خَلِيفَةً. ۹۵ - وبهذا الإسناد، عن محمّد بن عثمان قال: حدّثنا أحمد قال: حدّثنا عفّان ویحیی بن إسحاق السیلحینی قال: حدّثنا حماد بن سلمهٔ قال: حدّثنا عبد اللَّه بن عثمان عن أبی الطفیل قال: قال لی عبد اللَّه بن عمر: یا أباالطفیل عدّ اثنی عشر من بنی کعب بن لؤی، ثمّ یکون النقف والنقاف. آن‌ها را نفهمیدم. به پدر یا برادرم گفتم: حضرت چه فرمودند؟ او هم گفت: فرمودند: تمامی آن دوازده خلیفه از قریش هستند. ۵ / ۹۴ - با همان اسناد ربیعهٔ بن سیف گفته که ما نزد شفی اصبحی بودیم که گفت: از عبداللَّه بن عمر شنیدم که می گفت: از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که می‌فرمودند: بعد از من دوازده خلیفه خواهد بود. ۶ / ۹۵ - و باز با همین سند از ابی طفیل [عامر بن واثله که گفته: عبداللَّه بن عمر به من گفت: ای ابا طفیل! دوازده نفر از فرزندان کعب بن لؤی(۸۰) را [به عنوان خلیفه رسول خداصلی الله علیه و آله] شماره کن که پس از آن زد و خورد ایجاد شده و مردم با شمشیر به سرهم می‌زنند [چون هر کسی دوازده نفر ذکر می کند و اختلاف شدید به وجود می آید]. ۹۶ - وبهذا الإسناد عن محمّد بن عثمان قال: حدّثنا (أحمد) قال: حدّثنا المقدّمی، عن عاصم [ابن عمر] بن علیّ بن مقدام أبویونس قال: حدّثنی أبی عن فطر خلیفهٔ، عن أبی خالد الوالبی قال: حدّثنا جابر بن سمرهٔ قال: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ‌صلی الله علیه وآله يَقُولُ: لا يَزالُ هذَا الدِّين ظاهِراً لا يَضُرُّهُ مَنْ ناواهُ حَتّی يَقُومُ اِثْنا عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْش. ۹۷ - وبهذا الإسناد، عن محمّد بن عثمان قال: حدّثنا عبد اللَّه بن جعفر الرقی قال: حدّثنا عیسی بن یونس، عن مجالد بن سعید، عن الشعبی، عن مسروق قال: کنّا عند ابن مسعود فقال له رجل: حدّثکم نبیّکم کم یکون بعده من الخلفاء؟ فقال: نعم، وما سألنی عنها أحد قبلك، وإنّك لأحدث القوم سنّاً، سمعته یقول: يَكُونُ بَعْدِي عِدَّةُ نُقَباءِ مُوسی‌علیه السلام قالَ اللَّهُ - عزّوجلّ -: «وَ بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً». ۷ / ۹۶ - با همان اسناد از جابر بن سمرهٔ است که گفت: از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که می‌فرمودند: همیشه این دین پیروز است و کسی که قصد نابودی آن را دارد به آن ضرر نمی‌زند، تا وقتی که دوازده خلیفه که همگی از قریش هستند قیام [به امامت] کنند. ۸ / ۹۷ - با همین اسناد از مسروق [بن اجدع بن مالك همدانی وفات ۶۳ه.ق]است که گفت: ما نزد ابن مسعود بودیم که مردی خطاب به او گفت: آیا پیامبر شما خبر داده است که چند نفر خلیفه او خواهند بود؟ ابن مسعود گفت: بله، با وجودی که تو جوان ترین قوم هستی امّا قبل از تو کسی از من این سؤال را نپرسیده بود. من از پیامبرصلی الله علیه وآله شنیدم که همواره می‌فرمودند: پس از من به تعداد نقباء موسی‌علیه السلام [خلیفه خواهد بود. خداوند تبارك وتعالی فرمودند. «از میان ایشان دوازده نقیب را برانگیختیم».(۸۱) ۹۸ - و أخبرنی جماعهٔ، عن أبی محمّد هارون بن موسی التلعکبری قال: أخبرنی أبوعلیّ أحمد بن علیّ المعروف بابن الخضیب الرازی قال: حدّثنی بعض أصحابنا، عن حنظلهٔ بن زکریّا التمیمی، عن أحمد بن یحیی الطوسی، عن أبی بکر عبد اللَّه بن أبی شیبهٔ، عن محمّد بن فضیل، عن الأعمش، عن أبی صالح، عن ابن عباس قال: نَزَلَ جَبْرَئِيلُ‌علیه السلام بِصَحِيفَةٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ عَلی رَسُولِ اللَّهِ‌صلی الله علیه

وآله فِيها اِثْنا عَشَرَ خاتَماً مِنْ ذَهَبٍ، فَقالَ لَهُ: إِنَّ اللَّهَ تَعالى يَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلامَ وَيَأْمُرُكَ أَنْ تَدْفَعَ هذِهِ الصَّحِيفَةَ إِلَى النَّجِيبِ مِنْ أَهْلِكَ بَعْدَكَ، يَفُكُّ مِنْها أَوَّلَ خاتَمٍ وَيَعْمَلُ بِما فِيها، فَإِذا مَضى دَفَعَها إِلى وَصِيِّهِ بَعْدَهُ، وَكَذلِكَ الأَوَّلُ يَدْفَعُها إِلَى الآخَرِ واحِداً بَعْدَ واحِدٍ. فَفَعَلَ النَّبِيُّ‌صلى الله عليه وآله ما أَمَرَ بِهِ، فَفَكَّ عَلِيُّ بْنُ أَبِى طالِبٍ‌عليه السلام أَوَّلَها وَعَمِلَ بِما فيها، ثُمَّ دَفَعَها إِلَى الْحَسَنِ‌عليه السلام فَفَكَّ خاتَمَهُ وَعَمِلَ بما فِيها، وَدَفَعَها بَعْدَهُ إِلَى الْحُسَيْنِ‌عليه السلام، ثُمَّ دَفَعَها الْحُسَيْنُ إِلى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ‌عليه السلام، ثُمَّ واحِداً بَعْدَ واحِدٍ، حَتّى يَنْتَهِى إِلى آخِرِهِمْ‌عليهم السلام. ۹ / ۹۸ - از ابن عباس است كه گفت: جبرئيل‌عليه السلام با صحيفه و مكتوبى از جانب خداوند بر رسول اللَّه‌صلى الله عليه وآله نازل شد كه بر آن دوازده مهر از طلا وجود داشت. جبرئيل به پيامبر عرض كرد: خداوند تبارك و تعالى به شما سلام مى‌رساند و امر مى‌كند كه اين مكتوب را به نجيب [و بهترين] اهلت پس از خود بسپار تا مُهر اوّل آن را باز كند و به آنچه كه در آن نوشته شده، عمل كند. پس هرگاه مرگش فرا رسيد، مكتوب را به وصى بعد از خودش بسپارد و به همين ترتيب هر كس به وصى بعدى بسپارد يكى پس از ديگرى. پيامبر اكرم‌صلى الله عليه وآله هم آنچه كه مأمور بود انجام داد؛ على بن ابى طالب اولين مهر را شكست و به آنچه در آن بود عمل كرد، بعد آن را به حسن‌عليه السلام سپرد، او هم مهر را باز نمود و به آنچه كه در آن بود عمل كرد، سپس به حسين‌عليه السلام سپرد و بعداً حسين به على بن الحسين [زين العابدين] سپرد. سپس يكى پس از ديگرى تا منتهى شود به آخرين ايشان عليهم السلام ۹۹ - وبهذا الإسناد عن التلعكبرى، عن أبى علىّ محمّد بن همام، عن الحسن بن علىّ القوهستانى، عن زيد بن إسحاق، عن أبيه قال: سألت أبى عيسى بن موسى فقلت له: من أدركت من التابعين؟ فقال: ما أدرى ما تقول، ولكنى كنت بالكوفة فسمعت شيخاً فى جامعها يحدّث عن عبد خير قال: قالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ‌عليه السلام: قالَ لِى رَسُولُ اللَّهِ‌صلى الله عليه وآله: يا عَلِيُّ! اَلأَئِمَّةُ الرّاشِدُونَ الْمَهْدِيُّونَ - الْمَغْصُوبُونَ حُقُوقَهُمْ - مِنْ وُلْدِكَ أَحَدَ عَشَرَ إماماً وَأَنْتَ. والحديث مختصر. ۱۰۰ - وأخبرنى جماعة، عن أبى محمّد هارون بن موسى التلعكبرى، عن محمّد بن أحمد بن عبد اللَّه الهاشمى قال: حدّثنى أبوموسى عيسى بن أحمد بن عيسى بن المنصور قال: حَدَّثَنِى أَبُوالْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ الْعَسْكَرِى، عَنْ أَبِيهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ مُوسى عَنْ أَبِيهِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ، عَنْ أَبِيهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِيهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ أَبِيهِ ۱۰ / ۹۹ - به همين سند از زيد بن اسحاق، از پدرش كه گفت: از عيسى بن موسى پرسيدم: آيا كسى از تابعين(۸۲) را ديده‌اى؟ گفت: من نمى‌دانم تو چه مى‌گويى، لكن در كوفه بودم كه شنيدم پيرمردى در مسجد جامع كوفه از عبد الخير حديث نقل مى‌كند، او گفت: اميرالمؤمنين‌عليه السلام فرمودند: رسول خداصلى الله عليه وآله به من فرمودند: على جان! امامان هدايت‌گر هدايت شده كه حقّ آن‌ها [ولايت و رهبرى بر جامعه است] غصب مى‌شود، از اولاد تو و يازده امام هستند و همچنين خود تو [كه حقّت غصب مى‌شود.] حديث كوتاه و مختصر شده است. ۱۱ / ۱۰۰ - ابو موسى عيسى بن احمد بن عيسى بن منصور گفته است: ابوالحسن على بن محمّد عسكرى [امام هادى] از پدرش محمّد بن على [امام جواد] از پدرش على بن موسى [امام رضا] از پدرش موسى بن جعفر [امام كاظم]از پدرش جعفر بن محمّد [امام صادق] از پدرش محمّد بن على [امام باقر] از پدرش على بن الحسين عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ أَبِيهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ‌عليهم السلام قالَ: قالَ [لى عَلِيّ‌عليه السلام: قالَ رَسُولُ اللَّهِ‌صلى الله عليه وآله: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَلْقَى اللَّهَ - عزّوجلّ - آمِناً مُطَهَّراً لا يَحْزُنُهُ الْفَزَعُ الأَكْبَرُ فَلْيَتَوَلَّكَ، وَلْيَتَوَلَّ بَنِيكَ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَعَلِيَّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَمُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ وَجَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ وَمُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ وَعَلِيَّ بْنَ مُوسى وَمُحَمَّداً وَعَلِيّاً وَالْحَسَنَ، ثُمَّ الْمَهْدِيَّ وَهُوَ خاتِمُهُمْ. وَلَيَكُونَنَّ فِى آخِرِ الزَّمانِ قَوْمٌ يَتَوَلَّوْنَكَ يا عَلِيُّ يَشْنَأَهُمُ النّاسُ، وَلَوْ أَحَبَّهُم كانَ خَيْراً لَهُمْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ، يُؤْثِرُونَكَ وَوُلْدَكَ عَلَى الآباءِ وَالأُمَّهاتِ وَالإِخْوَةِ وَالأَخَواتِ وَعَلى عَشائِرِهِمْ وَالْقَراباتِ صَلَواتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَفْضَلَ الصَّلَواتِ، أُولئِكَ يُحْشَرُونَ تَحْتَ لِواءِ الْحَمْدِ يُتَجاوَزُ عَنْ سَيِّئاتِهِم وَيُرْفَعُ دَرَجاتُهُمْ جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ. [امام سجاد]از پدرش حسين بن على كه سلام و صلوات خداوند نثار ايشان باد نقل مى‌كند كه امام على‌عليه السلام به ايشان فرمودند: رسول خداصلى الله عليه وآله فرمودند: هر كه دوست دارد خداوند را [روز قيامت] در حالى ملاقات كند كه در امان بوده، پاك و پاكيزه باشد و بزرگ‌ترين فزع و وحشت [روز قيامت] او را محزون و وحشت زده نكند، مى‌بايست ولايت تو را بپذيرد و نيز

ولايت فرزندان تو، حسن و حسين و على بن الحسين و محمّد بن على و جعفر بن محمّد و موسى بن جعفر و على بن موسى و محمّد وعلى وحسن و نهايتاً مهدى كه آخرين آن‌هاست را بپـذيرد. على جان! در آخر الزمان قومى خواهنـد بود كه تو را دوست مى‌دارند [اهل ولايت تو هسـتند]و مردم [عامه] با آنان بـدرفتارى مى‌كنند، كه اگر ايشان را دوست بدارند برايشان بهتر خواهد بود، اگر آن‌ها [حق] را مى‌دانستند. آنـان تـو و فرزنـدان تو را بر پـدران و مـادران و برادران، خواهران و بر طـايفه و فاميـل و نزديكـان خود مقـدم مى‌دارنـد، برترين درود و سـلام خـدا بر آن‌هـا باد. آنان در زير پرچم حمـد [لواى مخصوص رسول خـدا در قيامت] محشور شـده و خداونـد از گناهانشان مى‌گـذرد و از پاداش آنچه كه عمل كرده‌انـد، درجاتشان بالا مى‌رود. فأمّا ما روى من جهة الخاصّة فأكثر من أن يحصـى، غير أنّا نـذكر طرفاً منهـا. روى محمّـد بن عبـد اللَّه بن جعفر الحميرى: ۱۰۱ - فيمـا أخبرنا به جماعـة، عن أبى المفضّـل الشـيبانى (عنه)، عن أبيه، عن محمّد بن الحسـين، عن محمّد بن أبى عمير. وأخبرنا أيضاً جماعة، عن عدّة من أصـحابنا، عن محمّد بن يعقوب، عن محمّـد بن يحيى، عن أحمـد بن محمّد، عن ابن أبى عمير، عن عمر بن أذينة، عن أبان بن أبى عيّاش، عن سـليم بن قيس قال: سـمعت عبد اللَّه بن جعفر الطيّار يقول: كنّا عند معاوية أنا والحسن والحسـين‌عليهما السـلام وعبد اللَّه بن عباس وعمر بن أمّ سلمة وأسامـة بن زيـد، فجرى بينى وبين معاويـة كلام فقلت لمعاويـة: سَـمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ‌صـلى الله عليه وآله يَقُولُ: أَنَـا أَوْلى بِـالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، ثُمَّ أَخِى عَلِيُّ بْنُ أَبِى طالِبٍ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِم، فَإِذا اسْتُشْهِدَ عَلِيٌّ فَالْحَسَنُ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، فَإِذا

«روايات خاصه [شيعه] در اين‌كه امامان، دوازده نفر هستند»

امّا آنچه كه از طرف شيعه در اين باب روايت شده است بيشتر از آن است كه شمرده شود و ما فقط تعدادى از آن را ذكر مى‌كنيم. ۱ / ۱۰۱ - محمّد بن عبداللَّه بن جعفر حميرى به اسـنادش از دو طريق به ابن ابى عمير و ايشان نيز سند مى‌رساند به سليم بن قيس كه گفته است: از عبـداللَّه بن جعفر طيار [همسر حضـرت زينب‌عليها السـلام] شـنيدم كه مى‌گفت: من و حسن و حسـين‌عليهم السـلام و عبداللَّه بن عباس و عمر بن ام سـلمه و اسامة بن زيد نزد معاويه بوديم كه بين من و معاويه بحثى در گرفت، به او گفتم: من از رسول خداصـلى الله عليه وآله شـنيدم كه مى‌فرمودنـد: من به جـان مؤمنين نسبت به خودشـان اولى هسـتم [يعنى اختيار آن‌ها با من است و صلاح آنان را مى‌دانم]سپس [بعد از من برادرم على بن ابى‌طالب به مؤمنين از جانشان اولى و سزاوارتر است. مَضَى الْحَسَنُ فَالْحُسَيْنُ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِـهِمْ، فَإِذا اسْتُشْـهِدَ فَابْنُهُ عَلِيُّ بنُ الْحُسَـيْنُ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَسَتُدْرِكُهُ يا عَلِيُّ، ثُمَّ اِبْنُهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٌّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ يا عَلِيُّ، ثُمَّ يُكَمِّلُهُ اِثْنا عَشَرَ إماماً تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ. قال عبد اللَّه بن جعفر: استشهدت الحسن والحسين وعبد اللَّه بن عباس وعمر ابن أمّ سـلمة وأسامة بن زيد فشـهدوا لى عند معاوية. قال سليم بن قيس: وقد سمعت ذلك من سلمان وأبى ذرّ والمقداد. وذكروا أنّهم سـمعوا ذلك من رسول اللَّه‌صلى الله عليه وآله. ۱۰۲ - وبهذا الإسـناد عن محمّد بن عبد اللَّه بن جعفر، عن أبيه، عن محمّد بن أحمد بن يحيى، [عن محمّد بن الحسـين، عن أبى سعيد العصفرى ، عن عمرو بن ثابت، عن أبى الجارود، عن أبى جعفرعليه السـلام قال: هر وقت على شـهيد شد، حسن و بعد از او حسـين اولى به مؤمنين هستند و زمانى كه حسين به شهادت رسيد، فرزنـدش على بن الحسـين اولى به مؤمنين است. على جان! تو او را به زودى خواهى ديد و درك مى‌كنى. بعد از او فرزندش محمّد بن على اولى به مؤمنين است. آن‌گـاه رسول خداصـلى الله عليه وآله امامت را تا دوازدهمين امام كه نه نفر آن‌ها از فرزنـدان و نسـل حسـين هسـتند، تكميل فرمودند. عبداللَّه بن جعفر مى‌گويد: من امام حسن وامام حسين‌عليهما السلام و عبداللَّه بن عباس و عمر بن ام سلمة و اسامة بن زيد را نزد معاويه به شـهادت طلبيدم، آنان نيز به نفع من [و صداقتم در نقل حديث] شـهادت دادند. سـليم بن قيس مى‌گويد: من اين روايت را از سـلمان و ابى ذر و مقداد هم شنيده‌ام و همگى گفتند كه از رسول خداصلى الله عليه وآله شنيده‌اند. ۲ / ۱۰۲ - با همين اسناد و از ابى الجارود نقل مى‌كند كه امام باقرعليه السلام فرمود: قالَ رَسُولُ اللَّهِ‌صلى الله عليه وآله: إِنِّى وَأَحَدَ عَشَرَ مِنْ وُلْدِى وَأَنْتَ يـا عَلِيُّ زَرُّ الأَرْضِ - أَعْنِى أَوْتادُها وَجِبالُها - بِنا أَوْتَـدَ اللَّهُ الأَرْضَ أَنْ تَسِيْخَ بِأَهْلِها، فَإِذا ذَهَبَ الإِثْنا عَشَرَ مِنْ وُلْدِى

ساخَتِ الأرْضُ بِأَهْلِها وَلَمْ يُنْظَرُوا. ۱۰۳ – عنه، عن أبيه، عن جعفر بن محمّد بن مالك، عن محمّد بن نعمة السلوليّ، عن وهيب بن حفص، عن عبد اللَّه بن القاسم، عن عبد اللَّه بن خالد، عن أبى السفاتج، عن جابر بن يزيد، عن أبى جعفرعليه السلام، عن جابر بن عبد اللَّه الأنصارى قال: دَخَلْتُ عَلى فاطِمَةَعليها السلام وَبَيْنَ يَدَيْها [لَوْحٌ فِيهِ أَسْماءُ الأَوْصِياء مِنْ وُلْدِها، فَعَدَدْتُ اِثْنَى عَشَرَ اِسْماً آخِرُهُمُ الْقائِمُ، ثَلاثَةٌ مِنْهُمْ مُحَمَّدٌ وَثَلاثَةٌ مِنْهُمْ عَلِيٌّ. ۱۰۴ – وأخبرنى جماعة، عن عدّة من أصحابنا، عن محمّد بن يعقوب، عن علىّ بن إبراهيم بن هاشم، عن أبيه، عن ابن عمير، عن سعيد بن غزوان، عن أبى بصير، عن أبى جعفرعليه السلام قال: يَكُونُ تِسْعَةُ أَئِمَّةٍ بَعْدَ الْحُسَيْنِ، تاسِعُهُمْ قائِمُهُمْ. رسول خداصلى الله عليه وآله فرمودند: على جان! من، تو و يازده نفر از اولاد تو زرّ زمين هستيم؛ يعنى ميخ‌ها و كوه‌هاى زمين هستيم. خداوند تبارك و تعالى به وسيله ما زمين را از اين‌كه اهلش را از بين ببرد محكم كرده است و وقتى كه دوازده امام از اولاد من رفتند، زمين اهلش را فرو خواهد برد و به اهل زمين مهلت داده نمى‌شود. ۳ / ۱۰۳ – جابر بن يزيد جعفى از امام باقرعليه السلام و ايشان از جابر بن عبداللَّه انصارى نقل فرمودند كه گفت: به محضر مبارك حضرت فاطمه زهراعليها السلام رسيدم، درحالى كه مقابل ايشان لوح و صحيفه‌اى بود كه اسامى اوصياى رسول خداصلى الله عليه وآله از ميان اولاد آن حضرت در آن بود. اسامى را شمردم، دوازده نام كه آخر آن‌ها قائم بود، سه نام از آن‌ها محمّد و سه نام هم على بود. ۴ / ۱۰۴ – ابو بصير از امام باقرعليه السلام نقل مى‌كند كه حضرت فرمودند: بعد از حسين‌عليه السلام امامان نه نفر هستند كه نهمين آن‌ها قائم آن‌هاست. ۱۰۵ – محمّد بن عبد اللَّه بن جعفر، عن أبيه، عن محمّد بن عيسى، عن محمّد بن الفضيل، عن أبى حمزة، عن أبى جعفرعليه السلام قال: إنَّ اللَّهَ تَعالى أَرْسَلَ مُحَمَّداًصلى الله عليه وآله إلَى الْجِنِّ وَالإِنْسِ عامَّةً، وَكانَ مِنْ بَعْدِهِ اِثْنا عَشَرَ وَصِيّاً، مِنْهُمْ مَنْ سَبَقَنا، وَمِنْهُمْ مَنْ بَقِيَ، وَكُلُّ وَصِيٍّ جَرَتْ بِهِ السُّنَّةُ، وَالأَوْصِياءُ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِ مُحَمَّدٍصلى الله عليه وآله عَلى سُنَّةِ أَوْصِياءِ عِيسى إلى مُحَمَّدٍصلى الله عليه وآله وَكانُوا اِثْنَى عَشَرَ، وَكانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلى سُنَّةِ الْمَسِيح. ۱۰۶ – عنه عن أبى الحسين. وأخبرنى جماعة، عن أبى محمّد التلعكبرى، عن أبى الحسين محمّد بن جعفر الأسدى، عن سهل بن زياد الآدمى، عن الحسن بن العبّاس بن الحريش الرازى، عن أبى جعفر الثّانِيعليه السلام: أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَعليه السلام قالَ لِابْنِ عَبّاسَ: إنَّ لَيْلَةَ الْقَدْرِ فِى كُلِّ سَنَةٍ، وَإِنَّهُ يَنْزِلُ فِى تِلْكَ اللَّيْلَةِ أَمْرَ السَّنَةِ، وَلِذلِكَ الأَمْرِ وُلاةٌ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِصلى الله عليه وآله. ۵ / ۱۰۵ – ابو حمزه از امام باقرعليه السلام روايت مى‌كند كه ايشان فرمودند: خداوند متعال محمدصلى الله عليه وآله را به سوى همه جن و انس [براى هدايت] فرستاد و بعد از ايشان دوازده وصى قرار داد، بعضى از ايشان قبل از ما بودند و بعضى ديگر هنوز نيامده‌اند. و به وسيله هر وصيى سنتى جريان مى‌يابد و سنت اوصيايى كه پس از محمّدصلى الله عليه وآله هستند، همانند سنّت اوصياى عيسى تا محمّد است كه دوازده نفر بودند و اميرالمؤمنين‌عليه السلام بر سنّت مسيح است. ۶ / ۱۰۶ – حسن بن عباس حريش رازى از امام جوادعليه السلام نقل كرده كه اميرالمؤمنين‌عليه السلام به ابن عباس فرمودند: در هر سال شب قدرى هست و در آن شب، امر سال نازل مى‌شود، و براى اين امر متوليانى پس از رسول خداصلى الله عليه وآله وجود دارند. فَقالَ ابنُ عَبّاس: مَنْ هُمْ؟ فَقالَ: أَنَا وَأَحَدَ عَشَرَ مِنْ صُلْبِى أَئِمَّةٌ مُحَدَّثُونَ. ۱۰۷ – محمّد بن عبد اللَّه بن جعفر الحميرى عن أبيه، عن أحمد بن هلال العبرتائى، عن ابن أبى عمير، عن سعيد بن غزوان، عن أبى بصير، عن أبى عبد اللَّهعليه السلام قال: قالَ رَسُولُ اللَّهِصلى الله عليه وآله – فِى حديث له -: إنَّ اللَّهَ اخْتارَ مِنَ النَّاسِ الأنْبِياءَ [وَاخْتارَ مِنَ الأَنْبِياءِ]الرُّسُلَ، وَاخْتارَنِى مِنَ الرُّسُلِ، وَاخْتارَ مِنِّى عَلِيّاً، وَاخْتارَ مِنْ عَلِيٍّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ، وَاخْتارَ مِنَ الْحُسَيْنِ الأَوْصِياءَ، تاسِعُهُمْ قائِمُهُمْ، وَهُوَ ظاهِرُهُمْ وَباطِنُهُمْ. ۱۰۸ – وأخبرنى جماعة، عن أبى جعفر محمّد بن سفيان البزوفرى، عن أبى علىّ أحمد بن إدريس وعبد اللَّه بن جعفر الحميرى، عن أبى الخير صالح بن أبى حماد الرازى والحسن بن ظريف جميعاً، عن بكر بن صالح، عن عبد الرحمن بن سالم، عن أبى بصير، عن أبى عبد اللَّهعليه السلام قال: قالَ أَبِى مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيعليه السلام لِجابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الأَنْصارِيّ: إنَّ لِى إلَيْكَ حاجَةً فَمَتى يَخِفّ عَلَيْكَ أَنْ أَخْلُوَ بِكَ فَأَسْأَلُكَ عَنْها؟ ابن عباس عرض كرد: آن‌ها چه كسانى هستند؟ حضرت فرمودند: من و يازده نفر از نسل من كه همگى محدث هستند [ملائكه با آن‌ها هم كلام شده و سخن مى‌گويند]. ۷ / ۱۰۷ – ابو بصير از امام صادق‌عليه السلام نقل مى‌كند كه

حضرت فرمودند: پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله در حدیثی فرمودند: خداوند متعال از میان مردم انبیاء و پیامبران و از میان ایشان مرا اختیار فرمود و از (برای) من علی را و از علی، حسن و حسین را و از حسین، جانشیان (مرا) اختیار و انتخاب فرمود که نهمین ایشان قائم آن‌ها است و او ظاهر و باطن آنان است. ۸ / ۱۰۸ – ابو بصیر از امام صادق‌علیه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: پدرم محمّد بن علی امام باقر علیهما السلام به جابر بن عبداللَّه انصاری فرمودند: با شما در مسأله‌ای کاری دارم، هر وقت خلوت کردن با تو راحت شد، می‌خواهم از تو سؤالاتی بپرسم. قالَ لَهُ جابِرٌ: فِی أیِّ الْأَوْقاتِ أَحْبَبْتَ فَخَلا بِهِ أَبی فِی بَعْضِ الْأَوْقات. فَقالَ لَه: یا جابِرُ! أَخْبِرْنِی عَنِ اللَّوحِ الَّذِی رَأَیْتَهُ فِی یَدِ أُمِّی فاطِمَةَعلیها السلام وَما أَخْبَرْتَکَ بِهِ أُمّی أَنَّهُ فِی ذلِکَ اللَّوحِ مَکْتُوبٌ. فَقالَ جابِرُ: أَشْهَدُ بِاللَّهِ إنِّی دَخَلْتُ عَلی أُمِّکَ فاطِمَةعلیها السلام فِی حَیاةِ رَسُولِ اللَّهِ‌صلی الله علیه وآله فَهَنَّأْتُها بِوِلادَةِ الْحُسَیْن‌علیه السلام، وَرَأَیْتُ فِی یَدِها لَوْحاً أَخْضَر فَظَنَنْتُ أَنَّهُ زُمُرُّدٌ، وَرَأَیْتُ فِیهِ کِتاباً أَبْیَضَ شِبْهَ نُورِ الشَّمْسِ. فَقُلْتُ لَها: بِأَبِی وَأُمِّی یَا ابْنَةَ رَسُولِ اللَّهِ! ما هذَا اللَّوْحُ؟ فَقالَتْ: هذَا اللَّوْحُ أَهْداهُ اللَّهُ – عزّوجلّ – إلی رَسُولِ اللَّهِ‌صلی الله علیه وآله، فِیهِ اِسْمُ أَبِی وَاسْمُ بَعْلِی وَاسْمُ ابْنَی وَأَسْماءُ الأَوْصِیاءِ مِنْ وُلْدِی، فَأَعْطانِیهِ أَبِی لِیَسُرَّنِی بِذلِکَ. جابر عرض کرد: هر وقت که شما بخواهید. پس در وقت مقتضی پدرم با جابر خلوت کرده و فرمودند: ای جابر! از لوحی که در دست مادرم فاطمه‌علیها السلام دیده‌ای و آنچه را که مادرم در مورد محتویات آن لوح مکتوب به تو گفته، به من خبر بده؟ جابر عرض کرد: به خدا قسم در زمان حیات رسول خداصلی الله علیه وآله و زمان تولّد امام حسین‌علیه السلام برای عرض تبریک به محضر حضرت زهراعلیها السلام مشرف شدم، لوح سبز رنگی را در دست ایشان دیدم، گمان کردم زمرد است، دیدم در آن لوح نوشته سفیدی بود که مثل نور خورشید می‌درخشید. عرض کردم: پدر و مادرم به فدای شما، ای دختر رسول خداصلی الله علیه وآله! این لوح چیست؟ حضرت فرمودند: این لوحی است که خداوند عزّوجلّ به رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله اهدا کرده است. در این لوح نام پدرم، همسرم، فرزندانم و نیز اسامی اوصیایی که از اولاد من هستند، وجود دارد، پدرم این لوح را به من عطا کرده است تا مسرور و خوشحال شوم. قالَ جابِرُ: فَأَعْطَتْنِیهِ أُمُّکَ فاطِمَةُعلیها السلام فَقَرَأْتُهُ فَاسْتَنْسَخْتُهُ. قالَ لَهُ أَبِی: فَهَلْ لَکَ یا جابِرُ أَنْ تَعْرِضَهُ عَلَیَّ؟ قالَ: نَعَمْ. فَمَشی مَعَهُ أَبِی حَتّی انْتَهی إلی مَنْزِلِ جابِرَ فَأَخْرَجَ أَبِی صَحِیفَةً مِنْ رقّ وقالَ: یا جابِرُ! اُنْظُرْ فِی کِتابِکَ لأَقْرَأَ أَنَا عَلَیْکَ. فَنَظَرَ جابِرُ فِی نُسْخَتِهِ وَقَرَأَهُ أَبِی فَما خالَفَ حَرْفٌ حَرْفاً. قالَ جابِرُ: فَأَشْهَدُ بِاللَّهِ أَنِّی هکَذا رَأَیْتُ فِی اللَّوْحِ مَکْتُوباً: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ، هذا کِتابٌ مِنَ اللَّهِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ لِمُحَمَّدٍ نَبِیِّهِ وَنُورِهِ وَسَفِیرِهِ وَحِجابِهِ وَدَلِیلِهِ، نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِینُ مِنْ عِنْدِ رَبِّ الْعالَمِینَ: جابر به امام باقرعلیه السلام عرض کرد: مادرتان آن لوح را به بنده دادند و پس از قرائت، از روی آن نسخه برداشتم. پدرم امام باقرعلیه السلام به جابر فرمودند: ممکن است آن را به من نشان بدهی؟ عرض کرد: بله. پدرم همراه او رفت تا به منزل جابر رسیدند. آن‌گاه پدرم صحیفه‌ای را که از پوست نازک بوده بیرون آورده و فرمودند: جابر! تو به نوشته‌ای که همراهت هست نگاه کن تا من برای تو بخوانم. پس جابر به نسخه خودش نگاه کرد و پدرم [نسخه خودش را] قرائت کرد. حتی یک حرف هم اختلاف نداشتند. جابر گفت: به خدا قسم من همین گونه دیدم که در لوح نوشته شده بود.

متن لوح فاطمه‌علیها السلام متن لوح فاطمه‌علیها السلام

اشاره

به نام خداوند بخشنده مهربان این کتابی است از جانب خداوند عزیز و حکیم به محمّد که پیامبر و نور و سفیر و حجاب و دلیل اوست و روح الامین [جبرئیل] از طرف پروردگار عالمیان به او نازل کرده است: عَظِّمْ یا مُحَمَّدُ أَسْمائِی وَاشْکُرْ نَعْمائِی وَلا تَجْحَدْ آلائِی، إنِّی أَنَا اللَّهُ لا إلهَ إلاّ أَنَا قاصِمُ الْجَبّارِینَ وَمُدِیلُ الْمَظْلُومِینَ وَدَیّانُ الدِّین، إنِّی أَنَا اللَّهُ لا إلهَ إلّا أَنَا، مَنْ رَجا غَیْرَ فَضْلِی أَوْ خافَ غَیْرَ عَدْلِی عَذَّبْتُهُ عَذاباً لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعالَمِینَ، فَإیّایَ فَاعْبُدْ وَعَلَیَّ فَتَوَکَّلْ. إنِّی لَمْ أَبْعَثْ نَبِیّاً فَکَمُلَتْ أَیّامُهُ وَانْقَضَتْ مُدَّتُهُ إلّا جَعَلْتُ

لَهُ وَصِيّاً وَإِنِّی فَضَّلْتُکَ عَلَی الأنْبِیاءِ وَفَضَّلْتُ وَصِیَّکَ عَلِیّاً عَلَی الأوْصِیاءِ وَأَکْرَمْتُکَ بِشِبْلَیْکَ بَعْدَهُ وَسِبْطَیْکَ الْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ، فَجَعَلْتُ حَسَناً مَعْدِنَ عِلْمِی بَعْدَ انْقَضاءِ مُدَّةِ أَبِیهِ وَجَعَلْتُ حُسَیْناً خازِنَ عِلْمِی وَأَکْرَمْتُهُ بِالشَّهادَةِ وَخَتَمْتُ لَهُ بِالسَّعادَةِ وَهُوَ أَفْضَلُ مَنِ اسْتُشْهِدَ وَأَرْفَعُ الشُّهَداء دَرَجَةً، ای محمّد! نام‌های مرا بزرگ بدار، و سپاس گزار نعمتهایم باش، و آن‌ها را انکار نکن، همانا فقط من خدایم که غیر از من خدایی نیست، در هم شکننده ستمگران و دادرس مظلومان، و پاداش دهنده روز قیامت می‌باشم. من خداوندگاری هستم که خدایی جز من نیست، هر که امید به غیر فضل من دارد و از غیر من بترسد، او را چنان عذاب کنم که هیچ کسی از اهل عالم را این‌گونه عذاب نکرده باشم. پس فقط مرا عبادت کن و بر من توکّل نما. من هیچ پیامبری را مبعوث نکردم که دورانش تکمیل و مدّت عمرش سپری شده باشد، مگر این‌که برای او وصی قرار دادم. من خودت را بر تمام انبیا فضیلت و برتری دادم، و وصی تو، علی را هم بر تمام اوصیا برتری دادم و تو را به دو سبط و نوه ات حسن و حسین پس از علی گرامی داشتم. پس حسن را پس از زمان پدرش معدن علمم قرار دادم و حسین را خزانه‌دار علمم قرار داده و او را به وسیله شهادت گرامی داشتم و امر او را به رستگاری و سعادت ختم کردم، او بالاترین کسی است که به شهادت رسیده است و رفیع ترین و بلندترین درجه شهدا از جَعَلْتُ کَلِمَتِیَ التّامَةَ مَعَهُ وَحُجَّتِیَ الْبالِغَةَ عِنْدَهُ، بِعِتْرَتِهِ أُثِیبُ وَأُعاقِبُ؛ أَوَّلُهُمْ عَلِیٌّ سَیِّدُ الْعابِدِینَ وَزَیْنُ أَوْلِیاءِ الماضِینَ وَابْنُهُ شَبِیهُ جَدِّهِ الْمَحْمُودِ مُحَمَّدٌ الْباقِرُ عِلْمِی وَالْمَعْدِنُ لِحِکْمَتِی سَیُهْلَکُ الْمُرْتابُونَ فِی جَعْفَرٍ، الرّادُ عَلَیْهِ کَالرّادُ عَلَیَّ، حَقُّ الْقَوْلِ مِنِّی لَأُکْرِمَنَّ مَثْوی جَعْفَرٍ وَلَأُسِرَّنَّهُ فِی أَشْیاعِهِ وَأَنْصارِهِ وَأَوْلِیائِهِ. انْتُجَ بَعْدَهُ فِتْنَةً عَمْیاءَ حَنْدَس لِأَنَّ خیطَ فَرْضِی لا یَنْقَطِعُ وَحُجَّتِی لا تَخْفی وإنَّ أَوْلِیائِی لا یَشْقُونَ، أَلا وَمَنْ جَحِدَ واحِداً مِنْهُمْ فَقَدْ جَحَدَ نِعْمَتِی وَمَنْ غَیَّرَ آیَةً مِنْ کِتابِی فَقَدِ افْتَری عَلَیَّ وَوَیْلٌ لِلْمُفْتَرِینَ الْجاحِدِینَ عِنْدَ انْقِضآءِ مُدَّةِ عَبْدِی مُوسی وَحَبِیبِی وَخِیَرَتِی. آن اوست، که کلمه تامه خودم را با او قرار دادم، وحجّت و دلیل آشکار خود را نزد او قرار دادم و به وسیله عترت و اهل بیت او ثواب داده و مجازات می‌کنم. اوّل آن‌ها علی است، سرور عبادت کنندگان و زینت اولیای گذشته و فرزندش محمّد باقرعلیه السلام شبیه به جدش محمود، شکافنده علم و معدن حکمت من است، به زودی شک کنندگان در امامت و ولایت جعفر هلاک می‌شوند؛ رد کننده بر او، رد کننده بر من است، قول حقّ از ناحیه من است، جعفر را گرامی می‌دارم و او را به شیعیان و یاران و دوستانش خوشحال می‌کنم. بعد از او فتنه ظلمانی به وجود می‌آید، امّا خط مشی دین من قطع نمی‌شود [اشاره به فتنه واقفیه و ناووسیه دارد که در همین کتاب بررسی شد]و حجّت من مخفی نمی‌ماند، و تحقیقاً اولیا و دوستان من شقی [و گمراه] نمی‌شوند. بدانید اگر کسی یکی از آن‌ها را انکار کند نعمت من را انکار کرده است، و اگر کسی یک آیه از کتابم را تغییر دهد بر من افترا زده است. وای بر افترا زنندگان و انکار کنندگان، وقتی که مدّت عمر بنده و حبیب و برگزیده من موسی، به اتمام می‌رسد. إنَّ الْمُکَذِّبَ بِالثّامِنِ مُکَذِّبٌ بِکُلِّ أَوْلِیائِی وَعَلِیٌّ وَلِیِّی وَناصِرِی وَمَنْ أَضَعُ عَلَیْهِ أَعْباءَ النُّبُوَّةِ وَأَمْتِعُهُ بِالإضْطِلاعِ بِها، یَقْتُلُهُ عِفْرِیتٌ مُسْتَکْبِرٌ یُدْفِنُ فِی الْمَدِینَةِ الَّتِی بَناهَا الْعَبْدُ الصّالِحِ إلی جَنْبِ شَرِّ خَلْقِی. حَقُّ الْقَوْلِ مِنِّی لأُقِرَّنَّ عَیْنَیْهِ بِمُحَمَّدٍ ابْنِهِ وَخَلِیفَتِهِ وَوارِثِ عِلْمِهِ، فَهُوَ مَعْدِنُ عِلْمِی وَمَوْضِعُ سِرِّی وَحُجَّتِی عَلی خَلْقِی، جَعَلْتُ الْجَنَّةَ مَثْواهُ وَشَفَّعْتُهُ فِی سَبْعِینَ أَلْفَ مِنْ أَهْلِ بَیْتِهِ کُلُّهُمْ قَدْ اسْتَوْجَبُوا النّارَ وَأَخْتِمُ بِالسَّعادَةِ لإبْنِهِ عَلِیّ وَلِیِّی وَناصِرِی وَالشّاهِدَ فِی خَلْقِی وَأَمِینِی عَلی وَحْیِی أُخْرِجُ مِنْهُ الدّاعِی إلی سَبِیلِی وَالْخازِنِ لِعِلْمِی الْحَسَنِ. ثُمَّ أَکْمُلُ ذلِکَ بِابْنِهِ رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ، عَلَیْهِ کَمالُ مُوسی وَبَهاءُ عِیسی وَصَبْرُ أَیُّوبَ، همانا تکذیب کننده هشتمین آن‌ها، تکذیب کننده همه آن‌ها است. علی ولی و یاور دین من است، او کسی است که سنگینی بار نبوت و توان حمل آن را به او دادم. دیو متکبری او را می‌کشد، در شهری که بنده صالح آن را بنا کرده و کنار بدترین خلق من دفن می‌شود. قول حقّ از من است، دو چشم او را به پسرش، خلیفه و وارث علمش محمّد، روشن می‌کنم. او معدن علم من و محل سرّ و حجّت من بر خلقم می‌باشد. بهشت را جایگاه او قرار داده و او را درباره هفتاد هزار نفر از اهل بیتش [ممکن است از ذراری حضرت و یا حتی از شیعیان ایشان باشد] که همگی مستحق آتش جهنم هستند، شفیع قرار دادم و برای پسرش علی عاقبت به خیری و سعادت را قرار دادم. او که ولی و یاور دین من است و شاهد در خلقم و امین بر وحیم است. دعوت کننده به راهم و خزانه‌دار علمم حسن را از او به وجود آوردم. سپس این نعمت

را به فرزند حسن که" رحمة للعالمين "است، کامل می‌کنم، برای او کمال موسی و جمال عیسی و صبر ایوب خواهد بود. سَيَذِلُّ أَوْلِيائِي فِي زَمانِهِ وَيُتَهادى رُءُوسُهُم كَما يُتَهادى رُءُوسُ التُّرْكِ وَالدِّيْلَم، فَيُقْتَلُونَ وَيُحْرَقُونَ وَيَكُونُونَ خائِفِينَ مَرْعُوبِينَ وَجِلِينَ، تُصْبَغُ الأَرْضُ بِدِمائِهِمْ وَيَفْشُو الْوَيْلُ وَالرَّنَةُ فِي نِسائِهِمْ، أُولئِكَ أَوْلِيائِي حَقّاً، بِهِمْ أَدْفَعُ كُلَّ فِتْنَةٍ عَمْياءَ حَنْدَس وَبِهِمْ أَكْشِفُ الزَّلازِلَ وَأَرْفَعُ الآصارَ وَالأَغْلالَ، أُولئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ. قال عبد الرحمن بن سالم: قال لی أبوبصير: لو لم تسمع فی دهرک إلّا هذا الحديث لكفاك، فصنه إلّا عن أهله. ١٠٩ - وأخبرنا جماعة، عن التلعكبرى، عن أبى علىّ أحمد بن علىّ الرازى الأيادى قال: أخبرنى الحسين بن علىّ، عن علىّ بن سنان الموصلى العدل، عن أحمد بن محمّد الخليلى، عن محمّد بن صالح الهمدانى، عن سليمان بن أحمد، عن زياد بن مسلم وعبد الرحمن بن يزيد بن جابر، عن سلام قال: سمعت أباسلمى راعى النبى‌صلى الله عليه وآله يقول: به زودی اولیای من در زمان [غیبت] او خوار می‌شوند، سرهای آن‌ها را می‌کوبند؛ همچنان که سرهای ترک و دیلم را می‌کوبند. دائماً با کشتار و آتش و ترس و رعب و وحشت همراه هستند و زمین با خون آن‌ها رنگی می‌شود. در بین زن‌های آن‌ها ناله و گریه و زجّه ظاهر می‌شود. آنان حقیقتاً اولیای من هستند، به واسطه آن‌ها هر فتنه ظلمانی را دفع می‌کنم و به وسیله ایشان زلزله ها و دگرگونی‌ها را از بین می‌برم. «آن‌ها کسانی هستند که صلوات و رحمت و مغفرت پروردگارشان برای آن‌ها است و ایشان هدایت شدگانند».(۸۳) عبدالرحمن بن سالم گفته است: ابو بصیر به من گفت: اگر در زندگی دنیا هیچ حدیثی نشنیده‌ای به جز این حدیث، تو را کفایت می‌کند، پس آن را به جز از اهلش حفظ کن. ۹ / ۱۰۹ - سلام [بن ابی عمرة] گفته که از ابا سلمی چوپان پیامبرصلی الله علیه وآله شنیدم که سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ‌صلی الله علیه وآله يَقُولُ: سَمِعْتُ لَيْلَةَ أُسْرِىَ بِى إِلَى السَّماءِ قالَ العَزِيزُ جَلَّ ثَناؤُهُ: آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ قُلْتُ: وَ الْمُؤْمِنُونَ قالَ: صَدَقْتَ. يا مُحَمَّدُ مَنْ خَلَّفْتَ لِأُمَّتِكَ؟ قُلْتُ: خَيْرُها. قالَ: عَلِيُّ بْنُ أَبِى طالِب‌عليه السلام؟ قُلْتُ: نَعَمْ، يا رَبِّ. قالَ: يا مُحَمَّدا! إِنِّى اطَّلَعْتُ عَلَى الأَرْضِ اِطّلاعَةً فَاخْتَرْتُكَ مِنْها فَشَقَقْتُ لَكَ اِسْماً مِنْ أَسْمائِى فَلا أُذْكَرُ فِى مَوْضِعٍ إِلّا وَذُكِرْتَ مَعِى، فَأَنَا الْمَحْمُودُ وَأَنْتَ مُحَمَّدٌ، ثُمَّ اطَّلَعْتُ الثّانِيَةَ فَاخْتَرْتُ مِنْها عَلِيّاً وَشَقَقْتُ لَهُ اِسْماً مِنْ أَسْمائِى، فَأَنَا الأَعْلى وَهُوْ عَلِيٌّ. می‌گفت: رسول خداصلی الله علیه وآله می‌فرمودند: شبی که به آسمان برده شدم، خداوند تبارک و تعالی فرمود: «پیامبر به آنچه که پروردگارش به او نازل کرده است ایمان آورد». عرض کردم: «و مؤمنان»؟(۸۴) فرمود: راست گفتی. ای محمّد! چه کسی را برای امّت جانشین خودت قرار دادی؟ عرض کردم: بهترین آن‌ها را. فرمود: علی بن ابی طالب را؟ عرض کردم: بله، ای پروردگارم. فرمود: ای محمّد! من به زمین [و اهل آن] توجّه [و عنایتی] کردم و از میانشان تو را انتخاب کردم و برای تو نامی از نام‌های خودم برگزیدم [نام تو را از نام خودم گرفتم] پس هر کجا من یاد شوم تو هم همراه من یاد می‌شوی، پس من محمودم و تو محمّد. سپس بار دیگر[به زمین و اهلش]توجّه کردم و از میان آن‌ها علی را اختیار کردم و برای او هم نامی از نام‌های خودم را برگزیدم، پس من اعلی هستم و او علی. يا مُحَمَّدُ! إِنِّى خَلَقْتُكَ وَخَلَقْتُ عَلِيّاً وَفاطِمَةَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ مِنْ شَبَحِ نُورٍ مِنْ نُورِى وَعَرَضْتُ وِلايَتَكُمْ عَلى أَهْلِ السَّماواتِ وَالأَرْضِينَ، فَمَنْ قَبِلَها كانَ عِنْدِى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ جَحَدَها كانَ عِنْدِى مِنَ الْكافِرِينَ. يا مُحَمَّدُ! لَوْ أَنَّ عَبْداً مِنْ عِبادِى عَبَدَنِى حَتّى يَنْقَطِعَ وَيَصِيرَ مِثْلَ الشِّنِّ البالِى، ثُمَّ أَتانِى جاحِداً بِوِلايَتِكُمْ ما غَفَرْتُ لَهُ حَتّى يَقِرَّ بِوِلايَتِكُمْ. يا مُحَمَّدُ! أَ تُحِبُّ أَنْ تَراهُمْ؟ قُلْتُ: نَعَمْ يا رَبِّ. فَقالَ: إِلْتَفِتْ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ. فَالْتَفَتُّ فَإِذا أَنَا بِعَلِيٍّ وَفاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَعَلِيٍّ وَمُحَمَّدٍ وَجَعْفَرٍ وَمُوسى وَعَلِيٍّ وَمُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَالْحَسَنِ وَالْمَهْدِى‌عليهم السلام فى ضَحْضاحٍ مِنْ نُورٍ قِيامٌ يُصَلُّونَ وَالْمَهْدِيُّ فِى وَسَطِهِمْ كَأَنَّهُ كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ. ای محمّد! من، تو و علی و فاطمه و حسن و حسین را از شبح و شمایل نور خودم خلق کردم و ولایت شما را بر اهل آسمان‌ها و زمین‌ها ارائه کردم، پس کسی که ولایت شما را پذیرفت در نظر من از مؤمنین است و کسی که ولایت شما را انکار کرد، در نظر من از کافران است. ای محمّد! اگر بنده ای از بندگانم آن قدر عبادتم کند تا این‌که بند بندش از هم جدا شود و مثل مشک خشک و پوسیده بیابان شود، بعد [روز قیامت] در حالی [به محضر من] بیاید که منکر ولایت شما باشد، تا اقرار به ولایت شما نکند او را نخواهم بخشید. ای محمّد! دوست داری آن‌ها را ببینی؟ عرض کردم: بله، ای پروردگارم. فرمود: به سمت راست

عرش توجّه كن. توجّه كردم و ديدم كه على و فاطمه و حسن و حسين و على و محمّد و جعفر و موسى و على و محمّد و على و حسن و مهدى در درياى كم عمقى از نور ايستاده و نماز مى‌خوانند، و مهدى در وسط آن‌هاست و مثل ستاره درخشان مى‌ماند. فَقالَ: يا مُحَمَّد! هؤُلاءِ الْحُجَجُ وَهذا الثّائِرُ مِنْ عِتْرَتِكَ. يا مُحَمَّدُ! وَعِزَّتِى وَجَلالِى إنَّهُ الْحُجَّةُ الْواجِبَةُ لِأُولِيائِى وَالْمُنْتَقِمُ مِنْ أَعْدائِى. ۱۱۰ – وروى جابر الجعفى قال: سألت أباجعفرعليه السلام عن تأويل قول اللّه – عزّوجلّ – «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فى كِتابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمواتِ وَ الأَرْضَ مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ» قال: فَتَنَفَّسَ سَيِّدِى الصُّعَداء، ثمّ قال: يا جابِرُ أَمَّا السَّنَةُ فَهِىَ جَدِّى رَسُولُ اللَّهِصلى الله عليه وآله وَشُهُورُها اِثْنا عَشَرَ شَهْراً فَهُوَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَإِلَىَّ وَإِلى اِبْنِى جَعْفَرٍ وَابْنِهِ مُوسى وَابْنِهِ عَلِيٍ‌وَابْنِهِ مُحَمَّدٍ وَابْنِهِ عَلِيٍ‌وَإِلى ابْنِهِ الْحَسَنِ وَإِلى ابْنِهِ مُحَمَّدٍ الْهادِى الْمَهْدِى، اِثْنا عَشَرَ إماماً حُجَجُ اللَّهِ فِى خَلْقِهِ وَأُمَناؤُهُ عَلى وَحْيِهِ وَعِلْمِهِ. اى محمّد! اينان حجّت‌هايى خدايند واين منتقم از عترت تو مى‌باشند. فرمود: اى محمّد! به عزّت و جلالم قسم كه او حجّت واجبه براى اولياى من است [اطاعتش براى اولياء اللّه واجب است]و از دشمنانم انتقام خواهد گرفت. ۱۰ / ۱۱۰ – جابر جعفى گفته است: از امام باقرعليه السلام پيرامون تأويل اين آيه قرآن سؤال كردم كه مى‌فرمايد: «همانا عدد ماهها نزد خدا [كه به حساب حقّ و صلاح خلق است] در كتاب الهى دوازده ماه است، از آن روزى كه خدا آسمان و زمين را آفريد، از آن دوازده ماه، چهار ماه آن حرام خواهد بود. اين است دستور دين استوار و محكم، پس در آن ماهها تعدى و ستم در حقّ خود و ديگران نكنيد».(۸۵) آن‌گاه حضرت نفس عميقى كشيدند [يا آه بلندى كشيد] بعد فرمودند: اى جابر! امّا سال، پس جدّ ما رسول خداست و ماههاى آن دوازده ماه هستند و عبارتند از: اميرالمؤمنين [امام حسن و امام حسين و امام سجاد]تا مى‌رسد به من و مى‌رسد به پسرم جعفر، و پسرش موسى و پسرش على و پسرش محمّد و پسرش على و پسرش حسن و به پسرش محمّد كه هادى مهدى است، دوازده امام كه حجّت‌هاى خدا در ميان خلق خدا بوده و امين بر وحى و علم الهى هستند. وَالأَرْبَعَةُ الْحُرُمُ الَّذِينَ هُمُ الدِّينُ الْقَيِّمُ، أَرْبَعَةٌ مِنْهُمْ يَخْرُجُونَ بِاسْمٍ واحِدٍ: عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وأَبِى عَلِيّ‌ بْنِ الْحُسَيْنِ وَعَلِيّ‌ بْنِ مُوسى وَعَلِيّ بْن مُحَمَّدٍعليهم السلام فَالإِقْرارُ بِهؤُلاءِ هُوَ الدِّينُ الْقَيِّمُ «فَلا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ» أَىَ قُولُوا بِهِمْ جَمِيعاً تَهْتَدُوا. ۱۱۱ – أخبرنا جماعة، عن أبى عبد اللّه الحسين بن علىّ بن سفيان البزوفرى، عن علىّ بن سنان الموصلى العدل، عن علىّ بن الحسين، عن أحمد بن محمّد بن الخليل، عن جعفر بن أحمد المصرىّ، عن عمّه الحسن بن علىّ، عن أبيه، عن أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد، عن أبيه الباقر، عن أبيه ذى الثفنات سيّد العابدين، عن أبيه الحسين الزّكىّ الشّهيد، عن أبيه أميرالمؤمنين عليهم السلام قال: قالَ رَسُولُ اللَّهِصلى الله عليه وآله – فِى اللَّيْلَةِ الَّتِى كانَتْ فِيها وَفاتُهُ – لِعَلِيٍعليه السلام: يا أَبَاالْحَسَنِ أَحْضِرْ صَحِيفَةً وَدَواةً. و چهار ماه محترم كه دين مستحكم هستند، چهار تن از آن‌ها هستند كه با يک نام خارج شده‌اند و عبارتند از: على اميرالمؤمنين و پدرم على بن الحسين و على بن موسى و على بن محمّد [امام هادى]عليهم السلام. پس اقرار به ولايت اين چهار امام، همان دين مستحكم است. «پس در مورد ايشان بر خودتان ظلم نكنيد» يعنى به همه آن‌ها معتقد باشيد تا هدايت شويد. ۱۱ / ۱۱۱ – امام صادق از پدرش امام باقر، از پدرش صاحب پينه‌ها(۸۶) [امام سجاد]آقاى عبادت كنندگان، از پدرش حسين شهيد پاک و طاهر، از پدرش اميرالمؤمنين‌عليهم السلام نقل مى‌فرمايد: رسول خداصلى الله عليه وآله در شبى كه از دنيا رفتند، به على‌عليه السلام فرمودند: اى ابا الحسن! ورق و جوهرى آماده كن. فَأَمْلاً رَسُولُ اللَّهِصلى الله عليه وآله وَصِيَّتَهُ حَتّى اِنْتَهى إِلى هذَا الْمَوْضِعِ فَقالَ: يا عَلِيُّ! إِنَّهُ سَيَكُونُ بَعْدِى اثْنا عَشَرَ إماماً وَمِنْ بَعْدِهِمْ اثْنا عَشَرَ مَهْدِيّاً. فَأَنْتَ يا عَلِيُّ أَوَّلُ الإِثْنى عَشَرَ إماماً، سَمّاكَ اللَّهُ تَعالى فِى سَمائِهِ: عَلِيّاً الْمُرْتَضى وَأَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَالصِّدِّيقَ الأَكْبَرِ وَالْفارُوقَ الأَعْظَمِ وَالْمَأْمُونَ وَالْمَهْدِيَّ فَلا تَصِحُّ هذِهِ الأَسْماءُ لِأَحَدٍ غَيْرِكَ. يا عَلِيُّ أَنْتَ وَصِيِّى عَلى أَهْلِ بَيْتِى، حَيِّهِمْ وَمَيِّتِهِمْ وَعَلى نِسائِى، فَمَنْ ثَبَّتَها لَقِيَتْنِى غَداً وَمَنْ طَلَّقْتَها فَأَنا بَرِىءٌ مِنْها، لَمْ تَرَنِى وَلَمْ أَرَها فِى عَرْصَةِ الْقِيامَةِ، وَأَنْتَ خَلِيفَتِى عَلى أُمَّتِى مِنْ بَعْدِى. حضرت وصيتشان را به اميرالمؤمنين‌عليه السلام املا فرمودند، تا اين‌كه به اينجا رسيد: على جان! به زودى پس از من دوازده امام خواهند بود و بعد از آن‌ها دوازده مهدى، و تو اولين نفر از دوازده امام هستى. خداوند تبارک و تعالى تو را در آسمانش، على مرتضى و اميرمؤمنان و صديق اكبر [تصديق كننده بزرگ

پیامبر] و فاروق اعظم [به وسیله تو، بین حقّ و باطل فرق گذاشته می‌شود] و مأمون و مهدی نامیده است و این اسامی برای احدی به جز تو صحیح نیست. علی جان! تو وصی من و سرپرست اهل بیتم هستی چه زنده و چه مرده آنان و همچنین بر زنانم وصی من خواهی بود، پس هر کدام را که در عقد ازدواج من باقی گذاری فردای قیامت مرا ملاقات می‌کند، و هر کدام را که تو طلاق بدهی من از او بیزارم، و در قیامت نه مرا می‌بیند و نه من او را می‌بینم.(۸۷) تو پس از من جانشین و خلیفه‌ام بر امّتم فَإِذا حَضَرَتْکَ الْوَفاةُ فَسَلِّمْها إِلی ابْنِی الْحَسَنِ البَرِّ الْوصُولِ، فَإذا حَضَرَتْهُ الْوَفاةُ فَلْيُسَلِّمْها إِلَی ابْنِی الْحُسَيْنِ الشَّهِيدِ الزَّكِيِّ الْمَقْتُولِ، فَإِذا حَضَرَتْهُ الْوَفاةُ فَلْيُسَلِّمْها إِلی ابْنِهِ سَيِّدِ الْعابِدِينَ ذی الثَّفَناتِ عَلِيٍّ فَإِذا حَضَرَتْهُ الْوَفاةُ فَلْيُسَلِّمْها إِلی اِبْنِهِ مُحَمَّدٍ الباقِرِ، فَإذا حَضَرَتْهُ الوَفاةُ فَلْيُسَلِّمْها إِلی اِبْنِهِ جَعْفَرٍ الصّادِقِ، فَإِذا حَضَرَتْهُ الوَفاةُ فَلْيُسَلِّمْها إِلی اِبْنِهِ مُوسَی الْكاظِمِ، فَإِذا حَضَرَتْهُ الوَفاةُ فَلْيُسَلِّمْها إِلی اِبْنِهِ عَلِيٍّ الرِّضا، فَإِذا حَضَرَتْهُ الوَفاةُ فَلْيُسَلِّمْها إِلی اِبْنِهِ مُحَمَّدٍ الثِّقَةِ التَّقِيِّ فَإِذا حَضَرَتْهُ الوَفاةُ فَلْيُسَلِّمْها إِلی اِبْنِهِ عَلِيٍّ النّاصِحِ، فَإِذا حَضَرَتْهُ الوَفاةُ فَلْيُسَلِّمْها إِلی اِبْنِهِ الْحَسَنِ الْفاضِلِ، فَإِذا حَضَرَتْهُ الوَفاةُ فَلْيُسَلِّمْها إِلی اِبْنِهِ مُحَمَّدٍ الْمُسْتَحْفِظِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍعليهم السلام. فَذلِکَ اِثْنا عَشَرَ إماماً، ثُمَّ يَكُونُ مِنْ بَعْدِهِ اِثْنا عَشَرَ مَهْدِيّاً، (فَإِذا حَضَرَتْهُ الوَفاةُ) فَلْيُسَلِّمْها هستی. زمانی که وفات تو رسید وصایت و جانشینی مرا به پسرم حسن که نیکوکار و رسیده به حقّ است تسلیم کن. زمان مرگ او که فرا رسید آن را به فرزندم حسین، پاك وشهید بسپارد، و وقتی که وفات او فرا رسید آن را به فرزندش آقا و سیّد عبادت کنندگان و صاحب ثفنات «علی» واگذار نماید، و هرگاه زمان فوت او رسید آن را به فرزندش محمّد باقر تسلیم کند، و زمانی که مرگ او رسید آن را به پسرش جعفر صادق بسپارد، و آن‌گاه که مرگ او فرا رسید به فرزندش موسی کاظم واگذار کند، و وقتی که مرگ او فرا رسید به فرزندش علی «رضا» تسلیم کند، و زمانی که وفات او رسید آن را به فرزندش محمّد ثقه «تقی» بسپارد و زمانی که مرگ او فرا رسید آن را به فرزندش علی «ناصح» واگذار نماید، و زمانی که مرگ او رسید آن را به پسرش حسن «فاضل» بسپارد، و زمانی که مرگ او فرا رسید آن را به فرزندش [محمد] که حافظ شریعت و آل محمدصلی الله علیه وآله است بسپارد. این دوازده امام بود، بعد از ایشان دوازده مهدی خواهد بود، پس وقتی که زمان رحلت امام دوازدهم رسید، وصایت و جانشینی من را به فرزندش که اولین و برترین إِلی اِبْنِهِ أَوَّلُ الْمُقَرَّبِينَ، لَهُ ثَلاثَةُ أَسامِي: اِسْمٌ كَاسْمِي وَاِسْمُ أَبِی وَهُوَ عَبْدُ اللَّهِ وَأَحْمَدُ وَالاِسْمُ الثّالِثِ الْمَهْدِيّ هُوَ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ. ۱۱۲ - وأخبرنی جماعة، عن عدّة من أصحابنا، عن محمّد بن یعقوب، عن أبی علیّ الأشعری، عن الحسین بن عبد اللَّه، عن الحسن عن موسی الخشّاب، عن الحسن بن سماعة، عن علیّ بن الحسن بن رباط، عن ابن أُذینة، عن زرارة قال: سَمِعْتُ اَباجَعْفَرٍعليه السلام يَقُولُ: الإِثْنا عَشَرَ الإمامُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ كُلُّهُمْ مُحَدَّثٌ [مِنْ وُلْدِ رَسُولِ اللَّهِصلی الله عليه وآله وَوُلْدِ عَلِيِّ بْنِ أَبی طالِبٍعليه السلام فَرَسُولُ اللَّهِ وَعَلِيٌّعليهما السلام هُمَا الوالِدانِ. ۱۱۳ - وبهذا الإسناد، عن محمّد بن یحیی، عن محمّد الحسین، عن مسعدة بن زیاد، عن أبی عبد اللَّهعلیه السلام ومحمّد بن الحسین، عن إبراهیم بن أبی یحیی المدنی، عن أبی هارون العبدی، عن أبی سعید الخدری قال: کنت حاضراً لمّا هلك أبوبکر واستخلف عمر أقبل یهودی من مقربین است تسلیم نماید، و او سه نام دارد، یک نامش مانند نام من است، و نام دیگرش مثل نام پدر من است و آن عبداللَّه و احمد است و سومین نام او مهدی خواهد بود و او(۸۸) اولین مؤمنان است. ۱۲ / ۱۱۲ - زرارة [بن اعین گفته که از امام باقرعلیه السلام شنیدم که می‌فرمودند: دوازده امام از آل محمّد همگی محدَّث بوده و از اولاد رسول خداصلی الله علیه وآله و علی بن ابی طالبعلیه السلام هستند. پس رسول خدا و علیعلیهم السلام پدران آن‌ها هستند. ۱۳ / ۱۱۳ - مرحوم کلینی با دو سند متصل از امام صادقعلیه السلام و سپس ابوسعید خدری(۸۹) نقل می کند که [ابوسعید] گفت: وقتی ابوبکر به هلاکت رسید و عمر عظماء یثرب یزعم یهود المدینة أنّه أعلم أهل زمانه حتّی رفع إلی عمر، فقال له: یا عمر إنّی جئتک أرید الإسلام، فإن خبّرتنی عمّا أسألك عنه فأنت أعلم أصحاب هذا الکتاب والسنّة، وجمیع ما أرید أن أسأل عنه قال: فقال (له): عمر إنّی لست هناك، لکنّی أرشدك إلی من هو أعلم أمّتنا بالکتاب والسنّة وجمیع ما قد تسأل عنه، وهو ذاك - وأومأ إلی علیّعلیه السلام -. فقال له الیهودی: یا عمر إن کان هذا کما تقول فما لك وبیعة النّاس! وإنّما ذاك أعلمکم؟ فزبره عمر. ثمّ إنّ الیهودی قام إلی علیّعلیه السلام فقال: أنت کما ذکر عمر؟

فقال: وما قال عمر؟ فأخبره، جانشين او شد، من خودم حاضر و شاهد بودم که یکی از بزرگان یهود که یهودیان مدینه گمان می کردند او عالم‌ترین مردم عصر خودش هست آمد تا به عمر رسیده و به او گفت: ای عمر من آمده‌ام تا نزد تو مسلمان شوم! اگر تو از آنچه که می‌پرسم جواب دادی، پس معلوم می‌شود که تو عالم‌ترین اصحاب این کتاب [قرآن] و سنت [رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله] هستی و تمامی آنچه را که می‌خواهم سؤال کنم می‌دانی. عمر به او گفت: من در این مقام [علمی] نیستم. امّا تو را راهنمایی می کنم به کسی که عالم‌ترین امّت ما به کتاب و سنت است و به هرچه که بپرسی عالم است، او آن مرد است. و اشاره به علی‌علیه السلام کرد. یهودی گفت: ای عمر! اگر این گونه است که تو می گویی، پس تو چه حقّی داری که مردم با تو بیعت کنند در حالی که آن مرد عالم‌ترین شماست؟ عمر او را از حرف زدن منع کرده و تهدیدش کرد. بعد یهودی برخاست و به سمت علی‌علیه السلام رفت و خطاب به حضرت عرض کرد: تو آن گونه هستی که عمر گفت؟ حضرت فرمودند: عمر چه گفته؟ یهودی ماجرا را به قال: فإن كنت كما قال عمر سألتك عن أشياء أريد أن أعلم هل يعلمها أحد منكم فأعلم أنّكم فى دعواكم خير الأمم وأعلمها صادقون، ومع ذلك أدخل فى دينكم الإسلام. فقال أمير المؤمنين علىعليه السلام: نَعَمْ، أَنَا كَما ذَكَرَ لَکَ عُمَرُ، سَلْ عَمّا بَدا لَکَ أُخْبِرُکَ عَنْهُ إنْ شآءَ اللَّهُ تعالی قالَ: أَخْبِرْنِی عَنْ ثَلاثَةٍ وَثَلاثَةٍ وَواحِدَةٍ. قالَ لَهُ عَلِيٌّعليه السلام: يا يَهُودِيُّ لِمَ لَمْ تَقُلْ أَخْبِرْنِی عَنْ سَبْعٍ؟ فَقالَ الْيَهُودِيُّ: إنَّکَ إنْ أَخْبَرْتَنِی بِالثَّلاثِ سَأَلْتُکَ عَنِ الثَّلاثِ وَإلاّـ كَفَفْتُ، وَإنْ أَجَبْتَنِی فِی هذِهِ السَّبْعِ فَأَنْتَ أَعْلَمُ أَهْلِ الأَرْضِ وَأَفْضَلُهُمْ وَأَوْلَى النَّاسِ بِالنّاسِ. حضرت خبر داده و گفت: اگر تو همان گونه هستی که عمر گفته، اموری را از تو می‌پرسم و می‌خواهم بدانم آیا کسی از شما آن مسائل را می‌داند؟ و این که ادّعا می کنید که بهترین و عالم‌ترین امّت‌ها هستید، راست می گویید؛ تا با توجّه به صدق شما در ادعای تان، به دین شما داخل شوم و مسلمان گردم. امیرالمؤمنین‌علیه السلام فرمودند: بله، من همان‌گونه هستم که عمر گفته است، از هر چیزی که برای تو پیش آمده بپرس تا ان شاء اللّه به تو جواب دهم. یهودی عرض کرد: از سه و سه و یک به من خبر دهید. حضرت فرمودند: ای یهودی چرا نگفتی از هفت به من خبر بده؟ یهودی گفت: اگر به سه تای اوّل خبردادی و جواب دادی سه تای دوم را از شما می‌پرسم در غیر این صورت [اگر سه تای اولی را جواب ندادی] ادامه نمی‌دهم و برای من کفایت می کند، و امّا اگر به هر هفت تا جواب دادی، پس شما عالم‌ترین وبرترین اهل زمین بوده و به مردم از خودشان سزاوارتر هستید. [یعنی نسبت به جان و مال مردم از خودشان بیشتر حقّ دارید.] فَقالَ: سَلْ عَمّا بَدا لَکَ یا یَهُودِيُّ. قالَ: أَخْبِرْنِی عَنْ أَوَّلِ حَجَرٍ وَضَعَ عَلى وَجْهِ الأَرْضِ وَأَوَّلِ شَجَرَةٍ غُرِسَتْ عَلى وَجْهِ الأَرْضِ وَأَوَّلِ عَيْنٍ نُبِعَتْ عَلى وَجْهِ الأَرْضِ. فَأَخْبَرَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ‌عليه السلام. ثُمَّ قالَ لَهُ الْيَهُودِيُّ: فَأَخْبِرْنِی عَنْ هذِهِ الأُمَّةِ كَمْ لَها مِنْ إمام هُدىً؟ وَأَخْبِرْنِی عَنْ نَبِيِّكُمْ مُحَمَّدٍ أَيْنَ مَنْزِلُهُ فِی الْجَنَّةِ؟ وَأَخْبِرْنِی مَنْ مَعَهُ فِی الْجَنَّةِ؟ فَقالَ لَه أَمِيرُ الْمُؤمِنِينَ‌عليه السلام: إنَّ لِهذِهِ الأُمَّةِ اثْنى عَشَرَ إماماً هُدىً مِنْ ذُرِّيةِ نَبِيِّها وَهُمْ مِنِّی. وَأَمّا مَنْزِلُ نَبِيِّناصلى الله عليه وآله فِی الْجَنَّةِ فَهُوَ أَفْضَلُها وَأَشْرَفُها جَنَّةُ عَدْنٍ. حضرت فرمودند: از آنچه که برای تو پیش آمده بپرس. یهودی گفت: از اولین سنگی که بر روی زمین قرار داده شد، و اولین درختی که بر روی زمین کاشته شد، و اولین چشمه‌ای که بر روی زمین جاری شد به من خبر بده. حضرت هر سه را بیان فرمودند. بعد یهودی به حضرت عرض کرد: از این امّت به من خبر بدهید که چند امام هدایت‌گر دارد؟ و از پیامبرتان که جایگاهش در بهشت کجاست؟ و چه کسانی در بهشت همراه او هستند؟ امیرمؤمنان فرمودند: برای این امّت دوازده امام هدایت کننده است که از ذریه پیامبر این امّت و از نسل من هستند. امّا منزل پیامبر ما صلی الله علیه وآله در بهشت بالاترین و شریف‌ترین جای بهشت؛ یعنی همان بهشت عدن است. وَأَمّا مَنْ مَعَهُ فِی مَنْزِلِهِ مِنْها فَهؤُلاءِ الاِثْنا عَشَرَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ وَأُمُّهُمْ وَجَدَّتُهُمْ - أُمّ أُمِّهِمْ - وَذَرارِيهِم، لا يَشْرِكُهُم فِيها أَحَدٌ. ۱۱۴ - و بهذا الإسناد، عن محمّد بن يعقوب، عن عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد البرقى، عن أبى هاشم داود بن القاسم الجعفرى، عن أبى جعفر الثانى‌عليه السلام قال: أَقْبَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ‌عليه السلام وَمَعَهُ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍ‌عليه السلام وَهُوَ مُتَّكِئٌ عَلى يَدِ سَلْمانَ، فَدَخَلَ الْمَسْجِدَ الْحَرام، إذْ أَقْبَل رَجُلٌ حَسَنُ الْهَيْئَةِ وَاللِّباسِ، فَسَلَّمَ عَلى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ‌عليه السلام فَرَدَّ عَلَيْهِ السَّلامَ فَجَلَسَ، ثُمَّ قالَ: يا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! أَسْأَلُکَ عَنْ ثَلاث مَسائِلَ إنْ أَخَبرْتَنِی بِهِنَّ عَلِمْتُ أَنَّ الْقَوْمَ قَدْ رَكِبُوا مِنْ و امّا

کسانی که از این امّت در منزل رسول خداصلی الله علیه وآله همراه اوینـد، همان دوازده نفر از ذریه ایشان و مادرشان و جده آن‌ها؛ یعنی مادر مادرشان و فرزندان آن‌ها می‌باشـند و در این مقام هیچ کس با آن‌ها شـریک نیست. ۱۴ / ۱۱۴ – ابوهاشم داوود بن قاسم جعفری(۹۰) از امام جوادعلیه السـلام نقل می کند که حضـرت فرمودند: امیرالمؤمنین‌علیه السـلام همراه امام حسن مجتبی‌علیه السلام که به دست سلمان تکیه داده بود، وارد مسجد الحرام شدند، در همین حین مردی با چهره و لباسی مناسب و خیلی خوب جلو آمد و به امیرمؤمنان سـلام کرد، امام جواب سـلام او را داده و نشسـتند، بعد آن مرد عرض کرد: ای امیرمؤمنان! از شما سه مسأله می‌پرسم، اگر جـواب آن‌هـا را دادی می‌فهمم که مردم نسبت به ولایـت و امر شـما بر آنچه که از آن‌هـا گذشـته سوار شده‌انـد [یعنی به دوره جـاهلیت برگشـته‌اند] و در دنیـا و آخرت از عـذاب الهی ایمن أَمْرِکَ ما قَضـی عَلَیْهِمْ، وَإنْ لَیْسُوا بِمَأْمُونِینَ فِی دُنْیاهُمْ وَآخِرَتِهِمْ، وَإنْ تَکُنِ الأُخْری عَلِمْتُ أَنَّکَ وَهُمْ شَرْعٌ سِواءٌ. فَقَالَ لَهُ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ‌علیه السـلام: سَلْنِی عَمّا بَدا لَکَ. قالَ: أَخْبِرنِی عَنِ الرَّجُلِ إذا نامَ أَیْنَ تَـذْهَبُ رُوحُهُ وَعَنِ الرَّجـلِ کَیْـفَ یَـذْکُرُ وَیَنْسِـی وَعَنِ الرَّجُـلِ یُشْـبِهُ وَلَـدَهُ الأَعْمـامَ وَالأَخـوالَ؟ فَالْتَفَتَ أَمِیر الْمُؤْمِنِینَ‌علیه السـلام إلَیَ الْحَسَنِ‌علیه السـلام فَقالَ: یا أَبامُحَمَّدٍ! أَجِبْهُ. فَأَجابَهُ الْحَسَنُ‌علیه السـلام. فَقالَ الرَّجُلُ: أَشَـهَدُ أَنْ لا إلَهَ إلَّا اللَّهُ وَلَمْ أزَلْ أَشْهَدُ بِها، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّهِ وَلَمْ أزَلْ أَشْـهَدُ بِـذَلِکَ. نخواهنـد بود، و امّـا اگر به گونه‌ای دیگر بود [و جواب نـدادی] می‌فهمم شـما با آن‌ها شریعت مساوی داریـد [و هیچ برتری نسبت به آن‌ها نداری.] حضـرت فرمودند: از آنچه که برایت پیش آمده بپرس. آن مرد عرض کرد: به من خبر بده از مردی که می‌خوابد، روحش کجا می‌رود؟ و [بگو] انسان چگونه یاد می‌آورد و فراموش می کند؟ و [باز بگو] از مردی که فرزندش به عموها و دایی‌هایش شبیه می‌شود؟ امیرالمؤمنین علیه السـلام متوجّه به حسن‌علیه السـلام شده و فرمودند: ای ابا محمّـد! جواب او را بده و امام حسن‌علیه السـلام هم جواب او را داد. مرد گفت: شـهادت می‌دهم به این‌که خداوندی بجز خدای متعـال نیسـت و پیوسته بـه آن شـهادت می‌دهـم. و شـهادت می‌دهم که محمّدصـلی الله علیه وآله رسـول خـدا است و همیشه به آن شهادت می‌دهم. وَأَشْـهَدُ أَنَّکَ وَصِیُّ رَسُولِ اللَّهِ وَالْقائِمُ بِحُجَّتِهِ – وَأَشارَ إلی أَمِیر الْمُؤْمِنِینَ‌علیه السـلام – وَلَمْ أزَلْ أَشْـهَدُ بِها. وَأَشْـهَدُ أَنَّکَ وَصِیُّهُ وَالْقائِمُ بِحُجَّتِهِ – وَأَشارَ إلیَ الْحَسَنِ –. وَأَشَـهْدُ أَنَّ الْحُسَیْنَ بْنَ عَلِیٍّ وَصِیُّ أَبِیهِ وَالْقائِمُ بِحُجَّتِهِ بَعْدَکَ. وَأَشْهَدُ عَلی عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ أَنَّهُ الْقـائِمُ بِـأَمْرِ الْحُسَیْنِ بَعْـدَهُ. وَأَشْـهَدُ عَلی مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ أَنَّهُ الْقائِمُ بِأَمْرِ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ. وَأَشْـهَدُ عَلی جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ أَنَّهُ الْقـائِمُ بِأَمْرِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ وَأَشْـهَدُ عَلی مُوسـی أَنَّهُ الْقائِمُ بِأَمْرِ جَعْفَرِ بْنُ مُحَمَّدٍ. وَأَشْـهَدُ عَلی عَلِیِّ بْنِ مُوسـی أَنَّهُ الْقائِمُ بِأَمْرِ مُوسـی بْنِ جَعْفَرٍ. و شـهادت می‌دهم که تو وصـی رسول خـدا و قیام کننده به حقّ و حجّت او هستی – اشاره به امیرالمؤمنین کرد – و همیشه به این شـهادت می‌دهم. و شـهادت می‌دهم که تو وصـی و قیـام کننـده و حجّت او هستی و اشاره به حسن کرد. و شـهادت می‌دهم که پس از تو، حسین بن علی وصـی پدرش بوده و قائم به حقّ و حجّت خداست. و شهادت می‌دهم که پس از حسین، علی بن الحسین قائم به امر امامت است. و شـهادت می‌دهم که پس از علی بن الحسین، محمّد بن علی قائم به امر امامت است. و شهادت می‌دهم که پس از محمّـد بن علی، جعفر بن محمّد قیام کننده به امر امامت است. و شـهادت می‌دهم که پس از جعفر بن محمّد، موسـی قائم بر امر امامت است. و شـهادت می‌دهم که پس از موسی بن جعفر، علی بن موسی قائم به امر امامت است. و شهادت می‌دهم که پس از علی بن موسـی، محمّد بن علی قائم بر امر امامت است. وَأَشْهَدُ عَلی مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ أَنَّهُ الْقائِمُ بِأَمْرِ عَلِیِّ بْنِ مُوسی وَأَشْهَدُ عَلی عَلِیِّ بْنِ مُحَمَّدٍ بِأَنَّهُ الْقائِمُ بِأَمْرِ مُحَمّدِ بْنِ عَلِیٍّ وَأَشْـهَدُ عَلَی الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ بِأَنَّهُ الْقائِمُ بِأَمْرِ عَلِیِّ بْنِ مُحَمَّدٍ. وَأَشْهَدُ عَلی رَجُلٍ مِنْ وُلْدِ الْحَسَنِ لا یُکَنّی وَلا یُسَـمّی حَتّی یَظْهَرَ أَمْرُهُ فَیَمْلأَها عَـدْلاً کَمـا مُلِئَتْ ظُلْمَـاً وَجَوْراً وَالسَّلامُ عَلَیکَ یا أَمِیرَ الْمُؤمِنِینَ وَرَحْمَـةُ اللَّهِ وَبَرَکاتُهُ. ثُمَّ قامَ فَمَضـی فَقـالَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ‌علیه السـلام: یا أَبامُحَمَّدٍ! اِتَّبِعْهُ أُنْظُرْ أَیْنَ یَقْصُـدَ؟ فَخَرَجَ الْحَسَنُ‌علیه السـلام فَقالَ (لَهُ): ما کانَ إلّا أنْ وَضَعَ رِجْلَهُ خارِجاً مِنَ الْمَسْجِدِ فَمـا دُرِیتُ أَیْنَ و شـهادت می‌دهم که پس از محمّـد بن علی، علی بن محمّـد قـائم به امر امـامت است. و شهـادت می‌دهـم بر پس از علی بـن محمّـد، حســن بن علی قـائم به امر امـامت است. و شـهادت می‌دهم بر [امـامت] مردی از اولاـد حسن(۹۱) که کنیه و اسـمش برده نمی‌شود، تـا این‌که امرش [قیام و ظهورش واقع شـده] غلبه کنـد، و زمین را پر از عـدل و داد کند

همچنان که پر از ظلم و جور شده است، وسلام بر تو ای امیرمؤمنان و رحمت و برکات خداوند نثار شما باد. بعد [از ادای این شهادت] برخاست و رفت. امیرالمؤمنین‌علیه السلام به امام حسن‌علیه السلام فرمودند: ای ابا محمّد! او را دنبال کن ببین کجا می‌رود؟ امام حسن‌علیه السلام خارج شد [و خیلی زود برگشته] و فرمودند: تا پایش را از مسجد أخذ مِنْ أرْضِ اللَّهِ فَرَجَعْتُ إلی أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ‌علیه السلام فَأَعْلَمْتُهُ فَقالَ: یا أَبامُحَمَّدٍ! أ تَعْرِفُهُ؟ فَقُلْتُ: اَللَّهُ وَرَسُولُهُ وَأَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ أَعْلَمُ. فَقالَ‌علیه السلام: هُوَ الْخِضْرُعلیه السلام. فهذا طرف من الأخبار قد أوردناها، ولو شرعنا فی إیراد (ما) من جهة الخاصّة فی هذا المعنی لطال به الکتاب، وإنّما أوردنا ما أوردنا منها لیصحّ ما قلناه من نقل الطائفتین المختلفتین، ومن أراد الوقوف علی ذلک فعلیه بالکتب المصنّفة فی ذلک فإنّه یجد من ذلک شیئاً کثیراً حسب ما قلناه. بیرون گذاشت نفهمیدم به کجای زمین خدا رفت؟ لذا به محضر امیرالمؤمنین‌علیه السلام برگشتم و [آنچه را که دیده بودم] اعلام کرده و گفتم. امیرالمؤمنین‌علیه السلام فرمودند: ای ابا محمّد! آیا او را شناختی؟ عرض کردم: خدا و رسول خدا و امیرالمؤمنین اعلم و دانا ترند. حضرت فرمودند: او خضر پیامبر بود. آنچه که ذکر شد فقط بخشی از اخبار [این موضوع] بود، واگر بخواهیم تمام روایاتی که از طریق خاصه [شیعه] در این باب آمده است را بیان کنیم حتماً کتاب خیلی طولانی می‌شود. و فقط همین مقدار روایات را از مجموع اخبار این باب بیان نمودیم تا بر گفته ما مبنی بر نقل روایات این باب توسط هر دو طایفه شیعه و سنی صحه بگذارد و اگر کسی بخواهد بر همه اخبار دسترسی پیدا کند، می‌بایست به کتبی که در این مورد نوشته شده است مراجعه کند(۹۲) که دراین صورت روایات بسیار زیادی بر [حقانیت] گفته ما پیدا می‌کند. فإن قیل: دلّوا أوّلاً علی صحّة هذه الأخبار، فإنّها [أخبار] آحاد لا یعوّل علیها فیما طریقه العلم، وهذه مسألة علمیّة، ثمّ دلّوا علی أنّ المعنی بها من تذهبون إلی إمامته فإنّ الأخبار الّتی رویتموها عن مخالفیکم وأکثر ما رویتموها من جهة الخاصّة إذا سلّمت فلیس فیها صحّة ما تذهبون إلیه لأنّها تتضمّن (العدد فحسب، ولا تتضمّن) غیر ذلک، فمن أین لکم أنّ أئمّتکم هم المرادون بها دون غیرهم. قلنا: أما الّذی یدلّ علی صحّتها فإنّ الشیعة الإمامیّة یروونها علی وجه التواتر خلفاً عن سلف، وطریقة تصحیح ذلک موجودة فی کتب الإمامیّة النصوص علی أمیر المؤمنین‌علیه السلام والطریقة واحدة

اشکال

اولاً ـ بر صحّت این اخبار استدلال نموده و ثابت کنید که اخبار تان صحیح است، چرا که تمام این اخبار که روایت کردید، خبر واحد هستند، و در اموری که اثبات شان نیازمند به علم است، خبر واحد قابل اعتماد نیست. [چون خبر واحد علم‌آور نیست، بلکه حداکثر ظن آور است] و این مسأله هم یک مسأله علمی است. ثانیاً: استدلال کرده و دلیل بیاورید مبنی بر این‌که معنای این اخبار همان کسی است که شما به امامتش معتقد هستید، چون اخباری که از مخالفین تان روایت کردید و نیز بیشتر روایاتی که از شیعه روایت کردید، با فرض این‌که آن‌ها را بپذیریم، در آن‌ها دلیلی بر صحّت اعتقاد شما نیست، چون این اخبار فقط بیانگر عدد هستند و چیزی غیر این را نمی‌گویند، پس شما از کجا می‌گویید که امامان تان همان ۱۲ عدد روایات است و امامان دیگر را شامل نمی‌شود؟

جواب اشکال

امّا آنچه که بر صحّت این اخبار دلالت می‌کند این است که شیعه امامیه این موضوع و روایات آن را نسل به نسل به صورت تواتر نقل و روایت کرده‌اند و طریقه تصحیح این دسته از اخبار در کتب امامیه و [باب] نصوص و تصریحات بر ولایت امیرالمؤمنین‌علیه السلام موجود می‌باشد و طریقه این روایات هم یکی است. [بنابراین اخبار این باب خبر واحد نیستند، بلکه متواتر هستند.] وأیضاً فإنّ نقل الطائفتین المختلفتین المتباینتین فی الإعتقاد یدلّ علی صحّة ما قد اتّفقوا علی نقله لأنّ العادة جاریة أنّ کلّ من اعتقد مذهباً وکان

الطريق إلى صحّة ذلک النقل، فإنّ دواعيه تتوفّر إلى نقله، وتتوفّر دواعى من خالفه إلى إبطال ما نقله أو الطعن عليه، والإنكار لراويته، بذلک جرت العادات فى مدائح الرجال وذمّهم وتعظيمهم والنقص منهم. ومتى رأينا الفرقة المخالفة لهذه الفرقة قد نقلت مثل نقلها ولم تتعرّض للطعن على نقله علاوه بر اين: دو طايفه‌اى كه در اعتقادات مخالف هم هستند و هر كدام اعتقاداتش با ديگرى فرق مى‌كند وقتى خبرى را در يک مورد نقل مى‌كنند، دلالت بر صحّت امرى دارد كه [هر دو طايفه] بر آن اتفاق نظر دارند. [و مى‌بينيم كه در اينجا شيعه و سنى در نقل روايات در مورد دوازده امام اتفاق نظر دارند و اين در حالى است كه در مسأله امامت، دو اعتقاد كاملاً مجزا از همديگر دارند] به اين جهت كه عادتاً چنين است كه هر كسى كه به مذهب و مرامى معتقد است و راه صحيح بودن اعتقادش همان اخبار باشد، مدعيان آن به نقل اخبار روى مى‌آورند، مخالفان شان نيز براى ابطال آن اخبار و انكار رواياتشان به روايات ديگرى مراجعه مى‌كنند [نه اين‌كه همان اخبار را نقل كنند] عادت در مدح و ستايش افراد و مذمّت آن‌ها و بزرگ داشتن و يا كوچک شمردن آن‌ها به همين ترتيب جريان پيدا كرده و شكل گرفته است، كه همه چيز در مورد رد يا تأييد افراد عادتاً اخبارى است كه درباره آن‌ها است. با توجّه به اين مقدمه، وقتى ديديم كسانى كه با فرقه تشيع مخالف هستند نيز مثل همين اخبار شيعه را نقل كرده و از طرفى متعرض طعن و ايراد گرفتن بر نقل شيعه نشده‌اند و مضمون خبر را كه دلالت بر آن اعتقاد [مثل امامت دوازده امام] دارد را انكار ولم تنكر متضمّن الخبر دلّ ذلک على أنّ اللَّه تعالى قد تولّى نقله وسخرهم لروايته، وذلک دليل على صحّة ما تضمّنه الخبر. وأمّا الدليل على أنّ المراد بالأخبار والمعنى بها أئمّتناعليهم السلام فهو أنّه إذا ثبت بهذه الأخبار أنّ الإمامة محصورة فى الإثنى عشر إماماً، وأنّهم لا يزيدون ولا ينقصون، ثبت ما ذهبنا إليه، لأنّ الأمّـة بين قائلين: قائل يعتبر العدد الّذى ذكرناه فهو يقول: إنّ المراد بها من يذهب إلى إمامته ومن خالف فى إمامتهم لا يعتبر هذا العدد، فالقول - مع اعتبار العدد - أنّ المراد غيرهم خروج عن الإجماع وما أدّى إلى ذلک وجب القول بفساده. نكرده، بلكه خودشان هم مبادرت به نقل آن اخبار كرده‌اند، دلالت بر اين امر مى‌كند كه خداوند تعالى خود متولى [و هادى] نقل آن اخبار شده و به روايت كردنش توسط مخالفان، ايشان را مسخره نموده [و حجّت را بر آن‌ها تمام كرده] است و همين دليل محكمى بر صحّت مضمون خبر است. امّا دليل اين‌كه مقصود و مراد اخبار به دوازده امام، همان ائمّه ما عليهم السلام هستند اين است كه وقتى به واسطه اين اخبار ثابت شد كه امامت در دوازده امام محصور بوده و كم و زياد هم نمى‌شود، اعتقاد ما ثابت مى‌شود؛ چرا كه امّت فقط دو نظريه دارند: يكى اين‌كه همان طور كه ما گفتيم عدد را معتبر بداند، چنين كسى مى‌گويد: مراد از دوازده امام، همانى است كه اماميه معتقد است. دوم اين‌كه كسى كه با امامت ايشان مخالف است اين عدد را معتبر نمى‌داند. بنابراين با فرض معتبر بودن عدد [۱۲] اعتقاد به اين‌كه مراد از دوازده امام، كسانى غير از ائمّه شيعه باشد، خروج از اجماع(۹۳) است و قولى كه منجر به خروج از اجماع [مسلمين] شود فسادش ثابت است. ويدلّ أيضاً على إمامة ابن الحسن‌عليه السلام وصحّة غيبته ما ظهر وانتشر من الأخبار الشائعة الذائعة عن آبائه‌عليهم السلام قبل هذه الأوقات بزمان طويل من أنّ لصاحب هذا الأمر غيبة، وصفة غيبته وما يجرى فيه من الاختلاف، ويحدث فيها من الحوادث، وأنّه يكون له غيبتان إحداهما أطول من الأخرى، وأنّ الأولى يعرف فيها خبره، والثانية لا يعرف فيها أخباره فوافق ذلک على ما تضمنته الأخبار. ولو لا صحّتها وصحّة إمامته لما وافق ذلک، لأنّ ذلک لا يكون إلّا بإعلام اللَّه تعالى على لسان نبيّه‌صلى الله عليه وآله وهذه أيضاً طريقة معتمدة اعتمدها الشيوخ قديماً.

«روايات ائمّه در مورد غيبت امام زمان‌عليه السلام»

«روايات ائمّه در مورد غيبت امام زمان‌عليه السلام»

اخبارى كه مدّت‌ها پيش از امامت و غيبت فرزند امام حسن عسكرى‌عليه السلام از ناحيه پدران بزرگوار ايشان عليهم السلام صادر

شـده و در جامعه اسـلامی انتشار یافته است، همگی بر امامت و صـحّت غیبت فرزنـد برومنـد امام حسن عسـکری‌علیه السـلام دلالت می کنـد. از جمله این که برای صـاحب این امر غیبتی است، و [روایاتی مبنی بر] نشانه‌های غیبت و آنچه که از اختلافات پیش می‌آید و حوادثی که در زمان غیبت به وقوع می‌پیوندنـد و این که ایشان دو غیبت دارد که یکی طولانی‌تر از دیگری است، در غیبت اوّل از ایشـان اخبـاری در دست هست و خبر شان شـناخته شـده است، امّا در غیبت دوم اخبار ایشان شـناخته نمی‌شود، و از ایشان خبری در دست نیست.(۹۴) پس موضوع غیبت [بـا خصوصـیاتی که گفتم] موافق مضـمون اخبـار و روایـات است. اگر صـحّت غیبت و امامت ایشـان نبـود، موضوعـات بالاـ بـا مضـمون اخبـار موافق نمی‌شدنـد، چون ایـن اخبـار چیزهـایی است که از طرف خداونـد بر زبـان پیامبرصـلی الله علیه وآله جاری شـده است. و این راهی است که بزرگان ما از قـدیم بر آن اعتماد داشـته‌اند. ونحن نذکر من الأخبار الّتی تضـمّن ذلک طرفاً لیعلم صـحّة ما قلناه، لأنّ استیفاء جمیع ما روی فی هذا المعنی یطول، وهو موجود فی کتب الأخبار، من أراده وقف علیه من هنـاک. ۱۱۵ - فمن ذلک: ما أخبرنا به جماعـة، عن أبی محمّـد التلعکبری، عن أحمـد بن علیّ الرازی، عن محمّـد بن جعفر الأسدی، عن سعد بن عبد اللّه، عن موسی بن عمر بن یزید، عن علیّ بن أسباط، عن علیّ بن أبی حمزة، عن أبی بصیر، عن أبی جعفر محمّـد بن علیّ‌علیه السـلام فی قول اللّه تعـالی: «قُلْ أ رَأَیْتُمْ إنْ أَصْبَحَ ماؤُکُمْ غَوْراً فَمَنْ یَأْتِیکُمْ بِماءٍ مَعِینٍ» قال: نُزِلَتْ فِی الإمام فَقـالَ: (إنْ) أَصْبَحَ إِمـامُکُمْ غَائِباً عَنْکُمْ فَمَنْ یَأْتِیکُمْ بِإمام ظاهِرٍ یَأْتِیکُمْ بِأَخْبارِ السَّمآءِ وَالأَرْضِ وَبِحَلالِ اللّهِ تَعالی وَحَرامِهِ؟ ثُمَّ قالَ: أَما وَاللّهِ ما جاءَ تَأْوِیلُ هـذِهِ الآیَةُ وَلا بُدَّ أَنْ یَجِیءَ تَأْوِیلُها. ما فقط بخش کوچکی از اخباری که شامل این مطالب هستند را برای این‌که صحّت ادعـای ما معلوم شود، ذکر می‌کنیم. چون بیان و به دست آوردن تمامی آنچه که در این زمینه روایت شـده و در کتب اخبار موجود است بسیار طولانی خواهـد شـد. لـذا هرکه علاقمنـد است همه روایات را ببیند به کتب مفصل در این باب مراجعه کند. ۱ / ۱۱۵ - از آن جمله روایات این است که ابو بصـیر از امام باقرعلیه السلام در مورد این آیه کریمه قرآن که می‌فرماید: [به کافران]بگو اگر آب [کـه مـایه حیـات اسـت] به زمین فرو برود، کیست که بـاز آب گـوارا برایتـان پدیـد آورد.» (۹۵) نقل می‌کند که حضـرت فرمودند: این آیه پیرامون امامت نازل شده است، بعد فرمودند: هر وقت امام شما غایب شود و ندانید که در کجاست، پس چه کسی برای شما امامی می‌آورد که ظاهر بوده و اخبار آسمان و زمین و همچنین حلال و حرام خداوند را برایتان بیان کند؟ سپس فرمودند: بـدان، به خدا قسم هنوز تأویل این آیه نیامده و حتماً تأویل آن [که مصداق عینی آن غیبت امام زمان‌علیه السـلام است] خواهد آمد. ۱۱۶ - سـعد بن عبد اللّه، عن الحسـین بن عمر بن یزید، عن أبی الحسن بن أبی الربیع المدائنی، عن محمّد بن إسـحاق، عن أسـید بن ثعلبـة، عن أمّ هانی قالت لقیت أباجعفرعلیه السـلام فسألته عن قول اللّه تعالی «فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوارِ الْکُنَّسِ» فقال: إِمامُ یُخْنَسُ فِی زَمانِهِ عِنْدَ انْقِطاعٍ مِنْ عِلْمِهِ عِنْدَ النّاسِ سَنَةَ سِتّینَ وَمِائَتَیْنِ، ثُمَّ یَبْدُو کَالشّهابِ الوَقّادِ، فَإِنْ أَدْرَکْتَ ذلِکَ قُرَّتْ عَیْنُکَ. ۱۱۷ - سعد بن عبـد اللّه، عن أحمـد بن محمّـد بن عیسـی، عن موسـی بن قاسم البجلی وأبی قتادة علیّ بن محمّـد بن حفص، عن علیّ بن جعفر، عن أخیه موسـی بن جعفرعلیه السـلام قـال: قلت له: مـا تأویـل قول اللّه تعـالی: «قُلْ أ رَأَیْتُمْ إنْ أَصْبَحَ ماؤُکُمْ غَوْراً فَمَنْ یَأْتِیکُمْ بِماءٍ مَعِینٍ» فقال: إذا فَقَدْتُمْ إِمامُکُمْ فَلَمْ تَرَوْهُ فَماذا تَصْنَعُونَ؟ ۲ / ۱۱۶ - امّ هانی گفته است: به محضـر امام باقرعلیه السـلام رسیدم و از این آیه قرآن که می‌فرماید: «قسم به آن ستارگان که حرکت کرده و پنهان می‌شوند» (۹۶) پرسیدم، حضرت فرمودند: آن امامی است که در زمـان خودش و زمـانی که علم و آگاهی مردم نسبت به ایشان قطع می‌شود، او در سال ۲۶۰ه‍.ق غایب می‌شود، و بعداً مانند شـهاب درخشـان در تـاریکی شب ظاهر می‌گردد، پس اگر آن [زمان ظهور] را درک کردی و دیـدی، چشـمت روشن! ۳ / ۱۱۷ - علی بن جعفر می‌گوید: از موسـی بن جعفرعلیهما السلام در مورد تأویل و تفسیر آیه کریمه «[به کافران] بگو اگر آب [که مایه حیات است] به زمین فرو رود، کیست که بـاز آب گوارا برایتـان پدیـد آورد» (۹۷) پرسـیدم، فرمودنـد: زمانی که امامتان را گم کنیـد و ایشان را نبینیـد، پس چه می‌کنید؟ ۱۱۸ - و أخـبرنی جماعـة، عن أبی جعفر محمّـد بن سـفیان البزوفری، عن أحمـد بن إدریس، عن علیّ بن محمّد بن قتیبة، عن الفضل بن الشاذان، عن عبد الرحمن بن أبی نجران، عن صـفوان بن یحیی، عن أبی أیوب، عن ابی بصیر قال: قال

أبوعبد اللّهعلیه السلام: إنْ بَلَغَکَمْ عَنْ صاحِبِکَمْ غَیْبَةٌ فَلا تُنْکِرُوها. ۱۱۹ – محمّد بن جعفر الأسدی، عن سعد بن عبد اللّه، عن جعفر بن محمّد بن مالک، عن إسحاق بن محمّد الصیرفی، عن یحیی بن المثنی العطار، عن عبد اللّه بن بکیر، عن عبید بن زرارة قال: سَمِعْتُ أَباعَبْدِ اللّهعلیه السلام یَقُولُ: یَفْقَدُ النّاسُ إمامَهُمْ فَیَشْهَدُ الْموسِمَ فَیَراهُمْ وَلا یَرَوْنَهُ. ۱۲۰ – أحمد بن إدریس، عن علیّ بن محمّد، عن الفضل بن شاذان، عن عبد اللّه بن جبلّة، عن عبد اللّه بن المستنیر، عن المفضل بن عمر قال: ۴ / ۱۱۸ – ابو بصیر گفته است: امام صادقعلیه السلام فرمودند: اگر زمانی غیبت صاحب تان را به شما خبر بدهند انکار نکنید. ۵ / ۱۱۹ – عبید بن زراره گفته است: از امام صادقعلیه السلام شنیدم که می‌فرمودند: مردم امامشان را گم می کنند، پس ایشان در موسم حجّ حاضر می‌شود و مردم را می‌بینند ولی آن‌ها امام را نمی‌بینند. ۶ / ۱۲۰ – مفضل بن عمر(۹۸) گفته است: از امام صادقعلیه السلام شنیدم که می‌فرمودند: سَمِعْتُ أَباعَبْدِ اللّهعلیه السلام یَقُولُ: إنَّ لِصاحِبِ هذَا الْأَمْرِ غَیْبَتَیْنِ: إحْداهُما تَطُولُ حَتّی یَقُولُ بَعْضُهُمْ: ماتَ، وَیَقُولُ بَعْضُهُمْ: قُتِلَ، وَیَقُولُ بَعْضُهُمْ: ذَهَبَ، حَتّی لا یَبْقی عَلی أَمْرِهِ مِنْ أَصْحابِهِ إلاّ نَفَرٌ یَسیرٌ لا یَطَّلِعُ عَلی مَوْضِعِهِ أَحَدٌ مِنْ وُلْدِهِ وَلا غَیْرِهِ إلّا الْمَوْلَی الَّذِی یَلِی أَمْرَهُ. ۱۲۱ – وبهذا الإسناد، عن الفضل بن شاذان النیشابوری، عن عبد الرحمن بن أبی نجران، عن علیّ بن أبی حمزة، (عن أبی بصیر)، عن أبی جعفرعلیه السلام قال: لا بُدَّ لِصاحِبِ هذَا الْأَمْرِ مِنْ عُزْلَةٍ، وَلا بُدَّ فِی عُزْلَتِهِ مِنْ قُوَّةٍ، وَما بِثَلاثِینَ مِنْ وَحْشَةٍ وَنِعْمَ الْمَنْزِلُ طَیبَةُ. برای صاحب این امر دو غیبت است: یکی آن قدر طولانی خواهد شد، تا این‌که بعضی می گویند: امام مرده است و عدّه‌ای می گویند: کشته شده است و برخی می گویند: آمده و رفته است، تا آنجا که از اصحاب و یارانش عدّه بسیار کمی می‌مانند و هیچ کسی از اولاد حضرت و دیگران از مکان ایشان مطلع نخواهد بود بجز غلامی که کارهای ایشان را انجام می‌دهد. ۷ / ۱۲۱ – ابو بصیر از امام باقرعلیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: صاحب این امر به ناچار کنار گیری کرده و در عزلت خواهد بود و می‌بایست در عزلت و تنهایی‌اش قوه و توانایی داشته باشد و با وجود سی نفر وحشت و ترس نیست، و طیبه خوب منزلی است.(۹۹) ۱۲۲ – سعد بن عبد اللّه، عن الحسن بن علیّ الزیتونی، عن الزهری الکوفی، عن بنان بن حمدویه قال: ذکر عند أبی الحسن العسکریعلیه السلام مضیّ أبی جعفرعلیه السلام فقال: ذاکَ إلَیَّ ما دُمْتُ حَیّاً باقِیاً وَلکِنْ کَیْفَ بِهِمْ إذا فَقَدُوا مَنْ بَعْدِی. ۱۲۳ – وأخبرنا ابن أبی جید القمی، عن محمّد بن الحسن بن الولید، عن محمّد بن الحسن الصفّار، عن العبّاس بن معروف، عن عبد اللّه بن حمدویه بن البراء، عن ثابت، عن إسماعیل، عن عبد الأعلی مولی آل سام قال: خرجت مع أبی عبد اللّهعلیه السلام فلمّا نزلنا الروحاء نظر إلی جبلها مطلاً علیها فقال لی: تَری هذَا الْجَبَلَ؟ هذا جَبَلٌ یُدْعی رِضْوی مِنْ جِبالِ فارس، أَحَبَّنا فَنَقَلَهُ اللّهُ إلَیْنا، أَما إنَّ فِیهِ کُلَّ شَجَرَةٍ مُطْعَمٍ وَنِعْمَ أَمانٌ لِلْخائِفِ مَرَّتَیْنَ. أَما إنَّ لِصاحِبِ هذَا الْأَمْرِ فِیهِ غَیْبَتَیْنِ؛ واحِدَةٌ قَصِیرَةٌ وَالْأُخْری طَوِیلَةٌ. ۸ / ۱۲۲ – بنان بن حمدویه گفته است: در محضر امام هادیعلیه السلام بحث از شهادت امام جوادعلیه السلام به میان آمد، حضرت فرمودند: [پس از شهادت پدرم] امامت و ولایت بر مردم مادامی که من زنده هستم به من سپرده شده است. لکن حال مردم در زمانه ای که امام پس از من را گم کنند چگونه است.؟ ۹ / ۱۲۳ – عبد الأعلی غلام آل سام گفته که در محضر امام صادقعلیه السلام [از مدینه]خارج شدیم و وقتی که به منزل روحا رسیدیم، حضرت مدتی به کوه بزرگ آنجا نگاه کرده و به من فرمودند: این کوه را می‌بینی؟ این کوه از کوه‌های فارس است و نامش «رضوی» است، ما اهل بیت را بسیار دوست می‌داشت، خداوند هم آن را به طرف ما منتقل فرمود، در این کوه هر نوع درخت میوه داری یافت می‌شود و دو مرتبه فرمودند: برای خائف و ترسیده، خوب پناهگاهی است. [و فرمودند:] بدان برای صاحب این امر دو غیبت است، یکی کوتاه و دیگری طولانی. ۱۲۴ – أحمد بن إدریس، عن علیّ بن محمّد، عن الفضل بن شاذان، عن محمّد بن أبی عمیر، عن الحسین بن أبی العلاء، عن أبی بصیر، عن أبی عبد اللّهعلیه السلام قال: لَمّا دَخَلَ سَلْمانُ (رضی الله عنه) الْکُوفَةَ، وَنَظَرَ إلَیْها ذَکَرَ ما یَکُونُ مِنْ بَلائِها، حتی ذَکَرَ مُلْکَ بَنِی أُمَیَّةَ وَالَّذِین مِنْ بَعْدِهِمْ. ثُمَّ قالَ: فَإذا کانَ ذلِکَ فَالْزِمُوا أَحْلاسَ بُیُوتِکُمْ حَتّی یَظْهَرُ الطّاهِرُ ابْنُ الطّاهِرِ الْمُطَهَّرُ ذُوالْغَیْبَةِ الشَّرِیدِ الطَّرِیدِ. ۱۲۵ – وروی أبوبصیر، عن أبی جعفرعلیه السلام قال: فِی الْقائِمِ شَبَهٌ مِنْ یوسُفَ. قُلْتُ: وَما هُوَ؟ قالَ: الْحَیْرَةُ وَالْغَیْبَةُ. ۱۰ / ۱۲۴ – ابو بصیر از امام صادقعلیه السلام نقل می کند

که حضـرت فرمودنـد: وقتی سـلمان رضـی الله عنه وارد کوفه شـد، به آن نگاه کرده و بلاهای آنجا را [که پس از آن واقع می‌شود]متذکر شـد، تا این که از حکومت بنی امیه و کسانی که بعد از آن‌ها حکومت می کنند [و جور و ستم آن‌ها]را یادآور شد. سپس گفت: وقتی که این گونه شد، روی گلیم خانه‌های تان بنشینید، تا آن پاکیزه فرزند پاکیزه و پاك طاهر کننده که صاحب غیبت و آواره و طرد شده است، ظهور کند.(۱۰۰) ۱۱ / ۱۲۵ - ابو بصیر از امام محمّد باقرعلیه السلام نقل می کند که فرمودند: قائم شباهتی به یوسفعلیه السلام دارد. عرض کردم: شباهت شان چیست؟ فرمودند: حیرت و غیبت. ۱۲۶ - وأخبرنی جماعة، عن أبی المفضل، عن محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحمیری، عن أبیه، عن محمّد بن الحسین بن أبی الخطاب، عن موسی بن سعدان، عن عبد اللّه بن القاسم، عن المفضل بن عمر قال: سألت أباعبد اللّهعلیه السلام عن تفسیر جابر فقال: لا تُحَدِّثْ بِهِ السَّفَلَ فَیُذِیعُونَهُ، أ ما تَقْرَأَ کِتابَ اللّهِ تَعالی «فَإذا نُقِرَ فِی النّاقُورِ» إنَّ مِنّا إماماً مُسْتَتَراً فَإذا أرادَ اللّهُ إظْهارَ أَمْرِهِ نَکَتَ فِی قَلْبِهِ نُکْتَةً فَظَهَرَ فَقامَ بِأَمْرِ اللّهِ تَعالی ۱۲۷ - وروی عبد اللّه بن محمّد بن خالد الکوفی، عن منذر عن محمّد بن قابوس، عن نصر بن السندی، عن أبی داود سلیمان بن سفیان المسترق، عن ثعلبة بن میمون، عن مالك الجهنی، عن الحارث بن المغیرة، عن الأصبغ بن نباتة. ورواه سعد بن عبد اللّه، عن محمّد بن الحسین بن أبی الخطاب، عن الحسن بن علیّ بن فضّال، عن ثعلبة بن میمون، عن مالك الجهنی، عن الأصبغ بن نباتة قال: أَتَیْتُ أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَعلیه السلام فَوَجَدْتُهُ یَنْکُتُ فِی الأَرْضِ، فَقُلْتُ لَهُ: ۱۲ / ۱۲۶ - مفضل بن عمر گفته است: از امام صادقعلیه السلام پیرامون تفسیر جابر پرسیدم، حضرت فرمودند: آن را برای افراد فرومایه و بی‌ارزش خبر نده، چون آن را فاش کرده و ضایع می کنند. آیا کتاب خداوند تبارك و تعالی را نخوانده‌ای که می‌فرماید: «پس آن زمانی که در صور دمیده شود» (۱۰۱) تحقیقاً امامی از ماست که از مردم مخفی و پنهان شده، پس هرگاه خداوند تبارك و تعالی اراده فرماید که امرش را ظاهر کند، در قلبش نکته‌ای ایجاد شده و به دلش می‌افتد که ظاهر شود، پس به امر الهی قیام می کند. ۱۳ / ۱۲۷ - این روایت از دو طریق از اصبغ بن نباته رسیده است که می گوید: خدمت امیرالمؤمنینعلیه السلام رسیدم، دیدم که ایشان در حال فکر کردن بوده، چوبی در دست گرفته و به زمین می‌زنند. یا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ! ما لِی أَراكَ مُفَکِّراً تَنْکُتُ فِی الأَرْضِ؟ أ رَغْبَةً مِنْكَ فِیها؟ قالَ: لا وَاللّهِ ما رَغِبْتُ فِیها وَلا فِی الدُّنْیا قَطُّ، وَلکِنِّی تَفَکَّرْتُ فِی مَوْلُودٍ یَکُونُ مِنْ ظَهْرِ الحادِی عَشَرَ مِنْ وُلْدِی، هُوَ الْمَهْدِیُّ الَّذِی یَمْلأُها عَدْلاً وَقِسْطاً کَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً، یَکُونُ لَهُ حَیْرَةٌ وَغَیْبَةٌ تَضِلُّ فِیها أَقْوامٌ وَیَهْتَدِی فِیها آخَرُونَ. قُلْتُ: یا مَوْلایَ فَکَمْ تَکُونُ الْحَیْرَةُ وَالْغَیْبَةُ؟ قالَ: سِتَّةُ أَیّام أَوْ سِتَّةُ أَشْهُرٍ أَوْ سِتُّ سِنِینَ. به ایشان عرض کردم: ای امیرمؤمنان! چه شده است که به این صورت فکر می کنید و سر چوب را به زمین می‌زنید؟ این عمل شما از روی رغبت شما به زمین است؟ [یعنی مشغول فکر کردن در مورد زمین و دنیا و@ ذخارف دنیا هستید، یا حادثه‌ای پیش آمده که شما را به فکر فرو برده است]؟ حضرت فرمودند: خیر، به خدا قسم که هیچ وقت رغبتی به زمین و دنیا نداشته‌ام، لکن در مورد مولودی فکر می کنم که یازدهمین اولاد از نسل من است. نامش مهدی است و زمین را از عدل و داد پر می کند، چنان‌که از ظلم و جور پر شده باشد. حیرت و غیبتی برای او پیش می‌آید که در آن بعضی از اقوام گمراه و بعضی دیگر هدایت می‌شوند. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! حیرت و غیبت چه مدتی خواهد بود؟ حضرت فرمودند: شش روز یا شش ماه، یا شش سال.(۱۰۲) فَقُلْتُ: وَإِنَّ هذَا الْأَمْرَ لَکائِنٌ؟ فَقالَ: نَعَمْ، کَما أَنَّهُ مَخْلُوقٌ، وَأَنّی لَكَ بِهذَا الأَمْرِ یا أَصْبَغُ، أُولئِكَ خِیارُ هذِهِ الأُمَّةِ مَعَ أَبْرارِ هذِهِ الْعِتْرَةِ. قالَ: قُلْتُ: ثُمَّ ما یَکُونُ بَعْدَ ذلِكَ؟ قالَ: ثُمَّ یَفْعَلُ اللّهُ ما یَشاءُ، فَإِنَّ لَهُ بَداءاتٍ وَإِراداتٍ وَغایاتٍ وَنِهایاتٍ. ۱۲۸ - وروی سعد بن عبد اللّه، عن أبی محمّد الحسن بن عیسی العلوی قال: حدّثنی أبی عیسی بن محمّد، عن أبیه محمّد بن علیّ بن جعفر، عن أبیه علیّ بن جعفر، عن أخیه موسی بن جعفرعلیه السلام قال: قال لی: یا بُنَیَّ إذا فَقَدَ الْخامِسُ مِنْ وُلْدِ السّابِعِ مِنَ الأَئِمَّةِ فَاللّهَ اللّهَ فِی أَدْیانِکُمْ، فَإِنَّهُ لابُدَّ لِصاحِبِ هذَا الْأَمْرِ مِنْ غَیْبَةٍ یَغِیبُها حَتّی یَرْجِعَ عَنْ هذَا الْأَمْرِ مَنْ کانَ یَقُولُ بِهِ. عرض کردم: آیا این امر واقع می‌شود؟ فرمودند: بله، او خلق شده است و تو کجا علمت به این امور می‌رسد؟ ای اصبغ! آن‌ها [ائمّه]بهترین و برگزیدگان این امّت هستند که با خوبان و نیکوکاران این عترت خواهند بود. عرض کردم: بعد از آن چه می‌شود؟ فرمودند: هرچه که خدا بخواهد انجام می‌دهد، و تحقیقاً

خداونـد اراده‌ها و غایات و نهایاتی دارد [که حتماً محقق می‌شود، چون اراده خدا است]. ۱۴ / ۱۲۸ – علی بن جعفر از برادرش امام کاظم‌علیه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: پدرم [امام صادق‌علیه السلام] به من فرمودند: پسرم! وقتی که پنجمین از فرزندان هفتمین [امام] غایب شـد خدا را خدا را در مورد دینتان رعایت کنید. چون تحقیقاً و حتماً برای صاحب این امر غیبتی است که چنان غایب می‌شود که حتی بعضـی از کسانی که معتقد به آمدن او هستند از اعتقادشان بر می‌گردند. یا بُنَیَّ إِنَّما هِیَ مِحْنَةٌ مِنَ اللَّهِ امْتَحَنَ بِها خَلْقَهُ، لَوْ عَلِمَ آباؤُکُمْ وَأَجْدادُکُمْ دِیناً أَصَحُّ مِنْ هذا الدِّینِ لَاتَّبَعُوهُ. قالَ أَبُوالْحَسَنِ: فَقُلْتُ لَهُ: یا سَیِّدِی مَنِ الْخامِسُ مِنْ وُلْدِ السّابعِ؟ قال: یا بُنَیَّ عُقُولُکُمْ تَصْغُرُ عَنْ هـذا، وَأَحْلامُکُمْ تَضِیقُ عَنْ حَمْلِهِ وَلکِنْ إِنْ تَعِیشُوا تُدْرِکُوهُ. پسـرم! مسأله غیبت او آزمایشـی از طرف خداونـد است که به وسیله آن خلقش را امتحان می‌کنـد، اگر پدران و اجداد شـما دینی صـحیح‌تر از این دین می‌یافتند حتماً از آن تبعیت می‌کردنـد. علی بن جعفر می‌گوید: ابوالحسن [امام کاظم‌علیه السـلام] پرسیده است: ای آقای من! پنجم از فرزندان هفتم چه کسـی است؟ حضـرت فرمودند: پسرم! عقل‌های شما کوچک‌تر از درک آن است و توان حمل آن را ندارید ولکن اگر زنده بمانید آن امر [غیبت] را می‌بینید.(۱۰۳) ۱۲۹ – أخبرنی جماعة، عن أبی المفضل محمّد بن عبد اللَّه بن محمّد بن عبید اللَّه بن المطلب‌رحمه الله قال: حدّثنا أبو الحسین محمّد بن بحر بن سـهل الشیبانی الرهنی قال: أخبرنا علیّ بن الحارث، عن سعد بن المنصور الجواشنی قال: أخبرنا أحمد بن علیّ البدیلیّ قال: أخبرنی أبی، عن سدیر الصـیرفی قال: دخلت أنا والمفضّل بن عمر و داود بن کثیر الرقی وأبوبصـیر وأبـان بن تغلب علی مولانـا الصـادق‌علیه السـلام فرأیناه جالساً علی التراب، وعلیه مسـح خیبریّ مطرّف بلا جیب مقصّـِر الکمین، وهو یبکی بکاء الوالهـة الثکلی ذات الکبـد الحرّی، ۱۵ / ۱۲۹ – سـدیر صـیرفی گفته است: من و مفضـل بن عمر و داوود بن کـثیر رقی و ابوبصـیر و ابان بن تغلب(۱۰۴) به محضـر مبارک مولایمان امام صادق‌علیه السـلام رسـیدیم. دیدیم که حضرت روی خاک نشسته و لباسـی به نام مسـح خیبری که گریبان نداشـته و آستین هایش کوتاه بود، پوشـیده بودنـد وماننـد زنی که فرزندش مرده باشد، گریه می‌کردنـد و حزن قـد نـال الحزن من وجنتیه وشـاع التغیّر فی عارضـیه وأبلی الـدمع محجریه وهو یقول: [سَیِّدِی غَیْبَتُکَ نَفَتْ رِقادِی وَضَیَّقَتْ عَلَیَّ مِهادِی وَابْتَزَّتْ مِنِّی راحَةَ فُؤادِی، سَیِّدِی غَیْبَتُکَ أَوْصَلَتْ مَصائِبِی بِفَجائِعِ الأَبَدِ وَفَقْدَ الْواحِدُ بَعْدَ الْواحِدِ بِفِناءِ الْجَمْعِ وَالْعَدَدِ، فَما أُحِسُّ بِدَمْعَةٍ تَرْقَأُ مِنْ عَیْنِی وَأَنِینٍ یَفْشا مِنْ صَدْرِی. قال سـدیر: فاسـتطارت عقولنا ولهاً، وتصدّعت قلوبنا جزعاً من ذلک الخطب الهائـل والحـادث الغائل، فظننّا أنّه سـمت لمکروهـة قارعـة، أو حلّت به من الـدهر بائقـة، فقلنا: لا أبکی اللَّه عینیک یا ابن خیر الوری من أیّـة حادثـة تستذرف دمعتک وتستمطر عبرتک؟ وأیّـة حالـة حتمت علیک هـذا المأتم؟ وانـدوه از چهره و ظاهر و احوال ایشـان معلوم می‌شـد و اشـک، کاسه چشم‌های ایشان را پر کرده بود و می‌فرمودنـد: ای سیّد من! غیبت تو خواب را از من گرفته، و بسـتر استراحت را بر من تنـگ کرده و راحتی و آسـایش قلبم را گرفته است. آقـای من! غیبت تو مصـیبت‌های من را به انـدوه ابـدی رسانده و فقدان و از دست دادن یکی پس از دیگری، جماعت و عدد را از بین برده، از غم فراق تو اشک چشمانم بخشکیده و سوز دلم فرو ننشسته است. سدیر می‌گوید: [با شنیدن این کلمات از امام صادق‌علیه السلام] از شدت حیرت، عقل از سرمان پرید و از این سخنـان هولنـاک و مهلـک امام قلبمان گویی پاره پاره شـد. گمان کردیم که مصـیبت بزرگی به حضـرت وارد شـده است، بنابراین عرض کردیم: خداونـد چشـمان شـما را گریـان نکنـد، ای فرزنـد بهترین خلایق، از چه حادثه و پیش آمـدی این گونه مثل باران از چشـمتان اشک می‌آیـد؟ و چه حالتی شـما را به این غم و انـدوه انـداخته است؟ قال: فزفر الصّادق‌علیه السـلام زفرة انتفـخ منها جوفه واشـتد منها خوفه، فقال: وَیْکُم إِنِّی نَظَرْتُ صَبِیحَةَ هذَا الْیَوْمِ فِی کِتابِ الْجَفْرِ الْمُشْتَمَلِ عَلی عِلْمِ الْبَلایا وَالْمَنایا وَعِلْمِ ما کانَ وما یَکُونُ إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ الَّذِی خَصَّ اللَّهُ تَقَدَّسَ اسْمُهُ بِهِ مُحَمَّداً وَالأَئِمَّةَ مِنْ بَعْدِهِ‌علیهم السلام وَتَأَمَّلْتُ فِیهِ مَوْلِدَ قائِمِنا‌علیه السلام وَغَیْبَتَهُ وَإِبْطاءَهُ وَطُولَ عُمْرِهِ وَبَلْوَی الْمُؤْمِنِینَ (مِنْ) بَعْدِهِ فِی ذلِکَ الزَّمانِ، وَتَوَلُّدَ الشُّکُوکِ فی قُلُوبِ الشِّیعَةِ مِنْ طُولِ غَیْبَتِهِ، وَارْتِدادِ أَکْثَرِهِمْ عَنْ دِینِهِ، وَخَلْعِهِمْ رِبْقَةَ الإِسْلامِ مِنْ أَعْناقِهِمُ الَّتِی قالَ اللَّهُ – عزّوجلّ –: «وَ کُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِی عُنُقِهِ»؛ یَعْنِی الوِلایَةُ، فَأَخَذَتْنِی الرِّقَّةُ، وَ اسْتَوْلَتْ عَلَیَّ الأَحْزانُ. فَقُلْنا: یَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ کَرِّمْنا وَ فَضِّلْنا بِإِشْراکِکَ إِیّانا فِی بَعْضِ ما أَنْتَ تَعْلَمُهُ مِنْ عِلْمِ ذلِکَ. حضـرت از عمق

وجود آهی کشیدند که حزن شان بیشتر شد و فرمودند: خیر ببینید! امروز صبح در کتاب جفر که شامل علم بلاها و مرگها و نیز علم آنچه که انجام شـده است و آنچه که تا روز قیامت انجام شدنی است و در آن کتاب است نگاه می‌کردم که خداوند متعال [علم به] آن را مختص به محمّـد و ائمه پس از ایشان فرموده است، و با دقت و تأمل در آن قسـمت که مربوط به تولـد قائم ما و غیبت و طول عمر ایشان و امتحان مؤمنان در آن زمان است که به خاطر طولانی شدن غیبت در قلب‌های شیعه شک هایی پدید می‌آید، و بسیاری از آن‌ها از دین خود روگردان می‌شوند و ربقه اسـلام را از گردن‌های خود خلع می‌کنند، و خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «و ما مقدرات و نتیجه اعمال نیک و بد هر انسانی را طوق گردن او ساختیم»؛(۱۰۵) یعنی ولایت که برگردن همه لازم می‌آید. لذا حزن و انـدوه بر من چیره شـد. پس عرض کردیم: ای پسـر رسول خداصـلی الله علیه وآله به مـا کرم فرما و تفضل نما و نسبت به بعضـی از چیزهایی که می‌دانی ما را با خود شـریک کن. قالَ: إنَّ اللّهَ تَعالی ذِکْرُهُ أَدارَ فِی الْقائِمِ مِنّا ثَلاثَـةً أَدارَها لِثَلاثَـةٍ مِنَ الرُّسُلِ، قَـدَّرَ مَوْلِدَهُ تَقْـدِیرَ مَوْلِـدِ مُوسـیعلیه السلام وَقَدَّرَ غَیْبَتَهُ تَقْدِیرَ غَیْبَةِ عِیسـیعلیه السـلام وَقَدَّرَ إبْطاءَهُ تَقْدِیرَ إبْطاءِ نُوحعلیه السـلام وَجَعَلَ لَهُ مِنْ بَعْدِ ذلِکَ عُمْرَ الْعَبْدِ الصّالِحِ - أَعْنِی الْخِضْـرَعلیه السـلام - دَلِیلاً عَلی عُمْرِهِ. فَقُلْنا: اِکْشِفْ لَنا یَا ابْنَ رَسُولِ اللّهِصلی الله علیه وآله عَنْ وُجُوهِ هذِهِ الْمَعانِی. قالَ: أَمّا مَوْلِدُ مُوسـیعلیه السـلام فَإنَّ فِرْعَونَ لَمّا وَقَفَ عَلی أَنَّ زَوالَ مُلْکِهِ عَلی یَدِهِ، أَمَرَ بِإحْضارِ الْکَهَنَةِ، فَدَلُّوا عَلی نَسَبِهِ وَأَنَّهُ یَکُونُ مِنْ بَنِی إسْـرائِیل، فَلَمْ یَزَلْ یَأْمُرُ أَصْـحابَهُ بِشِقِ بُطُونِ الْحَوامِـلِ مِنْ نِساءِ بَنِی إسْـرائِیلَ حَتّی قَتَلَ فِی طَلَبِهِ نَیِّفاً وَعِشْـرُونَ أَلْفَ مَوْلُودٍ وَتَعَذَّرَ عَلَیْهِ الْوُصُولُ إلی قَتْلِ مُوسـیعلیه السـلام بِحِفْظِ اللّهِ تَعالی إیّاهُ. حضرت فرمودند: خداوند تبارک و تعالی در مورد قائم مـا کـاری خواهـد کرد که در مورد سه تن از انبیـا انجام داده است؛ تولـد او را نظیر تولـد موسـی مقـدر فرمود، غیبتش را مثل غیبت عیسـی و عمر طولانی‌اش را مثل عمر طولانی نوح قرار داده است و عمر طولانی عبـد صالـح یعنی خضـرعلیه السـلام را دلیل بر طول عمر ایشان قرار داده است. عرض کردیم: ای پسـر رسول خداصلی الله علیه وآله این معانی را که فرمودید [اگر صلاح می‌دانید]برای ما روشن بفرمایید. حضـرت فرمودند: امّا تولد موسـیعلیه السـلام وقتی که فرعون متوجّه شد که سـلطنت و حکومتش به دست او از بین می‌رود، دسـتور داد کاهنان و ستاره‌شناسان را احضار کنند. آن‌ها نیز نسب موسی را به او گفتند که از بنی اسرائیل است. فرعون به مأموران و سـربازان خود دسـتور داد که شـکم زن‌های باردار بنی اسـرائیل را بشکافند. برای پیدا کردن موسی بیش از بیست هزار طفل کشـته شد، ولی از آنجا که خداوند موسـی را در حفظ خود قرار داده بود فرعون نتوانست به او دسترسـی پیدا کند. کَذلِکَ بَنُو أُمَیَّةَ وَبَنُو الْعَباس لَمّا أنْ وَقَفُوا عَلی أَنَّ [بِهِ زَوالَ مَمْلَکَـةِ الأُمَراءِ وَالْجَبابِرَةِ مِنْهُمْ عَلی یَدی الْقائِمِ مِنّا، ناصَـبُونا لِلْعَداوَةِ، وَوَضَـعُوا سُـیُوفَهُمْ فی قَتْلِ أَهْـلِ بَیْتِ رَسُولِ اللّهِصـلی الله علیه وآله وَإبادَةِ نَسْـلِهِ طَمَعاً مِنْهُمْ فِی الوُصُولِ إلی قَتْلِ القائِمِعلیه السـلام، فَأَبَی اللّهُ أَنْ یَکْشِـفَ أَمْرَهُ لِواحِـدٍ مِنْ الظَّلَمَـةِ إلَّا أَنْ یُتِمَّ نُـورَهُ وَلَو کَرِهَ الْمُشْـرِکُونَ. وَأَمَّا غَیْبَـةُ عِیسـیعلیه السـلام فَإنَّ الْیَهُودَ وَالْنَصـاری اتَّفَقَتْ عَلی أَنَّهُ قُتِلَ فَکَذَّبَهُمُ اللّهُ - عزّوجلّ - بِقَوْلِهِ «وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَـلَبُوهُ وَ لکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ». کَذلِکَ غَیْبَةُ القائِمِ فَإنَّ الأُمَّةَ سَتُنْکِرُها لِطُولِها فَمِنْ قائِلٍ یَقُولُ: إنَّهُ لَمْ یُولَدْ، وَ قائِلٍ یَفْتَرِی بِقَولِهِ: إنَّهُ وُلِدَ وَ ماتَ، وَقائِلٍ یَکْفُرُ بِقَولِهِ: إنَّ حادِیَ عَشَرَنا کانَ عَقِیمَاً، وَقائِلٍ یمرقُ بِقَولِهِ: إنَّهُ همچنین است بنی امیّه و بنی عباس وقتی مطلع شدند که نابودی سـلطنت آن‌ها و همه پادشاهان متکبر و ستمگر به دست قائم ما است، با ما دشمنی کردند و شمشیرهایشان را برای کشـتن اهل بیت رسول خداصـلی الله علیه وآله و از بین بردن نسل حضـرت و به طمع یافتن و کشتن قائمعلیه السـلام کشیدند، امّا خداونـد متعال اِبا دارد از این‌که امرش را برای احدی از این سـتمگران ظاهر کند تا این‌که نورش را به اتمـام [و اوج عزت] رسانـد، هرچنـد که مشرکان نخواهنـد. و امّا در مورد غیبت عیسـیعلیه السـلام، یهود و نصارا با هم متفق القول شدنـد که او کشـته شـده است. ولی خداونـد تبارک و تعالی آن‌ها را تکذیب کرده و فرمود: «او [عیسـی] را نه کشـته‌اند و نه بر دار کشیده‌اند، لکن امر بر یهود و نصارا مشتبه شده است.» (۱۰۶) غیبت قائمعلیه السلام هم به همین منوال است؛ چرا که به زودی امّت، غیبت او را به خاطر طولانی بودنش انکار می‌کنند. بعضـی‌ها می‌گویند: هنوز به دنیا نیامده است عدّه‌ای به افترا و دورغ می‌گویند: به دنیا آمده و مرده است، عدّه‌ای از سر کفر و الحاد می‌گویند: امام یازدهم ما عقیم بوده و بی اولاد است، برخی می‌گویند: تعداد ائمّه

سیزده نفر يَتَعَدِّى إلى ثالِثِ عَشَرَ فَصاعِداً، وَقائِلٍ يَعْصِى اللَّهَ بِدَعْواهُ: إنَّ رُوْحَ القائِمعليه السلام يَنْطِقُ فِى هِيْكَلِ غَيْرِهِ. وَأمّا إبْطآءِ نُوحعليه السلام فَإنَّهُ لَمّا اسْتَنْزَلَ العُقُوْبَةَ (مِنَ السّماءِ) بَعَثَ اللَّهُ إلَيْهِ جِبْرَئِيلَعليه السلام مَعْهُ سَبْعَ نَوَياتٍ فَقالَ: يا نَبِيَّ اللَّهِ إنَّ اللَّهِ جَلَّ اسْمُهُ يَقُولُ لَكَ: إنَّ هؤُلآءِ خَلائِقِى وَعِبادِى لَسْتُ أَبِيدُهُمْ بِصاعِقَةٍ مِنْ صواعِقِى إلَّا بَعْدَ تَأْكِيدِ الدَّعْوَةِ، وَإلْزام الْحُجَّةِ، فَعاوِدِ اجْتِهادَكَ فِى الدَّعَوَةِ لِقَوْمِكَ فَإنِّى مُثِيبُكَ عَلَيْهِ، وَاغْرِسْ هذا النَّوى، فَإنَّ لَكَ فِى نَباتِها وَبُلُوغِها وَإدْراكِها إذا أَثْمَرَتْ الفَرَجَ وَالخَلاصَ، وَبَشِّرْ بِذلِكَ مَنْ تَبَعَكَ مِنْ المُؤْمِنِينَ. فَلَمَّا نَبَتَتِ الأشْجارُ وَتَأَزَّرَتْ وَتَسَوَّقَتْ وَاَغْصَنَتْ وَزَهَا الثَمَرُ عَلَيها بَعْدَ زَمانٍ طَوِيلٍ اسْتَنْجَزَ مِنْ اللَّهِ العِدَةَ فَأَمَرَهُ اللَّهُ تَعالى أنْ يَغْرِسَ مِنْ نَوى تَلْكَ الأَشْجارِ، وَيُعاوِدِ الصَبْرَ وَالإجْتِهادَ، و حتی بیشتر هم می‌باشد و عده‌ای از سر عصیان مدعی هستند که روح قائمعلیه السلام در هیکل و بدن دیگری سخن می‌گوید. و امّا طولانی بودن عمر نوحعلیه السلام، زمانی که از خداوند متعال نزول عذاب آسمانی را طلب کرد، خداوند جبرئیل را فرستاد که با خود هفت [دانه یا هسته درخت] داشت و گفت: ای پیامبر خدا! خداوند متعال می‌فرماید: این‌ها بندگان و مخلوقات من هستند و من با صاعقه [یا عذاب فوری] آن‌ها را از بین نمی‌برم، مگر این‌که دعوت به حقّ شده و در حقّ آن‌ها اتمام حجّت شود. پس برگرد و همه تلاشت را در دعوت قومت [به توحید] به کار ببند و من در مقابل آن به تو ثواب خواهم داد. این دانه‌ها را بکار، پس وقتی رشد کرد و به حدّ کمال رسیدند [تنومند شدند] و میوه دادند، آن وقت زمان خلاصی و فرج است و مؤمنین و تابعینت را به آن بشارت بده. وقتی که آن دانه‌ها روییدو درختانی با شاخ و برگ و تنومند شدند و میوه هم دادند، آن هم پس از مدّت زمانی بسیار طولانی، [نوح] از خداوند وعده خلاصی [از کفار] را مسألت کرد، پس خداوند تبارک و تعالی امر فرمود تا از هسته این درختان هم بکارد وَيُؤَكِّدُ الحُجَّةَ عَلى قَوْمِهِ، فَأَخْبَرَ بِذلِكَ الطَّوآئِفَ الَّتِى آمَنَتْ بِهِ فَارْتَدَّ مِنْهُمْ ثلاثُمائَةَ رَجُلٍ وَقالُوا: لَوْ كانَ ما يَدَّعِيهِ نُوحُ حَقّاً لَما وَقَعَ فِى عِدَتِهِ خُلْفٌ. ثُمَّ إنَّ اللَّهَ تَعالى لَمْ يَزَلْ يَأمُرُهُ عِنْدَ إدْراكِها كُلَّ مَرَّةٍ أنْ يَغْرُسَ تارَةً بَعْدَ أُخْرى إلى أنْ غَرَسَها سَبْعَ مَرّاتٍ، وَما زالَتْ تِلْكَ الطَوآئِفُ مِنَ المُؤمِنِينَ تَرْتَدُّ مِنْهُمْ طائِفَةٌ بَعْدَ طائِفَةٍ إلى أنْ عادُوا إلى نَيِّفٍ وَسَبْعِينَ رَجُلاً، فَأَوْحَى اللَّهُ - عزّوجلّ - عِنْدَ ذلِكَ إلَيْهِ وَقالَ: الآنَ أَسْفَرَ الصُبْحُ عَنْ اللَّيلِ لِعَيْنِكَ حِيْنَ صَرَّحَ الحَقُّ عَنْ مَحْضِهِ وَصَفَا الأَمْرُ للإيمانِ مِنَ الكَدِرِ بارْتِدَادِ كُلُّ مَنْ كانَتْ طِيْنَتُهُ خَبِيْثَةً. فَلُو أَنِّى أَهْلَكْتَ الكُفّارَ وَأَبْقَيْتَ مَنِ ارْتَدَّ مِنْ الطَوآئِفِ الَّتِى كانَتْ آمَنَتْ بِكَ لَما كُنْتُ صَدَّقْتُ وَعْدِى السَّابِقَ لِلمُؤمِنِينَ الَّذِينَ أَخْلَصُوا لِى التَّوْحِيدَ مِنْ قَوْمِكَ وَاعْتَصَمُوا بِحَبْلِ و باز صبر و تلاش را از سر گیرد، صبر کند و تلاش کند [تا شاید قوم هدایت شوند]و حجّت را بر مردمش تمام کند. نوح، این امر الهی را به افرادی که به او ایمان آورده بودند خبر داد. امّا سیصد نفر از آن‌ها مرتد شده و از ایمان خود برگشتند و گفتند: اگر آنچه نوح ادّعا می‌کند حقّ و درست بود نمی‌بایست که در وعده خودش تخلف کند. خداوند تبارک و تعالی همواره او را امر می‌کرد که هسته درختان را بکارد تا هفت مرتبه نوح دانه درختان را کاشت [یا این‌که تا هفت نسل درختان این کار را کرد] در این مدّت گروه‌هایی از مؤمنین، دسته دسته [و در طول این زمان] از ایمان خود برگشتند تا این‌که فقط هفتاد و چند نفر از یاران نوح باقی ماندند، پس خداوند در این هنگام به نوح وحی فرستاده و فرمود: الآن سفیدی صبح از پس ظلمت شب در مقابل چشمان تو قرار گرفت، چرا که حقّ روشن شد و امر ایمان، صاف و بی‌غل و غش گردید، و به واسطه ارتداد و روگردانی همه کسانی که طینت خبیث و ناپاکی داشتند، از کدورت و ناصافی در آمد [قوم تو غربال شدند وکسانی ماندند که طینت پاک داشتند]. پس چنانچه این کفار را نابود کرده و کسانی که ظاهراً به تو ایمان آورده و سپس مرتد شدند را باقی می‌گذاشتم، وعده سابقم به مؤمنین، درست و صادق نبود، مبنی نُبُوَّتِكَ، بِأَنْ أَسْتَخْلِفَهُمْ فِى الأَرْضِ، وَأُمَكِّنَ لَهُمْ دِيْنَهُمْ، وَأُبَدِّلَ خُوفَهُمْ بِالأَمْنِ، لِكَى تَخْلُصَ العِبادَةُ لِى بِذِهابِ الشَّكِّ مِنْ قُلُوبِهِمْ. وَكَيْفَ يَكُونُ الإسْتِخْلافُ وَالتَمْكِينُ وَبَدَلُ الخَوْفِ بِالأَمْنِ مِنِّى لَهُمْ، مَعَ ما كُنْتُ أَعْلَمُ مِنْ ضَعْفِ يَقْينِ الَّذِينَ اَرْتَدُّوا وَخُبْثِ طِيْنَتِهِمْ، وَسُوءِ سَرآئِرِهِم اَلَّتِى كانَتْ نَتائِجُ النِّفاقِ وَسُنُوخُ الضَلالَةِ، فَلَوْ أَنَّهُمْ تَنَسَّمُوا مِنْ المُلْكِ الَّذِى أُوتِيَ المُؤْمِنُونَ وَقْتَ الإسْتِخْلافِ إذا هَلَكَتْ أَعداؤهُمْ (لَنَشَقُوا) رَوآئِحَ صِفاتِهِ، وَلاَسْتَحْكَمَ (سَرآئِرَ) نَفاقَهُمْ، وَتَأَبَّدَ خَبالَ ضَلالَةِ قُلُوبِهِمْ وَلَكاشِفُوا إِخْوانَهُمْ بِالْعَداوَةِ، وَحارَبُوهُمْ عَلى طَلَبِ الرِئاسَةِ، وَالتَفَرُّدِ بِالأَمْرِ وَالنَهْىِ عَلَيهِمْ، وَكَيْفَ يَكُونُ التَّمْكِينُ فِى الدِّينِ وانْتِشارُ الأَمْرِ

فِی المُؤمِنِینَ مَعَ إِثـارَةِ الفِتَنِ وَإِیقاعِ الحُرُوبِ کَلّا «وَاصْنَعِ الْفُلْکَ بِأَعْیُنِنا وَ وَحْینا». بر این‌که [اگر] خود را برای توحیـد، خالص کرده و به ریسمان نبوت تو چنـگ زننـد تـا بـا زوال و نـابودی شک و تردیـد در قلبشان عبادت من خالص شود؛ آن‌ها را در زمین جانشین گذشتگان قرار داده و حـاکمیت بر دینشـان را هم به آن‌هـا می‌دهم و نیز ترسـشان را به امنیت تبـدیل می‌کنم. در این حـال چگـونه می‌شد مؤمنین را خلیفه در زمین قرار دهم و آنان را تمکین بدهم و ترسشان را بدل به امنیت کنم، در حالی که ضعف ایمان مرتدان و خبث طینت و بدی باطنشان را که نتیجه نفاق و گمراهی آن‌ها بود می‌دانستم، پس اگر آن‌ها به خلافتی که بعد از هلاکت کافران به مؤمنین داده می‌شود می‌رسیدند، حتماً بـدی باطنشـان را مستحکم می‌کردنـد و بـا مؤمنین عـداوت و دشـمنی می‌کردنـد و برای رسیدن به ریاست با برادران مؤمن خود می‌جنگیدنـد، پس چگونه تمکّن در دین و انتشار [امر توحیـد] در میان مؤمنین با وجود این فتنه‌هـا و جنـگ قـدرت‌ها به وجود می‌آمـد. بلکه هرگز [تمکن در دین واقع نمی‌شـد]پس اینـک «کشتی را به کمـک مـا و وحی ما بساز».(۱۰۷) قالَ الصادِقُعلیه السـلام: وَ کَذلِکَ القَائِمُعلیه السـلام فَإِنَّهُ تَمْتَدُّ غِیْبَتُهُ لِیُصَرِّحَ الحَقُّ عَنْ مَحْضِهِ، وَیَصْفُو الإِیمانُ مِنَ الْکَدِرِ بِارْتِدادِ کُلِّ مَنْ کانَتْ طِینَتُهُ خَبِیثَةً مِنَ الشِّیعَةِ الَّذِینَ یُخْشـی عَلَیْهِمُ النِّفاقُ إذا أَحَسُّوا بِالإِسْتِخْلافِ وَالتَّمْکِینِ وَالأَمْنِ المُنْتَشِرِ فِی عَهْدِ القـائِمِعلیه السـلام. قـالَ المُفَضَّلُ: فَقُلْتُ: یَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَإِنَّ النَّوَاصِبَ تَزْعُمُ (أَنَّ) هَذِهِ الآیَةَ أُنْزِلَتْ فِی أَبِی بَکْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمانَ وَعَلِیٍّ فَقالَ: لَا یَهْدِی اللَّهُ قُلُوبَ النَّاصِبَةِ مَتَی کَانَ الدِّینُ الَّذِی ارْتَضَاهُ [اللَّهُ وَرَسُولُهُ مُتَمَکِّناً بِانْتِشَارِ الْأَمْنِ فِی الْأُمَّةِ، وَذَهَابِ الْخَوْفِ مِنْ قُلُوبِهَا، وَارْتِفَاعِ الشَّکِّ مِنْ صُدُورِهَا فِی عَهْدِ وَاحِدٍ مِنْ هَؤُلَاءِ أو فِی عَهْدِ عَلِیٍعلیه السـلام، مَعَ ارْتِدَادِ الْمُسْلِمِینَ وَالْفِتَنِ الَّتِی امام صادقعلیه السـلام فرمودند: وضـعیت قائم ما هم همین طور است، ایام غیبتش آن‌قدر طولانی خواهد شد تا حقّ خالص مشخص شود و ایمان از کـدورت و غبـار [نفـاق] بـا ارتـداد و روگردانی تمـامی کسانی که طینت و باطنی خبیث دارنـد از میان شـیعیان ایشان که خوف آن می‌رود که با خلافت و تمکین مؤمنین و امنیت ایشان و در عهد قائمعلیه السـلام نفاق شان را آشـکار کنند، جدا شوند. مفضل گفت که عرض کردم: ناصبی‌هـا خیـال می‌کننـد که این آیه [یعنی آیه‌ای که مشـتمل بر تمکین و برقراری حکـومت دینی و تبـدیل خوف مؤمنین به امنیت باشـد(۱۰۸) در شـأن ابوبکر و عمر و عثمـان و حضـرت علیعلیه السـلام نـازل شـده است. امـام صـادقعلیه السـلام فرمودنـد: خداوند دل‌های ناصبیان را هدایت نکند، کجا دینی که خدا و رسولش از آن راضـی بوده به واسـطه انتشار امنیت در میان امّت و رفتن ترس از قلب آن‌هـا و زوال و نـابودی شکّ از سینه‌های آن‌ها در عهـد این سه نفر و یا در عهـد علیعلیه السـلام بر قرار بوده و دین تمکن داشـته است؟ آن‌هم با توجّه به این‌که بسـیاری از مسلمین از دین روگردان شده و یا فتنه‌ها کَانَتْ تَثُورُ فِی أَیَّامِهِمْ، وَالْحُرُوبِ وَالْفِتَنِ الَّتِی کَانَتْ تَشُبُّ بَیْنَ الْکُفَّارِ وَبَیْنَهُمْ، ثُمَّ تَلَا الصَّادِقُعلیه السـلام هـذِهِ الآیَةَ مَثلاً لِإِبْطَآءِ الْقائِمِعلیه السـلام: «حَتَّی إِذَا اسْتَیْأَسَ الرُّسُلُ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ کُذِبُوا جآءَهُمْ نَصْرُنا» الآیة. وَأَمَّا الْعَبْدُ الصَّالِحُ – أَعْنِی الْخَضِرَعلیه السلام – فَإِنَّ اللَّهَ تعالی مَا طَوَّلَ عُمْرَهُ لِنُبُوَّةٍ قَدَّرَهَا لَهُ وَلَا لِکِتَابٍ نَزَلَ عَلَیْهِ، وَلَا لِشَرِیعَةٍ یَنْسَخُ بِهَا شَرِیعَةَ مَنْ کَانَ قَبْلَهُ مِنَ الْأَنْبِیاءِعلیهم السلام، وَلَا لِإِمَامَةٍ یُلْزِمُ عِبَادَهُ الِاقْتِدَآءَ بِهَا، وَلَا لِطَاعَةٍ یَفْرِضُهَا، بَلَی إِنَّ اللَّهَ تَعَالَی لَمَّا کَانَ فِی سَابِقِ عِلْمِهِ أنْ یُقَدِّرَ مِنْ عُمُرِ الْقَائِمِعلیه السلام فِی أَیَّام غَیْبَتِهِ مَا یُقَدِّرُهُ، وَعَلِمَ مَا یَکُونُ مِنْ إِنْکَارِ عِبَادِهِ بِمِقْدَارِ ذَلِکَ الْعُمُرِ فِی و انقلاباتی که در زمان آن‌ها و علیعلیه السـلام بود و نیز جنگ هایی که بین آن‌ها و کفار در می‌گرفت. سـپس امـام صـادقعلیه السـلام از بـاب مثال و برای [فهم] طولانی شـدن غیبت امام زمانعلیه السـلام این آیه را قرائت فرمودنـد: «وقتی که پیـامبران از هـدایت یافتن امّت مأیوس گردیدنـد و گمان کردنـد که امّت ایشان را تکـذیب کردنـد، یاری ما به ایشان رسید».(۱۰۹) و امّا بنده صالح خداوند یعنی خضـرعلیه السلام؛ خداوند تبارک و تعالی عمر او را به جهت نبوتی که به او داده شـد، یا کتابی که به او نازل گردید، یا شـریعتی که شـرایع انبیا گذشـته را نسخ کند و یا برای امامتی که دیگران به او اقتدا کنند و یا برای عبادتی که خداونـد براو واجب فرمایـد، طولانی مقرر نفرمود؛ بلکه چون خداونـد در علم ازلی اش گذشـته بود که اندازه عمر قائمعلیه السـلام و ایام غیبت حضـرت طولانی خواهـد بود و این‌که می‌دانست بنـدگان، طولانی شـدن عمر او را انکار خواهنـد کرد، بنابراین عمر خضـرعلیه السـلام را بدون دلیل [از قبیل آنچه که گذشت]طولانی مقرر فرمود، تا به وسیله طول عمر ایشان بر طول عمر

قائم‌علیه السلام استدلال کند الطّولِ، طَوَّلَ عُمُرَ الْعَبْدِ الصَّالِحِ مِنْ غَیْرِ سَبَبٍ أَوْجَبَ ذَلِکَ إِلَّا لِعِلَّةِ الِاسْتِدْلَالِ بِهِ عَلَی عُمُرِ الْقَائِمِ‌علیه السلام، لِیَقْطَعَ بِذَلِکَ حُجَّةَ الْمُعَانِدِینَ لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللَّهِ حُجَّةٌ. والأخبار فی هذا المعنی أکثر من أن تحصی ذکرنا طرفاً منها لئلّا یطول به الکتاب. فإن قیل: هذه کلّها أخبار آحاد لا یعول علی مثلها فی هذه المسألة لأنّها مسألة علمیّة. قلنا: موضع الاستدلال من هذه الأخبار ما تضمّن الخبر بالشیء قبل کونه فکان کما تضمّنه، فکان ذلک دلالة علی صحة ما ذهبنا إلیه من إمامة ابن الحسن لأنّ العلم بما یکون لا یحصل إلّا من جهة علّام الغیوب، فلو لم یرو إلّا خبر واحد ووافق مخبره ما تضمّنه الخبر لکان ذلک کافیاً، ولذلک کان ما تضمّنه القرآن من الخبر بالشیء قبل کونه دلیلاً علی صدق تا بدین وسیله حجّت و بهانه‌جویی معاندان و مخالفان قطع شود و در برابر خداوند عذر و بهانه‌ای نداشته باشند. اخبار و روایات در این مورد بسیار زیاد است که ما فقط بخشی از آن‌ها را ذکر کردیم تا کتاب طولانی نشود.

اشکال

تمام این اخبار و روایات خبر واحد هستند و در این مسأله نمی‌شود به مثل خبر واحد اعتماد کرد، چرا که این مسأله [غیبت] یک مسأله علمی است.

پاسخ

آنچه که از این اخبار مورد استفاده و استدلال قرار گرفته، این است که روایات متضمن خبر دادن از چیزی قبل از وقوع آن هستند و بعداً هم که آن امر واقع شد دقیقاً مطابق با مضمون خبر بوده، همین امر دلالت دارد بر این‌که اعتقاد ما در مورد امامت فرزند عزیز امام حسن عسکری‌علیهما السلام صحیح و درست است. برای این‌که علم به چیزی که در آینده خواهد بود فقط از جهت خداوند متعال و عالم به غیب ها حاصل می‌شود. بنابراین اگر فقط یک خبر واحد [در مورد آینده] باشد و آن واقعه هم در آینده اتفاق افتاد و با مضمون همان یک خبر کاملاً موافق باشد، همین کافی است. النبی‌صلی الله علیه وآله وأنّ القرآن من قبل اللّه تعالی، وإن کانت المواضع الّتی تضمّنت ذلک محصورة، ومع ذلک مسموعة من مخبر واحد، لکن دلّ علی صدقه من الجهة الّتی قلناها، علی أنّ هذه الأخبار متواتر بها لفظاً ومعنی. فأمّا اللّفظ فإنّ الشیعة تواترت بکلّ خبر منه، و (أمّا) المعنی فإنّ کثرة الأخبار، واختلاف جهاتها وتباین طرقها، وتباعد رواتها، یدلّ علی صحتها، لأنّه لا یجوز أن یکون کلّها باطلة، ولذلک یستدلّ فی مواضع کثیرة علی معجزات النبیّ‌صلی الله علیه وآله الّتی هی سوی القرآن وأمور کثیرة فی الشرع تتواتر معنی، وإن کان کلّ لفظ منها منقولاً من جهة الآحاد، وذلک معتمد عند من به همین جهت آنچه که قرآن پیش از وقوع امری، آن را خبر داده دلیل بر صدق پیامبرصلی الله علیه وآله است و این‌که قرآن کریم از جانب خداوند نازل شده است، هرچند مواضعی که متضمن خبر از آینده است محصور و محدود باشد، با این حال از یک مخبر واحد هم شنیده می‌شود لکن از جهتی که گفتیم [واقعه آینده با مضمون خبر مطابق باشد]بر صدق مخبر و خبر دهنده دلالت می‌کند. علاوه برآنچه گفته شد این اخبار، هم از نظر لفظ و هم از نظر معنا متواتر هستند. امّا از نظر لفظ؛ زیرا تحقیقاً شیعه بر هر خبری در این موضوع تواتر دارد [و از راه‌ها و اسناد و نقل‌های متفاوت، اخبار این باب را روایت کرده است]. امّا از نظر معنا؛ همین فراوانی اخبار و اختلاف جهات [به دست آمده و منابع مختلف] و متفاوت بودن طریقه نقل و رسیدن به آن‌ها، برصحّت اخبار دلالت می‌کند، به این دلیل که بطلان همه اخبار ممکن نیست، و لذا در مواضع فراوان برای معجزات پیامبرصلی الله علیه وآله که غیر از قرآن هستند و نیز بسیاری از مسائل شرع با تواتر معنوی استدلال می‌شود؛ اگرچه الفاظ این اخبار به صورت خبر واحد نقل شده باشد. و این مسأله مورد اعتماد مخالف ما هم هست، بنابراین هرگاه ما آن خبر را در باب امامت ذکر خالفنا فی هذه المسألة، فلا ینبغی أن یترکوه وینسوه إذا جئنا إلی الکلام فی الإمامة، والعصبیّة لا ینبغی أن تنتهی بالإنسان إلی حدّ یجحد الأمور المعلومة.

وهذا الّذی ذکرناه معتبر فی مدائح الرجال وفضائلهم، ولذلک استدلّ علی سخاء حاتم و شجاعهٔ عمرو و غیر ذلک [بمثل ذلک]وإن کان کلّ واحد ممّا یروی من عطاء حاتم ووقوف عمرو فی موقف من المواقف من جههٔ الآحاد، وهذا واضح. وممّا یدلّ أیضاً علی إمامهٔ ابن الحسن‌علیه السلام زائداً علی ما مضی أنّه لا خلاف بین الأمّهٔ أنّه سیخرج فی هذه الأمّهٔ مهدیّ یملأ الأرض قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً، وإذا بیّنا می‌کنیم، دیگر سزاوار و شایسته نیست که مخالفین ما [یعنی اهل سنّت] این اعتماد خودشان را ترک کرده و فراموش کنند، و همچنین سزاوار نیست که تعصب جاهلی، انسان را به جایی برساند که امور بدیهی و معلوم را انکار کند. این را که ما ذکر کردیم در مدایح و شمردن فضایل و برتری‌های مردان برجسته جاری و معتبر است، به همین جهت بر سخا و بخشندگی حاتم [طایی] و شجاعت عمرو [بن عبدودّ] و امثال این‌ها استدلال شده است، اگر چه هر یک از این روایات که از عطای حاتم و حضور عمرو در مبارزات و جنگاوری او رسیده، از طریق خبر واحد است و این مسأله واضح و روشن است. «روایاتی که بر خروج و قیام حضرت مهدی‌علیه السلام دلالت دارند» علاوه برآنچه که گذشت از ادله‌ای که بر امامت فرزند امام حسن عسکری‌علیهما السلام دلالت می‌کند، این است که در بین این امّت هیچ اختلافی نیست که به زودی در میان همین امّت، مهدی‌علیه السلام ظهور می‌کند و زمین را همان گونه که پر از ظلم و جور شده است مملّو از قسط و عدل می‌کند. وقتی بیان کردیم که مهدی‌علیه السلام از فرزندان حسین‌علیه السلام است، و گفتار کلیه کسانی را که مدعی شدند امام زمان‌علیه السلام فرزند امام حسین‌علیه السلام است، أنّ ذلک المهدیّ من ولد الحسین‌علیه السلام، وأفسدنا قول (کلّ) من یدّعی ذلک من ولد الحسین سوی ابن الحسن‌علیه السلام ثبت أنّ المراد به هوعلیه السلام. والأخبار المرویّهٔ فی ذلک أکثر [من أن تحصی، غیر أنّا نذکر طرفاً من ذلک. ۱۳۰ – فممّا روی من أنّه لا بدّ من خروج مهدیّ فی هذه الأمّهٔ؛ روی إبراهیم بن سلمهٔ، عن أحمد بن مالک الفزاری، عن حیدر بن محمّد الفزاری، عن عباد بن یعقوب، عن نصر بن مزاحم، عن محمّد بن مروان، عن الکلبیّ، عن أبی صالح، عن ابن عباس فی قوله تعالی: «وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ». قالَ: هُوَ خُرُوجِ الْمَهْدِیّ‌علیه السلام. ۱۳۱ – و بهذا الإسناد، عن ابن عباس فی قوله: «اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یُحْیِ الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها» یعنی یصلح الأرض بقائم آل محمّد من بعد موتها، یعنی من بعد جور أهل مملکتها امّا فرزند امام حسن عسکری‌علیه السلام نیست را باطل کردیم و فسادش را [به وسیله اخبار و روایاتی که در گذشته نقل کردیم]روشن ساختیم، ثابت می‌شود که مراد و مقصود از «مهدی» امام زمان‌علیه السلام فرزند امام حسین، همین فرزند امام عسکری است. اخباری که دراین مورد روایت شده است، بیش از آن است که شماره شود و ما فقط به بخشی از آن‌ها اشاره می‌کنیم: ۱ / ۱۳۰ – از جمله روایاتی که بر حتمی بودن قیام امام زمان‌علیه السلام دلالت دارد، این است که ابن عباس در مورد این آیه قرآن که می‌فرماید: «و روزی شما با همه وعده‌ها که به شما دادند، در آسمان است.» (۱۱۰) گفته است: مقصود از وعده، خروج مهدی‌علیه السلام است. ۲ / ۱۳۱ – باز از ابن عباس است که در مورد آیه مبارکه: «بدانید که البته خداوند زمین را پس از مردن آن زنده خواهد کرد».(۱۱۱) گفته است: یعنی خداوند به وسیله قائم آل محمّدعلیهم السلام زمین را پس از آن‌که مرده باشد؛ یعنی بعد از ستم اهل آن مملکت اصلاح می‌کند. «قَدْ بَیَّنَّا لَکُمُ الآیاتِ» – بقائم آل محمّد – «لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ». ۱۳۲ – وأخبرنا الشریف أبومحمّد المحمدی‌رحمه الله، عن محمّد بن علیّ بن تمام، عن الحسین بن محمّد القطعیّ، عن علیّ بن أحمد بن حاتم البزاز، عن محمّد بن مروان الکلبیّ، عن أبی صالح، عن عبد اللَّه بن العباس فی قول اللَّه تعالی: «وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ما أَنَّکُمْ تَنْطِقُونَ»؛ قال: قیام القائم‌علیه السلام ومثله «أَیْنَما تَکُونُوا یَأْتِ بِکُمُ اللَّهُ جَمِیعاً» قال: أصحاب القائم‌علیه السلام یجمعهم اللَّه فی یوم واحد. ۱۳۳ – محمّد بن إسحاق المقریّ، عن علیّ بن العبّاس المقانعی، عن بکّار بن احمد، عن الحسن بن الحسین، عن سفیان الجریری، عن عمرو بن هاشم الطائی، عن إسحاق بن عبد اللَّه بن علیّ بن الحسین فی هذه الآیهٔ «فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ما أَنَّکُمْ تَنْطِقُونَ»؛ قال: قیام القائم‌علیه السلام من آل محمّدصلی الله علیه وآله. [و آیه مبارکه:] «به تحقیق برای شما آیات را بیان کردیم»؛(۱۱۲) یعنی به وسیله قائم آل محمّد «شاید شما عاقل شده و تفکّر کنید». ۳ / ۱۳۲ – و باز هم از عبد اللَّه بن عباس است که

در مورد آیه شریفه «و روزی شما با همه وعده‌هایی که به شما دادند، در آسمان است، پس به پروردگار آسمان و زمین قسم که این مطلب حقّ است، همچنان‌که شما با یکدیگر سخن می‌گویید»؛(۱۱۳) گفت: [این آیه درباره] قیام قائم‌علیه السلام است و مثل آن است آیه «هر کجا که باشید، خداوند همه شما را خواهد آورد.» (۱۱۴) گفته است: خداوند اصحاب قائم را در یک روز جمع می‌کند. ۴ / ۱۳۳ – اسحاق بن عبداللَّه بن علی بن الحسین [از اصحاب امام صادق‌علیه السلام] در مورد آیه شریفه «به پروردگار آسمان و زمین قسم که این مطلب حقّ است، همچنان که با یکدیگر سخن می‌گویید»؛(۱۱۵) گفته است: مقصود قیام قائم از آل محمّدصلی الله علیه وآله است. قال: و فیه نزلت «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کَما اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ وَ لَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً یَعْبُدُونَنِی لا یُشْرِکُونَ بِی شَیْئاً»؛ قال: نزلت فی المهدی‌علیه السلام. ۱۳۴ – وأخبرنا الحسین بن عبید اللَّه، عن أبی جعفر محمّد بن سفیان البزوفری، عن أحمد بن إدریس، عن علیّ بن محمّد بن قتیبهٔ النیشابوری، عن الفضل بن شاذان النیشابوری، عن الحسن بن علیّ بن فضّال، عن المثنّی الحنّاط، عن الحسن بن زیاد الصیقل قال: سمعت أباعبد اللَّه جعفر بن محمّدعلیه السلام یقول: إنَّ الْقائِمَ لا یَقُومُ حتّی یُنادِی مُنادٍ مِنَ السَّمآءِ تَسْمَعُ الْفَتاهُٔ فی خِدرِها وَیَسْمَعُ أَهْلُ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَفِیهِ نُزِلَتْ هذِهِ الآیَهُٔ «إنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَیهِمْ مِنَ السَّمآءِ آیَهًٔ فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِینَ». و همچنین گفته که آیه مبارکه «خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده‌اند، وعده فرموده که در زمین خلافت دهد همچنان که امّت‌های صالح پیامبران گذشته را جانشین پیشینیان خود ساخته و دین پسندیده آنان را بر همه جا مسلّط و نافذ گرداند و بر همه مؤمنان پس از ترس و هراس از دشمنان ایمنی کامل عطا فرماید که مرا عبادت کرده و هیچ به من شرک نورزند.» (۱۱۶) نیز درباره مهدی‌علیه السلام نازل شده است. ۵ / ۱۳۴ – حسن بن زیاد صیقل گفته که از امام صادق‌علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: قائم قیام نمی‌کند مگر زمانی که منادی از آسمان به گونه‌ای ندا کند که دختران جوان در خلوت خانه، ندا را بشنوند و همچنین همه اهل مشرق و مغرب عالم می‌شنوند. و آیه کریمه «اگر بخواهیم از آسمان آیه‌ای برآنان نازل می‌کنیم، پس بر آن گردن نهند و در مقابل آن خاضع شوند»،(۱۱۷) در این مورد نازل شده است. ۱۳۵ – وأخبرنی جماعهٔ، عن أبی محمّد هارون بن موسی التلعکبری، عن أبی علیّ الرازی، عن ابن أبی دارم، عن علیّ بن العبّاس السندی المقانعی، عن محمّد بن هاشم القیسی، عن سهل بن تمام البصری، عن عمران القطّان، عن قتادهٔ، عن أبی نضرهٔ، عن جابر بن عبد اللَّه الأنصاری قال: قال رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله: اَلْمَهْدِیُّ یَخْرُجُ فِی آخِرِ الزَّمانِ. ۱۳۶ – محمّد بن إسحاق المقریٔ، عن المقانعی، عن بکّار بن أحمد، عن الحسن بن الحسین، عن المعلّی بن زیاد، عن العلاء بن بشیر المرادی، عن أبی الصدیق النّاجی، عن أبی سعید الخدری قال: قال رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله: أُبَشِّرُکُمْ بِالْمَهْدِیّ یَبْعَثُ فِی أُمَّتِی عَلَی اخْتِلافٍ مِنَ النّاسِ وَزِلْزالٍ یَمْلَأُ الأَرْضَ عَدْلاً وَقِسْطاً کَما مُلِئَتْ جَوْراً وظُلْماً، یَرْضی عَنْهُ ساکِنُ السَّمآءِ وَساکِنُ الأَرْضِ. ۱۳۷ – عنه، عن المقانعی، عن بکّار بن أحمد، عن الحسن بن الحسین، عن تلید، عن أبی الجحّاف، [عن خالد بن عبدالملک، عن مطر الورّاق، عن الناجی یعنی أباالصدیق، عن أبی سعید] قال: قال رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله: ۶ / ۱۳۵ – جابر بن عبداللَّه انصاری گفته است: پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله فرمودند: مهدی در آخر الزمان قیام می‌کند. ۷ / ۱۳۶ – ابو سعید خدری گفته است: رسول خداصلی الله علیه وآله فرمودند: به شما بشارت می‌دهم که مهدی در حالتی مبعوث می‌شود [قیام می‌کند] که مردم در حال اختلاف و تزلزل هستند. زمین را چنان‌که از ظلم و جور پر شده، آن‌چنان مملو از عدل و قسط می‌کند که ساکنان اهل آسمان و زمین از او راضی می‌شوند. ۸ / ۱۳۷ – ابو سعید [خدری] گفته است: رسول خداصلی الله علیه وآله فرمودند: بشارت باد برشما أَبْشِرُوا بِالْمَهْدِیّ – قالَ: ثَلاثاً – یَخْرُجُ عَلی حِینِ اخْتِلافٍ مِنَ النّاسِ وَزِلْزالٍ شَدِیدٍ یَمْلَأُ الأَرْضَ قِسْطَاً وَ عَدْلاً کَما مُلِئَتْ ظُلْمَاً وَ جَوْراً، یَمْلأُ (قُلُوبَ) عِبادِهِ عِبادَهًٔ وَیَسَعُهُمْ عَدْلُهُ. ۱۳۸ – محمّد بن إسحاق المقرّی، عن علیّ بن العبّاس المقانعی، عن بکّار بن أحمد، عن الحسن بن الحسین، عن سفیان الجریری، عن عبد المؤمن، عن الحارث بن حصیرهٔ، عن عمارهٔ بن جوین العبدی، عن أبی سعید الخدری قال: سمعت رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله یقول علی المنبر: إنَّ الْمَهْدِیَّ مِنْ عِتْرَتِی مِنْ أَهْلِ بَیْتِی یَخْرُجُ فِی آخِرِ

الزَّمانِ. یَنْزِلُ لَهُ (مِنَ) السَّمآءِ قَطْرَها، وَتَخْرُجُ لَهُ الأَرْضَ بَذْرَها، فَیَمْلَأَ الأَرْضُ عَدْلاً وقِسْطاً کَما مَلَأَها الْقَوْمُ ظُلْمَاً وَجَوْرَاً. ۱۳۹ - عنه، عن علیّ بن العبّاس المقانعی، عن بکّار بن أحمـد، عن مصبح، عن قیس، عن أبی حصـین، عن أبی صالح، عن أبی هریرهْ قال: قال رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله: لَوْ لَمْ یَبْقِ مِنَ الـدُّنیا إلّا یَوْمٌ واحِدٌ لَطَوَّلَ اللّهُ ذلِکَ الْیَوْمَ حَتّی یَخْرُجَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَیْتِی یَمْلَأُ الأَرْضَ عَدْلاً کَما مُلِئَتْ ظُلْمَاً وَجَوْرَاً. به وجود مهـدی و این را سه بـار تکرار فرمودنـد، در وقـتی قیـام می‌کنـد که مردم در اختلاف و تزلزل هسـتند، همچنان که زمین پر از ظلم و جور شده است آن را پر از عدل و داد می‌کند و دل‌های مردم را مملو از عبادت می‌گرداند، عدالت او همه مردم را فرا می‌گیرد. ۹ / ۱۳۸ - ابو سـعید خدری گفته است: از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که بالای منبر می‌فرمودند: مهـدی از اولاـد و اهـل بیت من است. در آخر الزمـان قیام می‌کنـد، آسـمان برای او باران می‌بارد و زمین به یمن او دانه‌های خود را می‌رویانـد. پس زمین را پر از عـدل و داد می‌کنـد همچنـان که دیگران آن را پر از ظلم و جـور کرده باشـند. ۱۰ / ۱۳۹ - ابو هریره گفته است: رسول خداصـلی الله علیه وآله فرمودنـد: اگر از عمر دنیـا فقط یک روز باقی بمانـد، خداونـد آن روز را آن‌قـدر طولانی می‌کند تا این‌که مردی از اهل بیت من قیام کرده و زمین را مملو از عدل و داد کند، همان طور که از ظلم و جور پر شده باشد. ۱۴۰ - عنه، عن علیّ، عن بکّار، عن علیّ بن قادم، عن فطر، عن عاصم، عن زرّ بن حبیش، عن عبداللّه بن مسـعود قال: قال رسول اللّه‌صـلی الله علیه وآله: لَوْ لَمْ یَبْقِ مِنَ الـدُّنْیا إلّا یَوْمٌ لَطَوَّلَ اللّهُ تَعـالی ذلِکَ الْیَوْمَ حَتّی یَبْعَثَ رَجُلاً مِنِّی یُواطِئُ اسْمُهُ اِسْمِی وَاسْمُ أَبِیهِ اِسْمُ أَبِی یَمْلَأُ الأَرْضَ عَدْلاً کَما مُلِئَتْ ظُلْمَاً. ۱۱ / ۱۴۰ - عبداللّه بن مسـعود رضـی الله عنه گفته است: رسول مکرم اسلام‌صـلی الله علیه وآله فرمودنـد: اگر از عمر دنیـا فقط یک روز باقی بمانـد، خداونـد آن روز را طولانی می‌کنـد تا این‌که مردی از [نسل] من مبعوث شـده [قیام می‌کنـد] تا حکمرانی کنـد. نام او نام من است و نام پـدر او نام پدر من است. همان‌گونه که زمین پر از ظلم و جور شده باشد، آن را مملو از عـدل و داد می‌کند.(۱۱۸) ۱۴۱ - وعنه، عن المقانعی، عن جعفر بن محمّـد الزهری، عن إسـحاق بن منصور، عن قیس بن الربیع وغیره، عن عـاصم، عن زرّ، عن عبـد اللّه بن مسـعود قال: قال رسول اللّه‌صـلی الله علیه وآله: لا تَـذْهَبُ الـدُّنیا حَتّی یَلِی أُمَّتِی رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَیْتِی یُقالُ لَهُ الْمَهْدِیُّ. ۱۴۲ - محمّـد بن علیّ، عن عثمان بن احمـد السـمّاک، عن إبراهیم بن عبـد اللّه الهاشـمی، عن الحسن بن الفضل البوصـرائی، عن سعد بن عبد الحمید الأنصاری، عن عبد اللّه بن زیاد الیمامی، عن عکرمهْ بن عمّار، عن إسحاق بن عبـد اللّه بن أبی طلحـهْ، عن أنس بن مالـک قـال: قال رسول اللّه‌صـلی الله علیه وآله: نَحْنُ بَنُو عَبْدِ الْمُطَّلِبِ سادَهُْ أَهْلِ الْجَنَّهِْ، أَنَا وَعَلِیٌّ وَحَمْزَهُْ وَجَعْفَرُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ وَالْمَهْدِیُّ. ۱۴۳ - عنه، عن الحسـین بن محمّد القطعی، عن علیّ بن حاتم، عن محمّد بن مروان، عن عبیـد بن یحیی الثوری، عن محمّد بن الحسین، عن أبیه، عن جدّه، عن علیّ‌علیه السـلام فی قوله ۱۲ / ۱۴۱ - عبداللّه بن مسعود گفته که پیـامبر اکرم‌صـلی الله علیه وآله فرمودنـد: دنیا تمام نمی‌شود تا این‌که مردی از اهل بیت من که به او مهـدی گفته می‌شود، ولی و سرپرست امّتم شود. ۱۳ / ۱۴۲ - انس بن مالک گفته که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمودند: ما فرزندان عبدالمطلب [یعنی] من و علی و حمزه [سیّدالشهدا] و جعفر [طیار] و حسن و حسین و مهدی، سادات و آقایان اهل بهشتیم. ۱۴ / ۱۴۳ - محمّد بن حسین(۱۱۹) از پـدرش از جـدش از حضـرت علی علیه السـلام در مورد تعالی: «وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّهًْ وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ» قـال: هُمْ آلُ مُحَمَّدٍ یَبْعَثُ اللّهُ مَهْدِیهِمْ بَعْدَ جُهْدِهِمْ فَیُعِزَّهُمْ وَیُذِلُّ عَدُوَّهُمْ. والأخبـار فی هـذا المعنی أکثر من أن تحصـی لا نطوّل بذکرها الکتاب. فأمّا الّذی یدلّ علی أنّ المهدیّ یکون من ولد علیّ‌علیه السلام، ثمّ من ولد الحسین‌علیه السلام: ۱۴۴ - [ما] أخبرنی جماعـهْ، عن أبی جعفر محمّـد بن سـفیان البزوفری، عن أحمد بن إدریس، عن علیّ بن محمّد بن قتیبهْ النیشابوری، عن الفضل بن شاذان، عن نصـر بن مزاحم، عن ابن لهیعهْ، عن أبی قبیل، عن عبد اللّه بن عمرو بن العاص قال: قال رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله فی حـدیث طویل: فَعِنْدَ ذلِکَ خُرُوجُ الْمَهْدِیُّ وَهُوَ مِنْ وُلْدِ هذا - وَأَشارَ بِیَدِهِ إلی عَلِیّ بْنِ أَبِی طالِبٍ‌علیه السلام - بِهِ یَمْحَقُ اللّهُ الْکَذِبَ، وَیَذْهَبُ الزَّمـانَ الْکَلِبَ، وَبِهِ یُخْرِجُ ذُلَّ الرِّقِ مِنْ أَعْنـاقِکُمْ. این آیه که می‌فرمایـد: «و اراده کردیم بر کسـانی که در زمین ضعیـف شده‌انـد منت گـذاریم و آن‌هـا را امامـان و وارثـان زمین قرار دهیم»؛(۱۲۰) نقل می‌کنـد که حضـرت فرمودنـد: کسانی که

ضعیف شده‌اند در روی زمین آل محمّد هستند، خدای متعال مهدی آل محمّد را مبعوث می‌فرماید، پس ایشان را [اهل بیت را] عزیز و دشمنانشان را ذلیل می‌کند. و اخبار در این باب بیش از این‌هاست و ما هم به ذکر تمام آن‌ها کتاب را طولانی نمی‌کنیم.

مهدی‌علیه السلام از فرزندان علی و فاطمه‌علیهما السلام

۱ / ۱۴۴ – عبداللَّه بن عمرو بن عاص گفته است: رسول خداصلی الله علیه وآله در حدیثی طولانی فرمودند: در آن زمان مهدی‌علیه السلام قیام می‌کند، او مردی از اولاد ایشان است – و اشاره به علی بن ابی طالب‌علیه السلام فرمودند – به وسیله او خداوند، باطل و دروغ را مضمحل می‌فرماید و شدت و سختی روزگار را از بین می‌برد و به واسطه او ذلت بردگی از گردن‌های شما برداشته می‌شود. ثُمَّ قالَ: أَنَا أَوَّلُ هذِهِ الأُمَّةِ وَالْمَهْدِیُّ أَوْسَطُها، وَعِیسی آخِرُها وبَیْنَ ذلِکَ شَیْخٌ أَعْوَج. ۱۴۵ – محمّد بن علیّ، عن عثمان بن أحمد السماک، عن إبراهیم بن عبد اللَّه الهاشمی، عن إبراهیم بن هانی، عن نعیم بن حماد المروزی، عن بقیهٔ بن الولید، عن أبی بکر بن أبی مریم، عن الفضل بن یعقوب الرخامی، عن عبد اللَّه بن جعفر، عن أبی الملیح، عن زیاد بن بیان، عن علیّ بن نفیل، عن سعید بن المسیّب، عن أمّ سلمهٔ قالت: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ‌صلی الله علیه وآله یَقُولُ: اَلْمَهْدِیُّ مِنْ عِتْرَتِی مِنْ وُلْدِ فاطِمَهَٔ. ۱۴۶ – أحمد بن إدریس، عن علیّ بن محمّد بن قتیبهٔ، عن الفضل بن شاذان، عن مصبح، عن أبی عبد الرحمن، عمّن سمع وهب بن منبّه یقول، عن ابن عبّاس فی حدیث طویل أنّه قال: یا وهب ثمّ یخرج المهدیّ، قلت: من ولدک؟ قال: لا واللَّه ما هو من ولدی ولکن من ولد علیّ‌علیه السلام، وطوبی لمن أدرک زمانه، وبه یفرّج اللَّه عن الأمّهٔ حتّی یملأها قسطاً وعدلاً إلی آخر الخبر. سپس فرمودند: من اوّل این امّت هستم، و مهدی‌علیه السلام وسط آن‌هاست و عیسی‌علیه السلام آخرشان است، در اثنای این حال [بین من، مهدی و عیسی] بلاها [از جمله هرج و مرج و حکّام بد اخلاق] به مردم رو می‌آورد. ۲ / ۱۴۵ – سعید بن مسیب از امّ سلمه نقل می‌کند که گفته است: از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که می‌فرمودند: مهدی از عترت من و از اولاد فاطمه است. ۳ / ۱۴۶ – از وهب بن منبه شنیده شده که او از ابن عباس نقل می‌کرد که ابن عباس در ضمن حدیثی طولانی به من گفت: ای وهب! سپس مهدی قیام می‌کند. گفتم: آیا از اولاد توست؟ گفت: به خدا قسم که از اولاد من نیست، بلکه از اولاد و نسل علی‌علیه السلام است. و خوش به حال کسی که زمان او را درک کند. خداوند متعال فرج و راحتی و خلاصی امّت را به وسیله او واقع می‌فرماید، تا آنجا که زمین را پر از عدل و داد می‌کند ... تا آخر خبر. ۱۴۷ – أحمد بن إدریس، عن علیّ بن محمّد بن قتیبهٔ، عن الفضل بن شاذان، عن محمّد بن سنان، عن عمار بن مروان، عن المنخل بن جمیل، عن جابر الجعفی، عن أبی جعفرعلیه السلام قال: اَلْمَهْدِیُّ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِ فاطِمَهَٔ وَهُوَ رَجُلٌ آدمٌ. ۱۴۸ – أخبرنا جماعهٔ، عن التلعکبری، عن أحمد بن علیّ الرازی، عن محمّد بن علیّ، عن عثمان بن أحمد السماک، عن إبراهیم بن العلاء الهاشمی، عن أبی الملیح، عن زیاد بن بیان، عن علیّ بن نفیل، عن سعید بن المسیّب، عن أمّ سلمهٔ قالت: سمعت رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله یقول: اَلْمَهْدِیُّ مِنْ عِتْرَتِی مِنْ وُلْدِ فاطِمَهَٔ. ۱۴۹ – أحمد بن إدریس، عن علیّ بن الفضل، عن أحمد بن عثمان، عن أحمد بن رزق، عن یحیی بن العلاء الرازی قال: سمعت أباعبد اللَّه‌علیه السلام یقول: یَنْتِجُ اللَّهُ تَعالی فِی هذِهِ الأُمَّهِٔ رَجُلاً مِنّی وَأَنَا مِنْهُ، یَسُوقُ اللَّهُ تَعالی بِهِ بَرَکاتِ السَّماواتِ وَالأَرْضِ، فَیُنْزِلُ السَّمآءُ قَطْرَها، وَیُخْرِجُ الأَرْضُ بَذْرَها، وَتَأْمَنُ وُحُوشُها وَسِبَاعُها وَیَمْلَأُ الأَرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلاً کَما ۴ / ۱۴۷ – جابر جعفی از امام باقرعلیه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: مهدی از اولاد و فرزندان فاطمه و مردی گندم‌گون است. ۵ / ۱۴۸ – سعید بن مسیب از ام سلمه نقل می‌کند که از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که می‌فرمودند: مهدی از عترت من و از اولاد فاطمه است. ۶ / ۱۴۹ – یحیی بن علاء رازی گفته است: از امام صادق‌علیه السلام شنیدم که می‌فرمودند: خداوند تبارک وتعالی در میان این امّت مردی را که از من است و من هم از او هستم بیرون می‌آورد و به واسطه او برکات آسمان و زمین را متوجّه خلایق می‌فرماید؛ بنابراین آسمان باران خود را می‌فرستد و زمین دانه و بذرش را می‌رویاند و از حیوانات وحشی و درندگان در امنیت خواهند بود، زمین را همچنان که پر از ظلم و ستم شده است مملو از عدل و داد می‌کند و [از

دشمنان مستکبر و عنود] آن قدر می‌کشد که انسان مُلِئَتْ ظُلْمَاً وَ جَوْراً، وَیَقْتُلُ حَتّی یَقُولَ الْجاهِلُ: لَوْ کانَ مِنْ ذُرّیَةِ مُحَمَّدٍصلی الله علیه وآله لَرَحِمَ. وأمّا الّذی یدلّ علی أنّه یکون من ولد الحسین‌علیه السلام فالأخبار الّتی أوردناها فی أنّ الأئمّة اثنا عشر، وذکر تفاصیلهم هی متضمّنة لذلک، ولأنّ کلّ من اعتبر العدد الّذی ذکرناه قال: المهدیّ من ولد الحسین‌علیه السلام وهو من أشرنا إلیه. ویزید ذلک وضوحاً: ۱۵۰ – ما أخبرنی به جماعة، عن التلعکبری، عن أحمد بن علیّ الرازی، عن محمّد بن إسحاق المقرئ، عن علیّ بن العباس المقانعی، عن بکّار بن أحمد، عن الحسن بن الحسین، عن سفیان الجریری، عن الفضیل بن الزبیر قال: سمعت زید بن علیّ‌علیه السلام یقول: هذَا الْمُنْتَظِرُ مِنْ وُلْدِ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ فِی ذُرّیَةِ الْحُسَیْنِ وفِی عَقَبِ الْحُسَیْنِ‌علیه السلام وَهُوَ المَظْلُومُ الَّذِی قالَ اللَّهُ تَعالی «وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِیّهِ» – قالَ: وَلِیُّهُ رَجُلٌ مِنْ جاهل و بی خرد می‌گوید: اگر این مرد از ذریه و نسل محمّد۹ بود [به این‌ها] رحم می‌کرد.

مهدی‌علیه السلام از اولاد و نسل امام حسین‌علیه السلام

امّا اخباری که می‌گوید امام زمان از فرزندان امام حسین‌علیه السلام است روایاتی است که آوردیم، مبنی بر این‌که ائمّه دوازده نفر هستند و بیان توضیحات آن‌ها متضمن این معنا بود چون هر که عدد [دوازده امام] را که ما متذکر شدیم معتبر بداند، در واقع معتقد است که مهدی از فرزندان و نسل حسین‌علیه السلام است و این همان است که ما اشاره کردیم و به جهت واضح تر شدن مطلب و بیش از آنچه که گذشت این [روایات] است: ۱ / ۱۵۰ – فضیل بن زبیر گفته است: از زید بن علی‌علیه السلام شنیدم که می‌گفت: این منتظر [امام زمان‌علیه السلام] از اولاد حسین بن علی و ذریه و نسل حسین‌علیه السلام است و حسین آن مظلومی است که خداوند [در شأنش] فرموده است: «و هر آن‌که مظلوم کشته شود، ذُرّیَّتِهِ مِنْ عَقِبِهِ، ثُمَّ قَرَأَ «وَ جَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً فِی عَقِبِهِ» – «سُلْطاناً فَلا یُسْرِفْ فِی الْقَتْلِ». قالَ: سُلْطانُهُ حُجَّتُهُ عَلی جَمِیعِ مَنْ خَلَقَ اللَّه تَعالی حَتّی یَکُونَ لَهُ الْحُجَّةُ عَلَی النَّاسِ ولا یَکُونُ لِأَحَدٍ عَلَیْهِ حُجَّةٌ. ۱۵۱ – وبهذا الإسناد، عن سفیان الجریری قال: سمعت محمّد بن عبد الرحمن بن أبی لیلی یقول: واللَّه لا یکون المهدی أبداً إلّا من ولد الحسین‌علیه السلام. ۱۵۲ – وبهذا الإسناد، عن أحمد بن علیّ الرازی، عن أحمد بن إدریس، عن علیّ بن محمّد بن قتیبة، عن الفضل بن شاذان، عن إبراهیم بن الحکم بن ظهیر، عن إسماعیل بن عیّاش، عن الأعمش، عن أبی وائل قال: نظر أمیر المؤمنین‌علیه السلام إلی ابنه الحسین‌علیه السلام فقال: پس البته که برای خون او ولیّ قرار دادیم»،(۱۲۱) گفت: ولیّ دم حسین‌علیه السلام مردی از ذریه و نسل اوست. سپس این آیه را قرائت کرد که می‌فرماید: «واین [خداپرستی و امامت خلق] را در ذریه و نسل خودش کلمه باقی گذاشت»،(۱۲۲) «و ولیّ او صاحب اختیار است پس مبادا در کشتن اسراف کند که او منصور است.» (۱۲۳) پس از این آیات گفت: منظور از سلطان او حجّت اوست بر جمیع کسانی که خداوند خلق کرده، تا حجّت خدا بر خلق تمام شود و خلق حجّتی بر خدا نداشته باشند. ۲ / ۱۵۱ – سفیان جریری گفته که از محمّد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی شنیدم که می‌گفت: به خدا قسم که مهدی فقط از اولاد حسین‌علیه السلام است. ۳ / ۱۵۲ – ابی وائل [شقیق بن سلمه اسدی] گفته است: امیرالمؤمنین‌علیه السلام به فرزندش حسین‌علیه السلام نگاه کرده و فرمودند: این پسرم سیّد است، همان‌گونه که رسول خداصلی الله علیه وآله إِنَّ ابْنِی هذا سَیِّدٌ کَما سَمّاهُ [رَسُولُ اللَّهِ سَیِّداً، وَسَیُخْرِجُ اللَّهُ تَعالی مِنْ صُلْبِهِ رَجُلاً بِاسْمِ نَبِیّکُمْ، فَیُشْبِهُهُ فی الْخَلْقِ وَالْخُلْقِ، یَخْرُجُ (عَلی حِینِ غَفْلَةٍ مِنَ النَّاسِ، وَإِماتَةٍ مِنَ الْحَقِّ وَإِظْهارٍ مِنَ الْجَوْرِ، وَاللَّهِ لَوْ لَمْ یَخْرُجْ لَضَرَبَتْ عُنُقَهُ، یَفْرَحُ (لِخُرُوجِهِ) أَهْلُ السَّمآءِ وَسُکّانها، یَمْلأُ الأَرْضَ عَدْلاً کَما مُلِئَتْ جَوْراً وَظُلْماً، تمام الخبر. ۱۵۳ – وبهذا الإسناد، عن أحمد بن إدریس، عن علیّ بن محمّد بن قتیبة، عن الفضل بن شاذان، عن عمرو بن عثمان، عن محمّد بن عذافر، عن عقبة بن یونس، عن عبد اللَّه بن شریک فی حدیث له اختصرناه قال: مَرَّ الْحُسَیْنُ‌علیه السلام عَلی حَلْقَةٍ مِنْ بَنِی أُمَیَّةَ وَهُمْ جُلُوسٌ فِی مَسْجِدِ الرَّسُولِ‌صلی الله علیه وآله فَقالَ: أَما وَاللَّهِ لا تَذْهَبُ الدُّنْیا حَتّی یَبْعَثُ اللَّهُ مِنّی رَجُلاً یَقْتُلُ مِنْکُمْ أَلْفاً وَمَعَ الأَلْفِ أَلْفاً وَمَعَ الأَلْفِ أَلْفاً. فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِداکَ إِنَّ هؤُلآءِ أَوْلادِ کَذا وَکَذا لا یَبْلُغُونَ هذا. او را سیّد نامیده است

و به زودی خداونـد تبـارک وتعـالی از صـلب او مردی را کـه نـامش نـام پیـامبر شـماست و در خَلق و خُلق به او شـبیه است بیرون می‌آورد. او در زمان غفلت مردم، اضـمحلال حقّ و اظهار و پیروزی باطل و سـتم، خروج می‌کنـد. به خـدا قسم که اگر خروج نکند گردنش زده می‌شود، اهل آسـمان از قیامش شاد می‌شونـد، زمین را پر از عدل می‌کند همچنان که مملو از ظلم و جور شده باشد. ۴ / ۱۵۳ - عبداللَّه بن شـریک حدیثی دارد که ما آن را مختصـر کرده‌ایم، او گفته است: امام حسـین‌علیه السلام بر گروهی از بنی امیه که در مسـجد رسول خداصلی الله علیه وآله نشسته بودند عبور کرده و فرمودند: آگاه باشید! به خدا قسم دنیا تمام نمی‌شود تا این‌که خـدا مردی از نسـل مرا مبعوث می‌فرمایـد که هزار نفر از شـما را خواهـد کشت و بـا آن هزار، هزار نفر را و با آن هزار هم هزار نفر دیگر را می‌کشد. عرض کردم: فدای شـما شوم! اولاد بنی امیه این تعداد نمی‌شوند! فَقالَ: وَیْحَکَ [إنَ فِی ذلِکَ الزَّمانِ یَکُونُ لِلرَّجُلِ مِنْ صُـلْبِهِ کَذا وَکَذا رَجُلًا وَإنَّ مَوْلَی الْقَوْمِ مِنْ أَنْفُسِهِمْ. ۱۵۴ - وبهذا الإسـناد، عن أحمد بن إدریس، عن أحمد بن محمّد بن عیسی، عن الحسـین بن سعید الأهوازی، عن الحسین بن علوان، عن أبی هارون العبدی، عن أبی سعید الخدری فی حدیث له طویل اختصرناه قال: قالَ رَسُولُ اللَّه‌صـلی الله علیه وآله لِفاطِمَهَ‌علیها السـلام: یا بُنَیَّهَ! إنّا أُعْطِینا أَهْلَ الْبَیْتِ سَبْعاً لَمْ یُعْطِها أَحَدٌ قَبْلَنا؛ نَبِیُّنا خَیْرُ الأَنْبِیاءِ وَهُوَ أَبُوکَ، وَوَصِـیُّنا خَیْرُ الأَوْصِـیاءِ وَهُوَ بَعْلُـکَ، وَشَـهِیدُنا خَیْرُ الشُّهَـداءِ وَهُوَ عَمُّ أَبِیـکَ حَمْزَهُ، وَمِنّا مَنْ لَهُ جَناحانِ خَضِـیبانِ یَطِیرُ بِهِما فِی الْجَنَّهِ، وَهُوَ ابْنُ عَمِّکَ جَعْفَرُ، وَمِنّا سِـبْطا هذِهِ الأُمَّهِ، وَهُما ابْناکَ الْحَسَنُ وَالْحُسَـیْنُ، وَمِنّا وَاللَّهِ الَّذِی لا إلهَ إلّا هُوَ مَهْدِیُّ هذِهِ الأُمَّهِ الَّذِی یُصَـلِّی خَلْفَهُ عِیسَی ابنُ مَرْیَمَ. ثُمَّ ضَرَبَ بِیَدِهِ عَلی مِنْکَبِ الْحُسَیْنِ‌علیه السلام فَقالَ: مِنْ هذا، ثَلاثاً. حضرت فرمودند: وای بر تو! در آن زمان از صلب یک مرد، مردان زیادی خواهند بود و بزرگ این قوم [بنی امیه] از خودشان است. ۵ / ۱۵۴ - ابو سعید خدری در یک حدیث طولانی که ما آن را مختصـر کرده‌ایم می‌گوید: رسول خداصـلی الله علیه وآله خطاب به فاطمه‌علیها السلام فرمودند: دخترم! به ما اهل بیت هفت چیز داده شـده است که به هیـچ کس پیش از ما داده نشده است؛ پیامبر ما بهترین پیامبران است که پدر توست، و وصـی ما بهترین اوصـیا است که شوهر توست، و شـهید ما بهترین شهدا است که عموی پدر تو حمزه [سیّد الشهدا] است، و کسی که دو بال دارد و در بهشت با آن‌ها به پرواز در می‌آیـد از ماست که پسـر عمویت جعفر است، و دو سـبط این امّت از ما هسـتند که دو پسر تو حسن و حسین هستند و قسم به خداوندی که غیر از او خدایی نیست، مهدی این امّت که عیسی بن مریم پشت سرش نماز می‌گزارد از مـاست. آن‌گـاه رسول خداصـلی الله علیه وآله بـا دست مبارکشان به شانه حسـین‌علیه السـلام زده و سه مرتبه فرمودنـد: [مهـدی] از نسـل این است. فإن قیل: أ لیس قـد خالف جماعهٔ، فیهم من قال: المهـدیّ من ولـد علیّ‌علیه السـلام فقال: هو محمّـد بن الحنفیـهٔ، وفیهم من قال: من السـبائیهٔ هو علیّ‌علیه السـلام [لم یمت وفیهم من قال: جعفر بن محمّد لم یمت، وفیهم من قال: موسـی بن جعفر لم یمت، وفیهم من قال: المهـدی هو أخوه محمّـد بن علیّ وهو حیّ باق لم یمت. ما الّذی یفسـد قول هؤلاء. قلت: هذه الأقوال کلّها أفسدناها بما دلّلنا علیه من موت من ذهبوا إلی حیاته.

بطلان قول کسانی که معتقدند مهدی کسی غیر از

اشاره

فرزند امام حسن عسکری و ذریه امام حسین‌علیه السلام است

اشکال

آیا غیر از این است که تعـدادی با اعتقاد شـما مخالفنـد؛ از جمله کسانی که معتقدند: مهدی از اولاد علی‌علیه السـلام است، امّا نه از نسل حسین بلکه از نسل محمّد بن حنفیه است. در میان مخالفین شما سبائیه(۱۲۴) هستند که معتقدند: علی‌علیه السلام از دنیا نرفته و

زنـده است، و نيز كسانى هسـتند كه مى‌گويند: جعفر بن محمّد [امام صادق‌عليه السـلام]از دنيا نرفته و همان مهدى است، و همچنين كسانى هسـتند كه قائلند: موسى بن جعفر از دنيا نرفته و مهدى موعود است، و در بين آن‌ها كسانى هستند كه معتقدند: مهدى همان محمّد بن على [برادر امام حسن عسكرى‌عليه السلام] است و او زنده است. شما چه دليلى بر ردّ و ابطال اين‌ها داريد؟

پاسخ

همه اين اقوال را [به چند دليل] ابطال مى‌كنيم: [اول] به وسـيله ادله موت و از دنيا رفتن كسـى كه اين‌ها معتقدند زنده است. وبما بيّنا أنّ الأئمّة اثنا عشر. وبما دلّلنا على صحّة إمامة ابن الحسن‌عليه السلام من الاعتبار. وبما سنذكره من صحّة ولادته وثبوت معجزاته الدالّة على إمامته، غير أنّا نشير إلى إبطال هذه الأقوال بجمل من الأخبار ولا نطوّل بذكرها لئلّا يطول به الكتاب ويملّه القارئ. فأمّا من خالف فى موت أمير المؤمنين وذكر أنّه حيّ باق فهو مكابر، لأنّ العلم بموته وقتله أظهر وأشـهر من قتل كلّ أحد وموت كلّ إنسان، والشـكّ فى ذلـك يؤدّى إلى الشـكّ فى موت النبى‌صـلى الله عليه وآله وجميع أصـحابه. [دوم] به وسـيله آنچه كه بيان كرديم مبنى بر اين‌كه ائمّه دوازده نفر هسـتند. [سوم] به وسيله ادله معتبرى كه بر صـحّت امـامت فرزنـد امـام حسن عسـكرى‌عليه السـلام اسـتدلال كرديم. [چهارم] با دلايلى كه به زودى ذكر مى‌كنيم مبنى بر صحّت ولادت امام زمان‌عليه السلام و ثابت كردن معجزاتى كه بر امامت ايشان دلالت مى‌كند. البته ما با بخشى از اخبار به ابطلال اين اقوال و اعتقادات فقط اشاره مى‌كنيم، و به جهت اين‌كه كتاب طولانى و براى خواننده ملال آور نباشد همه اخبار را ذكر نخواهيم كرد. ردّ كسانى كه مخالف از دنيا رفتن اميرالمؤمنين هستند [سبائيه امّا كسى كه در باب از دنيا رفتن اميرالمؤمنين‌عليه السـلام با ما مخالفت كرده و معتقـد است كه حضـرت زنده است، منكر و زورگو است؛ به اين دليل كه مسأله موت و شـهادت اميرمؤمنان‌عليه السـلام مشهورتر از قتل يا مرگ هر انسان ديگرى است، و شكّ در موت ايشان منجر به اين مى‌شود كه انسـان در موت پيامبرصـلى الله عليه وآله و حتى تمـامى اصـحاب رسول خداصـلى الله عليه وآله هم شكّ و ترديد داشـته باشـد. ثمّ مـا ظهر من وصـيّته وإخبار النبى‌صـلى الله عليه وآله إيّاه أنّك تقتل وتخضب لحيتك من رأسك يفسـد ذلك أيضاً، وذلـك أشـهر من أن يحتاج (إلى) أن يروى فيه الأخبار. ۱۵۵ - أخبرنا ابن أبى جيّـد، عن محمّـد بن الحسن بن الوليـد، عن محمّد بن أبى القاسم البرقى، عن محمّد بن علىّ أبى سمينة الكوفى، عن حمّاد بن عيسى، عن إبراهيم بن عمر، عن أبان بن أبى عيّاش، عن سليم بـن قيس الهلالـى، عـن جـابر بـن عبـد اللَّه الأنصـارى، عـن عبـد اللَّه بـن عبـاس قـال: قـالَ رَسُـولُ اللَّهِ‌صـلى الله عليـه وآله فِى وَصِـيَّتِهِ لِأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ‌عليه السـلام: يا عَلِيُّ إِنَّ قُرَيْشاً سَـيُظاهِرُ عَلَيْكَ وَتَجْتَمِعُ كَلِمَتُهُمْ عَلى ظُلْمِكَ وَقَهْرِكَ، فَإِنْ وَجَـدْتَ أَعْواناً فَجاهِدْهُمْ، وَإِنْ لَمْ تَجِـدْ أَعْوانـاً فَكَفَّ يَـدَكَ وَاحْقِنْ دَمَـكَ، فَـإِنَّ الشَّهادَةَ مِنْ وَرائِكَ لَعَنَ اللَّهُ قاتِلَكَ. ۱۵۶ - أحمـد بن إدريس، عن محمّـد بن عبد الجبار، عن صـفوان بن يحيى قال: بعث إلىّ أبوالحسن موسـى بن جعفرعليه السـلام بهذه الوصـيّة مع الأخرى. علاوه بر اين، وصيت و اخبـار رسول خداصـلى الله عليه وآله به حضـرت على‌عليه السـلام مبنى بر اين‌كه [على جـان!] تو كشـته مى‌شوى و محاسـنت با خون سرت خضاب مى‌شود، اين قول خام را فاسـد و باطل مى‌كنـد. اين مسأله آن‌قـدر معروف و مشـهور است كه هيـچ احتياجى نـدارد تا رواياتش را نقل كنيم. [لكن به نقل چند خبر اكتفا مى‌كنيم]. ۱ / ۱۵۵ - جابر بن عبداللَّه انصارى از عبداللَّه بن عباس نقل مى‌كند كه گفت: رسـول خداصـلى الله عليه وآله در وصـيتش به اميرالمؤمنين‌عليه السـلام فرمودنـد: على جـان! به زودى قريش عليه تو پشت به پشت يكـديگر مى‌دهنـد، براى ظلم به تو و شـكست دادنت بـا هم متحـد مى‌شونـد، پس اگر يـارانى داشتى جهـاد كن و اگر يـاور و انصارى نداشتى دست نگهدار و خون خود را حفظ كن. چون شـهادت در راه خدا در آينده نصـيب تو خواهد شد. خداوند قاتل تو را لعنت كند. ۲ / ۱۵۶ - صـفوان بن يحيى گفته است: امام كاظم‌عليه السلام اين وصيت را[وصيت بالا را]با وصيت ديگرى براى من ارسال فرمودند. ۱۵۷ - وأخبرنا أحمد بن عبدون، عن ابن أبى الزبير القرشى، عن علىّ بن الحسن بن فضّال، عن محمّد بن عبد اللَّه بن زرارة، عمّن رواه، عن عمرو بن شـمر، عن جابر، عن أبى جعفرعليه السـلام قال: هذِهِ وَصِـيَّةُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ‌عليه السلام [إِلَى الْحَسَنِ‌عليه

السلام وَهِيَ نُسْخَةُ كِتابِ سَلِيمِ بْنِ قِيْسِ الهِلالِي، رَفَعَها إلى أبانٍ وَقَرَأها عَلَيْهِ، قالَ أَبانٌ: وَقَرَأْتُها عَلى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ‌عليه السلام. فَقالَ: صَدَقَ سَلِيمُ رَحِمَهُ اللَّهُ. قالَ سَلِيمٌ: فَشَهِدْتُ وَصِيَّةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ‌عليه السلام حِينَ أَوْصى إِلَى ابْنِهِ الْحَسَنِ‌عليه السلام، وَأَشْهَدَ عَلى وَصِيَّتِهِ الْحُسَيْنَ‌عليه السلام وَمُحَمَّداً وَجَمِيعَ وُلْدِهِ وَرُؤَساءِ شِيعَتِهِ وَأَهْلَ بَيْتِهِ وَقالَ: يا بُنَيَّ أَمَرَنِي رَسُولُ اللَّهِ‌صلى الله عليه وآله أَنْ أُوصِيَ إِلَيْكَ وَأَنْ أَدْفَعَ إِلَيْكَ كُتُبِي وَسِلاحِي، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيْهِ فَقالَ: يا بُنَيَّ أَنْتَ وَلِيُّ الْأَمْرِ وَوَلِيُّ الدَّمِ، فَإِنْ عَفَوْتَ فَلَكَ، وَإِنْ قُتِلْتُ فَضَرْبَةً مَكانَ ضَرْبَةٍ وَلا تَأْثَمْ. ۳ / ۱۵۷ - جابر از امام باقرعليه السلام نقل می‌كند كه حضرت فرمودند: اين نسخه‌ای از وصيت اميرالمؤمنين‌عليه السلام به امام حسن مجتبی‌عليه السلام است و در كتاب سليم بن قيس هلالی كه به أبان داده و برای او خوانده، آمده است. أبان هم گفت: من اين وصيت را برای علی بن الحسين‌عليهما السلام قرائت كردم، و امام زين العابدين‌عليه السلام فرمودند: سليم راست گفته است خدا رحمتش كند. [امام باقرعليه السلام فرمودند:] سليم گفته است: زمانی كه اميرالمؤمنين‌عليه السلام به پسرش امام حسن‌عليه السلام وصيت كرد، من شاهد بودم. حضرت، حسين‌عليه السلام و محمّد بن حنفيه و تمام فرزندانش و بزرگان شيعه واهل بيتش را بر اين وصيت شاهد گرفته و خطاب به حسن فرمودند: پسرم! رسول خداصلی الله عليه وآله به من دستور داده‌اند تا به تو وصيت كنم و كتاب‌ها و سلاحم را به تو بدهم. سپس رو به امام حسن‌عليه السلام كرده و فرمود: پسرم تو جانشين و ولی خون من هستی، اگر بخواهی قاتل را ببخشی اختيار داری و اگر می‌خواهی او را بكشی پس يک ضربه در مقابل يک ضربه و گناه نكن. ثُمَّ ذَكَرَ الْوَصِيَّةَ إلى آخِرِها، فَلَمّا فَرَغَ مِنْ وَصِيَّتِهِ قالَ: حَفِظَكُمُ اللَّهُ وَحَفِظَ فِيكُمْ نَبِيَّكُمْ، أَسْتَوْدِعُكُمُ اللَّهُ وَأَقْرَأُ عَلَيْكُمُ السَّلام وَرَحْمَةُ اللَّهِ. ثُمَّ لَمْ يَزَلْ يَقُولُ: لا إِلهَ إلَّا اللَّهُ. حَتّى قُبِضَ لَيْلَةَ ثَلاثٍ وَعِشْرِينَ مِنْ شَهْرِ رَمَضانَ لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ سَنَةَ أَرْبَعِينَ مِنَ الْهِجْرَةِ وَكانَ ضُرِبَ لَيْلَةَ إِحْدى وَعِشْرِينَ مِنْ شَهْرِ رَمَضانَ. ۱۵۸ - وَفِي رِوايَةٍ أُخْرى أَنَّهُ قُبِضَ لَيْلَةَ إِحْدى وَعِشْرِينَ وَضُرِبَ لَيْلَةَ تِسْعَ عَشَرَةَ. وهی الأظهر. وأمّا وفاة محمّد بن علیّ بن الحنفيّة وبطلان قول من ذهب إلی إمامته، فقد بيّناه فيما پس بقيه وصيت را تا آخر فرمود. وقتی كه وصيت حضرت تمام شد، فرمود: خداوند شما را حفظ نمايد، و سيره پيامبرتان را در ميان شما حفظ كند. شما را به خدا می‌سپارم و سلام و رحمت خداوند را برای شما درخواست می‌كنم. بعد از اين، مدام می‌فرمودند: لا اله إلّا اللّه. تا اين‌كه در شب بيست و سوم ماه رمضان در شب جمعه سال چهلم هجری از دنيا رفتند، در حالی كه ضربت خوردن ايشان شب بيست و يكم ماه رمضان بود. ۴ / ۱۵۸ - در روايت ديگری آمده است: حضرت شب نوزدهم ضربت خوردند و شب بيست و يكم از دنيا رفتند. ظاهراً اين روايت دوم صحيح‌تر است. در بطلان قول كيسانيه و بيان وفات محمّد بن حنفيه در اين باره و بيان بطلان اعتقاد كسانی كه قائل به امامت محمّد بن حنفيه هستند و همچنين توضيح وفات ايشان، قبلاً و در همين كتاب توضيح داديم، بنابراين و به همان مضی من الكتاب، وعلی هذه الطريقة إذا بيّنا أنّ المهدیّ من ولد الحسين‌عليه السلام بطل قول المخالف فی إمامته‌عليه السلام. ويزيده بياناً: ۱۵۹ - ما رواه الحسين بن سعيد، عن حمّاد بن عيسی، عن ربعی بن عبد اللّه عن الفضيل بن يسار قال: قال لی أبوجعفرعليه السلام: لَمّا تَوَجَّهَ الْحُسَيْنُ‌عليه السلام إِلَى الْعِراقِ دَفَعَ إِلى أُمّ سَلَمَةِ زَوْجِ النَّبِيّ‌صلى الله عليه وآله الوَصِيَّةَ وَالْكُتُبَ وَغَيْرَ ذلِكَ وقالَ لَها: إذا أَتاكَ أَكْبَرُ وُلْدِي فَادْفَعِي إِلَيْهِ ما [قَدْ] دَفَعْتُ إِلَيْكَ، فَلَمّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ‌عليه السلام أَتى عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ‌عليه السلام أُمَّ سَلَمَةَ فَدَفَعَتْ إِلَيْهِ كُلَّ شَيْءٍ أَعْطاهَا الْحُسَيْنُ‌عليه السلام. ۱۶۰ - وروی سعد بن عبد اللّه، عن محمّد بن عيسی بن عبيد، عن يونس بن عبد الرحمن عن الحسين بن ثوير بن أبی فاختة، عن أبی عبد اللّه‌عليه السلام قال: طريقی كه بيان كرديم مهدی‌عليه السلام از فرزندان حسين‌عليه السلام است، قول كسانی كه در باب امامت ايشان مخالف هستند باطل می‌شود. در اينجا دو روايت اضافه برآنچه كه قبلاً گفتيم می‌آوريم: ۱ / ۱۵۹ - فضيل بن يسار می‌گويد: امام باقرعليه السلام به من فرمودند: وقتی كه امام حسين‌عليه السلام به سمت عراق حركت كردند، وصيت، كتاب‌ها و امور ديگر را به امّ سلمه همسر رسول خداصلی الله عليه وآله سپردند و به ايشان فرمودند: آنچه را كه به شما داده‌ام، زمانی كه فرزند بزرگم نزد تو آمد به او بسپار. زمانی كه حسين‌عليه السلام به شهادت رسيد، علی بن الحسين امام زين العابدين‌عليه السلام نزد امّ سلمه آمدند، امّ سلمه هم هر آنچه امام حسين‌عليه السلام به او سپرده بود به ايشان تسليم كرد. ۲ / ۱۶۰ - حسين بن ثوير بن ابی فاخته از امام

صادق‌علیه السلام نقل کرده که حضرت فرمودند: لا تَعُودُ الْإِمامَةُ فِی أَخَوَیْنِ بَعْدَ الْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ‌علیهما السلام وَلا یَکُونُ بَعْدَ عَلِیِّ بنِ الْحُسَیْنِ‌علیه السلام إِلّا فِی الأَعْقابِ وَأَعْقابِ الأَعْقابِ. وما جری بین محمّد بن الحنفیة وعلیّ بن الحسین‌علیه السلام ومحاکمتهما إلی الحجر معروف لا- نطوّل بذکره هاهنا. وأما الناووسیّة الّذین وقفوا علی أبی عبد اللّه جعفر بن محمّدعلیه السلام (وقالوا: هو المهدیّ). قد بیّنا أیضاً فساد قولهم بما علمناه من موته واشتهار الأمر فیه، ولصحّة إمامة ابنه موسی بن جعفرعلیه السلام وبما ثبت من إمامة الاثنی عشرعلیهم السلام، ویؤکّد ذلک ما ثبت من صحّة وصیّته إلی من أوصی إلیه، وظهور الحال فی ذلک. بعد از حسن و حسین‌علیهما السلام امامت به دو برادر نمی‌رسد، لذا بعد از علی بن الحسین‌علیه السلام امامت فقط پشت به پشت، در نسل اوست. و ماجرایی هم که بین امام سجادعلیه السلام و محمّد بن حنفیه واقع شد و حکمیت خواستن آن‌ها از حجرالاسود معروف است، که قبلاً متذکر آن شدیم و با ذکر دوباره‌اش در اینجا کتاب را طولانی نمی‌کنیم.

ابطال قول کسانی که بر امام صادق‌علیه السلام توقف کرده

و می‌گویند: ایشان مهدی موعود است ما فساد اعتقاد این دسته را نیز قبلاً بیان کردیم؛ اوّل: با استدلال به علم و آگاهی که نسبت به از دنیا رفتن امام صادق‌علیه السلام داریم. دوم: این‌که مسأله فوت حضرت و صحّت امامت امام کاظم‌علیه السلام مشهور است. سوم: به وسیله ادله‌ای که ثابت کرد، امامت در دوازده امام معیّن است. چهارم: تأکید می‌کند این مطلب را صحّت و وصیت ایشان به کسی که به او وصیت کردند. پنجم: همان‌گونه که از ظواهر امر معلوم است. ۱۶۱ - أخبرنا جماعة، عن أبی جعفر محمّد بن سفیان البزوفری، عن أحمد بن إدریس، عن أحمد بن محمّد بن عیسی، عن الحسن بن محبوب، عن الحسن بن محبوب، عن جمیل بن صالح، عن هشام بن أحمر، عن سالمة مولاة أبی عبد اللّه‌علیه السلام قالت: کنت عند أبی عبد اللّه جعفر بن محمّدعلیه السلام حین حضرته الوفاة وأغمی علیه فلمّا أفاق قال: أعْطُوا الْحَسَنَ بْنَ عَلِیِّ بْنِ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ - وَهُوَ الأَفْطَسُ - سَبْعِینَ دیناراً، وَأعطُوا فُلاناً کَذا وَفُلاناً کَذا. فَقُلْتُ: أ تُعْطِی رَجُلًا حَمَلَ عَلَیْکَ بِالشَّفْرَةِ یُرِیدُ أنْ یَقْتُلَکَ؟ قالَ: تُرِیدِینَ أنْ لا أَکُونَ مِنَ الّذِینَ قالَ اللّه - عزّوجلّ -: «وَ الَّذِینَ یَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ وَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ یَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ» ۱ / ۱۶۱ - هشام بن احمر از سالمه کنیز امام صادق‌علیه السلام نقل می‌کند که گفت: در هنگام رحلت و شهادت امام صادق‌علیه السلام در محضر حضرت بودم که به امام حالت غش دست داد، پس از آن‌که به حال عادی برگشت، فرمود: به حسن بن علی بن الحسین - یا همان حسن افطس - هفتاد دینار بدهید و به فلانی فلان مبلغ و فلان شخص فلان مبلغ بدهید. عرض کردم: می‌خواهید به مردی مال عطا کنید که با دشنه به شما حمله کرده و قصد کشتن شما را داشت؟ فرمودند: می‌خواهید من از کسانی نباشم که خداوند درباره آن‌ها فرموده است: «و کسانی که پیوندهایی را که خداوند به آن امر کرده بر قرار می‌دارند و از پروردگارشان می‌ترسند و از بدی و سختی حساب [روز قیامت] بیم دارند.» (۱۲۵) نَعَمْ، یا سالِمَةُ! إِنَّ اللَّهَ تَعالی خَلَقَ الْجَنَّةَ فَطَیَّبَها وَطَیَّبَ رِیحَها، وَإِنَّ رِیحَها لَیُوجَدُ مِنْ مَسِیرَةِ أَلْفَیْ عام، وَلا یَجِدُ رِیحَها عاقٌ وَلا قاطِعِ رَحِمٍ. ۱۶۲ - وروی أبوأیّوب الخوزی قال: بعث إلیّ أبوجعفر المنصور فی جوف اللیل فدخلت علیه وهو جالس علی کرسیّ، وبین یدیه شمعة وفی یده کتاب، فلمّا سلّمت علیه رمی الکتاب إلیّ وهو یبکی وقال: هذا کتاب محمّد بن سلیمان یخبرنا أنّ جعفر بن محمّد قد مات، فإنّا للّه وإنّا إلیه راجعون - ثلاثاً - وأین مثل جعفر؟! ثمّ قال لی: اکتب فکتبت صدر الکتاب، ثمّ قال: أکتب إن کان (قد) أوصی إلی رجل بعینه فقدّمه واضرب عنقه. قال: فرجع الجواب إلیه: إنّه قد أوصی إلی خمسة أحدهم أبو جعفر المنصور، ومحمّد بن سلیمان، وعبد اللّه وموسی ابنی جعفر، وحمیدة. بله ای سالمه! خداوند عزّوجلّ بهشت را آفرید و آن را پاکیزه و خوشبو کرد، چنان‌که بوی بهشت از فاصله دو هزار سال به مشام می‌رسد، ولی این بوی خوش به مشام عاق والدین و قطع کننده رحم نمی‌رسد. ۲ / ۱۶۲ - ابوایوب خوزی گفته که ابو جعفر منصور دوانیقی در نیمه شب به دنبال من فرستاد، وقتی پیش او رسیدم، دیدم که روی تخت نشسته و جلویش شمعی روشن است و نامه‌ای هم در دستش می‌باشد. وقتی به او سلام کردم، نامه را به طرفم پرتاب کرده و در

حالی که گریه می‌کرد، گفت: این نامه محمّد بن سلیمان است، به ما خبر داده که جعفر بن محمّد [امام صادق‌علیه السلام] از دنیا رفته است و سه مرتبه گفت: إنا للّهِ و إنا إلیه راجعون، کجا مثل جعفر پیدا می‌شود! بعد منصور به من گفت: بنویس، من هم صدر نامه را نوشتم. بعد گفت: بنویس اگر او به شخص معینی وصیت کرده و وصی خود قرار داده گردنش را بزن. جواب نامه آمد که امام صادق‌علیه السلام به پنج نفر وصیت کرده است: یکی از آنان ابو جعفر منصور دوانیقی است، بعد محمّد بن سلیمان، و عبداللّه و موسی دو پسرش، و حمیده همسرش. فقال المنصور: لیس إلی قتل هؤلاء سبیل. وأما الواقفة الّذین وقفوا علی موسی بن جعفرعلیه السلام وقالوا هو المهدیّ؛ فقد أفسدنا أقوالهم بما دلّلنا علیه من موته، واشتهار الأمر فیه، وثبوت إمامة ابنه الرّضاعلیه السلام، وفی ذلک کفایة لمن أنصف. وأمّا المحمّدیّة الّذین قالوا بإمامة محمّد بن علیّ العسکری، وأنّه حیّ لم یمت؛ فقولهم باطل لما دلّلنا به علی إمامة أخیه الحسن بن علیّ أبی القائم‌علیه السلام وأیضاً فقد مات محمّد فی حیاة أبیه‌علیه السلام موتاً ظاهراً، کما مات أبوه وجدّه، فالمخالف فی ذلک مخالف فی الضرورات. منصور با شنیدن جواب گفت: راهی برای کشتن این پنج نفر نیست.

واقفیه و بطلان اعتقادشان

امّا در مورد واقفیه که بر امامت موسی بن جعفرعلیهما السلام توقف کرده و معتقدند که ایشان همان مهدی است، به وسیله ادله‌ای که در اثبات شهادت و شهرت از دنیا رفتن امام کاظم‌علیه السلام و همچنین امامت فرزندشان امام رضاعلیه السلام که به آن‌ها استدلال کردیم، فساد و بطلان اعتقادشان معلوم شد. و همین قدر هم برای کسی که انصاف داشته باشد کفایت می‌کند.

ابطال قول محمدیه

فرقه محمدیه کسانی هستند که به امامت محمّد بن علی عسکری [فرزند امام هادی‌علیه السلام و برادر امام حسن عسکری] اعتقاد دارند و معتقدند ایشان زنده بوده و از دنیا نرفته است. کلام این فرقه هم به وسیله ادله‌ای که بر امامت برادرش امام حسن عسکری فرزند امام هادی و پدر امام زمان‌علیهم السلام داریم، باطل و فاسد است. علاوه بر این، محمّد در زمان پدرش امام هادی‌علیه السلام از دنیا رفت(۱۲۶) و این مسأله هم ظاهر و آشکار است، همان‌گونه که مرگ پدر و جدش ظاهر و مسلّم است. بنابراین کسی که در این امر با ما مخالف است، در واقع مخالف یک امر ضروری و بدیهی است. ویزید ذلک بیاناً: ۱۶۳ – ما رواه سعد بن عبد اللّه، عن جعفر بن محمّد بن مالک، عن سیّار بن محمّد البصری، عن علیّ بن عمر النوفلیّ قال: کنت مع أبی الحسن العسکری‌علیه السلام فی داره فمرّ علیه أبوجعفر، فقلت له: هذا صاحبنا؟ فَقالَ: لا، صاحِبُکُمُ الْحَسَنُ. ۱۶۴ – وعنه، عن هارون بن مسلم بن سعدان، عن أحمد بن محمّد بن رجا صاحب الترک قال: قال أبوالحسن‌علیه السلام: الْحَسَنُ إِبْنِی الْقائِمُ مِنْ بَعْدِی. ۱۶۵ – عنه، عن أحمد بن عیسی العلویّ من ولد علیّ بن جعفر قال: دخلت علی أبی الحسن‌علیه السلام بصریا فسلّمنا علیه، فإذا نحن بأبی جعفر وأبی محمّد قد دخلا، فقمنا إلی أبی جعفر لنسلّم علیه، فقال أبوالحسن‌علیه السلام: بیشتر از آنچه که قبلاً گفته‌ایم روایاتی است که ذیلاً نقل می‌شود:

امامت امام حسن عسکری‌علیه السلام

۱ / ۱۶۳ – علی بن عمر نوفلی گفته است: در محضر ابی الحسن عسکری امام هادی‌علیه السلام و در منزل حضرت بودم که ابوجعفر عبور کرد. من عرض کردم: ایشان صاحب [و امام] ماست؟ حضرت فرمودند: نه، صاحب شما حسن است. ۲ / ۱۶۴ – احمد بن محمّد رجا صاحب ترک گفته است: امام هادی‌علیه السلام فرمودند: پسرم حسن پس از من قائم [به امر امامت] است. ۳ / ۱۶۵ – احمد بن عیسی علوی از فرزندان علی بن جعفر گفته است: در صریا(۱۲۷) به محضر مبارک امام هادی‌علیه السلام رسیدیم و به حضرت سلام کردیم. در همین حین ابوجعفر [محمّد] و ابومحمّد [امام حسن عسکری‌علیه السلام] داخل شدند، برخاستیم و جهت

سلام دادن و عرض ارادت به طرف ابوجعفر رفتيم كه ابوالحسن امام هادىعليه السلام فرمودند: لَيْسَ هذا صاحِبَكُمْ، عَلَيْكُمْ بِصاحِبِكُمْ وَأَشارَ إِلى أَبِى مُحَمَّدٍعليه السلام. ۱۶۶ – وروى يحيى بن بشار القنبرىّ قال: أوصى أبوالحسنعليه السلام إلى ابنه الحسنعليه السلام قبل مضيّه بأربعهٔ أشهر و أشهدنى على ذلك وجماعهٔ من الموالى. وأمّا موت محمّد فى حياهٔ أبيهعليه السلام: ۱۶۷ – فقد رواه سعد بن عبد اللّه الأشعرى قال: حدّثنى أبوهاشم داود بن القاسم الجعفرى قال: كنت عند أبى الحسنعليه السلام وقت وفاهٔ ابنه أبى جعفر – وقد كان أشار إليه ودلّ عليه – فإنّى لأفكّر فى نفسى وأقول: هذه قضيّهٔ أبى إبراهيم وقضيّهٔ إسماعيل، فأقبل علىّ أبوالحسنعليه السلام فقال: نَعَمْ يا أَباهاشِم! بَدا للّهِ تَعالى فِى أَبِى جَعْفَرٍ وَصَيَّرَ مَكانَهُ أَبامُحَمَّدٍ، كَما بَدا للّهِ فِى إِسْماعِيلَ ايشان صاحب و امام شما نيست، بر شما باد به صاحب تان، و اشاره به ابومحمّدعليه السلام فرمودند. ۴ / ۱۶۶ – يحيى بن بشار قنبرى گفته است: ابوالحسن امام هادىعليه السلام چهار ماه پيش از آن‌كه از دنيا برود به فرزندش حسنعليه السلام وصيت كرد و من و تعدادى از شيعيان را به شهادت گرفت.

فوت سيّد محمّد در زمان حيات پدرش امام هادىعليه السلام

۵ / ۱۶۷ – ابوهاشم داوود بن قاسم جعفرى گفته است: زمانى كه ابى‌جعفر از دنيا رفت، من در محضر امام هادىعليه السلام بودم – كه قبلاًـ امام هادى به ايشان اشاره و راهنمايى كرده بود – بنابراين با خود فكر كرده و گفتم: اين قضيه مانند قضيه ابو ابراهيم [امام كاظمعليه السلام] و اسماعيل است. [در همين اثنا] امام هادىعليه السلام جلو آمده و به من فرمودند: بله، اى ابوهاشم! در مورد ابى جعفر[محمّد] «بداء» به وجود آمد و جاى او را ابا محمّد گرفت، همان‌گونه كه در مورد اسماعيل پس از آن كه امام صادقعليه السلام به او بَعْدَ ما دَلَّ عَلَيْهِ أَبُوعَبْدِ اللّهِ وَنَصَبَهُ، وَهُوَ كَما حَدَّثَتْ بِهِ نَفْسَكَ وَإِنْ كَرِهَ الْمُبْطِلُونَ، أَبُومُحَمَّدٍ ابْنِى الخَلَفُ مِنْ بَعْدِى، عِنْدَهُ ما تَحْتاجُونَ إِلَيْهِ وَمَعَهُ آلَةُ الْإِمامَهِٔ وَالْحَمْدُ للّهِ. ۱۶۸ – سعد، عن علىّ بن محمّد الكلينى، عن إسحاق بن محمّد النخعى، عن شاهويه بن عبد اللّه الجلاب قال: كنت رويت عن أبى الحسن العسكرىعليه السلام فى أبى جعفر ابنه روايات تدلّ عليه، فلمّا مضى أبوجعفر قلقت لذلك، وبقيت متحيّراً لاـ أتقدّم ولاـ أتأخّر، وخفت أن أكتب إليه فى ذلك، فلا أدرى ما يكون. فكتبت إليه أسأله الدّعاء وأن يفرّج اللّه تعالى عنّا فى أسباب من قبل السلطان كنّا نغتمّ [بها] فى غلماننا. فرجع الجواب بالدعاء، وردّ الغلمان علينا. وكتب فى آخر الكتاب: دلالت و راهنمايى كرده بود «بداء» واقع شد و همان است كه تو با خودت گفتى؛ اگرچه اهل باطل خوش نداشته باشند. پسرم ابومحمّد پس از من جانشين من است، هرچه كه احتياج داشته باشيد نزد او هست و اسباب و مواريث امامت همراه اوست. الحمدللّه. ۶ / ۱۶۸ – شاهويه بن عبداللّه جلاب گفته كه من قبلًا از امام هادىعليه السلام در مورد فرزندشان ابى جعفر رواياتى را نقل كردم كه دلالت بر امامت او مى‌كرد، امّا زمانى كه ابوجعفر از دنيا رفت آن‌چنان شگفت‌زده و متحير شدم كه نمى‌دانستم چه كنم، نه راه پس داشتم و نه راه پيش و از طرفى هم مى‌ترسيدم كه در اين مورد به حضرت نامه‌اى بنويسم و نمى‌دانستم چه مى‌شود. [بالاخره] به حضرت نامه‌اى نوشتم كه دعا كنند تا خداوند تعالى براى ما در مورد مزاحمت ها و تعرض سلطان كه ما را در مورد غلامان و جوانانمان نگران كرده بود، فرجى ايجاد فرمايد. جواب نامه به همراه دعاى حضرت آمد و مشكل جوانانمان نيز حل شد. حضرت در أَرَدْتَ أَنْ تَسْأَلَ عَنِ الْخَلَفِ بَعْدَ مُضِىِّ أَبِى جَعْفَرٍ وَقَلَقْتَ لِذلِكَ، فَلا تَغْتَمَّ فَإِنَّ اللّهَ لا يُضِلُّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَداهُمْ حَتّى يُبَيِّنَ لَهُمْ ما يَتَّقُونَ. صاحِبُكُمْ بَعْدِى أَبُومُحَمَّدٍ ابْنِى وَعِنْدَهُ ما تَحْتاجُونَ إِلَيْهِ، يُقَدِّمُ اللّهُ ما يَشاءُ وَيُؤَخِّرُ ما يَشاءُ «ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْها أَوْ مِثْلِها» قَدْ كَتَبْتُ بِما فِيهِ بَيانٌ وَقِناعٌ لِذِى عَقْلٍ يَقْظان. قال محمّد بن الحسن: ما تضمّن الخبر المتقدّم من قوله: «بدا للّه فى محمّد كما بدا له فى إسماعيل» معناه ظهر من اللّه وأمره فى أخيه الحسن ما زال الريب والشكّ فى إمامته، فإنّ آخرِ نامه نوشته بودند: قصد داشتى كه از جانشين [من] پس از درگذشت ابى جعفر بپرسى و براى اين مسأله متحير و پريشان بودى؟ پس ناراحت نباشيد؛ زيرا چنان نبوده كه خداوند قومى را پس از هدايت و ايمان مجازات كند، مگر آنچه را كه بايد از آن‌ها بپرهيزند بيان نمايد و آن‌ها

مخالفت کنند.(۱۲۸) پس از من امام و صاحب اختیار شما، پسرم ابو محمّد است. هر چه که نیاز داشته باشید نزد او هست، و خداوند هر چه را که بخواهـد مقـدم می‌دارد و هر چه را بخواهـد به تأخیر می‌انـدازد، «هیـچ حکمی را نسـخ نمی‌کنیم و نسخ آن را به تأخیر نمی‌اندازیم مگر این‌که بهتر از آن یا مثل آن را جانشین آن می‌سازیم.» (۱۲۹) تحقیقاً چیزی را نوشتم که در آن بیان قانع کننده‌ای برای افراد عاقـل و بیـدار هست. محمّـد بن حسن [شـیخ طوسـی] می‌گویـد: آنچه که در ضـمن خبر قبلی آمـده بـود مبنی بر این‌که همان‌گونه که برای اسـماعیل «بـداء» حاصل شد، در مورد محمّد هم «بداء» حاصل شده، معنایش این است که در مورد برادر محمّد یعنی امام حسن عسکری‌علیه السلام از طرف خداوند متعال امری جدید ظاهر شد و این شکّ و شبهه را در مورد امامت او از جماعهٔ مـن الشـیعهٔ کـانوا یظنّون أنّ الأـمر فی محمّـد مـن حیث کـان الأـکبر، کمـا کـان یظنّ جماعـهٔ أنّ الأـمر فی إسـماعیل بن جعفر دون موسی‌علیه السـلام فلمّا مات محمّد ظهر من أمر اللّه فیه، وأنّه لم ینصبه إماماً، کما ظهر فی إسـماعیل مثل ذلك لا أنّه کان نصّ علیه، ثمّ بدا له فی النصّ علی غیره، فإنّ ذلک لا یجوز علی اللّه تعالی العالم بالعواقب. ۱۶۹ – وروی سعد بن عبد اللّه، عن محمّد بن أحمد العلوی، عن أبی هاشم داود بن القاسم الجعفری قال: سـمعت أباالحسن العسـکری‌علیه السلام یقول: اَلْخَلَفُ مِنْ بَعْدِی اَلْحَسَنُ. فَکَیْفَ لَکُمْ بِالْخَلَفِ مِنْ بَعْـدِ الْخَلَفِ؟ فَقُلْتُ: وَلِمَ جَعَلَنِی اللَّهُ فِداكَ؟ فَقالَ: لِأَنَّکُمْ لا تَرَوْنَ شَـخْصَهُ وَلا یَحِلُّ لَکُمْ ذِکْرُهُ بِاسْـمِهِ. بین برد. چون تعدادی از شـیعیان گمان می‌کردند که امامت در وجود محمّد متعین است و او امام است چرا که از امام حسن عسـکری‌علیه السـلام بزرگ‌تر بود. همان طور که در مورد امامت اسـماعیل بن جعفر و امام نبودن موسـی بن جعفرعلیه السلام این گونه گمان می‌کردند. بنابراین وقتی که محمّد از دنیا رفت، امر خداوند در مورد او ظاهر شد، به این‌که او امام نیست و به امامت نصب نشده است. چنان‌که در مورد اسماعیل هم مثل همین امر ظاهر شد. نه این‌که قبلاً نصّی مبنی بر امامت او شده باشد و پس از آن، در نصّ به دیگری برای خداونـد «بداء» حاصل شده باشد، چرا که این معنا از خداوندی که عالم به عواقب امور است محال است. ۷ / ۱۶۹ – ابوهاشم داوود بن قاسم جعفری گفته است: از امام هادی‌علیه السـلام شـنیدم که می‌فرمودنـد: خلف و جانشـین بعد از من حسن است، پس با خلف بعد از خلف من چگونه خواهید بود؟ عرض کردم: جانم به فدای شـما، برای چه؟ فرمودند: برای این‌که شما او را نخواهید دید و یاد کردن او با بردن نام او هم برای شـما حلال نیست. فَقُلْتُ: فَکَیْفَ نَذْکُرُهُ؟ فَقالَ: قُولُوا اَلْحُجَّةُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍصـلی الله علیه وآله. ۱۷۰ – وروی محمّـد بـن الحسین بـن أبی الخطّـاب، عـن ابـن أبی الصـهبان قـال: لمّـا مـات أبـوجعفر محمّـد بن علیّ بن محمّـد بن علیّ بن موسی‌علیه السـلام وضع لأبی الحسن علیّ بن محمّدعلیه السـلام کرسیٌّ فجلس علیه، وکان أبومحمّد الحسن بن علیّ‌علیه السلام قائماً فی ناحیـهٔ فلمّا فرغ من غسل أبی جعفر التفت أبوالحسن إلی أبی محمّـدعلیه السـلام فقال: یا بُنَیَّ أَحْـدِثْ لِلَّهِ شُـکْراً فَقَـدْ أَحْدَثَ فِیکَ أَمْراً. وأمّـا معجزاته الدّالـهٔ علی إمامته فأکثر من أن تحصـی، منها: ۱۷۱ – مـا رواه سـعد بن عبـد اللّه الأشـعری، عن أبی هاشم داود بن القاسم الجعفری قال: کنت عند أبی محمّدعلیه السـلام فاستؤذن لرجل من أهل الیمن، فدخل رجل طویل جسـیم فسلّم عرض کردم: پس چگونه از او یاد کنیم؟ فرمودند: بگویید: حجّت آل محمّدصـلی الله علیه وآله. ۸ / ۱۷۰ – ابن ابی صهبان گفته است: زمانی که ابوجعفر محمّد بن علی بن محمّد بن علی بن موسـی علیهم السـلام از دنیا رفت، برای امام هادی‌علیه السلام کرسی یا تختی قرار داده شـد، و حضـرت روی آن نشسـتند، ابو محمّد، امام حسن عسـکری هم در کنار حضـرت ایسـتاده بود. پس از آن‌که از غسل ابوجعفر فارغ شدنـد، امام هادی متوجّه ابی محمدعلیهما السـلام شده و فرمودند: ای پسـرم! شـکر خدا را از نو به جا بیاور که امر در مورد تو واقع و حادث شد.

معجزات امام حسن عسکری‌علیه السلام

و امّا معجزات امام حسن عسـکری‌علیه السلام که دلالت بر امامت آن حضرت می‌کند، بیش از آن است که شماره شود؛ از جمله: ۱ / ۱۷۱ – ابوهـاشم داوود بن قاسم جعفری گفته: در محضـر امام حسن عسـکری‌علیه السـلام بودم که برای مردی از اهالی یمن اجازه

ورود گرفته شـد، آن مرد که بلند بالا و چاق بود، وارد شد و به عنوان ولایت به حضـرت سـلام کرد. علیه بالولایهٔ. فقلت فی نفسـی: لیت شـعری من هـذا؟ فقال أبومحمّدعلیه السـلام: هذا مِنْ وُلْدِ الأَعْرابِیَّةِ صاحِبَةِ الحِصاةِ الَّتِی طُبِعَ فِیها آبائِی بِخَواتِیمَ فَانْطَبِعَتْ، ثُمَّ قالَ: هاتِها، فَأَخْرَجَ حِصاةً وَفِی جانِبٍ مِنْها مَوْضِعُ أَمْلَس فَطُبِعْ فِیها فانطبع وَکَأَنِّی أَقْرَأُ نَقْشَ خاتَمِهِ السّاعَةَ «الحَسَنُ بْنُ عَلِیٍّ»، ثُمَّ نَهَضَ الرَّجُلُ وَهُوَ یَقُولُ: رَحْمَـةُ اللَّهِ وَبَرَکـاتُهُ عَلَیْکُمْ أَهْـلَ الْبَیْتِ ذُرِّیَّةً بَعْضُـها مِنْ بَعْضٍ، أَشْـهَدُ أَنَّ حَقَّکَ الْحَقُّ الْواجِبِ کَوُجُوبِ حَقِّ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ وَالأَئِمَّةِعلیهم السـلام وَإِلَیْکَ انْتَهَتِ الْحِکْمَةُ وَالْوِلایَهُ وَأَنَّکَ وَلِیُّ اللَّهِ الَّذِی لا عُذْرَ لأَحَدٍ فِی الْجَهْلِ بِکَ. فسألته عن اسمه، فقال: اسمی مهجع بن الصـلت بن عقبـهٔ بن سـمعان بن غـانم بن أمّ غـانم، وهی الأعرابیّـهٔ الیمانیـهٔ صاحبـهٔ الحصـاهٔ الّتی ختم فیها أمیر المؤمنین‌علیه السـلام تمـام الحـدیث. من بـا خودم گفتم: ای کـاش می‌دانسـتم که این مرد کیست؟ امام‌علیه السـلام فرمودنـد: این مرد از اولاد زن اعرابیه، صاحب سـنگ است که پدرانم به آن سنگ مهر زدند و اثرشان باقی است. بعد حضرت‌علیه السلام فرمود: آن را بیاور، پس سنـگ را بیرون آورد و ایشان در قسـمتی که خالی بود مهر مبارکشان را به سـنگ زدنـد. و گویا هنوز هم آن نقش انگشتری و مهر حضـرت را می‌خوانم که «حسن بن علی» نوشـته بود. بعد مرد برخاسته و [در حال رفتن] می گفت: رحمت و برکات خدا بر شما اهل بیت، ذریه ای که بعضـی از بعضـی دیگر است، شـهادت می‌دهم که حقّ تـو ماننـد حقّ امیرالمؤمنین و ائمّه اطهـارعلیهم السـلام حقّ واجـب است، حکمت و ولا‌یت منتهی به تـوست، تـو ولی خـدایی و برای هیـچ کس در جهـل به تـو، عـذر و بهـانه‌ای نیست. من از اسـمش سؤال کردم، گفت: اسم من مهجع بن صلت بن عقبه بن سـمعان بن غـانم بن امّ غـانم است، و او زن اعرابیه یمـانیه، صاحب ریگی است که امیرالمؤمنین‌علیه السلام به آن مهر زده است.(۱۳۰) ۱۷۲ - وروی علیّ بن محمّد بن زیاد الصیمریّ قال: دخلت علی أبی أحمد عبید اللَّه بن عبد اللَّه بن طاهر وبین یدیه رقعهٔ أبی محمّدعلیه السـلام فیها: إِنِّی نازَلْتُ اللَّهَ فِی هذَا الطّاغِی - یَعْنِی الْمُسْـتَعِینُ - وَهُوَ آخِذُهُ بَعْدَ ثَلاثٍ، فَلَمَّا کانَ الْیَوْمُ الثّالِثِ خَلَعَ، وَکانَ مِنْ أَمْرِهِ ما کانَ إِلی أنْ قُتِلَ. ۱۷۳ - وروی سعد بن عبد اللَّه، عن أبی هاشم الجعفری قـال: کنت محبوساً مع أبی محمّـدعلیه السـلام فی حبس المهتـدی بن الواثق فقـال لی: یـا أَبا هاشِمُ إِنَّ هـذَا الطّاغِی أَرادَ أَنْ یَعْبَثَ بِاللَّهِ فِی هـذِهِ اللَّیْلَةِ وَقَدْ بَتَّر اللَّهُ عُمْرَهُ وَجَعَلَهُ لِلْقائِمِ مِنْ بَعْدِهِ وَلَمْ یَکُنْ لِی وَلَدٌ وَسَأُرْزَقُ وَلَداً. ۲ / ۱۷۲ - علی بن محمّد بن زیاد صیمری گفته است: بر ابواحمد عبیداللَّه بن عبداللَّه بن طاهر وارد شدم، در مقابل او نامه امام حسن عسـکری‌علیه السلام بود و در آن نوشته شده بود: من در مورد [شکایت از] این سرکش طغیانگر - یعنی مستعین(۱۳۱) - از خداوند مسألت کرده‌ام و [غضب] خداوند متعال هم پس از سه روز او را می گیرد. روز سوم که شـد، مستعین از خلافت خلع شـد و همین بود تا این‌که کشته شـد. ۳ / ۱۷۳ - ابوهـاشم جعفری گفته است: من بـا امـام حسن عسـکری‌علیه السـلام در حبس مهتـدی بن واثق(۱۳۲) بودیم، امـام‌علیه السـلام به من فرمودند: ای ابا هاشم! این طغیانگر امشب می‌خواهد با [مشیت] خداوند بازی کند، امّا خداوند تبارک و تعالی عمر او را قطع کرده و حکومت را برای جانشـین او قرار داده است. من فرزندی ندارم ولی به زودی فرزندی روزی من می‌شود. قالَ أَبُوهاشِمُ: فَلَمَّا أَصْـبَحْنا شَغَبَ الأَتْراکُ عَلَی الْمُهْتَدِیّ فَقَتَلُوهُ وَوَلِیَ الْمُعْتَمِدُ مَکانَهُ وَسَلَّمْنَا اللَّهُ تَعالی ۱۷۴ - وأخبرنی جماعهٔ، عن التلعکبری، عن أحمد بن علیّ الرازی، عن الحسـین بن علیّ، عن محمّـد بن الحسن بن رزین قـال: حـدّثنی أبوالحسن الموسوی الخیبری قـال: حـدّثنی أبی أنّه کـان یغشـی أبامحمّدعلیه السلام بسرّ من رأی کثیراً وأنّه أتاه یوماً فوجده وقد قدّمت إلیه دابّته لیرکب إلی دار السلطان، وهو متغیّر اللّون من الغضب، وکان یجیئه رجل من العامّهٔ، فإذا رکب دعا له وجاء بأشیاء یشیع بها علیه، فکان‌علیه السلام یکره ذلک. فلمّا کان ذلک الیوم زاد الرجل فی الکلام وألـحّ فسار حتّی انتهی إلی مفرق الطریقین، وضاق علی الرجل أحـدهما من الـدوابّ فعدل إلی طریق یخرج منه ویلقاه فیه، فدعاعلیه السـلام ببعض خدمه وقال له: امض فکفّن هذا فتبعه الخادم. ابوهاشم گفته: صبح که شد ترک‌ها به مهتدی حمله کرده، او را به قتل رسانیدنـد و معتمد جای او بر تخت حکومت نشـست و خداوند هم ما را از دسـیسه مهتدی به سـلامت داشت. ۴ / ۱۷۴ - ابو الحسن موسوی خیبری گفته است: پدرم بسـیاری از شب‌ها در سامرا با امام حسن عسکری‌علیه السلام بود. یک روز که به محضر امام‌علیه السلام رسید مرکبی برای ایشان آورده شد تا سوار شود و به خانه سلطان وقت برود. رنگ امام از شدت غضب تغییر

كرده بود. مردی از عامه [برای بردن حضرت] به خدمت ايشان می‌رسيد، وقتی كه حضرت سوار می‌شدند او هم سوار شده با نكوهش و بی‌ادبی، حضرت را آزار می‌داد و امام‌عليه السلام هم از اين عمل ناراحت می‌شدند. در آن روز مرد عامی [سنّی]نسبت به حضرت بيشتر بی‌ادبی كرده و در كلام، سخنان زشت تری به زبان راند، تا اين‌كه به يك دو راهی رسيدند. به دليل تنگی راه و اين‌كه چهارپايان فراوانی عبور می‌كردند امكان تردّد برای هر دو نفر ميسر نشد، بنابراين از جاده خارج شد [تا از طريق ميان بر] به امام برسد. در همين حين امام‌عليه السلام يكی از خدمه خود را صدا زده و فرمودند: برو اين مرد را كفن كن، خادم هم امر امام را اطاعت كرد. فلمّا انتهی‌عليه السلام إلی السوق ونحن معه، خرج الرجل من الدرب ليعارضه، وكان فی الموضع بغل واقف، فضربه البغل فقتله، ووقف الغلام فكفّنه كما أمره، وسارعليه السلام وسرنا معه. ۱۷۵ - وروی سعد بن عبد اللّه، عن داود بن قاسم الجعفری قال: كنت عند أبی محمّدعليه السلام فقال: إذا قامَ الْقائِمُ يَهْدِمُ الْمِنارَ وَالْمَقاصِيرَ الَّتِی فِی الْمَساجِدِ. فَقُلْتُ فِی نَفْسِی: لِأَیِّ مَعْنیً هذا؟ فَأَقْبَلَ عَلَیَّ فَقالَ: مَعْنی هذا أَنَّها مُحْدَثَةٌ مُبْتَدِعَةٌ لَمْ يَبْنِها نَبِیٌّ ولا حُجَّةٌ. ۱۷۶ - وبهذا الإسناد، عن أبی هاشم الجعفری قال: سمعت أبامحمّدعليه السلام يقول: مِنَ الذُّنُوبِ الَّتِی لا تُغْفَرُ، قَوْلَ الرَّجُل: لَيْتَنِی لا أُؤاخَذُ إلّا بِهذا. زمانی كه امام‌عليه السلام به بازار رسيدند و ما هم همراه حضرت بوديم مرد وارد بر جاده شد تا با حضرت برخورد كرده و امام را با دشنام و بی‌ادبی آزار دهد. همان جايی كه او وارد جاده شد قاطری ايستاده بود و با يك ضربه لگد او را كشت، و غلام امام هم همان‌گونه كه حضرت امر فرموده بودند ماند و او را كفن كرد و حضرت راه را ادامه دادند، ما هم پشت سر امام رفتيم. ۵ / ۱۷۵ - داوود بن قاسم جعفری گفته: من در محضر امام حسن عسكری‌عليه السلام بودم، حضرت فرمودند: وقتی كه قائم‌عليه السلام قيام كند به خراب نمودن مناره‌ها و قصر هايی كه در مساجد ساخته شده است امر می‌فرمايد. من با خودم گفتم: حضرت برای چه به خراب كردن اين‌ها امر می‌فرمايد؟ حضرت [كه می‌دانست در قلب من چه می‌گذرد] رو به من كرده و فرمودند: خراب كردن آن‌ها برای اين است كه احداث شان بدعت است، چون نه پيامبر آن‌ها را ساخته است و نه امام. ۶ / ۱۷۶ - ابوهاشم جعفری می‌گويد: از امام حسن عسكری‌عليه السلام شنيدم كه می‌فرمودند: از جمله گناهانی كه بخشيده نمی‌شود، اين است كه انسان بگويد: ای كاش مؤاخذه و مجازات نمی‌شدم مگر به خاطر همين يك گناه! فَقُلْتُ فِی نَفْسِی: إنَّ هذا لَهُوَ الدَّقِيقُ، يَنْبَغِی لِلرَّجُلِ أنْ يَتَفَقَّدَ مِنْ أَمْرِهِ وَمِنْ نَفْسِهِ كُلَّ شَیْءٍ، فَأَقْبَلَ عَلَیَّ أَبُومُحَمَّدعليه السلام فَقالَ: يا أَباهاشِم صَدَقْتَ فَالْزِمْ ما حَدَّثْتَ بِهِ نَفْسَكَ فَإنَّ الإشراكَ فِی النَّاسِ أَخْفی مِنْ دَبِيبِ الذَّرِّ عَلَی الصَّفا فِی اللَّيْلَةِ الظَّلْماءِ وَمِنْ دَبِيبِ الذَّرِّ عَلَی الْمَسْحِ الأَسْوَدِ. ۱۷۷ - سعد بن عبد اللّه، عن أحمد بن الحسين بن عمر بن يزيد قال: أخبرنی أبوالهيثم بن سيّابة أنّه كتب إليه - لمّا أمر المعتزّ بدفعه إلی سعيد الحاجب عند مضيّه إلی الكوفة وأن يحدث فيه ما يحدث به النّاس بقصر ابن هبيرة - جعلنی اللّه فداك بلغنا خبر قد أقلقنا وأبلغ منّا. فَكَتَبَ‌عليه السلام إلَيْهِ: بَعْدَ ثالِثٍ يَأْتِيكُمُ الْفَرَجُ. فخلع المعتزّ اليوم الثالث. با خودم گفتم: اين مسأله خيلی دقيقی است، و شايسته است كه انسان در امر درونی خودش و در هر مسأله‌ای مراقب بوده و نفسش را تفتيش كند، در همين حال امام‌عليه السلام متوجّه من شده و فرمودند: ای ابا هاشم! درست فكر كردی، مواظب هر حادثه و عملی باش، چرا كه شرك ورزيدن در ميان مردم، از راه رفتن مورچه روی سنگ صاف در شب تار، و يا روی فرش سياه مخفی‌تر است. ۷ / ۱۷۷ - احمد بن حسين بن عمر بن يزيد گفته: آن‌گاه كه معتزّ(۱۳۳) دستور داده بود: زمانی كه حسن عسگری را از كوفه عبور می‌دهند به دست سعيد حاجب بسپارند تا حضرت را به گونه‌ای به قصر ابن هبيره ببرند كه مردم برای يكديگر تعريف كنند. ابو هيثم بن سيّابه به امام نامه نوشت: خداوند مرا فدای شما كند، خبری به ما رسيده كه موجب ناراحتی و شگفت ما شده است. حضرت در جواب نوشتند: سه روز ديگر راحتی و خلاصی برای شما می‌آيد. و سه روز ديگر معتزّ از خلافت خلع شد. ۱۷۸ - أخبرنی جماعة، عن أبی المفضّل الشيبانی، عن أبی الحسين محمّد بن بحر بن سهل الشيبانی الرهنی قال: قال بشر بن سليمان النخّاس - وهو من ولد أبی أيّوب الأنصاری أحد موالی أبی الحسن وأبی محمّدعليه السلام وجارهما بسرّ من رأی - أتانی كافور الخادم فقال: مولانا أبوالحسن علیّ بن محمّد العسكری‌عليه السلام يدعوك إليه فأتيته فلمّا جلست بين يديه قال لی: يا بشر! إنَّكَ مِنْ وُلْدِ الأَنْصارِ وَهذِهِ الْمُوالاةُ لَمْ تَزَلْ

فِيكَمْ يَرِثُها خَلَفٌ عَنْ سَلَفٍ، وَأَنْتُمْ ثِقاتُنا أَهْلَ الْبَيْتِ، وَإِنِّي مُزَكِّيكَ وَمُشَرِّفُكَ بِفَضِيلَةٍ تَسْبِقُ بِهَا الشِّيعَةُ فِي المُوالاةِ (بها) بِسِرٍّ أَطَّلِعُكَ عَلَيْهِ وأُنْفِذُكَ فِي ابْتِياعِ أَمَةٍ. فَكَتَبَ كِتاباً لَطِيفاً بِخَطٍّ رُومِيٍّ وَلُغَةٍ رُومِيَّةٍ وَطَبَعَ عَلَيْهِ خاتَمَهُ وَأَخْرَجَ شَقِيقَةً صَفْرآءَ فِيها مِائَتانِ وَعِشْرُونَ دِيناراً فَقالَ: خُذْها وَتَوَجَّهْ بِها إِلى بَغْدادَ وَأَحْضِرْ مَعْبَرَ الْفُراتِ ضَحْوَةً يَوْمِ ۸ / ۱۷۸ – بشر بن سلیمان نخّاس(۱۳۴) که از اولاد ابوایوب انصاری و از اصحاب امام هادی و امام حسن عسکری‌علیهما السلام بود، در سرمن رأی [سامرا] همسایه این دو امام همام بود گفته است: روزی کافور خادم نزد من آمد و گفت: مولای ما ابوالحسن علی بن محمّد عسکری[امام هادی]علیهما السلام با شما کار دارد. من هم محضر حضرت رسیدم، وقتی در مقابل ایشان نشستم، حضرت به من فرمودند: ای بشر! تو از اولاد انصار هستی و علاقه و محبّت نسبت به ما همیشه و نسل به نسل در میان شما بوده است، شما مورد اعتماد ما اهل بیت هستید، اکنون من به تو فضیلت و شرافتی می‌دهم که تاکنون احدی از شیعه در آن به تو سبقت نگرفته است و تو را به رازی مطلع کرده و برای خرید کنیزی می‌فرستم. بعد حضرت نامه‌ای را در نهایت لطافت و زیبایی و با خط رومی نوشتند و آن را مهر کردند و همیان زردی را بیرون آوردند که دویست و بیست دینار در آن بود و فرمودند: كَذا، فَإِذا وَصَلْتَ إِلى جانِبِكَ زَوارِيقَ السَّبايا وَتَرَى الْجَوارِي فِيها سَتَجِدُ طَوائِفَ الْمُبتاعِينَ مِنْ وُكَلاءِ قَوّادِ بَنِي الْعَبّاسِ وَشِرْذِمَةٌ مِنْ فُتيانِ الْعَرَبِ، فَإِذا رَأَيْتَ ذلِكَ فَأَشْرِفْ مِنَ الْبُعْدِ عَلَى الْمُسَمّى عُمَرُ بْنُ يَزِيدِ النُّخاسُ عامَّةَ نِهارِكَ إِلى أَنْ تَبْرُزَ لِلْمُبتاعِينَ جارِيَةً صِفَتها كَذا وَكَذا، لابِسَةً حَرِيرَيْنِ صَفِيقَيْنِ تَمْتَنِعُ مِنَ الْعَرْضِ وَلَمْسِ الْمُعْتَرِضِ وَالإِنْقِيادِ لِمَنْ يُحاوِلُ لَمْسَها وَتَسْمَعُ صَرْخَةً رُومِيَّةً مِنْ وَراءِ سَتْرٍ رَقِيقٍ فَاعْلَمْ أَنَّها تَقُولُ وَا هَتْكَ سِتراهُ. فَيَقُولُ بَعْضُ الْمُبْتاعِينَ: عَلى ثَلاثُمِائَةِ دِينارٍ فَقَدْ زادَنِي الْعِفافُ فِيها رَغْبَةً. فَتَقُولُ لَهُ بِالْعَرَبِيَّةِ: لَوْ بَرَزْتَ فِي زِيِّ سُلَيمانِ بْنِ داوُدَ وَعَلى شِبْهِ مُلْكِهِ ما بَدَتْ لِي فِيكَ رَغْبَةً فَاشْفِقْ عَلى مالِكَ. این را بگیر و برو بغداد و صبح فلان روز به محل پهلو گیری قایق‌های فرات حاضر شو و زمانی که لنج‌های حامل اسرا به نزدیک تو رسیدند، کنیزانی را در میان آن‌ها می‌بینی و همچنین گروه‌هایی از خریداران را می‌یابی که اکثر آن‌ها از نمایندگان و وکلای بنی‌عباس هستند و تعداد کمی هم از جوانان عرب آنجا حاضر می‌شوند. وقتی که این صحنه را دیدی تمام روز را از دور مراقب [آمدن] شخصی به نام عمر بن یزید نخّاس باش تا این‌که او کنیزی را با فلان اوصاف به مشتری‌ها نشان می‌دهد، دو لباس حریر پوشیده، از دیدن و دست زدن مشتری‌ها به او جلوگیری می‌کند و اجازه نمی‌دهد که کسی او را لمس کند. می‌شنوی که او پشت ستر و حجاب نازکی که دارد با صدای بلند و به زبان رومی ناله و فریاد می‌کند، بدان که او می‌گوید: وای از هتک آبروی من. یکی از خریداران می‌گوید: پاکدامنی او رغبت مرا در خریدن او زیاد کرد، من سیصد دینار می‌دهم. جاریه با لغت عربی به خریدار می‌گوید: اگر تو زر و زیور زندگی سلیمان بن داوود را داشته باشی و یا ملکی شبیه به او داشته باشی، من هیچ رغبتی به تو ندارم، بنابراین دلت برای مالت بسوزد [که با خریدن من مالت را تلف کرده‌ای]. فَيَقُولُ النُّخّاسُ: فَمَا الحِيلَةُ وَلا بُدَّ مِنْ بَيْعِكَ؟ فَتَقُولُ الجارِيَةُ: وَمَا الْعَجَلَةُ وَلا بُدَّ مِنْ اخْتِيارِ مُبْتاعٍ يَسْكُنُ قَلْبِي إِلَيْهِ وَإِلى وَفائِهِ وَأَمانَتِهِ. فَعِنْدَ ذلِكَ قُمْ إِلى عُمَرِ بْنِ يَزِيدِ النُّخاسِ وَقُلْ لَهُ: إِنَّ مَعَكَ كِتاباً مُلْصَقاً لِبَعْضِ الأَشرافِ كَتَبَهُ بِلُغَةٍ رُومِيَّةٍ وَخَطٍّ رُومِيٍّ وَوَصَفَ فِيهِ كَرَمَهُ وَوَفاءَهُ وَنبلَهُ وَسَخاءَهُ، فَناوِلْها لِتَتأمَّلَ مِنْهُ أَخْلاقَ صاحِبِهِ، فَإِنْ مالَتْ إِلَيْهِ وَرَضِيَتْهُ فَأَنَا وَكِيلُهُ فِي ابْتِياعِها مِنْكَ. قالَ بشرُ بْنُ سُلَيمانَ: فَامْتَثَلْتُ جَمِيعَ ما حَدَّهُ لِي مَوْلايَ أَبُوالْحَسَنِ‌عليه السلام فِي أَمْرِ الْجارِيَةِ. فَلَمَّا نَظَرَتْ فِي الْكِتابِ بَكَتْ بُكاءً شَدِيداً وَقالَتْ لِعُمَرَ بْنِ يَزِيدَ: بِعْنِي مِنْ صاحِبِ هذَا الْكِتابِ وَحَلَفَتْ بِالْمُحَرَّجَةِ وَالْمُغَلَّظَةِ إِنَّهُ مَتى امْتَنَعَ مِنْ بَيْعِها مِنْهُ قَتَلَتْ نَفْسَها، فَما زِلْتُ أُشاحُّهُ فِي ثَمَنِها حَتَّى اسْتَقَرَّ الْأَمْرُ فِيهِ عَلى مِقْدارِ ما كانَ أَصْحَبَنِيهِ نخّاس به کنیز می‌گوید: پس چاره چیست، چون ناچارم که تو را بفروشم؟ جاریه در جواب می‌گوید: این چه عجله‌ای است که دارید [عجله نکنید] من خریداری را انتخاب می‌کنم که قلبم به او و وفاداری و امانت‌داری اش آرامش بگیرد. همین موقع تو بلند شو و نزد عمر بن یزید نخاس رفته و به او بگو که همراهت کتاب و نامه‌ای است که یکی از اشراف و بزرگان به زبان رومی نوشته و در آن نامه اوصاف خودش را متذکر شده و کرم و وفا و بزرگواری و سخای خود را بیان داشته است. این نامه را به آن کنیز بده تا از طریق این نامه در اخلاق صاحب آن تأمل و دقت کند، اگر به صاحب نامه میل پیدا کرد و به او راضی شد، من در

خریـد این کنیز وکیـل صـاحب نـامه هسـتم. بشـر بن سـلیمان می‌گویـد: آنچه که مولای بزرگوارم ابو الحسن علیهما السـلام فرموده بودنـد، اطاعت کرده و انجام دادم. پس تا چشم کنیز به نامه افتاد شدیـداً گریه کرد و گفت: مرا به صاحب این نامه بفروش. و قسم شدیـد یـاد کرد که اگر او را به صـاحب نـامه نفروشـد خود را خواهـد کشت. در مورد قیمت کنیز آن‌قـدر مـذاکره کردیم تا این‌که قیمت به همـان مقـدار که مولـای من امـام هـادیعلیه السـلام به من داده بودنـد رسـید و مورد توافق مَوْلاىعلیه السـلام مِنَ الـدَّنانِيرَ فَاسْتَوفاهُ (مِنّى) وَتَسَلَّمْتُ الجارِيَةَ ضاحِكَةً مُسْتَبْشِرَةً، وَانْصَرَفْتُ بِها إِلَى الْحَجِيرَةِ الَّتِى كُنْتُ آوِى إِلَيْها بِبَغْدادَ، فَما أخذها القرار حتّى أخرجت كتاب مولاناعليه السـلام من جيبها وهى تلثمه وتطبّقه على جفنها وتضـعه على خـدّها وتمسـحه على بـدنها. فقلت تعجّباً منها: تلثمين كتاباً لا تعرفين صاحبه؟ فقالت: أيّها العاجز الضّعيف المعرفة بمحلّ أولاد الأنبياء أعرنى سمعك وفرّغ لى قلبك، أنا ملكية بنت يشوعـا بن قيصـر ملك الروم، وأمّى من ولـد الحواريّين تنسب إلى وصـى المسيح شـمعون، أنبّئك بالعجب: إنّ جـدّى قيصـر أراد أن يزوّجنى من ابن أخيه وأنا من بنات ثلاث عشـرة سـنة، فجمع فى قصـره من نسل الحواريّين من القسّيسين والرهبان ثلاثمائة رجل، ومن ذوى الأخطـار منهم قرار گرفت؛ یعنی دویست و بیست دینـار. تمـام دینارها را دادم و کنیز را گرفتم، درحالی که بسیار خوشـحال و خنـدان بود. او را به حجره کوچکی که در بغداد در آن سـکونت داشـتم بردم. کنیز آرام و قرار نداشت و هنوز کاملاً در حجره قرار نگرفته بود که نـامه امـام را از جیبش در آورده و مـدام می‌بوسـید و به چشم و صورت و بـدنش می‌مالیـد [و وجودش را به نامه امام متبرك می‌کرد]. بـا تعجب به او گفتم: نـامه‌ای را می‌بوسـی که صـاحب آن را نمی‌شناسـی؟ به من گفت: ای عـاجزی که به مقـام و منزلت اولاـد انبیـا معرفتت کم است، گوشَت را به من بسپار و قلبت را برای [کلاـم] من فـارغ و خـالی کن. من ملکیه [ملیکه ، دختر یشوعا فرزند قیصـر پادشاه روم هستم، مادرم از نسل حواریین و منتسب به شمعون، وصی حضرت مسیحعلیه السلام است، اینك خبر عجیبی به تو می‌دهم: جدم قیصر می‌خواست مرا به عقد ازدواج برادر زاده اش در بیاورد و من سیزده سال داشتم. بنابراین سیصد نفر از کشیشـها و رهبانـان و هفتصـد نفر از شخصـیت‌های مهم سـبعمائة رجـل، وجمـع من أمراء الأجنـاد وقـوّاد العسـكر ونقبـاء الجيوش وملوك العشائر أربعة آلاف، وأبرز من بهىّ ملكه عرشاً مصنوعاً من أصناف الجوهر (إلى صحن القصر) ورفعه فوق أربعين مرقاة، فلمّا صعد ابن أخيه وأحدقت الصـلب وقامت الأساقفة عكّفاً ونشرت أسفار الإنجيل، تسافلت الصلب من الأعلى فلصقت بالأرض وتقوّضت أعمـدة العرش، فانهـارت إلى القرار، وخرّ الصاعـد من العرش مغشـيّاً عليه، فتغيّرت ألوان الأساقفـة وارتعـدت فرائصـهم، فقـال كبيرهم (لجـدّى): أيّها الملك أعفنا من ملاقاة هـذه النحوس الدالّـة على زوال دولة هذا الدّين المسيحى والمذهب الملكانى، فتطيّر جدّى من ذلك تطيّراً شديـداً وقال للأساقفـة: أقيموا هـذه الأعمدة وارفعوا الصـلبان وأحضـروا أخا هذا المدبّر العاثر المنكوس جدّه لأزوّجه هذه الصبيّة، فيدفع نحوسه عنكم بسعوده، فلمّا فعلوا ذلك حدث على الثانى (مثل) و اشراف و چهارهزار نفر از امرا و فرماندهان لشکری و بزرگان ارتش و سـران قبایل مختلف را در قصرش جمع کرد و تختی که از انواع جواهر ساخته شده بود به صحن قصر آورد و بالای چهل پایه قرار دادنـد. وقتی که برادرزاده اش روی این تخت قرار گرفت و صـلیب را بر فراز آن نصب کرد، اسـقف‌ها با تواضع تمام در برابرش ایستاده و انجیل ها را باز کردند که یکدفعه صلیب از بالا به پایین افتاد و به زمین خورد و پایه‌های تخت شکست و تخت به زمین افتاد و برادر زاده قیصر بی‌هوش روی زمین افتاد. در اثر این واقعه رنگ اسقف های حاضر در جلسه پرید و بدنشان شروع به لرزیـدن کرد. بزرگ شان به جدم گفت: ای پادشاه! ما را از دیدن و ملاقات این نحسـی که بر از بین رفتن دولت، و دین نصـرانی و مـذهب ملکانی دلالت می‌کنـد، مرخص بفرماییـد. پس جـدم این واقعه و کلمات بزرگ اسـقف‌ها را به فال بد گرفته و به اسـقف‌ها گفت: پایه‌های تخت را برپا کنید، صـلیب‌ها را نصب کنید و برادر این بدبخت [برادرزاده اش]را بیاورید تا این دختر را به عقد او در بیاورم و این نحوست را به سـعادت مبدل کنم. ما حدث على الأوّل وتفرّق النّاس وقام جدّى قيصـر مغتمّاً فدخل منزل النساء وأرخيت السّـتور وأريت فى تلك اللّيلة كأنّ المسـيح وشـمعون وعدّة من الحواريّين قد اجتمعوا فى قصـر جدّى ونصـبوا فيه منبراً من نور يبارى السّـماء علوّاً وارتفاعاً فى الموضع الّذى كان نصب جدّى فيه عرشه، ودخل عليهم محمّدصـلى الله عليه وآله وختنه ووصـيّهعليه السلام

وعدّة من أبنائه‌علیهم السلام. فتقدّم المسیح إلیه فاعتنقه فیقول له محمّدصلی الله علیه وآله: یا روح اللَّه إنّی جئتک خاطباً من وصیّک شمعون فتاته ملیکهٔ لابنی هذا - وأومأ بیده إلی أبی محمّدعلیه السلام - ابن صاحب هذا الکتاب فنظر المسیح إلی شمعون وقال (له): قد أتاک الشرف، فصل رحمک رحم آل محمّدعلیهم السلام قال: قد فعلت. وقتی این کار را انجام دادند و برادر او را آوردند و همه کارها انجام شد، همان حادثه قبلی دوباره اتفاق افتاد و صلیب و تخت افتادند. مردم از ترس متفرق شدند و جدم قیصر با ناراحتی شدید وارد منزل زن‌ها [حرمسرا] شد و پرده‌ها را انداخت. شب همان روز من در خواب، گویی حضرت عیسی مسیح و شمعون و تعدادی از حواریین را در قصر جدم دیدم که آنجا جمع شده بودند و منبری از نور در محلی که پدرم تخت را گذاشته بود، نصب شده بود که به بلندای آسمان بود. [در همین زمان] حضرت محمدصلی الله علیه وآله به همراه داماد و جانشینش علی‌علیه السلام و تعدادی از فرزندانش علیهم السلام به قصر وارد شدند و حضرت مسیح‌علیه السلام جلو رفته و با پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله معانقه و دیده بوسی کرد. بعد حضرت محمدصلی الله علیه وآله خطاب به عیسی مسیح‌علیه السلام فرمودند: ای روح اللَّه! آمده‌ام تا از دختر وصی ات، شمعون ملیکا را برای پسرم خواستگاری کنم. و با دست مبارک به امام حسن عسکری‌علیه السلام پسر صاحب همین نامه اشاره کرد. حضرت عیسی مسیح‌علیه السلام به شمعون نگاه کرده و فرمود: شرافت و عزّت به تو رو آورده است، پس رحم خود را به رحم آل محمّد وصل کن. شمعون گفت: انجام دادم. فصعد ذلک المنبر فخطب محمّدصلی الله علیه وآله وزوّجنی من ابنه، وشهد المسیح‌علیه السلام وشهد أبناء محمّدعلیهم السلام والحواریّون. فلمّا استیقظت أشفقت أن أقصّ هذه الرؤیا علی أبی وجدّی مخافهٔ القتل فکنت أسرّها ولا أبدیها لهم، وضرب صدری بمحبّهٔ أبی محمّدعلیه السلام حتّی امتنعت من الطعام والشراب فضعفت نفسی ودقّ شخصی، ومرضت مرضاً شدیداً، فما بقی فی مدائن الرّوم طبیب إلّا أحضره جدّی وسأله، عن دوائی فلمّا برح به الیأس قال: یا قرّهٔ عینی وهل یخطر ببالک شهوهٔ فأزوّدکها فی هذه الدنیا، فقلت: یا جدّی أری أبواب الفرج علیّ مغلقهٔ فلو کشفت العذاب عمّن فی سجنک من أساری المسلمین، وفککت عنهم الأغلال، وتصدّقت علیهم ومنّیتهم الخلاص رجوت أن یهب (لی) المسیح وأمّه عافیهٔ. آن‌گاه حضرت محمّدصلی الله علیه وآله بالای منبر رفته و خطبه خواند و مرا به عقد ازدواج فرزندش در آورد، و مسیح‌علیه السلام و فرزندان پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله و حواریون، شاهد عقد ازدواج بودند. وقتی که از خواب بیدار شدم، ترسیدم خوابم را برای کسی تعریف کنم که مبادا پدر یا برادرم مرا به قتل برسانند، بنابراین سرّم را پنهان کرده و افشا نکردم. در عین حال سینه‌ام مالامال از محبت ابی‌محمّد عسکری‌علیه السلام بود. تا جایی که از خوردن و آشامیدن افتاده و ناتوان شدم، جسمم لاغر و ضعیف شد و شدیداً مریض شدم. جدّم در تمام شهرهای روم هر طبیب و پزشکی بود را حاضر کرد و از مداوای من سؤال کرد. زمانی که دیگر از بهبودی من مأیوس شد، به من گفت: ای نور دیده! آیا در قلبت میل به چیزی در این دنیا داری تا برای تو مهیا کنم؟ گفتم: درهای فرج بهبودی به روی من بسته شده، اگر شکنجه را از اسیران مسلمانی که در زندان تو هستند برداری و غل و زنجیر اسارت را از آن‌ها باز کنی و به آن‌ها صدقه داده و منت بگذاری و آزاد شان کنی امیدوارم که مسیح و مادر بزرگوارش مرا شفا دهند. فلمّا فعل ذلک تجلّدت فی إظهار الصحّهٔ من بدنی قلیلًا وتناولت یسیراً من الطعام، فسرّ بذلک وأقبل علی إکرام الأساری وإعزازهم، فأریت [أیضاً] بعد أربع عشرهٔ لیلهٔ کأنّ سیّدهٔ نساء العالمین فاطمهٔعلیها السلام قد زارتنی ومعها مریم ابنهٔ عمران وألف من وصائف الجنان فتقول لی مریم: هذه سیّدهٔ نساء العالمین أمّ زوجک أبی محمّدعلیه السلام فأتعلّق بها وأبکی وأشکو إلیها امتناع أبی محمّدعلیه السلام من زیارتی. فقالت سیّدهٔ النساءعلیها السلام: إنّ ابنی أبامحمّد لا یزورک، وأنت مشرکهٔ باللَّه علی مذهب النصاری، وهذه أختی مریم بنت عمران تبرأ إلی اللَّه تعالی من دینک، فإن ملت إلی رضی اللَّه ورضی المسیح ومریم‌علیهما السلام وزیارهٔ أبی محمّد إیّاک فقولی أشهد أن لا إله إلّا اللَّه وأنّ أبی وقتی که جدم این کار را کرد، من هم در اظهار صحّت و تندرستی جدیت کردم و مقدار کمی غذا خوردم. جدم [با دیدن این وضعیت] خوشحال شد و به اسرای مسلمین احترام و اکرام کرد. چهارده شب بعد، گویا در خواب سیّده زنان دو عالم حضرت فاطمه زهراعلیها السلام را دیدم که به دیدار من آمد و حضرت

مريم دختر عمران و هزار حوريه از بهشت در محضـر فاطمه‌عليها السلام بودند. حضرت مريم‌عليها السلام به من گفت: ايشان بزرگ و سيّده زنان دو عالم [از اولين تا آخرين]هستند و مادر همسر تو ابى محمّدعليه السلام است. من خودم را به دامان حضرت انداختم و گريه‌كنان از نيامدن ابى‌محمّد شكايت كردم. پس سيّده نساء عليها السلام به من فرمودند: پسرم ابا محمّد تو را ديدار نمى‌كند، چون تو بر مذهب نصارا و مشرك هستى و اين خواهر من مريم بنت عمران است كه از دين تو به خداى متعال بيزارى مى‌جويد. بنابراين اگر مايل به كسب رضايت خدا و رضايت مسيح و مريم‌عليهما السلام هستى و همچنين مايل [و مشتاق] به زيارت ابى محمّد هستى، پس بگو: اشهد ان لا اله إلّا اللّه و انّ ابى محمداً رسول اللّه [شهادت به توحيد و نبوت]. وقتى كه محمّداً رسول اللّه، فلمّا تكلّمت بهذه الكلمة ضمّتنى إلى صدرها سيّدة نساء العالمين‌عليها السلام وطيّبت نفسى وقالت: الآن توقّعى زيارة أبى محمّد فإنّى منفذته إليك فانتبهت وأنا أنول وأتوقّع لقاء أبى محمّدعليه السلام. فلمّا كان فى اللّيلة القابلة رأيت أبامحمّدعليه السلام وكأنّى أقول له: جفوتنى يا حبيبى بعد أن أتلفت نفسى معالجة حبّك. فقال: ما كان تأخّرى عنك إلّا لشركك، فقد أسلمت وأنا زائرك فى كلّ ليلة إلى أن يجمع اللّه تعالى شملنا فى العيان. فما قطع عنّى زيارته بعد ذلك الى هذه الغاية. قال بشر: فقلت لها: وكيف وقعت فى الأسارى؟ فقالت: أخبرنى أبومحمّدعليه السلام ليلة من اللّيالى أنّ جدّك سيسيّر جيشاً إلى قتال المسلمين يوم كذا وكذا، ثمّ يتبعهم، فعليك باللّحاق من اين كلمات را گفتم، سيده زنان عالمين مرا به سينه خود چسباند و جانم را پاك و طاهر كرده و فرمودند: الآن منتظر زيارت ابى محمّد باش، من او را نزد تو مى‌فرستم. پس وقتى كه از خواب بيدار شدم، با خودم گفتم: منتظر ديدار ابى محمّدعليه السلام مى‌مانم. وقتى كه شب بعد رسيد، ابا محمّدعليه السلام را در خواب ديدم و گويا به او عرض مى‌كردم: حبيب من! به من ستم كرديد با آن كه جان من از شدت محبت شما تلف شد. حضرت فرمودند: تأخير من در آمدن نزد تو، فقط به خاطر شرك تو بود، حالا كه مسلمان شده‌ايد، هر شب به ديدار شما مى‌آيم تا اين‌كه خداوند تبارك وتعالى جدايى ما را در عيان به جمع تبديل كند. از آن روز تاكنون ديدار و زيارت ايشان قطع نشده است. بشر گفته كه به او گفتم: چگونه بين اسرا قرار گرفتى؟ گفت: يكى از شب‌ها ابا محمّدعليه السلام به من خبر داد كه به زودى در فلان روز جدّ تو لشكرى براى جنگ با مسلمانان مى‌فرستد و خودش هم پشت سر آن‌ها حركت مى‌كند، بهم متنكّرة فى زىّ الخدم مع عدّة من الوصائف من طريق كذا، ففعلت ذلك فوقعت علينا طلائع المسلمين حتّى كان من أمرى ما رأيت وشاهدت، وما شعر بأنّى ابنة ملك الروم إلى هذه الغاية أحد سواك، وذلك باطّلاعى إيّاك عليه، ولقد سألنى الشيخ الّذى وقعت إليه فى سهم الغنيمة عن اسمى فأنكرته وقلت نرجس، فقال: اسم الجوارى. قلت: العجب أنّك روميّة ولسانك عربىّ؟ قالت: نعم من ولوع جدّى وحمله إيّاى على تعلّم الآداب أن أوعز إلىّ امرأة ترجمانة لى فى الاختلاف إلىّ وكانت تقصدنى صباحاً ومساء وتفيدنى العربيّة حتّى استمرّ لسانى عليها واستقام. قال بشر: فلمّا انكفأت بها إلى سرّ من رأى دخلت على مولاى أبى‌الحسن‌عليه السلام فقال: و تو مى‌بايست وضع ظاهر خود را تغيير داده و در هيبت و شمايل كنيزان با عدّه‌اى از كنيزان از فلان راه به آن‌ها ملحق شوى. من هم همين كار را كردم، ناگهان با طلايع و پيش قراولان سپاه اسلام برخورد كرديم، به اسارت آن‌ها درآمديم و كارم به اينجا كشيده شد كه مى‌بينى و شاهدى و كسى هم نفهميد كه من دختر پادشاه روم هستم، به جز تو كه خودم را معرفى كردم. حتى پيرمردى كه به عنوان غنيمت به او رسيدم، نام مرا پرسيد و من اسمم را انكار كردم و گفتم: [نامم] نرجس است. پيرمرد گفت: اسم او اسم كنيزان است. [بشر مى‌گويد:] گفتم: عجيب است كه تو رومى هستى و به زبان عربى تكلّم مى‌كنى؟ گفت: بله، جدّ من ولع و اشتياق فراوانى به تعلّم و آموزش آداب داشت و زنى را كه در زبان‌ها و ترجمه آن‌ها مهارت داشت و عربى را مى‌دانست، مأمور به آموزش من كرد كه صبح و شب نزد من مى‌آمد و زبان عربى را به من آموزش مى‌داد، تا در اثر تمرين زياد زبانم به عربى خو گرفت و روان شد. بشر مى‌گويد: وقتى او را به سرّ من رأى [سامرا] رساندم و محضر مبارك امام كيف أراك اللّه عزّ الإسلام وذلّ النصرانيّة وشرف محمّد وأهل بيته‌عليهم السلام؟ قالت: كيف أصف لك يا ابن رسول اللّه ما أنت أعلم به منّى؟ قال: فإنّى أحببت أن أكرمك فما أحبّ إليك، عشرة آلاف دينار أم بشرى لك بشرف الأبد؟ قالت: بشرى

بولد لی قال لها: أبشری بولد يملك الدنيا شرقاً وغرباً و يملأ الأرض قسطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً، قالت ممّن؟ قال: ممّن خطبك رسول اللّه‌صلى الله عليه وآله له ليلة كذا فی شهر كذا من سنة كذا بالرومية (قالت من المسيح ووصيّه؟)قال لها: ممّن زوّجك المسيح‌عليه السلام ووصيّه؟ قالت: من على النقى‌عليه السلام شرفياب شديم، حضرت به او فرمودند: عزت اسلام و ذلّت نصرانيت و شرف و بزرگى محمّد و اهل بيتش عليهم السلام را چگونه ديدى؟ عرض كرد: چگونه امرى را كه از من بهتر مى‌دانيد براى شما توصيف كنم؟ حضرت فرمودند: مى‌خواهم به تو اكرام كنم؛ ده هزار دينار دوست داشتنى‌تر است براى تو يا اين‌كه تو را به شرافت ابدى بشارت بدهم؟ عرض كرد: به من بشارت فرزندم را بدهيد. حضرت به او فرمودند: تو را به فرزندى بشارت مى‌دهم كه مالك و فرمانرواى همه شرق و غرب دنيا خواهد بود و زمين را همچنان كه پر از ظلم و جور شده، مملو از عدل و داد مى‌كند. عرض كرد: از چه كسى؟ حضرت فرمودند: رسول خداصلى الله عليه وآله تو را در فلان شب و فلان ماه و فلان سال در كشور روم از چه كسى خواستگارى فرمود؟ عرض كرد: از مسيح و وصيش شمعون. حضرت فرمودند: مسيح و وصى او تو را به عقد ازدواج چه كسى در آوردند؟ عرض كرد: پسر شما ابا محمّدعليه السلام. ابنک أبى محمّدعليه السلام؟ فقال: هل تعرفينه؟ قالت: وهل خلت ليلة لم يرنى فيها منذ الليلة الّتى أسلمت على يد سيّدة النساءعليها السلام، قال: فقال مولانا: يا كافور أدع أختى حكيمة، فلمّا دخلت قال لها ها هيه فاعتنقتها طويلاً وسرّت بها كثيراً، فقال لها أبوالحسن‌عليه السلام: يا بنت رسول اللّه خذيها إلى منزلک وعلّميها الفرائض والسنن فإنّها زوجة أبى محمّد وأمّ القائم‌عليه السلام. ۱۷۹ - وأخبرنا جماعة، عن أبى‌محمّد هارون بن موسى التلعكبرى‌رحمه الله قال: كنت فى دهليز أبى علىّ محمّد بن همام‌رحمه الله على دكّة إذ مرّ بنا شيخ كبير عليه درّاعة، فسلّم على أبى علىّ بن همام فردّعليه السلام ومضى. فقال لى: أ تدرى من هو هذا؟ فقلت: لا. حضرت فرمودند: آيا او را مى‌شناسى؟ عرض كرد: از زمانى كه به دست مبارک سيده نساء عليها السلام به شرف اسلام مشرّف شده‌ام، هر شب به ديدار من آمده است. بشر مى‌گويد: حضرت امام هادى‌عليه السلام فرمودند: اى كافور! خواهرم حكيمه را نزد من بياور. وقتى كه حكيمه وارد شد، امام‌عليه السلام فرمودند: اين همان است، پس حكيمه با خوشحالى و سرور زياد مدتى نرجس را به آغوش كشيد. حضرت ابو الحسن‌عليه السلام خطاب به حليمه فرمودند: اى دختر رسول خداصلى الله عليه وآله او را به خانه‌ات ببر، واجبات و مستحبات و سنن دين را به او آموزش بده، كه اين زن همسر ابى محمّد و مادر قائم‌عليه السلام است. ۹ / ۱۷۹ - ابى محمّد هارون بن موسى تلعكبرى رحمه الله گفته است: در دهليز منزل ابى على محمّد بن همام رحمه الله روى سكويى نشسته بودم كه پيرمرد بزرگى كه شنلى روى دوشش بود از مقابل ما عبور كرد. به ابى على بن همام سلام كرد، او هم جواب سلامش را داد و گذشت. ابى على به من گفت: مى‌دانى او چه كسى است؟ گفتم: نه. فقال: هذا شاكرىّ لسيّدنا أبى محمّدعليه السلام، أ فتشتهى أن تسمع من أحاديثه شيئاً؟ قلت: نعم فقال لى: معک شىء تعطيه؟ فقلت له: معى درهمان صحيحان، فقال: هما يكفيانه. فمضيت خلفه فلحقته فقلت له: أبوعلىّ يقول لک تنشط للمصير إلينا؟ فقال: نعم، فجئنا إلى أبى علىّ بن همام فجلس إليه فغمز بى أبوعلىّ أن أسلّم إليه الدرهمين [فسلّمتها إليه ، فقال لى: ما يحتاج إلى هذا، ثمّ أخذهما فقال له أبوعلىّ بن همام: يا أبا عبد اللّه محمّد! حدّثنا عن أبى محمّدعليه السلام ما رأيت. فقال: كان أستاذى صالحاً من بين العلويّين لم أر قطّ مثله، وكان يركب بسرج صفته بزيون مسكى وأزرق قال: وكان يركب إلى دار الخلافة بسرّ من رأى فى كلّ إثنين وخميس گفت: اين مرد خادم آقاى ما ابى محمّدعليه السلام است، آيا مى‌خواهى كه از احاديث او از امام‌عليه السلام چيزى بشنوى؟ گفتم: بله. گفت: چيزى دارى به او بدهى؟ گفتم: دو درهم صحيح دارم. گفت: همان كافى است. بنابراين پشت سرش رفتم تا به او رسيدم، به او گفتم: ابو على مى‌گويد مى‌توانى نزد ما برگردى؟ گفت: بله. پس با هم نزد ابى على بن همام رفتيم، ابو على با چشم به من اشاره كرد كه دو درهم را به او بدهم، من هم دو درهم را به او دادم. پيرمرد به من گفت: نيازى به اين نبود، بعد دو درهم را گرفت. ابو على بن همام به او گفت: اى ابا عبداللّه محمّد! آنچه را كه از امام حسن عسكرى‌عليه السلام ديده‌اى براى ما نقل كن. گفت: استاد من در ميان علويين مرد صالحى است كه من هرگز مثل او را نديده بودم. به مركبى سوار مى‌شد كه زينش سندس كبود بود، او روزهاى دوشنبه

و پنج‌شنبه سوار بر مركب به دارالخلافه در سرّ من رأى مى‌رفت، روز نوبت كه مى‌رسيد تعداد زيادى از قال: وكان يوم النوبة يحضر من النّاس شيء عظيم، ويغصّ الشارع بالدوابّ والبغال والحمير والضجّة، فلا يكون لأحد موضع يمشي ولا يدخل بينهم. قال: فإذا جاء أستاذي سكنت الضجّة، وهدأ صهيل الخيل ونهاق الحمير، قال: وتفرّقت البهائم حتّى يصير الطريق واسعاً لا يحتاج (أن يتوقّى من الدوابّ تحفّه ليزحمها)، ثمّ يدخل فيجلس في مرتبته الّتي جعلت له، فإذا أراد الخروج وصاح البوّابون: هاتوا دابّة أبي محمّد سكن صياح النّاس وصهيل الخيل، فتفرّقت الدوابّ حتّى يركب ويمضي. وقال الشاكريّ: واستدعاه يوماً الخليفة وشقّ ذلك عليه، وخاف أن يكون قد سعى به إليه بعض من يحسده على مرتبته من العلويّين والهاشميّين، فركب ومضى إليه، فلمّا حصل مردم [به دار الخلافه] حاضر مى‌شدند و كوچه از كثرت اسب و قاطر و الاغ و همهمه، شلوغ و حتى راه بسته مى‌شد، به طورى كه كسى قادر به راه رفتن نبود و از شدت ازدحام، امكان ورود هم نبود. امّا زمانى كه استادم آنجا مى‌آمد، هياهوى مردم و سروصداى اسب و الاغ ساكت مى‌شد و حيوانات كنار رفته و راه را باز مى‌كردند، به گونه‌اى كه نيازى به مواظبت نبود [كه بدن انسان به حيوان برخورد نكند] بعد وارد مجلس شده و در جايگاهى كه براى او اختصاص داده شده بود مى‌نشست. زمانى هم كه مى‌خواست از دار الخلافه خارج شود و دربانان فرياد مى‌زدند چهارپاى ابومحمّد [امام حسن عسكرىعليه السلام] را بياوريد [باز] سر و صداى مردم و حيوانات ساكت مى‌شد و حيوانات متفرق مى‌شدند تا ايشان سوار شده و برود. يك روز كه خليفه ايشان را احضار كرد، اين امر براى حضرت سخت بود و از حسادت و سعايت و سخن چينى بعضى از علويون و هاشميون عليه خود در نزد خليفه ترسيد [كه مبادا از او سعاديت كرده باشند] سوار مركب شده و رفت، وقتى به خانه خليفه في الدار قيل له: إنّ الخليفة قد قام ولكن اجلس في مرتبتك أو انصرف قال: فانصرف وجاء إلى سوق الدوابّ وفيها من الضجّة والمصادمة واختلاف النّاس شيء كثير. فلمّا دخل إليها سكن الناس وهدأت الدوابّ، قال: وجلس إلى نخّاس كان يشتري له الدوابّ قال: فجيء له بفرس كبوس لا يقدر أحد أن يدنو منه قال: فباعوه إيّاه بوكس فقال [لي : يا محمّد قم فاطرح السّرج عليه قال: فقلت: إنّه لا يقول لي ما يؤذيني، فحللت الحزام وطرحت السرج [عليه فهدأ ولم يتحرّك وجئت به لأمضي به فجاء النخّاس فقال لي: ليس يباع، فقال لي: سلّمه إليهم قال: فجاء النخّاس ليأخذه فالتفت إليه التفاتة ذهب منه منهزماً. قال: وركب ومضينا فلحقنا النخّاس فقال: صاحبه يقول: أشفقت أن يردّ، فإن كان [قد] رسيد به ايشان گفته شد كه خليفه از جايش برخاسته و رفته است، امّا شما اگر مى‌خواهيد همين جا بنشينيد يا برگرديد. ايشان برگشتند و به بازار فروش حيوانات آمدند، بازار پر از سر و صدا و رفت و آمد بود، همين كه ايشان داخل بازار شدند مردم و حتى حيوانات [از شدت عظمت روحى حضرت] ساكت شدند. حضرت نزد دلالى كه براى ايشان حيوان خريد و فروش مى‌كرد نشست، در همين لحظه اسب چموشى را كه كسى نمى‌توانست نزديك آن برود آوردند و به قيمت كم به امام فروختند. حضرت به من فرمودند: اى محمّد! بلند شو و زين رويش بگذار، من هم برخاستم و با خودم گفتم: ايشان كارى را كه اذيت داشته باشد، به من دستور نمى‌دهند. بنابراين كمربند زير شكم اسب را باز كرده و زين را روى او انداختم، اسب آرام شد و حركتى نكرد. وقتى كه خواستم اسب را ببرم، دلال [به گمان اين‌كه رام شده] آمد و گفت: فروشى نيست. حضرت به من فرمودند: اسب را به او بده. تا دلال آمد كه اسب را بگيرد، اسب چنان نگاهى به او كرد كه از ترس پا به فرار گذاشت. حضرت سوار اسب خود شد و راه افتاديم، دلال به ما رسيد و گفت: صاحب اسب مى‌گويد: از برگرداندن آن مى‌ترسم، لذا اگر [مولاى تو] مى‌داند كه حيوان وحشى علم ما فيه من الكبس فليشتره، فقال لي أستاذي: قد علمت فقال: قد بعتك، فقال [لي : خذه فأخذته [قال:] فجئت به إلى الإصطبل فما تحرّك ولا آذاني ببركة أستاذي. فلمّا نزل جاء إليه وأخذ أذنه اليمنى فرقاه، ثمّ أخذ أذنه اليسرى فرقاه فو اللّه لقد كنت أطرح الشعير له فأفرّقه بين يديه، فلا يتحرّك، هذا ببركة أستاذي. قال أبومحمّد: قال أبوعليّ بن همام: هذا الفرس يقال له الصئول قال: يرجم بصاحبه حتّى يرجم به الحيطان ويقوم على رجليه ويلطم صاحبه. قال محمّد الشاكري: كان أستاذي أصلح من رأيت من العلويّين والهاشميّين، ما كان يشرب هذا النبيذ، كان يجلس في المحراب ويسجد فأنام وانتبه وأنام وهو ساجد، وكان و چموش است آن را بخرد. حضرت به من فرمودند: پولش را بده [قيمتش را

ادا کن]من فهمیدم، دلال گفت: فروختم. حضرت به من فرمودند: اسب را بگیر، من هم آن را گرفتم و به اصطبل بردم و اسب هم به برکت مولایم [امام حسن عسکری‌علیه السلام] هیچ حرکت و آزاری نداشت. زمانی که امام‌علیه السلام از اسب پیاده شد، گوش راست حیوان را گرفت و وردی خواند، بعد گوش چپش را گرفت و ورد دیگری گفت. به خدا قسم آنچنان آرام شد که گاهی من جو را به صورت پراکنده جلو او می‌ریزم و این حیوان هیچ حرکتی نمی‌کند [فقط غذایش را می‌خورد] و این به برکت سرور من است. ابو محمّد از ابو علی بن همام نقل می‌کند که این اسب [آن‌قدر وحشی بود که] نامش صؤل بود [یعنی حیوانی که مردم را می‌کشد] و صاحبش را می‌انداخت، حتّی صاحبش را به دیوار می‌زد و روی دو پایش می‌ایستاد و صاحبش را مجروح می‌کرد. محمّد خادم گفت: مولایم در بین علویان و هاشمیان صالح ترین است، او آب انگور نمی‌خورد [شراب نمی‌خورد] در محراب عبادتش می‌نشست و به سجده می‌رفت، من می‌خوابیدم، بیدار می‌شدم و باز می‌خوابیدم، ایشان هنوز هم در سجده بود. قليل الأكل، كان يحضره التين والعنب والخوخ وما شاكله، فيأكل منه الواحدة والثنتين ويقول: شل هذا يا محمّد إلى صبيانك، فأقول هذا كلّه فيقول خذه ما رأيت قطّ أسدى منه. فهذه بعض دلائله ولو استوفيناها لطال به الكتاب وكان مع إمامته من أكرم النّاس وأجودهم. ۱۸۰ - أخبرني جماعة، عن التلعكبريّ، عن أحمد بن عليّ الرازي، عن الحسين بن عليّ، عن أبي الحسن الأيادي قال: حدّثني أبوجعفر العمري‌رضي الله عنه أنّ أباطاهر بن بلبل حجّ فنظر إلى عليّ بن جعفر الهمّاني وهو ينفق النفقات العظيمة فلمّا انصرف كتب بذلك إلى أبي محمّد‌عليه السلام فوقّع في رقعته: قد كنّا أمرنا له بمائة ألف دينار، ثمّ أمرنا له بمثلها فأبى قبولها إبقاء علينا، ما للنّاس والدّخول في أمرنا فيما لم ندخلهم فيه؟ حضرت بسیار کم خوراك بود، برای ایشان انجیر، انگور و هلو و انواع میوه می‌آوردند و ایشان یک یا دو عدد میل می‌کردند و می‌فرمودند: ای محمّد! این‌ها را برای بچه هایت ببر. من می‌گفتم: همه را؟ می‌فرمود: همه را بگیر. من بهتر از او ندیده‌ام. این بخش کوچکی از دلایل و معجزات امام حسن عسکری‌علیه السلام بود و اگر می‌خواستیم همه را عنوان کنیم کتاب طولانی می‌شد. حضرت علاوه بر امامت، کریم‌ترین و بخشنده ترین مردم بود. ۱۰ / ۱۸۰ - ابو جعفر عمری رضی الله عنه گفته: ابا طاهر بن بلبل به حجّ مشرف شد، در آنجا دید که علی بن جعفر همّانی [وکیل امام حسن عسکری‌علیه السلام] اموال بسیار زیادی را خرج می‌کند. وقتی که از حج آمد، نامه ای به امام حسن عسکری‌علیه السلام نوشت [ظاهراً اعتراض به این بذل و بخشش داشته است]. امام‌علیه السلام در جواب مرقوم فرمودند: ما به ایشان امر کردیم که یکصد هزار دینار برای خودش بردارد، بعد دوباره دستور دادیم یکصد هزار دینار دیگر بردارد امّا او از پذیرش این‌ها خودداری کرد و همه را برای ما باقی گذاشت. مردم حقّ ندارند در اموری که ما آن‌ها را داخل نکرده‌ایم [و به آن‌ها مربوط نمی‌شود]وارد شوند. فأمّا القائلون بأنّ الحسن بن عليّ لم يمت وهو حيّ باق وهو المهديّ فقولهم باطل بما علمنا موته، كما علمنا موت من تقدّم من آبائه، والطريقة واحدة، والكلام عليهم واحد، هذا مع انقراض القائلين به واندراسهم، ولو كانوا محقّين لما انقرضوا. ويدلّ أيضاً على صحّة وفاته ما رواه: ۱۸۱ - سعد بن عبد اللّه الأشعري قال: سمعت أحمد بن عبيد اللّه بن خاقان - وهو عامل السلطان بقم - في حديث طويل اختصرناه قال: لمّا اعتلّ أبومحمّد الحسن بن عليّ‌عليه السلام بعث إلى أبي أنّ ابن الرضا قد اعتلّ، فركب مبادراً إلى دار الخلافة، ثمّ رجع مستعجلاً ومعه خمسة من خدم أمير المؤمنين من ثقاته وخاصّته، منهم نحرير، فأمرهم بلزوم دار أبي محمّد

ردّ کسانی که معتقدند امام حسن عسکری‌علیه السلام از دنیا نرفته و همان مهدی است.

اعتقاد این‌ها که می‌گویند امام حسن نمرده و زنده است بلکه او مهدی است؛ باطل است به جهت این‌که همان‌گونه که مرگ پدران ایشان را می‌دانیم، از شهادت آن حضرت هم اطلاع داریم و راه مباحثه و منازعه با این‌ها یکی است [که قبلاً هم متذکر شده‌ایم]. علاوه بر این قائلین به این اعتقاد از بین رفته و منقرض شده‌اند، در حالی که اگر حقّ بودند نمی‌بایست منقرض می‌شدند. روایت زیر نیز دلالت بر صحّت شهادت امام حسن عسکری‌علیه السلام دارد: ۱ / ۱۸۱ - سعد بن عبداللّه اشعری می‌گوید: از احمد بن عبیداللّه

بن خاقان که مأمور خلیفه در شهر قم بود، حدیثی طولانی را شنیدم که مختصرش این است: وقتی که ابومحمّد حسن بن علی‌علیهما السلام مریض شد، پیکی را نزد پدرم فرستاد که ابن رضا مریض شده است. پدرم سوار مرکب شده و به دارالخلافه رفت، و سپس با عجله و همراه با پنج نفر از خادمان خاص و مورد اعتماد خلیفه(۱۳۵) ازجمله نحریر، برگشت. به آن‌ها دستور داده و تعرّف خبره و حاله، وبعث إلی نفر من المتطبّبین فأمرهم بالاختلاف إلیه وتعهده صباحاً ومساءً. فلمّا کان بعد یومین أخبر أنّه قد ضعف، فرکب حتّی نظر إلیه، ثمّ أمر المتطبّبین بلزومه، وبعث إلی قاضی القضاۀ فأحضره مجلسه، وأمره أن یختار من أصحابه عشرۀ، فبعث بهم إلی دار أبی محمّد وأمرهم بلزومه لیلاً ونهاراً. فلم یزالوا هناک حتّی توفّی‌علیه السلام لأیّام مضت من شهر ربیع الأوّل سنۀ ستین ومائتین فصارت سرّ من رأی ضجّۀ واحدۀ «مات ابن الرضا». ثمّ أخذوا فی تهیئته وعطلت الأسواق ورکب أبی وبنو هاشم وسائر النّاس إلی جنازته، وأمر السلطان أباعیسی بن المتوکّل بالصلاۀ علیه، فلمّا وضعت الجنازۀ دنا أبوعیسی بود که مراقب منزل ابی‌محمّد باشند و از اخبار و حال ایشان اطلاع حاصل کنند، و دنبال چند نفر از اطبا و کسانی که اطلاع از طبابت داشتند فرستاد و دستور داد که به خانه ابی محمّد رفت و آمد کرده، و صبح و شب مراقب او باشند. دو روز که گذشت خبر رسید که ایشان ضعیف شده‌اند، پس پدرم سوار شده محضر حضرت رفت. با دیدن ایشان به اطبا دستور داد که بیشتر مراقبت کنند، و به نزد قاضی القضات فرستاد و او را حاضر کرده، و به او دستور داد که ده نفر از اصحاب و یارانش انتخاب کرده و به خانه ابی محمّد بفرستد و به آن‌ها هم دستور داد که شب و روز مواظب باشند. این افراد دائماً آنجا بودند تا این‌که حضرت چند روز گذشته از ماه ربیع الاول سال ۲۶۰ ه.ق از دنیا رفته و به شهادت رسید و شهر سرّ من رأی یکپارچه فریاد و ناله شد که «ابن الرضا از دنیا رفت». بعد آماده تجهیز و تشییع جنازه امام شدند، بازارها تعطیل شد، پدرم با بنی‌هاشم و مردم برای تشییع حضرت رفتند، خلیفه به ابا عیسی بن متوکل دستور داد تا به پیکر مطهر امام نماز بخواند. وقتی که جسد را روی زمین گذاشتند، ابو عیسی جلو آمده فکشف عن وجهه وعرضه علی بنی هاشم من العلویّۀ والعباسیّۀ والقوّاد والکتّاب والقضاۀ والفقهاء المعدّلین وقال: هذا الحسن بن علیّ بن محمّد بن الرضا مات حتف أنفه علی فراشه، حضره من خدم أمیر المؤمنین من ثقاته فلان وفلان وفلان، ثمّ غطّی وجهه، وصلّی علیه وکبر علیه خمساً وأمر بحمله فحمل من وسط داره، ودفن فی البیت الّذی دفن فیه أبوه. و کفن را از روی چهره برداشت و به بنی‌هاشم و علوی ها و هم عباسی‌ها و بزرگان و نویسندگان و قضات و فقهای معتدل نشان داده و گفت: این حسن بن علی بن محمّد بن الرضا است که در بستر خود به مرگ طبیعی از دنیا رفته است و فلانی و فلانی و فلانی از خدام مورد اطمینان خلیفه شاهد مرگ او بوده‌اند. بعد صورت را پوشاند و با پنج تکبیر بر پیکرش نماز خواند و دستور داد که جنازه را حمل کردند، از وسط خانه امام را برداشته و در خانه‌ای که پدرشان دفن شده بود ایشان را دفن کردند.(۱۳۶) وأمّا من قال: أنّ الحسن بن علیّ‌علیه السلام یعیش بعد موته، وأنّه القائم بالأمر، وتعلّقهم بما روی عن أبی عبد اللّه‌علیه السلام أنّه قال: «إنّما سمّی القائم [قائماً] لأنّه یقوم بعد ما یموت. فقوله باطل بما دلّلنا علیه من موته، وادّعاؤهم أنّه یعیش (یحتاج إلی دلیل، ولو جاز لهم ذلک لجاز أن تقول الواقفۀ إنّ موسی بن جعفرعلیه السلام (یعیش) بعد موته علی أنّ هذا یؤدّی

ردّ کسانی که می‌گویند امام حسن عسکری‌علیه السلام پس از مرگ زنده می‌شود

و همان مهدی موعود است و اما کسانی که می‌گویند: حسن بن علی عسکری‌علیهما السلام پس از مرگش زنده می‌شود و ایشان قائم بالأمر است و به روایتی از امام صادق‌علیه السلام استدلال می‌کنند که حضرت فرمودند: قائم، قائم نامیده شده است به این جهت که بعد از آن‌که می‌میرد، قیام می‌کند؛ اعتقاد این‌ها هم باطل است به دلیل آنچه که ما در اثبات موت و از دنیا رفتن ایشان بیان کردیم. و ادّعای آن‌ها هم مبنی بر زنده شدن حضرت نیازمند به دلیل است، [این ادّعا باطل بوده و موجب فساد است] و اگر ادعای این‌ها درست باشد می‌بایست ادّعای واقفیه هم درست باشد که می‌گویند: موسی بن جعفرعلیهما السلام پس از موت، زنده

می‌شود [و هر کسی می‌تواند برای کسان دیگر این‌چنین ادعایی کند]. علاوه بر این پذیرش ادّعای مزبور إلی خلوّ الزّمان من إمام بعد موت الحسن‌علیه السلام إلی حین یحیی، وقد دلّلنا بأدلّهٔ عقلیّهٔ علی فساد ذلک. ویدلّ علی فساد ذلک أیضاً ما رواه: ۱۸۲ – سعد بن عبد اللّٰه الأشعری، عن محمّد بن عیسی بن عبید ومحمّد بن الحسین بن أبی الخطاب، عن محمّد بن الفضل، عن أبی حمزهٔ الثمالی قال: قلت لأبی عبد اللّٰه‌علیه السلام: أ تَبْقِی الأَرْضُ بِغَیْرِ إمام؟ فقال: لَوْ بَقِیَتِ الأَرْضُ بِغَیْرِ إمام ساعَهً لَساخَتْ. ۱۸۳ – وَقَوْلُ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِین‌علیه السلام: اللّٰهُمَّ إنَّکَ لا تَخْلی الأَرْضَ مِنْ حُجَّهٍ إمّا ظاهِراً مَشْهُوراً أَوْ خائِفاً مَغْمُوراً. یدلّ علی ذلک. علی أنّ قوله: «یقوم بعد ما یموت» لو صحّ الخبر احتمل أن یکون أراد «یقوم بعد ما منجر می‌شود که زمان پس از موت امام حسن عسکری‌علیه السلام تا دوباره زنده شده ایشان، خالی از وجود امام باشد و ما با ادله عقلیه فساد این ادّعا را بیان کردیم. [مزید اطلاع بیشتر مبادرت به نقل دو روایت می‌کنیم] و آنچه که دلالت بر فساد این ادّعا می‌کند، خبری است که روایت کرده‌اند: ۱ / ۱۸۲ – ابو حمزه ثمالی گفته است: به امام صادق‌علیه السلام عرض کردم: آیا زمین بدون امام باقی می‌ماند؟ حضرت فرمودند: اگر زمین یک ساعت بدون امام باقی باشد از بین می‌رود. ۲ / ۱۸۳ – و فرمایش امیرالمؤمنین‌علیه السلام که فرمودند: بار پروردگار! تو زمین را از حجّت و امام خالی نمی‌گذاری؛ چه حجّت وامام ظاهر و مشهور و چه حجّت غائب خائف و مستور؛ نیز بر این مطلب دلالت می‌کند. امّا در مورد این کلام که «او بعد از مرگش قیام می‌کند» اگر این خبر صحیح باشد، احتمال دارد مقصود این باشد که «او پس از آن که ذکر و یادش می‌میرد قیام می‌کند»، یموت ذکره» ویخمل ولا یعرف، وهذا جائز فی اللغهٔ، وما دلّلنا به علی أنّ الأئمّهٔ اثنا عشر یبطل هذا المقال لأنّ الحسن بن علیّ‌علیه السلام هو الحادی عشر فیبطل قولهم، علی أنّ القائلین بذلک قد انقرضوا وللّٰه الحمد، ولو کان حقّاً لما انقرض القائلون به. وأمّا من ذهب إلی الفترهٔ بعد الحسن بن علیّ‌علیه السلام وخلوّ الزّمان من إمام؛ فقولهم باطل بما دلّلنا علیه من أنّ الزّمان لا یخلو عن إمام فی حال من الأحوال، بأدلّهٔ عقلیّهٔ وشرعیّهٔ، وتعلّقهم بالفترات بین الرّسل باطل، لأنّ الفترهٔ عبارهٔ، عن خلوّ الزّمان من یعنی در میان مردم گمنام است و شناخته نمی‌شود. این احتمال در علم لغت هم جایز و مورد تأیید است. همچنین ادله‌ای که اقامه کردیم مبنی بر این‌که ائمّه دوازده نفر هستند نیز این ادّعا را باطل می‌کند، به این دلیل که امام حسن بن علی عسکری‌علیهما السلام یازدهمین امام است، پس قولشان باطل است علاوه بر آنچه که گفته شد، الحمد للّٰه قائلین به این قول که امام حسن عسکری‌علیه السلام پس از مرگ زنده می‌شوند منقرض شده‌اند و اگر اعتقادشان حقّ بود نمی‌بایست آن‌ها منقرض شوند.

ردّ کسانی که معتقد به فترت پس از شهادت امام حسن عسکری‌علیه السلام شده‌اند

امّا کسانی که قائلند بعد از امام حسن بن علی عسکری‌علیهما السلام زمان خالی از امام است به عبارتی معتقد به فترت شده‌اند، کلام این‌ها هم به واسطه ادله عقلی و شرعی که اقامه کردیم مبنی بر این‌که زمان هرگز و هیچ گاه از امام خالی نیست، باطل می‌شود. و این‌که این‌ها به فترت بین انبیا متمسک شده و استدلال کرده‌اند صحیح نیست، چرا که فترت عبارت از خالی بودن زمان از پیامبر است و ما هم نبوت را در هر حالی و در نبیّ ونحن لا نوجب النبوّهٔ فی کلّ حال، ولیس فی ذلک دلالهٔ علی خلوّ الزّمان من إمام، علی أنّ القائلین بذلک قد انقرضوا وللّٰه الحمد فسقط هذا القول أیضاً. وأمّا القائلون بإمامهٔ جعفر بن علیّ بعد أخیه‌علیه السلام؛ فقولهم باطل بما دلّلنا علیه من أنّه یجب أن یکون الإمام معصوماً لا یجوز علیه الخطأ، وأنّه یجب أن یکون أعلم الأمّهٔ بالأحکام، وجعفر لم یکن معصوماً بلا خلاف، وما ظهر من أفعاله الّتی تنافی العصمهٔ أکثر من أن یحصی، لا نطوّل بذکرها الکتاب، وإن عرض فیما بعد ما یقتضی ذکر بعضها ذکرناه. همه زمان‌ها واجب نمی‌دانیم [که زمان نباید خالی از نبی باشد] و این بدان معنا نیست که زمان از امام خالی باشد،(۱۳۷) لذا فترت بین رسل شامل فترت بین امام و امام دیگر نمی‌شود. علاوه بر آنچه که گفتیم الحمدللّٰه این‌ها منقرض شده‌اند، لذا این قول نیز ساقط است.

ردّ کسانی که بعد از امام حسن عسکری‌علیه السلام به امامت جعفر بن علی

[جعفر کـذاب]معتقـد شده‌اند و امّا کسانی که قائل به امامت جعفر بن علی پس از شـهادت برادرش امام حسن عسـکری‌علیه السـلام شده‌اند؛ قول این‌ها هم به وسیله استدلالی که بیان کردیم باطل است، چرا که واجب و لازم است امام معصوم باشد تا انجام فعل خطا و یا اشـتباه توسط او ممکن نباشـد، و این‌که می‌بایست از همه امّت به احکام الهی عالم‌تر باشـد، در حالی که در مورد معصوم نبودن جعفر هیچ اختلافی وجود ندارد و اعمالی هم که از او سـر زده و با مقام عصـمت منافات داشته است، بیش از حدّ شمارش است و ما کتـاب را به ذکر اعمـال خلاف او طولانی نمی‌کنیم. اگر بعـد از این نیازی باشـد و اقتضا کنـد بخشـی از آن‌ها را ذکر می‌کنیم. وأمّا کونه عالماً فإنّه کان خالیاً منه فکیف تثبت إمامته، علی أنّ القائلین بهـذه المقالـهٔ قـد انقرضوا أیضاً وللّه الحمد والمنّهٔ. وأمّا من قال: لا ولد لأبی محمّدعلیه السـلام، فقوله یبطل بما دلّلنا علیه من إمامهٔ الأثنی عشـر، وسیاقهٔ الأمر فیهم. ویزیده بیاناً ما رواه: ۱۸۴ – محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحمیری، عن أبیه، عن أحمد بن محمّد بن عیسـی الأشـعری، عن أحمد بن محمّد بن أبی نصـر، عن عقبهٔ بن جعفر قال: قلت لأبی الحسن‌علیه السـلام: قَدْ بَلَغْتَ مَا بَلَغْتَ وَلَیْسَ لَکَ وَلَـدٌ. فَقالَ: یا عُقْبَـهَٔ بْنَ جَعْفَرٍ! صاحِبُ هـذَا الْأَمْرِ لا یَمُوتُ حَتّی یَری وَلَـدَهُ مِنْ بَعْـدِهِ. و امّـا عـالم بودن او جعفر کـذاب خـالی از علم بود و بهره‌ای از آن نـداشت. بـا این توضـیح، امامت او چگونه ثابت می‌شود. علاوه بر همه آنچه که گفته شد، قائلین به این مرام نیز الحمدللّه منقرض شده و نسلشان از بین رفته است.

ردّ کسانی که گفته‌اند امام حسن عسکری‌علیه السلام فرزند نداشت

امّا کسانی که گفته‌اند امام عسـکری‌علیه السـلام فرزندی نداشـته است؛ گفته این‌ها به این دلیل باطل است که ما به ادله‌ای اسـتدلال کردیـم کـه امـامت برای دوازده نفر اسـت و امر امـامت در ایـن دوازده نفر جریـان دارد. زائـد بر این روایـاتی است که [ذیلاً-] بیـان می‌شوند: ۱ / ۱۸۴ – عقبهٔ بن جعفر گفته است: به محضـر ابی الحسن [امام رضا]علیه السـلام عرض کردم: شما به این سن رسیده اید ولی فرزندی برای شـما نیست. حضـرت فرمودند: ای عقبهٔ بن جعفر! صاحب امر امامت، تا فرزند [و جانشـین] بعد از خودش را نبیند نمی‌میرد. ۱۸۵ – عنـه، عـن أبیـه، عن محمّـد بن عیسـی، عن الحسن بن علیّ الخزاز، عن عمر بن أبـان، عن الحسن بن أبی حمزهٔ، عن أبیه، عن أبی جعفرعلیه السلام قال: یا حَمْزَهُٔ إِنَّ الأَرْضَ لَنْ تَخْلُو إلّا وَفِیها عالِمٌ منّا، فَإن زادَ النَّاسُ، قالَ: قَدْ زادُوا، وَإنْ نَقَصُوا قالَ: قَدْ نَقَصُوا، وَلَنْ یَخْرُجَ اللّهُ ذلِکَ العالِمَ حَتّی یَری فِی وَلَدِهِ مَنْ یَعْلَمُ مِثْلَ عِلْمِهِ أوْ ما شآءَ اللّه. ۱۸۶ – وروی محمّد بن یعقوب الکلینی رفعه قال: قال أبومحمّـدعلیه السـلام – حین ولـد الحجـهٔعلیه السـلام -: زَعَمَ الظَّلَمَهُٔ أَنَّهُمْ یَقْتُلُونَنِی لِیَقْطَعُوا هذَا النَّسْلَ، فَکَیْفَ رَأَوْا قُدْرَهَٔ اللّهِ وَسَمّاهُ الْمُؤَمَّلَ. ۱۸۷ – وروی سـعد بن عبد اللّه، عن أبی هاشم داود بن القاسم الجعفری قال: کنت محبوساً مع أبی محمّدعلیه السـلام فی حبس المهتـدی بن الواثق فقـال لی: ۲ / ۱۸۵ – امـام بـاقرعلیه السـلام به ابوحمزه ثمالی فرمودنـد: ای ابا حمزه! زمین هرگز خالی نمی‌شود مگر این‌که در آن عالمی [امامی] از ما خواهد بود، که اگر چنانچه مردم [چیزی به دین] زیاد کردند، بگوید: زیاد کردند و اگر [چیزی از دین] کم کردنـد، بگوید: کم کرده‌اند. و خداوند هرگز آن عالم را [از دنیا] خارج نمی‌کند، تا این‌که از میان اولادش کسی که مانند او می‌داند را ببیند و یا هر چه را که خدا بخواهد. ۳ / ۱۸۶ – محمّد بن یعقوب کلینی سند روایت را می‌رساند تا آنجا که ابو محمّد امام حسن عسـکری‌علیه السـلام در زمان تولد حضـرت حجّت‌علیه السلام فرمودند: ستمگران [بنی عباس]گمان کردند که مرا می‌کشـند تا این نسل را [یعنی نسل پیامبر اکرم‌صـلی الله علیه وآله را]قطع کنند و از بین ببرند، قدرت خدا را چگونه دیده‌اند. بعد اسم فرزند را مؤمل گذاشـتند [یعنی کسی که آرزویش را دارند].(۱۳۸) ۴ / ۱۸۷ – ابوهاشم داوود بن قاسم جعفری گفته است: من به همراه ابومحمّدعلیه السـلام در زندان مهتدی بن واثق بودیم، حضـرت به من فرمودند: یا أَباهاشِمَ إنَّ هذَا الطّاغِیَ أرادَ أنْ یَعْبَثَ بِاللّهِ فِی هـذِهِ اللَّیْلَهِٔ وَقَدْ بَتَّرَ اللّهُ تَعالی عُمْرَهُ وَقَدْ جَعَلَهُ اللّهُ لِلْقائِمِ مِنْ بَعْدِهِ وَلَمْ یَکُنْ لِی وَلَدٌ وَسَأُرْزَقُ وَلَداً. قال أبوهاشم: فلمّا أصـبحنا

[وطلعت الشمس شغب الأتراك المهتدى فقتلوه، وولى المعتمد مكانه وسلّمنا اللّه. فأمّا من زعم أنّ الأمر قد اشتبه عليه فلا يدرى هل لأبى محمّدعليه السلام ولد أم لا ـ إلّا أنّهم متمسّكون بالأوّل حتّى يصحّ لهم الآخر. فقوله باطل بما دلّلنا عليه: من صحّة إمامة ابن الحسن، وبما بيّنا من أنّ الأئمّة اثنا عشر، ومع ذلك لا ينبغى التوقّف بل يجب القطع على إمامة ولده. اى ابا هاشم! اين طغيانگر اراده كرده كه امشب با تقدير خداوند متعال بازى كند، ولى خداوند عمر او را بريده و قطع فرموده و براى جانشينش قرار داده، ولى من اگرچه فرزندى ندارم امّا به زودى خداوند به من فرزندى مى‌دهد. [كه جانشين من و خليفه خدا است]. ابو هاشم گفته: صبح كرديم و خورشيد طلوع كرد، ترك‌ها بر مهتدى يورش برده واو را كشتند و معتمد جاى او به خلافت نشست و خداوند تبارك و تعالى ما را آزاد كرد. ردّ كسانى كه گفته‌اند ما نمى‌دانيم آيا ابا محمّدعليه السلام فرزندى داشته يا نه؟ امّا كسانى كه گمان كرده‌اند امر بر آن‌ها مشتبه شده و [مى گويند:] نمى‌دانند ابومحمّد فرزندى داشته است يا خير، به همين دليل بر اعتقاد به امامت امام حسن عسكرى باقى مانده‌اند تا اين‌كه امامت امام زمان‌عليه السلام برايشان معلوم شود؛ حرف اين‌ها هم باطل است، به خاطر اين‌كه ما بر صحّت امامت فرزند امام حسن عسكرى‌عليهما السلام و اين‌كه ائمّه دوازده نفر هستند دليل آورديم و اين مسأله را اثبات كرديم. بنابر اين توقف، شايسته و درست نيست بلكه لازم است كه بر امامت فرزند امام حسن عسكرى يقين حاصل كنند. وبما قدّمناه أيضاً من أنّه «لا يمضى إمام حتّى يولد له ويرى عقبه». ويؤكّد ذلك ما رواه: ۱۸۸ – محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحميرى، عن أبيه، عن علىّ بن سليمان بن رشيد، عن الحسن بن علىّ الخزاز قال: دخل علىّ بن أبى حمزة على أبى الحسن الرضاعليه السلام فقال له: أَنْتَ إمامٌ؟ قالَ: نَعَمْ. فقالَ لَهُ: إنِّى سَمِعْتُ جَدَّكَ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍعليه السلام يَقُولُ: لا يَكُونُ الإمامُ إلّا وَلَهُ عَقَبٌ. فَقالَ: أ نَسِيتَ يا شيخُ أَوْ تَنَاسَيْتَ؟ لَيْسَ هكَذا قالَ جَعْفَرُعليه السلام، إنَّما قالَ جَعْفَرُعليه السلام: لا يَكُونُ الإمامُ إلاّ وَلَهُ عَقَبٌ إلَّا الإمامُ الَّذِى يَخْرُجُ عَلَيْهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍعليه السلام فَإنَّهُ لا عَقَبَ لَهُ. فَقالَ لَهُ: صَدَقْتَ، جُعِلْتُ فِداكَ هكَذا سَمِعْتُ جَدَّكَ يَقُولُ. از اين‌ها گذشته ما قبلاً هم گفته‌ايم كه هيچ امامى از دنيا نمى‌رود مگر اين‌كه فرزندى براى او به دنيا آمده و جانشين خودش را مى‌بينند. روايت ذيل تأكيد به اين مسأله است: ۱ / ۱۸۸ – حسن بن على خزّاز گفته كه على بن ابى حمزه به محضر امام ابى الحسن رضاعليه السلام شرفياب شد و از حضرت پرسيد: آيا شما امام هستيد؟ حضرت فرمودند: بله. بعد عرض كرد: من از جد شما جعفر بن محمّدعليهما السلام شنيدم كه مى‌فرمودند: كسى امام نمى‌شود مگر اين‌كه جانشينى داشته باشد. حضرت فرمودند: اى شيخ! آيا فراموش كرده‌اى يا خودت را به فراموشى زده‌اى؟ جعفرعليه السلام اين گونه نفرموده اند، بلكه ايشان فرموده: كسى امام نمى‌شود [چه امام حقّ و چه امام باطل] مگر اين‌كه جانشينى داشته باشد به جز امام [باطلى] كه حسين بن على‌عليهما السلام عليه او قيام كرد او جانشينى نداشته و ندارد. على بن ابى حمزه گفت: جانم به فداى شما درست فرموديد، به همين ترتيب از جد شما شنيدم كه مى‌فرمودند. و همچنين ادله عقلى و شرعى كه اقامه كرديم در باب اين‌كه زمان هرگز از وجود امام [و حجّت خدا] خالى نمى‌شود هم اين قول بى‌پايه و اساس را باطل مى‌كند. وما دلّلنا عليه من أنّ الزّمان لا يخلو من إمام عقلاً وشرعاً يفسد هذا القول أيضاً. ۱۸۹ – فأمّا تمسّكهم بما روى: «تَمَسَّكُوا بِالأَوَّلِ حَتّى يَصِحَّ لَكُمُ الآخَرُ»؛ فهو خبر واحد، ومع هذا فقد تأوّله سعد بن عبد اللّه بتأويل قريب قال: قوله: «تمسّكوا بالأوّل حتّى يظهر لكم الآخر» هو دليل على إيجاب الخلف، لأنّه يقتضى وجوب التمسّك امّا [نكته ديگر در مورد اين‌ها] اين‌كه تمسك و استدلال كرده بودند به روايت ذيل كه: ۲ / ۱۸۹ – متمسك و معتقد به اوّل باشيد تا اين‌كه [امامت] ديگرى براى شما تصحيح شود،(۱۳۹) اين خبر از جمله اخبار آحاد و خبر واحد است [و خبر واحد هم به تنهايى و بدون قرائن قابل اعتماد نيست] با اين وصف سعد بن عبداللّه اين را به گونه‌اى نزديك به واقع تأويل كرده است، او گفته است: اين‌كه فرموده: به امامت اولى [قبلى]متمسك و معتقد باشيد تا اين‌كه امام ديگر ثابت شود. اين عبارت خود دليل خوبى است بر اين‌كه وجود جانشين و خلف واجب است، چون اين عبارت اقتضا مى‌كند كه اعتقاد به امامت امام قبلى همچنان واجب باشد و اين‌كه هرگاه امام بعدى در پس پرده غيبت و تقيّه باشد، از احوال او بحث نشود تا اين‌كه خداوند متعال اذن ظهور او را صادر بالأوّل ولا يبحث عن أحوال الآخر إذا كان مستوراً غائباً فى

تقيّة حتّى يأذن اللَّه فى ظهوره، ويكون الّذى يظهر أمره ويشهر نفسه، على أنّ القائلين بذلك قد انقرضوا والحمد للَّه. وأمّا من قال بإمامة الحسن‌عليه السلام وقالوا: انقطعت الإمامة كما انقطعت النبوّة. فقولهم باطل بما دلّلنا عليه من أنّ الزّمان لا يخلو عن إمام عقلاً وشرعاً وبما بيّناه من أنّ الأئمّة اثنا عشر، وسنبيّن صحّة ولادة القائم‌عليه السلام بعده، فسقط قولهم من كلّ وجه، على أنّ هؤلاء قد انقرضوا بحمد اللَّه. وقد بيّنا فساد قول الذاهبين إلى إمامة جعفر بن علىّ من الفطحيّة الّذين قالوا بإمامة عبد اللَّه بن جعفر [لما مات الصادق‌عليه السلام، فلمّا مات عبد اللَّه ولم يخلف ولداً رجعوا إلى القول فرمايد و چنان باشد كه امر امامتش ظاهر شود و شخصيتش مشهور شود. علاوه بر اين، قائلين به اين مسلك و مرام هم نسلشان منقرض شده است، الحمدللَّه.

ردّ كسانى كه گفته‌اند پس از امامت امام حسن‌عليه السلام، امامت منقطع شده است.

امّا قول كسانى كه به امامت امام حسن عسكرى‌عليه السلام معتقد بودند ولى گفته‌اند امامت هم نظير نبوت قطع شده است؛ باطل و فاسد است به خاطر اين‌كه ما عقلاً و شرعاً دليل آورده و استدلال كرديم مبنى بر اين‌كه زمان هيچ‌گاه خالى از امام نبوده و نمى‌شود و همچنين بيان كرديم كه ائمّه دوازده نفرند، و به زودى نيز ولادت قائم‌عليه السلام را اثبات مى‌كنيم. بنابراين ادعاى اين‌ها هم از هر جهت [كه ملاحظه شود] فاسد و ساقط است. علاوه بر اين، اين‌ها هم بحمداللَّه منقرض شده‌اند.

رد امامت جعفر بن على [جعفر كذاب] و اثبات اين‌كه امامت پس از حسن و حسين «در دو برابر هرگز جمع نمى‌شود»

البته ما قبلاً فساد قول كسانى را كه معتقد به امامت جعفر بن على بوده بيان كرديم. اين‌ها بخشى از فرقه فطحيه بوده‌اند كه پس از شهادت امام صادق‌عليه السلام به امامت عبداللَّه بإمامة موسى بن جعفر، ومن بعده إلى الحسن بن علىّ‌عليهم السلام فلمّا مات الحسن‌عليه السلام قالوا بإمامة جعفر، وقول هؤلاء يبطل من وجوه أفسدناها ولأنّه لا خلاف بين الإماميّة أنّ الإمامة لا تجتمع فى أخوين بعد الحسن والحسين وقد رووا فى ذلك أخباراً كثيرة. ۱۹۰ – منها ما رواه سعد بن عبد اللَّه، عن محمّد بن الوليد الخزّاز، عن يونس بن يعقوب قال: سمعت أباعبد اللَّه‌عليه السلام يقول: أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ الْإِمامَةَ لِأَخَوَيْنِ بَعْدَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ‌عليهما السلام. ۱۹۱ – عنه، عن محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب، عن سليمان بن جعفر، عن حمّاد بن عيسى الجهنى قال: قال أبوعبد اللَّه‌عليه السلام: لا تَجْتَمِعُ الْإِمامَةُ فِى أَخَوَيْنِ بَعْدَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ‌عليهما السلام، إِنَّما هِىَ فِى الْأَعْقابِ وَأَعْقابِ الْأَعْقابِ. بن جعفر معتقد شدند و پس از مرگ او، چون فرزندى نداشت به امامت امام كاظم‌عليه السلام تا امام حسن عسكرى‌عليهم السلام اعتقاد پيدا كردند و پس از شهادت امام حسن عسكرى‌عليه السلام به امامت جعفر[كذاب] اعتقاد پيدا كردند. اعتقاد [سست] اين‌ها از هر جهت فاسد و باطل است كه بيان كرديم و هم اين‌كه در بين اماميه هيچ اختلافى نيست كه امامت بعد از حسن و حسين‌عليهما السلام هرگز در دو برادر جمع نمى‌شود. در اين باب هم روايات بسيار زيادى نقل شده است؛ از جمله: ۱ / ۱۹۰ – يونس بن يعقوب گفته است: از امام صادق‌عليه السلام شنيدم كه مى‌فرمود: خداوند تبارك و تعالى نخواسته است كه امامت بعد از حسن و حسين‌عليهما السلام را براى دو برادر قرار دهد. ۲ / ۱۹۱ – حماد بن عيسى جهنى گفته كه امام صادق‌عليه السلام فرمودند: امامت بعد از حسن و حسين‌عليهما السلام در دو برادر جمع نمى‌شود. بلكه امامت در اعقاب و نسل بعد از نسل است. ۱۹۲ – وروى محمّد بن عبد اللَّه بن جعفر الحميرى، عن أبيه، عن محمّد بن عيسى بن عبيد، عن يونس بن عبد الرحمن، عن الحسين بن ثوير بن أبى فاختة، عن أبى عبد اللَّه‌عليه السلام قال: لا تَعُودُ الْإِمامَةُ فِى أَخَوَيْنِ بَعْدَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ‌عليهما السلام أَبَداً، إِنَّها جَرَتْ مِنْ عَلِيّ بْنِ الْحُسَيْنِ‌عليه السلام كما قالَ – عزّوجلّ –: «وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِى كِتابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهاجِرِينَ» فلا تَكُونُ بَعْدَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ‌عليه السلام إِلّا فِى الْأَعْقابِ وَ أَعْقابِ الْأَعْقابِ. و منها أنّه لا خلاف أنّه لم يكن معصوماً و قد بيّنا أنّ من شرط الإمام أن يكون معصوماً، وما ظهر من أفعاله ينافى العصمة. ۳ / ۱۹۲ – حسين بن ثوير بن ابى فاخته از امام صادق‌عليه السلام نقل مى‌كند كه حضرت فرمودند: پس از حسن و

حسین‌علیهما السلام امامت هرگز به دو برادر بر نمی‌گردد. بلکه امامت از زمان علی بن الحسین‌علیهما السلام آن‌گونه جریان پیدا کرد که خداوند تبارک و تعالی فرموده است «و خویشاوندان، بعضی نسبت به بعضی دیگر از مؤمنان و مهاجران در کتاب خدا [و آنچه که مقرر داشته است] اولی هستند» (۱۴۰) پس از علی بن الحسین‌علیهما السلام امامت فقط در نسل‌ها و اعقاب، پشت به پشت وجود دارد.

«امّا در این‌که جعفر بن علی معصوم نبوده»

از جمله ادله‌ای که ادعای طرفداران امامت جعفر کذاب را باطل می‌کند، این است که همه معتقدند که او معصوم نبوده است، در حالی که سابقاً بیان کردیم که شرط امام این است که حتماً معصوم باشد، اعمال و افعالی هم که از جعفر صادر شده است با عصمت منافات دارد. ۱۹۳ – وقد روی أنّه لمّا ولد لأبی الحسن‌علیه السلام جعفر هنّئوه به فلم یروا به سروراً. فقیل له فی ذلک فقال: هوّن علیک أمره سیضلّ خلقاً کثیراً. ۱۹۴ – وروی سعد بن عبد اللّه قال: حدّثنی جماعة منهم أبوهاشم داود بن القاسم الجعفری والقاسم بن محمّد العباسی ومحمّد بن عبید اللّه ومحمّد بن إبراهیم العمریّ وغیرهم ممّن کان حبس بسبب قتل عبد اللّه بن محمّد العبّاسی أنّ أبامحمّدعلیه السلام وأخاه جعفراً دخلا علیهم لیلاً. قالوا: کنّا لیلة من اللّیالی جلوساً نتحدّث إذ سمعنا حرکة باب السجن فراعنا ذلک، وکان أبوهاشم علیلاً، فقال لبعضنا: اطّلع وانظر ما تری فاطّلع إلی موضع الباب فإذا الباب فتح، ۴ / ۱۹۳ – روایت شده که زمانی که جعفر برای ابی الحسن‌علیه السلام متولد شد، [مردم] به ایشان تبریک و تهنیت می‌گفتند، امّا ندیدند که ایشان مسرور و خوشحال باشند. به حضرت عرض شد: چرا خوشحال نیستید؟ حضرت فرمودند: امر ولادت او را سبک بشمار او بسیاری از مردم را گمراه می‌کند.(۱۴۱) ۵ / ۱۹۴ – سعد بن عبداللّه گفته که عدّه‌ای از جمله: ابوهاشم داوود بن قاسم جعفری، قاسم بن محمّد عباسی، محمّد بن عبیداللّه، محمّد بن ابراهیم عمری و دیگران که به دلیل کشته شدن عبداللّه بن محمّد عباسی در زندان به سر می‌بردند، به من گفتند: شبی ابا محمّدعلیه السلام و برادرش جعفر وارد زندان شدند. و گفتند: [ماجرا به این ترتیب بود که] شبی از شب‌ها نشسته و مشغول صحبت کردن بودیم، که صدای حرکت [باز شدن قفل]درب زندان را شنیدیم و باعث ترس و وحشت ما شد. ابوهاشم هم که مریض بود به یک نفر از ما گفت: ببین چه خبر است؟ او هم به وإذا هو برجلین قد أدخلا إلی السجن و ردّ الباب وأقفل، فدنا منهما فقال: من أنتما؟ فقال أحدهما: (نحن قوم من الطالبیّة حبسنا فقال: من أنتما؟ فقال) أنا الحسن بن علیّ وهذا جعفر بن علیّ، فقال: لهما جعلنی اللّه فداکما إن رأیتما أن تدخلا البیت، وبادر إلینا وإلی أبی هاشم فأعلمنا ودخلا. فلمّا نظر إلیهما أبوهاشم قام عن مضربة کانت تحته فقبّل وجه أبی محمّدعلیه السلام وأجلسه علیها وجلس جعفر قریباً منه، فقال جعفر: وا شطناه بأعلی صوته – یعنی جاریة له – فزجره أبومحمّدعلیه السلام وقال له: اسکت وأنّهم رأوا فیه آثار السکر وأنّ النوم غلبه وهو جالس معهم، فنام علی تلک الحال. محل درب زندان رفت، درب زندان باز شد و دو مرد را به داخل زندان انداختند و درب را بسته و قفل کردند. [دوست ما]نزدیک آن‌ها شد و پرسید: شما چه کسی هستید؟ یکی از آن‌ها گفت: ما طایفه‌ای از طالبیین هستیم که زندانی شده‌ایم. [دوباره]پرسید: نام شما چیست؟ گفت: من حسن بن علی هستم و این هم برادرم جعفر بن علی است. دوست ما به آن‌ها گفت: خداوند مرا فدای شما کند، اگر صلاح می‌دانید به خانه من [محل حبس ما]داخل شوید. پس نزد ما و ابی هاشم آمد و به ما خبر داد، بعد آن دو وارد شدند. تا ابوهاشم آن‌ها را دید از روی زیر اندازی که داشت برخاسته و چهره مبارک ابی الحسن‌علیه السلام را بوسید و حضرت را روی زیر اندازش نشاند و جعفر هم نزدیک وی نشست. جعفر با صدای بلند، کنیزش را صدا زد و گفت: واشطناه. ابومحمّدعلیه السلام او را تنبیه کرده و به او فرمودند: ساکت باش! زندانیان هم دیدند که آثار مستی در جعفر بود و در حالی که همراه زندانیان نشسته بود، خواب بر او غلبه کرده و در همان حال هم خوابید. وما روی فیه وله من الأفعال والأقوال الشنیعة أکثر من أن تحصی ننزّه کتابنا عن ذلک. فأمّا من قال: إنّ للخلف ولداً وإنّ الأئمّة ثلاثة عشر؛ فقولهم یفسد بما دلّلنا علیه من أنّ الأئمّةعلیهم السلام اثنا عشر،

فهـذا القول يجب إطراحه. على أنّ هـذه الفرق كلّها قـد انقرضت بحمـد اللّه ولم يبق قائل يقول بقولها، وذلك دليل على بطلان هـذه الأقاويـل. و آنچه که در اعمـال و گفتـار زشت او روایت شـده است بسـیار زیـاد است و ما کتابمان را از ذکر آن‌ها منزه و پاک نگه می‌داریم.

ردّ کسانی که به سیزده امام اعتقاد داشته‌اند

امّا کسانی که گفته بودنـد حجهٔ بن الحسن اولادی داشـته و پس از ایشان فرزندشان به امامت رسـیده است!! قول بی‌اساس این‌ها هم باطل است چرا که استدلال کردیم که ائمه‌علیهم السلام دوازده نفر هستند. بنابراین ردّ این قول از بدیهیات است.

تذکّر

تمامی فرقه‌هایی که قول و اعتقادشان نقل شده است همگی منقرض شده و نسـلشان از بین رفته است و هیچ قائلی باقی نمانده اسـت که به آن‌ها معتقد باشد. خود این امر دلیل مستحکم و غیر قابل انکار بر بطلان این اقاویل است.

فصل اوّل: بحث در غیبت امام زمان‌علیه السلام

اخباری که متضمن این معناست که صاحب الزمان از دنیا خواهد رفت

و یا شـهید خواهـد شـد و پس از آن زنده می‌شود ۱ / ۴۰۳ - ابی سـعید خراسانی می‌گوید: به محضـر امام صادق‌علیه السلام عرض کردم: به چه دلیل حضرت صاحب‌علیه السلام قائم نامیده شده است؟ حضرت فرمودند: برای این‌که ایشان پس از آن که می‌میرد، به امر خداونـد متعال قیام خواهـد کرد، و به کار بسـیار بزرگی اقدام می‌کند. ۲ / ۴۰۴ - ابی بصـیر می‌گوید که از امام باقرعلیه السـلام شنیـدم که می‌فرمودنـد: مثل ما در کتاب خداونـد - قرآن کریم - مثل صاحب حمار است که خداونـد او را یک‌صـد سال میرانـد و سپس او را زنـده کرد.(۲۳۷) ۳ / ۴۰۵ - علی بـن خطّـاب از مـؤذن مسـجد احمر روایت کرده که او گفته است: از امـام صـادق‌علیه السـلام پرسـیدم: آیا در کتاب خـدا مثلی برای قائم‌علیه السـلام هست؟ حضـرت فرمودنـد: بله فَقالَ: نَعَمْ آيَةُ صاحِبِ الْحِمارِ أَماتَهُ اللَّهُ (مِائَةَ عام)، ثُمَّ بَعَثَهُ. ۴۰۶ - وروى الفضـل بن شاذان، عن ابن أبي نجران، عن محمّـد بن الفضـيل، عن حماد بن عبـد الكريم قال: قال أبوعبد اللّه‌عليه السلام: إِنَّ الْقائِم‌عليه السلام إِذا قامَ قالَ النّاسُ: أَنّى يَكُونُ هذا وَقَدْ بُلِيَتْ عِظامُهُ مُنْذ دَهْرٍ طَوِيلٍ. فالوجه في هذه الأخبار ومـا شاكلهـا أن نقول: يموت ذكره، ويعتقـد أكثر النّاس أنّه بلي عظـامه، ثمّ يظهره اللّه كمـا أظهر صاحب الحمار بعـد موته الحقيقيّ. وهذا وجه قريب في تأويل هذه الأخبار على أنّه لا يرجع بأخبار آحاد لا توجب علماً عمّا دلّت العقول عليه وساق الإعتبار الصحيح إليه وعضـده الأخبار المتواترة الّتي قدمناها مثل او مانند صاحب حمار است که خداوند او را یک‌صد سال میراند و سپس زنده نمود. ۴ / ۴۰۶ - حماد بن عبدالکریم می‌گوید که امام صادق‌علیه السلام فرمودند: زمانی که قائم‌علیه السلام قیام کند، مردم می‌گویند از کجا قیـام کرده، در حـالی که مـدّت بسـیار طولانی است که اسـتخوان‌هایش هم پوسـیده است. توجیه این اخبار و نظایر آن این است که می‌گوییم: مقصود از موت در این اخبار، از بین رفتن ذکر و یاد اوست، نه مردن و فوت ایشان، چون بیشتر مردم معتقـد می‌شونـد که او از دنیـا رفته و اسـتخوان‌هایش هم پوسـیده است. امّـا بعـداً خداونـد او را ظاهر می‌کنـد، درست مثل ظاهر کردن صاحب حمار که خداونـد پس از این‌که او حقیقتاً از دنیا رفته بود، زنده‌اش فرمود. این توجیه در تأویل اخبار دور نیست، بلکه نزدیک است. علاوه بر این‌که همگی خبر واحـد هسـتند و موجب علم نمی‌شونـد، پس به سـبب آن‌هـا، از اعتقـادی که عقل‌هـا به آن دلالت کرده، و اعتبار صحیح ما را به سوی آن کشـیده و به اخبار متواتره هم که قبلاً ذکر کردیم بل الواجب التوقّف في هذه والتمسّك بما هو معلوم وإنّما

تأوّلناها بعد تسليم صحّتها على ما يفعل فى نظائرها ويعارض هذه الأخبار ما ينافيها. ۴۰۷ – روى الفضل بن شاذان، عن عبد اللَّه بن جبلة، عن سلمة بن جناح الجعفى، عن حازم بن حبيب قال: قال [لى : أبوعبد اللَّه‌عليه السلام: يا حازِمُ إِنَّ لِصاحِبِ هـذَا الْأَمْرِ غَيْبَتَيْنِ يَظْهَرُ فِى الثّانِيَةِ، إِنْ جاءَكَ مَنْ يَقُولُ: إِنَّهُ نَفَضَ يَدَهُ مِنْ تُرابِ قَبْرِهِ فَلا تُصَدِّقْهُ. ۴۰۸ – وروى محمّد بن عبد اللَّه الحميرىّ، عن أبيه، عن محمّد بن عيسى، عن سليمان بن داود المنقرىّ، عن أبى بصير قال: سمعت أباجعفرعليه السلام يقول: فِى صاحِبِ هذَا الْأَمْرِ [أَرْبَعُ سُنَنٌ مِنْ أَرْبَعَةِ أَنْبياء؛ سُنَّةٌ مِنْ مُوسى‌عليه السلام وَسُنَّةٌ مِنْ عِيسى‌عليه السلام وَسُنَّةٌ مِنْ يُوسُفَ‌عليه السلام وَسُنَّةٌ مِنْ مُحَمَّدٍصلى الله عليه وآله؛ فَأَمّا سُنَّةٌ مِنْ مُوسى‌عليه السلام فَخائِفٌ يَتَرَقَّبُ وَأَمّا سُنَّةٌ قوت گرفته، نمى‌توان عدول كرد. بلكه لازم است كه در اين اخبار توقف كرده، به اعتقادى كه براى ما معلوم شده تمسك كنيم و حال آن كه تأويل آن‌ها بعد از آن است كه صحّت آن‌ها را قبول كنيم؛ چنان كه در تأويل نظاير آن‌ها عادت همين است. علاوه بر اين رواياتى است كه با اين اخبار منافات داشته و با آن‌ها معارضه مى‌كنند؛ ازجمله روايات زير: ۵ / ۴۰۷ – حازم بن حبيب مى‌گويد: امام صادق‌عليه السلام به من فرمودند: اى حازم! براى صاحب اين امر دو غيبت هست كه در غيبت دوم ظاهر مى‌شوند، اگر كسى آمد و به تو گفت: من دست در خاك قبر او داشته‌ام [كه كنايه از موت حضرت باشد] او را تصديق نكن. ۶ / ۴۰۸ – ابى بصير مى‌گويد: از امام باقرعليه السلام شنيدم كه مى‌فرمودند: در وجود صاحب اين امر چهار سنّت از سنّت‌هاى انبيا وجود دارد: سنتى از موسى‌عليه السلام، و سنتى از عيسى‌عليه السلام، و سنتى از يوسف‌عليه السلام، و سنتى از محمّدصلى الله عليه وآله و امّا سنّت و ويژگى موسى‌عليه السلام اين است كه او ترسيده و منتظر است و امّا سنّت و ويژگى يوسف‌عليه السلام عبارت است از مِنْ يُوسُفَ‌عليه السلام فَالْغَيْبَةُ وَأَمّا سُنَّةٌ مِنْ عِيسى‌عليه السلام فَيُقالُ: ماتَ وَلَمْ يَمُتْ وَأَمّا سُنَّةٌ مِنْ مُحَمَّدٍصلى الله عليه وآله فَالسَّيْفُ. ۴۰۹ – وروى الفضل بن شاذان، عن أحمد بن عيسى العلوىّ، عن أبيه، عن جدّه قال: قال أمير المؤمنين‌عليه السلام: صاحِبُ هـذَا الْأَمْرِ مِنْ وُلْدِى (الَّذِى) يُقالُ: ماتَ، قُتِلَ لا بَلْ هَلَكَ لا بَلْ بِأَيٍ وادٍ سَلَكَ. و أمّا وقت خروجه‌عليه السلام فليس بمعلوم لنا على وجه التفصيل، بل هو مغيّب عنّا إلى أن يأذن اللَّه بالفرج. ۴۱۰ – كما روى عن النبىّ‌صلى الله عليه وآله [أنّه قال:] لَوْ لَمْ يَبْقِ مِنَ الدُّنْيا إِلّا يَوْمٌ واحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذلِكَ الْيَوْمَ حَتّى يَخْرُجَ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِى فَيَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلاً وَقِسْطاً كَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً. غيبت و پنهان شدن، و امّا سنّت و ويژگى عيسى‌عليه السلام اين است كه گفته مى‌شود او مرده است در حالتى كه نمرده و زنده مى‌باشد، و امّا سنتى كه از محمّدصلى الله عليه وآله است، قيام به وسيله شمشير است. ۷ / ۴۰۹ – احمد بن عيسى علوى، از پدرش، از جدش نقل كرده كه گفت: اميرالمؤمنين‌عليه السلام فرمودند: صاحب اين امر از فرزندان من است كه درباره‌اش گفته مى‌شود: مرده، يا كشته شده، يا نه بلكه به هلاكت رسيده، يا اين‌كه معلوم نيست به سمت كدامين سرزمين رفته است.(۲۳۸)

زمان ظهور و خروج حضرت‌عليه السلام

وقت خروج حضرت حجّت‌عليه السلام به طور مشخص و به صورت تفصيلى براى ما معلوم نيست، بلكه ايشان از ما غايب است، تا زمانى كه خداوند به ايشان اجازه فرج بدهند. ۱ / ۴۱۰ – از وجود مبارك رسول خداصلى الله عليه وآله روايت شده است كه حضرت فرمودند: اگر از عمر دنيا فقط يك روز باقى بماند، خداوند تبارك و تعالى همان روز را آن‌قدر طولانى مى‌كند، تا اين‌كه مردى از فرزندان من قيام كرده و زمين را همچنان كه پر از ظلم و تبعيض شده، مملو از عدل و قسط مى‌كند. ۴۱۱ – وأخبرنى الحسين بن عبيد اللَّه، عن أبى جعفر محمّد بن سفيان البزوفرىّ، عن علىّ بن محمّد، عن الفضل بن شاذان، عن أحمد بن محمّد وعبيس بن هشام، عن كرام، عن الفضيل قال: سألت أباجعفرعليه السلام: هَلْ لِهذَا الأَمْرِ وَقْتٌ؟ فَقالَ: كَذِبَ الْوَقّاتُونَ، كَذِبَ الْوَقّاتُونَ، كَذِبَ الْوَقّاتُونَ. ۴۱۲ – الفضل بن شاذان، عن الحسين بن يزيد الصحاف، عن منذر الجوّاز، عن أبى عبد اللَّه‌عليه السلام قال: كَذِبَ الْمُوَقِّتوُنَ، ما وَقَّتنا فِيما مَضى وَلا نُوَقِّتُ فِيما يَسْتَقْبِلُ. ۴۱۳ – وبهذا الإسناد عن عبد الرحمن بن كثير قال: كنت عند أبى عبد اللَّه‌عليه السلام إذ دخل عليه مهزم ۲ / ۴۱۱ – عُبيس بن هشام، از كرام[عبدالكريم بن عمرو خثعمى از فضيل(۲۳۹) نقل كرده كه گفت: از

امام باقرعلیه السلام سؤال کردم که آیا برای این امر [ظهور حضرت] وقتی هست؟ حضرت فرمودند: کسانی که وقت آن رامعیّن کنند دروغگو هستند. کسانی که وقت آن را معیّن کنند دروغگو هستند. کسانی که وقت آن رامعیّن کنند دروغگو هستند. ۳ / ۴۱۲ – منذر جوّاز از امام صادق‌علیه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: وقت گذاران دروغ گفته‌اند، ما در گذشته وقتی تعیین نکرده‌ایم و در آینده هم وقت نمی‌گذاریم. ۳ / ۴۱۳ – عبد الرحمن بن کثیر گفته است: در محضر ابی عبداللَّه‌علیه السلام بودم که مهزم الأسدی فقال: أخبرنی جعلت فداک متی هذا الأمر الّذی تنتظرونه؟ فقد طال، فقال: یا مَهْزَمُ کَذِبَ الْوَقّاتُونَ وَهَلَکَ الْمُسْتَعْجِلُونَ وَنَجا الْمُسَلِّمُونَ وَ إلَیْنا یَصِیرُونَ. ۴۱۴ – الفضل بن شاذان، عن ابن أبی نجران، عن صفوان بن یحیی، عن أبی أیّوب الخزّاز، عن محمّد بن مسلم، عن أبی عبد اللَّه‌علیه السلام قال: مَنْ وَقَّتَ لَکَ مِنَ النّاسِ شَیْئاً فَلا تَهابَنَّ أنْ تُکَذِّبَهُ، فَلَسْنا نُوَقِّتُ لِأَحَدٍ وَقْتاً. ۴۱۵ – الفضل بن شاذان، عن عمر بن مسلم البجلی، عن محمّد بن سنان، عن أبی الجارود، عن محمّد بن بشر الهمدانی، عن محمّد بن الحنفیة – فی حدیث اختصرنا منه موضع الحاجة – أنّه قال: إنَّ لِبَنِی فُلانٍ مُلْکاً مُؤَجّلًا حَتّی إذا أمَنُوا وَاطْمَأَنُّوا وَظَنُّوا أَنَّ مُلْکَهُمْ لا یَزُولُ صِیحَ فِیهِمْ اسدی وارد شد و به حضرت عرض کرد: جانم به فدای شما! به من خبر بدهید که وقت آن امری که ما منتظر آن هستیم چه زمانی خواهد بود؟ انتظار ما طول کشید. حضرت به ایشان فرمودند: ای مهزم! کسانی که زمان آن را معیّن کرده‌اند دروغ گفتند، و کسانی که عجله کردند هلاک و نابود شدند، امّا کسانی که تسلیم [اراده خداوند]هستند، نجات یافتند و به سوی ما باز می‌گردند. ۵ / ۴۱۴ – محمّد بن مسلم از امام صادق‌علیه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: هر کسی از مردم که برای تو وقت [ظهور] را معیّن کرد، از تکذیب کردن او نترس. پس ما برای احدی وقت ظهور را تعیین نمی‌کنیم. ۶ / ۴۱۵ – محمّد بن بشر همدانی حدیثی را از محمّد بن حنفیه نقل می‌کند که ما آن را به اندازه‌ای که مورد نیاز بوده، مختصر کرده‌ایم و آن این‌که ایشان می‌گوید: برای فلان ها [بنی امیه یا بنی عباس] حکومت زودگذر و موقتی خواهد بود، تا سرانجام احساس امنیت کرده و با اطمینان خیال می‌کنند که سلطنت آن‌ها از بین نمی‌رود؛ امّا ناگهان به صَیْحَةٌ، فَلَمْ یَبْقِ لَهُمْ راعٍ یَجْمَعُهُم وَلا واعٍ یَسْمَعُهُمْ وَذلِکَ قَوْلُ اللَّهِ – عزّوجلّ – «حَتّی إذا أَخَذَتِ الأرْضُ زُخْرُفَها وَ ازَّیَنَتْ وَ ظَنَّ أَهْلُها أَنَّهُمْ قادِرُونَ عَلَیْها أَتاها أَمْرُنا لَیْلًا أَوْ نَهاراً فَجَعَلْناها حَصِیداً کَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالأَمْسِ کَذلِکَ نُفَصِّلُ الآیاتِ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ». قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداکَ هَلْ لِذلِکَ وَقْتٌ؟ قالَ: لا، لِأَنَّ عِلْمَ اللَّهِ غَلَبَ عِلْمَ الْمُوَقِّتِینَ إنَّ اللَّهَ تَعالی وَعَدَ مُوسی ثَلاثِینَ لَیْلَةً وَأَتَمَّها بِعَشْرٍ لَمْ یَعْلَمْها مُوسی وَلَمْ یَعْلَمْها بَنُو إسْرائِیلَ، فَلَمّا جاوَزَ الْوَقْتُ قالُوا: غَرَّنا مُوسی فَعَبَدُوا الْعِجْلَ وَلکِنْ إذا کَثُرَتِ الْحاجَةُ وَالْفاقَةُ فِی النّاسِ وَأَنْکَرَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً، فَعِنْدَ ذلِکَ تَوَقَّعُوا أَمْرَ اللَّهِ صَباحاً وَمَساءً. عذاب بزرگ خداوندی گرفتار می‌شوند، نه بزرگی برای آن‌ها می‌ماند که جمعیت شان را جمع کند و نه نگهبان و دعوت کننده‌ای که صدایش را به گوش آن‌ها برساند و این قول خداوند عزّوجل است که می‌فرماید: «تا آن که زمین [از آن گیاهان]زینت بگرفت و اهل زمین گمان کردند که بر استفاده از آن همه نباتات توانا هستند [ناگهان] فرمان [ویرانی] ما شبی یا روزی آمد، پس آن را چنان درو کردیم که گویی دیروز هیچ گیاهی وجود نداشته است، ما این گونه آیات خود را برای اندیشمندان تشریح می‌کنیم.» (۲۴۰) عرض کردم: جانم به فدای شما! آیا برای این امر وقت مشخصی هست؟ حضرت فرمودند: خیر، برای این‌که علم خدا بر علم کسانی که وقت گذاری می‌کنند غلبه دارد. خداوند تبارک وتعالی به موسی وعده سی شب را داد، ولی آن را با ده شب دیگر تمام کرد [و چهل شب شد] و این امر را موسی نمی‌دانست، بنی اسرائیل هم از آن بی‌اطلاع بودند، پس وقتی زمان سی شب که وعده شده بود گذشت، گفتند: موسی ما را فریب داده است و در گوساله پرستی عجله کردند، ولکن زمانی که نیاز و تهیدستی در میان مردم زیاد شد و گروهی از آن‌ها عده دیگری را انکار کردند، در آن موقع است که صبح و شب توقع دارند امر خداوند محقق شود. وأمّا ما روی من الأخبار الّتی تنافی ذلک فی الظاهر مثل ما رواه: ۴۱۶ – الفضل بن شاذان، عن محمّد بن علیّ، عن سعدان بن مسلم، عن أبی بصیر قال: قلت له: أ لهذا الأمر أمد نریح إلیه أبداننا وننتهی إلیه؟ قال: بلی ولکنّکم أذعتم فزاد اللَّه فیه. ۴۱۷ – وعنه، عن الحسن بن محبوب، عن أبی حمزة الثمالی قال: قلت لأبی جعفرعلیه السلام: إنّ علیّاًعلیه السلام کان یقول: «إلَی السَّبْعِینَ بَلاءٌ» وکان یقول: «بَعْدَ الْبَلاءِ رَخاءٌ» وقد مضت السبعون ولم

نر رخاء! فقال أبوجعفرعلیه السلام: یا ثابِتُ إِنَّ اللَّهَ تَعالی کانَ وَقَّتَ هذَا الْأَمْرِ فِی السَّبْعِینَ، فَلَمَّا قُتِلَ الْحُسَیْنُعلیه السلام اشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ

اخباری که ظاهراً با اخبار بالا منافات دارند

اخباری که ظاهراً با اخبار بالا منافات دارند

۷ / ۴۱۶ – ابو بصیر می‌گوید: به حضرت(۲۴۱) عرض کردم که آیا برای امر فرج، مدّت و زمانی هست که جان ما به آن راحت شده و به آن دل خوش باشیم؟ حضرت فرمودند: بله، وقتی دارد، لکن شما آن را افشا کردید و خداوند هم مدتش را اضافه کرد. ۸ / ۴۱۷ – ابو حمزه ثمالی می‌گوید: به محضر مبارک امام باقرعلیه السلام عرض کردم: علیعلیه السلام می‌فرمودند: «تا هفتاد سال به بلا مبتلا می‌شوند» و باز می‌فرمودند: «پس از بلا، رخا و آسایش است»، هفتاد سال گذشت ولی ما آسایش و راحتی را ندیدیم. امام باقرعلیه السلام به من فرمودند: ای ثابت!(۲۴۲) خداوند متعال مدّت این امر را هفتاد سال قرار داد، ولی زمانی که حسینعلیه السلام کشته شد، غضب خداوند بر اهل زمین شدت گرفت و آن امر را [که راحتی پس از بلا است] یک‌صد و چهل سال به تأخیر انداخت، و ما این عَلی أَهْلِ الْأَرْضِ فَأَخَّرَهُ إِلی أَرْبَعِینَ وَمِائَةَ سَنَةٍ، فَحَدَّثْناکُمْ فَأَذَعْتُمُ الْحَدِیثَ وَکَشَفْتُمْ قِناعَ السِّرِّ فَأَخَّرَهُ اللَّهُ وَلَمْ یَجْعَلْ لَهُ بَعْدَ ذلِکَ عِنْدَنا وَقْتاً «وَیَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ». قال أبو حمزة: و قلت ذلک لأبی عبد اللّهعلیه السلام: فقال: قَدْ کانَ ذاکَ. ۴۱۸ – وروی الفضل، عن محمّد بن إسماعیل، عن محمّد بن سنان، عن أبی یحیی التمتام السلمی، عن عثمان النواء قال: سمعت أباعبد اللّهعلیه السلام یقول: کانَ هذَا الْأَمْرُ فِیَّ فَأَخَّرَهُ اللَّهُ وَیَفْعَلُ بَعْدُ فِی ذُرِّیَتِی ما یَشاءُ. فالوجه فی هذه الأخبار أن نقول – إن صحّت – إنّه لا یمتنع أن یکون اللّه تعالی قد وقّت هذا مطلب را به شما گفتیم و شما هم آن را افشا کرده و رو انداز آن راز را برداشتید، خداوند متعال آن را بازهم به تأخیر انداخت و بعد از آن دیگر وقتی برای آن نزد ما قرار نداد و «خداوند آنچه را که بخواهد از میان می‌برد و آنچه را که بخواهد باقی می‌گذارد و تمام این حوادث در کتاب نزد خداست». ابوحمزه می‌گوید: این روایت را برای وجود مبارک امام صادقعلیه السلام عرض کردم، حضرت فرمودند: همین طور است. ۹ / ۴۱۸ – ابی یحیی تمتام سلمی از عثمان نوا نقل می‌کند که گفته است: از امام صادقعلیه السلام شنیدم که می‌فرمودند: امر ظهور دولت آل محمّد در وجود من مقدر شده بود، پس خداوند آن را به تأخیر انداخت و پس از من در مورد ذریه من به هر نحوی که بخواهد عمل می‌کند.

توجیه این اخبار

توضیح این اخبار این است که می‌گوییم: بر فرض این‌که اخبار صحیح باشند، این مسأله مانع نمی‌شود که خداوند تبارک وتعالی در یکی از همان زمان‌هایی را که ذکر الأمر فی الأوقات الّتی ذکرت، فلمّا تجدّد ما تجدّد تغیّرت المصلحة واقتضّت تأخیره إلی وقت آخر وکذلک فیما بعد ویکون الوقت الأوّل، وکلّ وقت یجوز أن یؤخّر مشروطاً، بأن لا یتجدّد ما یقتضی المصلحة تأخیره إلی أن یجیء الوقت الّذی لا یغیّره شیء فیکون محتوماً. وعلی هذا یتأوّل ما روی فی تأخیر الأعمار عن أوقاتها والزیادة فیها عند الدعاء [والصدقات وصلة الأرحام وما روی فی تنقیص الأعمار عن أوقاتها إلی ما قبله عند فعل الظلم وقطع الرحم وغیر ذلک وهو تعالی وإن کان عالماً بالأمرین، فلا یمتنع أن یکون أحدهما معلوماً بشرط والآخر بلا شرط وهذه الجملة لا خلاف فیها بین أهل العدل. کرده، معیّن فرموده باشد. پس اگر اوضاع و احوال تغییر کرد، مصلحت نیز تغییر می‌کند و آن وقت معین به زمان دیگری موکول می‌شود. مسلماً در زمان‌های بعدی هم همین مسأله جاری است و توضیح بر همین اساس است. بنابراین نه فقط وقت معیّن شده اوّلی، بلکه هر وقت دیگری هم می‌تواند تحت شرایطی به تأخیر بیفتد تا این‌که آنچه که موجب تأخیر در ظهور است تکرار نشود و تا این‌که زمانی فرا برسد که هیچ چیز آن تغییر نکرده و حتمی باشد. روایاتی که در باب به تأخیر افتادن عمرها و مرگها از زمان خودش، و زیاد

شـدن عمرها در اثر دعا و صـدقه و صـله رحم، و نيز آنچه را كه در باب كم شـدن عمر و جلو افتادن مرگها در اثر ظلم كردن و قطع رحم و اعمال ديگر وارد شده، براساس همين تأويل و تفسير است و خداوند متعال اگر چه به هر دوی اين‌ها عالم است، لكن ممكن است يكی از آن‌ها معلوم مشـروط [غير حتمی] بوده و ديگری معلوم بدون شـرط [حتمی] باشد.(۲۴۳) و در اين مسأله هيچ اختلافی بين عـدليه [امـاميه و معتزله] نيست. وعلى هـذا يتأوّل أيضاً ما روى من أخبارنا المتضـمّنة للفظ البـداء ويبيّن أنّ معناها النسـخ على ما يريـده جميع أهل العـدل فيما يجوز فيه النسخ أو تغيّر شـروطها إن كان طريقها الخبر عن الكائنات، لأنّ البداء فى اللغة هو الظهور، فلا يمتنع أن يظهر لنـا مـن أفعـال اللّه تعـالى مـا كنّـا نظنّ خلافـه، أو نعلم ولاـ نعلم شرطه. ۴۱۹ - فمـن ذلـك مـا رواه محمّـد بن جعفر الأسدىرحمه الله، عن علىّ بن إبراهيم، عن الريان بن الصلت قال: سمعت اباالحسن الرضاعليه السلام يقول: ما بَعَثَ اللَّهُ نَبِيّاً إلّا بِتَحْرِيمِ الْخَمْرِ وَأَنْ يُقِرَّ لِلَّهِ بِالْبِـداءِ «إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ ما يَشاءُ» وَأَنْ يَكُونَ فِى تُراثِهِ الْكُنْدُرُ. ۴۲۰ - وروى سعد بن عبد اللّه، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر، اخباری هم كه در ضمن آن‌ها لفظ و كلمه «بدا» آمده است بنابر همين تأويل و تفسير است و روشن است كه معنای بدا، نسخ در چيزی است كه نسخ و تغييرش جايز و ممكن باشد، و يا اين‌كه شروط آن تغيير كرده است، در صـورتی كه طريق آن، خـبر دادن از تكوينيـات باشـد، به جهت اين‌كه بـدا در لغت عبـارت از ظهور است، پس ممكن است فعلی از افعال خداوند بر ما ظاهر شود كه ما خلاف آن را تصور می‌كرديم، و يا اين‌كه به آن عالم بوده امّا شرايط آن را نمی‌دانيم و از همين قبيـل اخبـار است روايت زير: ۱۰ / ۴۱۹ - ريان بن صـلت می‌گويـد: از امام رضاعليه السـلام شـنيدم كه می‌فرمودنـد: خداوند متعال مبعوث نفرمودنـد پيـامبری را مگر بـا حكم تحريم خمر و اين‌كه به بـداء برای خداونـد متعـال اقرار كنـد كه «او هر كاری را بخواهد انجام می‌دهد» (۲۴۴) و اين‌كه در ميراث او كندر باشد. ۱۱ / ۴۲۰ - احمد بن محمّد بن ابی نصر، از ابی الحسن امام رضاعليه السلام نقـل می‌كنـد كه عن أبى الحسن الرضـاعليه السـلام قـال: [قـال علىّ بن الحسـين وعلىّ بن أبى طالب قبله ومحمّـد بن علىّ و جعفر بن محمّـدعليهم السـلام: كَيْفَ لَنا بِالْحَـدِيثِ مَعَ هـذِهِ الآيَـةِ «يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْـدَهُ أُمُّ الْكِتابِ». فَأَمّا مَنْ قالَ: بِأَنَّ اللَّهَ تَعالى لا يَعْلَمُ بِشَـىْءٍ إلّا بَعْدَ كَوْنِهِ فَقَدْ كَفَرَ وَخَرَجَ عَنِ التَّوحِيدِ. ۴۲۱ - وقد روى سـعد بن عبد اللّه عن أبى هاشم الجعفرى قال: سأل محمّد بن صالـحالأرمنىّ أبامحمّـد العسـكرىّ عن قول اللّه - عزّوجـلّ -: «يَمْحُوا اللَّهُ مـا يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْـدَهُ أُمُّ الْكِتابِ». فَقالَ أَبُو مُحَمَّدٍ: وَ هَلْ يَمْحُو إِلّا ما كانَ وَ يُثْبِتُ إلّا ما لَمْ يَكُنْ، فَقُلْتُ فى نَفْسِـى هذا خِلافُ ما حضـرت فرمودند: على بن الحسـين، امام زين العابدين و پيش از ايشـان اميرالمؤمنين و امـام باقر و امام صادق‌عليهم السـلام می‌فرمودنـد: با توجّه به آيه مباركه «خداونـد هر چيزی را بخواهـد محو می‌كنـد و آنچه را كه بخواهد ثابت نگه می‌دارد و ام الكتاب در نزد اوست» (۲۴۵) چگونه می‌توانيم از آينده خبر دهيم. و امّا كسی كه می‌گويـد: خداوند فقط بعد از وجود اشـيا به آن‌ها علم دارد نه قبل از وجودشان، اين شـخص كافر شده و از توحيد خارج است. ۱۲ / ۴۲۱ - محمـدبن صالـح ارمنی در مورد آيه شـريفه «خداونـد هر چيزی را بخواهد محو می‌كند و آنچه را كه بخواهد ثابت نگه می‌دارد و ام الكتـاب در نزد اوسـت» (۲۴۶) از وجود مبـارک حضـرت امام حسن عسـكری‌عليه السـلام سؤال كرد. امام‌عليه السـلام فرمودنـد: آيا غير از اين است كه آنچه را كه بوده محو فرموده و آنچه را كه نبوده اثبات می‌كنـد؟ محمّد بن صالح ارمنی می‌گويد: بـا خودم گفتم اين كه امـام فرمودنـد، بـا آنچه كه هشـام بن حكم يَقُولُ هِشـامُ بْنُ الحِكَم: إنّه لاـ يَعْلَمُ الشّـىءَ حَتّى يَكُونُ؟ فَنَظَرَ إِلَىَّ أَبُومُحَمَّدٍعليه السـلام فَقالَ: تَعالَى الْجَبّارُ الْعالِمُ بِالأَشْياءِ قَبْلَ كَوْنِها. والحديث مختصر. ۴۲۲ - الفضـل بن شاذان، عن محمّـد بن علىّ، عن سـعدان بن مسـلم، عن أبى بصـير قـال: قلت له: أ لهـذا الأمر أمـد نريـح أبـداننا وننتهى إليه؟ قالَ: بَلى وَلكِنَّكُمْ أَذَعْتُمْ فَزادَ اللَّهُ فِيهِ. والوجه فى هـذه الأخبـار مـا قـدّمنا ذكره من تغيّر المصـلحة فيه واقتضائهـا تـأخير الأـمر إلى وقت آخر على ما بيّناه دون ظهور الأمر له تعالى، فأنّا لا نقول به ولا نجوّزه، تعالى اللّه عن ذلک علوّاً كبيراً. می‌گويد كه خداوند به اشـيا آگاهی ندارد، مگر زمانی كه به وجود آمـده باشـد، مخالف است. ابو محمّـد امام حسن عسـكری‌عليه السـلام متوجّه من شـده و فرمودنـد: خداوندِ بلند مرتبه جبار، پيش از پيدايش اشيا به آن‌ها آگاه است. البته حديث مختصر و كوتاه شده است. ۱۳ / ۴۲۲ - ابی بصير می‌گويد كه به حضرت [امام صادق

یـا امام باقر علیهما السـلام] عرض کردم: آیا برای این امر [یعنی ظهور و قیام حضـرت] وقت معینی هست که با دانسـتن آن جان‌های مان راحت شـده و به آن دل خوش باشـیم؟ حضـرت فرمودنـد: بله، وقتی معیّن دارد، امّا شـما آن را افشا کردید و خداوند مدتش را اضافه فرمود.(۲۴۷)

توضیح و توجیه این اخبار

وجه این اخبـار همـان است که قبلاً بیان کردیم و آن عبارت است از این‌که مصـلحت در آن امر تغییر کرده، و تا زمان دیگر موجب تأخیر شده است، ولی معنای آن این نیست که امر و مصلحت آن اکنون برای خداوند آشکار شده، ما این حرف را نمی‌زنیم و آن را صحیـح نمی‌دانیـم چه این‌که ذات اقـدس الهی از این توصـیفات، بالاـتر و بزرگ‌تر است.(۲۴۸) فـإن قیـل: هـذا یؤدّی إلی أن لا نثق بشـیء من أخبار اللَّه تعالی. قلنا: الأخبار علی ضربین: ضرب لا یجوز فیه التغیّر فی مخبراته، فإنّا نقطع علیها لعلمنا بأنّه لا یجوز أن یتغیّر المخبر فی نفسه، کالأخبار عن صـفات اللَّه تعالی وعن الکائنات فیما مضـی وکالأخبار بأنّه یثیب المؤمنین. والضرب الآخر هو ما یجوز تغیّره فی نفسه لتغیّر المصلحهٔ عند تغیّر شروطه، فأنّا نجوّز جمیع ذلک، کالأخبار عن الحوادث فی المستقبل إلّا أن یرد الخبر علی وجه یعلم أنّ مخبره لاـ یتغیّر، فحینئـذ نقطع بکونه ولأجـل ذلک قرن الحتم بکثیر من المخبرات، فأعلمنا أنّه ممّا لا یتغیّر أصـلاً، فعنـد ذلک نقطع به.

اشکال

این اعتقاد شما منجر می‌شود به این‌که ما به اخبار خداوند متعال اعتماد نکنیم.

پاسخ

اخبار دو دسـته هستند: دسته اول اخباری هستند که هیچ گونه تغییری نمی‌کنند؛ چرا که ما بر عدم تغییر آن‌ها اعتقاد و یقین داریم، و می‌دانیم که تغییر این اخبار فی نفسه ممکن نیست، مثل خبرهایی که از صـفات خداوند و کائنات واتفاقات گذشته داده شده است و همچنین اخباری که می‌گویند، خداوند به مؤمنین در قبال عملشان ثواب می‌دهد. دسته دوم اخباری است که فی نفسه تغییر در مورد آن‌ها ممکن است، به دلیل این‌که با تغییر شـرایط آن‌ها، مصـلحت آن‌ها هم فی نفسه تغییر می‌کنـد و ما این تغییر را ممکن می‌دانیم؛ مثل اخباری که از حوادث آینـده آمده است؛ مگر خبری که ما بدانیم مورد و موضوع آن تغییر نمی‌کند، پس در این حالت به وقوع آن خبر یقین داریم و به همین جهت بسـیاری از موارد که خبر از آن‌هـا دادهانـد قرین حتمیت شده‌انـد، بنـابراین ما می‌فهمیم که این اخبار از مواردی است که به هیچ وجه تغییر نمی‌کند، و دراین موقع قطع و یقین به آن پیدا می‌کنیم. (ذکر طرف من العلامات الکائنهٔ قبل خروجه‌علیه السلام) ۴۲۳ – أخبرنی الحسین بن عبیـد اللَّه، عن أبی جعفر محمّـد بن سـفیان البزوفری، عن أحمد بن إدریس، عن علیّ بن محمّد بن قتیبهٔ، عن الفضل بن شاذان النیشابوریّ، عن إسماعیل بن الصباح قال: سمعت شیخاً یذکره عن سیف بن عمیرهٔ قال: کنت عند أبی جعفر المنصور فسـمعته یقول ابتداء من نفسه: یا سـیف بن عمیرهٔ! لا بدّ من مناد ینادی باسم رجل من ولد أبی‌طالب من السّماء. فقلت: یرویه أحد من النّاس؟ قال: والّذی نفسی بیده فسمع أذنی منه یقول: لا بدّ من مناد ینادی باسم رجل من السّماء. قلت: یا أمیر المؤمنین إنّ هذا الحدیث ما سمعت بمثله قطّ.

فصل دوم: اثبات ولادت حضرت صاحب الزمان‌علیه السلام

فصل دوم: اثبات ولادت حضرت صاحب الزمان‌علیه السلام

فأمّا الکلام فی ولادهٔ صاحب الزّمان وصحّتها فأشیاء اعتباریّهٔ وأشیاء إخباریّهٔ فأمّا الاعتباریّهٔ فهو أنّه إذا ثبت إمامته بما دلّلنا علیه من الأقسام، وإفساد کلّ قسم منها إلّا القول بإمامته ثبت إمامته وعلمنا بذلک صحّهٔ ولادته إن لم یرد فیه خبر أصلًا. وأیضاً ما دلّلنا علیه من أنّ الأئمّهٔ اثنا عشر یدلّ علی صحّهٔ ولادته، لأنّ العدد لا یکون إلّا لموجود. وما دلّلنا علی أنّ صاحب الأمر لا بدّ له من غیبتین یؤکّد ذلک، لأنّ کلّ ذلک مبنی علی صحّهٔ ولادته.

اثبات ولادت حضرت صاحب الزمان «ع»

در باب ولادت حضرت صاحب الزمان‌علیه السلام و صحّت آن، در دو بخش بحث می‌کنیم: بخشی اعتباری [یا عقلی] است و بخشی اخباری [یا نقلی] است. امّا بخش عقلی و اعتباری، عبارت است از این‌که وقتی از میان انواع و اقسام اقوال، امامت آن حضرت به واسطه ادله‌ای که اقامه کردیم ثابت شد و تمام اقوال به جز اعتقاد به امامت ایشان باطل شد، به همین جهت حتی اگر خبری هم در این باره وارد نشده باشد صحّت ولادت حضرت را خواهیم دانست. همچنین استدلال، مبنی بر این‌که امامان دوازده نفر هستند نیز بر صحّت ولادت حضرت دلالت می‌کنند، به دلیل این‌که عدد فقط بر موجود صدق می‌کند. و همچنین روایاتی که می‌گویند صاحب الزمان‌علیه السلام دو غیبت دارد، تأیید و تاکیدی بر صحّت ولادت امام است، چرا که همه این‌ها فرع مبنی بر صحّت ولادت حضرت است. وأمّا تصحیح ولادته من جههٔ الأخبار فسنذکر فی هذا الکتاب طرفاً ممّا روی فیه جملهٔ وتفصیلًا، ونذکر بعد ذلک جملهٔ من أخبار من شاهده ورآه لأنّ استیفاء ما روی فی هذا المعنی یطول به الکتاب. ۱۹۵ - أخبرنا جماعهٔ، عن أبی محمّد هارون بن موسی التلعکبری، عن أحمد بن علیّ الرازی قال: حدّثنی محمّد بن علیّ، عن حنظلهٔ بن زکریّا، عن الثقهٔ قال: حدّثنی عبد اللَّه بن العباس العلویّ - وما رأیت أصدق لهجهٔ منه وکان خالفنا فی أشیاء کثیرهٔ - قال: حدّثنی أبوالفضل الحسین بن الحسن العلوی، قال: دخلت علی أبی محمّدعلیه السلام بسرّ من رأی فهنّأته بسیّدنا صاحب الزّمان‌علیه السلام لمّا ولد. ۱۹۶ - محمّد بن یعقوب الکلینی، عن محمّد بن جعفر الأسدی قال: حدّثنی أحمد بن إبراهیم قال: دخلت علی حکیمهٔ بنت محمّد بن علیّ الرضاعلیه السلام سنهٔ اثنتین وستین ومائتین فکلّمتها من وراء حجاب وسألتها عن دینها فسمّت لی من تأتّم بهم، قالت: فلان ابن الحسن فسمّته. و امّا برای اثبات ولادت حضرت‌علیه السلام از طریق اخبار و روایات، به زودی و در همین کتاب قسمتی از آن‌ها که به طور اجمال و یا تفصیل نقل شده را ذکر می‌کنیم. پس از آن بخشی از اخبار کسانی که حضرت را دیده و شاهد او بوده‌اند، ذکر می‌کنیم! به این دلیل فقط بخشی را ذکر می‌کنیم که کتاب با ذکر همه آن‌ها طولانی نشود. ۱ / ۱۹۵ - حنظلهٔ بن زکریا از شخص مورد اعتماد نقل کرده: عبداللَّه بن عباس علوی - که از او راستگوتر و صادق تر ندیده‌ام در حالی‌که در بسیاری از مسائل با ما مخالفت کرده - از حسین بن حسن علوی روایت کرده که او گفته: در سرّ من رأی به خدمت امام حسن عسکری‌علیه السلام رسیدم و ولادت مولایمان صاحب الزمان را به ایشان تبریک گفتم. ۲ / ۱۹۶ - احمد بن ابراهیم گفته که در سال ۲۶۲ ه.ق به خدمت حکیمه دختر امام جواد و خواهر امام هادی‌علیهما السلام رسیدم و از پشت پرده با ایشان صحبت کردم. از دین او سؤال کردم، ایشان هم کسانی را که به امامتشان معتقد بود برای من نام بردند و [در آخر]گفت: فلانی پسر حسن است [حجهٔ بن الحسن علیهما السلام]. فقلت لها: جعلنی اللَّه فداک معاینهٔ أو خبراً؟ فقالت: خبراً عن أبی محمّدعلیه السلام کتب به إلی أمّه، قلت لها: فأین الولد؟ قالت: مستور، فقلت: إلی من تفزع الشیعهٔ؟ قالت: إلی الجدّهٔ أمّ أبی محمّدعلیه السلام فقلت: (أقتدی) بمن وصیّته إلی امرأهٔ. فقالت: إقتد بالحسین بن علیّ‌علیه السلام أوصی إلی أخته زینب بنت علیّ‌علیه السلام فی الظاهر وکان ما یخرج من علیّ بن الحسین‌علیه السلام من علم ینسب إلی زینب ستراً علی علیّ بن الحسین‌علیه السلام. ثم قالت: إنّکم قوم أصحاب أخبار أ ما رویتم أنّ التاسع من ولد الحسین‌علیه السلام یقسم میراثه وهو فی الحیاهٔ؟ به ایشان عرض کردم: جانم به فدای شما! آیا شما او را دیده‌اید یا از او خبری دارید؟ گفت: خبرش از ابی محمّد است [او خبر داده] که به مادرش[در خصوص تولد حضرت حجّت] نامه نوشت و من به مادر حسن‌علیه السلام گفتم: بچه کجاست؟ او به

من گفت: مخفی است و از جايگاهش كسی خبر ندارد. راوی می گويد از حكيمه خاتون پرسيدم: پس شيعه به چه كسی رو بياورد و حاجت و نيازش را بگويد؟ گفت: جده ايشان و مادر امام حسن عسكری‌عليه السلام. پرسيدم: امام حسن عسكری‌عليه السلام در اين‌كه به زن وصيت كرده [و امور را به دست يک زن سپرده] به چه كسی اقتدا كرده است؟ گفت: ايشان به حسين بن علی‌عليهما السلام اقتدا كرده است كه در ظاهر به خواهرش زينب‌عليها السلام وصيت كرد، و هرچه كه از علوم زين العابدين‌عليه السلام بروز می كرد، به خاطر مخفی نگه داشتن امر امامت امام سجادعليه السلام به زينب‌عليها السلام نسبت داده می‌شد. بعد گفت: شما كه اهل اخبار و روايات هستيد آيا به شما روايت نشده است كه ميراث نهمين [امام] از اولاد حسين‌عليه السلام در حال حياتش تقسيم می‌شود؟ وروی هذا الخبر التلعكبری، عن الحسن بن محمّد النهاوندی، عن الحسن بن جعفر بن مسلم الحنفی، عن أبی حامد المراغی قال: سألت حكيمة بنت محمّد أخت أبی الحسن العسكری، وذكر مثله. ۱۹۷ - وقد تقدّمت الرواية من قول أبی محمّدعليه السلام حين ولد له: وَزَعَمَتِ الظّلَمَةُ أَنَّهُم يَقْتُلُونَنِی لِيَقْطَعُوا هذَا النَّسْلَ فَكَيْفَ رَأَوْا قُدْرَةَ اللَّهِ وَسَمّاهُ الْمُؤَمَّلَ. ۱۹۸ - وروی محمّد بن يعقوب، عن الحسين بن محمّد الأشعری، عن المعلّی بن محمّد، عن أحمد بن محمّد قال: خرج، عن أبی محمّدعليه السلام حين قتل الزبيری: هذا جَزاءُ مَنِ افْتَری عَلَی اللَّهِ وَعَلی أَوْلِيائِهِ زَعَمَ أَنَّهُ يَقْتُلُنِی وَلَيسَ لِی عَقَبٌ فَكَيْفَ رَأی قُدْرَةَ اللَّهِ؟ وَوُلِدَ لَهُ وَلَدٌ سَمّاهُ مُحَمَّداً سَنَةَ سِتّ وَخَمْسِينَ وَمِائَتَيْنِ. اين خبر را تلعكبری، از حسن بن محمّد نهاوندی، از حسن بن جعفر بن مسلم حنفی، از ابی حامد مراغی نقل كرده كه گفته: از حكيمه دختر امام جواد و خواهر امام حسن عسكری‌عليه السلام پرسيدم. كه مثل همان جملات را ذكر كرده است. ۳ / ۱۹۷ - قبلاً از قول امام ابی محمّد عسكری‌عليه السلام روايت شده كه ايشان وقت تولد صاحب الزمان‌عليه السلام فرمودند: ستمگران برای قطع كردن اين نسل مبارک خيال كردند كه مرا به قتل می‌رسانند، پس قدرت خداوند را چگونه ديدند؟ و بعد نام فرزند را مؤمّل، يعنی آرزو شده گذاردند. ۴ / ۱۹۸ - احمد بن محمّد گفته است: زمانی كه زبيری كشته شد، امام حسن عسكری‌عليه السلام فرمودند: اين كيفر كسی است كه به خدا و اوليای الهی افترا بزند، او خيال كرده بود كه مرا می كشد و ديگر برای من خلفی نخواهد ماند! پس قدرت خدا را چگونه ديد؟ و برای امام حسن‌عليه السلام در سال ۲۵۶ ه.ق فرزندی به دنيا آمد و حضرت نام او را محمّد گذاشتند. ۱۹۹ - أبوهاشم الجعفری قال: قلت لأبی محمّدعليه السلام: جَلالَتُکَ تَمْنَعُنِی عَنْ مَسْأَلَتِکَ فَتَأْذَنُ لِی فِی أَنْ أَسْأَلَكَ؟ قالَ: سَلْ. قُلْتُ: يا سَيِّدِی! هَلْ لَکَ وَلَدٌ؟ قالَ: نَعَمْ. قُلْتُ: فَإِنْ حَدَثَ حَدَثٌ فَأَيْنَ أَسْأَلُ عَنْهُ؟ فَقالَ: بِالْمَدِينَةِ. ۲۰۰ - وروی محمّد بن يعقوب رفعه عن نسيم الخادم، وخادم أبی محمّدعليه السلام قال: دخلت علی صاحب الزّمان‌عليه السلام بعد مولده بعشر ليال فعطست عنده فقال: يَرْحَمُکَ اللَّهُ. فَفَرَحْتُ بِذلِکَ، فَقالَ: أ لا أُبَشِّرُکَ فِی الْعِطاسِ؟ هُوَ أَمانٌ مِنَ الْمَوْتِ ثَلاثَ أَيّامٍ. ۵ / ۱۹۹ - ابو هاشم جعفری گفته: به محضر مبارک ابی محمّد امام حسن عسكری‌عليه السلام عرض كردم: جلالت قدر و بزرگی شما مانع می‌شود كه از شما مسأله‌ای را بپرسم، آيا اجازه می‌فرماييد تا از شما سؤالی بپرسم؟ حضرت فرمودند: سؤال كن. عرض كردم: آيا شما فرزندی داريد؟ فرمود: آری. عرض كردم: اگر حادثه‌ای روی دهد [يعنی شما از دنيا برويد] فرزند تان را در كجا جست و جو كنيم و در كجا از ايشان سؤال كنيم؟ حضرت فرمودند: در مدينه. ۶ / ۲۰۰ - نسيم خادم ابی محمّد امام حسن عسكری‌عليه السلام گفته كه ده شب پس از تولد مبارک حضرت صاحب الزمان‌عليه السلام به خدمت ايشان رفتم، و [در همين حال] عطسه كردم. ايشان فرمودند: يرحمک اللَّه [رحمت خدا بر تو باد]. از اين كلام بسيار خوشحال شدم. حضرت فرمودند: در مورد عطسه بشارتی به تو بدهم؟ و آن اين است كه عطسه تا سه روز امان از مرگ است. ۲۰۱ - وروی محمّد بن عبد اللَّه بن جعفر الحميری، عن أبيه، عن أحمد بن هلال، عن أميّة بن علیّ القيسی، عن سالم بن أبی حيّة، عن أبی عبد اللَّه‌عليه السلام قال: إِذَا اجْتَمَعَ ثَلاثُ أَسْماء مُحَمَّدٌ وَعَلِیٌّ وَالْحَسَنُ فَالرّابِعُ الْقائِمُ‌عليه السلام. ۲۰۲ - وروی محمّد بن يعقوب بإسناده، عن ضوء بن علیّ العجلی، عن رجل من أهل فارس - سمّاه - قال: أتيت سرّ من رأی ولزمت باب أبی محمّدعليه السلام، فدعانی من غير أن استأذنت فلمّا دخلت فسلّمت، قال لی: يا فلانُ كَيْفَ حالُکَ؟ ثُمَّ قالَ: اُقْعُدْ يا فلانُ، ثُمَّ سَأَلَنِی عَنْ جَماعَةٍ مِنْ رِجالٍ وَنِساءٍ مِنْ أَهْلِی. ثُمَّ قالَ لی: مَا الَّذِی أُقَدِّمُکَ؟ قُلْتُ: رَغْبَةً فِی

خِدْمَتِکَ قالَ: فَالْزِمِ الدّارَ، قال: فکنت فی الدار مع الخدم، ثمّ صرت أشتری لهم الحوائج من السوق، وکنت أدخل علیه بغیر إذن إذا کان فی دار الرجال. ۷ / ۲۰۱ – سالم بن ابی حیّه از امام صادقعلیه السلام نقل کرده که حضرت فرمودند: وقتی که نام محمّد و علی و حسن پشت سرهم آمدند، چهارمین ایشان قائم است. ۸ / ۲۰۲ – ضوء بن علی عجلی از مردی از اهل فارس که نام او را هم برده نقل کرده که او گفت: به سرّ من رأی رفته و ملازم درب خانه ابی‌محمّد شدم [یعنی درب منزلشان ایستادم] تا این‌که حضرت بدون این‌که من اجازه ورود بگیرم مرا دعوت کردند، وقتی وارد شدم و سلام کردم، حضرت فرمودند: فلانی! حالت چطور است؟ بعد فرمودند: فلانی بنشین. آن‌گاه از احوال تعدادی از مردان و زنان اهل و قبیله ام پرسید. سپس فرمودند: چه چیزی شما را به اینجا آورده؟ عرض کردم: شور و شوقی که در خدمت‌گزاری شما دارم. حضرت فرمودند: پس ملازم خانه باش و همین جا بمان. همراه خدمت‌کاران در منزل بودم و حوایج ایشان را از بازار تهیه می‌کردم، و زمانی که حضرت در خانه مردان [یعنی همان بیرونی] بودند من بدون اجازه گرفتن وارد می‌شدم. فدخلت علیه یوماً وهو فی دار الرجال، فسمعت حرکة فی البیت ونادانی: مَکانَکَ لا تَبْرَحْ! فلم أجسر أخرج ولا أدخل فخرجت علیّ جاریة معها شیء مغطّی، ثمّ نادانی: ادخل فدخلت، ثمّ نادی الجاریة فرجعت، فقال لها: اِکْشِفِی عَمّا مَعَکِ، فکشفت عن غلام أبیض حسن الوجه فکشف عن بطنه، فإذا شعر نابت من لبّته إلی سرّته أخضر لیس بأسود، فَقالَ: هذا صاحِبُکُمْ. ثمّ أمرها فحملته فما رأیته بعد ذلک حتّی مضی أبومحمّدعلیه السلام. فقال ضوء بن علیّ: قلت للفارسی: کم کنت تقدّر له من السنین؟ قال: سنتین. قال العبدیّ: فقلت لضوء: کم تقدّر أنت؟ فقال: أربع عشرة سنة. یک روز که ایشان در بیرونی بودند به محضرشان شرفیاب شدم، صدای حرکت کردن در خانه را شنیدم و حضرت هم به من فرمودند: سر جای خودت بایست و حرکت نکن! من هم نه جرأت خروج از خانه را داشتم و نه داخل شدن، در همین حین کنیزی بیرون آمد و چیزی با او بود که پوشیده شده بود. بعد حضرت به من فرمودند: داخل شو و من وارد شدم، سپس حضرت کنیز را صدا زدند و کنیز هم برگشت، حضرت به کنیز فرمودند: پرده را از چیزی که با توست بردار، کنیز پرده را از چهره پسری برداشت که سفید و بسیار زیبا بود، بعد از شکمش پرده را برداشت، [دیدم که] یک خط موی سبز رنگ از ناف او روئیده بود. بعد حضرت فرمودند: ایشان صاحب شما است. سپس حضرت به کنیز امر فرمودند که او را ببرد و من دیگر او را ندیدم تا وقتی که ابو محمّدعلیه السلام از دنیا رفت. ضوء بن علی می‌گوید به مرد فارس گفتم: تو سن او را چند سال تخمین می‌زنی؟ گفت: دو سال. عبدی می‌گوید که به ضوء گفتم: الآن چقدر سن او را تخمین می‌زنی؟ گفت: چهارده سال. قال أبوعلیّ وأبوعبد اللَّه: ونحن نقدّر إحدی وعشرین سنة. ۲۰۳ – وبهذا الإسناد، عن عمرو الأهوازی قال: أرانی أبومحمّدعلیه السلام ابنه وقال: هذا صاحِبُکُمْ مِنْ بَعْدِی. ۲۰۴ – وأخبرنی ابن أبی جیّد، عن محمّد بن الحسن بن الولید، عن الصفار، محمّد بن الحسن القمی، عن أبی عبد اللَّه المطهّری، عن حکیمة بنت محمّد بن علیّ الرضا قالت: بعث إلیّ أبومحمّدعلیه السلام سنة خمس وخمسین ومائتین فی النصف من شعبان وقال: یا عَمَّةَ اجْعَلِی اللَّیْلَةَ إِفْطارَکَ عِنْدِی فَإِنَّ اللَّهَ – عزّوجلّ – سَیُسِرُّکِ بِوَلِیِّهِ وَحُجَّتِهِ عَلی خَلْقِهِ خَلِیفَتِی مِنْ بَعْدِی. قالت حکیمة: فتداخلنی لذلک سرور شدید وأخذت ثیابی علیّ وخرجت من ساعتی حتی انتهیت إلی أبی محمّدعلیه السلام، وهو جالس فی صحن داره، وجواریه حوله فقلت: جعلت ابو علی و ابو عبداللَّه گفته‌اند: ما تصور می‌کنیم که حالا- بیست و یک ساله باشد. ۹ / ۲۰۳ – عمرو اهوازی گفته که ابو محمّدعلیه السلام فرزندش را به من نشان داده و فرمودند: پس از من این پسر صاحب شما است. ۱۰ / ۲۰۴ – ابوعبداللَّه مطهری از حکیمه نقل کرده که گفت: در شب نیمه شعبان سال ۲۵۵ ه.ق امام ابو محمّد عسکری به سراغ من فرستاد، و فرمود: عمه جان! افطار امشب را با ما باش که خداوند به زودی به وسیله ولی و حجتش بر خلق و جانشین من، تو را خوشحال و مسرور می‌فرماید. حکیمه گفته: به خاطر این مژده خیلی خوشحال شدم، لباس هایم را پوشیده و فوراً از منزل خارج شدم و به محضر ابی محمّدعلیه السلام رسیدم. دیدم امام در صحن خانه نشسته و کنیزان ایشان در اطرافشان ایستاده بودند، گفتم: جانم به فدای شما، جانشین شما از فداک یا سیدی! الخلف ممّن هو؟ قال: من سوسن. فأدرت طرفی فیهنّ فلم أر جاریة علیها أثر غیر سوسن. قالت حکیمة: فلمّا أن صلّیت المغرب والعشاء الآخرة أتیت بالمائدة،

فأفطرت أنا وسوسن وبايّتها فی بيت واحـد، فغفوت غفوة، ثمّ استيقظت فلم أزل مفكّرة فيما وعـدنی أبومحمّدعليه السـلام من أمر ولیّ اللَّه‌عليه السـلام فقمت قبل الوقت الّذی كنت أقوم فی كلّ ليلة للصـلاة، فصـلّيت صلاة اللّيل حتّی بلغت إلی الوتر، فوثبت سوسن فزعة وخرجت (فزعة) [وخرجت]وأسـبغت الوضوء ثُمّ عادت فصلّت صلاة اللّيل وبلغت إلی الوتر، فوقع فی قلبی أنّ الفجر (قد) قرب، فقمت لأنظر فإذا بالفجر الأوّل قـد طلع، فتـداخل قلبی الشكّ من وعـد أبی محمّـدعليه السـلام، فنادانی من حجرته: لا تُشَكِّی وَكَأَنَّكِ بِالأَمْرِ السّاعَةَ قَدْ رَأَيْتِهِ إنْ شآءَ اللَّه تَعالی كدام زن متولد می‌شود؟ فرمودند: از سوسن. با دقت به كنيزان نگاه كردم، در هيچ كدام اثر حمل را نديـدم به جز سوسن. وقتی كه نمـاز مغرب و عشـاء را ادا كردم، غـذا آورده، من و سوسن افطـار كرديم، و شب هم در يـک اتاق بوديم، مقـدار كمی خوابيـدم، امّا بعـد بيـدار شـدم و در مورد مسأله ولی خـدا و وعـده‌ای كه امام به من داده فكر می كردم، بنابراين زودتر از ساير شب‌ها برخاسـته و شـروع به نماز شب كردم. به نماز وتر رسـيدم، ناگهان سوسن با اضطراب و نگرانی بيدار شد، وضو گرفته و مشـغول به اقامه نماز شب شد، او هم به نماز وتر رسـيد، در قلبم اين گذشت كه وقت فجر شده است، بلند شدم و ديدم فجر اوّل طلوع كرده، يک لحظه در دلم در مورد وعده‌ای كه امام حسن عسـكری‌عليه السـلام داده بودند شكّ كردم. حضـرت در حجره خودشـان مرا صـدا زدنـد و فرمودنـد: شـک نكن، گويـا امر [تولـد] نزديـک است و اگر خـدا بخواهـد او را می‌بينی. قالت حكيمـة: فاسـتحييت من أبی محمّـدعليه السـلام وممّـا وقع فی قلبی، ورجعت إلی البيت وأنـا خجلـة فـإذا هی قـد قطعت الصـلاة وخرجت فزعة فلقيتها علی باب البيت فقلت: بأبی أنت (وأمّی) هل تحسّـين شيئاً؟ قالت: نعم يا عمّة! إنّی لأجد أمراً شديداً. قلت: لا خوف عليک إن شـآء اللَّه تعـالی وأخـذت وسادة فألقيتها فی وسط البيت، وأجلسـتها عليها وجلست منها حيث تقعـد المرأة من المرأة للولادة، فقبضـت علی كفّی وغمزت غمزة شديـدة، ثمّ أنت أنّة وتشـهّدت ونظرت تحتها، فإذا أنا بولیّ اللَّه‌عليه السـلام متلقّياً الأرض بمساجده. فأخذت بكتفيه فأجلسـته فی حجری فإذا هو نظيف مفروغ منه، فنادانی أبومحمّدعليه السلام: يا عمّة هلمّی فأتينی بابنی فأتيته به، فتناوله وأخرج لسـانه فمسـحه علی عينيه ففتحهـا، ثمّ أدخله فی فيه فحنّكه حكيمه گويـد: من نسـبت به شـكی كه در دلم واقـع شـده بود از امـام ابی محمّدعليه السـلام حيا كردم، به خانه و اطاقی كه بوديم برگشـتم و از فكرم خجالت می‌كشيدم، يكدفعه ديدم سوسن نمازش را قطع كرده و با اضـطراب بيرون آمد، جلوی درِ اتاق به او رسيدم. گفتم: پدر و مادرم به فدای تو، چيزی [دردی] احساس می كنی؟ گفت: بله، در درونم درد شديدی احساس می‌كنم. گفتم: خطری تو را تهديد نمی‌كند، بالين و رختخوابی را در ميان خانه برايش گذاشـتم و او را روی آن نشانـدم و خودم هم در جـايی كه قابله‌هـا وقت ولاـدت می‌نشـينند، نشسـتم. [سوسن از شـدت درد و فشار] دسـتم را گرفت و ناله‌ای زدو شـهادتين گفت، در همان حال در بستر، ولی خـدا را ديدم كه به سـجده افتاده بود، شانه‌هايش را گرفتم و كنار خودم آوردم، ديدم كاملاً پاک و پاكيزه است. امام حسن عسكری‌عليه السلام به من فرمودند: عمه جان! پسرم را برايم بياور، او را به محضـر حضـرت بردم، امـام او را از مـن گرفـت و زبـان خـود را بيرون آورده و بـه چشم‌هـای ثمّ [أدخله فی أذنيه وأجلسه فی راحته اليسـری، فاسـتوی ولیّ اللَّه جالسـاً، فمسـح يـده علی رأسه وقـال له: يا بُنَیَّ انْطِقْ بِقُـدْرَةِ اللَّه، فَاسْـتَعاذَ وَلِیُ اللَّهِ‌عليه السـلام مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيم وَاسْتَفْتَحَ: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِی الْـأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَـوْنَ وَ هامـانَ وَ جُنُودَهُمـا مِنْهُمْ مـا كـانُوا يَحْـذَرُونَ» و صـلّی علی رسول اللَّه‌صـلی الله عليه وآله وعلی أمير المؤمنين والأئمـة‌عليهم السـلام واحـداً واحـداً حتی انتهی إلی أبيه، فناولنيه أبومحمّدعليه السـلام وقال: يا عَمَّةَ رَدّيهِ إلی أُمِّهِ؛ حَتّی تَقَرَّ عَيْنُها وَ لا تَحْزَنَ وَ لِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ. او ماليد، چشمانش را باز كرد، بعد حضرت زبانش را به دهان و بعـد به گوشـش گـذاشت، بعـد در كـف دست چپ خـودش نشانـد، و ولی خـدا در دست آن حضـرت نشسـت، حضـرت دسـت مباركش را به سر او كشيده و فرمودند: پسرم! با قدرت خداوندی، سخن بگو. در همين وقت ولی خداعليه السلام از شيطان رجيم به خداونـد پنـاه برد و [گفت: اعوذ باللَّه من الشـيطان الرجيم]و اين گونه آغاز كرد: به نام خداونـد بخشـنده مهربان «اراده ما بر اين قرار گرفته است كه به مستضـعفين منّت بخشـيده و آن‌هـا را پيشوايـان و وارثين روی زمين قرار دهيم. حكومتشـان را پـا برجا سازيم و به

فرعون و هامان و لشکریان آن‌ها آنچه را بیم داشتند از این گروه نشان دهیم.» (۱۴۲) آن‌گاه بر پیامبر و امیرالمؤمنین و سایر ائمّه تا پدر بزرگوارش یکی پس از دیگری صلوات فرستاد. بعد طفل را به من داده و فرمودند: عمه جان! او را به مادرش برسان «تا این‌که محزون و ناراحت نشود و بداند که وعده خداوند متعال حقّ است، لکن اکثر مردم نمی‌دانند».(۱۴۳) فرددته إلی أمّه و قد انفجر الفجر الثانی، فصلّیت الفریضهٔ و عقبت إلی أن طلعت الشمس، ثمّ ودعت أبا محمّدعلیه السلام وانصرفت إلی منزلی. فلمّا کان بعد ثلاث اشتقت إلی ولی اللَّه، فصرت إلیهم فبدأت بالحجرهٔ الّتی کانت سوسن فیها، فلم أر أثراً ولا سمعت ذکراً فکرهت أن أسأل، فدخلت علی أبی محمّدعلیه السلام فاستحییت أن أبدأه بالسؤال، فبدأنی فقال: (هُوَ) یا عَمَّهُ فِی کَنَفِ اللَّهِ وَحِرْزِهِ وَسِتْرِهِ وَغَیْبِهِ حَتّی یَأْذَنَ اللَّهُ لَهُ، فَإذا غَیَّبَ اللَّهُ شَخْصِی وَتَوَفّانِی وَرَأَیْتِ شِیعَتِی قَدِ اخْتَلَفُوا فَأَخْبِری الثِّقاتِ مِنْهُمْ، وَلیکِنْ عِنْدَکَ وَعِنْدَهُمْ مَکْتُوماً، فَإنَّ وَلِیَّ اللَّهِ یَغِیبُهُ اللَّهُ عَنْ خَلْقِهِ وَیَحْجُبُهُ عَنْ عِبادِهِ فَلا یَراهُ أَحَدٌ حَتّی یُقَدِّمُ لَهُ جَبْرَئِیلُعلیه السلام فَرَسَهُ «لِیَقْضِیَ اللَّهُ أَمْراً کانَ مَفْعُولاً» بچه را در حالی که فجر ثانی طلوع کرده بود [و وقت ادای نماز صبح بود] به مادرش سپردم. فریضه صبح را ادا کرده، تا طلوع آفتاب مشغول تعقیبات شدم، پس از آن با حضرت خداحافظی کرده و به منزل خودم رفتم. بعد از سه روز شوق زیارت ولی خدا را داشتم، پس به طرف آن‌ها و به سراغ حجره‌ای که سوسن در آن بود رفتم، نه اثری دیدم و نه صدایی شنیدم [اثری از طفل نبود] با این حال سختم بود سؤالی بپرسم، بعد به محضر ابی محمدعلیه السلام رسیدم، حیا کردم که ابتدا به سؤال کنم. خود حضرت شروع به صحبت کرده و فرمودند: عمه جان! او در کنف و حفظ و امان خداوند تبارک و تعالی است و در غیب خدا است تا زمانی که برای [ظهور] او اجازه داده شود، [عمه جان] زمانی که من از دنیا بروم و خداوند جسمم را غایب کند، و دیدی که شیعیان من اختلاف می‌کنند، آن وقت به افراد مورد اعتماد آن‌ها خبر [ولی خدا] را برسان، ولی نزد خودت و آن‌ها مخفی نمایید، تحقیقاً خداوند ولی اش را از دیده‌ها پنهان کرده و غایب خواهد نمود، تا زمانی که جبرئیل‌علیه السلام اسب او را پیش او بکشد، «برای آن است که خداوند کاری را که می‌بایست انجام شود تحقق بخشد».(۱۴۴) ۲۰۵ – وبهذا الإسناد، عن محمّد بن الحسن بن الولید، عن محمّد بن یحیی العطار، عن محمّد بن حمویه الرازی، عن الحسین بن رزق اللَّه، عن موسی بن محمّد بن جعفر قال: حدّثتنی حکیمهٔ بنت محمّدعلیه السلام بمثل معنی الحدیث الأوّل إلّا أنّها قالت: فقال لی أبومحمّدعلیه السلام: یا عمّهٔ إذا کان الیوم السابع فأتینا. فلمّا أصبحت جئت لأسلم علی أبی محمّدعلیه السلام وکشفت عنه الستر لأتفقّد سیّدی فلم أره، فقلت له: جعلت فداک ما فعل سیّدی؟ فقال: یا عَمَّةُ اسْتَوْدَعْناهُ الَّذِی اسْتَوْدَعَتْ أُمّ مُوسی فلمّا کان الیوم السابع جئت فسلّمت وجلست فقال: هَلُمُّوا ابْنِی، فَجِیءَ بِسَیِّدِی وَهُوَ فِی خَرقٍ صَفَرٍ فَفَعَلَ بِهِ کَفِعْلِهِ الأَوَّلِ، ثُمَّ أَدْلی لِسانَهُ فِی فِیْهِ کَأَنَّما یَغْذِیهِ لَبَناً وَعَسَلاً، ثُمَّ قالَ: تَکَلَّمْ یا بُنَیَّ. ۱۱ / ۲۰۵ – موسی بن محمّد بن جعفر گفته: حکیمه دختر امام جوادعلیه السلام نظیر معنای حدیث قبلی را برایم نقل کرد، به جز این‌که گفت: ابو محمّدعلیه السلام به من فرمودند: ای عمه! وقتی روز هفتم شد، نزد ما بیا. پس وقتی که صبح کردم آمدم که به ابومحمّدعلیه السلام سلام کنم، پرده را بالا زدم که سیّد و آقای خودم را ببینم، امّا ایشان را ندیدم. به حضرت عرض کردم: جانم به فدای شما! آقای من چه شده؟ حضرت فرمودند: عمه جان! او را به کسی سپردم که مادر موسی سپرد. روز هفتم که شد، آمدم و به حضرت سلام کردم و نشستم. حضرت فرمودند: پسرم را بیاورید. پس سیّد و آقایم را در حالی که در پارچه زردی پیچیده شده بود، آوردند. آن‌گاه حضرت همان کاری را که در روایت قبلی بود انجام داد، بعد زبانش را در دهان او قرار داد و گویا بچه را با شیر و عسل تغذیه می‌کند. بعد فرمودند: پسرم صحبت کن. فَقالَعلیه السلام: أَشْهَدُ أَنْ لا إلهَ إلَّا اللَّهُ وَثَنّی بِالصَّلاةِ عَلی مُحَمَّدٍ وَعَلَی الأَئِمَّةِعلیهم السلام حَتّی وَقَفَ عَلی أَبِیهِ ثُمَّ قَرَأَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ وَنُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ إلی قوله ما کانُوا یَحْذَرُونَ. ۲۰۶ – أحمد بن علیّ الرازی، عن محمّد بن علیّ، عن علیّ بن سمیع بن بنان، عن محمّد بن علیّ بن أبی الداری، عن أحمد بن محمّد، عن أحمد بن عبد اللَّه، عن أحمد بن روح الأهوازی، عن محمّد بن إبراهیم، عن حکیمهٔ بمثل معنی الحدیث الأوّل إلّا أنّه قال: قالت: بعث إلیّ أبومحمّدعلیه السلام لیلهٔ النصف من شهر رمضان سنهٔ خمس وخمسین ومائتین. قالت: وقلت له: یا ابن رسول اللَّه

من أمّه؟ قال: نرجس. و [حضرت صاحب‌علیه السلام] فرمود: شهادت می‌دهم که خدایی به جز اللّه نیست و با صلوات بر محمّد و ائمه‌علیهم السلام آنان را ثنا گفت [یک یک بر امامان سلام و صلوات فرستاد]. تا رسید به نام پدرش و بعد این آیه قرآن را قرائت کردند: به نام خداوند بخشنده مهربان «اراده ما بر این قرار گرفته است که بر مستضعفین منّت بخشیده و آن‌ها را پیشوایان و وارثان روی زمین قرار دهیم. حکومتشان را پا برجا سازیم و به فرعون و هامان و لشکریان آن‌ها آنچه را که بیم داشتند از این گروه نشان دهیم.» (۱۴۵) ۱۲ / ۲۰۶ – محمّد بن ابراهیم از حکیمه مثل معنی حدیث اوّل را روایت کرده إلّا این‌که در این حدیث گفته که حکیمه گفت: در نیمه ماه رمضان سال ۲۵۵ ه.ق امام حسن عسکری‌علیه السلام به سراغ من فرستاد [پس از رفتن] از امام پرسیدم: ای پسر رسول خداصلی الله علیه وآله مادر [ولی خدا] کیست؟ حضرت فرمودند: نرجس. قالت: فلمّا کان فی الیوم الثالث اشتدّ شوقی إلی ولیّ اللّه، فأتیتهم عائدهٔ فبدأت بالحجرهٔ الّتی فیها الجاریهٔ، فإذا أنا بها جالسهٔ فی مجلس المرأهٔ النفساء وعلیها أثواب صفر، وهی معصّبهٔ الرأس فسلّمت علیها والتفت إلی جانب البیت وإذا بمهد علیه أثواب خضر، فعدلت إلی المهد ورفعت عنه الأثواب فإذا أنا بولیّ اللّه نائم علی قفاه غیر محزوم ولا مقموط، ففتح عینیه وجعل یضحک ویناجینی بإصبعه، فتناولته وأدنیته إلی فمی لأقبّله، فشممت منه رائحهٔ ما شممت قطّ أطیب منها، ونادانی أبومحمّدعلیه السلام: یا عَمَّتِی! هَلُمِّی فَتایَ إِلَیَّ، فتناوله وقال: یا بُنَیَّ اَنْطِقْ وذکر الحدیث. قالت: ثمّ تناولته منه وهو یقول: یا بُنَیَّ أَسْتَوْدِعُکَ الَّذِی اِسْتَوْدَعَتْهُ أُمُّ مُوسی کُنْ فِی دَعَةِ اللّهِ وَسِتْرِهِ وَکَنَفِهِ وَجَوارِهِ. روز سوم ولادت، شوقم به زیارت ولی خداعلیه السلام شدید شد، بنابراین به نزدشان آمده و ابتدائاً به حجره‌ای که جاریه و کنیز حضرت آنجا بود رفتم و دیدم که او در بستر زایمان نشسته و لباس‌های زرد هم پوشیده و سرش را هم بسته بود. به او سلام کردم و به طرف دیگر اتاق نگاه کردم، گهواره را دیدم که روی آن پارچه های سبز رنگ بود، به طرف گهواره رفتم، پارچه را برداشتم، ولیّ خدا را دیدم که بر پشت خوابیده و دستان مبارکش از قنداقه بیرون است. چشم‌هایش را باز کرده و شروع کرد به خندیدن و با اشاره انگشت با من حرف می‌زدند، تا حضرت را برداشتم که ببوسم متوجّه بوی خوشی از ایشان شدم که تا به حال چنین بویی به مشامم نرسیده بود. در همین حین امام‌علیه السلام مرا صدا زده، فرمودند: پسرم را بیاور. ایشان را گرفته و فرمودند: پسرم! صحبت کن. – که دنباله حدیث مانند حدیث قبلی است. حکیمه می گوید: سپس من ایشان را از امام گرفتم، در همین حین خطاب به فرزندش فرمودند: پسرم! تو را به کسی سپردم که مادر موسی، موسی را به او سپرد. در امان و حفظ وَقالَ: رَدِّیهِ إِلی أُمِّهِ یا عَمَّهُ وَاکْتُمِی خَبَرَ هذَا المَوْلُودِ عَلَیْنا وَلا تُخْبِرِی بِهِ أَحَداً حَتّی یَبْلُغَ الْکِتابُ أَجَلُهُ. فأتیت أمّه وودّعتهم وذکر الحدیث إلی آخره. أحمد بن علیّ الرازی، عن محمّد بن علیّ، عن حنظلهٔ بن زکریّا قال: حدّثنی الثقهٔ، عن محمّد بن علیّ بن بلال، عن حکیمهٔ بمثل ذلک. ۲۰۷ – وفی روایهٔ أخری عن جماعهٔ من الشیوخ أنّ حکیمهٔ حدّثت بهذا الحدیث وذکرت أنّه کان لیلهٔ النصف من شعبان وأنّ أمّه نرجس وساقت الحدیث إلی قولها: فإذا أنا بحسّ سیّدی وبصوت أبی محمّدعلیه السلام وهو یقول: یا عَمَّتِی هاتِی ابْنِی إِلَیَّ. فکشفت عن سیّدی. فإذا هو ساجد متلقّیاً الأرض بمساجده وعلی ذراعه الأیمن مکتوب «جآءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً» و جوار خدا باش. بعد به من فرمودند: او را به مادرش بده و خبر تولد او را مخفی کن، و تا وقتش نشده، احدی را مطلع نکن. من هم بچه را به مادرش دادم و خداحافظی کردم. – احمد بن علی رازی، از محمّد بن علی، از حنظلهٔ بن زکریا، او از شخصی مورد اعتماد و او هم از محمّد بن علی بن بلال، از حکیمه مثل این خبر را نقل کرده‌اند. ۱۳ / ۲۰۷ – در حدیثی دیگر، جماعتی از بزرگان نقل کرده‌اند که حکیمه گفته است: ولادت حضرت [صاحب الزمان] در نیمه شعبان بوده و مادرش نرجس است. حکیمه حدیث را ذکر کرده تا به اینجا که گفته: من حرکت سیّد و مولای خودم را دیدم و امام حسن هم فرمودند: عمه جان! پسرم را بیاور. من پرده را برداشتم یکدفعه دیدم که مولای من بر روی مواضع سجده خود [دو انگشت شصت پا – دو زانو – دو کف دست و پیشانی] به سجده افتاده و بر مچ دست راستش نوشته شده: «حقّ فرار رسید و باطل مضمحل و نابود شد و [اصولاً] باطل نابود شدنی است».(۱۴۶) فضممته إلیّ فوجدته مفروغاً منه فلفّفته فی ثوب و حملته إلی أبی محمّدعلیه السلام وذکروا الحدیث إلی قوله أشهد أن لا إله إلّا اللّه وأن محمّداً رسول

اللَّه وأنّ علياً أمير المؤمنين حقاً، ثمّ لم يزل يعد السادة الأوصياء إلى أن بلغ إلى نفسه ودعا لأوليائه بالفرج على يديه، ثمّ أحجم. وقالت: ثمّ رفع بيني وبين أبي محمّد عليه السلام كالحجاب فلم أر سيّدي، فقلت لأبي محمّد: يا سيّدي! أين مولاي؟ فقال: أَخَذَهُ مَنْ هُوَ أَحَقُّ مِنْكَ وَمِنّا، ثمّ ذكروا الحديث بتمامه. وزادوا فيه: فلمّا كان بعد أربعين يوماً دخلت على أبي محمّد عليه السلام فإذا مولانا الصاحب يمشي في الدار، فلم أر وجهاً أحسن من وجهه ولا لغة أفصح من لغته. فقال أبومحمّدعليه السلام: هذَا المَوْلُودُ الكَرِيمُ عَلَى اللَّهِ - عزّوجلّ -. او را به سینه‌ام چسباندم، دیدم پاك و پاكیزه است. پس از آن، حضرت را در پارچه‌ای گذاشته و به محضر امام حسن عسكری‌علیه السلام بردم - حدیث را ذكر می كند تا آنجا كه حضرت فرمودند: «اشهد ان لا اله الّا اللَّه واشهد انّ محمّداً رسول اللَّه وانّ علياً اميرالمؤمنين حقاً». سپس تمامی ائمه‌علیهم السلام را یكی پس از دیگری نام برده تا به وجود مبارك خودشان رسیدند و در حقّ محبی نشان دعا فرمودند كه با دست مبارك حضرت گشایش برایشان ایجاد شود و بعد سكوت فرمودند. حكیمه می گوید: سپس گویی بین من و امام حسن‌علیه السلام پرده و حجابی افتاد آنچنان كه من ایشان را نمی‌دیدم. پس به ایشان عرض كردم: ای مولای من، سرورم كجاست؟ [چه شده؟] حضرت فرمودند: كسی كه از ما و شما نسبت به او سزاوارتر است ولی را گرفت. سپس روایت را به طور كامل بیان كرده‌اند. و به آن افزوده‌اند كه حكیمه گفت: پس از چهل روز از این ماجرا به محضر امام حسن عسكری رسیدم؛ ناگاه مولایمان حضرت صاحب را دیدم كه در خانه راه می‌رفت. چهره‌ای به زیبایی چهره ایشان و سخنی فصیح تر از كلام ایشان ندیده‌ام. امام حسن‌علیه السلام فرمودند: این نوزاد در پیشگاه خداوندی صاحب احترام خاص است. فقلت: سيّدي أرى من أمره ما أرى وله أربعون يوماً. فتبسّم وقال: يا عَمَّتِي أ ما عَلِمْتَ أَنّا مَعاشِرَ الأَئِمَّةِ نَنْشَأُ فِي الْيَوْمِ ما يَنْشَأُ غَيْرُنا فِي السَّنَةِ. فقمت، فقبّلت رأسه وانصرفت، ثمّ عدت وتفقّدته فلم أره، فقلت لأبي محمّد عليه السلام: ما فعل مولانا؟ فَقالَ: يا عَمَّةَ اسْتَوْدَعْناهُ الَّذِي اسْتَوْدَعَتْ أُمُّ مُوسى ۲۰۸ - أحمد بن عليّ الرازي، عن محمّد بن عليّ، عن حنظلة بن زكريّا قال: حدّثني أحمد بن بلال بن داود الكاتب وكان عامياً بمحلّ من النصب لأهل البيت‌عليهم السلام يظهر ذلك ولا يكتمه، وكان صديقاً لي يظهر مودّة بما فيه من طبع أهل العراق، فيقول - كلّما لقيني - لك عندي خبر تفرح به ولا أخبرك به، فأتغافل عنه إلى أن جمعني وإيّاه موضع خلوة، فاستقصيت عنه وسألته أن يخبرني فقال: عرض كردم: سرورم! با این‌كه ایشان فقط چهل روز دارند امّا او را [از نظر رشد]شگفت‌آور می‌بینم! حضرت لبخندی زده و فرمودند: عمه جان! مگر نمی‌دانی كه ما ائمه در روز به اندازه یك سال دیگران رشد و نمو می كنیم؟! پس من برخاسته و سر مبارك حضرت را بوسیده و رفتم، پس از مدتی برای احوال‌پرسی برگشتم، ولی ایشان را ندیدم، پس عرض كردم: سرورم چه شد؟ فرمودند: عمه جان! او را به همان كسی سپردم كه مادر موسی فرزندش را به او سپرد. ۱۴ / ۲۰۸ - حنظلة بن زكریا نقل كرده كه احمد بن بلال بن داوود كاتب كه از اهل سنّت و حتی ناصبی هم بود و ناصبی بودنش را هم كتمان نمی كرد، با من هم رفاقتی داشت و ظاهراً دوستی و مودتش را همان طور كه طبع مردم عراق است [نسبت به من]اظهار می كرد. این شخص هر وقت با من ملاقات می كرد می گفت: خبری دارم كه تو را شاد می كند ولی به تو نمی گویم. من هم توجّه چندانی نمی كردم، تا این‌كه در جایی با هم خلوت كردیم و من از آن خبر از او پرسیدم و خواستم كه به من اطلاع دهد. كانت دورنا بسرّ من رأى مقابل دار ابن الرضا يعني أبامحمّد الحسن بن عليّ‌عليه السلام، فغبت عنها دهراً طويلاً إلى قزوين وغيرها، ثمّ قضى لي الرجوع إليها، فلمّا وافيتها وقد كنت فقدت جميع من خلّفته من أهلي وقراباتي إلّا عجوزاً كانت ربّتني ولها بنت معها وكانت من طبع الأوّل مستورة صائنة لا تحسن الكذب وكذلك مواليات لنا بقين في الدار، فأقمت عندهن أيّاماً، ثمّ عزمت الخروج، فقالت العجوزة كيف تستعجل الانصراف وقد غبت زماناً؟ فأقم عندنا لنفرح بمكانك، فقلت لها على جهة الهزء: أريد أن أصير إلى كربلاء، وكان النّاس للخروج في النصف من شعبان أو ليوم عرفة، فقالت: يا بنيّ أعيذك باللَّه أن تستهين ما ذكرت أوتقوله على وجه الهزء فإنّي أحدّثك بما رأيته يعني بعد خروجك من عندنا بسنتين. او گفت: منزل ما در سرّ من رأى مقابل خانه ابن الرضا امام حسن عسكری‌علیه السلام بود، مدّت طولانی از سامرا به قزوین و شهرهای دیگر رفتم. بعد از مدّت‌ها به سرّ من رأى برگشتم و از میان بستگان و نزدیكانم كه وقت

رفتنم آنجا گذاشته بودم فقط پیرزنی بود که مرا بزرگ کرده بود، او دختری داشت که درست مثل کودکی‌اش با عفت و پاکدامن بود، و دروغ و گناه را بد می‌دانست. همچنین تعدادی از کنیزان فامیل هم که در خانه ما زندگی می‌کردند، مانده بودند. چند روزی را آنجا بودم تا این‌که عزم مسافرت و خروج از آنجا را داشتم که پیرزن گفت: چه عجله‌ای در رفتن داری در حالی که دوری شما طولانی بوده؟ پس در اینجا بمان تا با بودن تو ما هم شاد بشویم. من هم به قصد استهزا و مسخره گفتم: می‌خواهم بروم کربلا، چون مردم برای نیمه شعبان و یا روز عرفه آنجا می‌رفتند. پیرزن گفت: ای پسر! از این‌که به قصد مسخره کردن و اهانت این جمله را گفته باشی به خدا پناه می‌برم، من چیزی که دو سال بعد از رفتن تو دیدم را برایت نقل می‌کنم [تا قدر و منزلت این خانواده را بدانی]. کنت فی هذا البیت نائمة بالقرب من الدهلیز ومعی ابنتی وأنا بین النائمة والیقظانة، إذ دخل رجل حسن الوجه نظیف الثیاب طیّب الرائحة، فقال: یا فلانة یجیئک الساعة من یدعوک فی الجیران، فلا تمتنعی من الذهاب معه ولا تخافی، ففزعت فنادیت ابنتی وقلت لها: هل شعرت بأحد دخل البیت فقالت: لا، فذکرت اللّٰه وقرأت ونمت، فجاء الرجل بعینه وقال لی مثل قوله، ففزعت وصحت بابنتی فقالت: لم یدخل البیت [أحد] فاذکری اللّٰه ولا تفزعی فقرأت ونمت. فلمّا کان فی [اللیلة] الثالثة جاء الرجل وقال: یا فلانة قد جاءک من یدعوک ویقرع الباب فاذهبی معه، وسمعت دقّ الباب فقمت وراء الباب وقلت: من هذا؟ فقال: افتحی ولا تخافی، فعرفت کلامه وفتحت الباب فإذا خادم معه إزار فقال: یحتاج إلیک بعض الجیران لحاجة شبی در همین خانه نزدیک دالان با دخترم خوابیده بودم، ناگهان در بین خواب و بیداری بودم که مردی با صورت بسیار زیبا و خوشبو با لباس‌های پاک و تمیز وارد خانه شد و گفت: ای فلانه! همین ساعت یک نفر می‌آید و می‌خواهد که نزد همسایه بروی، پس نترس و از رفتن امتناع نکن. من ترسیدم، دخترم را صدا زدم و از او پرسیدم: تو متوجّه شدی که کسی وارد خانه شد؟ دخترم گفت: نه. نام خدا را بردم و اذکاری خواندم و خوابیدم. [لحظاتی بعد] آن مرد دوباره آمد و آنچه را که گفته بود تکرار کرد. دوباره ترسیدم و دخترم را صدا زدم، دخترم گفت: مادر کسی وارد خانه نشده است، خدا را یاد کن. من هم باز ذکر خدا را خواندم و خوابیدم. برای بار سوم آن مرد آمد و به من گفت: کسی که قرار بود تو را نزد همسایه ببرد آمده و درب خانه را می‌کوبد، با او برو. در همین حین صدای کوبیدن در را شنیدم، رفتم پشت در و گفتم: که هستی؟ گفت: در را باز کن و نترس. صدایش را شناختم و در را باز کردم، خادمی بود که چادری هم با او بود، گفت: یکی از همسایه‌های شما برای امر مهمی به شما احتیاج دارد. مهمّة، فادخلی ولفّ رأسی بالملاءة وأدخلنی الدار وأنا أعرفها، فإذا بشقاق مشدودة وسط الدار ورجل قاعد بجنب الشقاق، فرفع الخادم طرفة فدخلت وإذا امرأة قد أخذها الطلق وامرأة قاعدة خلفها کأنّها تقبلها. فقالت المرأة: تعیننا فیما نحن فیه، فعالجتها بما یعالج به مثلها فما کان إلّا قلیلاً حتّی سقط غلام فأخذته علی کفّی وصحت غلام غلام، وأخرجت رأسی من طرف الشقاق أبشّر الرجل القاعد، فقیل لی لا تصیحی، فلمّا رددت وجهی إلی الغلام قد کنت فقدته من کفّی فقالت لی المرأة القاعدة: لا تصیحی، وأخذ الخادم بیدی ولفّ رأسی بالملاءة وأخرجنی من الدار وردّنی إلی داری وناولنی صرّة وقال [لی : لا تخبری بما رأیت أحداً. فدخلت الدار ورجعت إلی فراشی فی هذا البیت وابنتی نائمة [بعد] فأنبهتها وسألتها هل چادر را سرم کردم مرا داخل خانه‌ای برد که می‌شناختم. در میان خانه پرده‌های طولانی مستطیل شکل کشیده شده بودند و مردی در یک طرف پرده نشسته بود، خادم پرده را از یک طرف بلند کرد و من هم وارد خانه شدم و زنی را دیدم که درد زایمان گرفته بود و زن دیگری هم در پشت سر او بود که گویا قابله بود، به من گفت: در این کار به ما کمک کن. من هم معالجاتی را که در این مورد صورت می‌پذیرد انجام دادم. مدّت خیلی کمی گذشت که پسری به دنیا آمد، او را روی دستم گذاشته و فریاد زدم: پسر است، پسر است. سرم را از پرده بیرون بردم تا به مردی که نشسته بود بشارت بدهم، فوراً به من گفته شد: داد و فریاد نکن آرام باش. صورتم را به طرف بچه برگرداندم، امّا او را در دستم ندیدم. پس زنی که نشسته بود، به من گفت: سر و صدا نکن، و خادم دست مرا گرفت و چادر را بر سرم کرد و از آنجا بیرون آورد و به منزلم رسانید و کیسه‌ای هم به من داد و گفت: چیزی را که دیدی به کسی نگو. داخل خانه شده و روی رختخواب خودم رفتم، در حالی که دخترم هنوز خواب بود، او را

بیدار کردم و پرسیدم: آیا از رفتن و آمدن من با خبر شدی؟ گفت: نه. علمت بخروجی ورجوعی؟ فقالت: لا، وفتحت الصرّة فی ذلک الوقت وإذا فیها عشرة دنانیر عدداً، وما أخبرت بهذا أحداً إلّا فی هذا الوقت لمّا تکلّمت بهذا الکلام علی حدّ الهزء فحدّثتک إشفاقاً علیک، فإنّ لهؤلاء القوم عند اللَّه - عزّوجلّ - شأناً ومنزلة، وکلّ ما یدّعونه حق، قال: فعجبت من قولها وصرفته إلی السخریّة والهزء ولم أسألها عن الوقت غیر أنّی أعلم یقیناً أنّی غبت عنهم فی سنة نیّف وخمسین ومائتین ورجعت إلی سرّ من رأی فی وقت أخبرتنی العجوزة بهذا الخبر فی سنة إحدی وثمانین ومائتین فی وزارة عبید اللَّه بن سلیمان لمّا قصدته. قال حنظلة: فدعوت بأبی الفرج المظفّر بن أحمد حتّی سمع معی [منه هذا الخبر. ۲۰۹ - محمّد بن یعقوب، عن بعض أصحابنا، عن عبد اللَّه بن جعفر الحمیری قال: اجتمعت والشیخ أبوعمرو عند أحمد بن إسحاق بن سعد الأشعری فغمزنی أحمد بن إسحاق أن أسأله عن الخلف. کیسه را باز کردم، دیدم ده دینار در آن است. این ماجرا را تا حالا به کسی نگفته‌ام، ولی چون تو با استهزا و مسخره صحبت کردی، برایت ترسیدم [از عاقبت مسخره کردن این خانواده] و این ماجرا را برایت گفتم، مطمئناً این قوم [ائمه‌علیهم السلام] در پیشگاه خداوند متعال شأن و منزلت بزرگی دارند و هرچه ادّعا می‌کنند عین حقّ است. من از صحبت‌های پیرزن تعجب کردم و صحبت او را مسخره و شوخی گرفتم؛ لذا وقت ماجرا را نپرسیدم، امّا یقیناً می‌دانم که در سال دویست و پنجاه و خورده‌ای [سه و چهار] از سرّ من رأی رفتم و در سال ۲۸۱ ه.ق در زمان وزارت عبیداللَّه بن سلیمان به سرّ من رأی برگشتم و حکایت پیرزن را شنیدم. حنظله گفته: ابوالفرج مظفر بن احمد را دعوت کردم و این خبر را با او شنیدیم. ۱۵ / ۲۰۹ - عبداللَّه بن جعفر حمیری گفته است: من و شیخ ابو عمر نزد احمد بن اسحاق بن سعد اشعری جمع بودیم، احمد بن اسحاق با چشم به من اشاره کرد که از ابو عَمرو در مورد خلف سؤال کنم. فقلت له: یا أباعمرو إنّی لأرید أن أسألک عن شیء وما أنا بشاکّ فیما أرید أن أسألک عنه، فإنّ اعتقادی ودینی أنّ الأرض لا تخلو من حجّة إلّا إذا کان قبل القیامة بأربعین یوماً (رفع الحجّة وغلق باب التوبة «فلم یکن ینفع) نفساً إیمانها لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ کَسَبَتْ فی إیمانِها خَیْراً» فأولئک شرار [من خلق اللَّه - عزّوجلّ - و هم الّذین تقوم علیهم القیامة. ولکن أحببت أن أزداد یقیناً فإنّ إبراهیم‌علیه السلام سأل ربّه أن یریه کیف یحیی الموتی «قال أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قال بَلی وَلکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبی». و قد أخبرنی أبوعلیّ أحمد بن إسحاق أنّه سأل أباالحسن صاحب العسکرعلیه السلام وقال: مَنْ أُعامِلُ وَعَمَّنْ آخُذُ وَقَوْلُ مَنْ أَقْبل؟ فَقالَ [لَهُ : به او گفتم: ای ابا عمرو! می‌خواهم چیزی را از تو بپرسم که در مورد آن هیچ شکّ و شبهه‌ای ندارم. چون دین و اعتقاد من این است که زمین از حجّت خدا خالی نمی‌ماند، مگر چهل روز قبل از قیامت، که حجّت برداشته شده و در توبه بسته می‌شود. «پس ایمان هیچ کس به او نفعی نمی‌رساند، در صورتی که قبلاً-ایمان نیاورده باشد و یا در ایمانش خیری کسب نکرده باشد» (۱۴۷) این گروه بدترین خلق خدا هستند. این‌ها کسانی‌اند که قیامت علیه آنها خواهد بود. لکن دوست دارم که یقینم بیشتر بشود، همچنان که ابراهیم‌علیه السلام از پروردگارش سؤال کرد که نشانش دهد چگونه مرده را زنده می‌کند، «خداوند فرمود: آیا مگر ایمان نداری؟ گفت: بله ایمان دارم ولکن می‌خواهم قلبم آرام بگیرد.» (۱۴۸) چون ابو علی احمد بن اسحاق به من گفت که از حضرت ابا الحسن امام هادی‌علیه السلام پرسیده است: کارم را با چه کسی در میان بگذارم و قول چه کسی را بگیرم و از چه کسی بپذیرم؟ اَلعَمْرِیّ ثِقَتِی فَما أَدّی إِلَیْکَ عَنِّی فَعَنِّی یُؤَدِّی، وَما قالَ لَکَ فَعَنِّی یَقُولُ، فَاسْمَعْ لَهُ وَأَطِعْ، فَإِنَّهُ الثِّقَةُ الْمَأْمُونُ. وأخبرنی أبوعلیّ أنّه سأل أبامحمّدعلیه السلام عن مثل ذلک فقال له: اَلْعَمْرِیّ وَابْنُهُ ثِقَتانِ، فَما أَدَّیا إِلَیْکَ فَعَنِّی یُؤَدِّیانِ، وَما قالا فَعَنِّی یَقُولانِ، فَاسْمَعْ لَهُما وَأَطِعْهُما فَإِنَّهُما الثِّقَتانِ الْمَأْمُونان. فهذا قول إمامین قد مضیا فیک. [قال فخرّ أبوعمرو ساجداً وبکی، ثمّ قال: سل [حاجتک . فقلت له: أنت رأیت الخلف من أبی محمّدعلیه السلام. فقال: إی واللَّه ورقبته مثل هذا وأومأ بیده. حضرت به وی فرمودند: عمریّ مورد اعتماد است، پس هر چه را که به شما برساند از من است، حرف او حرف من است، پس حرف او را گوش کرده و اطاعت کن که او مورد اعتماد و امین است. بار دیگر ابو علی به من خبر داده که مثل همین مسأله را از امام حسن عسکری‌علیه السلام پرسیده است و حضرت هم فرموده‌اند: عمریّ و پسرش(۱۴۹) مورد اعتماد هستند، پس هر چه را که آن دو به شما رساندند از طرف من رسانده‌اند، هر چه گفتند از طرف من

گفته‌اند، پس حرف آن‌ها را گوش داده و اطاعتشان کنید که هر دو مورد اعتماد و امین هستند. این بود گفتار دو امامی که از دنیا رفته‌اند و در مورد تو فرموده‌اند. ابو عمر [با شنیدن این دو خبر] به سجده افتاد و گریه کرد و بعد فرمود: آنچه که می‌خواهی بپرس. من به او عرض کردم: آیا شما جانشین ابا محمّدعلیه السلام را دیده‌ای؟ گفت: بله، به خدا قسم که او را دیده‌ام و گردنش مثل این است. و به دستش اشاره کرد. فقلت: بقیت واحدهٔ. فَقالَ: هات. قلت: الإسم؟ قالَ: مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ أنْ تَسْأَلُوا عَنْ ذلک ولا أَقُولُ هذا مِنْ عِنْدِی، فَلَيْسَ لی أنْ أُحَلِّلَ وَلا أُحْرِّمُ، ولكن عنه‌علیه السلام فإنّ الأمر عند السّلطان أنّ أبامحمّدعلیه السلام مضی ولم يخلف ولداً، وقسّم ميراثه وأخذ من لاـ حقّ له، فصبر علی ذلک وهو ذا عماله يجولون، فليس أحد يجسر يتقرّب إليهم ويسألهم شيئاً، وإذا وقع الإسم وقع الطلب فاللّه اللّه، اتّقوا اللّه وأمسكوا ذلک. ۲۱۰ – وروی أنّ بعض أخوات أبی الحسن‌علیه السلام كانت لها جاريهٔ ربّتها تسمّی نرجس فلمّا كبرت دخل أبومحمّدعلیه السلام فنظر إليها فقالت له: أراك يا سيّدی تنظر إليها؟ فقال: گفتم: یک سؤال باقی مانده. گفت: بگو. گفتم: اسم او چیست؟ گفت: بر شما حرام است که از این مسأله سؤال کنید، من هم این نکته را از خودم نمی‌گویم چون من نمی‌توانم چیزی را حلال یا حرام کنم بلکه امر خود حضرت است، چون آنچه که در نظر سلطان ثابت است این است که ابا محمدعلیه السلام در حالی از دنیا رفته که فرزندی به جانشینی او باقی نمانده است، لذا میراث ایشان را تقسیم کردند و کسی میراث جانشین امام حسن را گرفت که هیچ حقی به آن نداشت، [یعنی جعفر کذاب]. حضرت هم بر این مسأله صبر کردند. در این اوضاع عُمّال و کارگزاران امام در روی زمین مشغول به فعالیت هستند و کسی هم جرأت نمی‌کند که به آن‌ها نزدیک شده و سؤالی بپرسد اگر اسم او برده شود مأموران به فکر می‌افتند و به جست و جو می‌پردازند؛ پس خدا را، خدا را! از خدا بترسید و از بردن نام او خودداری کنید. ۱۶ / ۲۱۰ – روایت شده که یکی از خواهران ابی الحسن امام هادی‌علیه السلام کنیزی داشت که خودش او را تربیت کرده بود و نامش نرجس بود، وقتی که بزرگ شده بود، روزی امام حسن عسکری‌علیه السلام داخل شد و به او نظر انداخت. پس خواهر امام علی النقی‌علیه السلام به ایشان عرض کرد: می‌بینم به نرجس نگاه می‌کنی؟! حضرت فرمودند: إنّی ما نَظَرْتُ إلَيْها إلّا مُتَعَجِّباً. أَما إنَّ الْمَوْلُودَ الْكَرِيمَ عَلَی اللَّهِ تَعالی يَكُونُ مِنْها، ثُمَّ أَمَرَها أنْ تَسْتَأْذَنَ أَبَاالْحَسَنِ‌علیه السلام فِی دَفْعِها إلَيْهِ. ففعلت فأمرها بذلک. ۲۱۱ – وروی علّان الكلينی، عن محمّد بن يحيی، عن الحسين بن علیّ النيشابوری الدقاق، عن إبراهيم بن محمّد بن عبد اللّه بن موسی بن جعفرعلیه السلام، عن السيّاری قال: حدّثنی نسيم وماريهٔ قالت: لمّا خرج صاحب الزّمان‌علیه السلام من بطن أمّه سقط جاثياً علی ركبتيه، رافعاً سبّابته نحو السّماء، ثمّ عطس فقال: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ وَصَلَّی اللَّهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ عَبْداً داخِراً لِلَّهِ غَيْرَ مُسْتَنْكِفٍ وَلاـ مُسْتَكْبِرٍ، ثُمَّ قالَ: زَعَمَتِ الظَّلَمَةُ أَنَّ حُجَّةَ اللَّهِ داحِضَةٌ وَلَوْ أُذِنَ لَنا فِی الْكَلامِ لَزالَ الشَّکُّ. ۲۱۲ – وروی علّان بإسناده أنّ السيّدعلیه السلام ولد فی سنهٔ ستّ وخمسين ومائتين من الهجرهٔ بعد مضیّ أبی الحسن بسنتين. از روی تعجب به او نگاه می‌کنم. بدانید مولودی که در پیشگاه خداوند تعالی بزرگ است، از نرجس متولد خواهد شد. پس به ایشان امر کرد که از امام هادی‌علیه السلام اجازه بگیرد و کنیز رابه آن حضرت بدهد. او هم اجازه گرفته و کنیز را به امام حسن عسکری‌علیه السلام داد. ۱۷ / ۲۱۱ – ابراهیم بن محمّد بن عبداللّه بن موسی بن جعفرعلیهما السلام از سیاری [احمد بن محمّد بن سیار] نقل کرده که گفت: نسیم و ماریه گفتند: وقتی صاحب الزمان‌علیه السلام به دنیا آمد، بر روی زانوهایش افتاد، در حالتی که انگشت شهادت را به سمت آسمان بلند کرده بود. بعد از آن عطسه کرده، فرمود: حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که پروردگار عالمیان است و سلام و صلوات بر محمّد و آل او که بنده خاضع خداوند است و مستکبر و خود بزرگ بین نیست. بعد فرمود: ستمگران گمان کرده‌اند که حجّت خدا باطل شده است، اگر به ما اذن سخن گفتن داده شود، حتماً شکّ‌ها از بین می‌رود. ۱۸ / ۲۱۲ – علّان به اسناد خودش روایت کرده که حضرت صاحب‌علیه السلام در سال ۲۵۶ ه.ق دو سال پس از شهادت امام هادی‌علیه السلام متولد شد. ۲۱۳ – وروی محمّد بن علیّ الشلمغانی فی كتاب الأوصياء قال: حدّثنی حمزهٔ بن نصر غلام أبی الحسن‌علیه السلام، عن أبيه قال: لمّا ولد السيّدعلیه السلام تباشر أهل الدار بذلک فلمّا نشأ خرج إلیّ الأمر أن أبتاع فی كلّ يوم مع اللّحم قصب مخّ وقيل: إنّ هذا

لمولانا الصغيرعليه السلام. ۲۱۴ – وعنه قال: حدّثنی الثقة، عن إبراهيم إدريس قال: وجّه إلیّ مولای أبومحمّدعليه السلام بكبش وقال: عقّه عن ابنی فلان و كل وأطعم أهلك ففعلت، ثمّ لقيته بعد ذلک، فقال لی: اَلمَوْلُودُ الَّذِی وُلِدَ لِی ماتَ، ثُمَّ وَجَّهَ إلَیَّ بِكَبْشَيْنِ وَكَتَبَ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ عَقّ هذَيْنِ الْكَبْشَيْنِ عَنْ مَوْلاكَ وَكُلْ هَنَّاكَ اللَّهُ وَأَطْعِمْ إخْوانَکَ. ففعلت ولقيته بعد ذلک فما ذكر لی شيئاً. ۲۱۵ – وروی علّان قال: حدّثنی ظريف أبونصر الخادم قال: دخلت عليه – يعنی صاحب الزّمان‌عليه السلام – فقال لی: ۱۹ / ۲۱۳ – حمزهٔ بن نصر، غلام ابوالحسن امام هادی‌عليه السلام از پدرش نقل كرده كه وقتی سيّد [يعنی صاحب الزمان‌عليه السلام]متولد شد، اهل خانه مشغول خدمت او شدند، به من امر شد كه هر روز به همراه خريد گوشت، يک قطعه استخوان قلم مغز دار خريداری كنم، و گفته شد اين مغز استخوان برای آقای كوچک ماست. ۲۰ / ۲۱۴ – ابراهيم بن ادريس گفته: امام حسن عسكری‌عليه السلام گوسفندی برايم فرستاده و فرمودند: اين گوسفند را برای پسرم فلان عقيقه كن و خودت و اهلت بخوريد. به فرمايش حضرت عمل كردم، بعد از آن به خدمت آن حضرت رسيدم، ايشان به من فرمودند: پسرم وفات كرد. بعد از مدّتی حضرت دو گوسفند برايم فرستادند و در نامه‌ای نوشته بودند: «بسم اللَّه الرحمن الرحيم اين دو گوسفند را برای مولای خودت عقيقه كن و بخور، گوارای تو باشد و به برادرانت هم بده. من فرمان امام‌عليه السلام را عمل كردم و بعداً كه به محضر امام رسيدم، چيزی نفرمودند.» ۲۱ / ۲۱۵ – علّان روايت كرده كه ظريف ابونصر خادم گفت: محضر مبارک صاحب الزمان‌عليه السلام شرفياب شدم، حضرت به من فرمودند: عَلَیَّ بِالصَّنْدَلِ الأَحْمَرِ، فَقالَ: فَأَتَيْتُهُ بِهِ. فَقالَ‌عليه السلام: أ تَعْرِفُنِی؟ قُلْتُ: نَعَمْ. قالَ: مَنْ أَنَا؟ فَقُلْتُ: أَنْتَ سَيِّدِی وَابْنَ سَيِّدِی. فقال: لَيْسَ عَنْ هذا سَأَلْتُکَ. قالَ ظَرِيفُ: فَقُلْتُ: جَعَلَنِیَ اللَّهُ فِداکَ، فَسِّرْ لِی؟ فَقالَ: أَنَا خَاتِمُ الأَوْصِياءِ، وَبِی يَدْفَعُ اللَّهُ الْبَلاءَ عَنْ أَهْلِی وَشِيعَتِی. ۲۱۶ – جعفر بن محمّد بن مالک قال: حدّثنی محمّد بن جعفر بن عبد اللَّه، عن أبی نعيم محمّد بن أحمد الأنصاری قال: وجّه قوم من المفوّضهٔ والمقصّرهٔ كامل بن إبراهيم المدنی إلی أبی محمّدعليه السلام قال كامل: فقلت فی نفسی: أسأله لا يدخل الجنّهٔ إلّا من عرف معرفتی وقال بمقالتی، قال: فلمّا دخلت علی سيّدی أبی محمّدعليه السلام نظرت إلی ثياب بياض ناعمهٔ برايم صندل قرمز بياور. برای حضرت آورده و مهيا كردم. بعد امام‌عليه السلام فرمودند: مرا می‌شناسی؟ عرض كردم: بله. فرمود: من كی هستم؟ عرض كردم: شما آقای من و فرزند آقای من هستيد. فرمودند: از اين سؤال نكردم. عرض كردم: خداوند مرا فدای شما كند! برايم تفسير كنيد. حضرت فرمودند: من خاتم اوصيا هستم و به واسطه من خداوند بلا را از اهل بيت و شيعيانم دفع می‌كند. ۲۲ / ۲۱۶ – ابونعيم محمّد بن احمد انصاری گفته كه دسته‌ای از مفوّضه و مقصره، كامل بن ابراهيم مدنی را به محضر امام حسن عسكری‌عليه السلام فرستادند. كامل می‌گويد كه با خودم گفتم: از حضرت در اين مورد خواهم پرسيد كه اگر كسی معرفتی مثل من و عقيده‌ای مثل من داشته باشد وارد بهشت می‌شود. وقتی كه به محضر مبارک آقای خودم ابومحمّدعليه السلام رسيدم، ديدم كه حضرت لباس سفيد لطيفی پوشيده است، عليه، فقلت فی نفسی: ولیّ اللَّه وحجّته يلبس الناعم من الثياب ويأمرنا نحن بمواساهٔ الإخوان وينهانا عن لبس مثله. فقال متبسّماً: يا كامِلُ وحَسَرِ عَنْ ذِراعَيْهِ، فَإذا مَسْحٌ أَسْوَدُ خَشِنُ عَلی جِلْدِهِ، فَقالَ: هذا لِلَّهِ وَهذا لَكُمْ. فسلّمت وجلست إلی باب عليه ستر مرخیّ، فجاءت الرّيح فكشفت طرفه فإذا أنا بفتی كأنّه فلقهٔ قمر من أبناء أربع سنين أو مثلها. فَقالَ لِی: يا كامِلُ بْنُ إبْراهِيمَ! فَاقْشَعْرَرْتُ مِنْ ذلِکَ وَأَلْهَمْتُ أَنْ قُلْتُ: لَبَّيکَ يا سَيِّدِی. فَقالَ: جِئْتَ إلی وَلِیِ‌ّاللَّهِ وَحُجَّتِهِ وَبابِهِ، تَسْأَلُهُ هَلْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إلّا مَنْ عَرَفَ مَعْرِفَتَکَ وَقالَ بِمَقالَتِکَ؟ فَقُلْتُ: إی وَاللَّهِ. با خودم گفتم: ولی خدا و حجّت حقّ، لباس نرم و لطيف می‌پوشد و در عين حال ما را امر می‌كند به اين‌كه با برادران خود مساوات داشته باشم و از پوشيدن مثل اين لباس نهی می‌كند؟! حضرت در حالی كه می‌خنديد، فرمودند: ای كامل! بعد لباس را از مچ و ساعد بالا زد؛ ديدم كه روی پوست بدن، لباس سياه و خشنی پوشيده بود و فرمود: اين [لباس درشت] برای خداست و اين [لباس لطيف] برای شماست. سلام كرده و كنار دری نشستم كه پرده‌ای به آن زده بودند، بادی وزيد و پرده را كنار زد و من پسر بچه‌ای را ديدم كه مثل پاره ماه بود و سنّش به نظر حدود چهار سال می‌آمد. حضرت فرمودند: ای كامل بن ابراهيم! [از نحوه صدا زدن حضرت] بدنم به لرزه آمد و آماده شدم كه بگويم لبيک ای آقای من كه فرمودند: به محضر ولیّ و

حجّت و باب علم خداوند آمده‌ای که بپرسی: آیا غیر از کسی که معرفت و عقیده تو را داشته باشد، وارد بهشت می‌شود؟ عرض کردم: بله، به خدا قسم. قالَ: إذَنْ وَاللَّهِ يَقِلُّ داخِلُها وَاللَّهِ إنَّهُ لَيَدْخُلُها قَوْمٌ يُقالُ لَهُمُ الحَقِّيَّةُ. قُلْتُ: يا سَيِّدِي! وَمَنْ هُمْ؟ قالَ: قَوْمٌ مِنْ حُبِّهِمْ لِعَلِيٍّ يَحْلِفُونَ بِحَقِّهِ وَلا يَدْرُونَ ما حَقُّهُ وَفَضْلَهُ. ثمّ سكت‌عليه السلام عنّی ساعهً، ثمّ قال: وَجِئْتَ تَسْأَلُهُ عَنْ مَقالَةِ الْمُفَوِّضَةِ، كَذَبُوا، بَلْ قُلُوبُنا أَوْعِيَةٌ لِمَشِيَّةِ اللَّهِ، فَإذا شآءَ شِئْنا وَاللَّهُ يَقُولُ: «وَ ما تَشاؤُونَ إلّا أنْ يَشاءَ اللَّهُ». ثُمَّ رَجَعَ السِّتْرُ إلى حالَتِهِ فَلَمْ أَسْتَطِعِ كَشْفِهِ، فَنَظَر إلَيَّ أَبُومُحَمَّدٍعليه السلام مُتَبَسِّماً فَقالَ: يا كامِلُ ما جُلُوسُكَ وَقَدْ أَنْبَأَكَ بِحاجَتِكَ الْحُجَّةُ مِنْ بَعْدِي. فقمت وخرجت ولم أعاينه بعد ذلك. حضرت فرمودند: در این صورت کسانی که وارد بهشت می‌شوند بسیار کم خواهند بود. به خدا قسم گروهی وارد بهشت می‌شوند که به آنها حقّیه گفته می‌شود. عرض کردم: ای آقای من! حقیه چه کسانی هستند؟ فرمود: مردمی هستند که به واسطه محبّتی که به علی‌علیه السلام دارند، به حقّ ایشان قسم یاد می‌کنند و حال آن‌که حقّ و فضل او را نمی‌دانند. حضرت برای مدتی سکوت کردند و بعد فرمودند: آمده‌ای که از اعتقاد مفّوضه [منظور غلات و اهل غلو است] بپرسی؟ آنها دورغ می گویند [که ما را خدا می‌دانند و غلو می کنند] بلکه قلب ما ظرف مشیت خداوند است، هر زمان او بخواهد ما می‌خواهیم و خداوند متعال می‌فرماید: «و نمی‌خواهند مگر آنچه را که خدا بخواهد».(۱۵۰) بعد پرده به حالت اولش برگشت و من نمی‌توانستم آن‌را کنار بزنم. امام عسکری‌علیه السلام نگاهی به من انداخته و با تبسّم فرمودند: ای کامل! [دیگر] نشستنت برای چیست؟ تحقیقاً حجّت پس از من سؤالت را پاسخ داد. من هم برخاستم و خارج شدم و دیگر ایشان را زیارت نکردم. قال أبونعیم: فلقیت کاملاً- فسألته عن هذا الحدیث فحدّثنی به. وروی هذا الخبر أحمد بن علیّ الرازی، عن محمّد بن علیّ، عن علیّ بن عبد اللَّه بن عائذ الرازی، عن الحسن بن وجناء النصیبی قال: سمعت أبانعیم محمّد بن أحمد الأنصاری، وذکر مثله. ۲۱۷ – محمّد بن یعقوب، عن أحمد بن النضر، عن القنبریّ – من ولد قنبر الکبیر – مولی أبی الحسن الرضاعلیه السلام قال: جری حدیث جعفر فشتمه فقلت: فلیس غیره فهل رأیته؟ قال: لم أره ولکن رآه غیری. قلت: ومن رآه؟ قال: رآه جعفر مرّتین، وله حدیث. ابونعیم گفته که کامل را دیدم و این ماجرا را از او پرسیدم و او هم برایم همین حدیث را نقل کرد. مثل این خبر را احمد بن علی رازی، از محمّد بن علی، از علی بن عبداللَّه بن عائذ الرازی، از حسن بن وجناء نصیبی نقل کرده که آن را: از ابو نعیم محمّد بن احمد انصاری شنیده است. ۲۳ / ۲۱۷ – احمد بن نضر از قنبریّ – از اولاد قنبر بزرگ – غلام امام رضاعلیه السلام نقل کرده وگفته: ماجرای جعفر [کذاب] به میان آمد و قنبریّ او را سرزنش کرد و علیه او صحبت کرد. من گفتم: برای امامت کسی غیر از او نیست، آیا شما دیگری را دیده‌ای؟ گفت: من ندیدم، لکن غیر از من کس دیگری او را زیارت کرده. گفتم: چه کسی دیده؟ گفت: جعفر دوبار او را دیده است. و خبری هم دارد. ۲۱۸ – وحدّث عن رشیق صاحب المادرای قال: بعث إلینا المعتضد ونحن ثلاثهٔ نفر، فأمرنا أن یرکب کلّ واحد منّا فرساً ونجنب آخر ونخرج مخفّین لا یکون معنا قلیل ولا کثیر إلّا علی السرج مصلّی وقال (لنا): الحقوا بسامرّهٔ ووصف لنا محلّهٔ وداراً وقال: إذا أتیتموها تجدون علی الباب خادماً أسود فاکبسوا الدار، ومن رأیتم فیها فأتونی برأسه. فوافینا سامرهٔ فوجدنا الأمر کما وصفه، وفی الدهلیز خادم أسود وفی یده تکّهٔ ینسجها، فسألناه عن الدار ومن فیها، فقال: صاحبها، فو اللَّه ما التفت إلینا وقلّ اکتراثه بنا، فکبسنا الدار کما أمرنا، فوجدنا داراً سرّیهٔ ومقابل الدار ستر ما نظرت قطّ إلی أنبل منه، کأنّ الأیدی رفعت عنه فی ذلک الوقت، ولم یکن فی الدار أحد. ۲۴ / ۲۱۸ – رشیق صاحب مادرایی گفته: ما سه نفر بودیم که معتضد(۱۵۱) عباسی به سراغ مان فرستاد و دستور داد که سوار اسب شده و مرکب دیگری را هم با خودمان ببریم و سبک و بدون وسایل و بار حرکت کنیم و هیچ چیز با ما نباشد إلّا یک فرش نماز که زین اسب مان باشد و گفت که به سامرا بروید. و در سامرا محله و خانه‌ای را توصیف کرد و گفت: وقتی به آن خانه رفتید، جلوی درب خانه خادم سیاهی را می‌یابید، وارد خانه بشوید بازرسی کنید و هر کسی را دیدید سرش را برایم بیاورید. ما وارد سامرا شدیم، آنجا را به همان ترتیب که توصیف کرده بود دیدیم. در دالان خانه خادم سیاهی بود که بند زیر جامه‌ای در دستش بود، می‌بافت، گفتیم: چه کسی در خانه است؟ گفت: صاحبش. به خدا قسم که اصلاً به ما توجّه نکرد و خیلی کم به ما اعتنا کرد. ما طبق دستور خانه را

گشتیم و جست و جو کردیم. خانه زیبایی بود، در مقابل آن پرده‌ای بود که به آن زیبایی هرگز ندیده بودم و گویا همان وقت از دست بافنده درآمده بود. در خانه هم هیچ کس نبود. فرفعنا الستر فإذا بيت كبير كأنّ بحراً فيه (ماء)، وفي أقصى البيت حصير قد علمنا أنّه على الماء، وفوقه رجل من أحسن النّاس هيئة قائم يصلّي فلم يلتفت إلينا ولا إلى شيء من أسبابنا. فسبق أحمد بن عبد اللّه ليتخطّى البيت فغرق في الماء، وما زال يضطرب حتّى مددت يدي إليه فخلّصته وأخرجته وغشي عليه وبقي ساعة، وعاد صاحبي الثاني إلى فعل ذلك الفعل فناله مثل ذلك، وبقيت مبهوتاً. فقلت لصاحب البيت: المعذرة إلى اللّه وإليك، فو اللّه ما علمت كيف الخبر ولا إلى من أجيء وأنا تائب إلى اللّه. فما التفت إلى شيء ممّا قلنا، وما انفتل عمّا كان فيه فهالنا ذلك، وانصرفنا عنه، وقد كان المعتضد ينتظرنا وقد تقدّم إلى الحجّاب إذا وافيناه أن ندخل عليه في أيّ وقت كان. پرده را کنار زدیم، اتاق بزرگی را دیدیم که گویا دریای آبی در آن بود و در انتهای اتاق حصیری بود که روی آب قرار داشت و مردی از بهترین مردم روی حصیر ایستاده و نماز می‌خواند، اصلاً به ما و ابزار همراهمان [مثل شمشیر و] ... اعتنایی نکرد. احمد بن عبداللّه جلو رفت تا او را بگیرد، امّا در آب افتاد و نزدیک بود غرق شود، مضطرب شد و دست و پا زد تا این‌که من با دستم به او کمک کردم و نجاتش دادم. وقتی از آب بیرون آمد، تا ساعتی به حالت غش افتاده بود. دوست دیگرم جلو رفت تا او را بگیرد به همان سرنوشت دچار شد. حیرت‌زده شده بودم، به صاحب خانه گفتم: من از خدا و شما عذر خواهی می‌کنم، به خدا قسم نمی‌دانستم که چه خبر است و به طرف چه کسی آمده‌ایم، من به خداوند متعال توبه می‌کنم. باز هم به آنچه که گفتیم توجّه و التفاتی نکرد و از کارش دست نکشید و مشغول کار خودش بود. ما [دست خالی]برگشتیم، معتضد که منتظر ما بود، به دربان ها سپرده بود که در هر زمان و وقتی که ما آمدیم اجازه ورود بدهند. فوافيناه في بعض اللّيل فأدخلنا عليه فسألنا عن الخبر، فحكينا له ما رأينا فقال: ويحكم لقيكم أحد قبلي وجرى منكم إلى أحد سبب أو قول؟ قلنا: لا، فقال: أنا نفيّ من جدّي، وحلف بأشدّ أيمان له أنّه رجل إن بلغه هذا الخبر ليضربنّ أعناقنا فما جسرنا أن نحدّث به إلّا بعد موته. ۲۱۹ - وأخبرني جماعة، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن بابويه‌رحمه الله قال: حدّثنا عليّ بن الحسن بن الفرج المؤذّن قال: حدّثني محمّد بن حسن الكرخي قال: سمعت أباهارون - رجلاً من أصحابنا - يقول: رأيت صاحب الزّمان‌عليه السلام ووجهه يضيء كأنّه القمر ليلة البدر، ورأيت على سرّته شعراً يجري كالخطّ، وكشفت الثوب عنه فوجدته مختوناً، فسألت أبامحمّد‌عليه السلام عن ذلك فقال: ما هم در نیمه شب وارد شدیم و به نزد معتضد رفتیم، از ما پرسید که چه خبر؟ ما هم آنچه را که دیده بودیم، برایش حکایت کردیم. گفت: وای بر شما! آیا قبل از من، کس دیگری را هم دیده‌اید و جریان را برای کسی هم گفته اید؟ گفتیم: نه. گفت: من از نسل جدّم(۱۵۲) نیستم و قسم های شدیدی یاد کرد که اگر بفهمم این خبر و ماجرا به گوش کسی رسیده باشد گردن تان را نزنم! پس تا زمانی که او زنده بود ما جرأت نقل آن را نداشتیم. تا این‌که از دنیا رفت. ۲۵ / ۲۱۹ - ابی جعفر محمّد بن علی بن حسین بن بابویه رحمه الله گفته که علی بن حسن بن فرج مؤذن گفته است که محمّد بن حسن کرخی گفته: از ابو هارون که از بزرگان ما بود شنیدم که می‌گفت: صاحب الزمان‌علیه السلام را هنگام تولد زیارت کردم که چهره مبارکش مانند ماه شب چهارده می‌درخشید، روی شکم حضرت خط مویی بود به پایین کشیده شده، پارچه کنار رفت، دیدم ختنه شده بود. از ابا محمّدعلیه السلام در این مورد پرسیدم، حضرت فرمودند: هكَذا وُلِدَ وَهكَذا وُلِدْنا وَلكِنّا سَنَمُرُّ المُوسىٰ عَلَيْهِ لِإصابَةِ السُّنَّةِ. ۲۲۰ - أخبرنا جماعة، عن أبي المفضّل الشيباني، عن أبي نعيم نصر بن عصام بن المغيرة الفهريّ المعروف بقرقارة قال: حدّثني أبوسعيد المراغي، قال: حدّثنا أحمد بن إسحاق أنّه سأل أبامحمّد‌عليه السلام عن صاحب هذا الأمر فأشار بيده، أي إنّه حيّ غليظ الرقبة. ۲۲۱ - أخبرني ابن أبي جيّد القمّي، عن محمّد بن الحسن بن الوليد، عن عبد اللّه بن العبّاس بن عبد اللّه بن الحسن بن عليّ بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب‌عليهم السلام، عن أبي الفضل الحسين بن الحسن بن الحسين بن الحسن بن عليّ بن أبي طالب‌عليه السلام قال: وردت على أبي محمّد الحسن بن عليّ‌عليه السلام بسرّ من رأى فهنّأته بولادة ابنه‌عليه السلام. ۲۲۲ - وأخبرني جماعة، عن محمّد بن عليّ بن الحسين قال: أخبرنا أبي ومحمّد بن الحسن ومحمّد بن موسى بن المتوكل، عن عبد اللّه بن جعفر

الحمیری أنّه قال: سألت محمّد بن عثمان رضی الله عنه، فقلت له: رأیت صاحب هذا الأمر؟ به همین صورت ختنه شده متولد شد، ما هم همین طور متولد شدیم ولکن برای رعایت و عمل به سنّت ختنه، بر آن تیغ می‌کشیم. ۲۶ / ۲۲۰ – احمد بن اسحاق گفته است: از ابا محمّدعلیه السلام پیرامون صاحب امر امامت سؤال کردم، حضرت با دست اشاره فرمودند یعنی او زنده است و به شدت از او مراقبت می‌شود. ۲۷ / ۲۲۱ – ابوالفضل حسین بن حسن بن حسین بن حسن بن علی بن ابی طالب‌علیه السلام گفته است: در سرّ من رأی به محضر مبارک امام حسن عسکری‌علیه السلام رسیدم و ولادت فرزند گرامی ایشان [صاحب الزمان‌علیه السلام] را به ایشان تبریک گفتم. ۲۸ / ۲۲۲ – عبداللّه بن جعفر حمیری گفته است: از محمّد بن عثمان که خداوند از او راضی باشد در مورد امام زمان‌علیه السلام پرسیدم و به او گفتم: شما صاحب امر امامت را دیده‌اید؟ فقال: نعم وآخر عهدی به عند بیت اللّه الحرام وهو یقول: اَللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِی ما وَعَدْتَنِی. قال محمّد بن عثمان‌رضی الله عنه: ورأیته‌علیه السلام متعلّقاً بأستار الکعبة فی المستجار وهو یقول: اَللَّهُمَّ انْتَقِمْ لِی مِنْ أَعْدائِکَ. گفت: بله، و آخرین مرتبه‌ای که ایشان را زیارت کردم، در بیت اللّه الحرام بود، دعا می‌کرد و می‌گفت: خداوندا! وعده‌ای را که به من دادی برایم محقق کن. و باز آن حضرت را دیدم که در برابر مستجار، پرده کعبه را گرفته بود و می‌گفت: خداوندا! به وسیله من از دشمنانت انتقام بگیر.

فصل سوم: اخبار کسانی که صاحب الزمان‌علیه السلام را زیارت کرده‌اند

فصل سوم: اخبار کسانی که صاحب الزمان‌علیه السلام را زیارت کرده‌اند

۳ – فصل وأمّا ما روی من الأخبار المتضمّنة لمن رآه‌علیه السلام وهو لا یعرفه أو عرفه فیما بعد فأکثر من أن تحصی غیر أنا نذکر طرفاً منها: ۲۲۳ – أخبرنا جماعة، عن ابی محمّد هارون بن موسی التلعکبری، عن أحمد بن علیّ الرازی قال: حدّثنی شیخ ورد الری علی أبی الحسین محمّد بن جعفر الأسدیّ، فروی له حدیثین فی صاحب الزّمان‌علیه السلام وسمعتهما منه کما سمع، وأظنّ ذلک قبل سنة ثلاثمائة أو قریباً منها، قال: حدّثنی علیّ بن إبراهیم الفدکی قال: قال الأودی:

اخبار کسانی که صاحب الزمان «ع» را زیارت کرده‌اند

روایاتی که متضمن [احوال] کسانی است که امام زمان‌علیه السلام را زیارت کرده‌اند ولی حضرت را نشناخته و یا بعداً متوجّه ایشان شده‌اند، این اخبار بیشتر از آن است که شمرده شوند، امّا تعداد کمی از آن‌ها را ذکر می‌کنیم: ۱ / ۲۲۳ – احمد بن علی رازی گفته است: پیرمردی در شهر ری وارد منزل ابوالحسین محمّد بن جعفر اسدی شد و برای او دو حدیث در مورد صاحب الزمان‌علیه السلام روایت کرد، من هم مثل ابوالحسین احادیث را شنیدم. گمان می‌کنم که این ماجرا قبل از سال سیصد یا حدود همان سال بود. پیرمرد می‌گفت که علی بن ابراهیم فدکی از قول أودی [یا ازدی گفت: وقتی که در بینا أنا فی الطواف قد طفت ستّة وأرید أن أطوف السابعة فإذا أنا بحلقة عن یمین الکعبة وشابّ حسن الوجه، طیّب الرّائحة، هیوب، ومع هیبته متقرّب إلی النّاس، فتکلّم فلم أر أحسن من کلامه، ولا أعذب من منطقه فی حسن جلوسه فذهبت أکلّمه فزبرنی النّاس، فسألت بعضهم من هذا؟ فقال: ابن رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله یظهر للناس فی کلّ سنة یوماً لخواصّه، فیحدّثهم ویحدّثونه. فقلت: مسترشد أتاک فأرشدنی، هداک اللّه. قال: فناولنی حصاة. فحوّلت وجهی، فقال لی بعض جلسائه ما الّذی دفع إلیک ابن رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله؟ فقلت: حصاة، فکشفت عن یدی، فإذا أنا بسبیکة من ذهب، [فذهبت وإذا أنا به قد لحقنی، فقال: بیت اللّه الحرام مشغول طواف بودم، دور ششم را انجام داده بودم و می‌خواستم هفتمین دور را انجام بدهم که ناگهان در سمت راست کعبه حلقه جمعیتی را دیدم که جوانی زیبا، خوش بو و با هیبت در میانشان بود. در عین حال که صاحب عظمت و هیبت خاصی بود، امّا به مردم نزدیک شده و برای آن‌ها به گونه‌ای

صحبت می‌کرد که من کلامی بهتر ازآن را نشنیده بودم، و بیانی بهتر از بیان او و جلسه‌ای خوب تر از آن ندیده بودم. به او نزدیک شده تا صحبت کنم، امّا ازدحام مردم مرا جدا کرد. از یکی از مردم پرسیدم: این جوان کیست؟ گفت: فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله است که در هر سال یک روز برای خواصش ظاهر می‌شود و با آن‌ها گفت و گو می‌کند. پس [خطاب به او] گفتم: من خواهان ارشاد و هدایت هستم، مرا ارشاد کن. ایشان هم سنگ ریزه ای به من داد. من که رویم را برگرداندم، یکی از هم نشینان حضرت به من گفت: فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله چه چیزی به تو داد؟ گفتم: سنگ ریزه. و وقتی که دستم را باز کردم، دیدم طلای خالص است. از آنجا رفتم، ناگهان دیدم که آن حضرت به من رسید و فرمود: حجّت برای تو ثُبِتَتْ عَلَیْکَ الْحُجَّةُ وَظَهَرَ لَکَ الْحَقُّ وَذَهَبَ عَنْکَ الْعَمی أ تَعْرِفُنِی؟ فَقُلْتُ: اَللَّهُمَّ لاـ فَقالَ: (أَنَا) الْمَهْدِیُّ، أَنَا قائِمُ الزَّمانِ، أَنَا الَّذِی أَمْلَأُها عَدْلاً کَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً، إنَّ الْأَرْضَ لا تَخْلُو مِنْ حُجَّةٍ وَلا یَبْقِی النَّاسُ فِی فَتْرَةٍ أَکْثَرَ مِنْ تِیهِ بَنِی إِسْرائِیل، وَقَدْ ظَهَرَ أَیّامُ خُرُوجِی، فَهذِهِ أَمانَةٌ فِی رَقَبَتِکَ فَحَدِّثْ بِها إِخْوانَکَ مِنْ أَهْلِ الْحَقِ‌ ۲۲۴ – وبهذا الإسناد، عن أحمد بن علیّ الرازی قال: حدّثنی محمّد بن علیّ، عن محمّد بن أحمد بن خلف قال: نزلنا مسجداً فی المنزل المعروف بالعباسیّة – علی مرحلتین من فسطاط مصر – وتفرّق غلمانی فی النزول وبقی معی فی المسجد غلام أعجمیّ [فرأیت فی زاویته شیخاً کثیر التسبیح، فلمّا زالت الشمس رکعت [وسجدت وصلّیت الظهر فی أوّل وقتها ودعوت بالطعام وسألت الشیخ أن یأکل معی (فأجابنی). ثابت شد؟ حقّ برایت روشن شد؟ کوری از [قلب] تو رفت؟ آیا مرا شناختی؟ گفتم: نه. فرمود: من مهدی هستم، من قائم زمانم، من کسی هستم که همان گونه که زمین پر از ظلم و جور شده آن را پر از عدل و داد می‌کند. تحقیقاً زمین از حجّت خدا خالی نمی‌شود و مردم بیشتر از بنی اسرائیل در فترت و سرگردانی نمی‌مانند، و ایام خروج و قیام من می‌رسد، این [کلمات]امانت است که در اختیار توست و آن را فقط برای برادرانت که اهل حقّ و طریق حقّ هستند نقل کن. ۲ / ۲۲۴ – محمّد بن احمد بن خلف گفته که در مسجد منزلی معروف به عباسیه که با فسطاط مصر دو منزل فاصله داشت وارد شدیم، جوان‌تر ها به محض ورود برای انجام کارها متفرق شدند و من با یک جوان عجم در معبد ماندیم، در گوشه‌ای از مسجد پیرمردی را دیدم که بسیار مشغول تسبیح خداوند بود. وقتی که ظهر شد، در اوّل وقت نمازم را اقامه کردم و گفتم غذا بیاورند واز پیرمرد خواهش کردم که با من غذا میل کند، او هم درخواستم را پذیرفت. فلمّا طعمنا سألت عن اسمه واسم أبیه وعن بلده وحرفته (ومقصده)، فذکر أنّ اسمه محمّد بن عبد اللَّه، وأنّه من أهل قم، وذکر أنّه یسیح منذ ثلاثین سنة فی طلب الحقّ ویتنقل فی البلدان والسواحل، وأنّه أوطن مکّة والمدینة نحو عشرین سنة یبحث عن الأخبار ویتبع الآثار. فلمّا کان فی سنة ثلاث وتسعین ومائتین طاف بالبیت، ثمّ صار إلی مقام إبراهیم‌علیه السلام فرکع فیه وغلبته عینه فأنبهه صوت دعاء لم یجر فی سمعه مثله قال: فتأمّلت الداعی فإذا هو شابّ أسمر لم أر قطّ فی حسن صورته واعتدال قامته، ثمّ صلّی فخرج وسعی، فاتّبعته وأوقع اللَّه – عزّوجلّ – فی نفسی أنّه صاحب الزّمان‌علیه السلام. فلمّا فرغ من سعیه قصد بعض الشعاب فقصدت أثره فلمّا قربت منه إذ أنا بأسود وقتی که غذا را خوردیم، از نام خودش و نام پدرش و شهر و حرفه اش سؤال کردم، متذکر شد که اسمش محمّد بن عبداللَّه و از اهل شهر قم است، سی سال در جست و جوی حقّ در شهرها و سواحل دریاها سیر می‌کند و حدود بیست سال در مکه و مدینه زندگی کرده و پیگیر اخبار و آثار بوده است. در سال ۲۷۳ ه.ق به طواف بیت اللَّه رفته و بعد از طواف و در مقام ابراهیم نماز خوانده و خواب چشمش را ربوده است، [ناگهان]صدای دلنشین دعایی که تا آن وقت نشنیده بود او را از خواب بیدار کرده است. [و ادامه ماجرا را خودش] گفت: با دقت به دعا خوان نگاه کردم، دیدم جوانی گندم‌گون است که در زیبایی صورت و اعتدال قد و قامت، نظیر او را ندیده بودم. بعد [از اتمام دعا]اقامه نماز کرده و از بیت اللَّه خارج شد و مشغول سعی بین صفا و مروه گردید، من هم پشت سرش رفتم، به دلم افتاده بود که او صاحب الزمان‌علیه السلام است. وقتی که از سعی فارغ شد، به قصد یکی از دره های کوه حرکت کرد و من هم پشت سرش حرکت کردم. وقتی که به نزدیکی او رسیدم، یکدفعه با مرد سیاه مثل الفنیق قد اعترضنی فصاح بی بصوت لم أسمع أهول منه: ما ترید عافاك اللَّه فأرعدت ووقفت، وزال الشخص، عن بصری وبقیت متحیّراً. فلمّا طال بی الوقوف والحیرة انصرفت ألوم

نفسی وأعذلها بانصرافی بزجرة الأسود فخلوت بربّی - عزّوجلّ - أدعوه وأسأله بحقّ رسوله وآله‌عليهم السلام أن لا يخيّب سعيی وأن يظهر لی ما يثبت به قلبی ويزيد فی بصری. فلمّا كان بعد سنين زرت قبر المصطفی‌صلی الله عليه وآله فبينا أنا (أصلّی) فی الروضة الّتی بين القبر والمنبر إذ غلبتنی عينی فإذا محرّك يحرّكنی فاستيقظت فإذا أنا بالأسود فقال: ما خبرك؟ وكيف كنت؟ فقلت: الحمد للّه وأذمّك فقال: لا تفعل فإنّی أمرت بما خاطبتك به، وقد أدركت و تنومندی برخورد کردم، او به من اعتراض کرد و فریادی کشید که صدایی به آن هولناکی نشنیده بودم و از آن صدا ترسیدم [گفت:] خدا به تو سلامتی بدهد، چه می‌خواهی؟ از ترس سر جایم ایستادم و در حالی که هنوز متحیر بودم، آن مرد سیاه از جلوی نظرم ناپدید شد. وقتی که توقفم در آن نقطه در حالت حیرت طولانی شد، از آنجا برگشتم و خودم را سرزنش می‌کردم که چرا با یک فریاد آن شخص سیاه برگشتم [و دنبال امام نرفتم]. پس از آن با خدای خودم خلوت کرده مشغول دعا شدم از خداوند خواستم که به حقّ پیامبر و اهل بیت‌عليهم السلام سعی و تلاشم را [در یافتن امام زمانم] ضایع نکند و آنچه را که موجب ثبات قلب و ازدیاد بصیرتم می‌شود برای من ظاهر کند. دو سال از این ماجرا گذشت، به زیارت قبر مطهر پیامبراکرم‌صلی الله عليه وآله مشرف شدم و در روضه مبارکه بین قبر و منبر نماز و دعا می‌خواندم. لحظه‌ای خواب چشمانم را ربود، در همین حین متوجّه شدم کسی مرا تکان می‌دهد، از خواب بیدار شدم دیدم همان مرد سیاه است، گفت: چه خبر؟ حالت چطور است؟ گفتم: الحمدللّه شکر خدا، ولی از تو راضی نیستم و تو را مذمت می‌کنم. گفت: مرا مذمت نکن، چون من مأمور بودم که با تو آن گونه صحبت کنم، تحقیقاً تو در خیراً کثیراً، فطب نفساً وازدد من الشكر للّه - عزّوجلّ - ما أدركت وعاينت، ما فعل فلان؟ وسمّی بعض إخوانی المستبصرين فقلت: ببرقة، فقال: صدقت، ففلان؟ وسمّی رفيقاً لی مجتهداً فی العبادة، مستبصراً فی الديانة، فقلت بالإسكندرية، حتّی سمّی لی عدّة من إخوانی. ثم ذكر اسماً غريباً فقال: ما فعل نقفور؟ قلت: لا أعرفه، فقال: كيف تعرفه وهو رومیّ؟ فيهديه اللّه فيخرج ناصراً من قسطنطينيّة، ثمّ سألنی، عن رجل آخر فقلت: لا أعرفه، فقال: هذا رجل من أهل هيت من أنصار مولای‌عليه السلام امض إلی أصحابك فقل لهم: نرجو أن يكون قد أذن اللّه فی الانتصار للمستضعفين وفی الانتقام من الظالمين، ولقد لقيت جماعة من أصحابی وأدّيت إليهم وأبلغتهم ما حمّلت وأنا منصرف وأشير عليك أن لا تتلبّس بما آن وقت خیر بسیاری را درک کردی، جان و نفست را پاکیزه کن و به واسطه آنچه که دیده‌ای شکر خدا را به جا بیاور. فلانی چه کرد؟ و اسم یکی از دوستان و برادران مستبصر که شیعه شده بود را برد. گفتم: در برقه است. گفت: درست گفتی، از فلانی چه خبر؟ و نام یکی از دوستانم را برد که بسیار اهل عبادت و دیانت و با بصیرت بود. گفتم: اسکندریه است. همین طور تعدادی از برادران دینی من را پرسید. بعد اسم عجیبی را به زبان آورده و گفت: نقفور چه می‌کند؟ گفتم: نمی‌شناسم. گفت: چگونه می‌خواهی بشناسی در حالی که او اهل روم است و خداوند او را هدایت فرموده و برای یاری کردن دین از قسطنطنیه قیام می‌کند. بعد از مرد دیگری پرسید، گفتم: نمی‌شناسم. گفت: این مرد اهل هیت بوده و از یاران مولای من است. نزد دوستانت برو و به آن‌ها بگو: امیدواریم که خداوند متعال برای یاری کردن مستضعفین و انتقام کشیدن از ستمگران اذن و اجازه بدهد. من تعدادی از اصحاب و دوستانم را ملاقات کردم و پیامی را که به من سپرده شده بود برایشان ادا کرده و ابلاغ نمودم و حالا بر می‌گردم و تو را نصیحت می‌کنم که کارهایی را که موجب سنگینی پشت تو شده و جسم و جانت را به سختی می‌اندازد مرتکب نشو، يثقل به ظهرك، ويتعب به جسمك وأن تحبس نفسك علی طاعة ربّك، فإنّ الأمر قريب إن شاء اللّه تعالی. فأمرت خازنی فأحضر لی خمسين ديناراً وسألته قبولها فقال: يا أخی قد حرّم اللّه علیّ أن آخذ منك ما أنا مستغن عنه كما أحلّ لی أن آخذ منك الشیء إذا إحتجت إليه فقلت له: هل سمع هذا الكلام منك أحد غيری من أصحاب السلطان؟ فقال: نعم (أخوك) أحمد بن الحسين الهمدانیّ المدفوع عن نعمته بآذربيجان، وقد استأذن للحجّ تأميلاً أن يلقی من لقيت، فحجّ أحمد بن الحسين الهمدانیّ‌رحمه الله فی تلك السنة فقتله ذكرويه بن مهرويه، وافترقنا وانصرفت إلی الثغر. ثمّ حججت فلقيت بالمدينة رجلاً اسمه طاهر من ولد الحسين الأصغر يقال: إنّه يعلم من خودت را فقط مشغول اطاعت از پروردگار کن، که ان شاء اللّه امر [ظهور]نزدیک است. [محمّد بن احمد بن خلف

مى گويد:] به خزانه دارم دستور دادم كه پنجاه دينار حاضر كند و از پيرمرد خواهش كردم كه آن را بپذيرد. پيرمرد گفت: اى برادر! خداونـد بر من حرام كرده كه از تو چيزى را بگيرم كه نيـازى به آن نـدارم، به همـان ترتيبى كه برايم حلاـل كرده است آنچه را كه نيازمنـدم از تـو بگيرم و قبـول كنم. به او گفتم: آيـا غير از من، از اصـحاب و يـاران سـلطان مـاجراى تـو را شـنيده است؟ گفت: بله، برادرت احمـد بن حسـين همـدانى كه به آذربايجان تبعيـد شده بود، از من شـنيد و به اميد اين‌كه آنچه را كه من ديده‌ام او هم ببيند اجازه خواست كه حجّ به جا آورد. حجّ را به جا آورد ولى در همان سال به دست ذكرويهٔ بن مهرويه كشـته شد. از هم جدا شديم و من به سـرحد و نزديـك مرز برگشـتم. سـال بعـد به حـجّ رفتم و در مـدينه مردى به نام طاهر را ملاقات كردم كه از اولاد و نوادگان حسين اصغر [فرزند امام سجادعليه السلام] بود، گفته مى‌شد كه در مورد هذا الأمر شيئاً فثابرت عليه حتّى أنس بى، وسكن لى ووقف على صـحّهٔ عقيـدتى، فقلت له: يا ابن رسول اللَّه بحقّ آبائك الطاهرين‌عليهم السـلام لمّا جعلتنى مثلك فى العلم بهذا الأمر، فقد شـهد عندى من توثقه بقصد القاسم بن عبد اللَّه بن سـليمان بن وهب إيّاى لمذهبى واعتقادى وأنّه أغرى بدمى مراراً فسلّمنى اللَّه منه. فقال: يا أخى اكتم ما تسـمع منّى الخبر فى هـذه الجبال، وإنّما يرى العجائب الّذين يحملون الزاد فى اللّيل ويقصدون به مواضع يعرفونها وقد نهينـا عن الفحص والتفتيش، فودّعته وانصـرفت عنه. اين امر [مسـأله صـاحب الزمـان‌عليه السـلام] چيزهـايى مى‌دانـد. دنبـال او رفتم تا [پيـدايش كرده و]بـا او انس گرفتم و او هم به من اطمينـان كرد، و متوجّه صـحّت اعتقاد من شـد. به او عرض كردم: اى پسـر رسول خداصـلى الله عليه وآله! تو را به حقّ پـدران و اجـداد طاهرينت عليهم السـلام قسم مى‌دهم كه مرا در خصوص علم به اين امر [مسأله صـاحب الزمـان‌عليه السـلام] مثـل خودت كنى. چون كسـى كه مورد وثوق و اطمينان شـما است نزد من گواهى داده و به من اطلاع داده است كه به خاطر اعتقاد و مذهبم [يعنى مذهب شيعه اثنى عشـرى] قاسم بن عبداللَّه بن سليمان بن وهب قصد كشتن مرا دارد و بارها به كشتن من تشويق و ترغيب شده است، امّا خداوند مرا از دست او نجات داده است. طاهر گفت: اى برادر! آنچه را كه از من مى‌شـنوى در اين كوه‌هـا مخفى كن، عجـايب را كسـانى مى‌بيننـد كه زاد و توشه را در تـاريكى شب حمل كرده و به محل‌هايى كه مى‌شناسند ببرند(۱۵۳) و مـا را از جست و جـو و تفـتيش نهى كرد. پس طـاهر را ترك كرده و برگشـتم. ۲۲۵ - وأخبرنى أحمـد بن عبـدون المعروف بابن الحاشـر، عن أبى الحسن محمّـد بن علىّ الشـجاعى الكاتب، عن أبى عبـد اللَّه محمّـد بن إبراهيم النعمانى، عن يوسف بن أحمـد [محمّـد خ ل]الجعفرى قـال: حججت سـنهٔ ستّ وثلاثمائـهٔ، وجـاورت بمكّـهٔ تلـك السـنهٔ وما بعـدها إلى سـنهٔ تسع وثلاثمائهٔ، ثمّ خرجت عنها منصـرفاً إلى الشام، فبينا أنا فى بعض الطريق، وقد فاتتنى صـلاهٔ الفجر، فنزلت من المحمل وتهيّأت للصـلاهٔ، فرأيت أربعهٔ نفر فى محمل، فوقفت أعجب منهم، فقال أحدهم: ممّ تعجب؟ تركت صلاتك وخالفت مذهبك. فقلت للذى يخاطبنى: ومـا علمـك بمـذهبى؟ فقـال: تحبّ أن ترى صـاحب زمانك؟ قلت: نعم، فأومأ إلى أحـد الأربعـهٔ. فقلت (له): إنّ له دلائل وعلامات؟ فقال: أيّما أحبّ إليك أن ترى الجمل وما عليه صاعداً إلى السّـماء، أو ترى المحمل ۳ / ۲۲۵ - يوسف بن احمد جعفرى گفته كه در سال ۳۰۶ ه.ق حجّ به جا آوردم و تا سال ۳۰۹ ه.ق در مجاورت مكه ماندم، بعد به سـمت شام برگشتم. در قسمتى از راه كه مى‌رفتم و [اتفاقـاً] نمـاز صـبح هم قضـا شـده بود، از محمل پايين آمـدم و آماده نماز شـدم، در همين اثنا ديـدم كه چهار نفر در يك محمل هسـتند، سـر جـايم ايسـتادم و از آن‌هـا خيلى تعجب كردم. يكى از آن‌هـا بـه مـن گفت: از چه چيزى تعجب كردى؟ [حـال آن كه] نمازت را ترك و با مـذهب خودت مخالفت كرده‌اى!(۱۵۴) به او گفتم: از كجـا به مـذهب من علم دارى؟ گفت: دوست دارى كه صـاحب زمـانت را ببينى؟ گفتـم: بلـه. پس به يكى از آن‌هـا اشـاره كرد [يعنى صـاحب الزمـان اين شـخص است] گفتم: علامـات و معجزاتى هم دارد؟ گفت: كدام را دوست دارى، اين‌كه شتر با بارش به آسمان برود يا اين‌كه فقط محمل صاعداً إلى السماء؟ فقلت: أيّهمـا كـان فهى دلالـهٔ، فرأيت الجمل وما عليه يرتفع إلى السّـماء وكان الرجل أومأ إلى رجل به سـمرهٔ، وكان لونه الـذهب بين عينيه سجّادهٔ. ۲۲۶ - أحمد بن علىّ الرازى، عن محمّد بن علىّ، عن محمّد بن عبد ربّه الأنصارى الهمدانى، عن أحمد بن عبد اللَّه الهاشمى من ولـد العبّاس قال: حضـرت دار أبى محمّد الحسن بن علىّ‌عليه السـلام بسرّ من رأى يوم توفّى، وأخرجت جنازته ووضـعت، ونحن

تسعة وثلاثون رجلاً قعود ننتظر، حتّی خرج إلینا غلام عشاریّ حاف علیه رداء قد تقنّع به. فلمّا أن خرج قمنا هیبهٔ له من غیر أن نعرفه، فتقدّم وقام النّاس فاصطفّوا خلفه، فصلّی علیه ومشی، فدخل بیتاً غیر الّذی خرج منه. به آسمان بالا برود؟ گفتم: هر کدام که باشد معجزه و دلیل بر وجود حضرت است. همان لحظه دیدم شتر با تمام باری که داشت به سمت آسمان بالا رفت و آن مردی که با من صحبت می‌کرد، به مردی اشاره کرد که چهره‌ای گندم گون داشت و رنگش مثل طلا درخشنده و بالای پیشانی‌اش اثر سجده بود. ۴ / ۲۲۶ – احمد بن عبداللّه هاشمی، از اولاد عباس، گفته است: روز شهادت امام حسن عسکری‌علیه السلام به سرّ من رأی رفتم. جنازه حضرت را بیرون آوردند و در جایی [از منزل] قرار دادند، ما سی و نه نفر بودیم که نشسته و منتظر بودیم، تا این‌که پسر بچه‌ای حدود ده ساله با پای برهنه و در حالی که ردایی را روی سرش کشیده بود از خانه بیرون آمد. همین که او خارج شد، ما از شدت هیبت و عظمتش و بدون این‌که او را بشناسیم همگی به احترامش برخاستیم، او جلو ایستاد و مردم هم پشت سرش صف کشیدند و با او به پیکر پاک امام حسن عسکری‌علیه السلام نماز گزاردند. سپس حرکت کرده و داخل خانه شد، غیر از خانه‌ای که از آن خارج شده بود. قال أبوعبد اللّه الهمدانی: فلقیت بالمراغهٔ رجلاً من أهل تبریز یعرف بإبراهیم بن محمّد التبریزی، فحدّثنی بمثل حدیث الهاشمی لم یخرم منه شیء، قال: فسألت الهمدانیّ فقلت: غلام عشاریّ القدّ أو عشاریّ السنّ لأنّه روی أنّ الولادهٔ کانت سنهٔ ستّ وخمسین ومائتین وکانت غیبهٔ أبی محمّدعلیه السلام سنهٔ ستّهٔ ومائتین بعد الولادهٔ بأربع سنین. فقال: لا أدری، هکذا سمعت. فقال لی شیخ معه حسن الفهم من أهل بلده له روایهٔ وعلم: عشاریّ القدّ. ۲۲۷ – عنه، عن علیّ بن عائذ الرازیّ، عن الحسن بن وجناء النصیبی، عن أبی نعیم محمّد بن أحمد الأنصاری قال: کنت حاضراً عند المستجار (بمکهٔ) وجماعهٔ زهاء ثلاثین رجلاً لم یکن منهم مخلص غیر محمّد بن القاسم العلوی، فبینا نحن کذلک فی الیوم السادس من ابو عبداللّه همدانی گفته است: در شهر مراغه مردی از اهل تبریز را که نامش ابراهیم بن محمّد تبریزی بود ملاقات کردم، او هم مثل این حدیث را بدون کم و زیاد نقل کرد. راوی می‌گوید که از همدانی پرسیدم: منظور از پسر بچه عشّاری چیست؟ آیا از نظر قد است [یعنی پسری که قدش ده وجب است] یا این‌که از نظر سن است؟ چرا که ولادت حضرت در سال ۲۵۶ ه.ق واقع شده و شهادت امام ابومحمّد عسکری‌علیه السلام در سال ۲۶۰ ه.ق اتفاق افتاده است؛ یعنی چهارسال پس از ولادت حضرت صاحب الزمان‌علیه السلام. همدانی گفت: من نمی‌دانم که منظورش کدام یکی از این دو معنی بوده است، من به همین ترتیب شنیدم. البته پیرمردی که با او بود و خوش فهم و صاحب علم و روایت و از اهل شهر بوده گفت: منظور عشّاری القد است [یعنی قدش به اندازه ده وجب است]. ۵ / ۲۲۷ – ابی نعیم محمدبن احمد انصاری گفته: در مکّه معظمه نزدیک مستجار بودم و حدود سی نفر هم که به جز محمدبن قاسم علوی هیچ کدامشان صاحب اخلاق نبودند در آنجا حاضر بودند. روز ششم ذی حجّه سال ۲۹۳ ه.ق در آنجا حاضر بودیم، ذی الحجهٔ سنهٔ ثلاث وتسعین ومائتین، إذ خرج علینا شابّ من الطواف علیه إزاران (فاحتج) محرم بهما، وفی یده نعلان. فلمّا رأیناه قمنا جمیعاً هیبهٔ له، ولم یبق منّا أحد إلّا قام، فسلّم علینا وجلس متوسّطاً ونحن حوله، ثمّ التفت یمیناً وشمالاً، ثمّ قال: أ تَدْرُونَ ما کانَ أَبُوعَبْدِ اللَّهِ‌علیه السلام یَقُولُ فِی دُعاءِ الإِلْحاحِ؟ [قُلْنا: وَما کانَ یَقُولُ؟] قالَ: کانَ یَقُولُ: «اَللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ بِاسْمِکَ الَّذِی بِهِ تَقُومُ السَّماءُ وَبِهِ تَقُومُ الأَرْضُ وَبِهِ تُفَرِّقُ بَیْنَ الْحَقِ‌ّ وَالْباطِلِ وَبِهِ تَجْمَعُ بَیْنَ الْمُتَفَرِّقِ وَبِهِ تُفَرِّقُ بَیْنَ الْمُجْتَمِعِ وَبِهِ أَحْصَیْتَ عَدَدَ الرِّمالِ وَزِنَهَ الْجِبالِ وَکَیْلَ الْبِحارِ أَنْ تُصَلِّیَ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَجْعَلَ لِی مِنْ أَمْرِی فَرَجاً». ثم نهض ودخل الطواف فقمنا لقیامه حتّی انصرف وأنسینا أن نذکر أمره وأن نقول: من ناگهان جوانی که با دو قطعه پارچه [حوله] احرام بسته بود و دو کفش در دست داشت از طواف خارج شد، همین که او را دیدیم از هیبت و صلابتش همگی بلند شدیم و حتی یک نفر هم نشسته نبود، سلام کرد و بین ما نشست و ما هم در اطراف او نشستیم. بعد به راست و چپ نگاه کرد و گفت: آیا می‌دانید که ابا عبداللّه‌علیه السلام در دعای الحاح چه می‌فرمود؟ گفتیم: چه می‌فرمود؟ گفت: حضرت می‌فرمودند: «پروردگارا! از تو به نامت سؤال و خواهش می‌کنم، آن نامی که آسمان و زمین را به واسطه آن برپا می‌داری، و با آن حقّ و باطل را از هم جدا می‌کنی، و امور پراکنده را به وسیله آن جمع می‌کنی، و چیزهایی که جمع شده و فراهم

آمده را پراکنده می‌فرمایی، عدد ریگها و وزن کوه‌ها و پیمانه دریاها را به آن شمرده ای، که صلوات بر محمّد و آل محمّد بفرستی و در امرم فرج و گشایشی برایم ایجاد کنی». بعد از آن برخاست و مشغول طواف شد، و ما هم به احترام ایشان برخاستیم، تا این‌که طوافش تمام شد و رفت. ما هم فراموش کردیم که آن ماجرا را ذکر کنیم و این‌که بگوییم هو؟ وأیّ شیء هو؟ إلی الغد فی ذلک الوقت فخرج علینا من الطواف، فقمنا له کقیامنا بالأمس، وجلس فی مجلسه متوسّطاً، فنظر یمیناً وشمالاً وقال: أتَدْرُونَ ما کانَ یَقُولُ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام بَعْدَ صَلاةِ الْفَرِیضَةِ؟ فَقُلْنا: وَما کان یَقُولُ؟ قالَ: کانَ یَقُولُ: «إلَیْکَ رُفِعَتِ الأَصْواتُ [وَدُعِیَتِ الدَّعَواتُ وَلَکَ عَنَتِ الْوُجُوهُ وَلَکَ وَضَعَتِ الرِّقابُ وَإلَیْکَ التَّحاکُمُ فِی الأَعْمالِ، یا خَیْرَ مَنْ سُئِلَ وَیا خَیْرَ مَنْ أَعطی یا صادِقُ یا بارِئُ یا مَنْ لا یُخْلِفُ الْمِیعادَ، یا مَنْ أَمَرَ بِالدُّعاءِ وَوَعَدَ بِالإجابَةِ، یا مَنْ قالَ: «اُدْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ» یا مَنْ قالَ: «إذا سَأَلَکَ عِبادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِیبٌ أُجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إذا دَعانِ فَلْیَسْتَجِیبُوا که او کیست؟ و کلامش چه بود؟ تا این‌که فردای همان روز و در همان وقت، همان مرد از طواف نزد ما آمد. ما هم مثل روز گذشته از جا بلند شدیم، آمد و وسط ما نشست، به راست و چپ نگاه کرد و گفت: آیا می‌دانید که امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از نماز واجب چه می گفت؟ گفتیم: چه می گفت؟ گفت: حضرت عرضه می‌داشتند: «[خدایا!] صداها به طرف تو بلند می‌شود، و دعای دعا کنندگان به سوی توست، چهره های خلق برای تو و در پیشگاه تو خوار و ذلیل می‌شوند، و گردن‌ها برای تو خاضع می‌شوند، و حکم کردن درباره اعمال با توست؛ ای بهترین کسی که از او درخواست می‌شود، و ای بهترین عطا کننده، ای خدای صادق و راست‌گو، ای خالق عالم، ای کسی که از وعده خود تخلف نمی‌کند، و ای کسی که دستور داده است تا مردم دعا کنند و اجابت آن را وعده فرموده! ای آن که گفته است: «مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم.» (۱۵۵) ای کسی که به پیامبرش فرموده است: «اگر بندگان من مرا از تو بپرسند به ایشان بگو که به آن‌ها نزدیکم و دعای دعا کننده را هر وقت که مرا بخواند قبول می کنم، پس اجابت دعا لِی وَ لْیُؤْمِنُوا بِی لَعَلَّهُمْ یَرْشُدُونَ» وَ یا مَنْ قالَ: «یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً إنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ» لَبَّیْکَ وَسَعْدَیْکَ ها أَنَا ذا بَیْنَ یَدَیْکَ الْمُسْرِفُ وَأَنْتَ الْقائِلُ «لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً». ثمّ نظر یمیناً وشمالاً بعد هذا الدعاء فقال: أ تَدْرُونَ ما کانَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام یَقُولُ فِی سَجْدَةِ الشُّکْرِ؟ فَقُلْنا: وَما کانَ یَقُولُ؟ قالَ: کانَ یَقُولُ: «یا مَنْ لا یَزِیدُهُ کَثْرَةُ الدُّعاءِ إلّا سَعَةً وَعَطاءً، یا مَنْ لا تَنْفَدُ خَزائِنُهُ، یا مَنْ لَهُ خَزائِنُ را از من طلب کنند و به من ایمان بیاورند تا این‌که هدایت شوند».(۱۵۶) و ای کسی که گفته است: «ای بندگان گنهکار من که در گناه کردن اسراف کرده‌اید، از رحمت الهی ناامید و مأیوس نشوید، زیرا که خداوند عالم همه گناهان را می‌آمرزد و او بخشنده و رحم کننده است.» (۱۵۷) [خدایا] لبیک، در مقام خدمت‌گزاری و بندگی تو هستم، اینک در پیش روی تو با اسراف و گنهکاری ایستاده‌ام و تو خود گفتی که «از رحمت خداوندی ناامید نشوید که خداوند همه گناهان را می‌بخشد.» (۱۵۸) آن‌گاه به سمت راست و چپ نگاه کرد و پس از ادای فقرات این دعا فرمود: آیا می‌دانید که امیرالمؤمنین علیه السلام در سجده شکر چه می گفت؟ گفتیم: چه می گفتند؟ گفت: ایشان عرض می کردند: «ای آن که بسیاری عطا و بخشش بر او نمی‌افزاید إلّا وسعت و بخشش را، ای آن‌که خزانه او به بخشیدن تمام نمی‌شود، ای کسی که خزاین آسمان‌ها و زمین برای اوست، السَّماواتِ وَالأَرْضِ، یا مَنْ لَهُ خَزائِنُ ما دَقَّ وَجَلَّ، لا تَمْنَعْکَ إساءَتِی مِنْ إحْسانِکَ، أَنْتَ تَفْعَلُ بِی الَّذِی أَنْتَ أَهْلُهُ، (فَإِنَّکَ) أَنْتَ أَهْلُ الْکَرَمِ وَالْجُودِ وَالْعَفْوِ وَالتَّجاوُزِ، یا رَبِّ یا اللَّهُ لا تَفْعَلْ بِی الَّذِی أَنَا أَهْلُهُ فَإِنِّی أَهْلُ الْعُقُوبَةِ وَقَدِ اسْتَحْقَقْتُها، لا حُجَّةَ (لِی) وَلا عُذْرَ لِی عِنْدَکَ، أَبُوءُ لَکَ بِذُنُوبِی کُلِّها وَأَعْتَرِفُ بِها کَیْ تَعْفُوَ عَنِّی، وَأَنْتَ أَعْلَمُ بِها مِنِّی، أَبُوءُ لَکَ بِکُلِّ ذَنْبٍ أَذْنَبْتُهُ وَکُلِّ خَطِیئَةٍ احْتَمَلْتُها وَکُلِّ سَیِّئَةٍ عَمِلْتُها، رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجاوَزْ عَمّا تَعْلَمُ إنَّکَ أَنْتَ الأَعَزُّ الأَکْرَمُ». وقام ودخل الطواف فقمنا لقیامه وعاد من الغد فی ذلک الوقت فقمنا لإقباله کفعلنا فیما مضی، فجلس متوسّطاً ونظر یمیناً وشمالاً فقال: کانَ عَلِیُّ بنُ الْحُسَیْنِ سَیِّدُ الْعابِدِینَ علیه السلام یَقُولُ فِی سُجُودِهِ فِی هذَا الْمَوْضِعِ – وَأَشارَ بِیَدِهِ إلَی الْحِجْرِ تَحْتَ الْمِیزابِ –: ای کسی که گنجینه‌های او دقیق و جلیل است! و تمامی ندارد، [خدایا] بدی‌های من تو را از احسانت باز ندارد. با من آن گونه رفتار می کنی که اهل آن هستی، چون تو اهل سخا و کرم و بخشش و گذشتی. ای پروردگار، ای

خداوند! با من آن گونه كه من هستم رفتار نكن، من اهل عقوبت بوده و استحقاق آن را دارم، عذر و حجّتی ندارم، همه گناهانم را برای تو اقرار می‌كنم و به آن‌ها اعتراف می‌كنم تا مرا ببخشی، در حالی كه تو از من به آن‌ها دانا تری. [خدایا] با هر گناهی كه مرتكب شده‌ام و با هر عمل بدی كه انجام داده‌ام، به سوی تو بر می‌گردم. پروردگارا مرا بیامرز و از گناهانم درگذر و از آنچه كه از اعمال بدم می‌دانی گذشت كن كه تحقیقاً تو خیلی عزیز و كریم هستی.» بعد بلند شد و وارد بر طواف شد، ما هم به احترامش بلند شدیم. فردای آن روز در همان وقت برگشت، مثل روزهای گذشته برای استقبال از ایشان بلند شدیم. در وسط جمع ما نشست و به راست و چپ نگاه كرد و گفت: علی بن الحسین سیّد العابدین‌علیه السلام در این محل - با دست به حجر اسماعیل و زیر ناودان كعبه اشاره كرد - و در سجده می‌فرمودند: «عُبَیْدُكَ بِفِنائِكَ، مِسْكِینُكَ بِفِنائِكَ، فَقِیرُكَ بِفِنائِكَ، سائِلُكَ بِفَنائِكَ، یَسْأَلُكَ ما لا یَقْدِرُ عَلَیْهِ غَیْرُكَ». ثُمّ نظر یمیناً وشمالاً ونظر إلی محمّد بن القاسم من بیننا فقال: یا مُحَمَّدُ بْنُ القاسِمِ أَنْتَ عَلی خَیْرٍ إنْ شآءَ اللَّه تَعالی - وكان محمّد بن القاسم یقول بهذا الأمر - ثمّ قام ودخل الطواف فما بقی منّا أحد إلّا وقد ألهم ما ذكره من الدعاء وأنسینا أن نتذاكر أمره إلّا فی آخر یوم. فقال لنا أبوعلیّ المحمودی: یا قوم أ تعرفون هذا؟ هذا واللَّه صاحب زمانكم. فقلنا: وكیف علمت یا أباعلیّ؟ فذكر أنّه مكث سبع سنین یدعو ربّه ویسأله معاینة صاحب الزّمان‌علیه السلام. «[خداوندا] بنده كوچك تو درب خانه توست، مسكین و محتاج رحمت تو درب خانه توست، فقیر تو درب خانه توست، درخواست كننده احسان تو درب خانه توست و از تو چیزی را می‌خواهد كه هیچ كس قادر نیست آن را عطا كند به غیر تو.» بعد به چپ و راست نگاه كرد و متوجّه محمّد بن قاسم شد كه در بین ما بود و گفت: ای محمّد بن قاسم! تو بر خیری ان شاء اللَّه - محمّد بن قاسم معتقد به وجود مبارك حجّت بن الحسن‌علیه السلام بود -. بعد برخاسته و وارد طواف شد و كسی از ما باقی نماند مگر این‌كه این دعاها را یاد گرفت و به او الهام شد ولی فراموش كردیم كه از احوال او با همدیگر مذاكره كنیم مگر در روز آخر. ابو علی محمودی به ما گفت: ای جماعت! این مرد را می‌شناسید؟ به خدا قسم كه او صاحب زمان شماست. گفتیم: ای ابا علی! چگونه این مسأله را متوجّه شدی؟ سپس یادآوری كرد كه هفت سال در مكه توقف كرده و دعا نموده است و از خداوند خواسته تا به زیارت صاحب الزمان‌علیه السلام شرفیاب شود. قال: فبینا نحن یوماً عشیّة عرفة وإذا بالرجل بعینه یدعو بدعاء وعیته فسألته ممّن هو؟ فقال: من النّاس قلت: من أیّ النّاس؟ قال: من عربها، قلت: من أیّ عربها؟ قال: من أشرفها قلت: ومن هم؟ قال: بنو هاشم قلت: [و] من أیّ بنی هاشم؟ فقال: من أعلاها ذروة وأسناها قلت: ممّن؟ قال: ممّن فلق الهام وأطعم الطعام وصلّی والنّاس نیام. قال: فعلمت أنّه علویّ فأحببته علی العلویّة، ثمّ افتقدته من بین یدیّ فلم أدر كیف مضی فسألت القوم الّذین كانوا حوله تعرفون هذا العلویّ؟ قالوا: نعم یحجّ معنا فی كلّ سنة ماشیاً فقلت: سبحان اللَّه (واللَّه) ما أری به أثر مشی قال: فانصرفت إلی المزدلفة كئیباً حزیناً علی فراقه ونمت من لیلتی تلك، فإذا أنا برسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله فقال: یا أحمد رأیت طلبتك؟ ابوعلی گفت: [بعد از هفت سال] در عصر روز عرفه ناگهان همین مرد را دیدم كه دعا می‌كرد. از او پرسیدم: این دعا از كیست؟ گفت: از مردم است. گفتم: از كدام مردم؟ گفت: از مردم عرب. گفتم: از كدام عرب‌ها؟ گفت: از شریف‌ترین آن‌ها. گفتم: شریف‌ترین عرب‌ها چه كسی است؟ گفت: بنی هاشم. گفتم: از كدام بنی هاشم؟ گفت: از عالی‌ترین و بالاترین آن‌ها از جهت مقام و شخصیت. گفتم: از نسل چه كسی؟ گفت: كسی كه سرهای دشمنان را شكافت و وقتی كه مردم در خواب بودند، به مسكین و فقیر طعام می‌داد و نماز می‌خواند. متوجّه شدم كه او علوی است و به همین دلیل به او علاقمند شدم، سپس از جلو چشمم ناپدید شد و نفهمیدم كه چگونه رفت. از كسانی كه در اطراف او بودند پرسیدم كه این علوی را می‌شناسید؟ گفتند: بله، او همه ساله پای پیاده با ما حجّ به جا می‌آورد. گفتم: سبحان اللَّه! به خدا اثر پیاده روی را در او نمی‌بینم. به مزدلفه برگشتم، امّا از فراق او ناراحت و غمگین بودم، آن شب را خوابیدم، در عالم خواب به محضر رسول خداصلی الله علیه وآله رسیدم. حضرت به من فرمودند: ای احمد! كسی را كه فقلت: ومن ذاك یا سیّدی؟ فقال: الّذی رأیته فی عشیّتك (و) هو صاحب زمانك. قال: فلمّا سمعنا ذلك منه عاتبناه أن لا یكون أعلمنا ذلك، فذكر أنّه كان ینسی أمره إلی وقت ما حدّثنا به. وأخبرنا جماعة، عن أبی

محمّد هارون بن موسى التلعكبرى، عن أبى علىّ محمّد بن همام، عن جعفر بن محمّد بن مالك الكوفىّ، عن محمّد بن جعفر بن عبد اللَّه، عن أبى نعيم محمّد بن أحمد الأنصارى وساق الحديث بطوله. ۲۲۸ - وأخبرنا جماعهٔ، عن التلعكبرى، عن أحمد بن علىّ الرازى، عن علىّ بن الحسين، عن رجل - ذكر أنّه من أهل قزوين لم يذكر اسمه - عن حبيب بن محمّد بن يونس بن شاذان الصنعانى قال: دخلت إلى علىّ بن إبراهيم بن مهزيار الأهوازى، فسألته عن آل أبى محمّدعليه السلام فقال: در طلبش بودى ديدى؟ عرض كردم: او كيست اى آقاى من؟ فرمودند: همان كسى كه عصر ديدى صاحب زمان تو بود. راوى مى گويد: وقتى اين حرف‌ها را از ابو على محمودى شنيديم، او را عتاب كرده و با تندى گفتيم: چرا پيش از اين ما را به اين ماجرا آگاه نكرده‌اى؟ ابو على متذكر شد كه تا وقتى براى ما نقل كرده بود اين ماجرا را فراموش كرده است. همچنين جماعتى از ابو محمّد هارون بن موسى تلعكبرى، از ابو على محمّد بن همام، از جعفر بن محمّد بن مالك كوفى، از محمّد بن جعفر بن عبداللَّه، از ابو نعيم محمّد بن انصارى اين حديث را تماماً نقل كرده‌اند. ۶ / ۲۲۸ - حبيب بن محمّد بن يونس بن شاذان صنعانى گفت: به خدمت على بن ابراهيم بن مهزيار اهوازى رسيدم و در مورد اولاد امام حسن عسكرى‌عليه السلام از ايشان سؤال كردم. يا أخى لقد سألت عن أمر عظيم، حججت عشرين حجّهً كلّاً أطلب به عيان الإمام فلم أجد إلى ذلك سبيلًا، فبينا أنا ليلهٔ نائم فى مرقدى إذ رأيت قائلًا يقول: يا علىّ بن إبراهيم! قد أذن اللَّه لى فى الحجّ، فلم أعقل ليلتى حتّى أصبحت، فأنا مفكّر فى أمرى أرقب الموسم ليلى ونهارى. فلمّا كان وقت الموسم أصلحت أمرى وخرجت متوجّهاً نحو المدينهٔ، فما زلت كذلك حتّى دخلت يثرب فسألت عن آل أبى محمّدعليه السلام، فلم أجد له أثراً ولا سمعت له خبراً، فأقمت مفكّراً فى أمرى حتّى خرجت من المدينهٔ أريد مكهٔ، فدخلت الجحفهٔ وأقمت بها يوماً وخرجت منها متوجّهاً نحو الغدير، وهو على أربعهٔ أميال من الجحفهٔ، فلمّا أن دخلت على بن ابراهيم بن مهزيار اهوازى گفت: اى برادر! از امر بسيار بزرگى سؤال كردى. من بيست مرتبه به حجّ مشرف شده و در موسم ذى حجهٔ اعمال حجّ را به جا آوردم و در تمام اين سفرها دنبال زيارت و ديدار امام‌عليه السلام بودم، امّا راهى براى رسيدن به اين آرزو پيدا نكردم. در يكى از شب‌ها در محل اقامتم خوابيده بودم، كه ديدم گوينده‌اى مى گفت: اى على بن ابراهيم! و خداوند به من اجازه داده كه به حجّ بروم. شب چيزى نفهميدم و تا صبح فكر مى كردم و شب و روز منتظر رسيدن موسم حجّ بودم. وقتى كه زمان موسم رسيد، كارهايم را اصلاح و مرتب كردم، و به سمت مدينه حركت كردم، همواره و بدون فوت وقت راه ميپيمودم تا اين كه به مدينه رسيدم. به محض رسيدن، از آل و خاندان ابى محمّد حسن عسكرى‌عليه السلام پرس و جو كردم، امّا از ايشان نه اثرى يافتم و نه خبرى شنيدم. همان‌جا ماندم و به اين ماجرا فكر مى كردم تا اين كه از مدينه خارج شده و عزم رفتن به مكّه كردم، به منطقه جحفه رسيدم و يك روز آنجا ماندم و به قصد غدير كه چهار ميل با جحفه فاصله داشت حركت كردم. وقتى وارد مسجد جحفه شدم، نماز خواندم و صورتم را روى خاك گذاشتم و سعى در دعا و تضرع به المسجد صلّيت وعفّرت واجتهدت فى الدّعاء وابتهلت إلى اللَّه لهم، وخرجت أريد عسفان، فما زلت كذلك حتّى دخلت مكّهٔ فأقمت بها أيّاماً أطوف البيت واعتكفت. فبينا أنا ليلهٔ فى الطواف، إذا أنا بفتى حسن الوجه، طيّب الرائحهٔ، يتبختر فى مشيته طائف حول البيت، فحسّ قلبى به، فقمت نحوه فحككته، فقال لى: مِنْ أَيْنَ الرَّجُل؟ فَقُلْتُ: مِنْ أَهْلِ [العَراق، فَقالَ: مِنْ أىّ] الْعِراقِ؟ قُلْتُ: مِنَ الْأَهْوازِ. فَقالَ لى: تَعْرِفُ بِها الْخَصِيبُ؟ فَقُلْتُ: رَحَمَهُ اللَّهُ، دُعِىَ فَأَجابَ فَقالَ: رَحِمَهُ اللَّهُ. فَما كانَ أَطْولَ لَيْلَتِهِ وَأَكْثَرَ تَبَتُّلِهِ وَأَغْزَرَ دَمْعَتِهِ أ فَتَعْرِفُ عَلِىَّ بْنَ إِبراهِيم بْنِ المازِيارِ؟ فَقُلْتُ أَنَا عَلِىُّ بْنُ إِبراهِيمَ. فقال: حيّاك اللَّه أباالحسن ما فعلت بالعلامهٔ الّتى بينك وبين أبى محمّد الحسن بن درگاه الهى كردم [تا آل ابى محمّد را پيدا كنم]. از آنجا به سمت عسفان(۱۵۹) حركت كردم، پيوسته در اين حال بودم، و پس از آن وارد مكه معظمه شدم و چند روز در آنجا ماندم و به طواف و اعتكاف در مسجد الحرام مشغول شدم. شبى در طواف بودم كه ناگهان جوان خوش رو و خوش بويى را ديدم كه در راه رفتنش مى‌خراميد و طواف مى كرد. در دلم نسبت به او حسى [و علاقه‌اى] پيدا كردم، كنار او رفته و خودم را به او زدم كه متوجّه من شود. گفت: از مردان كجا هستى؟ گفتم: از اهل عراق. گفت: از كجاى عراق؟ گفتم: از اهوازم. گفت: در اهواز «خصيب» را مى‌شناسى؟ گفتم: خدا رحمتش كند، دعوت حقّ را

اجابت کرد. گفت: خدا رحمتش کند. شب‌ها را به عبادت می گذرانـد و گریه زاری و اشکّ او در درگاه خداونـد بسیار بود. آیا علی بن ابراهیم مازیار [یا مهزیار] را می‌شناسی؟ گفتم: من علی بن ابراهیم هستم. گفت: خداوند تو را زنـده بدارد، نشانه‌ای را که بین تو و ابی محمّد امام حسن بن علی علیّ‌علیه السلام؟ فقلت معی، قال: أخرجها، فأدخلت یدی فی جیبی فاستخرجتها، فلمّا أن رآها لم یتمالـک أن تغرغرت عیناه (بالـدموع) وبکی منتحباً حتّی بـلّ أطماره، ثمّ قال: أذن لک الآن یا ابن مازیار، صر إلی رحلك وکن علی أهبّـۀ من أمرك، حتّی إذا لبس اللّیـل جلبابه، وغمر النّاس ظلامه، سر إلی شعب بنی عامر! فإنّك ستلقانی هناك. فسرت إلی منزلی. فلمّا أن أحسست بالوقت أصلحت رحلی وقدّمت راحلتی وعکمته شدیداً، وحملت وصرت فی متنه وأقبلت مجدّاً فی السیر حتی وردت الشعب، فإذا أنا بالفتی قائم ینادی یا أباالحسن إلیّ، فما زلت نحوه، فلمّا قربت بدأنی بالسّلام وقال لی: سر بنا یا أخی فما زال یحدّثنی وأحدّثه حتّی تخرّقنا جبال عرفات، وسرنا إلی جبال منی، وانفجر الفجر الأوّل ونحن قد توسّطنا جبال الطائف. عسکری‌علیهما السلام بود چه کردی؟ گفتم: همراهم هست. گفت: آن را بیرون بیاور. دستم را در جیبم کرده و آن را بیرون آوردم، تا علامت را دیـد نتوانست جلوی اشکش را بگیرد و چنان با ناله گریه کرد که صورتش و حتی لباسش تر شد. بعد گفت: پسر مازیار! همین الآن برای تو اجازه صادر شد. برو به سمت اثاثیه ات و مهیا شو و مسأله را پنهان کن، تا این‌که شب چادر سیاهش را بپوشد و مردم را در تاریکی اش فرو ببرد، آن وقت به شعب بنی عامر برو، آنجا مرا می‌بینی. به منزلگاهم رفتم و وقتی که احساس کردم زمانش رسیده است، اثاثیه‌ام را مرتب کردم، شترم را جلو انداخته و بارش را محکم کرده و پشت آن گذاشتم. سوار شدم و با سرعت و جدیت تمام حرکت کردم تا این‌که وارد شعب بنی عامر شدم، ناگهان همان جوان را دیدم که ایستاده و صدا می‌زد: ای اباالحسن بیا اینجا. به سمت او حرکت کردم، تا نزدیك او شدم، ابتدا به سلام کرد و به من گفت: ای برادر با ما بیا. در طول مسیر همدیگر صحبت می کردیم تا از کوه‌های عرفات گذشتیم و به سمت کوه‌های منی رفتیم. زمان فجر اوّل شد که ما در بین کوه‌های طائف بودیم، فلمّا أن کان هناك أمرنی بالنزول وقال لی: إنزل فصلّ صلاۀ اللّیل، فصلّیت، وأمرنی بالوتر فأوترت، وکانت فائدۀ منه، ثمّ أمرنی بالسجود والتعقیب، ثمّ فرغ من صلاته ورکب وأمرنی بالرکوب وسار وسرت معه حتّی علا ذروۀ الطائف، فقال: هل تری شیئاً؟ قلت: نعم أری کثیب رمل علیه بیت شعر یتوقّد البیت نوراً. فلمّا أن رأیته طابت نفسی، فقال لی: هنّاك الأمل والرجاء، ثمّ قال: سر بنا یا أخی فسار وسرت بمسیره إلی أن انحدر من الذّروۀ وسار فی أسفله، فقال: انزل فها هنا یذلّ کلّ صعب ویخضع کلّ جبّار، ثمّ قال: خلّ عن زمام الناقۀ، قلت: فعلی من أخلّفها؟ فقال: حرم القائم‌علیه السلام لا یدخله إلّا مؤمن ولا یخرج منه إلّا مؤمن، فخلّیت من زمام راحلتی، وسار وسرت معه إلی أن دنا من باب الخباء، فسبقنی بالدّخول وأمرنی أن أقف حتّی یخرج إلیّ. در همین وقت دستور داد که از شتر پیاده شوم و گفت: پیاده شو و نماز شب بخوان. من هم پیاده شدم و نماز شب را اقامه کردم. بعد دستور به نماز وتر داد و من هم اقامه کردم واین توفیق نماز شب فایده‌ای بود که به برکت آن جوان نصیب من شد. آن‌گاه دستور به سجده [شکر] و تعقیبات داد. بعد از اتمام نمازش سوار شد و به من دستور داد سوار شوم. با هم رفتیم تا این‌که به بلندی‌های طائف رسیدیم. جوان گفت: چیزی می‌بینی؟ گفتم: تپه ریگی و بر فراز آن خیمه‌ای است که از آن خانه نور می‌تابد. وقتی که این صحنه را دیدم دلم آرام و قرار گرفت. جوان گفت: اینجا آرزو و امید توست و بعد گفت: با من بیا برادر! حرکت کردیم و از بلندی ها پایین آمدیم، گفت: از شتر پیاده شو، اینجا جایی است که هر سرکشی، خوار و ذلیل و هر دشواری و سختی، آسان و هر متکبری، فروتن و خاضع می‌شود، زمام و افسار ناقه را رها کن. گفتم: ناقه را به چه کسی بسپارم؟ گفت: اینجا حرم قائم‌علیه السلام است، به اینجا فقط مؤمن داخل و خارج می‌شود. زمام ناقه را رها کردم، با هم رفتیم به طرف خیمه تا این‌که به نزدیك درب خیمه رسیدیم. او جلوتر وارد شد و به من دستور داد که تا آمدنش همان جا بمانم. ثمّ قال لی: ادخل هنّاك السلامۀ، فدخلت فإذا أنا به جالس قد اتّشح ببرده واتّزر بأخری، وقد کسر بردته علی عاتقه، وهو کأقحوانۀ أرجوان قد تکاثف علیها الندی، وأصابها ألم الهوی وإذا هو کغصن بان أو قضیب ریحان، سمح سخیّ تقیّ نقیّ، لیس بالطویل الشامخ ولا بالقصیر اللّازق، بل مربوع القامۀ، مدوّر الهامۀ، صلت الجبین، أزّج

الحاجبين، أقنى الأنف، سهل الخدّين، على خدّه الأيمن خال كأنّه فتات مسك على رضراضة عنبر. فلمّا أن رأيته بدأته بالسلام، فردّ علىّ أحسن ما سلّمت عليه، وشافهنى وسألنى عن أهل العراق، فقلت سيّدى قد ألبسوا جلباب الذلّة، وهم بين القوم أذلّاء فقال لى: يا ابن المازيار لتملكونهم كما ملكوكم، وهو يومئذ أذلّاء، فقلت سيّدى لقد بعد الوطن وطال المطلب، فقال: بعد جوان به من گفت: به سلامتى وارد شو [سلامتى در اينجا است] و من هم داخل خيمه شدم، ديدم كه آن حضرت نشسته و دو پارچه در بر داشت، يكى را روى شانه انداخته بود و دومى را به كمر بسته بود. يك طرف بردى را كه به شانه مباركش بسته بود بر گردانيده و به دوشش انداخته بود، حضرت مانند گل ارغوانى بود كه شبنم روى آن نشسته بود و نسيم هوا آن را حركت بدهد و در اين حال امام‌عليه السلام مثل شاخه سرو و ساقه ريحان بود، حضرت آقا و بخشنده و متقى بود، قدش نه خيلى بلند بود نه كوتاه، بلكه قامت مبارك حضرت متوسط بود، سر مبارك حضرت گرد بود، پيشانى‌اش بلند بود، ابروهايش كمانى بود و به هم پيوسته، بينى مبارك نازك و بلند بود، سمت راست صورت، خالى داشت كه گويا پاره مشك روى صفحه عنبر چكيده باشد. تا حضرت را ديدم سلام كردم، جوابى بهتر از سلام من مرحمت فرمودند و بعد مرا مورد خطاب قرار دادند و از احوالات اهل عراق از من پرسيدند، عرض كردم: آقاى من! آنها لباس ذلّت و خوارى پوشيده‌اند و از ضعيف‌ترين و ذليل ترين مردم هستند. حضرت به من يا ابن المازيار (أبى) أبومحمّد عهد إلىّ أن لا أجاور قوماً غضب اللَّه عليهم (ولعنهم) ولهم الخزى‌الدنيا والآخرة ولهم عذاب أليم، وأمرنى أن لا أسكن من الجبال إلّا وعرها، ومن البلاد إلّا عفرها، واللَّه مولاكم أظهر التقيّة فوكّلها بى فأنا فى التقيّة إلى يوم يؤذن لى فأخرج. فقلت يا سيّدى متى يكون هذا الأمر؟ فقال: إذا حيل بينكم وبين سبيل الكعبة، واجتمع الشمس والقمر واستدار بهما الكواكب والنجوم، فقلت متى يا ابن رسول اللَّه؟ فقال لى: فى سنة كذا وكذا تخرج دابّة الأرض فرمودند: اى پسر مازيار! همان طور كه آنها بر شما مسلط هستند و حكومت مى‌كنند شما هم بر آنان حكومت خواهيد كرد و مسلط خواهيد شد، آن روز آنها ذليل ترين خلايق هستند. عرض كردم: اى سيّد من! وطن دور است و مطلب [غيبت] طولانى شده. حضرت فرمودند: اى پسر مازيار! پدرم امام حسن عسكرى‌عليه السلام از من عهد و پيمان گرفته كه با كسانى كه خداوند متعال به آنها غضب كرده همسايگى نكنم چون آنها در دنيا و آخرت خوار و ذليل خواهند شد و عذاب دردناكى دارند. همچنين پدرم به من امر كرده كه فقط در سخت‌ترين كوه‌ها، و در شهرهاى خراب و فقير ساكن شوم. به خدا سوگند كه مولاى شما امام عسكرى به تقيّه عمل مى‌كرد و مرا هم به آن مأمور كرده است، بنابراين من در تقيّه هستم، تا زمانى كه اجازه قيام به من داده شود و خروج كنم. عرض كردم: وقت خروج و قيام شما كى خواهد بود؟ حضرت فرمودند: زمانى كه بين شما و راه كعبه حائل شوند، و خورشيد و ماه جمع شده و دور آنها را ستارگان بگيرند.(۱۶۰) عرض كردم: در چه زمانى خواهد بود؟ فرمودند: در فلان سال، سالى كه دابة الارض از (من) بين الصفا والمروة، ومعه عصا موسى وخاتم سليمان، يسوق النّاس إلى المحشر. قال: فأقمت عنده أيّاماً وأذن لى بالخروج بعد أن استقصيت لنفسى وخرجت نحو منزلى، واللَّه لقد سرت من مكّة إلى الكوفة ومعى غلام يخدمنى فلم أر إلّا خيراً وصلّى اللَّه على محمّد وآله وسلم تسليماً. ۲۲۹ - وأخبرنى جماعة، عن جعفر بن محمّد بن قولويه وغيره، عن محمّد بن يعقوب الكلينى، عن علىّ بن قيس، عن بعض جلاوزة السواد. قال: شهدت نسيماً آنفاً بسرّ من رأى، وقد كسر باب الدار فخرج إليه وبيده طبرزين، فقال: ما تصنع فى دارى؟ قال (نسيم): إنّ جعفراً زعم أنّ أباك مضى ولا ولد له، فإن كانت دارك فقد انصرفت عنك، فخرج عن الدار. بين صفا و مروه خروج مى‌كند، در حالى كه عصاى موسى و انگشتر سليمان در نزد اوست و مردم را به سمت محشر حركت مى‌دهد. چند روزى در محضر مبارك حضرت بودم و پس از آن كه به منتهاى آرزوى خودم رسيده بودم، امام‌عليه السلام به من اذن خروج دادند، من هم براى رفتن به منزلم خارج شدم. به خدا قسم در مدتى كه از مكه تا كوفه رفتم، در طول اين مسير غلامى همراه من بود و به من خدمت مى‌كرد كه فقط خير و خوشى ديدم. درود و سلام خدا بر محمّد و آل محمّد باد. ۶ / ۲۲۹ - على بن قيس از يكى از مأموران عراق نقل مى‌كند كه گفت: من شاهد بودم كه نسيم [غلام مخصوص جعفر كذاب يا معتمد عباسى] در سامرا درب خانه‌اى را شكست، يك نفر از خانه بيرون آمد و در دستش

طبر زين بود، گفت: در خانه من چه می کنی؟ نسیم گفت: جعفر گمان کرده که پدر شما از دنیا رفته و فرزندی هم ندارد، اگر خانه مال شماست من بر می گردم. پس از خانه بیرون آمد. قال عليّ بن قيس: فقدم علينا غلام من خدّام الدار فسألته عن هذا الخبر، فقال: من حدّثك بهذا؟ قلت: حدّثني بعض جلاوزة السواد. فقال لي: لا يكاد يخفى على النّاس شيء. ۲۳۰ – وبهذا الإسناد، عن عليّ بن محمّد، عن محمّد بن إسماعيل بن موسى بن جعفرعليه السلام – وكان أسنّ شيخ من ولد رسول اللّه‌صلى الله عليه وآله – قال: رأيته بين المسجدين وهو غلام. ۲۳۱ – وبهذا الإسناد، عن خادم لإبراهيم بن عبدة النيسابوري قال: كنت واقفاً مع إبراهيم على الصفا فجاء غلام حتّى وقف على إبراهيم وقبض على كتاب مناسكه وحدّثه بأشياء. ۲۳۲ – وبهذا الإسناد، عن إبراهيم بن إدريس قال: رأيته بعد مضيّ أبي محمّدعليه السلام حين أيفع وقبلت يديه ورأسه. علی بن قیس گفته است: غلامی از خدام خانه نزد ما آمد، از او در مورد این ماجرا سؤال کردم، گفت: چه کسی به تو خبر داده است؟ گفتم: یکی از مأموران حکومتی عراق. گفت: هیچ چیزی از مردم مخفی نمی‌ماند. ۸ / ۲۳۰ – محمّد بن اسماعیل بن موسی بن جعفرعلیه السلام که پیر ترین شخص در میان اولاد رسول خداصلی الله علیه وآله بود، گفته: حضرت صاحب الزمان‌علیه السلام را در حالی که جوان نورسی بود، در دو مسجد [مکه و مدینه] دیدم. ۹ / ۲۳۱ – خادم ابراهیم بن عبیده نیشابوری گفته: با ابراهیم، بالای کوه صفا ایستاده بودم که جوانی نزدیک آمد تا این‌که کنار ابراهیم ایستاد. کتاب مناسکش را گرفت و با او صحبت هایی کرد. ۱۰ / ۲۳۲ – ابراهیم بن ادریس گفته: پس از شهادت ابومحمّد امام حسن عسکری‌علیه السلام ایشان را در حالی که نوجوان بود دیدم و دست و سر مبارکشان را بوسیدم. ۲۳۳ – وبهذا الإسناد، عن أبي عليّ بن مطهّر قال: رأيته. ووصف قدّه. ۲۳۴ – أحمد بن عليّ الرازيّ، عن أبي ذر أحمد بن أبي سورة – وهو محمّد بن الحسن بن عبد اللّه التميمي وكان زيديّاً – قال: سمعت هذه الحكاية عن جماعة يروونها عن أبي رحمه اللّه أنّه خرج إلى الحير قال: فلمّا صرت إلى الحير إذا شاب حسن الوجه يصلّي، ثمّ إنّه ودّع وودّعت وخرجنا، فجئنا إلى المشرعة. فقال لي: يا با سورة أَيْنَ تُرِيُد؟ فقلت: الكوفة. فقال لي: مَعَ مَنْ؟ قلت: مع النّاس. قال لي: لا تُرِيدُ نَحْنُ جَمِيعاً نَمْضِي؟ قلت: ومن معنا؟ فقال: لَيسَ نُرِيدُ مَعْنا أَحَداً. قال: فمشينا ليلتنا فإذا نحن على مقابر مسجد السهلة، فقال لي: هُوَ ذا مَنْزِلُكَ، فَإنْ شِئْتَ فَامْضِ. ۱۱ / ۲۳۳ – ابوعلی بن مطهر گفته: حضرت را زیارت کردم. و بعد قد مبارک امام را توصیف کرد. ۱۲ / ۲۳۴ – احمد بن علی رازی، از ابوذر احمد بن ابی سوره – یعنی محمّد بن حسن بن عبداللّه تمیمی که زیدی مذهب هم بود – نقل کرده که گفت: این حکایت را از تعدادی شنیدم که آن‌ها هم از پدرم رحمه الله روایت می کردند، که پدرم گفته است: من به سمت حیر بیرون رفتم، وقتی که به آنجا رسیدم ناگهان جوانی را با صورتی زیبا دیدم که نماز می‌خواند. بعد از آنجا رفت و من هم رفتم و هر دو به طرف مشعر آمدیم. به من گفت: ای ابا سوره! کجا می‌روی؟ گفتم: کوفه. گفت: با چه کسی؟ گفتم: با مردم. گفت: نمی‌خواهی که ما با هم برویم؟ گفتم: با چه کسی باشیم؟ گفت: نمی‌خواهیم کسی با ما باشد. پس با همدیگر شبانه رفتیم، تا یکدفعه به قبرستان مسجد سهله رسیدیم. بعد به من گفت: اینجا نزدیک منزل توست، اگر می‌خواهی می‌توانی بروی. ثمّ قال لي: تَمُرّ إِلَى ابْنِ الزّرارِي عَلِيّ بْن يَحيى فَتَقُولُ لَهُ: يُعْطِيكَ المالَ الَّذِي عِنْدَهُ، فقلت له: لا يدفعه إليّ، فقال لي: قُل لَهُ: بِعَلامَةِ اَنْهُ كذا وكذا دِيناراً وَكَذا دِرْهَماً وَهُوَ فِي مَوْضِع كَذا وَكَذا وَعَلَيْهِ كَذا وَكَذا مُغَطَّى، فقلت له: ومن أنت؟ قال: أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ. قُلْتُ: فَإِنْ لَمْ يَقْبَلْ مِنّي وَطُولِبْتُ بِالدَّلالَةِ؟ فَقالَ: أَنَا وَراكَ. قالَ: فَجِئْتُ إِلَى ابْنِ الزَّرارِي، فَقُلْتُ لَهُ فَدَفَعَنِي، فَقُلْتُ لَهُ: [العَلاماتِ الَّتِي قالَ لِي وَقُلْتُ لَهُ:]قَد قالَ لِي: أَنَا وَراكَ. فَقالَ: لَيْسَ بَعْدَ هذا شَيْءٌ وقالَ: لَمْ يَعْلَمْ بِهذا إِلَّا اللَّهُ تَعالى وَدَفَعَ إِلَيَّ المالَ. ۲۳۵ – وفي حديث آخر عنه وزاد فيه: قال أبوسورة: فسألني الرجل عن حالي فأخبرته بعد گفت: نزد ابن زراری علی بن یحیی می‌روی و به او می گویی: مالی را که در اختیار دارد به تو بدهد. گفتم: مال را به من نمی‌دهد. گفت: به او بگو: به این نشانی که فلان مقدار از آن مال، دینار و فلان مقدار آن درهم است و در فلان جاست و آن را با فلان چیز پوشیده است. به ایشان گفتم: شما که هستید؟ گفت: من محمّد بن حسن هستم. گفتم: اگر این علامت را از من قبول نکرد و دلیلی طلب کرد چه؟ گفت: من پشت سرت هستم. به نزد ابی زراری رفتم و به او گفتم که مال را بدهد، امّا حرفم را رد کرد و نداد. آن‌گاه

علاماتی را که آن جوان به من گفته بود، به او گفتم و گفتم که او به من گفته که پشت سر تو هستم. ابن زراری گفت: بیشتر از این دیگر دلیل نمی‌خواهم، چرا که فقط خداوند از این مال اطلاع داشت و بعد مال را به من داد. ۱۳ / ۲۳۵ – حدیث دیگری از ابی سوره هست که مفصل تر است و این جملات اضافه بر خبر قبلی است که ابی سوره گفته: آن جوان [صاحب الزمانعلیه السلام] در مورد احوالاتم از من سؤال کرد و من هم او را از تنگ‌دستی و عیال‌وار بودنم باخبر کردم.به بضيقي وبعيلتي، فلم يزل يماشيني حتّى انتهينا إلى النواويس في السحر فجلسنا، ثمّ حفر بيده فإذا الماء قد خرج فتوضّأ، ثمّ صلّى ثلاث عشرة ركعة، ثمّ قال (لي): امض إلى أبي الحسن عليّ بن يحيى، فاقرأعليه السلام وقل له: يقول لك الرجل ادفع إلى أبي سورة من السبع مائة دينار التي مدفونة في موضع كذا وكذا مائة دينار. وإنّي مضيت من ساعتي إلى منزله فدّققت الباب فقال: من هذا؟ فقلت قولي لأبي الحسن: هذا أبوسورة، فسمعته يقول: ما لي ولأبي سورة، ثمّ خرج إليّ فسلّمت عليه وقصصت عليه الخبر، فدخل وأخرج إليّ مائة دينار فقبضتها. فقال لي: صافحته؟ فقلت: نعم، فأخذ يدي فوضعها على عينيه ومسح بها وجهه. قال أحمد بن عليّ: وقد روى هذا الخبر، عن محمّد بن عليّ الجعفري و عبد اللّه بن الحسن بن بشر الخزّاز وغيرهما، وهو مشهور عندهم. همین ترتیب در حال راه رفتن بودیم که وقت سحر به نواویس رسیدیم و نشستیم، بعد با دست مبارکش زمین را گود کرد که یکدفعه از آنجا آب بیرون زد، وضو گرفته، سیزده رکعت نماز خواند. بعد به من فرمود: برو نزد ابو الحسن علی بن یحیی، و به او سلام برسان و بگو آن مرد گفته است: از آن هفتصد دینار که در فلان نقطه دفن کرده‌ای یکصد دینار را به ابی سوره بده. من همان ساعت به منزل علی بن یحیی رفتم و دق الباب کردم، گفت: کیست؟ گفتم: به ابی الحسن بگویید: ابو سوره است. من شنیدم که ابو الحسن می‌گفت: ابو سوره با من چکار دارد. بعد خارج شد، به او سلام کرده و خبرم را برایش گفتم. او هم رفت و یکصد دینار برایم آورد و من هم آن را گرفتم. ابوالحسن به من گفت: با او مصاحفه هم کردی؟ گفتم: بله. بعد دستم را گرفته و به چشمانش گذاشت و روی صورتش کشید. احمد بن علی گفته است: این خبر را از محمّد بن علی جعفری و عبداللّه بن حسن بن بشر خزاز و دیگران هم نقل کرده‌اند و این خبر مشهور و معروف است. ۲۳۶ – وروى محمّد بن يعقوب رفعه، عن الزهريّ قال: طلبت هذا الأمر طلباً شاقّاً حتّى ذهب لي فيه مال صالح، فوقعت إلى العمريّ وخدمته ولزمته وسألته بعد ذلك، عن صاحب الزّمانعليه السلام فقال لي: ليس إلى ذلك وصول، فخضعت فقال لي: بكّر بالغداة، فوافيت فاستقبلني ومعه شابّ من أحسن النّاس وجهاً، وأطيبهم رائحة بهيئة التّجار، وفي كمّه شيء كهيئة التّجار. فلمّا نظرت إليه دنوت من العمريّ فأومأ إلي، فعدلت إليه وسألته فأجابني عن كلّ ما أردت، ثمّ مرّ ليدخل الدار - وكانت من الدّور الّتي لا يكترث لها - فقال: العمريّ إن أردت أن تسأل سل فإنّك لا تراه بعد ذا، فذهبت لأسأل فلم يسمع ودخل الدار، وما كلّمني بأكثر من أن قال: ۱۴ / ۲۳۶ – زهری گفته: در طلب زیارت حضرت صاحبعلیه السلام خیلی مشقّت و سختی کشیدم، تا جایی که در این راه مال بسیار زیادی خرج کردم، تا این‌که به عَمریّ [نایب خاص امام زمانعلیه السلام] رسیدم و به او خدمت کرده و ملازمش شدم. بعد از مدّتی از ایشان درباره امام زمانعلیه السلام سؤال کردم، او به من گفت: نمی‌توان به محضر حضرت رسید. بار دوم تواضع و التماس کردم که عمری گفت: فردا صبح بیا. فردا صبح رفتم، به استقبال آمد و همراه او جوانی بود که چهره بسیار زیبا و رایحه و بوی خوشی داشت که از همه خوشبوتر بود، و هیئت و ظاهر تجار را داشت و مثل تجار چیزی در آستینش بود. وقتی که او را دیدم به سمت عَمریّ رفتم، امّا او با اشاره به من فهماند که به سمت جوان بروم، به طرف جوان برگشتم و هر چه خواستم پرسیدیم، او هم جوابم را داد. بعد حرکت کرد تا این‌که داخل خانه‌ای شود، و آن خانه از جمله خانه‌هایی بود که به آن‌ها اعتنا نمی‌شد. عمری به من گفت: بعد از این ایشان را نخواهی دید. هرچه که می‌خواهی از ایشان بپرس. رفتم که از ایشان اموری را بپرسم امّا حضرت اعتنا نکرد و داخل خانه مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَنْ أَخَّرَ العِشاءَ إِلى أَنْ تَشْتَبِکَ النُّجومُ، مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَنْ أَخَّرَ الغَداةَ إِلى أَنْ تَنْقَضِيَ النُّجُومُ. وَدَخَل الدار. ۲۳۷ – أحمد بن عليّ الرازي، عن محمّد بن عليّ، عن عبد اللّه بن محمّد بن خاقان الدهقان، عن أبي سليمان داد بن غسان البحراني قال: قرأت على أبي سهل إسماعيل بن عليّ النوبختي [قال:] مولد محمّد بن الحسن بن عليّ بن محمّد بن عليّ الرّضا بن موسى بن

جعفر الصادق بن محمّد الباقر بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليهم أجمعين ولدعليه السلام بسامرّاء سنة ستّ وخمسين ومائتين، أمّه صقيل ويكنّى أباالقاسم، بهذه الكنية أوصى النبى‌صلى الله عليه وآله أنّه قال: شد، فقط اين را فرمودند: ملعون است ملعون است هر كس نماز مغرب(۱۶۱) را تأخير بيندازد تا ستارگان آسمان مثل شبكه به هم بگذرند، معلون است ملعون است كسى كه نماز صبح را تأخير بيندازد تا اين‌كه ستارگان آسمان ناپديد شوند. حضرت پس از گفتن اين كلمات وارد خانه شدند. ۱۵ / ۲۳۷ – ابو سليمان داوود بن غسان بحرانى گفته: به ابوسهل اسماعيل بن على نوبختى سلام كردم، او به من گفت: ولادت [م ح م د] فرزند امام حسن عسكرى فرزند امام هادى، فرزند امام جواد، فرزند امام رضا، فرزند امام كاظم، فرزند امام صادق فرزند امام باقر، فرزند امام سجاد، فرزند امام حسين، فرزند اميرالمؤمنين كه سلام و صلوات خداوند نثار آن‌ها باد، در سامرا و سال ۲۵۶ ه.ق اتفاق افتاد، نام مادرش صقيل و كنيه‌اش ابا القاسم است كه پيامبر اكرم‌صلى الله عليه وآله به اين كنيه وصيّت كرده و فرمودند: اِسْمُه كَاِسْمِى وَكُنْيَتُهُ كُنْيَتِى، لَقَبُهُ المَهْدِىُّ وَهُوَ الْحُجَّةُ وَهُوَ الْمُنْتَظِرُ وَهُوَ صاحِبُ الزَّمانِ‌عليه السلام. قال إسماعيل بن عليّ: دخلت على أبى محمّد الحسن بن عليّ‌عليه السلام فى المرضة الّتى مات فيها وأنا عنده، إذ قال لخادمه عقيد – وكان الخادم أسود نوبيّاً قد خدم من قبله عليّ بن محمّد وهو ربّى الحسن‌عليه السلام – فقال [له : يا عَقِيدُ أَغْلِ لِى ماءً بِمَصْطَكِيٍ، فَأَغْلَى لَهُ، ثُمَّ جاءَتْ بِهِ صَقِيلُ الجارِيَةُ أُمُّ الخَلَفِ‌عليه السلام. فلمّا صار القدح فى يديه وهمّ بشربه فجعلت يده ترتعد حتّى ضرب القدح ثنايا الحسن‌عليه السلام. فتركه من يده وقال لعقيد: اُدْخُلِ الْبَيْتَ فَإِنَّكَ تَرى صَبِيّاً ساجِداً فَأْتِنِى بِهِ. قال أبوسهل: قال عقيد: فدخلت أتحرّى فإذا أنا بصبيّ ساجد رافع سبابته نحو السّماء فسلّمت عليه فأوجز فى صلاته، فقلت: إنّ سيّدى يأمرك بالخروج إليه. اسم او مثل اسم من و كنيه‌اش كنيه من است، به مهدى ملقب شده است، او حجّت خدا و منتظر و صاحب الزمان‌عليه السلام است. اسماعيل مى‌گويد: من در همان بيمارى كه منجر به شهادت ابى محمّد حسن بن على عسكرى‌عليهما السلام شد در خدمتشان بودم كه حضرت به خادم شان عقيد كه غلامى سياه از غلامان شهر نوبه بود و قبلاً هم به امام هادى خدمت كرده و تربيت يافته دست امام حسن عسكرى‌عليه السلام بود، فرمودند: مقدارى آب مصطكى برايم بجوشان. عقيد آب را جوشاند، بعد صقيل مادر امام زمان‌عليه السلام آب را به خدمت حضرت آورد. وقتى كه كاسه را به دست او داد و خواست آن را بياشامد، دست مباركش لرزيد و كاسه به دندان حضرت خورد، آب را كنار گذاشت و به عقيد فرمود: داخل خانه شو، آنجا پسرى را مى‌بينى كه در حال سجده است، او را بياور. عقيد گفت كه وارد خانه شدم و خانه را گشتم، ناگهان بچه‌اى را ديدم كه در سجده است و انگشت شهادت را به سمت آسمان بلند كرده بود. خدمت ايشان سلام كردم، او هم نمازش را مختصر كرده و به اتمام رساند، عرض كردم: مولاى من امر مى‌فرمايند كه شما إذا جاءت أمّه صقيل فأخذت بيده وأخرجته إلى أبيه الحسن‌عليه السلام. قال أبوسهل: فلمّا مثل الصبىّ بين يديه سلّم وإذا هو درىّ اللّون وفى شعر رأسه قطط مفلّج الأسنان، فلمّا رآه الحسن‌عليه السلام بكى وقال: يا سَيِّدُ أَهْلِ بَيْتِهِ اِسْقِنِى الْماءَ فَإِنِّى ذاهِبٌ إلى رَبِّى، وَأَخَذَ الصَّبِيُّ الْقَدَحَ الْمُغَلّى بِالْمَصْطَكِىّ بِيَدِهِ، ثُمَّ حَرَّكَ شَفَتَيْهِ، ثُمَّ سَقاهُ فَلَمَّا شَرِبَهُ قالَ: هَيِّئُونِى لِلصَّلاةُ، فَطَرَحَ فِى حِجْرِهِ مِنْدِيل فَوضَّأهُ الصَّبِيُّ واحِدَةً واحِدَةً وَمَسَحَ عَلى رَأْسِهِ وَقَدَمَيْهِ، فَقالَ لَهُ أَبُومُحَمَّدٍعليه السلام: أَبْشِرْ يا بُنَىَّ فَأَنْتَ صاحِبُ الزَّمانِ، وَأَنْتَ الْمَهْدِىُّ وَأَنْتَ حُجَّةُ اللَّهِ عَلى أَرْضِهِ وَأَنْتَ وَلَدِى بيرون بياييد. در همين حين مادرش صقيل آمد و دست ايشان را گرفته و به محضر پدر بزرگوارشان امام حسن عسكرى‌عليه السلام برد. ابوسهل مى‌گويد: وقتى كه طفل در پيش روى حضرت ايستاد و سلام كرد، ديدم كه رنگش مانند درّ بود، موهاى سياه و كوتاهى داشت و دندان‌هاى مباركش از هم جدا بودند. وقتى امام حسن عسكرى‌عليه السلام ايشان را ديد، گريه كرد و فرمودند: اى آقاى اهل بيت من! من به سوى پروردگار مى‌روم، به من آب بده و سيرابم كن. بعد پسر بچه [حضرت صاحب الزمان‌عليه السلام] كاسه جوشيده مصطكى را به دست گرفت و لب‌هاى مباركش را حركت داد و بعد آن را به ايشان خورانيد، و پس از آن‌كه حضرت آب را ميل كردند، فرمودند: براى نماز آماده‌ام كنيد. دستمالى در آغوش ايشان پهن كردند و فرزندشان حضرت را وضو داد، صورت و دست‌هايش را شسته و سرو پاى حضرت را مسح كرد. امام حسن عسكرى‌عليه السلام خطاب به او فرمودند: پسرم!

بشارت باد بر تو که صاحب الزمان هستی، تو مهدی و حجّت خدا در زمینی، تو فرزند و وصی من هستی، من پدر تو وَوَصِيّي وَأَنَا وَلَدُتُکَ وَأَنْتَ مُحَمَّدُ بْنِ الحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيّ بْنِ الْحُسَيْن بْنِ عَلِيّ بْنِ أَبِيطالِبِعليهم السلام. وَلَّدَکَ رَسُولُ اللَّهِصلى الله عليه وآله وَأَنْتَ خاتِمُ [الأَوْصِياءِ] الأَئِمَّةِ الطّاهِرِينَ وَبَشَّرَ بِکَ رَسُولُ اللَّهِصلى الله عليه وآله وَسَمّاکَ وَكَنّاکَ، بِذلِکَ عَهِدَ إِلَيّ أَبِي عَنْ آبائِکَ الطّاهِرِينَ صَلّى اللَّهُ عَلى أَهْلِ الْبَيْتِ، رَبَّنا إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ. ومات الحسن بن عليّ من وقته صلوات اللَّه عليهم أجمعين. ۲۳۸ – عنه، عن أبي الحسين محمّد بن جعفر الأسدي قال: حدّثني الحسين بن محمّد بن عامر الأشعري القمّي قال: حدّثني يعقوب بن يوسف الضرّاب الغسّاني – في منصرفه من أصفهان – قال: حججت في سنة إحدى وثمانين ومائتين وكنت مع قوم مخالفين من أهل بلدنا. هستم وتو [م ح م د] فرزند حسن، فرزند علی، فرزند محمّد، فرزند علی، فرزند موسی، فرزند جعفر، فرزند محمّد باقر، فرزند علی، فرزند حسین، فرزند علی فرزند ابی طالب علیهم السلام هستی. رسول خداصلى الله عليه وآله تو را متولد کرده است [تو از ذریه و اولاد رسول خدا هستی] و تو خاتم اوصیا [و] خاتم ائمّه طاهرین هستی و حضرت رسول بشارت تو را داده و به اسم و کنیه تو را نامیده است، آنچه را که به تو گفتم عهدی است که پدرم از پدران طاهرینش که صلوات خدا نثار اهل بیت باد به من سپرده بود. پروردگار ما حمید و مجید است. امام حسن عسکریعليه السلام در همان وقت از دنیا رحلت فرمود. صلوات اللّه علیهم اجمعین. ۱۶ / ۲۳۸ – حسین بن محمّد بن عامر اشعری قمی گفته است: یعقوب بن یوسف ضرّاب غسّانی وقتی که از اصفهان بر می‌گشت، گفت: در سال ۲۸۱ ه.ق با جماعتی از اهل سنّت شهرمان به حجّ بیت اللّه مشرف شدم، وقتی که به مکه رسیدیم یکی از آن‌ها فلمّا قدمنا مكّة تقدّم بعضهم فاكترى لنا داراً في زقاق بين سوق الليل، وهي دار خديجةعليها السلام تسمّى دار الرضاعليه السلام وفيها عجوز سمراء فسألتها – لما وقفت على أنّها دار الرضاعليه السلام – ما تكونين من أصحاب هذه الدار؟ ولم سمّيت دار الرضا؟ فقالت: أنا من مواليهم وهذه دار الرضا عليّ بن موسىعليه السلام أسكنيها الحسن بن عليّعليه السلام فإنّي كنت من خدمه. فلمّا سمعت ذلك منها آنست بها وأسررت الأمر عن رفقائي المخالفين، فكنت إذا انصرفت من الطواف باللّيل أنام معهم في رواق في الدار، ونغلق الباب ونلقي خلف الباب حجراً كبيراً كنّا ندير خلف الباب. فرأيت غير ليلة ضوء السراج في الرواق الّذي كنّا فيه شبيهاً بضوء المشعل، ورأيت الباب قد انفتح ولا أرى أحداً فتحه من أهل الدار ورأيت رجلاً ربعة أسمر إلى الصفرة ما هو قليل جدا شد و جلوتر رفت و منزلی برایمان کرایه کرد. آن خانه سر راهی بوده که در میان بازار معروف به سوق اللّیل بود، آن خانه خانه خدیجهعلیها السلام و به دار الرضاعليه السلام نامیده شده بود، پیرزن گندم گونی آنجا بود – وقتی که متوجّه شدم نام آن خانه دار الرضا است – از پیرزن پرسیدم: تو با صاحبان خانه چه نسبتی داری؟ و چرا این خانه را دار الرضا می‌گویند؟ پیرزن گفت: اینجا خانه علی بن موسیعلیهما السلام است و من از دوستداران و محبّین ایشان هستم، امام حسن عسکریعليه السلام در اینجا مرا سکونت داد، به دلیل این‌که از خدمت‌کاران ایشان بودم. وقتی که این جملات را از پیرزن شنیدم، خوشحال شدم، و این مسأله را از همراهان سنی خود مخفی کردم. برنامه من به این صورت بود که در شب‌ها وقتی که از طواف بر می‌گشتم با آن‌ها در ایوان آن خانه می‌خوابیدم و در خانه را میبستیم و سنگ بزرگی پشت در می‌گذاشتیم. در چند شب در رواقی که بودیم نور چراغی را می‌دیدم که شبیه روشنایی مشعل بود و دیدم که در خانه بدون این‌که کسی آن را باز کند باز شد، مردی با قد متوسط و گندم‌گون و مایل به زردی را دیدم که لاغر اندام بود. اللّحم، في وجهه سجّادة عليه قميصان وإزار رقيق قد تقنّع به وفي رجله نعل طاق فصعد إلى الغرفة في الدار حيث كانت العجوز تسكن، وكانت تقول لنا: إنّ في الغرفة ابنة لا تدع أحداً يصعد إليها، فكنت أرى الضوء الّذي رأيته يضيء في الرّواق على الدرجة عند صعود الرجل إلى الغرفة الّتي يصعدها، ثمّ أراه في الغرفة من غير أن أرى السراج بعينه وكان الّذين معي يرون مثل ما أرى فتوهّموا أن يكون هذا الرجل يختلف إلى ابنة العجوز، وأن يكون قد تمتّع بها فقالوا: هؤلاء العلويّة يرون المتعة، وهذا حرام لا يحلّ فيما زعموا وكنّا نراه يدخل ويخرج ونجيء إلى الباب وإذا الحجر على حاله الّذي تركناه وكنّا نغلق هذا الباب خوفاً على متاعنا، وكنّا لا نرى أحداً يفتحه ولا يغلّقه والرجل يدخل ويخرج والحجر خلف الباب إلى

وقت ننحّيه إذا خرجنا. و در پيشانی‌اش نشانه سجده داشت، دو پيراهن و يک ردای نازک داشت که سرش را با آن پوشانده بود. در پايش کفش بود، بدون جوراب و به غرفه و اطاقی که پيرزن در آن ساکن بود رفت. پيرزن قبلاً به من گفته بود که در آن غرفه دختری هست و تو کسی را نگذار که به آنجا برود. من وقتی آن روشنايی را که در رواق و راهرو بود ديدم و نيز وقتی که مرد وارد غرفه شد در آنجا ديدم و کسانی که همراه من بودند هم همان روشنايی را ديدند وگمان کردند که اين مرد به جهت دختر پيرزن رفت و آمد می‌کند و دختر را صيغه کرده است. آن‌ها گفتند: اين‌ها طايفه علويه هستند و متعه يا ازدواج موقت را حلال می‌دانند و اهل سنّت گمان می‌کنند که اين عمل حرام است و حلال نيست. ما اين مرد را می‌ديديم که رفت و آمد می‌کرد. به در خانه که می‌رفتيم سنگ را در همان حالت خودش پشت در می‌ديديم. در حالی که ما به خاطر ترس از اسباب و اثاثيه مان درب را محکم ميبستيم، و در اين مدّت هيچ کس را نمی‌ديديم که در را باز کند يا ببندد، در عين حال آن مرد وارد و خارج می‌شد. تا وقتی که ما برای خروج از خانه می‌رفتيم سنگ همچنان پشت درب بود. فلمّا رأيت هذه الأسباب ضرب علی قلبی ووقعت فی قلبی فتنة فتلطّفت العجوز وأحببت أن أقف علی خبر الرجل، فقلت لها: يا فلانة إنّی أحب أن أسألك وأفاوضك من غير حضور من معی فلا أقدر عليه، فأنا أحبّ إذا رأيتنی فی الدار وحدی أن تنزلی إلیّ لأسألك عن أمر، فقالت لی مسرعة: وأنا أريد أن أسرّ إليك شيئاً فلم يتهيّأ لی ذلك من أجل من معك، فقلت ما أردت أن تقولی؟ فقالت: يقول لك - ولم تذكر أحداً - لا تخاشن أصحابك وشركاءك ولا تلاحهم، فإنّهم أعداؤك ودارهم، فقلت لها: من يقول؟ فقالت: أنا أقول، فلم أجسر لما دخل قلبی من الهيبة أن أراجعها، فقلت أیّ أصحابی تعنين؟ فظننت أنّها تعنی رفقائی الّذين كانوا حجّاجاً معی وقتی که اين مسائل را ديدم، شکّ به قلبم راه پيدا کرد و به وضع موجود مشکوک شدم، بنابراين با پيرزن ملاطفت کردم و دوست داشتم که از مردی که می‌آمد خبر به دست بياورم. به پيرزن گفتم: ای فلانی! دلم می‌خواهد مسائلی را از تو بپرسم، بی‌آن‌که رفقای من در جريان قرار بگيرند و دوستانم نباشند ولی اين امر برای من ممکن نيست، دوست دارم وقتی که ديدی من در خانه تنها هستم به اتاق ما بيايی تا اين‌که مسأله‌ای را از تو بپرسم، او هم فوراً به من گفت: من قصد داشتم که رازی را برای تو بازگو کنم امّا به خاطر کسانی که همراه تو بودند نتوانستم. گفتم: چه می‌خواستی بگويی؟ گفت: به تو می‌گويد - واسم کسی را نبرد - با اصحاب و همراهانت و شريکانت درشتی و مخاصمه نکن و با آن‌ها مدارا کن چون که دشمنان تو هستند. گفتم: چه کسی اين را می‌گويد؟ گفت: خودم می‌گويم. من ديگر جسارت نکرده و دوباره نپرسيدم، چرا که هيبت و عظمتی که در درون قلبم ايجاد شده بود مانع شد تا دوباره سؤال کنم. گفتم: کدام اصحاب و دوستانم را می‌گويی؟ گمان کردم که مقصود او يارانی هستند که با من به سفر حجّ آمده‌اند، گفت: قالت: شركاؤك الّذين فی بلدك وفی الدار معك، وكان جری بينی وبين الّذين معی فی الدار عنت فی الدّين، فسعوا بی حتّی هربت واستترت بذلك السبب فوقفت علی أنّها عنت أولئك، فقلت لها: ما تكونين أنت من الرضا؟ فقالت: كنت خادمة للحسن بن علیّعليه السلام فلمّا استيقنت ذلك قلت: لأسألنها عن الغائبعليه السلام فقلت: باللّه عليك رأيته بعينك، فقالت: يا أخی لم أره بعينیّ فإنّی خرجت وأختی حبلی وبشّرنی الحسن بن علیّعليه السلام بأنّی سوف أراه فی آخر عمری، وقال لی: تكونين له كما كنت لی، وأنا اليوم منذ كذا بمصر وإنّما قدّمت الآن بكتابه ونفقة وجّه بها إلیّ علی يدی رجل من کسانی که در شهر تو شريک بودند و الآن هم در اين خانه با تو هستند. بين من و همراهانم در سفر حجّ بر سر مذهب و اعتقادات، اختلافی در گرفت و آن‌ها پشت سر من سخن چينی کردند، به همين دليل فرار کرده و مخفی شدم و اينجا فهميدم که منظور پيرزن از اصحاب همين اشخاص است. بعد از پيرزن پرسيدم: تو با امام رضاعليه السلام چه نسبتی داری؟ گفت: من خدمت‌کار امام حسن عسکریعليه السلام بودم. وقتی يقين کردم که او از جمله دوستداران اهل بيتعليهم السلام است، با خودم گفتم: از امام غائبعليه السلام از او می‌پرسم. بنابراين گفتم: تو را به خدا قسم می‌دهم که به چشم خودت ايشان را ديده‌ای؟ گفت: ای برادرا! من او را به چشم خودم نديده‌ام، چون وقتی که از خانه امام حسن عسکریعليه السلام بيرون آمدم، خواهرم حامله بود(۱۶۲) امّا امام حسن عسکریعليه السلام به من مژده داد که در آخر عمرم

حضـرت را می‌بینم و به من فرمودند: در نزد قائم‌عليه السلام چنان خواهی بود كه در نزد من هستی. قبلًا مدّتی در مصر بودم و الآن به حجّ و مكه آمده‌ام، آن هم به خاطر نامه و خرجی كه سی دینار بود و حضـرت توسط مردی از اهالی خراسان كه نمی‌توانست به عربی أهل خراسان لا يفصح بالعربيّة، وهی ثلاثون ديناراً وأمرنی أن أحجّ سنتی هذه فخرجت رغبة منّی فی أن أراه. فوقع فی قلبی أنّ الرجل الّذی كنت أراه يدخل ويخرج هو هو. فأخذت عشـرة دراهم صـحاحاً، فيها سـتّة رضويّة من ضـرب الرضاعليه السـلام قد كنت خبأتها لألقيها فی مقـام إبراهيم‌عليـه السـلام، وكنت نـذرت ونـويت ذلـك، فـدفعتها إليهـا وقلت فی نفسـی أدفعهـا إلی قـوم من ولد فاطمةعليها السلام أفضل ممّا ألقيها فی المقام وأعظم ثواباً، فقلت لها: ادفعی هذه الدراهم إلی من يستحقّها من ولد فاطمةعليها السلام وكان فی نيّتی أنّ الّذی رأيته هو الرجل، وإنّما تدفعها إليه، فأخذت الدراهم وصـعدت وبقيت ساعة ثمّ نزلت، فقالت: يقول لك: ليس لنا فيها حقّ اجعلها فی الموضع الّذی نويت، ولكن هذه الرضويّة خذ منّا بدلها وألقها فی الموضع الّذی نويت، ففعلت وقلت فی نفسی: الّذی أمرت به عن الرجل. صـحبت كند به من رسانده بودند و [در نامه] به من امر فرموده بودند كه امسال به حجّ مشـرف می‌شوم و من هم از شـدت اشتيـاق زيـارت حضـرت از مصـر خـارج شـدم. در همين حين به دلم افتـاد كه مردی را كه می‌ديـدم وارد و خارج می‌شود، همان حضـرت است. ده درهم صـحيح كه شـش عدد آن سكه ضرب شده به نام امام رضاعليه السلام بود و نذر كرده بودم كه آن‌هـا را در مقام ابراهيم بينـدازم و به همين منظور در هميان پنهان كرده بودم را به پيرزن دادم و با خودم گفتم كه اين پول‌ها را به فرزنـدان فاطمه‌عليهـا السـلام بدهـد بهتر از اين است كه در مقام ابراهيم بينـدازم و ثوابش هم بيشتر است، بنابراين به او گفتم: اين درهم‌ها را به كسـی از اولاد فاطمه‌عليها السـلام كه نيازمند و مستحق به آن باشد پرداخت كن. در نيّتم اين بود كه پيرزن درهم‌ها را به همـان مردی می‌دهـد كه من ديـده‌ام. پيرزن درهم‌هـا را گرفت و به طبقه بالاـ و اتـاق خودش رفت و ساعتی بعـد برگشت پايين و گفت: به تو می‌فرمايـد: مـا حقی در اين درهم‌ها نـداريم، آن‌ها را همان جايی كه نيت كرده‌ای [مقام ابراهيم] قرار بـده، امّا در مورد سكه رضويّه، بـدلش را [به همـان مقـدار] از ما بگير، بعـد در آنجا كه نيت داشتی بينـداز. من هم عيناً همين كار را كردم و با خودم گفتم: آنچه كه پيرزن امر كرد از طرف همـان مرد است. ثمّ كـان معی نسـخة توقيع خرج إلی القـاسم بن العلاء بآذربيجان فقلت لها: تعرضـين هذه النسخة علی إنسان قد رأی توقيعات الغائب، فقالت ناولنی فإنّی أعرفها، فأريتها النسخة وظننت أنّ المرأة تحسن أن تقرأ فقالت: لا يمكننی أن أقرأ فی هـذا المكان فصـعدت الغرفة، ثمّ أنزلته فقالت: صـحيح وفی التوقيع أبشّـركم ببشـری ما بشّـرت به (إياه) وغيره. ثمّ قـالت: يقول لـك إذا صـلّيت علی نبيّك‌صـلی الله عليه وآله كيف تصـلّی (عليه)؟ فقلت أقول: اللّهم صـلّ علی محمّـد وآل محمّـد وبارك علی محمّد وآل محمّد كأفضل ما صـلّيت وباركت وترحّمت علی إبراهيم وآل إبراهيم إنّك حميد مجيد. فقال: لا إذا صلّيت عليهم فصلّ عليهم كلّهم وسمّهم، فقلت: نعم، فلمّا كانت من الغد نزلت بعد نسـخه توقيع شـريف صاحب الزمان‌عليه السلام را كه برای قـاسم بن علاـء در آذربايجـان صـادر شـده بود و همراه من بود [به پيرزن داده و] گفتم: اين نسـخه را به كسـی كه توقيعات حضـرت را زيارت كرده نشان بده [تا صحّت و سقم آن معلوم شود]. گفت: نسخه را به من بده من توقيع را می‌شناسم. نسخه را ديد و من گمـان می‌كردم كه می‌توانـد توقيع را بخوانـد، پس گفت: من در اينجـا نمی‌توانم اين نسـخه را بخوانم. لـذا به غرفه بالا رفته و سپس پـايين آمـد، گفت: توقيع صـحيح است و عبارت آن نسـخه اين بود: به مژده‌ای شـما را بشارت می‌دهم كه تا به حال به كسـی مژده آن را نـداده‌ام. پيرزن گفـت: به تـو می‌فرمايـد كه اگر بخـواهی كه به پيـامبر خداصـلی الله عليه وآله صـلوات بفرسـتی چگـونه می‌گويی؟ گفتم كه می‌گويم: پروردگارا! بر محمّـد و آل محمّد درود فرست و بر محمّد و آل محمّد تحيت و درود خود را مبارك گردان، آن‌گونه كه بهتر و بالاتر از صـلوات و رحمت و بركاتی باشد كه به ابراهيم و آل او دادی، خدايا تو پسنديده شده و بزرگی. [زن گفت كه حضـرت] فرمودنـد: نه، وقتی به ايشـان صـلوات می‌فرستی به همگی آل محمّـد صـلوات بفرست و نـام ايشان را بياور. گفتم: بله. روز بعد پيرزن پايين آمد و دفتر ومعها دفتر صـغير، فقالت: يقول لك: إذا صـلّيت علی النبیّ فصلّ عليه وعلی أوصيائه علی هـذه النسـخة، فأخـذتها وكنت أعمل بها، ورأيت عـدّة ليال قـد نزل من الغرفة وضوء السـراج قائم. وكنت أفتح الباب وأخرج علی أثر

الضوء وأنا أراه – أعنى الضّوء – ولا أرى أحـداً حتّى يـدخل المسـجد، وأرى جماعة من الرجال من بلدان شتّى يأتون باب هذه الدار، فبعضـهم يـدفعون إلى العجوز رقاعاً معهم، ورأيت العجوز قـد دفعت إليهم كذلك الرقاع فيكلّمونها وتكلّمهم ولا أفهم عنهم، ورأيت منهم فى منصـرفنا جماعـة فى طريقى إلى أن قدمت بغداد. نسـخة الدفتر الّذى خرج: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ، سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ، وَخاتَمِ النَّبِيِّينَ، وَحُجَّةَ كوچكى هم در دستش بود و گفت: به شما مى‌فرمايد: وقتى كه بر پيامبر صلوات مى‌فرستى، به ايشان و اوصياى بزرگوارش مطابق با اين نسخه صلوات بفرست. من هم نسخه را گرفته و به آن عمل كردم. چند شب ايشان را ديدم كه از غرفه پـايين مى‌آمـد و آن روشـنايى هم بـود و من هم در را بـاز كرده و در پى روشـنايى مى‌رفتم، به گـونه‌اى كه روشـنايى را مى‌ديدم ولى كسـى را نمى‌ديدم، تا اين‌كه داخل مسجد مى‌شد و مى‌ديدم كه تعداد زيادى از مردم از شهرهاى مختلف به درب اين خـانه مى‌آمدنـد، بعضـى از آن‌هـا رقعه هـا و نامه‌هـايى به پيرزن مى‌دادنـد و مى‌ديـدم كه پيرزن هم رقعه‌هايى به آن‌ها مى‌داد، با هم صحبت مى‌كردند، ولى من كلمات آن‌ها را نمى‌فهميدم، تعدادى از آن‌ها را در وقت مراجعتم به بغداد در راه ديدم.

«متن نسخه دفترى كه از ناحيه حضرت صادر شده است»

به نام خداونـد بخشـنده مهربان خداونـدا! بر محمّد درود فرست، او كه آقاى رسولان، و آخرين پيامبران، رَبِّ الْعالَمِينَ، الْمُنْتَجَب فِى الْمِيثـاقِ، الْمُصْطَفى فِى الظِّلالِ، الْمُطَهَّرِ مِنْ كُلِّ آفَةٍ، البَرِىءُ مِنْ كُلِّ عَيْبٍ، الْمُؤَمَّلُ لِلنَّجاةِ، الْمُرْتَجى لِلشَّفاعَةِ، اَلْمُفَوَّضِ إلَيْهِ دِينُ اللَّهِ. اَللَّهُمَّ شَرِّفْ بُنْيانَهُ وَعَظِّمْ بُرْهانَهُ وَأَفْلِجْ حُجَّتَهُ وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ وَأَضِئْ نُورَهُ وَبَيِّضْ وَجْهَهُ وَأَعْطِهِ الْفَضْلَ وَالْفَضِيلَةَ وَالدَّرَجَةَ وَالْوَسِيلَةَ الرَّفِيعَةَ وَابْعَثْهُ مَقاماً مَحْمُوداً يَغْبِطُهُ بِهِ الأَوَّلُونَ وَالآخِرُونَ. وَصَلِّ عَلى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَوارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَقائِدِ الغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ وَسَيِّدِ الوَصِيِّينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعالَمِينَ. وَصَلِّ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ إمامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعالَمِينَ. و حجّت پروردگار عالميان، و برگزيـده عهـد و پيمان خداوند، و اختيار شده در عالم ذر، پاك و پاكيزه از هر آفت، آرزوى نجات از مهالك دنيا و آخرت، و اميد شفاعت به اوست، و دين خـدا به او سپرده شـده است. خداونـدا! بنيانش را شـريف و برهان و دليلش را بزرگ فرما، و حجتش را بر خلايق واضـح نما، و مرتبه اش را بلنـد كن، و نور او را بيفزا و چهره‌اش را سـفيد [و نورانى] فرما، و برترى و فضـيلت به او عطا كن، درجه و وسيله او را رفيع نما، و روز قيامت او را با مقام پسنديده مبعوث فرما كه اولين و آخرين به مقام و منزلت او غبطه بخورند. و درود و رحمت خود را بر اميرمؤمنان و وارث رسولان وامام و پيشواى پيشانى سفيدان روز قيامت و آقاى وصيان و حجّت پروردگار عالميـان فرسـت. و درود و رحمـت خـود را بر حسـن بن على كه امـام مؤمنـان و وارث رسولـان و حجّت پروردگـار جهانيـان اسـت بفرست. وَصَلِّ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ إمـامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعالَمِينَ وَصَلِّ عَلى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ إمامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعالَمِينَ وَصَلِّ عَلى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ إمامِ الْمُؤْمِنِينِ وَوارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعالَمِينَ وَصَلِّ عَلى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ إمامِ الْمُؤْمِنِينِ وَوارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعالَمِينَ وَصَلِّ عَلى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ إمامِ الْمُؤْمِنِينِ وَوارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعالَمِينَ وَصَلِّ عَلى عَلِيِّ بْنِ مُوسى إمـامِ الْمُؤْمِنِينِ وَوارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعالَمِينَ وَصَلِّ عَلى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ إمـامِ الْمُؤْمِنِينِ وَوارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعالَمِينَ و سـلام و صـلوات خود را بر حسـين بن على، كه امام مؤمنان، و وارث رسولان خـدا و حجّت پروردگـار جهانيـان است بفرست. و رحمت و صـلوات خود را بر على بن حسـين [امام سـجاد]، كه امام مؤمنان، و وارث رسولان، و حجّت پروردگار جهانيان است بفرست. و رحمت و صلوات خود را بر محمّد بن على [امام باقر]، كه امام مؤمنان، و وارث رسولان،و حجّت پروردگـار جهانيـان است بفرست. و رحمت و صـلوات خـود را بر جعفر بن محمّـد [امـام صـادق]، كه امـام مؤمنـان، و وارث رسولـان،و حجّت پروردگـار جهانيان است بفرست. و رحمت و صـلوات خود را بر موسـى بن جعفر [امام كاظم]، كه امام مؤمنان، و وارث رسولان،و حجّت پروردگار جهانيان است بفرست. و رحمت و صـلوات خود را بر على بن موسى [امام رضا]، كه امام مؤمنان، و وارث رسولـان،و حجّت پروردگـار جهانيـان است بفرست. و رحمت و صلوات خـود را بر محمّـد بن على [امـام جـواد]، كه امـام

مؤمنان، و وارث رسولان،و حجّت پروردگار جهانیان است بفرست. وَصَلِّ عَلی عَلِیِّ بْنِ مُحَمَّدٍ إمامِ الْمُؤْمِنِینَ وَوارِثِ الْمُرْسَلِینَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعالَمِینَ وَصَلِّ عَلَی الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ إمامِ الْمُؤْمِنِینَ وَوارِثِ الْمُرْسَلِینَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعالَمِینَ وَصَلِّ عَلَی الْخَلَفِ الصّالِحِ الْهادِی الْمَهْدِی إمامِ الْمُؤْمِنِینَ وَوارِثِ الْمُرْسَلِینَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعالَمِینَ اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَیْتِهِ الأَئِمَّةِ الْهادِینَ الْمَهْدِیّینَ الْعُلَماءِ الصّادِقِینَ الأَبْرارِ الْمُتَّقِینَ، دَعائِمِ دِینِکَ، وَأَرْکانِ تَوْحِیدِکَ وَتَراجِمَةِ وَحْیِکَ وَحُجَجِکَ عَلی خَلْقِکَ وَخُلَفائِکَ فِی أَرْضِکَ الَّذِینَ اخْتَرْتَهُمْ لِنَفْسِکَ وَاصْطَفَیْتَهُمْ عَلی عِبادِکَ وَارْتَضَیْتَهُمْ لِدِینِکَ وَخَصَصْتَهُمْ بِمَعْرِفَتِکَ وَجَلَّلْتَهُمْ بِکَرامَتِکَ وَغَشَّیْتَهُمْ بِرَحْمَتِکَ وَرَبَّیْتَهُمْ بِنِعْمَتِکَ وَغَذَّیْتَهُمْ بِحِکْمَتِکَ و رحمت و صلوات خود را بر علی بن محمّد [امام هادی]، که امام مؤمنان، و وارث رسولان،و حجّت پروردگار جهانیان است بفرست. و رحمت و صلوات خود را بر حسن بن علی [امام حسن عسکری]، که امام مؤمنان، و وارث رسولان،و حجّت پروردگار جهانیان است بفرست. و رحمت و صلوات خود را بر خلف صالح که هدایت کننده و هدایت شده است، امام مؤمنان، و وارث رسولان، و حجّت پروردگار جهانیان فرست. خداوندا! رحمت و صلوات خود را بر محمّد و اهل بیتش که پیشوایان هدایت‌گر و هدایت شده‌اند بفرست، آنان که عالمان راستگو، نیکوکاران پرهیزکار، ستون‌های دین تو، و ارکان توحید تو، و مترجمان وحی تو هستند، و حجّت‌های تو بر خلقت، و جانشینان تو در زمینت هستند. کسانی که ایشان را برای خودت اختیار کردی، و بر بندگانت آن‌ها را برگزیدی و برای [ترویج و تبلیغ] دینت به آن‌ها راضی شدی، و به معرفت و شناخت خودت مخصوص شان فرمودی، و به کرامت و بزرگواری خودت از آن‌ها تجلیل کردی و در رحمت گسترده ات ایشان را غرق کردی، و به نعمتت تربیت شان فرمودی، و به حکمتت به آن‌ها خوراک وَأَلْبَسْتَهُمْ نُورَکَ وَرَفَعْتَهُمْ فِی مَلَکُوتِکَ وَحَفَفْتَهُمْ بِمَلائِکَتِکَ وَشَرَّفْتَهُمْ بِنَبِیِّکَ. اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَعَلَیْهِمْ صَلاةً کَثِیرَةً دائِمَةً طَیِّبَةً لا یُحِیطُ بِها إلّا أَنْتَ وَلا یَسَعُها إلّا عِلْمُکَ وَلا یُحْصِیها أَحَدٌ غَیْرُکَ. اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلی وَلِیِّکَ الْمُحْیِی سُنَّتَکَ الْقائِمِ بِأَمْرِکَ الدّاعِی إلَیْکَ، الدَّلِیلِ عَلَیْکَ وَحُجَّتِکَ عَلی خَلْقِکَ وَخَلِیفَتِکَ فِی أَرْضِکَ وَشاهِدِکَ عَلی عِبادِکَ. اَللَّهُمَّ أَعِزَّ نَصْرَهُ وَمُدَّ فِی عُمْرِهِ وَزَیِّنِ الأَرْضَ بِطُولِ بَقائِهِ. اَللَّهُمَّ اکْفِهِ بَغْیَ الْحاسِدِینَ وَأَعِذْهُ مِنْ شَرِّ الْکائِدِینَ وَادْحَرْ عَنْهُ إرادَةَ الظّالِمِینَ وَتُخَلِّصْهُ مِنْ أَیْدِی الْجَبّارِینَ. [معنوی] دادی و ایشان را با نورت پوشاندی، و [ذکر و نامشان را] در ملکوت بلند مرتبه فرمودی، و ایشان را در حلقه‌ای از ملائکه ات قرار دادی، و به وسیله پیامبرت شرافت و بزرگی عنایت کردی. خداوندا! رحمت و صلواتی فراوان، دائم و پاک را بر محمّد و آل محمّد فرست که کسی به جز تو به آن احاطه نداشته باشد، و دانشی جز علم تو به آن نرسد، و هیچ کسی غیر از تو نتواند آن را بشمارد. خداوندا! صلوات و رحمت بر ولی خودت بفرست، او که سنتت را زنده می‌کند، و قائم به امر توست، و دعوت کننده به ولایت توست و بر صراط تو دلیل است، و حجّت تو بر خلقت، و خلیفه‌ات در زمینت، و گواه تو بر بندگانت می‌باشد. خداوندا! به نصرت و یاری [خود] او را عزیز و گرامی کن، و عمرش را طولانی، و زمین را به طول بقای او مزیّن فرما. خداوندا! او را از ظلم حسودان محافظت کن، و از شر حیله‌گران پناه ده و قصد و غرض ظلم ستمگران را از او دور کن، و از دست جباران و مستکبران نجاتش فرما. اَللَّهُمَّ أَعْطِهِ فِی نَفْسِهِ وَذُرِّیَّتِهِ وَشِیعَتِهِ وَرَعِیَّتِهِ وَخاصَّتِهِ وَعامَّتِهِ وَعَدُوِّهِ وَجَمِیعِ أَهْلِ الدُّنْیا ما تَقِرُّ بِهِ عَیْنُهُ وَتَسُرُّ بِهِ نَفْسُهُ وَبَلِّغْهُ أَفْضَلَ أَمَلِهِ فِی الدُّنْیا وَالآخِرَةِ إنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ. اَللَّهُمَّ جَدِّدْ بِهِ ما مُحِیَ مِنْ دِینِکَ وَأَحْیِ بِهِ ما بُدِّلَ مِنْ کِتابِکَ وَأَظْهِرْ بِهِ ما غُیِّرَ مِنْ حُکْمِکَ حَتّی یَعُودَ دِینُکَ بِهِ وَعَلی یَدَیْهِ غَضّاً جَدِیداً خالِصاً مُخْلَصاً لا شَکَّ فِیهِ وَلا شُبْهَةَ مَعَهُ وَلا باطِلَ عِنْدَهُ وَلا بِدْعَةَ لَدَیْهِ. اَللَّهُمَّ نَوِّرْ بِنُورِهِ کُلَّ ظُلْمَةٍ وَهُدَّ بِرُکْنِهِ کُلَّ بِدْعَةٍ وَأَهْدِمْ بِعِزَّتِهِ کُلَّ ضَلالَةٍ وَاقْصِمْ بِهِ کُلَّ جَبّارٍ وَأَخْمِدْ بِسَیْفِهِ کُلَّ نارٍ وَأَهْلِکْ بِعَدْلِهِ کُلَّ جَبّارٍ وَأَجْرِ حُکْمَهُ عَلی کُلِّ حُکْمٍ وَأَذِلَّ لِسُلْطانِهِ کُلَّ سُلْطانٍ. خداوندا! در خصوص خود او، و اولادش، و شیعیانش، رعیت و خاصان او و عموم منسوبان به او و دشمنان او و تمام اهل دنیا به آن حضرت چیزی را عطا کن که چشمش به آن روشن شده و موجب خشنودی و سرور او شود. او را به بهترین آرزوهایش در دنیا و آخرت برسان که تو بر هر امری قادر و توانا هستی. خداوندا! آنچه را از دین تو از بین رفته به وسیله او تازه کن، و به وسیله ایشان آنچه را که از کتاب تو تبدیل شده زنده کن، و آنچه را از احکام و دستوراتت تغییر یافته آشکار و اصلاح کن، تا این‌که دینت به سبب او تازه و خالص و پاک شده و

هیچ شکّ و تردیدی در آن نباشد، و همچنین باطل و بدعت در آن نباشد. خداوندا! به وسیله نور او، هر ظلمت و تاریکی را نورانی فرما، و بنای هر بدعتی را به وسیله او از هم بپاش، و با عزت او هر ضلالت و گمراهی را از بین ببر، و به وسیله او هر جباری را در هم شکن، و هر آتش فتنه‌ای را با شمشیر او خاموش فرما، و با عدلش هر گردن کش متکبری را هلاک کن، و حکم او را بر هر حکم دیگری حاکم و غالب نما، و هر سلطان و فرمانروایی را در برابر سلطنت او خاضع و فروتن فرما. اَللَّهُمَّ أَذِلَّ كُلَّ مَنْ ناواهُ وَأَهْلِكْ كُلَّ مَنْ عاداهُ وَامْكُرْ بِمَنْ كادَهُ وَاسْتَأْصِلْ مَنْ جَحَدَ حَقَّهُ وَاسْتَهانَ بِأَمْرِهِ وَسَعى فِى إِطْفاءِ نُورِهِ وَأَرادَ إِخْمادَ ذِكْرِهِ. اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفى وَعَلِيٍّ الْمُرْتَضى وَفاطِمَةَ الزَّهْراءَ وَالْحَسَنِ الرِّضا وَالْحُسَيْنِ الْمُصْطَفى وَجَمِيعِ الأَوْصِياءِ، مَصابِيحِ الدُّجى وَأَعْلامِ الْهُدى وَمَنارِ التُّقى وَالْعُرْوَةِ الْوُثْقى وَالْحَبْلِ الْمَتِينِ وَالصِّراطِ الْمُسْتَقِيمِ وَصَلِّ عَلى وَلِيِّكَ وَوُلاةِ عَهْدِهِ وَالأَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِهِ وَمُدَّ فِى أَعْمارِهِمْ وَأَزِدْ فِى آجالِهِمْ وَبَلِّغْهُمْ أَقْصى آمالِهِمْ دِيناً دُنْياً وَآخِرَةً إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. خداوندا! هر کسی را که قصد آزار او را دارد خوار و ذلیل کن، همه کسانی را که با او دشمنی می‌کنند نابود فرما، و مکر کن بر هر کسی که بر علیه او حیله‌گری می‌کند. هر کسی که حقّ او را انکار می‌کند و امر ولایت او را سبک می‌شمارد، و برای خاموش کردن نورش تلاش می‌کند، و سعی در فراموش شدن ذکر و یادش می‌کند را بیچاره و مستأصل کن. خداوندا! بر محمّد مصطفی، و علی مرتضی، و فاطمه زهرا و حسن رضا، و حسین مصطفی و تمامی اوصیا و جانشینان، درود و سلام و صلوات فرست، آنان که چراغ‌های تاریکی و نشانه‌های هدایت، و مناره‌های پرهیزکاری و ریسمان مستحکم و ناگسستنی، و راه مستقیم هستند و بر ولی خودت [امیرمؤمنان] و والیان عهد و پیمانت،و امامان از نسل او صلوات فرست. خدایا عمرهایشان را طولانی فرما و آن‌ها را به منتهای آرزویشان در دین و دنیا و آخرت برسان که تو بر هر چیزی توانایی.

فصل چهارم: در معجزات صاحب الزمان‌علیه السلام در زمان غیبت

فصل چهارم: در معجزات صاحب الزمان‌علیه السلام در زمان غیبت

۴ - فصل وأمّا ظهور المعجزات الدالّهٔ علی صحّهٔ إمامته فی زمان الغیبهٔ فهی أکثر من أن تحصی غیر أنّا نذکر طرفاً منها. **۲۳۹** - أخبرنا جماعهٔ، عن أبی القاسم جعفر بن محمّد بن قولویه، عن محمّد بن یعقوب رفعه إلی محمّد بن إبراهیم بن مهزیار قال: شککت عند مضیّ أبی محمّدعلیه السلام و کان اجتمع عند أبی مال جلیل فحمله و رکب السفینهٔ، و خرجت معه مشیّعاً له، فوعک و عکاً شدیداً. فقال: یا بنیّ ردّنی (ردّنی) فهو الموت واتّق اللّه فی هذا المال، وأوصی إلیّ ومات. در مورد ظاهر شدن معجزاتی از حضرت ولی عصرعلیه السلام در زمان غیبت که دلالت بر صحّت امامت ایشان دارد، اخبار بسیار زیادی است به حدّی که قابل شمارش نیست و ما فقط تعدادی از آن‌ها را متذکر می‌شویم.

معجزات حضرت در زمان غیبت

۱ / ۲۳۹ - محمّد بن ابراهیم بن مهزیار گفته است: پس از شهادت امام حسن عسکری‌علیه السلام در خصوص امام پس از ایشان شکّ کردم، از طرفی مال زیادی [که مربوط به امام‌علیه السلام بود] در نزد پدرم جمع شده بود، اموال را حمل کرده و سوار کشتی شد و من هم برای بدرقه پدرم بیرون رفتم، که ناگهان تب شدیدی بر پدرم عارض شد. به من گفت: پسرم مرا برگردان که این مریضی مرگ است و در مورد این مال تقوی پیشه کن. آن‌گاه به من وصیت فرموده و از دنیا رفتند. فقلت فی نفسی: لم یکن أبی لیوصی بشیء غیر صحیح، أحمل هذا المال إلی العراق وأکتری داراً علی الشطّ، ولا أخبر أحداً، فإن وضح لی شیء کوضوحه أیّام أبی محمّدعلیه السلام أنفذته وإلّا تصدّقت به. فقدمت العراق واکتریت داراً علی الشطّ وبقیت أیّاماً، فإذا أنا برسول معه رقعهٔ فیها: یا

محمّـد معك كذا (وكذا) فى جوف كذا وكذا حتّى قصّ علىّ جميع ما معى ممّا لم أحط به علماً، فسلّمت المال إلى الرسول و بقيت أيّاماً لا يرفع بى رأس فاغتممت. فخرج إلىّ: قَدْ أَقَمْناكَ مَقامَ أَبِيكَ فَاحْمِدِ اللَّهَ. ۲۴۰ - وبهذا الإسناد، عن الحسن بن الفضل بن يزيد اليمانى قال: كتبت فى معنيين با خودم گفتم: پدرم وصيت به امر غير صحيح نمی‌كند، لذا مال را برداشته به عراق می‌برم و در كنار شط فرات خانه‌ای كرايه می‌كنم، و احدی را هم از موضوع مطلع نمی‌كنم. اگر امر امامت برايم واضح و آشكار شد، همچنان كه در ايام ابی محمّـدعليه السلام واضح شده بود، اموال را به آن امام تقديم می‌كنم، در غير اين صورت همه مال را صدقه می‌دهم. به عراق آمدم، خانه‌ای در كنار شط كرايه كردم و چند روزی آنجا بودم، ناگهان پيكی آمد و نامه‌ای به همراهش بود كه در آن نوشته بود: ای محمّـد! فلان مبلغ مال نزد توست و فلان جا و مكان است. تا اين‌كه همه آن اموال را كه با من بود حتی اموری را كه من خودم نمی‌دانستم را برايم بيان كرده بود، لذا اموال را به پيك واگذار كردم. ولی چند روزی در آنجا ماندم، كسی هم به من سر نمی‌زد، به همين دليل ناراحت و غمگين شدم تا اين‌كه توقيع شريف برايم آمد: ما تو را جانشين پدرت قرار داديم، پس شكر خدا را به جا بياور. ۲ / ۲۴۰ - حسن بن فضل بن يزيد يمانی گفته است: در دو مورد مطالبی را [محضر مبارك حضرت] نوشتم و قصد داشتم در مسأله سومی هم مطالبی بنويسم كه ترسيدم وأردت أن أكتب فى الثالث وامتنعت منه مخافة أن يكره ذلك، فورد جواب المعنيين والثالث الّذى طويته مفسّراً. ۲۴۱ - وبهذا الإسناد، عن بدر - غلام أحمد بن الحسن - قال: وردت الجبل وأنا لا أقول بالإمامة، أحبّهم جملة إلى أن مات يزيد بن عبد الملك، فأوصى إلىّ فى علّته أن يدفع الشهرىّ السمند وسيفه ومنطقته إلى مولاه فخفت إن لم ادفع الشهرىّ إلى إذ كوتكين نالنى منه استخفاف، فقوّمت الدابّة والسيف والمنطقة بسبعمائة دينار فى نفسى، ولم أطّلع عليه أحداً، فإذا الكتاب قد ورد علىّ من العراق أن وجّه السبعمائة دينار الّتى لنا قبلك من ثمن الشهرىّ السمند والسيف والمنطقة. مورد پسند ايشان نباشد، لذا از نوشتن آن امتناع ورزيدم. جواب حضرت در دو مورد اوّل و همچنين سومين مسأله كه از نوشتنش خودداری كرده بودم با تفصيل و توضيح برايم آمد. ۳ / ۲۴۱ - بدر - غلام احمد بن حسن - گفته است: وارد منطقه جبل شدم، اهالی آنجا را دوست می‌داشتم امّا قائل به امامت نبودم، تا اين‌كه يزيد بن عبدالملك از دنيا رفت. در بيماری كه منجر به مرگش شد، به من وصيّت كرد اسبش را با زين و شمشير و شال كمرش [حمايل] به دوستش كوتكين(۱۶۳) برسانم. از طرفی هم ترسيدم كه اگر اسب را به او ندهم به من اهانت كرده، مورد اذيت و آزار قرار دهد. بنابراين اسب و شمشير و شال كمر را پيش خودم به هفتصد دينار قيمت گذاری كردم و احدی را هم از اين موضوع مطلع نكرده بودم كه نامه‌ای از عراق به دستم رسيد به اين مضمون كه هفتصد دينار قيمت اسب و شمشير و شال كمر را كه در ذمه تو داريم برای ما بفرست. ۲۴۲ - وبهذا الإسناد، عن علىّ، عمّن حدّثه قال: ولد لى مولود فكتبت أستأذن فى تطهيره (فى) اليوم السابع، فورد لا تفعل، فمات اليوم السابع أو الثامن، ثمّ كتبت بموته فورد سيخلف اللَّه غيره وتسمّيه أحمد ومن بعد أحمد جعفر، فجاء كما قال. ۲۴۳ - وبهذا الإسناد، عن علىّ بن محمّد، عن أبى عقيل عيسى بن نصر قال: كتب علىّ بن زياد الصيمرىّ يلتمس كفنا، فكتب إليه: إِنَّكَ تَحْتاجُ إِلَيْهِ فِى سَنَةِ ثَمانِينَ. فمات فى سنة ثمانين، وبعث إليه بالكفن قبل موته. ۲۴۴ - محمّـد بن يعقوب، عن علىّ بن محمّـد قال: خرج نهى عن زيارة مقابر قريش والحير. ۴ / ۲۴۲ - با استناد به سند روايت قبلی، علی از كسی كه برايش نقل كرده می‌گويد كه گفت: فرزندی برايم متولد شد، به حضرت نامه‌ای نوشتم و اجازه خواستم كه بچه را در روز هفتم تطهير و ختنه كنم. جواب آمد كه اين كار را نكن. بچه روز هفتم يا هشتم از دنيا رفت، بعد نامه نوشتم كه فرزندم مرده است، جواب آمد كه به زودی خداوند فرزندی را جانشين او می‌فرمايد، نامش را احمد بگذار و بعد از احمد را جعفر نام گذاری كن. و همان طور كه فرموده بودند شد. ۵ / ۲۴۳ — ابو عقيل عيسی بن نصر گفته: علی بن زياد صميری [ياسيمری به محضر امام‌عليه السلام نامه‌ای نوشت و كفن درخواست كرد، حضرت در جواب او مرقوم فرمودند: شما در سال هشتاد محتاج كفن خواهی شد. علی بن زياد در همان سال هشتاد از دنيا رفت و پيش از مرگش نيز، امام‌عليه السلام برايش كفن فرستاد. ۶ / ۲۴۴ - علی بن محمّد گفته است: توقيعی از ناحيه مبارك حضرت صادر شد مبنی بر نهی از زيارت مقبره‌های قريش و حائر مقدّس حسينی

[که کاظمین – سامرا – کوفه و کربلا را زیارت نکنید]. فلمّا کان بعد أشهر، دعا الوزیر الباقطانیّ فقال له: إلق بنی الفرات والبرسیّین وقل لهم لا تزوروا مقابر قریش، فقد أمر الخلیفة أن یتفقّد کلّ من زار فیقبض علیه. وأمّا ما ظهر من جهته‌علیه السلام من التوقیعات فکثیرة نذکر طرفاً منها: ۲۴۵ – أخبرنی جماعة، عن أبی محمّد التلعکبری، عن أحمد بن علیّ الرازی، عن الحسین بن علیّ القمّی قال: حدّثنی محمّد بن علیّ بن بنان الطلحی الآبی، عن علیّ بن محمّد بن عبدة النیسابوری قال: حدّثنی علیّ بن إبراهیم الرازی قال: حدّثنی الشیخ الموثوق به بمدینة السلام قال: تشاجر ابن أبی غانم القزوینی وجماعة من الشیعة فی الخلف، فذکر ابن أبی غانم أنّ أبامحمّدعلیه السلام مضی ولا خلف له، ثمّ إنّهم کتبوا فی ذلک کتاباً وأنفذوه إلی الناحیة وأعلموه بما تشاجروا فیه، فورد جواب کتابهم بخطّه علیه وعلی آبائه السلام: چند ماه از این ماجرا گذشت، وزیر بغداد باقطانی را احضار کرده و گفت: به طایفه بنی فرات و اهل برس بگو که مقابر قریش را زیارت نکنند چون که خلیفه دستور داده که جست و جو کنند، هر کسی که آنجا را زیارت می‌کند دستگیر کنند.

توقیعات وارده از حضرت صاحب الزمان‌علیه السلام

۱ / ۲۴۵ – علی بن ابراهیم رازی گفته است: شیخ مورد اعتمادی در بغداد گفت: ابن ابی غانم قزوینی و جمعی از شیعیان در مورد جانشین امام حسن عسکری‌علیه السلام بحث و مشاجره می‌کردند، ابن ابی غانم مدعی شده بود که ابامحمّد امام عسکری‌علیه السلام از دنیا رفته و جانشینی هم برای ایشان نمانده است. لذا جماعت شیعه در این خصوص نامه‌ای را جهت ناحیه مقدسه حضرت صاحب نوشتند و مسأله را به محضر مبارک امام‌علیه السلام گزارش دادند. جواب نامه آن‌ها با خط مبارک حضرت به این ترتیب آمد: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ عافانَا اللَّهُ وَإِیَّاکُمْ مِنَ الضَّلالَةِ وَالْفِتَنِ وَوَهَبَ لَنا وَلَکُمْ رُوحَ الْیَقِینِ وَأَجارَنا وَإِیّاکُمْ مِنْ سُوءِ الْمُنْقَلَبِ إِنَّهُ أُنْهِیَ إِلَیَّ ارْتِیابِ جَماعَةٍ مِنْکُمْ فِی الدِّینِ وَما دَخَلَهُمْ مِنَ الشَّکِ وَالْحِیرَةِ فِی وُلاةِ أُمُورِهِمْ، فَغَمَّنا ذلِکَ لَکُمْ لا لَنا، وَساءَنا فِیکُمْ لا فِینا، لِأَنَّ اللَّهَ مَعَنا وَلا فاقَةَ بِنا إِلی غَیْرِهِ وَالْحَقُّ مَعَنا فَلَنْ یُوحِشَنا مَنْ قَعَدَ عَنّا وَنَحْنُ صَنائِعُ رَبِّنا وَالْخَلْقُ بَعْدُ صَنائِعُنا. یا هؤُلاءِ! ما لَکُمْ فِی الرَّیْبِ تَتَرَدَّدُونَ وَفِی الْحَیْرَةِ تَنْعَکِسُونَ؟ أ وَما سَمِعْتُمُ اللَّهُ – عزّوجلّ – یَقُولُ: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الأَمْرِ مِنْکُمْ» به نام خداوند بخشنده مهربان خداوند تبارک و تعالی ما و شما را از گمراهی و فتنه‌های روزگار محافظت فرماید [و سربلندی کرامت کند]و به ما و شما روح یقین را مرحمت فرماید و از سختی و بدی روز قیامت، ما و شما را در پناهش قرار دهد. در مورد شکّ و تردید تعدادی از شما در امر دین، و آنچه از شکّ و سرگردانی در مورد والیان امر امامت به قلب آن‌ها وارد شده است اخباری به من رسیده و موجب ناراحتی و غم و اندوه ما شده، آن هم برای شما نه برای خودمان. چرا که خداوند تبارک و تعالی با ماست و به غیر حضرت حقّ هیچ نیازی نداریم، حقّ با ماست، پس از کسی که از ما دوری بجوید و با ما نیاید هرگز وحشتی نداریم. ما پرورش یافتگان پروردگارمان هستیم و خلق خدا پرورش یافتگان ما هستند. ای مردم! برای شما چه اتفاقی افتاده است که در شکّ و تردید افتادید؟ و در حیرت و سرگردانی وارونه شده‌اید [راه بر عکسی می‌روید]؟ آیا نشنیده‌اید که خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خداوند و پیامبر و صاحبان امر از خودتان اطاعت کنید»؟(۱۶۴) أَوَ ما عَلِمْتُمْ ما جاءَتْ بِهِ الآثارُ مِمّا یَکُونُ وَ یُحَدِّثُ فِی أَئِمَّتِکُمْ عَنِ الْماضِینَ وَالْباقِینَ مِنْهُم‌علیهم السلام؟ أ وَما رَأَیْتُمْ کَیْفَ جَعَلَ اللَّهُ لَکُمْ مَعاقِلَ تَأْوُونَ إِلَیْها وَأَعْلاماً تَهْتَدُونَ بِها مِنْ لَدُنْ آدَم‌علیه السلام إِلی أَنْ ظَهَرَ الماضِی‌علیه السلام، کُلَّما غابَ عَلَمٌ بَدا عَلَمٌ، وَإِذا أَفَلَ نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ؟ فَلَمَّا قَبَضَهُ اللَّهُ إِلَیْهِ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ تَعالی أَبْطَلَ دِینَهُ وَقَطَعَ السَّبَبَ بَیْنَهُ وَبَیْنَ خَلْقِهِ، کَلّا ما کانَ ذلِکَ وَلا یَکُونُ حَتّی تَقُومُ السّاعَةُ وَیَظْهَرَ أَمْرُ اللَّهِ سُبْحانَهُ وَهُمْ کارِهُونَ. وَإِنَّ الْماضی‌علیه السلام مَضی سَعِیداً فَقِیداً عَلی مِنْهاجِ آبائِهِ‌علیهم السلام حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَفِینا وَصِیَّتُهُ آیا آثار و اخباری که در مورد امامان گذشته و آینده علیهم السلام برای شما آمده را نمی‌دانید؟ آیا ندیدید که خداوند چگونه برای شما پناهگاه‌هایی ایجاد فرمود تا به آن‌ها پناه برده و مأوی کنید؟ و از زمان آدم‌علیه السلام تا امامی که گذشته است

[یعنی امام حسن عسکری‌علیه السلام]علامت‌هایی گذاشت تا به واسطه آن‌ها هدایت بشوید؟ و هر وقت علم هدایتی غایب شده، از دنیا رفت، علم دیگری ظاهر شد؟ و هرگاه ستاره‌ای تاریک شد ستاره دیگری طلوع کرد؟ آن‌گاه که خداوند تبارک و تعالی او را به جوار رحمت خود برد، شما خیال کردید که خداوند دینش را باطل و اسباب و وسائط ارتباط بین خود و خلقش را قطع کرده است؟ هرگز این گونه نیست و تا قیامت هم این اتفاق نخواهد افتاد. و امر خداوند سبحان ظاهر می‌شود، در حالی که آن‌ها [مرددّین و شکّاک‌ها] علاقه‌ای به این امر ندارد. تحقیقاً امام گذشته و قبلی [یعنی امام حسن عسکری‌علیه السلام] بر همان روش پدران بزرگوارش و مانند ایشان علیهم السلام سعادتمندانه از دنیا رفته است؛ امّا وصیّت و علم او و همچنین جانشین و کسی که جای او را پر می‌کند در میان ماست. وَعِلْمُهُ وَمَنْ هُوَ خَلْفُهُ وَمَنْ هُوَ یَسُدُّ مَسَدَّهُ، لا یُنازِعُنا مَوْضِعَهُ إلّا ظالِمٌ آثِمٌ وَلا یَدَّعِیهِ دُونَنا إلّا جاحِدٌ کافِرٌ، وَلَوْ لا ـ أَنَّ أَمْرَ اللَّهِ تَعالی لا یُغْلَبُ وَسِرَّهُ لا یُظْهَرُ وَلا یُعْلِنُ، لَظَهَرَ لَکُمْ مِنْ حَقِّنا ما تَبَیَّنَ مِنْهُ عُقُولَکُمْ وَیُزِیلُ شُکُوکَکُمْ، لکِنَّهُ ما شآءَ اللَّه کانَ وَلِکُلِّ أَجَلٍ کِتابٌ. فَاتَّقُوا اللَّهَ وَسَلِّمُوا لَنا وَرُدُّوا الْأَمْرَ إلَیْنَا، فَعَلَیْنا الإصْدارُ کَما کانَ مِنَّا الإیرادُ، وَلا تَحاوَلُوا کَشْفَ ما غُطِّیَ عَنْکُمْ وَلا تَمِیلُوا عَنِ الْیَمِینِ وَتَعْدِلُوا إلَی الشِّمالِ وَاجْعَلُوا قَصْدَکُمْ إلَیْنا بِالْمَوَدَّةِ عَلَی السُّنَةِ الْواضِحَةِ. فَقَدْ نَصَحْتُ لَکُمْ وَاللَّهُ شاهِدٌ عَلَیَّ وَعَلَیْکُمْ وَلَوْ لا ما عِنْدَنا مِنْ مَحَبَّةِ صَلاحِکُمْ وَرَحْمَتِکُمْ هیچ کسی درباره جانشینی او با ما منازعه و مخالفت نمی‌کند به جز ستمگر گناه‌کار، و غیر از ما کسی آن را ادّعا نمی‌کند مگر آن که منکر و کافر باشد. اگر نبود این‌که امر خدای متعال [هرگز] مغلوب نشده و رازش ظاهر و علنی نمی‌شود، حتماً در حقّ ما اموری ظاهر می‌شد که عقل‌های شما روشن و شکّ شما از بین می‌رفت، لکن هر آنچه که خدا بخواهد همان می‌شود، و برای هر اجل و سر آمدی، کتاب معینی است. پس تقوای الهی داشته باشید و تسلیم امر ما باشید، و در مسائل و امور تان به ما مراجعه کنید، ماهم وظیفه داریم که علم را به شما ارائه کنیم، چنان‌که وظیفه داریم به سمت علم و معنویت راهبری کنیم. برای آشکار شدن آنچه که بنابر مصلحتی بر شما مخفی شده است اصرار نکنید، و از مسیر راست و درست منحرف نشوید و میل چپ روی پیدا نکنید. قصد و نیت تان را دوستی و محبّت ما بر مبنای سنّت روشن و آشکار رسول خداصلی الله علیه وآله قرار دهید. من شما را نصیحت کردم، خداوند نیز بر من و شما شاهد و گواه است که اگر محبت و علاقه ما به صلاح و رحمت شما و شفقت و مهربانی به شما وَالإشْفاقِ عَلَیْکُمْ لَکُنّا عَنْ مُخاطَبَتُکُمْ فِی شُغُلٍ فِیما قَدِ امْتَحَنا بِهِ مِنْ مُنازَعَةِ الظّالِمِ العُتُلِّ الضّالِ المُتَتابعِ فِی غَیِّهِ، المُضادِّ لِرَبِّهِ، الدّاعِی ما لَیْسَ لَهُ، الجاحِدِ حَقَّ مَنِ افْتَرَضَ اللَّهُ طاعَتَهُ، الظّالَمِ الغاصِبِ. وَفِی ابْنَةِ رَسُولِ اللَّهِ‌صلی الله علیه وآله لِی أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ وَسَیُردِی الْجاهِلُ رِداءَةَ عَمَلِهِ وَسَیَعْلَمُ الْکافِرُ لِمَنْ عُقْبَی الدّارِ، عَصَمَنَا اللَّهُ وَإیّاکُمْ مِنَ الْمَهالِکِ وَالأَسْواءِ وَالآفاتِ وَالْعاهاتِ کُلِّها بِرَحْمَتِهِ فَإنَّهُ وَلِیُّ ذلِکَ وَالْقادِرُ عَلی ما یَشاءُ وَکان لَنا وَلَکُمْ وَلِیّاً وَحافِظاً وَالسَّلامُ عَلی جَمِیعِ الأَوْصِیاءِ نبود، به جای این‌که با شما ارتباط داشته باشیم [و نامه نگاری کنیم در آنچه که به آن امتحان شده‌اید، از منازعه با ستمگر شکم باره گمراه که پیروی از سرکشی و ستمش می‌کند، و نسبت به پروردگارش گمراه است و چیزی را ادّعا می‌کند که حقش نیست، و حقّ کسی را که خداوند اطاعتش را واجب نموده انکار کرده و ظالم و غاصب است،(۱۶۵) به کار خودمان مشغول می‌شدیم و شما را از گمراهی هدایت نمی‌کردیم. سیره و عمل یگانه دختر پاک رسول خداصلی الله علیه وآله برای من الگو و اسوه نیکو و پسندیده‌ای است، و بدی عمل جاهل به زودی به خودش بر می‌گردد و هلاکش می‌کند، و کافر به زودی خواهد دانست که خانه آخرت [یعنی بهشت و رضوان الهی]برای کیست. خداوند تبارک و تعالی با رحمت واسعه اش ما و شما را از هلاکت و بدی‌ها و آفات و مصیبت‌ها حفظ فرماید که او ولی این کار بوده و بر هر کاری که اراده فرماید قادر است، و به ما و شما ولایت دارد و حافظ ما و شماست. وَالأَوْلِیاءِ وَالْمُؤْمِنِینَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکاتُهُ وَصَلَّی اللَّهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تَسْلِیماً. ۲۴۶ – وبهذا الإسناد، عن أبی الحسین محمّد بن جعفر الأسدی‌رضی الله عنه، عن سعد بن عبد اللَّه الأشعری قال: حدّثنا الشیخ الصدوق أحمد بن إسحاق بن سعد الأشعری‌رحمه الله، أنّه جاءه بعض أصحابنا یعلمه أنّ جعفر بن علیّ کتب إلیه کتاباً یعرّفه فیه نفسه، ویعلمه أنّه القیّم بعد أخیه، وأنّ عنده من علم الحلال والحرام ما یحتاج إلیه وغیر ذلک من العلوم کلّها. قال احمد بن إسحاق: فلمّا قرأت الکتاب کتبت إلی صاحب الزّمان‌علیه السلام

وصیّرت کتاب جعفر فی درجه، فخرج الجواب إلی فی ذلک: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ أَتانِی کِتابُکَ أَبْقاکَ اللَّهُ وَالْکِتابُ الَّذِی أَنْفَذْتَهُ دَرْجَهُ وَأَحاطَتْ سلام و رحمت و برکات خداوند بر تمامی اوصیا و اولیا و مؤمنین باد، و صلی اللَّه علی محمّد و آل محمّد و سلّم تسلیماً. ۲ / ۲۴۶ – سعد بن عبداللَّه اشعری گفته است: شیخ راستگو احمد بن اسحاق بن سعد اشعری که خدا رحمتش کند، این حدیث را گفته که یکی از شیعیان نزد او آمده و اظهار داشته که جعفر کذاب برای وی نامه‌ای نوشته و در آن خودش را به عنوان امام معرفی کرده است، و به او فهمانده است که پس از برادرش قیم است، و به حلال و حرام علم داشته و آنچه که از علوم مورد نیاز است نزد او است و به همه آن‌ها عالم است. احمد بن اسحاق می گوید: وقتی آن فرد نامه را برایم قرائت کرد، نامه‌ای به حضرت صاحب الزمان‌علیه السلام نوشتم و نامه جعفر را هم ضمیمه آن کردم. پس جواب حضرت در آن مورد صادر شد: به نام خداوند بخشنده مهربان نامه تو به دستم رسید، خداوند به شما بقا و طول عمر کرامت کند، و نامه‌ای را هم که در میان آن گذارده بودی رسید، البته با وجود اختلاف مَعْرِفَتِی بِجَمِیعِ ما تَضَمَّنَهُ عَلَی اخْتِلافِ أَلْفاظِهِ وَتَکَرُّرِ الْخَطاءِ فِیهِ وَلَوْ تَدَبَّرْتَهُ لَوَقَفْتَ عَلی بَعْضِ ما وَقَفْتُ عَلَیْهِ مِنْهُ وَالْحَمْدُ للَّهِ رَبّ الْعالَمِینَ حَمْداً لا شَرِیکَ لَه عَلی إِحْسانِهِ إِلَیْنا وَفَضْلِهِ عَلَیْنا، أَبَی اللَّهُ – عزّوجلّ – لِلْحَقِّ إِلّا إِتْماماً وَلِلْباطِلِ إِلّا زَهُوقاً وَهُوَ شاهِدٌ عَلَیَّ بِما أَذْکُرُهُ، وَلِیٌّ عَلَیْکُمْ بِما أَقُولُهُ، إِذَا اجْتَمَعْنا لِیَوْمٍ لا رَیْبَ فِیهِ وَیَسْأَلُنا عَمّا نَحْنُ فِیهِ مُخْتَلِفُونَ، إِنَّهُ لَمْ یَجْعَلْ لِصاحِبِ الْکِتابِ عَلَی الْمَکْتُوبِ إِلَیْهِ وَلا عَلَیْکَ وَلا عَلی أَحَدٍ مِنَ الْخَلْقِ جَمِیعاً إِمامَةً مُفْتَرَضَةً وَلا طاعَةً وَلا ذِمَّةً، وَسَأُبَیِّنُ لَکُمْ جُمْلَةً تَکْتَفُونَ بِها إِنْ شآءَ اللَّهُ تَعالی یا هذا یَرْحَمُکَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ تَعالی لَمْ یَخْلُقِ الْخَلْقَ عَبَثاً وَلا أَهْمَلَهُمْ سُدَیً بَلْ خَلَقَهُمْ بِقُدْرَتِهِ و اشتباه در الفاظ آن و تکرار خطا هایش، به محتوای آن اطلاع کامل دارم. اگر مدبّرانه و متفکرانه به آن نگاه می کردی به بعضی از اموری که من رسیده‌ام میرسیدی و غلط های متعددش را پیدا می کردی. به هر حال: حمد و ستایش مخصوص پروردگار عالمیان است که در احسان و فضلش نسبت به ما، شریکی ندارد. خداوند متعال اِبا دارد که حقّ را تمام و کامل نکند، و باطل را محو و نابود نسازد، او بر آنچه که ذکر می کنم شاهد است و به آنچه که می گویم ولی شماست، وقتی که همه ما را برای روزی که شکی در وقوع آن نیست جمع کرد و راجع به آنچه که در مورد آن اختلاف داریم از ما سؤال می‌فرماید، تحقیقاً خداوند متعال، برای صاحب نامه [جعفر کذاب] نه بر کسی که به او نامه نوشته، و نه بر تو و نه بر احدی از خلق، امامت واجب و حقّ اطاعت بر ذمه مردم قرار نداده است، و به زودی مطلبی را برایتان روشن می کنم که ان شاء اللَّه شما را کفایت کند. ای مرد! خدا رحمتت کند، حقیقتاً که خداوند تبارک و تعالی خلق را بیهوده نیافرید، و آن‌ها را بلاتکلیف رها نکرد، بلکه آن‌ها را با قدرت وَجَعَلَ لَهُمْ أَسْماعاً وَأَبْصاراً وَقُلُوباً وَأَلْباباً، ثُمَّ بَعَثَ إِلَیْهِمُ النَّبِیِّینَ‌علیهم السلام مُبَشِّرِینَ وَمُنْذِرِینَ یَأْمُرُونَهُمْ بِطاعَتِهِ وَیَنْهَوْنَهُم عَنْ مَعْصِیَتِهِ وَیُعَرِّفُونَهُمْ ما جَهِلُوهُ مِنْ أَمْرِ خالِقِهِمْ وَدِینِهِمْ وَأَنْزَلَ عَلَیْهِمْ کِتاباً وَبَعَثَ إِلَیْهِمْ مَلائِکَةً یَأْتِینَ بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ مَنْ بَعَثَهُمْ إِلَیْهِمْ بِالْفَضْلِ الَّذِی جَعَلَهُ لَهُمْ عَلَیْهِمْ وَما آتاهُمْ مِنَ الدَّلائِلِ الظّاهِرَةِ وَالْبَراهِینِ الباهِرَةِ وَالآیاتِ الغالِبَةِ: فَمِنْهُمْ مَنْ جَعَلَ النّارَ عَلَیْهِ بَرْداً وَسَلاماً وَاتَّخَذَهُ خَلِیلاً وَمِنْهُمْ مَنْ کَلَّمَهُ تَکْلِیماً وَجَعَل عَصاهُ ثُعباناً مُبِیناً. وَمِنْهُمْ مَنْ أَحْیَا الْمَوْتی بِإِذْنِ اللَّهِ وَأَبْرَأَ الأَکْمَهَ وَالأَبْرَصَ بِإِذْنِ اللَّهِ. قاهره اش خلق کرد و برای آن‌ها گوش‌ها، چشم‌ها، قلب‌ها و مغزها قرار داد. آن‌گاه انبیاعلیهم السلام را به طرف مردم فرستاد تا ایشان را بشارت داده و بترسانند، انبیا هم مردم را به اطاعت خداوند امر کرده و از معصیت و نافرمانی نسبت به خداوند نهی نمودند و آنچه را که در مورد خالق و دینشان نمی‌دانستند به آن‌ها بشناسانند. کتاب آسمانی بر آن‌ها نازل فرمود و با فضل و بزرگواری اش فرشتگانی را بین آن‌ها و کسانی که برایشان مبعوث شده بودند، برانگیخت تا دلایل روشن و براهین آشکار و آیات و نشانه‌های واضح و غالب را برایشان بیاورند. از جمله آن پیامبران کسی است که آتش را بر او سرد و سلامت کرده و او را به دوستی خود گرفت [یعنی حضرت ابراهیم‌علیه السلام] و آن دیگری کسی است که خدا با او بی‌واسطه تکلّم فرمود و عصایش را اژدهای بزرگی قرار داد [یعنی حضرت موسی‌علیه السلام] و یکی از آن‌ها کسی است که به اذن خداوند مرده را زنده کرده، جذامی و برصی را شفا می‌داد [یعنی حضرت عیسی بن مریم‌علیه السلام] و پیامبر دیگر کسی است که خداوند سخن گفتن با وَمِنْهُمْ مَنْ عَلَّمَهُ مَنْطِقَ الطَّیْرِ وَأُوتِیَ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ، ثُمَّ بَعَثَ مُحَمَّداًصلی الله علیه وآله رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ

وَتَمَّم بِهِ نِعْمَتَهُ وَخَتَمَ بِهِ أَنْبِياءَهُ وَأَرْسَلَهُ إِلَى النَّاسِ كافَّةً وَأَظْهَرَ مِنْ صِدْقِهِ ما أَظْهَرَ وَبَيَّنَ مِنْ آياتِهِ وَعَلاماتِهِ ما بَيَّنَ. ثُمَّ قَبَضَهُ‌صلى الله عليه وآله حَميداً فَقيداً سَعِيداً وَجَعَلَ الْأَمْرَ [مِنْ بَعْدِهِ إِلى أَخِيهِ وَابْنِ عَمِّهِ وَوَصِيِّهِ ووارِثِهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طالب‌عليه السلام، ثُمَّ إِلَى الأَوْصِياءِ مِنْ وُلْدِهِ واحِداً واحِداً، أَحْيا بِهِمْ دِينَهُ وَأَتَمَّ بِهِمْ نُورَهُ وَجَعَل بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ إِخْوانِهِمْ وَبَنِي عَمِّهِمْ وَالأَدْنَيْنِ فَالأَدْنَيْنِ مِنْ ذَوِی أَرْحامِهِمْ فُرْقاناً بَيِّناً يَعْرِفُ بِهِ الْحُجَّةُ مِنَ الْمَحْجُوجِ وَالإِمامُ مِنَ الْمَأْمُومِ. پرنـدگان را به او آمـوخت و فرمـانروایی هر چیزی را به او داد [یعنی حضـرت سلیمان‌علیه السـلام]. پس از این‌ها محمّـد را که سـلام و درود خداوند بر او و آلش باد، مبعوث فرمود و او را رحمت همه اهل عالم قرار داد. به واسطه او نعمتش را تمام کرد، و آمـدن انبیا را ختم نمود، و او را برای هـدایت همه مردم فرسـتاد، و از صـدق و درستی ادعـایش آنچه را خواست ظـاهر کرد، و آیـات و علامات صـداقتش را روشن و مبیّن ساخت. پس خداونـد روح مقـدّس او را قبض فرمود؛ در حـالی که حضـرتش پسـندیده، نعمتی از دست رفته و سعادتمند بود، آن‌گـاه امر ولایت و هـدایت را پس از او در وجود برادر، پسـر عمو، وصـی و وارثش علی بن ابی طالب‌علیه السـلام قرار داد. و پس از او به اوصـیای بعـدی یکی پس از دیگری سپرد، دینش را به واسطه ایشـان زنـده کرد، و نورش را به سـبب آن‌هـا تمـام کرد، و بین ایشان و برادران و پسـر عموها و نزدیکان و ذوی الارحام شان [فامیل شان]امتیازی روشن قرار داد، که به واسطه آن حجّت از غیر حجّت و امام از مأموم شناخته شود. بِأَنْ عَصَمَهُمْ مِنَ الذُّنُوبِ وَبَرَّأَهُمْ مِنَ الْعُيُوبِ وَطَهَّرَهُمْ مِنَ الدَّنَسِ وَنَزَّهَهُمْ مِنَ اللَّبْسِ وَجَعَلَهُمْ خُزّانَ عِلْمِهِ وَمُسْتَوْدِعَ حِكْمَتِهِ وَمَوْضِعَ سِرِّهِ وَأَيَّدَهُمْ بِالدَّلائِلِ وَلَوْ لا ذلِكَ لَكانَ النَّاسُ عَلى سَواءٍ وَلَادَّعى أَمْرَ اللَّهِ – عزّوجلّ – كُلُّ أَحَدٍ وَلَما عَرِفَ الْحَقَّ مِنَ الْباطِلِ وَلا الْعالِمَ مِنَ الْجاهِلِ. وَقَدْ ادَّعى هذَا الْمُبْطِلُ الْمُفْتَرى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ بِمَا ادَّعاهُ فَلا أَدْرى بِأَيَّةِ حالِهِ هِيَ لَهُ رَجاءَ أَنْ يَتِمَّ دَعواهُ، أَ بِفِقْهٍ فِي دِينِ اللَّهِ؟ فَوَاللَّهِ ما يَعْرِفُ حَلالاً مِنْ حَرامٍ وَلا يُفَرِّقُ بَيْنَ خَطاء وَصَوابٍ، أَمْ بِعِلْمٍ؟ فَما يَعْلَمُ حَقّاً مِنْ باطِلٍ وَلا مُحْكَماً مِنْ مُتَشابِهٍ وَلا يَعْرِفُ حَدَّ الصَّلاةِ به این‌که در برابر گنـاه و معصیت به ایشان مقام عصـمت داد، و از عیوب کوچک و بزرگ دورشان کرده، از پلیـدی و کثیفی پاک و طـاهر شـان سـاخته، و آن‌هـا را از لغزش پاکیزه کرده است. ایشان را خزانه‌دار علمش قرار داد، حکمتش را در وجود آن‌ها به ودیعه گـذارد، و آن‌ها را محل سـرّش گردانید، و با دلایل و معجزات تأیید شان فرمود. اگر غیر از این بود، مردم نیز با ایشان مساوی بودند و هر کسـی مدّعی ولایت امری می‌شد، و حقّ از باطل و عالم از جاهل شـناخته نمی‌شد. تحقیقاً این شخص که ادعایش باطل شده و بـه خداونـد افترا زده اسـت، ادعـایی کرده که در آن دورغ گفته است. من نمی‌دانم او به چه حـالت و دسـتاویزی امیـدوار است که ادعایش را ثابت کند. آیا به وسیله فقه و علمش در امر دین خدا [می‌خواهد ثابت کند که امام است]؟ به خدا قسم که او حلال را از حرام تشـخیص نمی‌دهد و فرق بین خطا و صواب را نمی‌داند. آیا به وسـیله علمش می‌خواهد ثابت کند؟ در حالی که نه به حقّ علم دارد نه به باطل، آیات محکم را از آیات متشابه تشـخیص نمی‌دهـد، و حـد نماز و حتی وقت آن را نمی‌داند. وَوَقْتَها، أَمْ بِوَرَعٍ؟ فَاللَّهُ شَهِيدٌ عَلى تَرْكِهِ الصَّلاةَ الْفَرْضَ أَرْبَعِينَ يَوماً يَزْعَمُ ذلِكَ لِطَلَبِ الشَعْوَذَةِ وَلَعَلَّ خَبَرَهُ قَدْ تَأَدِّى إِلَيْكُمْ وَهاتِيكَ ظُرُوفٌ مُسْكِرَةٌ مَنْصُوبَةٌ وَآثارُ عِصْيانِهِ للَّهِ – عزّوجلّ – مَشْهُورَةٌ قائِمَةٌ، أَمْ بِآيَةٍ؟ فَلْيَأْتِ بِها، أَمْ بِحُجَّةٍ؟ فَلْيُقِمْها، أَمْ بِدَلالَةٍ؟ فَلْيَذْكُرْها. قالَ اللَّهُ – عزّوجلّ – فِي كِتابِهِ: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ حم تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ * ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى وَ الَّذِينَ كَفَرُوا عَمَّا أُنْذِرُوا مُعْرِضُونَ * قُلْ أَرَأَيْتُمْ مـا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ آیا به واسـطه تقوایش ثابت می‌کند؟ و خداوند شاهد است که او چهل روز نماز واجبش را ترک کرد، به خیال این‌که با این عمل، شعبده باز شود، شاید خبرش به شـما هم رسـیده باشد. و همچنین خبر ظروف مسکری که خود او کار گذاشته [شرب خمر می‌کرده] و آثار عصیان و طغیانش در برابر خداوند تبارک تعالی که مشهور و معروف است. آیا معجزه‌ای دارد؟ پس باید بیاورد. آیا حجّت و برهانی دارد؟ پس باید اقامه کنـد. آیا دلیلی دارد؟ پس بایـد بیان نمایـد. خداوند متعال در کتاب عزیزش قرآن کریم می‌فرماید: «به نام خداوند بخشـنده مهربان، حم [حامیم فرسـتادن و نازل کردن این قرآن عظیم از جانب خداوند مقتدر و حکیم است. ما آسمان‌ها و زمین و آنچه بین آن‌هاست را جز به حقّ [و برای حکمت و مصلحت خلق]و جز در وقت معیّن نیافریده ایم، ولی آنان که کافرند از هر چه پند و اندرز شان کنند

و بیم شان می‌دهند روی می گردانند. بگو: جز خدا همه آن بت‌هایی که به خدایی می‌خوانید به من نشان دهید که آیا در زمین الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْکٌ فِی السَّماواتِ ائْتُونِی بِکِتابٍ مِنْ قَبْلِ هذا أَوْ أَثارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ * وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ یَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لایَسْتَجِیبُ لَهُ إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ وَ هُمْ، عَنْ دُعائِهِمْ غافِلُونَ * وَ إِذا حُشِرَ النَّاسُ کانُوا لَهُمْ أَعْداءً وَ کانُوا بِعِبادَتِهِمْ کافِرِینَ» فَالْتَمِسَ تَوَلَّی اللَّهُ تَوفِیقَکَ مِنْ هذَا الظَّالِمِ ما ذَکرْتُ لَکَ وَأَمتَحِنْهُ وَسَلْهُ عَنْ آیَةٍ مِنْ کِتابِ اللَّهِ یُفَسِّرُها أَوْ صَلاةٍ فَرِیضَةٍ یُبَیِّنُ حُدُودَها وَما یَجِبُ فِیها لِتُعْلَمَ حالَهُ وَمِقْدارَهُ وَیَظْهَرُ لَکَ عوارَهُ وَنُقْصانَهُ وَاللَّهُ حَسِیبُهُ. حَفِظَ اللَّهُ الْحَقَّ عَلی أَهْلِهِ وَأَقَرَّهُ فِی مُسْتَقَرِّهُ وَقَدْ أَبَی اللَّهُ – عزّوجلّ – أَنْ تَکُونَ الْإِمامَةُ فِی چیزی آفریده‌اند؟ یا با خداوند در خلقت آسمان‌ها شریکند؟ از کتب آسمانی پیشین دلیلی بر خدایی بت‌ها دارید؟ یا کمترین اثر و نشانه‌ای بر درستی عقیده شرک یافته‌اید؟ اگر راست می گویید برای من بیاورید. و کیست گمراه تر از آن که جز خدا کسی را بپرستد که هیچ در حوایج او تا قیامت اجابتش نکند، و از هر چه بخواند شان بی‌خبر باشند. و چون در قیامت، خلق محشور شوند، آنجا معبودان باطل با مشرکان، دشمن محشور شده و از پرستش آن‌ها بیزارند.» (۱۶۶) بنابراین از خداوند متعال در برابر این ظالم [جعفر کذاب] طلب توفیق کن و آنچه را که برای تو ذکر کردم بخواه و او را امتحان کن و مثلاً از تفسیر آیه‌ای از کتاب خدا، یا تعیین حدود نماز واجب و آنچه که در آن واجب است از او بپرس تا این‌که حال و اندازه علم او را بدانی و عیب و ایراد و نقصانش برایت روشن شود و خداوند حساب او را می‌رسد. خداوند حقّ را بر اهلش حفظ می کند و آن را در محل و قرارگاهش مستقر می‌فرماید، و خداوند عزّوجلّ إبا دارد که امامت را پس از حسن و حسین‌علیهما السلام أَخَوَیْنِ بَعْدَ الْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ‌علیهما السلام وَإِذا أَذنَ اللَّهُ لَنا فِی الْقَوْلِ ظَهَرَ الْحَقُّ وَاضْمَحَلَّ الباطِلُ وَانْحَسَرَ عَنْکُمْ وَإِلَی اللَّهِ أَرْغَبُ فِی الْکِفایَةِ وَجَمِیلِ الصُّنْعِ وَالْوِلایَةِ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَکِیلُ وَصَلَّی اللَّهُ عَلی مُحَمَّدٍ وآلِ مُحَمَّدٍ. ۲۴۷ – وأخبرنی جماعة، عن جعفر بن محمّد بن قولویه وأبی غالب الزراریّ (وغیرهما)، عن محمّد بن یعقوب الکلینی، عن إسحاق بن یعقوب قال: سألت محمّد بن عثمان العمری‌رحمه الله أن یوصل لی کتاباً قد سألت فیه عن مسائل أشکلت علیّ، فورد التوقیع بخط مولانا صاحب الدارعلیه السلام: أَمّا ما سَأَلْتَ عَنْهُ أَرْشَدَ اللَّهُ وَثَبَّتَکَ مِنْ أَمْرِ الْمُنْکِرِین لِی مِنْ أَهْلِ بَیْتِنا وَبَنِی عَمِّنا، فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَیْسَ بَیْنَ اللَّهِ – عزّوجلّ – وَبَیْنَ أَحَدٍ قَرابَةٌ وَمَنْ أَنْکَرَنِی فَلَیْسَ مِنِّی وَسَبِیلُهُ سَبِیلُ ابْنُ نُوحٍ‌علیه السلام. در دو برادر قرار دهد. زمانی که خداوند به ما در سخن گفتن اجازه دهد، حقّ ظاهر و باطل نابود می‌شود و این امر برای شما معلوم و ظاهر می گردد. و به جهت [طلب] کفایت و نیکویی و زیبایی صنع و خلقت و ولایت به خداوند توجّه می کنم و خدا هم برای ما کافی، و او بهترین وکیل است. سلام و صلوات خداوند برمحمّد و آل محمّد باد. ۳ / ۲۴۷ – اسحاق بن یعقوب گفته است: از محمّد بن عثمان عمری‌رحمه الله درخواست کردم تا نامه‌ای را که در آن از مسائلی که مورد اشکالم بود سؤال کرده بودم را [به حضرت حجّت‌علیه السلام]برساند. پس توقیع شریف به خط مولی صاحب الزمان‌علیه السلام وارد شد – به این ترتیب – که: امّا آنچه را که پیرامون اشخاص از اهل بیت ما و پسر عمو هایی که منکر امامت من هستند، سؤال کرده‌ای – خداوند تو را ارشاد کرده و ثابت قدم بفرماید – بدان که بین خداوند عزّوجلّ و احدی قرابت و نزدیکی و فامیلی وجود ندارد و کسی که منکر [ولایت و امامت] من باشد، از ما نیست و راهش همان راه و روش پسر نوح‌علیه السلام است. وَأَمّا سَبِیلُ عَمِّی جَعْفَرَ وَوُلْدِهِ، فَسَبِیلُ إِخْوَةِ یُوسُفَ عَلی نَبِیِّنا وَآلِهِ وَعَلَیْهِ السَّلامُ. وَأَمَّا الْفُقّاعُ فَشُرْبُهُ حَرامٌ وَلا یَأْسَ بِالشَّلْماب. وَأَمّا أَمْوالُکُمْ فَما نُقَبِّلُها إِلّا لِتُطَهِّرُوا فَمَنْ شاءَ فَلْیَصِلْ وَمَنْ شاءَ فَلْیَقْطَعْ فَما آتانَا اللَّهُ خَیْرٌ مِمّا آتاکُمْ. وَأَمّا ظُهُورُ الْفَرَجِ فَإِنَّهُ إِلَی اللَّهِ – عزّوجلّ – کَذِبَ الْوَقّاتُونَ. وَأَمّا قَوْلُ مَنْ زَعَمَ أَنَّ الْحُسَیْنَ‌علیه السلام لَمْ یُقْتَلْ فَکُفْرٌ وَتَکْذِیبٌ وَضِلالٌ. وَأَمّا الْحَوادِثُ الْواقِعَةُ فَارْجِعُوا فِیها إِلی رُواةِ حَدِیثِنا، فَإِنَّهُمْ حُجَّتِی عَلَیْکُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ (عَلَیْکُمْ). وَأَمّا مُحَمَّدُ بْنُ عثمانَ الْعَمْرِیّ‌رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ وَعَنْ أَبِیهِ مِنْ قَبْلُ، فَإِنَّهُ ثِقَتِی وَکِتابُهُ کِتابِی. و امّا راه و روش عمویم جعفر و فرزندانش، همان راه و روش برادران یوسف‌علیه السلام است. و امّا فقاع [آب جو مسکر]؛ نوشیدنش حرام است، ولی شربتی که از شلغم پخته می گیرند، اشکال ندارد. و امّا اموال شما؛ ما آن‌ها را قبول نمی کنیم مگر این‌که خودتان پاك و طاهر شوید، پس هر کس خواست، [به وسیله پاك کردن مالش خودش را به ما]وصل می کند و هر کس که خواست قطع می کند،

و آنچه را كه خداوند به ما عطا كرده بهتر از آنى است كه به شما داده است. و امّا ظهور فرج؛ تحقيقاً مربوط به خداوند عزّوجلّ است، كسانى كه وقت ظهور و فرج را تعيين مى‌كنند دروغگو هستند. و امّا اعتقاد كسى كه گمان مى‌كند حسين‌عليه السلام كشته نشده؛ چنين كسى كافر است و دروغ گفته و در گمراهى است. و امّا حوادثى كه در آينده واقع مى‌شوند؛ در آنها [و براى پيدا كردن هدايت] به راويان حديث ما مراجعه كنيد. چون آنها حجّت من بر شما هستند و من حجّت خدا بر شما هستم. و امّا محمّد بن عثمان عمرىّ كه خدا از او و پدرش راضى باشد؛ او مورد اعتماد من بوده و نامه‌اش نامه من است. وَأَمّا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيارَ الأَهْوازِيِّ فَسَيُصْلِحُ اللَّهُ قَلْبَهُ وَيُزِيلُ عَنْهُ شَكَّهُ. وَأَمّا ما وَصَلْتَنا بِهِ فَلا قَبُولَ عِنْدَنا إِلّا لِما طابَ وَطَهُرَ وَثَمَنُ الْمُغَنِّيَةِ حَرامٌ. وَأَمّا مُحَمَّد بْنُ شاذانَ بْنَ نعيم فَإِنَّهُ رَجُلٌ مِنْ شِيعَتِنا أَهْلَ الْبَيْتِ. وَأَمّا أَبُوالخطّاب مُحَمَّدُ بْنُ (أَبِى) زَيْنَبِ الأَجْدَعِ [فَإِنَّهُ مَلْعُونٌ وَأَصْحابُهُ مَلْعُونُونَ، فلا تُجالِسْ أَهْلَ مَقالَتِهِمْ وَإِنِّى مِنْهُمْ بَرِىءٌ وَآبائى‌عليهم السلام مِنْهُمْ بُرَآءُ. وَأَمّا الْمُتَلَبِّسُونَ بِأَمْوالِنا فَمَنِ اسْتَحَلَّ مِنْها شَيْئاً فَأَكَلَهُ فَإِنَّما يَأْكُلُ النِّيرانَ. وَأَمّا الْخُمْسُ فَقَدْ أُبِيحُ لِشِيعَتِنا وَجَعَلُوا مِنْهُ فِى حِلّ إِلى وَقْتِ ظُهُورِ أَمْرِنا لِتَطِيبَ وِلادَتُهُمْ وَلا تَخبُثُ. و امّا محمّد بن على بن مهزيار اهوازى؛ خداوند به زودى قلب او را اصلاح و شكّش را از بين مى‌برد. و امّا اموالى را كه به ما رسانيدى؛ مورد قبول ما نيست مگر آنچه راكه پاك و طاهر باشد و پول زن ترانه خوان [آوازه خوان]حرام است. و امّا محمّد بن شاذان بن نعيم؛ او مردى از شيعيان ما اهل بيت است. و امّا ابو خطّاب محمّد بن ابى زينب اجدع؛ او و اصحابش ملعون هستند، پس با همفكران آنها مجالست نكن، من از آنها بيزارم و پدرانم عليهم السلام نيز از آنها برى و بيزار بودند. امّا كسانى كه از اموال ما استفاده مى‌كنند؛ اگر چيزى از آن را براى خودشان حلال بدانند و بخورند، آتش جهنم را خورده‌اند. و امّا خمس؛ تحقيقاً براى شيعيانمان مباح شده و [استفاده ازآن] براى آنها تا وقت ظهور و قيام ما حلال قرار داده شده است. به اين دليل كه ولادتشان پاك باشد و خبيث نشوند [يعنى حلال زاده باشند.] وَأَمّا نِدامَةُ قَوْمٍ قَدْ شَكُّوا فِى دِينِ اللَّهِ عَلى ما وَصَلُونا بِهِ، فَقَدْ أَقَلْنا مَنِ اسْتَقالَ وَلا حاجَةَ لَنا فِى صِلَةِ الشّاكِينَ. وَأمّا عِلَّةُ ما وَقَعَ مِنَ الْغَيْبَةِ فَإِنَّ اللَّهَ - عزّوجلّ - يَقُولُ: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْياءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ» إِنَّهُ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنْ آبائِى إِلَّا وَقَدْ وَقَعَتْ فِى عُنُقِهِ بَيْعةٌ لِطاغِيةِ زَمانِهِ، وَإِنِّى أَخْرُجُ حِينَ أَخْرُجُ وَلا بَيْعَةَ لِأَحَدٍ مِنَ الطَّواغِيتِ فِى عُنُقِى. وَأَمّا وَجْهُ الْإِنْتِفاعِ فِى غَيْبَتِى فَكَالْإِنْتِفاعِ بِالشَّمْسِ إِذا غَيَّبْتْها عَنِ الأَبْصارِ السَّحابُ وَإِنِّى لأَمانٌ لِأَهْلِ الأَرضِ كَما أَنَّ النُّجُومَ أَمانٌ لِأَهلِ السّماءِ، فَاغْلِقُوا [أَبوابَ السُّؤالِ عمّا لا يَعْنِيكُمْ امّا ندامت و پشيمانى عدّه‌اى كه در دين خدا شكّ كرده‌اند و اين‌كه آنچه را به ما رسانده‌اند [در حقانيت ما مشكوك هستند]اگر آنها مى‌خواهند اقاله كنند، ما هم اقاله(۱۶۷) مى‌كنيم و نيازى به صله افراد مردّد نداريم. امّا علّت آنچه كه از غيبت واقع شده است؛ پس خداوند تبارك و تعالى مى‌فرمايد: «اى كسانى كه ايمان آورده‌ايد از امورى كه اگر براى شما ظاهر شود بد تان مى‌آيد سؤال نكنيد.» (۱۶۸) هيچ كدام از پدران من نبوده‌اند مگر اين‌كه در گردنشان بيعت طاغوت زمانشان بوده است [به جهت اين‌كه ايشان مأمور به تقيّه بوده‌اند]. ولى من وقتى قيام كنم، بيعت هيچ يك از طواغيت به عهده‌ام نيست. و امّا چگونگى استفاده و فيض بردن از وجودم در زمان غيبت، نظير انتفاع و استفاده بردن از خورشيد است زمانى كه به وسيله ابرها از چشم‌ها غايب مى‌شود. من امان اهل زمين هستم، همچنان كه ستارگان، امان اهل آسمان هستند، پس درهاى سؤال را از وَلا تَتَكَلَّفُوا عَلى ما قَدْ كُفِيتُمْ، وَأَكْثِرُوا الدُّعآءَ بِتَعْجِيلِ الفَرَجِ فَإِنَّ ذلِكَ فَرَجُكُمْ وَالسَلامُ عَلَيكَ يا إسحاقَ بْنَ يَعْقُوبَ وَعلى مَنِ اتَّبَعَ الهُدى ۲۴۸ - وأخبرنا الحسين بن إبراهيم، عن أبى العباس أحمد بن علىّ بن نوح، عن أبى نصر هبة اللَّه بن محمّد الكاتب قال: حدّثنى أبوالحسن أحمد بن محمّد بن تربك الرهاوى قال: حدّثنى أبوجعفر محمّد بن علىّ بن الحسين بن موسى بن بابويه أو قال أبوالحسن (علىّ بن) أحمد الدلّال القمّى: قال: إختلف جماعة من الشيعة فى أنّ اللَّه - عزّوجلّ - فوّض إلى الأئمّة‌صلى الله عليه وآله أن يخلقوا أويرزقوا؟ فقال: قوم هذا محال لا يجوز على اللَّه تعالى، لأنّ الأجسام لا يقدر على خلقها غير اللَّه - عزّوجلّ - وقال آخرون: بل اللَّه تعالى أقدر الأئمّة على ذلك وفوّضه إليهم فخلقوا ورزقوا وتنازعوا فى ذلك تنازعاً شديداً. چيزى كه سودى براى شما ندارد ببنديد، و بر آنچه كه موظف نيستيد خود را به زحمت نيندازيد. براى تعجيل در فرجم بسيار دعا كنيد كه همان فرج شماست. سلام بر تو اى اسحاق بن يعقوب و بر هر

کسی که از هدایت تبعیت کند. ۴ / ۲۴۸ - محمّد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه یا ابوالحسن علی بن احمد دلّالی قمی یکی از این دو نفر گفته است: تعدادی از شیعیان درباره این‌که خداوند متعال خلق کردن و روزی دادن را به ائمّه‌علیهم السلام تفویض [و واگذار] کرده است یا نه، اختلاف کردند. عدّه‌ای گفتند: این امر محال است و بر خداوند متعال جایز نیست که این کار را انجام دهد، چون فقط خداوند می‌تواند اجسام را خلق کند و عدّه‌ای هم گفتند: خود خداوند تعالی ائمّه را بر این کار قادر می‌فرماید و به ایشان تفویض می‌فرماید، لذا ایشان [به قدرت و اذن الهی] خلق می‌کنند و رزق می‌دهند. به هر حال اختلاف و نزاع بسیار شدیدی در این مورد به وجود آمد. فقال قائل: ما بالکم لا ترجعون إلی أبی جعفر محمّد بن عثمان العمریّ فتسألونه عن ذلک فیوضح لکم الحقّ فیه، فإنّه الطریق إلی صاحب الأمر عجّل اللّه فرجه، فرضیت الجماعة بأبی‌جعفر وسلّمت وأجابت إلی قوله، فکتبوا المسألة وأنفذوها إلیه، فخرج إلیهم من جهته توقیع نسخته: «إنَّ اللّهَ تَعالی هُوَ الَّذِی خَلَقَ الأَجْسامَ وَقَسَّمَ الأَرْزاقَ، لِأَنَّهُ لَیسَ بِجِسْمٍ وَلا حالٍ فِی جِسْمٍ، لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ العَلَیمُ، وَأَمَّا الأَئِمَۀُعلیهم السلام فَإِنَّهُمْ یَسْأَلُونَ اللّهَ تَعالی فَیَخْلُقُ وَیَسْأَلُونَهُ فَیَرْزُقُ، إِیجاباً لِمَسأَلَتِهِمْ وَإِعْظاماً لِحَقِّهِمْ». ۲۴۹ - وبهذا الإسناد، عن أبی نصر هبة اللّه بن محمّد بن بنت أمّ کلثوم بنت أبی جعفر العمریّ قال: حدّثنی جماعة من بنی نوبخت، منهم أبوالحسن بن کثیر النوبختی‌رحمه الله، در این میان کسی گفت: چرا به ابی جعفر محمّد بن عثمان عمریّ [نایب خاص حضرت] مراجعه نمی‌کنید و در این باره از او سؤال نمی‌کنید؟ تا این‌که برایتان عقیده حقّ را روشن کند، چون او طریق رسیدن به صاحب الامر - عجل‌اللّه فرجه - است. همگی به مراجعه به ابی جعفر رضایت داده و دعوت او را اجابت کردند، بنابراین مسأله را نوشته و برایش فرستادند. از ناحیه مقدسه برایشان توقیع خارج شد که به این ترتیب است: تحقیقاً خداوند تبارک و تعالی است که اجسام را خلق کرده و ارزاق را تقسیم کرده است، به جهت این‌که نه جسم است و نه در جسمی حلول کرده، چیزی شبیه او نیست و شنونده و داناست. و امّا امامان‌علیهم السلام پس ایشان از خداوند مسألت می‌کنند و حقّ تعالی خلق می‌کند، و آن‌ها می‌خواهند و خداوند رزق می‌دهد. یعنی خداوند به خاطر بزرگی حقّ ایشان درخواستشان را اجابت می‌فرماید. ۵ / ۲۴۹ - ابو نصر هبة اللّه بن محمّد نوه دختری امّ کلثوم دختر ابی جعفر عمری وحدّثنی به أمّ کلثوم بنت أبی‌جعفر محمّد بن عثمان العمریّ‌رضی الله عنه أنّه حمل إلی أبی [جعفر]رضی الله عنه فی وقت من الأوقات ما ینفذه إلی صاحب الأمرعلیه السلام من قم ونواحیها. فلمّا وصل الرسول إلی بغداد ودخل إلی أبی جعفر وأوصل إلیه ما دفع إلیه وودّعه وجاء لینصرف قال له أبوجعفر: قد بقی شیء ممّا استودعته فأین هو؟ فقال له الرجل: لم یبق شیء یا سیّدی فی یدی إلّا وقد سلّمته، فقال له أبوجعفر: بلی قد بقی شیء فارجع إلی ما معک وفتّشه وتذکّر ما دفع إلیک. فمضی الرجل، فبقی أیّاماً یتذکّر ویبحث ویفکّر فلم یذکر شیئاً ولا أخبره من کان فی جملته، فرجع إلی أبی جعفر فقال له: لم یبق شیء فی یدی ممّا سلّم إلیّ (وقد حملته) إلی گفته: تعدادی از بنی نوبخت از جمله ابوالحسن بن کثیر نوبختی رحمه الله حدیث را برای من نقل کرده‌اند و همچنین خود امّ کلثوم هم حدیث را نقل کرده است: زمانی از شهر قم و نواحی آن، اموالی برای ابی جعفر رحمه الله آورده شد تا این‌که به محضر مبارک حضرت صاحب الامرعلیه السلام رسانده و تسلیم امام کند. پیک به بغداد رسید و اموال را به ابی جعفر رساند، وقتی که با او خداحافظی کرد و خواست به قم برگردد، ابوجعفر به او گفت: چیزی از اموالی که به تو سپرده شده است باقی مانده و به من ندادی، آن چیز کجاست؟ فرستاده گفت: ای آقای من! هر چه که در دست من بود به شما سپردم و چیزی باقی نمانده است. ابو جعفر به او گفت: بلکه چیزی مانده است، برگرد و بار و بُنه‌ات را خوب بگرد، آنچه که به تو داده شده را پیدا می‌کنی. فرستاده رفت، چند روز از این ماجرا گذشت، در این مدّت کاملاً فکر و جست و جو کرد ولی چیزی به یادش نیامد، و کسی هم از رفقا و همراهانش خبر خاصی به او ندادند، بنابراین به نزد ابی جعفر برگشت و به او گفت: در دست من چیزی نمانده، هر چه که به من تسلیم شده بود به خدمت شما ارائه حضرتک، فقال له أبوجعفر: فإنّه یقال: لک الثوبان السردانیّان اللّذان دفعهما إلیک فلان بن فلان ما فعلا؟ فقال له الرجل: إی واللّه یا سیّدی لقد نسیتهما حتّی ذهبا عن قلبی ولست أدری الآن أین وضعتهما، فمضی الرجل، فلم یبق شیء کان معه إلّا فتّشه وحلّه وسأل من حمل إلیه شیئاً من المتاع أن یفتّش

ذلـك فلم يقف لهمـا على خبر، فرجع إلى أبى جعفر (فـأخبره). فقـال له أبوجعفر: يقـال لـك إمض إلى فلاـن بن فلاـن القطّان الّـذى حملت إليه العـدلين القطن فى دار القطن، فافتق أحـدهما وهو الّذى عليه مكتوب كذا وكذا فإنّهما فى جانبه، فتحيّر الرجل ممّا أخبر به أبوجعفر، ومضـى لوجهه إلى الموضع، ففتق العـدل الّذى قال له: افتقه، فإذا الثوبان فى جانبه قد اندسّا مع القطن فأخذهما وجاء (بهما) إلى أبى جعفر، فسلّمهما إليه كردم. ابو جعفر گفت: چنين گفته مى‌شود كه دو طاقه پارچه سردانى كه فلانى به تو داده است، نزد تو مى‌باشـد، آن‌هـا چطور شدنـد؟ آن مرد گفت: بله، اى آقـاى من! به خـدا قسم كه آن‌ها را فراموش كرده و از خاطرم رفته بود و الآن نمى‌دانم كه آن‌ها را كجا گذاشـته‌ام. مرد رفت و همه وسايلش را تفتيش كرد و از كسانى كه چيزى به آن‌ها داده بود خواهش كرد كه اموال و وسايل را جست و جو كننـد، امّا خبر از دو طاقه پارچه سـردانى نشـد. بعـد برگشت و ماجرا را به اطلاع ابى جعفر رساند، ابى جعفر گفت: به تو گفته مى‌شود كه برو نزد فلان پنبه فروش كه دو عـدل پنبه برايش به انبار پنبه بردى، يكى از آن‌ها را كه فلان نوشـته روى آن است بـاز كن، دو طـاقه پـارچه مورد بحث همانجـا هسـتند. از اين‌كه ابوجعفر از اين مسـأله اطلاـع داشت و به او هم گفت، متحيّر و متعجب شد، و به آنجا كه پنبه فروشـى بود رفت، و همان عدل پنبه‌اى را كه ابوجعفر گفته بود باز كرد، و ديد كه دو پـارچه لبـاس را در گوشه آن مخفى كرده بود. پارچه ها را به خـدمت ابوجعفر آورده و به او تسـليم كرده و گفت: اين دو پارچه را وقال له: لقد نسيتهما لأنّى لمّا شددت المتاع بقيا، فجعلتهما فى جانب العدل ليكون ذلك أحفظ لهما. وتحدّث الرجل بما رآه وأخبره به أبو جعفر عن عجيب الأمر الّذى لا يقف إليه إلّا نبىّ أو إمام من قبل اللّٰه الّذى يعلم السرائر وما تخفى الصدور، ولم يكن هذا الرجل يعرف أباجعفر وإنّما أنفذ على يده كما ينفذ التجّار إلى أصحابهم على يد من يثقون به، ولا كان معه تذكرة سلّمها إلى أبى جعفر ولا كتاب، لأنّ الأمر كان حادّاً (جداً) فى زمان المعتضد، والسيف يقطر دماً كما يقال، وكان سرّاً بين الخاصّ من أهل هذا الشأن وكان ما يحمل به إلى أبى جعفر لا يقف من يحمله على خبره ولا حاله وإنّما يقال: امض إلى موضع كـذا وكذا، فسـلّم ما معك فراموش كرده بودم، به خاطر اين‌كه وقتى بارها را ميبسـتم اين‌ها باقى ماندند، لذا در كنار عدل پنبه گذاشتم تا محفوظ بمانند. بعد از اين ماجرا مرد آنچه را كه ديـد بود و ابوجعفر به او اطلاـع داده بود را براى ديگران نقـل مى‌كرد كه اين امر عجيبى است كه فقـط پيـامبر و امـام از جانب خداوند به آن آگاهى دارند كه عالم به همه غيب ها است و به آنچه كه در سـينه‌ها مخفى شده است علم و آگاهى دارد. اين درحـالى است كه اين مرد قبلاًـ ابـاجعفر را نمى‌شـناخت، و شـناختش در اين حـدّ بود كه توسط او اموالى را براى ابا جعفر فرسـتاده بودنـد، درست مثـل تجـار كه به وسـيله كسـى كه مورد اطمينـان آن‌هاست اموالى را براى يكـديگر مى‌فرسـتند. علاوه براين، نامه يا فهرست اموال را هم به او ندادنـد كه به ابوجعفر بدهـد، چرا كه در زمان معتضد عباسـى اين كار بسيار خطرناك بود و چنانچه نقل شده از شمشـير عباسـيان خون مى‌چكيد، و اين‌گونه مسائل اسرارى بود كه نزد خاصان از اهل اين مقام بود، و هر كس كه اموالى را براى ابوجعفر مى‌برد، بر حقيقت و كمّ و كيف آن اموال به طور دقيق مطلع نمى‌شـد، فقـط به او گفته مى‌شـد كه اين مـال را به فلان نقطه ببر و به دست فلاـن شـخص برسان، بـدون (من) غير أن يشـعر بشـىء ولا يـدفع إليه كتاب، لئلّا يوقف على ما تحمله منه. ۲۵۰ - وأخبرنى جماعـة، عن أبى جعفر محمّـد بن علىّ بن الحسين قال: أخبرنا علىّ بن أحمـد بن موسـى الـدقّاق ومحمّد بن أحمد السـنانى والحسـين بن إبراهيم بن أحمـد بن هشام المؤدّب، عن أبى الحسـين محمّـد بن جعفر الأسـدى الكوفى‌رضـى الله عنه أنّه ورد عليه فيما ورد من جواب مسائله، عن محمّـد بن عثمان العمرىّ‌قـدس سـره: وَأَمّا ما سَأَلْتَ عَنْهُ مِنَ الصَّلاَةِ عِنْدَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَعِنْدَ غُرُوبِها، فَلَئِنْ كانَ كَما يَقُولُ النّاسُ: إنَّ الشَّمْسَ تَطْلُعُ بَيْنَ قَرْنَى شَـيْطانَ وَتَغْرِبُ بَيْنَ قَرْنَى شَـيْطانَ، فَما أَرْغَمَ أَنْفَ الشَّيطانَ بِشَىءٍ أَفْضَلَ مِنَ الصَّلاةِ، فَصَلِّها وَأَرْغِمْ [أَنْفَ الشَّيطانَ. ۲۵۱ - [و] قال أبوجعفر بن بابويه فى الخبر الّـذى روى فيمن أفطر يوماً فى شـهر رمضان متعمّداً أنّ عليه ثلاـث كفّـارات: فـإنّى أفتى به فيمن أفطر بجماع محرّم عليه أو بطعام محرّم اين‌كه او را به جزئيات اموال آگاه كننـد و يا نامه‌اى به او بدهند، تا اين‌كه او به حقيقت آنچه كه حمل مى‌كند پى نبرد [كه براى حضـرت حجّت‌عليه السـلام است]. ۶ / ۲۵۰ - اين خبر از ابو الحسـين محمّـد بن جعفر اسـدى كوفى رحمه الله است كه در جواب مسائلى كه از محمّـد بن عثمان عمرى قـدس سـره پرسـيده بود

می‌باشد و بخشی از جواب كه وارد شده، اين بود: امّا آنچه كه در مورد نماز به هنگام طلوع و غروب خورشيد پرسيده بودی؛ پس اگر همان طور كه مردم می‌گويند باشد كه خورشيد بين دو شاخ شيطان طلوع و غروب می‌كند، پس هيچ چيزی دماغ شيطان را به خاك نمی‌مانـد كه بالاتر و افضل از نماز باشد؛ لذا در آن اوقات نماز بخوان و دماغ او را به خاك مذلّت بمال. ۷ / ۲۵۱ – ابو جعفر ابن بابويه در خبری كه روايت شده مبنی بر اين‌كه اگر كسی در ماه مبارك رمضان عمداً افطار كند، هر سه كفاره(۱۶۹) به عهده او هست و بايد انجام دهد گفته است: عليه، لوجود ذلك فی روايات أبی الحسين الأسدی فيما ورد عليه من الشيخ أبی جعفر بن عثمان العمری رضی الله عنه. ۲۵۲ – أخبرنی جماعة، عن أبی محمّد هارون، عن أبی علیّ محمّد بن همام قال أبوعلیّ: وعلی خاتم أبی جعفر السّمان‌رضی الله عنه لا إله إلّا اللّه الملك الحقّ المبين، فسألته عنه فقال: حدّثنی أبومحمّد يعنی صاحب العسكرعليه السلام، عن آبائه‌عليهم السلام (أنّهم) قالوا: كان لفاطمة‌عليها السلام خاتم فصّه عقيق، فلمّا حضرتها الوفاة دفعته إلی الحسن‌عليه السلام، فلمّا حضرته الوفاة دفعه إلی الحسين‌عليه السلام. قال الحسين‌عليه السلام: فاشتهيت أن أنقش عليه شيئاً، فرأيت فی النوم المسيح عيسی بن مريم علی نبيّنا وآله و عليه‌السلام، فقلت له: يا روح اللّه ما أنقش علی خاتمی هذا؟ قال: انقش عليه لا إله إلّا اللّه الملك الحقّ المبين، فإنّه أوّل التوراة وآخر الإنجيل. من بر اساس اين‌كه اين مسأله در روايات ابی الحسين اسدی كه توسط شيخ ابی جعفر [محمّد بن عثمان عمری از طرف حضرت حجّت۷] برايش وارد شده بود، فتوی می‌دهم كه هر سه كفاره در مورد كسی است كه با جماع حرام يا غذای حرام افطار كرده باشد. ۸ / ۲۵۲ – ابو علی محمّد بن همام می‌گويد: روی انگشتری ابی جعفر سمان رحمه الله [نايب دوم امام] نوشته شده بود: خدايی جز خداوند متعال كه به حقّ مالك و سلطان آشكار و مقتدر عالم است، نيست. علّت اين امر را از او پرسيدم، گفت: ابومحمّد امام حسن عسكری‌عليه السلام از پدران بزرگوارش‌عليهم السلام نقل فرمودند كه حضرت فاطمه‌عليها السلام انگشتری داشتند كه نگين آن عقيق بود، زمانی كه شهادت حضرت فرا رسيد انگشتری را به حسن‌عليه السلام سپردند، وقتی كه زمان شهادت ايشان رسيد آن را به حسين‌عليه السلام سپردند و امام حسين‌عليه السلام فرمودند: دوست داشتم كه چيزی روی آن بنويسم و نقشی ايجاد كنم كه در خواب حضرت مسيح، عيسی بن مريم كه بر پيامبر و آلش و مسيح سلام و صلوات باد را ديدم. به او گفتم: ای روح اللّه! روی اين انگشتری چه چيزی را نقش كنم؟ گفت: اين جمله را نقش كن «لا اله إلّا اللّه الملك الحقّ المبين» كه اولين جمله تورات و آخرين جمله انجيل است. ۲۵۳ – وأخبرنا جماعة، عن أبی محمّد الحسن بن حمزة بن علیّ بن عبد اللّه بن محمّد بن الحسن بن الحسين بن علیّ بن الحسين بن علیّ بن أبی طالب‌عليهم السلام قال: حدّثنا علیّ بن محمّد الكلينی قال: كتب محمّد بن زياد الصيمریّ يسأل صاحب الزّمان عجل اللّه فرجه كفناً يتيمّن بما يكون من عنده، فورد إنّك تحتاج إليه سنة إحدی وثمانين فمات رحمه اللّه فی [هذا] الوقت الّذی حدّه وبعث إليه بالكفن قبل موته بشهر. ۲۵۴ – وأخبرنی جماعة، عن أحمد بن محمّد بن عياش قال: حدّثنی ابن مروان الكوفی قال: حدّثنی ابن أبی سورة قال: كنت بالحائر زائراً عشيّة عرفة فخرجت متوجّهاً علی طريق البرّ، فلمّا انتهيت [إلی المسنّاة جلست إليها مستريحاً، ثمّ قمت أمشی وإذا رجل علی ظهر الطّريق فقال لی: هل لك فی الرفقة؟ فقلت: نعم فمشينا معاً يحدّثنی وأحدّثه وسألنی عن حالی، فأعلمته أنّی مضيّق لا شیء معی ولا فی يدی، فالتفت إلیّ فقال لی: إذا دخلت الكوفة فائت [دار] أباطاهر الزراریّ فأقرع عليه بابه، فإنّه سيخرج إليك وفی ۹ / ۲۵۳ – محمّد بن زياد صيمری در نامه‌ای از حضرت صاحب الزمان‌عليه السلام برای تيمن و تبرك، كفنی درخواست كرد، جواب آمد: شما در سال هشتاد و يكم به كفن محتاج خواهی شد، [محمّد بن زياد] در همان سالی كه حضرت فرموده بودند از دار دنيا رفت و يك ماه پيش از آن كفنی برای او رسيد. ۱۰ / ۲۵۴ – ابن ابی سوره گفته: در شب عرفه قبر مطهر حضرت سيّد الشهداعليه السلام را زيارت كردم، بعد از بيرون آمدن از حرم به سمت بيابان به راه افتادم تا اين‌كه به آب راهی رسيدم، و در آنجا برای استراحت نشستم، سپس برخاستم كه راه بيفتم، ناگهان مردی را سر راه ديدم، او به من گفت: آيا مايل به رفاقت و همراهی هستی؟ گفتم: بله. پس با هم همراه شديم. مشغول صحبت شده و از حال و احوال من پرسيد، من هم او را از تنگدستی و نداری و اين‌كه بسيار بی چيز هستم مطلع كردم. به من توجّه كرده و گفت: وقتی وارد

كوفه شدى به در خانه ابوطاهر زرارى برو، در را بزن، او در حالى از خانه يده دم الأضحيّة، فقل له: يقال لك إعط هذا الرجل الصرّة الدنانير الّتى عند رجل السرير، فتعجّبت من هذا، ثمّ فارقنى ومضى لوجهه لا أدرى أين سلك. ودخلت الكوفة فقصدت [دار] أباطاهر محمّد بن سليمان الزرارىّ، فقرعت [عليه بابه كما قال لى وخرج إلىّ وفى يده دم الأضحيّة فقلت له: يقال لك إعط هذا الرجل الصرّة الدنانير التى عند رجل السرير، فقال: سمعاً وطاعة ودخل فأخرج إلىّ الصرّة فسلّمها إلىّ فأخذتها وانصرفت. ۲۵۵ – وأخبرنى جماعة، عن أبى غالب أحمد بن محمّد الزرارىّ قال: حدّثنى أبوعبد اللّه محمّد بن زيد بن مروان قال: حدّثنى أبوعيسى محمّد بن علىّ الجعفرىّ وأبوالحسين محمّد بن علىّ بن الرقام قالا: حدّثنا أبوسورة – قال أبوغالب: وقد رأيت ابناً لأبى سورة وكان أبو سورة أحد مشايخ الزيديّة المذكورين. بيرون مى‌آيد كه دستش آغشته به خون گوسفند قربانى است، به او بگو: به تو گفته‌اند كه كيسه دينارى را كه كنار پايه تخت هست به اين مرد بده. از اين جمله تعجب كردم، بعد از من جدا شد و به سمتى رفت كه نفهميدم كجا بود. وارد كوفه شدم و به قصد منزل ابوطاهر محمّد بن سليمان زرارى رفتم، همان‌طور كه آن مرد گفته بود درِ خانه او را كوبيدم، ناگهان ديدم كه بيرون آمد و دستش به خون گوشت قربانى آغشته بود، به او گفتم: گفته‌اند كيسه دينارى را كه در كنار پايه تخت توست به من بدهى، گفت: سمعاً و طاعةً. رفت و كيسه را آورد و من هم آن را گرفته و برگشتم. ۱۱ / ۲۵۵ – ابو سوره(۱۷۰) مى‌گويد: به قصد درك روز عرفه به سمت قبر مطهر قال أبوسورة: خرجت إلى قبر أبى عبد اللّه‌عليه السلام أريد يوم عرفة فعرّفت يوم عرفة، فلمّا كان وقت عشاء الآخر صلّيت وقمت فابتدأت أقرأ من الحمد، وإذا شابّ حسن الوجه عليه جبّة سيفى، فابتدأ أيضاً من الحمد وختم قبلى أو ختمت قبله، فلمّا كان الغداة خرجنا جميعاً من باب الحائر، فلمّا صرنا إلى شاطئ الفرات قال لى الشابّ: أنت تريد الكوفة فامض فمضيت طريق الفرات وأخذ الشابّ طريق البرّ. قال أبوسورة: ثمّ أسفت على فراقه فاتّبعته فقال لى: تعال فجئنا جميعاً إلى أصل حصن المسنّاة فنمنا جميعاً وانتبهنا فإذا نحن على العوفى على جبل الخندق فقال لى: أنت مضيّق وعليك عيال، فامض إلى أبى طاهر الزرارى فيخرج إليك من منزله وفى يده الدم من الأضحيّة فقل له: شابّ من صفته كذا يقول: لك صرّة فيها عشرون ديناراً جاءك بها بعض إخوانك فخذها منه. ابا عبداللّه‌عليه السلام رفتم و عرفه را هم در آنجا بودم، وقتى كه عشا شد مشغول نماز شدم، قيام كردم و شروع به قرائت سوره حمد نمودم، در همين حين جوان خوش‌رويى را ديدم كه جبّه سفيدى پوشيده بود، او هم با سوره حمد نمازش را شروع كرد، نماز مان را تمام كرديم، يا من زودتر تمام كردم يا او، صبح كه شد همگى از درب حائر [حرم حسينى]بيرون آمديم، وقتى كه به كنار نهر فرات رسيديم، همان جوان خطاب به من گفت: تو قصد دارى كه به كوفه بروى، پس برو. من هم از راه فرات رفتم و او هم از راه بيابان. بعد از مفارقت از آن جوان، متأسف و ناراحت شدم [كه چرا از او جدا شده‌ام]بنابراين پشت سر او رفتم، به من گفت: بيا. پس با هم به راه افتاديم تا رسيديم به پاى قلعه مسنّاة، همان جا خوابيديم وقتى كه از خواب بيدار شديم ناگهان ديدم كه بالاى عوفى و بالاتر از كوه خندق هستيم، جوان به من گفت: تو عيال‌وار و در مضيقه هستى، پس برو پيش ابى طاهر زرارى، [وقتى كه در بزنى] او از منزل با حالتى كه خون قربانى بر دست اوست بيرون مى‌آيد، وقتى آمد به او بگو: جوانى با اين اوصاف به شما مى‌گويد: كيسه‌اى كه در آن بيست دينار است كه يكى از برادران دينى برايت آورده بده، آن كيسه را از او بگير. قال أبوسورة: فصرت إلى أبى طاهر [بن الزرارىّ كما قال الشابّ ووصفته له فقال: الحمد للّه ورأيته، فدخل وأخرج إلىّ الصرّة الدنانير فدفعها إلىّ وانصرفت. قال أبوعبد اللّه محمّد بن زيد بن مروان – وهو أيضاً من أحد مشايخ الزيديّة – حدّثت بهذا الحديث أباالحسن محمّد بن عبيد اللّه العلوى ونحن نزول بأرض الهرّ، فقال: هذا حقّ جاءنى رجل شابّ فتوسّمت فى وجهه سمة فانصرف النّاس كلّهم، وقلت له: من أنت؟ فقال: أنا رسول الخلف‌عليه السلام إلى بعض إخوانه ببغداد فقلت له: معك راحلة فقال: نعم فى دار الطلحيّين، فقلت له: قم فجئ بها، ووجّهت معه غلاماً فأحضر راحلته وأقام عندى يومه ذلك وأكل من طعامى وحدّثنى بكثير من سرّى وضميرى، قال: فقلت له على أىّ طريق تأخذ؟ قال: أنزل إلى هذه النجفة ثمّ آتى وادى الرّملة، ثمّ آتى الفسطاط (واتبع الراحلة) فأركب إلى الخلف‌عليه السلام إلى المغرب. به طرف ابوطاهر بن زرارى رفتم و همانى را كه جوان گفته

بود، برايش گفتم و ماجرا را توضيح دادم. ابوطاهر گفت: الحمد للّه. داخل منزل شد و وقتى خارج شد كيسه دينارها را آورد و به من داد و رفتم. ابو عبداللّه محمّد بن زيد بن مروان كه او نيز يكى از بزرگان زيديه است گفته: وقتى كه در زمين «هِّر» فرود آمده بوديم، اين حديث را براى ابوالحسن بن عبيداللّه علوى نقل كردم و او گفت: اين حديث حقّ است. [بعد از آن گفت كه] مرد جوانى پيش من آمد، با دقت تمام به صورتش نگاه كردم، مردم كه برگشتند، من به او گفتم: شما كى هستيد؟ گفت: فرستاده خلف عليه السلام به سوى بعضى برادران حضرت در بغداد هستم. گفتم: آيا بار و بنه‌اى دارى؟ گفت: بله، در منزل طلحيّين است. گفتم: بلند شو و اثاث را بياور. جوان برخاست كه برود، همراهش غلامى را روانه كردم، تا اين‌كه اثاثيه جوان را آوردند. آن روز جوان نزد من ماند و از غذاى ما خورد و بسيارى از اسرار را به من خبر داد. به او گفتم: از كدام راه مى‌روى؟ گفت: به طرف نجف مى‌روم، و از آنجا به رمله و بعد به فسطاط مى‌روم. پس از آن براى رسيدن به محضر مبارك حضرت سوار شده و به سمت مغرب مى‌روم. قال أبوالحسن محمّد بن عبيد اللّه: فلمّا كان من الغد ركب راحلته وركبت معه حتّى صرنا إلى قنطرة دار صالح فعبر الخندق وحده وأنا أراه حتّى نزل النجف وغاب، عن عينى. قال أبوعبد اللّه محمّد بن زيد: فحدّثت أبابكر محمّد بن أبى دارم اليمامى – وهو (من) أحد مشايخ الحشويّة – بهذين الحديثين فقال: هذا حقّ جاءنى منذ ستيّات ابن أخت أبى بكر [بن النخالى العطّار – وهو صوفيّ يصحب الصوفيّة – فقلت من أنت وأين كنت؟ فقال لى: أنا صبح كه شد جوان سوار شترش شد و من هم با او سوار شدم تا اين‌كه به پل دار صالح رسيديم، او به تنهايى از خندق عبور كرد، من او را مى‌ديدم تا اين‌كه به نجف رفت و بعد از چشمم پنهان شد. ابو عبداللّه محمّد بن زيد گفته: اين دو حديث را به ابا بكر محمّد بن ابى دارم يمامى كه يكى از بزرگان طايفه حشويه(۱۷۱) بود، گفتم. او گفت: اين دو حديث حقّ است. بعد از آن گفت: چند سال پيش خواهر زاده ابى بكر بن نخالى عطار كه صوفى بوده و با طايفه صوفيه مصاحبت و معاشرت داشت، پيش من آمد، گفتم: شما كه هستى و از كجا آمدى؟ مسافر (منذ) سبع عشرة سنة، فقلت له: فأىّ شىء أعجب ما رأيت؟ فقال: نزلت فى الإسكندريّة فى خان ينزله الغرباء، وكان فى وسط الخان مسجد يصلّى فيه أهل الخان وله إمام وكان شابّ يخرج من بيت له (أو) غرفة فيصلّى خلف الإمام ويرجع من وقته إلى بيته ولا يلبث مع الجماعة. قال: فقلت: – لما طال ذلك علىّ ورأيت منظره شابّ نظيف عليه عباء – أنا واللّه أحبّ خدمتك والتشرّف بين يديك، فقال: شأنك فلم أزل أخدمه حتّى أنس بى الأنس التّامّ، فقلت له ذات يوم من أنت أعزّك اللّه؟ قال: أنا صاحب الحقّ، فقلت له: يا سيّدى متى تظهر؟ فقال: ليس هذا أوان ظهورى، وقد بقى مدّة من الزّمان، فلم أزل على خدمته تلك وهو على حالته گفت: من مسافرم و هفده سال است كه در سفر هستم. گفتم: عجيب‌ترين چيزى كه ديده‌اى چه بوده است؟ گفت: در شهر اسكندريه در منزلگاهى كه جاى غريبه ها بود منزل كردم، در وسط كاروانسرا مسجدى بود كه اهل كاروانسرا در آنجا نماز مى‌خواندند، امام جماعتى هم داشتند كه جوان بود و از خانه و اتاقى كه مخصوص او بود بيرون مى‌آمد و به نماز ايستاده و مردم هم پشت سر او نماز اقامه مى‌كردند. بعد از نماز هم فوراً به اتاقش بر مى‌گشت و با جماعت نمى‌ماند. وقتى كه ماندنم در كاروانسرا طولانى شد و اين منظره را از جوان كه بسيار پاك و پاكيزه بود و عبايى هم به دوش داشت ديدم، به او گفتم: به خدا قسم كه دوست دارم در خدمت شما باشم، و در محضر شما شرافت كسب كنم. او گفت: اين شأن توست، انجام بده. پس به خدمت او مشغول شدم تا اين‌كه با ايشان انس كاملى پيدا كردم. يك روز به او گفتم: خداوند به شما عزت بدهد، شما چه كسى هستيد؟ فرمود: من صاحب حقّم. عرض كردم: اى آقاى من! چه وقتى ظهور مى‌كنيد؟ من صلاة الجماعة وترك الخوض فيما لا يعنيه إلى أن قال: أحتاج إلى السفر فقلت له: أنا معك. ثمّ قلت له: يا سيّدى متى يظهر أمرك؟ قال: علامة ظهور أمرى كثرة الهرج والمرج والفتن، وآتى مكّة فأكون فى المسجد الحرام فيقول النّاس انصبوا لنا إماماً ويكثر الكلام حتّى يقوم رجل من النّاس فينظر فى وجهى، ثمّ يقول: يا معشر النّاس هذا المهدىّ انظروا إليه فيأخذون بيدى وينصبونى بين الركن والمقام، فيبايع النّاس عند إياسهم عنّى، قال: وسرنا إلى ساحل البحر فعزم على ركوب البحر فقلت له: يا سيّدى أنا واللّه أفرق من (ركوب) البحر فقال: ويحك تخاف وأنا معك، فقلت: لا ولكن أجبن، قال: فركب البحر وانصرفت عنه. فرمودند: حالا وقت

ظهور نيست، مـدّت زمانى تا ظهور مانده. پس من پيوسـته مشغول به خدمت حضـرت بودم و او هم همين حال را داشت؛ يعنى نماز جماعت مى‌خواند و به امورى كه به او مربوط نبود وارد نمى‌شد، تا اين‌كه گفت: نياز است به سفر بروم. عرض كردم: من هم همراه شما مى‌آيم و بعد عرضه داشـتم: اى آقاى من! امر ظهور شـما كى واقع مى‌شود؟ فرمودند: علامت ظهور حكومت من، اين است كه، هرج و مرج و فتنه زياد مى‌شود، آن وقت به مكّه خواهم آمد و در مسجد الحرام خواهم بود تا اين‌كه مردم مى گويند: براى ما امامى تعيين نموده و نصب كنيـد. و دراين مورد مباحثه طولانى واقع مى‌شود تا اين‌كه يك نفر از بين مردم برخاسـته و به من نگاه مى كند، بعـد مى گويـد: اى مردم! اين مرد مهدى است به او نگاه كنيد، و دسـتش را [به عنوان بيعت] بگيريد، و بين ركن و مقام مرا منصوب مى‌كننـد و همه آن‌هـا در حـالى كه از حيـات و ظهور من مـأيوس شـده بودنـد بـا من بيعت مى‌كننـد. حركت كرديم تا به كنار دريا رسـيديم، ايشان قصد كردند كه وارد دريا شوند. من عرض كردم: اى آقاى من! به خدا قسم من از دريا مى‌ترسم؟ حضرت فرمودند: مى‌ترسـى! در حـالى كه من همراه تـو هسـتم؟ عرض كردم: نه، جرأت نـدارم. پس حضـرت سوار دريـا شـد [روى دريـا رفت] و من برگشتم. ۲۵۶ – أخبرنى جماعة، عن أبى عبد اللّه أحمد بن محمّد بن عياش، عن أبى غالب الزرارىّ قال: قدمت من الكوفة وأنا شابّ إحدى قدماتى ومعى رجل من إخواننا قد ذهب على أبى عبد اللّه اسـمه، وذلك فى أيّام الشـيخ أبى القاسم الحسين بن روح‌رحمه الله واسـتتاره ونصـبه أبـاجعفر محمّـد بن علىّ المعروف بالشـلمغانى، وكـان مسـتقيماً لم يظهر منه مـا ظهر (منه) من الكفر والإلحاد، وكان النّاس يقصـدونه ويلقونه لأنّـه كـان صـاحب الشـيخ أبى القاسم الحسـين بن روح سـفيراً بينهم وبينه فى حوائجهم ومهمّاتهم. فقال لى صاحبى: هل لك أن تلقى أباجعفر وتحـدّث به عهداً، فإنّه المنصوب اليوم لهذه الطائفة، فإنّى أريد أن أسأله شـيئاً من الدعاء يكتب به إلى الناحية، قال: فقلت [له : نعم، فدخلنا إليه فرأينا عنده جماعة من أصـحابنا فسلّمنا عليه وجلسنا، فأقبل على صاحبى فقال: ۱۲ / ۲۵۶ – ابى غـالب زرارى گفته است: در ايـام جوانى در يكى از سـفر هـايم با يكى از برادران دينى [كه نامش از خاطر ابى عبـداللّه راوى حديث رفته] از كوفه بيرون آمدم، اين در زمانى بود كه شـيخ ابى القاسم حسـين بن روح رحمه الله مخفى شده بود و اباجعفر محمّد بن على، مشـهور به شـلمغانى را جاى خود منصوب كرده بود. شـلمغانى در آن زمان در مذهب شيعه بود و هنوز كفر و الحادى از او ظاهر نشده بود و مردم هم نزد او مى‌آمدند و با او ملاقات مى‌كردند، چرا كه او يار و همنشـين شيخ ابوالقاسم حسين بن روح بوده و در احتياجات و كارهاى مردم بين شـيخ و مردم سـفير و واسـطه بود. دوست من كه در سـفر همراهم بود، به من گفت: مى‌خواهى ابا جعفر را ملاقات كنى و تجديـد عهـدى كنى؟ چون در اين ايّام او براى طايفه شـيعه منصوب شده، پس من هم قصد دارم در مسائلى از او درخواست كنم نـامه‌اى به نـاحيه مقـدسه بنويسـد تـا حضـرت دعـايم كنـد. به او گفتم: بله، مى‌خواهم. پس وارد بر او شـديم و ديديم تعدادى از اصـحاب ما و شـيعيان نزد ايشان حاضر هستند، سلام كرديم و نشستيم. ابوجعفر رو به دوست من كرد و گفت: من هـذا الفتى معـك؟ فقـال له: رجـل من آل زرارة بن أعين، فأقبـل علىّ فقال: من أىّ زرارة أنت؟ فقلت: يا سيّدى أنا من ولـد بكير بن أعين أخى زرارة، فقال: أهل بيت جليل عظيم القـدر فى هذا الأمر، فأقبل عليه صاحبى، فقال له: يا سيّدنا! أريد المكاتبة فى شـىء من الدّعاء، فقال: نعم. قال: فلمّا سـمعت هذا اعتقدت أن أسأل أنا أيضاً مثل ذلك وكنت اعتقدت فى نفسى ما لم أبده لأحد من خلق اللّه حـال والـده أبى العبـاس ابنى، وكانت كثيرة الخلاف والغضب علىّ وكانت منّى بمنزلـة، فقلت فى نفسـى: أسأل الـدعاء لى فى أمر قد أهمّنى ولا أسـمّيه، فقلت: أطال اللّه بقاء سيّدنا وأنا أسأل حاجـة قال: وما هى؟ قلت: الـدعاء لى بالفرج من أمر قد اين جوان كه همراه توست كيست؟ گفت: مردى از آل زرارة بن اعين است. بعـد رو به من كرد و گفت: از آل كدام زراره هستى؟ گفتم: اى آقاى من! از اولاـد بكير بن اعين برادر زراره هسـتم. گفت: آل زراره خانـدان بزرگ و بزرگـوارى هسـتند و در امر ولاـيت بلنـد مرتبه هسـتند. دوست من به او گفت: اى آقـاى مـا! مى‌خواهم درباره دعا نامه‌اى بنويسم. گفت: بله. وقتى كه اين جمله را شـنيدم، به خاطرم رسـيد كه من هم همين درخواست را مطرح كنم و در دلم مسأله‌اى بود كه به احـدى نگفته بودم و آن اين‌كه مادر پسـرم ابى العباس با من بسـيار مخـالفت و بـدرفتارى داشت، بـا اين حال مورد علاقه من بود. با خودم گفتم كه بگويـد در يك مسأله بسيار مهم و ضـرورى

التماس دعا دارم، امّا آن را با جزئيات بيان نكنم. بنابراين گفتم: خداوند عمر سيّد و آقاى ما را طولانى بفرمايد، من حاجتى دارم. گفت: حاجتت چيست؟ گفتم: دعايى مى‌خواهم براى گشايش در امرى كه بسيار مرا نگران كرده و مهم است. أهمّنى، قال: فأخذ درجاً بين يديه كان أثبت فيه حاجة الرجل فكتب: (و) الزرارى يسأل الدعاء له فى أمر قد أهمّه، قال: ثمّ طواه فقمنا وانصرفنا. فلمّا كان بعد أيّام قال لى صاحبى: أ لا ـ نعود إلى أبى جعفر فنسأله عن حوائجنا الّتى كنّا سألناه، فمضيت معه ودخلنا عليه فحين جلسنا عنده أخرج الدرج وفيه مسائل كثيرة قد أجيب فى تضاعيفها، فأقبل على صاحبى فقرأ عليه جواب ما سأل، ثمّ أقبل علىّ وهو يقرأ [فقال:] وأمّا الزرارىّ وحال الزوج والزوجة فأصلح اللّه ذات بينهما قال: فورد علىّ أمر عظيم وقمنا فانصرفت، فقال لى: قد ورد عليك هذا الأمر فقلت: أعجب منه قال: مثل أىّ شىء؟ فقلت: لأنّه سرّ لم يعلمه إلّا اللّه تعالى وغيرى فقد أخبرنى به، فقال: أ تشكّ فى أمر الناحية؟ أخبرنى الآن ما هو، فأخبرته فعجب منه. ابا جعفر شلمغانى كاغذى [يا دفترى] گرفته و حاجت مرد را در آن ثبت كرد، بعد نوشت: و زرارى كه براى امر مهمى ملتمس دعاست. بعد كاغذ را پيچيد و بست، ما هم برخاستيم و برگشتيم. چند روز كه از اين ماجرا گذشت، دوستم به من گفت: آيا برگرديم نزد ابوجعفر و از حاجاتى كه خواسته بوديم، پرس و جو كنيم؟ با او رفتم و وارد بر ابوجعفر شديم، همين كه نشستيم، دفترچه يا برگه را بيرون آورد، در آن دفترچه مسائل زيادى وجود داشت كه در بين سؤال‌هاى نوشته شده جواب هايشان درج شده بود. رو كرد به دوستم و جواب خواهش او را قرائت كرد و بعد به من رو كرد و برايم اين جملات را قرائت كرد: امّا زرارى، خداوند متعال بين زن و شوهر اصلاح فرمود. اين ماجرا براى من خيلى بزرگ و مشكل بود، از آنجا برخاسته و برگشتم، رفيقم به من گفت كه جوابى براى تو وارد شد. گفتم: از آن تعجب كردم. گفت: از چه چيزى تعجب مى‌كنى؟ گفتم: مشكل من سرّ و رازى بود كه غير از من و خداوند متعال كسى از آن آگاهى نداشت، امّا او از آن سر به من خبر داد. دوستم گفت: آيا در مورد ناحيه مقدسه [حضرت حجّت‌عليه السلام] شكّ مى‌كنى؟! همين الآن آن راز را بگو تا ببينم چه بوده است. مسأله را به او گفتم و او هم از اين امر متعجب شد. ثم قضى أن عدنا إلى الكوفة فدخلت دارى وكانت أمّ أبى العبّاس مغاضبة لى فى منزل أهلها فجاءت إلى فاسترضتنى واعتذرت ووافقتنى ولم تخالفنى حتّى فرّق الموت بيننا. ۲۵۷ – وأخبرنى بهذه الحكاية جماعة، عن أبى غالب أحمد بن محمّد بن سليمان الزرارى‌رحمه الله إجازة وكتب عنه ببغداد أبوالفرج محمّد بن المظفّر فى منزله بسويقة غالب فى يوم الأحد لخمس خلون من ذى القعدة سنة ستّ وخمسين وثلاثمائة قال: كنت تزوّجت بأمّ ولدى وهى أوّل امرأة تزوّجتها، وأنا حينئذ حدث السنّ وسنّى إذ ذاك دون العشرين سنة، فدخلت بها فى منزل أبيها، فأقامت فى منزل أبيها سنين وأنا أجتهد بهم فى أن يحوّلوها إلى منزلى وهم لا يجيبونى إلى ذلك، فحملت منّى فى هذه المدّة وولدت بنتاً فعاشت مدّة ثمّ ماتت ولم أحضر فى ولادتها ولا فى موتها ولم أرها منذ ولدت إلى أن توفّيت للشّرور الّتى كانت بينى وبينهم. بعد مقدّر شد كه به كوفه برگرديم، پس داخل خانه‌ام شدم، مادر ابو عباس كه با خشم و عصبانيت قهر كرده و به خانه فاميلش رفته بود، آمد و از من طلب رضايت و عذرخواهى نمود و تا وقتى كه مرگ بين ما جدايى انداخت، هرگز با من مخالفتى نكرد و مرا آزار نداد. ۱۳ / ۲۵۷ – اين حكايت را عدّه‌اى از ابوغالب احمد بن محمّد بن سليمان زرارى رحمه الله و با اجازه او [به من خبر دادند] و ابو فرج محمّد بن مظفر در منزل ابوغالب كه در بازارچه ابوغالب بود به خط و املاى خودش نوشت: در روز يكشنبه پنجم ذى قعده سال ۳۵۶ ه.ق ابى غالب به من گفت: با كنيز خودم ازدواج كردم و او اولين زنى بود كه با وى ازدواج مى‌كردم. در آن زمان سنّ من كم بود و كمتر از بيست سال داشتم، در منزل پدرش عروسى گرفتيم و چند سال در آنجا اقامت داشت، در اين مدّت تلاش كردم كه او را به منزل خودم بياورم ولى خانواده‌اش قبول نمى‌كردند. در اين مدّت زنم باردار شد و دخترى به دنيا آورد. دختر مدّت كوتاهى زنده بود و بعد از دنيا رفت و من به دليل كدورت و قهرى كه بين ما به وجود آمده بود، نه در ولادتش حاضر بودم ونه در مرگش و اصلاً در اين مدّت او را نديدم. ثمّ اصطلحنا على أنّهم يحملونها إلى منزلى، فدخلت إليهم فى منزلهم ودافعونى فى نقل المرأة إلىّ وقدّر أن حملت المرأة مع هذه الحال، ثمّ طالبتهم بنقلها إلى منزلى على ما اتّفقنا عليه، فامتنعوا من ذلك، فعاد الشرّ بيننا وانتقلت عنهم، وولدت وأنا غائب

عنها بتاً وبقينا على حال الشّر والمضارمة سنين لا آخذها. ثمّ دخلت بغداد وكان الصاحب بالكوفة فى ذلك الوقت أبوجعفر محمّد بن أحمد الزجوزجىّ‌رحمه الله وكان لى كالعمّ أو الوالد، فنزلت عنده ببغداد وشكوت إليه ما أنا فيه من الشرور الواقعة بينى وبين الزوجة وبين الأحماء، فقال لى: تكتب رقعة وتسأل الدعاء فيها. فكتبت رقعة (و) ذكرت فيها حالى وما أنا فيه من خصومة القوم لى وامتناعهم من حمل المرأة إلى منزلى، ومضيت بها أنا وأبوجعفررحمه الله إلى محمّد بن علىّ وكان فى ذلك الواسطة بعد با هم صلح كرديم به اين شرط كه آن‌ها او را به منزل من بفرستند، بنابراين به خانه آن‌ها رفتم كه او را به خانه بياورم ولى آن‌ها ممانعت كرده و من را بيرون كردند بااين حال بار ديگر او حامله شد. بعد براى [دومين مرتبه] از آن‌ها خواهش كردم كه بنابر صلحى كه كرده بوديم او را به خانه من بفرستند ولى آن‌ها از اين عمل امتناع ورزيدند. بنابراين بار ديگر كينه و دشمنى و كدورت بين ما برگشت، از آن‌ها فاصله گرفتم و چند سال بين ما عداوت و ناراحتى بود و در اين مدّت او دخترى به دنيا آورد و من شاهد اين امر نبودم. بعد از آن به بغداد رفتم، بزرگ و پناه شيعه كه ابى جعفر محمّد بن احمد زجوزجى بود در كوفه بود، او براى من مثل عمو يا پدر بود، پس در بغداد به خدمت او رسيدم و در مورد همه اتفاقات و كدورت هايى كه بين من و زنم و فاميلش اتفاق افتاده بود، به او شكايت كردم، ابوجعفر به من گفت: نامه‌اى بنويس و در آن درخواست دعا كن. نامه‌اى نوشتم و در آن احوالم را شرح دادم، خصومتى را كه بين ما بود و ممانعت آن‌ها از بردن زنم به خانه خودم و مشكلاتم در اين باب را ذكر كردم. نامه را همراه ابو جعفر رحمه الله بيننا وبين الحسين بن روح رضى الله عنه وهو إذ ذاك الوكيل، فدفعناها إليه وسألناه إنفاذها، فأخذها منّى وتأخّر الجواب عنّى أيّاماً، فلقيته فقلت له: قد ساءنى تأخّر الجواب عنّى، فقال (لى): لا يسوءك (هذا) فإنّه أحبّ (لى ولك وأومأ) إلىّ أنّ الجواب إن قرب كان من جهة الحسين بن روح‌رضى الله عنه وإن تأخّر كان من جهة الصاحب‌عليه السلام، فانصرفت. فلمّا كان - بعد ذلك - ولا أحفظ المدّة إلّا أنّها كانت قريبة - فوجّه إلىّ أبوجعفر الزجوزجىّ‌رحمه الله يوماً من الأيّام، فصرت إليه، فأخرج لى فصلًا من رقعة وقال لى: هذا جواب رقعتك فإن شئت أن تنسخه فانسخه وردّه فقرأته فإذا فيه: وَالزَّوْجُ وَالزَّوْجةُ فَأَصْلَحَ اللَّهَ ذاتَ بَيْنِهما، براى محمّد بن على كه بين ما و حسين بن روح رحمه الله كه نايب خاص و وكيل امام‌عليه السلام بود برديم و خواهش كرديم كه نامه را برساند. نامه را از من گرفت، ولى جواب آن چند روزى به تأخير افتاد. بعد از آن ابو جعفر را ديدم و به او گفتم: تأخير و دير شدن جواب دل گيرم كرده است. ابو جعفر به من گفت: ناراحت نباش كه اين تأخير براى من و تو بهتر است و به من اشاره كرد و نيز گفت: چنانچه جواب زود باشد و سريع برسد، از طرف حسين بن روح رحمه الله است و اگر با تأخير بيايد از ناحيه مقدسه حضرت صاحب الزمان‌عليه السلام خواهد بود. با اين توضيح من قانع شدم. مدّتى از اين ماجرا گذشت، البته زمان دقيقش يادم نيست، تا اين‌كه يک روز ابوجعفر زجوزجى رحمه الله كسى را به دنبال من فرستاد. هنگامى كه به خدمتش رسيدم، ورقى درآورد و گفت: اين جواب نامه توست، اگر مى‌خواهى نسخه‌اى از روى آن بردار و اصل آن را برگردان.(۱۷۲) نامه را خواندم، ديدم كه در نامه آمده بود: و امّا زن و شوهر؛ پس خداوند تبارک و تعالى بين آن‌ها اصلاح فرمود. ونسخت اللّفظ ورددت عليه الفصل، ودخلنا الكوفة فسهّل اللَّه لى نقل المرأة بأيسر كلفة، وأقامت معى سنين كثيرة ورزقت منّى أولاداً وأسأت إليها إساءات واستعملت معها كلّ ما لا تصبر النساء عليه، فما وقعت بينى وبينها لفظة شرّ ولا بين أحد من أهلها إلى أن فرّق الزّمان بيننا. قالوا قال أبوغالب‌رحمه الله: وكنت قديماً قبل هذه الحال قد كتبت رقعة أسأل فيها أن يقبل ضيعتى، ولم يكن اعتقادى فى ذلك الوقت التقرّب إلى اللَّه - عزّوجلّ - بهذه الحال، وإنّما كان شهوة منّى للاختلاط بالنوبختيين والدخول معهم فيما كانوا (فيه) من الدنيا، فلم أجب إلى ذلك وألححت فى ذلك، فكتب إلىّ أن اختر من تثق به فاكتب الضيعة باسمه فإنّک تحتاج نسخه‌اى از روى آن برداشته و اصل آن را برگرداندم. بعد از آن وارد كوفه شدم و خداوند متعال مشكل بردن همسرم به خانه خودم را آسان فرمود و راحت و بدون زحمت او را به خانه بردم. وى سال‌هاى زيادى با من زندگى كرد و از من اولادى روزى او شد. با اين‌كه من به او خيلى بدى كردم و رفتارهايى انجام دادم كه معمولاً زن‌ها نسبت به آن رفتارها صبر نمى‌كردند، با وجود اين برخوردها، بين من و او و هيچ كدام از فاميلش مخالفت و عداوتى ايجاد نشد، تا

این‌که زمانه ما را از هم جدا کرد. می‌گفتند: ابو غالب رحمه الله گفته: پیش از این واقعه، نامه‌ای نوشتم و خواهش کردم تا اراضی زراعی من مورد قبول واقع شوند. آن عمل را هم برای رضا و تقرب خدا انجام نداده بودم، بلکه طمع دنیایی داشتم که با طایفه نوبختی رفت و آمد داشته و اختلاط کنم، تا به این ترتیب نصیبی از دنیای آن‌ها داشته باشم. جوابی به من نرسید و من در این باره اصرار زیادی کردم تا این‌که به من نوشته شد: کسی را که مورد وثوق و اطمینان توست انتخاب کن و مزرعه را به اسم او بنویس، چرا که بعداً به آن محتاج خواهی شد. من هم إلیها، فكتبتها باسم أبی القاسم موسی بن الحسن الزجوزجیّ ابن أخی أبی جعفررحمه الله لثقتی به وموضعه من الديانة والنعمة. فلم تمض الأيّام حتّی أسرونی الأعراب ونهبوا الضيعة الّتی كنت أملكها، وذهب منّی فيها من غلّاتی ودوابّی وآلتی نحو من ألف دينار، وأقمت فی أسرهم مدّة إلی أن اشتريت نفسی بمائة دينار وألف وخمسمائة درهم، (و) لزمنی أجرة الرسل نحو من خمسمائة درهم، فخرجت واحتجت إلی الضيعة فبعتها. ۲۵۸ – وأخبرنی الحسين بن عبيد اللَّه، عن أبی الحسن محمّد بن أحمد بن داود القمّی‌رحمه الله، عن أبی علیّ بن همام قال: أنفذ محمّد بن علیّ الشلمغانی العزاقریّ إلی الشيخ الحسين بن روح يسأله أن يباهله وقال: أنا صاحب الرجل وقد أمرت بإظهار العلم، وقد أظهرته مزرعه را به نام ابو قاسم موسی بن حسن زجوزجی فرزند برادرم نوشتم، چرا که در دیانت و امانت‌داری مورد اعتماد من بود. ایام زیادی نگذشته بود که اعراب مرا اسیر کردند، و ملک زراعی ام را غارت کردند، و هر چه که در آن داشتم؛ از جمله محصولات کشاورزی، حیوانات و وسایل و ابزار که حدود هزار دینار ارزش داشتند را بردند. مدّتی در اسارت آن‌ها بودم تا این‌که آزادی ام را به صد دینار و هزار و پانصد درهم خریداری کردم و مزد پیک ها هم حدود پانصد درهم شد. پس از این همه ضرر و زیان، از دست اعراب خلاص شدم و آن زمان به اراضی زراعی ام نیازمند شدم، لذا آن‌ها را فروختم. ۱۴ / ۲۵۸ – ابوعلی بن همام گفته است: محمّد بن علی شلمغانی عزاقری، خطاب به شیخ بزرگوار حسین بن روح پیغام داد و از او درخواست کرد که با او مباهله کند و گفت: من صاحب و دوست آن مرد [یعنی حضرت قائم‌علیه السلام] هستم و مأمور شده‌ام که علم را اظهار کنم باطناً وظاهراً، فباهلنی فأنفذ إليه الشيخ‌رضی الله عنه فی جواب ذلک أيّنا تقدّم صاحبه فهو المخصوم، فتقدم العزاقریّ فقتل وصلب وأخذ معه ابن أبی عون وذلک فی سنة ثلاث وعشرين وثلاثمائة. ۲۵۹ – قال ابن نوح: وأخبرنی جدّی محمّد بن أحمد بن العبّاس بن نوح‌رضی الله عنه قال: أخبرنا أبومحمّد الحسن بن جعفر بن إسماعيل بن صالح الصيمریّ قال: لمّا أنفذ الشيخ أبوالقاسم الحسين بن روح‌رضی الله عنه التوقيع فی لعن ابن أبی العزاقر أنفذه من محبسه فی دار المقتدر إلی شيخنا أبی علیّ بن همام‌رحمه الله فی ذی الحجّة سنة اثنتی عشرة وثلاثمائة وأملاه أبو علیّ‌رحمه الله علیّ وعرّفنی أنّ أباالقاسم‌رضی الله عنه راجع فی ترک إظهاره، فإنّه فی يد القوم و (فی) حبسهم فأمر بإظهاره وأن لا يخشی ويأمن، فتخلّص فخرج من الحبس بعد ذلک بمدّة يسيرة والحمد للَّه. و لذا باطناً و ظاهراً آن را اظهار کرده‌ام، پس با من مباهله کن [تا معلوم شود من حقّ هستم یا تو]. شیخ‌رحمه الله در جواب پیغام فرستاد: هر کدام از ما که بر دیگری مقدم شد و مرگش جلو افتاد، او دروغگو است. مرگ عزاقری جلو افتاد و کشته شده و به دار آویخته شد و ابن ابی عون را هم همراه او گرفتند. این واقعه در سال ۳۲۳ ه.ق اتفاق افتاد. ۱۵ / ۲۵۹ – حسن بن جعفر بن اسماعیل بن صالح صیمری گفته است: وقتی که توقیع شریف درباره لعن ابن ابی عزاقر به شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله رسید، او آن را از محل حبس و زندانش که در خانه مقتدر عباسی بود به شیخ ما ابوعلی بن همام رحمه الله در ذی حجهٔ سال ۳۱۲ ه.ق رساند، و ابو علی هم آن را برای من خواند و به من فهماند که ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله [به حضرت] پیشنهاد کرده که این توقیع آشکار نشود؛ چرا که او در دست طرفداران مقتدر زندانی است، امّا دستور به اظهار و ابلاغ [لعن ابن ابی عزاقر] رسید و این‌که خاطرش جمع باشد که در امان است [همین اتفاق هم افتاد و او] پس از مدت کوتاهی از حبس خلاص شده و بیرون آمد، الحمدللَّه. ۲۶۰ – قال: ووجدت فی أصل عتيق كتب بالأهواز فی المحرّم سنة سبع عشرة وثلاثمائة: أبوعبد اللَّه، قال: حدّثنا أبومحمّد الحسن بن علیّ بن إسماعيل بن جعفر بن محمّد بن عبد اللَّه بن محمّد (بن عمر) بن علیّ بن أبی طالب الجرجانیّ قال: كنت بمدينة قم فجری بين إخواننا كلام فی أمر رجل أنكر ولده، فأنفذوا رجلاً إلی الشيخ

صانه اللّه. وكنت حاضراً عنده أيّده اللّه فدفع إليه الكتاب فلم يقرأه وأمره أن يذهب إلى أبى عبد اللّه البزوفرى أعزّه اللّه ليجيب عن الكتاب فصار إليه وأنا حاضر، فقال [له أبوعبد اللّه: الولد ولده وواقعها فى يوم كذا وكذا فى موضع كذا وكذا فقل له: فيجعل اسمه محمّداً فرجع الرسول إلى البلد وعرّفهم ووضح عندهم القول وولد الولد وسمّى محمّداً. ۲۶۱ - قال ابن نوح: وحدّثنى أبوعبد اللّه الحسين محمّد بن سورة القمى‌رحمه الله حين قدم علينا حاجّاً قال: حدّثنى علىّ بن الحسن بن يوسف الصائغ القمىّ ومحمّد بن أحمد بن ۱۶ / ۲۶۰ - حسن بن على بن اسماعيل جرجانى گفته است: من در شهر قم بودم كه در بين برادران ما درباره مردى كه فرزند خودش را انكار كرده، بحثى درگرفت، بنابراين كسى را به خدمت شيخ - خدا او را حفظ كند - فرستادند. من هم همراه او بودم كه فرستاده، نامه‌اى را كه شرح ماجرا بود تقديم شيخ كرد، او هم بدون اين‌كه نامه را بخواند دستور داد كه آن را به خدمت ابوعبداللّه بزوفرى كه خدا به او عزت بدهد ببرند تا ايشان جواب نامه را بدهد. شخص فرستاده به خدمت ابوعبداللّه بزوفرى رفت، من هم حاضر شدم، ابوعبداللّه گفت: بچه فرزند خود اوست، و نطفه او در فلان روز و فلان مكان بسته شده است و به او بگو: نام محمّد را روى او بگذارند. پيك به شهر قم برگشت و آنان را از ماجرا آگاه كرد و براى آن‌ها مسأله روشن شد. وقتى بچه به دنيا آمد، او را محمّد ناميدند. ۱۷ / ۲۶۱ - ابن نوح گفته: وقتى كه ابو عبداللّه حسين بن محمّد بن سوره قمى‌رحمه الله عازم حجّ بود، وارد بر ما شد و اين حديث را از مشايخ و بزرگان اهل قم؛ از جمله على بن حسن بن محمّد الصيرفى المعروف بابن الدلّال وغيرهما من مشايخ أهل قم أنّ علىّ بن الحسين بن موسى بن بابويه كانت تحته بنت عمّه محمّد بن موسى بن بابويه فلم يرزق منها ولداً. فكتب إلى الشيخ أبى القاسم الحسين بن روح‌رضى الله عنه أن يسأل الحضرة أن يدعو اللّه أن يرزقه أولاداً فقهاء، فجاء الجواب: «إِنَّكَ لا تُرْزَقُ مِنْ هذِهِ وَسَتُمْلَكُ جارِيَةٌ دِيلَمِيَّةٌ وَتُرْزَقُ مِنْها وَلَدَيْنِ فَقِيهَيْنِ». قال: وقال لى أبوعبد اللّه بن سورة حفظه اللّه: ولأبى الحسن بن بابويه‌رحمه الله ثلاثة أولاد، محمّد والحسين فقيهان ماهران فى الحفظ ويحفظان ما لا يحفظ غيرهما من أهل قم، ولهما أخ اسمه الحسن وهو الأوسط مشتغل بالعبادة والزهد لا يختلط بالناس ولا فقه له. يوسف صائغ قمى و محمّد بن احمد بن محمّد صيرفى معروف به ابن دلّال و ديگران نقل كرد: على بن حسين بن موسى بن بابويه با دختر عمويش ازدواج كرده بود و فرزنددار نمى‌شد. نامه‌اى به شيخ ابوالقاسم حسين بن روح رحمه الله نوشت تا از حضرت خواهش كند كه براى فرزنددار شدن او به درگاه خداوند دعا كند، تا خداوند فرزندان فقيهى به او كرامت فرمايد. جواب نامه به اين ترتيب آمد: تو از اين همسرت صاحب اولادى نمى‌شوى، امّا به زودى كنيزى از اهل ديلم در اختيار مى‌گيرى و از طريق او صاحب دو فرزند فقيه و عالم خواهى شد. ابن نوح مى‌گويد: ابو عبداللّه بن سوره - خدا حفظش كند - به من گفت: به همان ترتيب ابوالحسن بن بابويه رحمه الله صاحب سه اولاد شد؛ محمّد و حسين كه فقيهان ماهرى شدند و مهارت در حفظ حديث و ضبط آن داشتند، به نحوى كه كسى در قم نظير آن‌ها نبود. آن‌ها برادرى هم داشتند كه نامش حسن بود و فرزند وسطى بود، وى بيشتر به عبادت و زهد اشتغال داشت و با مردم معاشرت چندانى نداشت و فقيه هم نبود. قال ابن سورة: كلما روى أبوجعفر وأبوعبد اللّه ابنا علىّ بن الحسين شيئاً يتعجب النّاس من حفظهما ويقولون لهما: هذا الشأن خصوصيّة لكما بدعوة الإمام لكما، وهذا أمر مستفيض فى أهل قم. ۲۶۲ - (قال): وسمعت أباعبد اللّه بن سورة القمىّ يقول: سمعت سروراً - وكان رجلاً عابداً مجتهداً لقيته بالأهواز غير أنّى نسيت نسبه - يقول: كنت أخرس لا أتكلّم، فحملنى أبى وعمّى فى صباى وسنّى، إذ ذاك ثلاثة عشر أو أربعة عشر إلى الشيخ أبى القاسم بن روح‌رضى الله عنه، فسألاه أن يسأل الحضرة أن يفتح اللّه لسانى. فذكر الشيخ أبو القاسم الحسين بن روح أنّكم أمرتم بالخروج إلى الحائر. قال سرور: فخرجنا أنا وأبى وعمّى إلى الحائر فاغتسلنا وزرنا، قال: فصاح بى أبى ابن سوره گفته: هر وقت ابو جعفر و ابو عبداللّه پسران على بن الحسين حديث روايت مى‌كردند، مردم از قدرت حفظ آن‌ها تعجب مى‌كردند و به آن‌ها مى‌گفتند: اين منزلتى است كه به بركت دعاى امام‌عليه السلام براى شما به وجود آمده است. اين حكايت، بين مردم قم در حدّ شهرت و معروفيت است. ۱۸ / ۲۶۲ - ابن نوح گفته: از ابا عبداللّه بن سوره قمى شنيدم كه مى‌گفت: اين حكايت را در اهواز از شخصى به نام سرور شنيدم - كه مردى عابد و مجتهد بود، البته سال

آن را فراموش کرده‌ام - او می گفت: من لال بودم و قدرت بر حرف زدن نداشتم، پدر و عمویم در بچگی و زمانی که سن من سیزده یا چهارده سال بود مرا به خدمت شیخ ابوالقاسم بن روح رحمه الله بردند و از ایشان درخواست کردند که از محضر مبارک امامعلیه السلام خواهش کند تا به برکت دعای حضرت، خداوند زبانم را باز نماید. شیخ ابوالقاسم حسین بن روح گفت: شما مأمور شده‌اید تا به حائر حسینی بروید. ما هم از خدمت او مرخص شده، به کربلای معلّی عزیمت کردیم. برای زیارت غسل وعمّی: یا سرور فقلت بلسان فصیح: لبّیك، فقال لی: ویحك! تکلّمت؟ فقلت: نعم. قال أبوعبد اللّه بن سورة: -(و) کان سرور هذا (رجلًا) لیس بجهوریّ الصوت. ۲۶۳ - أخبرنی محمّد بن محمّد بن النعمان والحسین بن عبید اللّه، عن محمّد بن أحمد الصفوانیرحمه الله قال: رأیت القاسم بن العلاء وقد عمّر مائة سنه وسبع عشرة سنة منها ثمانون سنة صحیح العینین، لقی مولانا أباالحسن وأبامحمّد العسکریّینعلیهما السلام. وحجب بعد الثمانین وردّت علیه عیناه قبل وفاته بسبعة أیّام. وذلك أنّی کنت مقیماً عنده بمدینة الران من أرض آذربایجان وکان لا تنقطع توقیعات مولانا صاحب الزّمانعلیه السلام علی ید أبی جعفر محمّد بن عثمان العمری وبعده علی [ید]أبی القاسم [الحسین بن روح قدس اللّه روحهما، فانقطعت عنه المکاتبة نحواً من شهرین، فقلقرحمه الله لذلك. کردیم، در همان حین پدر و عمویم مرا صدا زدند که سرور! و من با زبان فصیح گفتم: لبیك. آن‌ها گفتند: عجب! تو صحبت کردی؟! گفتم: بله. ابو عبداللّه بن سوره گفته است: سرور مردی بود که صدای بلند و ناهنجاری نداشت [بلکه صدایی نرم و آهسته داشت]. ۱۹ / ۲۶۳ - شیخ مفید و حسین بن عبیداللّه از محمّد بن احمد صفوانی رحمه الله نقل می کنند که گفته: قاسم بن علا را زیارت کردم که یکصد و هفده سال عمر داشت، هشتاد سال از عمرش را کاملاً بینا بود و چشمانش صحیح و سالم بود. او امام هادی و امام حسن عسکریعلیهما السلام را زیارت کرده بود، ایشان بعد از هشتاد سالگی نابینا شد، امّا هفت روز پیش از وفاتش بینایی‌اش به او بازگردانده شد. ماجرای او به این ترتیب است که من در شهر ران از منطقه آذربایجان در کنار ایشان اقامت داشتم، و توقیعات مولای بزرگوار مان حضرت صاحب الزمانعلیه السلام به دست ابوجعفر محمّد بن عثمان و پس از او به دست ابوالقاسم حسین بن روح قدس سرهم بدون توقف به قاسم بن علا می‌رسید. حدود دو ماه مکاتبه از طرف حضرت برای او قطع شد، حسین بن علا از این ماجرا ناراحت و غمگین شد. فبینا نحن عنده نأکل إذ دخل البوّاب مستبشراً، فقال له: فیج العراق لا یسمّی بغیره - فاستبشر القاسم وحوّل وجهه إلی القبلة، فسجد ودخل کهل قصیر یری أثر الفیوج علیه، وعلیه جبّة مصریّة، وفی رجله نعل محاملیّ، وعلی کتفه مخلاة. فقام القاسم فعانقه ووضع المخلاة عن عنقه، ودعا بطشت وماء فغسّل یده و أجلسه إلی جانبه، فأکلنا وغسّلنا أیدینا، فقام الرّجل فأخرج کتابا أفضل من النصف المدرج، فناوله القاسم، فأخذه وقبّله ودفعه إلی کاتب له یقال له ابن أبی سلمة، فأخذه أبوعبد اللّه ففضّه وقرأه حتّی أحسّ القاسم بنکایة. فقال: یا أباعبد اللّه خیر؟ فقال: خیر، فقال: ویحك خرج فیّ شیء، فقال أبو عبد اللّه: ما تکره فلا، قال القاسم: فما هو؟ قال: نعی الشیخ إلی نفسه بعد ورود هذا الکتاب بأربعین یوماً، روزی در خدمت ایشان مشغول خوردن غذا بودیم که دربان با خوشحالی وارد شد و خطاب به قاسم بن علا گفت: پیك عراق آمده است. قاسم با خوشحالی متوجّه قبله شد و سجده شکر به جا آورد. بعد پیرمرد کوتاه قدی که مشخصات پیك را داشت و جبّه مصری و کفش محاملی پوشیده بود، و خورجینی روی دوشش داشت داخل شد. قاسم با دیدن او برخاسته و با او معانقه و روبوسی کرد و خورجینش را از گردنش باز کرد، و آب و تَشت طلب کرد و دست او را شسته و در کنار خودش نشاند. ما هم غذای مان را خوردیم و دستمان را شستیم. مرد قاصد برخاست و نوشته‌ای را که از نصف ورق لوله شده بیشتر بود، بیرون آورد و به قاسم سپرد. قاسم نوشته را گرفت و بوسید و به کاتبی که او را ابن ابی سلمة صدا می‌زد داد. ابو عبداللّه نامه را باز کرد [مهرش را برداشت] و قرائت کرد تا این‌که قاسم احساس کرد که کاتب گریه می کند. بنابراین گفت: ای ابا عبداللّه [ابن ابی سلمة] چه شده است؟ گفت: خیر است. قاسم گفت: ای وای در مورد من چیزی نوشته است؟ ابو عبداللّه گفت: چیزی که ناخوشایند باشد، نه. قاسم گفت: پس چه نوشته؟ کاتب گفت: خبر وفات شیخ است که چهل روز پس از رسیدن این نامه است و برای او وقد حمل إلیه سبعة أثواب فقال القاسم: فی سلامة من دینی؟ فقال: فی سلامة من

دینک، فضحک‌رحمه الله فقال: ما أؤمل بعد هذا العمر. فقال الرّجل الوارد: فأخرج من مخلاته ثلاثة أزر وحبرة یمانیّة حمراء وعمامة وثوبین ومندیلاً فأخذه القاسم، وکان عنده قمیص خلعه علیه مولانا الرضا أبوالحسن‌علیه السلام، وکان له صدیق یقال له عبد الرحمن بن محمّد البدری، وکان شدید النصب وکان بینه وبین القاسم نضّر اللّه وجهه مودّة فی أمور الدنیا شدیدة، وکان القاسم یودّه، و (قد) کان عبد الرحمن وافی إلی الدار لإصلاح بین أبی جعفر بن حمدون الهمدانیّ وبین ختنة ابن القاسم. فقال القاسم لشیخین من مشایخنا المقیمین معه أحدهما یقال له أبو حامد عمران بن المفلس والآخر أبوعلیّ بن جحدر: أن أقرئا هذا الکتاب عبد الرحمن بن محمّد فإنّی أحبّ هفت پارچه کفنی فرستاده است. قاسم گفت: آیا در سلامت دینم از دنیا می‌روم؟ گفت: آری با سلامت در دینت. [با شنیدن این کلمات] قاسم رحمه الله متبسّم شد و خندید و گفت: پس از این عمر آرزویی ندارم. پیرمردی که آمده بود بلند شد واز خورجینش سه پارچه لُنگ و یک بُرد یمنی قرمز و یک عمامه و دو لباس [پارچه برای پیراهن کفن] و یک حوله بیرون آورد و تحویل قاسم داد. البته او پیراهنی داشت که امام رضاعلیه السلام به او خلعت داده بود. او دوستی داشت به نام عبدالرحمان بن محمّد بدری که دشمنی شدید با اهل بیت‌علیهم السلام داشت و ناصبی مذهب بود، ولی بین او و قاسم – که خداوند چهره معنوی او را تازه و با نشاط فرماید – در امور دنیا دوستی شدیدی برقرار بود و قاسم او را خیلی دوست می‌داشت. عبدالرحمان هم برای اصلاح بین ابوجعفر بن حمدون همدانی و ختنهٔ بن قاسم به خانه قاسم آمد. با ورود عبدالرحمان بن محمّد، قاسم به دو نفر از بزرگان ما که به همراه او اقامت داشتند و نامشان ابوحامد عمران بن مفلّس و علی بن جحدر بود، گفت: این نامه را برای عبدالرحمان بن محمّد هم بخوانید، چون من دوست دارم که او هدایت شود و امیدوارم هدایته وأرجو [أن یهدیه اللّه بقراءة هذا الکتاب، فقالا له: اللّه اللّه اللّه فإنّ هذا الکتاب لا یحتمل ما فیه خلق من الشیعة فکیف عبد الرحمن بن محمّد. فقال: أنا أعلم أنّی مفش لسرّ لا یجوز لی إعلانه، لکن من محبّتی لعبد الرحمن بن محمّد وشهوتی أن یهدیه اللّه – عزّوجلّ – لهذا الأمر هو ذا، أقرأه الکتاب. فلمّا مرّ [فی ذلک الیوم – وکان یوم الخمیس لثلاث عشرة خلت من رجب – دخل عبد الرحمن بن محمّد وسلّم علیه، فأخرج القاسم الکتاب فقال له: اقرأ هذا الکتاب وانظر لنفسک، فقرأ عبد الرحمن الکتاب فلمّا بلغ إلی موضع النعی رمی الکتاب عن یده وقال للقاسم: یا أبا محمّد اتّق اللّه فإنّک رجل فاضل فی دینک متمکّن من عقلک واللّه – عزّوجلّ – یقول: که خداوند تبارک و تعالی به واسطه قرائت این نامه او را هدایت فرماید. آن دو نفر در جواب گفتند: «اللّه، اللّه، اللّه!» این نامه در حوصله بسیاری از شیعیان نیست و آن‌ها ظرفیت تحمل آن را ندارند، چه رسد به عبدالرحمن بن محمّد! قاسم در جواب آن‌ها گفت: من می‌دانم با این کار رازی را افشا می‌کنم که اعلان آن برایم جایز نیست، لکن چون عبدالرحمان بن محمّد را خیلی دوست دارم و میل به هدایت او توسط خداوند متعال دارم می‌خواهم که این نامه برای او خوانده شود، لذا نامه را برایش بخوان. آن روز گذشت و روز پنجشنبه سیزده رجب رسید، عبدالرحمان بن محمّد آمد و به قاسم سلام کرد، قاسم هم نامه را در آورد و به او گفت: این نامه را بخوان و در آن تأمل و تفکّر کن. عبدالرحمن نامه را خواند و وقتی که به خبر مرگ قاسم رسید نامه را انداخت و خطاب به قاسم گفت: ای محمّد! تقوای الهی پیشه کن و از خدا بترس، تو مردی هستی که در تدیّن نسبت به دیگران افضل و برتری، عقلت در دست خودت هست و خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ ما ذا تَکْسِبُ غَداً وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ». و قال: «عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً». فضحک القاسم وقال له: أتمّ الآیة «إِلّا مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ» و مولای علیه السلام هو الرضا من الرسول وقال: قد علمت أنّک تقول هذا ولکن أرخّ الیوم، فإن أنا عشت بعد هذا الیوم المؤرّخ فی هذا الکتاب فاعلم أنّی لست علی شیء، وإن أنا متّ فانظر لنفسک، فورّخ عبد الرحمن الیوم وافترقوا. «هیچ کسی نمی‌داند که فردا چه خواهد کرد، و هیچ کس نمی‌داند که در کدام زمین خواهد مرد».(۱۷۳) و همچنین می‌فرماید: «دانای غیب اوست و هیچ کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی‌سازد.» (۱۷۴) قاسم خندید و خطاب به عبدالرحمن گفت: آیه را تمام کن که می‌فرماید: «مگر رسولانی که آنان را برگزیده.» (۱۷۵) مولا و سرور من [علیه السلام] هم مثل رسول [به عنوان وصی پیامبر] برگزیده شده است. و در ادامه گفت: من می‌دانستم که تو این جملات را

خواهی گفت، لکن از امروز تاریخ بگذار، اگر بعد از این روزی که دراین نامه درج شده من زنده ماندم، پس بدان که اعتقاد من صحیح نیست، و امّا اگر در این تاریخ از دنیا رفتم آن وقت به اعتقادات خودت نگاه کن [و در اعتقاداتت تجدید نظر کن]. عبدالرحمن هم آن روز را تاریخ گذاشت و از هم جدا شدند. وحمّ القاسم یوم السابع من ورود الکتاب، واشتدّت به فی ذلک الیوم العلّة، واستند فی فراشه إلی الحائط، وکان ابنه الحسن بن القاسم مدمناً علی شرب الخمر، وکان متزوجاً إلی أبی عبد اللّه بن حمدون الهمدانیّ، وکان جالساً ورداؤه مستور علی وجهه فی ناحیة من الدار، وأبوحامد فی ناحیة، وأبوعلیّ بن جحدر وأنا وجماعة من أهل البلد نبکی، إذا اتّکی القاسم علی یدیه إلی خلف وجعل یقول: یا محمّد یا علیّ یا حسن یا حسین یا موالیّ کونوا شفعائی إلی اللّه – عزّوجلّ – وقالها الثانیة، وقالها الثالثة. فلمّا بلغ فی الثالثة: یا موسی یا علیّ تفرقعت أجفان عینیه کما یفرقع الصبیان شقائق النعمان، وانتفخت حدقته، وجعل یمسح بکمّه عینیه، وخرج من عینیه شبیه بماء اللّحم مدّ طرفه إلی ابنه، فقال: یا حسن إلیّ یا ابا حامد [إلیّ یا ابا علیّ (إلیّ). هفت روز پس از رسیدن نامه، قاسم تب کرد و مریضی او در همان روز شدت گرفت. در بسترش به دیوار تکیه داد؛ یک پسرش حسن که اعتیاد به شرب خمر داشت و با دختر ابی عبداللّه بن حمدون همدانی ازدواج کرده بود و در آن وقت ردایی را بر روی خود کشیده بود، در گوشه‌ای نشسته بود، و ابوحامد هم در گوشه‌ای دیگر و ابوعلی بن جحدر، و من و تعدادی از اهل شهر نیز گریه می‌کردیم. ناگهان، قاسم به سمت پشت سرش به دست‌هایش تکیه داد. و شروع کرد به گفتن: یا محمّد، یا علی، یا حسن، یا حسین، ای سروران من شما در محضر خداوند متعال شفیعان من باشید. بار دوم و سوم هم گفت، وقتی که مرتبه سوم به یا موسی، یا علی [امام رضاعلیه السلام] رسید، مثل بچه‌ها که غنچه گل را حرکت می‌دهند، مژه‌های چشم‌هایش به حرکت درآمد، حدقه چشمش باز شده و باد کرد، آستینش را به چشم‌هایش می‌کشید، آبی مثل آب گوشت از چشم او خارج شد. متوجّه پسرش شد و گفت: ای حسن! بیا کنار من، ای ابا حامد، ای ابا علی بیایید. فاجتمعنا حوله ونظرنا إلی الحدقتین صحیحتین، فقال له أبوحامد: ترانی وجعل یده علی کلّ واحد منّا، وشاع الخبر فی النّاس والعامّة، و (انتابه) النّاس من العوامّ ینظرون إلیه. ورکب القاضی إلیه وهو أبوالسائب عتبة بن عبید اللّه المسعودیّ وهو قاضی القضاة ببغداد، فدخل علیه فقال له: یا با محمّد ما هذا الّذی بیدی وأراه خاتماً فصّه فیروزج، فقرّبه منه فقال: علیه ثلاثة أسطر فتناوله القاسم‌رحمه الله فلم یمکنه قراءته وخرج النّاس متعجّبین یتحدّثون بخبره، والتفت القاسم إلی ابنه الحسن فقال له: إنّ اللّه منزّلک منزلة ومرتّبک مرتبة فأقبلها بشکر، فقال له الحسن: یا أبه قد قبلتها قال القاسم: علی ماذا؟ قال: علی ما تأمرنی به یا أبه، قال: علی أن ترجع عمّا أنت علیه من شرب ما همگی اطراف او جمع شدیم و به دو چشم صحیح و سالم او نگاه می‌کردیم. ابو حامد گفت: مرا می‌بینی؟ دستش را روی تک تک ما گذارد. خبر بینا شدن قاسم در بین مردم و اهل سنّت پیچید. مردم از اهل سنّت می‌آمدند و به او نگاه می‌کردند. قاضی القضاة بغداد که نامش ابو سائب عتبة بن عبید اللّه مسعودی بود، سوار مرکب شد و به دیدن قاسم آمد، وی انگشتری اش را که نگین فیروزه داشت، در دستش گرفت و به قاسم گفت: ای ابا محمّد! این که در دست من است چیست؟ و انگشتر را به قاسم نزدیک کرد. قاسم گفت: روی نگین این انگشتری سه سطر نوشته شده. آن را گرفت تا بخواند، امّا ضعف اجازه این کار را نداد. و مردم از آنجا رفتند و با تعجب این ماجرا را به دیگران خبر می‌دادند. بعد از رفتن مردم، قاسم رو به پسرش کرد و گفت: خداوند تبارک و تعالی تو را به مرتبه و منزلتی می‌رساند، با شکرگزاری به درگاهش آن را قبول کن. حسن گفت: قبول می‌کنم. قاسم گفت: چگونه قبول می‌کنی؟ حسن گفت: به هر شرط و صورتی که شما امر بفرمایید پدرجان. گفت: آن امر به این طریق است که دیگر شرب خمر نکنی و از آن الخمر، قال الحسن: یا أبه وحقّ من أنت فی ذکره لأرجعنّ عن شرب الخمر، ومع الخمر أشیاء لا تعرفها فرفع القاسم یده إلی السماء وقال: اللّهم ألهم الحسن طاعتک وجنّبه معصیتک ثلاث مرّات، ثمّ دعا بدرج فکتب وصیّته بیده‌رحمه الله وکانت الضیاع الّتی فی یده لمولانا وقف وقفه (أبوه). وکان فیما أوصی الحسن أن قال: یا بنیّ إن أهّلت لهذا الأمر یعنی الوکالة لمولانا فیکون قوتک من نصف ضیعتی المعروفة بفرجیذه وسائرها ملک لمولای وإن لم تؤهّل له فاطلب خیرک من حیث یتقبّل اللّه وقبل الحسن وصیّته علی ذلک. فلمّا کان فی یوم

الأربعين وقد طلع الفجر مات القاسم‌رحمه الله فوافاه عبد الرّحمن يعدو فی بازگردی و توبه كنی. حسن گفت: پدرجان! قسم به حقّ كسی كه شما او را ذكر می‌كنید، از شرب خمر و كارهای زشت دیگری كه تو از آن‌ها آگاهی نداری توبه می‌كنم. در همین حال قاسم دست‌هایش را بالا برد و عرضه داشت: پروردگارا! اطاعت خودت را بر حسن الهام كن و او را از معصیت و نافرمانی خودت دور فرما. این دعا را سه مرتبه تكرار كرد و بعد از آن كاغذی طلب كرد و با دست خودش وصیتش را نوشت – خدا رحمتش كند – و اراضی زراعی كه وقف مولا امام زمان‌علیه السلام بود و پدرش وقف كرده بود، آن‌ها را نوشت و بار دیگر وقف حضرت كرد. و از جمله وصیت‌هایی را كه به حسن كرد، این بود كه گفت: پسرم! اگر تو برای این امر یعنی وكالت از طرف مولای بزرگوار ماعلیه السلام اهلیّت پیدا كردی، مخارج زندگی‌ات را از نصف مزارع معروف به [فرجیده بردار و بقیه زمین‌های زراعی ملك مولای ما حضرت حجّت‌علیه السلام است و اگر اهلیّت این كار را پیدا نكردی برو و خیر و روزی ات را از جایی كه خداوند درست كرده و قبول فرماید بخواه. حسن هم وصیّت پدر را با تمام شرایط پذیرفت. روز چهلم كه شد، در وقت طلوع فجر، قاسم دار دنیا را وداع كرد و از دنیا رفت، خدا رحمتش كند. الأسواق حافیاً حاسراً وهو یصیح: وا سیّداه، فاستعظم النّاس ذلك منه وجعل النّاس یقولون: ما الّذی تفعل بنفسك فقال: اسكتوا فقد رأیت ما لم تروه وتشیّع ورجع عمّا كان علیه، ووقف الكثیر من ضیاعه. وتولّی أبوعلیّ بن جحدر غسل القاسم وأبوحامد یصبّ علیه الماء وكفّن فی ثمانیة أثواب علی بدنه قمیص مولاه أبی الحسن وما یلیه السبعة الأثواب التی جاءته من العراق. فلمّا كان بعد مدّة یسیرة ورد كتاب تعزیة علی الحسن من مولاناعلیه السلام فی آخره دعاء «ألهمك اللّٰه طاعته وجنّبك معصیته» وهو الدّعاء الّذی كان دعا به أبوه وكان آخره «قد جعلنا أباك إماماً لك وفعاله لك مثالاً». پس از رحلت قاسم، همان روز عبدالرحمان آمد و با سرو پای برهنه، در بازارها می‌دوید و با ناله و فریاد می‌گفت: وا سیداه! [ای آقا و مولای من!]. برای مردم این كار عبدالرحمان خیلی عجیب بود و می‌گفتند: این چه كاری است كه با خودت می‌كنی؟ او گفت: ساكت باشید، من چیزی را دیده‌ام كه شما ندیده‌اید. قاسم را تشییع كرد و از اعتقاد فاسدی كه داشت برگشت و بسیاری از اراضی كشاورزی اش را وقف حضرت كرد. قاسم را ابوعلی بن جحدر غسل داد و ابو حامد روی بدنش آب می‌ریخت. بعد با هشت پارچه او را كفن كردند، اوّل پیراهن امام رضاعلیه السلام را به او پوشانیدند و پس از آن هفت لباس را كه از عراق برایش رسیده بود، به عنوان كفن به او پوشانیدند. پس از مدّت كوتاهی نامه تعزیت و تسلیت از طرف مولایمان حضرت حجّت‌علیه السلام به حسن رسید كه در آخر آن نامه نوشته بود: خداوند تعالی اطاعتش را به تو الهام فرماید و از معصیت و نافرمانی خودش، تو را دور گرداند. این جمله همان دعایی بود كه پدرش در حقّ او كرده بود. در انتهای نامه نیز آمده بود: ما پدرت را برای تو پیشوا و امام، و كارها و افعال او را برای تو سرمشق قرار دادیم. ۲۶۴ – وبهذا الإسناد، عن الصفوانیّ قال: وافی الحسن بن علیّ الوجناء النصیبی سنة سبع وثلاثمائة ومعه محمّد بن الفضل الموصلی وكان رجلاً شیعیّاً غیر أنّه ینكر وكالة أبی القاسم بن روح‌رضی الله عنه و یقول: إنّ هذه الأموال تخرج فی غیر حقوقها. فقال الحسن بن علیّ الوجناء لمحمّد بن الفضل: یا ذا الرجل اتّق اللّٰه فإنّ صحّة وكالة أبی القاسم كصحّة وكالة أبی جعفر محمّد بن عثمان العمری، وقد كانا نزلا ببغداد علی الزاهر، و كنّا حضرنا للسلام علیهما، و كان قد حضر هناك شیخ لنا یقال له الحسن بن ظفر وأبوالقاسم بن الأزهر، فطال الخطاب بین محمّد بن الفضل وبین الحسن (بن علیّ، فقال: محمّد بن الفضل للحسن): من لی بصحّة ما تقول وتثبت وكالة الحسین بن روح؟ فقال الحسن بن علیّ الوجناء: أبیّن لك ذلك بدلیل یثبت فی نفسك. ۲۰ / ۲۶۴ – صفوانی گفته: در سال ۳۰۷ ه.ق حسن بن علی وجناء نصیبی به همراه محمّد بن فضل موصلی كه شیعه بود آمد، امّا او وكالت ابوالقاسم حسین بن روح را قبول نداشته و انكار می‌كرد، بنابراین می‌گفت: اموالی كه به دست ابوالقاسم خرج می‌شود در غیر حقّ است [یعنی در حقّ هزینه نمی‌شود و به دست مستحق آن نمی‌رسد]. حسن بن علی وجناء به محمّد بن فضل گفت: از خدا بترس چرا كه صحّت وكالت ابی‌القاسم حسین بن روح مثل صحّت وكالت ابی جعفر محمّد بن عثمان عمری است. روزی هر دوی آن‌ها در بغداد به خانه زاهری وارد شده و منزل كردند. ما هم برای خیر مقدم به دیدنشان رفتیم. یكی از مشایخ و بزرگان ما كه ابوالحسن بن

ظفر و [یا]ابوالقاسم بن أزهر نامیده می‌شد نیز آنجا حاضر بود. بحث بین محمّد بن فضل و حسن بن علی بالا گرفت. محمّد بن فضل به حسن گفت: دلیلی بر آنچه که می‌گویی داری که وکالت حسین بن روح را ثابت کنی؟ حسن بن علی وجناء گفت: چنان دلیلی برایت بیاورم که بر جانت بنشیند. وکان مع محمّد بن الفضل دفتر کبیر فیه ورق طلحیّ مجلّد بأسود فیه حسباناته، فتناول الدفتر الحسن وقطع منه نصف ورقة کان فیه بیاض، وقال لمحمد بن الفضل: أبرّوا لی قلماً فبریٔ قلماً واتّفقا علی شیء بینهما لم أقف أنا علیه واطّلع علیه أباالحسن بن ظفر وتناول الحسن بن علیّ الوجناء القلم، وجعل یکتب ما اتّفقا علیه فی تلک الورقة بذلک القلم المبری بلا مداد ولا یؤثر فیه حتّی ملأ الورقة. ثمّ ختمه وأعطاه لشیخ کان مع محمّد بن الفضل أسود یخدمه، وأنفذ بها إلی أبی القاسم الحسین بن روح ومعنا ابن الوجناء لم یبرح وحضرت صلاة الظهر فصلّینا هناك ورجع الرسول فقال: قال لی: امض فإنّ الجواب یجیء، وقدّمت المائدة فنحن فی الأکل إذ ورد الجواب فی تلك الورقة مکتوب بمداد عن فصل فصل، فلطم محمّد بن الفضل وجهه ولم یتهنّأ بطعامه وقال لابن الوجناء: محمّد بن فضل دفتر بزرگی داشت که ورق هایش سبز و جلدش سیاه بود و حساب و کتابش در آن بود. حسن بن علی دفتر را گرفت و نصف ورقی را که سفید بود کند و به محمّد بن فضل گفت: قلمی برای من بتراش. محمّد قلمی تراشید و هر دو بر چیزی توافق کردند که من نمی‌دانستم، ولی اباالحسن بن ظفر به آن اطلاع داشت. حسن بن علی وجناء قلم را برداشت و مسأله‌ای که با هم توافق کرده بودند را با همان قلم تراشیده، بدون مرکب نوشت و هیچ اثری روی کاغذ معلوم نشد. ورقه پر شد، بعد ورقه را [که ظاهراً خالی و سفید بود] مهر زده و به پیرمرد سیاهی که همراه و خادم محمّد بن فضل بود داد و آن را برای ابوالقاسم حسین بن روح فرستاد. ابن وجناء هم همراه ما آنجا ماند، وقت نماز ظهر شد همان‌جا نماز را اقامه کردیم، بعد از نماز پیك برگشت و گفت: به من گفت: برو جواب هم می‌آید. غذایی آوردند، ما در حال غذا خوردن بودیم که جواب در همان ورقه آمد و بند بند و جمله به جمله آن [که فقط بین آن دو نفر بود] در آن ورقه نوشته شده بود. [با دیدن این منظره] محمّد بن فضل به صورت خودش سیلی زد و دیگر میلی به غذا نداشت و به ابن وجناء گفت: برخیز با من بیا. ابن وجناء بلند شد و با او رفت تا این‌که به خدمت ابوالقاسم حسین بن روح رسیدند، فقام معه حتّی دخل علی أبی القاسم بن روح رضی الله عنه وبقی یبکی ویقول: یا سیّدی أقلنی أقالك اللَّه، فقال أبوالقاسم: یغفر اللَّه لنا ولك إن شاء اللَّه. ۲۶۵ - أخبرنا جماعة، عن أبی جعفر محمّد بن علیّ بن الحسین بن بابویه قال: أخبرنا أبومحمّد الحسن بن محمّد بن یحیی العلوی بن أخی طاهر ببغداد طرف سوق القطن فی داره قال: قدم أبوالحسن علیّ بن أحمد بن علیّ العقیقیّ بغداد إلی علیّ بن عیسی بن الجرّاح - وهو یومئذ وزیر فی أمر ضیعة له - فسأله فقال له: إنّ أهل بیتك فی هذا البلد کثیر، فإن ذهبنا نعطی کلّما سألونا، طال ذلك، أو کما قال. فقال له العقیقیّ: فإنّی أسأل من فی یده قضاء حاجتی، فقال له علیّ بن عیسی: من هو ذلك؟ فقال: اللَّه جلّ ذکره، فخرج وهو مغضب قال: فخرجت وأنا أقول فی اللَّه عزاء من کلّ خوردن نداشت. بعد به ابن وجناء گفت: با من بیا. ابن وجناء بلند شد و با او رفت تا این‌که به خدمت ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله رسید و با گریه و زاری می‌گفت: ای آقای من! مرا ببخش، خداوند شما را بیامرزد. ابوالقاسم گفت: خداوند متعال ما و شما را بیامرزد، ان شاء اللَّه. ۲۱ / ۲۶۵ - ابی جعفر محمّد بن علی بن حسین بن بابویه گفته: ابو محمّد حسن بن محمّد بن یحیی علوی [معروف به]برادر زاده طاهر، در خانه‌اش واقع در بازار پنبه فروشان بغداد گفت: ابوالحسن علی بن احمد بن علی عقیقی در بغداد نزد علی بن عیسی بن جراح که در دولت بنی عباس بود رفت و در مورد زمین کشاورزی که داشت از علی بن عیسی درخواستی کرد. او در جوابش گفت: تو در این شهر فامیل زیادی داری، اگر بنا باشد هر چه را که از ما درخواست می‌کنند بپردازیم، از توان ما خارج است. عقیقی گفت: پس من هم درخواستم را از کسی می‌خواهم که برآوردن خواهش من در دست اوست. علی بن عیسی گفت: این شخص کیست؟ گفت: خداست. و بعد با عصبانیت بیرون رفت و در این باره گفت: از آنجا بیرون رفتم و با خودم می‌گفتم: خداوند متعال از هر بلاء و هلاکتی صبر و مقاومت عنایت می‌کند، و هر مصیبتی را هالک، ودرك من کلّ مصیبة، قال: فانصرفت، فجاءنی الرسول من عند الحسین بن روح‌رضی الله عنه فشکوت إلیه فذهب من عندی فأبلغه فجاءنی الرسول بمائة درهم عدد ووزن مائة درهم ومندیل وشیء من حنوط وأکفان وقال لی: مولاك یقرئك السلام ویقول: إذا همّك أمر

أو غمّ فامسح بهـذا المنديل وجهك فإنّ هذا منديل مولاك وخذ هذه الدراهم وهذا الحنوط وهذه الأكفان، وستقضـى حاجتك فى هذه اللّيلة، فإذا قدمت إلى مصر مات محمّد بن إسماعيل من قبلك بعشرة أيّام، ثمّ متّ بعده فيكون هذا كفنك وهذا حنوطك وهذا جهازك. [قال:] فأخذت ذلك وحفظته وانصرف الرسول وإذا أنا بالمشاعل على بابى والباب يدقّ فقلت لغلامى خير: يا خير أنظر أىّ شيء هو ذا؟ فقال: هـذا غلام حميد بن محمّد الكاتب ابن تلافى مى‌كند. از آنجا كه برگشـتم، پيكى از طرف حسـين بن روح رحمه الله نزد من آمـد، من هم در اين مـورد به او شـكايت كردم. پيـك رفت و شـكايتم را به حسـين بن روح رسانـد و پس از آن نزد من برگشت و صد درهم پول نقد، دسـتمالى، مقدارى حنوط و چند پارچه كفنى برايم آورد و به من گفت: مولاى تو سلام مى‌رساند و مى‌فرمايـد: هر زمان كه مسأله‌اى تو را انـدوهگين و ناراحت كرد، اين دسـتمال را روى صورتت بكش، چون اين دسـتمال مولاى تو [امـام زمـان‌عليه السـلام] است، اين درهم‌ها و حنوط و كفن ها را بگير، حاجتى هم كه دارى در همين امشب برآورده مى‌شود. وقتى كه به مصر رفتـى ده روز قبـل از تو محمّـد بن اسـماعيل مى‌ميرد و بعـد از او تو از دنيـا مى‌روى، اين هم كفن و حنوط توست و اين [پول‌ها] هم براى مخارج مرگ تو خواهد بود. آن‌ها را گرفته و نگه داشـتم، پيك هم برگشت. يكدفعه متوجّه شدم كه درب خانه‌ام مشعل هايى روشن است و در را مى‌كوبند، به غلامم كه اسمش خير بود، گفتم: اى خير! ببين چه خبر است؟ خير گفت: غلام حميد بن محمّـد كاتب، پسر عموى وزير است. او عمّ الوزير فأدخله إلىّ، فقال لى: قـد طلبك الوزير ويقول لك مولاى حميد: اركب إلىّ. [قال:] فركبت وفتحت الشوارع والـدروب [وجئت إلى شارع الوزانين فإذا بحميـد قاعـد ينتظرنى، فلمّا رآنى أخـذ بيدى وركبنا فدخلنا على الوزير فقال لى الوزير: يا شـيخ قـد قضـى اللّٰه حاجتك واعتـذر إلىّ ودفع إلىّ الكتب مكتوبـة مختومـة قد فرغ منها، قال: فأخذت ذلك وخرجت. قال: وقال أبومحمّـد الحسن بن محمّـد: فحدّثنا أبوالحسن علىّ بن أحمد العقيقىّ بنصيبين بهذا وقال لى: ما خرج هذا الحنوط إلّا إلى عمّتى فلانة فلم يسـمّها وقد نعيت إلىّ نفسـى، وقد قال لى الحسـين بن روح‌رحمه الله: إنّى أملّك الضيعة وقد كتب لى بالّـذى أردت فقمت إليه وقبّلت رأسه وعينيه وقلت له: يا سيّدى أرنى الأكفان والحنوط والدّراهم، قال: فأخرج لى الأكفان را به منزل آورد، غلام حميـد به من گفت: وزير تو را دعوت كرده و مولايم حميـد هم گفته: سوار شو و بيا. من هم سوار شـدم و راه‌ها را طى كردم، تـا اين‌كه به خيابـان ترازو داران رسـيدم، ديـدم كه حميـد نشسـته و منتظر من است، تـا مرا ديـد دسـتم را گرفته و با هم سوار مركب شـده و نزد وزير رفتيم. وزير به من گفت: اى شـيخ! خداونـد تبارك و تعالى حاجت تو را برآورده كرد. از من عـذر خواهى كرد و نامه‌هايى را كه نوشته و مهر و موم شده بودند به من داد. من هم نامه‌ها را [كه احكامى درباره زمين هايم بود] گرفتم و بيرون آمـدم. ابو محمّـد حسن بن محمّـد گفته است: اين حديث را ابوالحسن على بن احمد عقيقى در نصـيبين براى ما نقل كرده و گفت: اين حنوط فقط براى عمه من فلانى بيرون آمده - اسم عمه را نبرد - [يعنى با آمدن حنوط براى من] خبر مرگ من داده شد. حسـين بـن روح رحمه الله به من گفت كه زمين كشـاورزى را مالـك مى‌شـوم و بعـد درخواسـتى را كه داشـتم برايم [به محضـر حجّت‌عليه السـلام نوشت. [ابومحمّد مى‌گويد:] من بلند شدم، سر و چشم او را بوسـيدم و به او گفتم: اى آقاى من! كفن ها و حنوط و درهم‌ها را به من نشـان بـده. كفن هـا را بيرون آورد، فـإذا فيه برد حـبر مسّـهم من نسـج اليمن وثلاثـة أثـواب مروىّ وعمّامـة وإذا الحنوط فى خريطـة فأخرج الـدّراهم فوزنها مائة درهم وعددها مائة درهم. فقلت له: يا سيّدى هب لى منها درهماً أصوغه خاتماً، فقال: (و) كيف يكون ذلك، خـذ من عنـدى ما شـئت فقلت: أريـد من هـذه وألححت عليه وقبّلت رأسه (وعينيه)،فأعطانى درهماً شـددته فى منـديلى وجعلتـه فى كمّى. فلمّـا صرت إلى الخـان فتحت زنفيلجـة معى وجعلت المنـديل فى الزنفيلجـة وفيه الـدّرهم مشـدود، وجعلت كتبى ودفاترى (فيها) وأقمت أيّاماً، ثمّ جئت أطلب الدرهم فإذا الصرّة مصـرورة بحالها ولا شـيء فيها، فأخذنى شـبه الوسواس، فصـرت إلى باب العقيقىّ، فقلت لغلامه خير، أريـد الدخول إلى الشـيخ فأدخلنى إليه فقال لى: ما لك يا سيّدى؟ ديدم بُردى خط دار از بافته هاى يمن و سه پارچه مروىّ و يك عمامه بود، بعـد حنوط را ديـدم كه در پارچه پيچيـده بود و درهم‌ها هم از نظر وزن و عدد صد درهم بـود. به ابـوالحسن گفتم: اى آقـاى من! يكى از آن درهم‌هـا را به من ببخشـيد تـا بـا آن انگشـترى بسـازم. ابـوالحسن گفت: چگـونه

مى‌شود اين كار را كرد، هر چه مى‌خواهى از مال خودم بگير. گفتم: من از اين درهم‌ها مى‌خواهم. خيلى اصرار كردم و سر و چشمش را بوسيدم، او هم يكى از آن درهم‌ها را به من داد. درهم را در دستمالى گذاشتم و دستمال را هم در آستينم قرار دادم. وقتى به كاروانسرا رفتم، زنبيلى را كه كتاب‌ها و دفتر هايم داخل آن بود باز كردم و دستمال را كه محكم بسته بودم داخل زنبيل گذاشتم. چند روزى از اين ماجرا گذشت، به سراغ درهم رفتم، گره دستمال را كه همان طور بسته و محكم به حال خودش بود باز كردم، امّا چيزى داخل آن نبود. متعجب شدم و با وسواس و دقت بيشتر گشتم [امّا از درهم خبرى نبود، فوراً]به خانه عقيقى رفتم و به غلامش خير، گفتم: مى‌خواهم به خدمت شيخ برسم. خير مرا به خدمت شيخ برد و گفت: چه اتفاقى افتاده، آقاى من؟ فقلت: الدرهم الّذى أعطيتنى ما أصبته فى الصرّة، فدعا بزنفيلجة وأخرج الدراهم فإذا هى مائة عدداً ووزناً، ولم يكن معى أحد أتّهمه فسألته ردّه إلىّ، ثمّ خرج إلى مصر وأخذ الضيعة ومات قبله محمّد بن إسماعيل بعشرة كما قيل: ثمّ توفّى‌رحمه الله وكفّن فى الأكفان الّتى دفعت إليه. ۲۶۶ – وأخبرنا جماعة، عن أبى جعفر محمّد بن علىّ بن الحسين بن موسى بن بابويه وأبى عبد اللّه الحسين بن علىّ أخيه قالا: حدّثنا أبوجعفر محمّد بن علىّ الأسودرحمه الله قال: سألنى علىّ بن الحسين بن موسى بن بابويه‌رضى الله عنه بعد موت محمّد بن عثمان العمرىّ قدس اللّه روحه خطاب به شيخ گفتم: درهمى كه شما به من بخشيده بوديد را در كيسه‌اش پيدا نكردم. شيخ زنبيل خودش را خواست و درهم‌ها را كه داخل آن بود بيرون آورد و شمرد، ديدم كه دقيقاً صد درهم است، هم از نظر عدد و هم وزن. در اين ماجرا كسى همراه من نبود كه به او شكّ كنم يا متهمش كنم و از او بخواهم كه آن را به من برگرداند [فهميدم كه معجزه‌اى رخ داده كه درهم از دستمال بسته شده و گره خورده داخل زنبيل من در كاروانسرا، سر از زنبيل عقيقى در آورده].(۱۷۶) عقيقى به مصر رفت و اراضى زراعى اش را گرفت و همان طور كه به او گفته شده بود، محمّد بن اسماعيل ده روز پيش از او از دار دنيا رفت و پس از او هم عقيقى به رحمت حقّ رفت و در همان كفن هايى كه به او داده شده بود كفن شد. خدا رحمتش كند. ۲۲ / ۲۶۶ – محمّد بن على اسود گفته است: بعد از مرگ محمّد بن عثمان عمرى قدس سره، على بن حسين بن موسى بن بابويه رحمه الله از من خواهش كرد كه از ابوالقاسم حسين بن روح در خواست كنم تا از وجود مقدّس حضرت حجّت‌عليه السلام خواهش نمايد كه حضرت به أن أسأل أباالقاسم الروحى قدس اللّه روحه أن يسأل مولانا صاحب الزّمان‌عليه السلام أن يدعو اللّه أن يرزقه ولداً (ذكراً). قال: فسألته فأنهى ذلك، ثمّ أخبرنى بعد ذلك بثلاثة أيّام أنّه قد دعا لعلىّ بن الحسين‌رحمه الله فإنّه سيولد له ولد مبارك ينفع اللّه به، وبعده أولاد. قال أبوجعفر محمّد بن علىّ الأسود: وسألته فى أمر نفسى أن يدعو لى أن أرزق ولداً (ذكراً) فلم يجبنى إليه وقال لى ليس إلى هذا سبيل قال: فولد لعلىّ بن الحسين‌رضى الله عنه تلك السنة [ابنه محمّد بن علىّ وبعده أولاد ولم يولد لى. قال أبوجعفر بن بابويه: وكان أبوجعفر محمّد بن علىّ الأسود كثيراً ما يقول لى – إذا رآنى أختلف إلى مجلس شيخنا محمّد بن الحسن بن الوليدرضى الله عنه وأرغب فى كتب العلم درگاه خداوند دعا كند تا خداوند متعال به او فرزند پسرى كرامت فرمايد. از ابوالقاسم خواهش كردم كه مسأله را به عرض حضرت برساند، او هم قبول كرد، سه روز بعد به من خبر داد كه امام زمان‌عليه السلام براى على بن حسين [ابن بابويه پدر شيخ صدوق] دعا كرده‌اند و به زودى فرزند مباركى خداوند به او مى‌دهد كه برايش نافع بوده و به وسيله آن نفع زيادى به او مى‌دهد. بعد از او هم چند فرزند ديگر عطا مى‌فرمايد. در خصوص خودم از ابوالقاسم خواهش كردم كه حضرت دعا كنند تا خداوند تبارك وتعالى به من هم فرزند پسرى كرامت فرمايد. ابوالقاسم خواهشم را قبول نكرد و گفت: اين امر شدنى نيست و راهى ندارد. در همان سال براى على بن الحسين پسرى متولد شد كه محمّد ناميده شد و بعد از او هم اولاد ديگرى برايش به دنيا آمد، امّا من صاحب فرزند نشدم. ابو جعفر محمّد بن على بن بابويه [شيخ صدوق] گفته است: هر وقت محمّد بن على اسود مرا مى‌ديد كه به مجلس استادم محمّد بن حسن بن وليدرحمه الله مى‌روم و در تحصيل وحفظه –: ليس بعجب أن تكون لك هذه الرغبة فى العلم وأنت ولدت بدعاء الإمام‌عليه السلام. ۲۶۷ – وقال أبوعبد اللّه بن بابويه: عقدت المجلس ولى دون العشرين سنة، فربّما كان يحضر مجلسى‌جعفر محمّد بن علىّ الأسود، فإذا نظر إلى إسراعى‌الأجوبة فى الحلال والحرام يكثر التعجّب لصغر سنّى، ثمّ

يقول لا عجب لأنّك ولدت بدعاء الإمامعليه السلام. ۲۶۸ – وأخبرنا جماعة، عن محمّد بن عليّ بن الحسين بن موسى بن بابويه قال: أخبرنا محمّد بن عليّ بن متيل قال: كانت امرأة يقال لها: زينب من أهل آبة، وكانت امرأة محمّد بن عبديل الآبى معها ثلاثمائة دينار، فصارت إلى عمّى جعفر بن أحمد بن متيل وقالت: أحبّ أن يسلّم هذا المال من يدى إلى يد أبى القاسم بن روحرضى الله عنه قال: فأنفذنى معها أترجم عنها فلمّا دخلت على أبى القاسم بن روح رضى الله عنه أقبل عليها بلسان و حفظ علم، رغبت و تلاش داشتم، مى گفت: اين رغبت تو در يادگيرى علم، امر عجيبى نيست، چرا كه تو با دعاى امام زمانعليه السلام متولّد شده‌اى. ۲۳ / ۲۶۷ – ابو عبداللَّه بن بابويه [شيخ صدوق] گفته است: وقتى سنّم كمتر از بيست سال بود، مجلس درسى برپا كردم و بعضى اوقات ابوجعفر محمّد بن على اسود هم به مجلس من مى‌آمد، وقتى كه مى‌ديد با وجود كمى سن در پاسخ دادن از حلال و حرام حاضر جواب هستم، بسيار تعجب مى‌كرد و بعد از آن مى‌گفت: اين ذكاوت از تو عجيب نيست، چون به بركت دعاى امامعليه السلام متولد شده‌اى. ۲۴ / ۲۶۸ – محمّد بن على بن متيل گفته است: زنى بود از اهل «آبه» به نام زينب كه همسر محمّد بن عبديل آبى بود، مبلغ سيصد دينار همراهش بود كه به نزد عموى من جعفر بن احمد بن متيل آمد و گفت: دوست دارم اين مال را با دست خودم به دست ابوالقاسم حسين به روح بسپارم. عمويم مرا همراه با آن زن فرستاد تا مترجم او باشم [به جهت اين‌كه او زبانش عربى نبود]. همين كه به محضر ابوالقاسم حسين بن روح آبى فصيح فقال لها: «زينب چونا چون بدا كوليه جونسته» ومعناه كيف أنت وكيف كنت وما خبر صبيانك فاستغنت من الترجمة وسلّمت المال ورجعت. ۲۶۹ – وأخبرنى جماعة، عن أبى جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن موسى بن بابويه قال: حدّثنى محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانىّ قال: كنت عند الشيخ أبى القاسم بن روحرضى الله عنه مع جماعة فيهم عليّ بن عيسى القصرىّ، فقام إليه رجل فقال: إنّى أريد أن أسألك عن شىء فقال له: سل عمّا بدا لك وذكر مسائل ذكرناها فى غير هذا الموضع. رسيدم ايشان با زبان فصيح آبى به زينب گفت: زينب چونا، چون بدا، كوليه جونسته؛(۱۷۷) يعنى زينب حال تو چطور است و حال شما چطور بود و از فرزندانت چه خبر؟ بنابراين زن از وجود مترجم بى‌نياز شد و احتياجى به ترجمه نبود [به دليل اين‌كه حسين بن روح به زبان او كاملاً آگاه بود]. زن مال را به او تسليم كرده و برگشت. ۲۵ / ۲۶۹ – محمّد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانى گفته است: من به همراه عدّه‌اى؛ از جمله على بن عيسى قصرى در خدمت شيخ ابوالقاسم حسين بن روح رحمه الله بوديم كه مردى بلند شد و خطاب به شيخ گفت: مى‌خواهم سؤالى از شما بپرسم. گفتند: از هر آنچه كه برايت پيش آمده سؤال كن. مسائلى را پرسيد كه ما آن‌ها را در جاى ديگرى ذكر كرديم. قال محمّد بن إبراهيم بن إسحاق: فعدت إلى الشيخ أبى القاسم بن روح رضى الله عنه من الغد وأنا أقول فى نفسى: أ تراه ذكر لنا أمس من عند نفسه؟ فابتدأنا فقال: يا محمّد بن إبراهيم لئن أخّر من السّماء فتخطفنى الطير أو تهوى بى الريح من مكان سحيق أحبّ إلىّ من [أن أقول فى دين اللَّه – عزّوجلّ – برأيى ومن عند نفسى بل ذلك عن الأصل، ومسموع من الحجّةعليه السلام. ۲۷۰ – وأخبرنى جماعة، عن أبى عبد اللَّه الحسين بن عليّ بن الحسين بن موسى بن بابويه قال: حدّثنى جماعة من أهل بلدنا المقيمين كانوا ببغداد فى السنة الّتى خرجت القرامطة على الحاجّ وهى سنة (تناثر) الكواكب أنّ والدىرضى الله عنه كتب إلى الشيخ أبى القاسم الحسين بن روح رضى الله عنه يستأذن فى الخروج إلى الحجّ. فرداى آن روز در محضر شيخ ابوالقاسم نشسته بودم و با خودم مى‌گفتم: ديدى جواب‌هايى كه داد از خودش بود [نه از جانب امامعليه السلام]؟ پيش از آن كه حرفى بزنم، شيخ شروع كرده و فرمود: اى محمّد بن ابراهيم! اگر من از آسمان بيفتم و طعمه پرندگان بشوم و يا اين‌كه باد سختى مرا از مكان بلندى بيندازد، بيشتر دوست دارم تا اين‌كه در دين خداوند عزّوجلّ از خودم حرفى بزنم و رأى بدهم، بلكه آنچه را كه گفتم از اصل و اساس دين بوده و از حضرت حجّتعليه السلام شنيده شده است. ۲۶ / ۲۷۰ – ابوعبداللَّه حسين بن على بن موسى بن بابويه گفته است: جماعتى از اهل شهرمان كه در بغداد اقامت داشتند در سالى كه قرامطه(۱۷۸) بر عليه حجاج قيام كردند و سال پراكنده شدن ستارگان بود، براى من نقل كردند: پدرم در ضمن نامه‌اى از محضر شيخ ابوالقاسم حسين بن روح اجازه خواست تا به حجّ مشرف شود. فخرج فى الجواب لا تخرج فى هذه السنة فأعاد فقال: هو نذر

واجب أ فیجوز لی القعود عنه؟ فخرج الجواب: إن کـان لا بـدّ فکن فی القافلـة الأخیرة فکان فی القافلـة الأخیرة فسـلم بنفسه وقتل من تقدّمه فی القوافل الأخر. ۲۷۱ – وأخبرنی جماعة، عن محمّد بن علیّ بن الحسین قال: حدّثنا أبو محمّد عمّار بن الحسین بن إسحاق الأسروشـنی قال: حدّثنا أبوالعبّاس أحمد بن الحسن بن أبی صالح الخجندیّ وکان قد ألحّ فی الفحص والطلب، وسار فی البلاد وکتب علی ید الشیخ أبی القاسم بن روح‌رضـی الله عنه إلی الصاحب‌علیه السلام یشکو تعلّق قلبه واشتغاله بالفحص والطلب، ویسأل الجواب بما تسـکن إلیه نفسه، ویکشف له عمّا یعمل علیه قال: فخرج إلیّ توقیع نسخته: جواب آمد که امسال از شهر خارج نشو. پدرم دوباره درخواسـتش را مطرح کرد و گفت: حجّی که برایش اجـازه می‌خواهم نـذر واجب است، آیا نرفتن به حـجّ و نشسـتن در خانه، جایز است؟ جواب آمـد: اگر چـاره‌ای نیست و بایـد بروی، با آخرین قافله برو. پـدرم با همان قافله آخری عازم شـد و از غارت سالم ماند ولی کسانی که در قافله‌های قبلی بودند همگی کشـته شدند. ۲۷ / ۲۷۱ – ابو محمّد عمار بن حسین بن اسحاق اسروشنی گفته است: ابوالعباس احمد بن حسن بن ابی صالح خجندی که برای پیدا کردن حضرت خیلی جست و جو کرده و به شهرهای مختلف مسافرت کرد، به وسـیله شـیخ ابوالقاسم حسـین بن روح رحمه الله به وجود مقدّس حضرت صاحب‌علیه السلام نامه نوشته و از شیفتگی قلب و زحمـت بـه جسـت و جـو و پیـدا کردن حضـرت شـکایت کرد [کـه این عمـل همه زنـدگی او را تحت تـأثیر قرار داده] و جـوابی را درخواست کرد که موجب تسکین و آرامش قلب او شده و گشایش برایش ایجاد کند. خود او می‌گوید: توقیعی به این ترتیب برای من از طرف حضـرت خارج شـد: «مَنْ بَحَثَ فَقَـدْ طَلَبَ وَمَنْ طَلَبَ فَقَدْ دَلَّ وَمَنْ دَلَّ فَقَدْ أَشاطَ وَمَنْ أَشاطَ فَقَدْ أَشْـرَکَ». قال: فکففت عن الطلب وسـکنت نفسـی وعدت إلی وطنی مسروراً والحمد للّه. ۲۷۲ – وأخبرنی جماعـة، عن أبی غالب أحمـد بن محمّد الزراریّ قـال: جری بینی وبین والـده أبی العبّـاس – یعنی ابنه – من الخصومـة والشـرّ أمر عظیم مـا لا ـ یکـاد أن یتّفق وتتابع ذلک وکثر إلی أن ضجرت به، وکتبت علی یـد أبی جعفر أسأل الـدعاء فأبطأ عنّی الجواب مـدّة، ثمّ لقینی أبوجعفر فقال: قـد ورد جواب مسألتک، فجئته فأخرج إلیّ مـدرجاً فلم یزل یـدرجه إلی أن أرانی فصـلاً منه فیه: وَأَمَّا الزَّوْجُ وَالزَّوْجَةُ فَأَصْـلَحَ اللَّهُ بَیْنَهُما، فلم تزل علی حال الإسـتقامة ولم یجر بیننا هر کسـی مرا جست و جو کند در پی طلب و پیدا کردن من می‌افتد، و هر که در پی طلبم باشد [دشـمنان را] راهنمایی کرده [و من را به مردم نشان می‌دهد] و هر که دشـمنان را به سـمت من راهنمایی کند باعث قتل من شده جانم را به خطر انداخته، و هر کس که جان مرا به خطر بینـدازد، مشـرک است. با دیـدن این توقیع شـریف از جست و جو دست برداشـتم و قلبم آرام شـد و با خوشحالی به وطنم برگشتم، الحمدللّه. ۲۸ / ۲۷۲ – احمد بن محمّد زراری گفته است: بین من و مادر ابوالعباس [همسرم]خصومت و درگیری شدید اتفاق افتاد که هیچ راهی برای توافق به نظر نمی‌رسـید. این وضعیت آن قدر ادامه یافت که من متنفر و منزجر شدم و به وسـیله ابوجعفر به محضـر حضـرت حجّت‌علیه السـلام نامه‌ای نوشـته و تقاضای دعا کردم. جواب مـدّتی به تأخیر افتاد، چندی بعد ابـوجعفر مرا دیـد و گفت: جـواب سؤال شـما آمـده است. به خـدمت او رفتم، دفـتری را بیرون آورد و شـروع کرد به ورق زدن، در همین حال بود که یکی از بندهای نوشـته دفتر را دیدم که نوشته بود: و امّا ماجرای زن و شوهر؛ پس خداوند بین آن‌ها اصلاح کرد. بعـد ذلک شـیء ممّا کان یجری، وقـد کنت أتعمّـد ما یسـخطها فلا یجری [فیه منها شـیء. هذا معنی لفظ أبی غالب‌رضـی الله عنه أو قریب منه. قال ابن نوح: وکان عنـدی أنّه کتب علی ید أبی جعفر بن أبی العزاقر – قبل تغیره وخروج لعنه علی ما حکاه ابن عیّاش إلی أن حـدّثنی بعض من (سـمع ذلک معی) أنّه إنّما عنی أباجعفر الزجوزجی‌رضـی الله عنه وأنّ الکتاب إنّما کان من الکوفـة، وذلک أنّ أباغالب قال لنا: کنّا نلقی أباالقاسم الحسـین بن روح‌رضـی الله عنه قبل أن یقضی الأمر إلیه صرنا نلقی أباجعفر بن الشلمغانی ولا نلقاه. وحـدّثنا بهاتین الحکایتین مذاکرة لم أقیدهما [بالکتابة] وقیّدهما غیری، إلّا أنّه کان یکثر از آن به بعد زندگی سالم و بدون دغدغه‌ای داشتیم و هیـچ یک از مواردی که قبلًا اتفاق می‌افتاد پیش نیامـد. حتی من گاهی اوقات عمـداً کاری می‌کردم تا همسـرم را ناراحت کنم و موجبـات عصـبانیت او را فراهم کنم، ولی او اصـلًا نـاراحت نمی‌شـد. این معنـا عین کلاـم ابوغالب است، یا این‌که نزدیک به مضـمون و الفـاظ اوست. ابن نوح گفته: من گمـان می‌کردم که ابن غـالب نـامه را بنا به آنچه که ابن عیاش نقل کرده به توسط ابی

جعفر بن ابی عزاقر قبل از آن که منحرف شده و در موردش لعن بیاید فرستاده است، تا این‌که یکی از دوستان که همراه من این مطلب را شنید نقل کرد که مقصود از ابا جعفر، ابا جعفر زجوزجی است - که خداوند از او راضی باشد - نه ابن ابی عزاقر و نامه هم از کوفه فرستاد شده است. چنان‌که خود ابوغالب به ما گفت: ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله را پیش از این‌که به امر وکالت از طرف حضرت مأمور شود، ملاقات کردیم و رفتیم که ابا جعفر بن شلمغانی را ملاقات کنیم، امّا ایشان را ندیدیم. ابن نوح گفته که این دو حکایت را برای ما به عنوان مذاکره و در بین صحبت کردن نقل کردند و من آن‌ها را ننوشتم، ولی شخص دیگری آن‌ها را نوشت. البته ابوغالب هم این ذکرهما والحديث بهما حتّى سمعتهما منه ما لا أحصى، والحمد للَّه شكراً دائماً وصلّى اللَّه على محمّد وآله وسلّم. ۲۷۳ - وأخبرني جماعة، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين قال: حدّثني محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانيرحمه الله قال: كنت عند الشيخ أبي القاسم الحسين بن روحرضى الله عنه مع جماعة (منهم) عليّ بن عيسى القصريّ فقام إليه رجل فقال: إنّي أريد أن أسألك عن شيء فقال له: سل عمّا بدا لك، فقال الرجل: أخبرني عن الحسينعليه السلام أ هو وليّ اللَّه؟ قال: نعم قال: أخبرني عن قاتله لعنه اللَّه أ هو عدوّ اللَّه؟ قال: نعم، قال الرجل: فهل يجوز أن يسلّط اللَّه - عزّوجلّ - عدوّه على وليّه؟ فقال له أبوالقاسمقدس سره: افهم عنّي ما أقول لك، اعلم أنّ اللَّه تعالى لايخاطب النّاس بمشاهدة دو حکایت را زیاد نقل می‌کرد، به طوری که من این دو را خیلی از او شنیده‌ام. حمد و سپاس و شکر دائم مخصوص خداوند است و درود و سلام خداوند بر محمّد و آل آن حضرت باد. ۲۹ / ۲۷۳ - محمّد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی رحمه الله گفته: من در خدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله بودم که جماعتی؛ از جمله علی بن عیسی قصری هم آنجا بودند. مردی بلند شد و به شیخ گفت: می‌خواهم در مورد چیزی از تو سؤالی بپرسم. شیخ ابوالقاسم گفت: از هر چه که برایت پیش آمده بپرس. مرد گفت: به من خبر بده که آیا حسین بن علیعلیهما السلام ولی خداست؟ شیخ فرمود: بله. گفت: از قاتلش به من خبر بده که خدا لعنتش کند، آیا دشمن خداست؟ شیخ فرمود: بله. مرد گفت: آیا درست است که خداوند دشمنش را بر دوستش مسلّط کند؟ ابوالقاسم حسین بن روح قدس سره در جواب گفت: آنچه را که برای تو می‌گویم بفهم؛ بدان که خداوند تبارک وتعالی مردم را با مشاهده چشم سرشان مخاطب قرار نمی‌دهد، و با العيان، ولا يشافههم بالكلام، ولكنّه جلّت عظمته يبعث إليهم رسلاً من أجناسهم وأصنافهم بشراً مثلهم، ولو بعث إليهم رسلاً من غير صفتهم وصورهم لنفروا عنهم، ولم يقبلوا منهم، فلمّا جاؤوهم وكانوا من جنسهم يأكلون ويمشون في الأسواق قالوا لهم: أنتم مثلنا لا نقبل منكم حتّى تأتوا بشيء نعجز عن أن نأتي بمثله فنعلم أنّكم مخصوصون دوننا بما لا نقدر عليه، فجعل اللَّه - عزّوجلّ - لهم المعجزات الّتي يعجز الخلق عنها. فمنهم: من جاء بالطوفان بعد الإعذار والإنذار، فغرق جميع من طغى وتمرّد، ومنهم: من ألقي في النار فكانت عليه برداً وسلاماً ومنهم: من أخرج من الحجر الصّلد الناقة وأجرى آن‌ها به صورت شفاهی تکلم نمی‌کند [خودش مستقیم با مردم سخن نمی‌گوید]، بلکه ذات اقدس و با عظمت الهی برای مردم پیامبرانی از جنس و نوع خودشان و مثل خودشان فرستاد، و چنانچه پیامبرانی غیر از صنف خودشان می‌فرستاد، مردم از آن‌ها دوری می‌کردند و دعوت آن‌ها را نمی‌پذیرفتند، پس وقتی که پیامبرانی برای هدایت مردم آمدند که از جنس خودشان بودند، غذا می‌خوردند و در بازار رفت و آمد می‌کردند، آن‌ها گفتند: شما که مثل خود ما هستید، لذا دعوت شما را قبول نمی‌کنیم، مگر این‌که معجزه‌ای بیاورید که ما از آوردن مثل آن عاجز باشیم، تا به وسیله دیدن آنچه که قادر به آوردن آن نیستیم، بدانیم که شما با ما فرق دارید. چنین بود که پروردگار عالم برای آن‌ها معجزاتی قرار داد که خلق در آوردن آن عاجزند. از جمله آن پیامبران کسی است که بعد از اتمام حجّت و دعوت به حقّ و ترساندن مردم از عذاب و هدایت نشدن مردم، طوفان آورد و کلیه متمردّین و افراد طغیانگر را در آب غرق کرد [یعنی حضرت نوحعلیه السلام]. یکی دیگر از آن‌ها کسی است که در آتش انداخته شد و آتش بر او سرد و سلامت گردید [حضرت ابراهیمعلیه السلام]؛ و آن دیگری کسی است که از دل سنگ سخت، شتر ماده من ضرعها لبناً، ومنهم: (من) فلق له البحر، وفجر له (من الحجر) العيون وجعل له العصا اليابسة ثعباناً تلقف ما يأفكون، ومنهم: من أبرأ الأكمه [والأبرص وأحيي الموتى بإذن اللَّه وأنبأهم بما يأكلون

وما يدّخرون فی بيوتهم ومنهم: من انشقّ له القمر وكلّمته البهائم مثل البعير والذئب وغير ذلک. فلمّا أتوا بمثل ذلک، وعجز الخلق من أممهم أن يأتوا بمثله كان من تقدير اللّه جلّ جلاله ولطفه بعباده وحكمته أن جعل أنبياءه مع هذه المعجزات فی حال غالبين، وأخرى مغلوبين وفی حال قاهرين، وأخرى مقهورين ولو جعلهم - عزّوجلّ - فی جميع أحوالهم غالبين وقاهرين، ولم يبتلهم ولم يمتحنهم، لاتخذهم النّاس آلهة من دون اللّه - عزّوجلّ - ولما عرف فضل صبرهم على البلاء والمحن والاختبار. بیرون آورد که از سینه‌اش شیر جاری بود [حضرت صالح‌علیه السلام] و بعضی از ایشان کسی است که دریا برایش شکافته شد و از سنگ، چشمه برایش جوشید و عصای خشک او اژدهایی شد که جادوی ساحران دروغگو را بلعید [حضرت موسی‌علیه السلام]و از آن‌ها کسی است که جذامی را شفا و بیماری برص را مرتفع و مرده را به اذن اللّه زنده می‌کرد و مردم را به آنچه که می‌خوردند و آنچه که در خانه‌هایشان ذخیره کرده بودند، خبر می‌داد [حضرت عیسی‌علیه السلام]و از جمله آن‌ها کسی است که ماه برای او شکافته شد و چهارپایانی مثل شتر و گرگ و دیگر حیوانات با او سخن گفتند [پیامبر اکرم‌صلی الله علیه و آله]. پس وقتی که پیامبران امثال این معجزات که مردم از آوردن مثل آن‌ها عاجز بودند را ارائه کردند، تقدیر و حکمت و لطف خداوند متعال بر بندگانش به این تعلق گرفت که با وجود این معجزات، انبیایش را گاهی غالب و پیروز، و گاهی مغلوب و شکست خورده، گاهی قاهر و توانا، و گاهی هم مقهور و ناتوان قرار دهد و اگر آن‌ها را در تمام حالات و همیشه غالب و قاهر قرار می‌داد و ایشان را مبتلا و مورد امتحان قرار نمی‌داد، حتماً مردم آن‌ها را خدا می‌دانستند و خداوند تبارک و تعالی را نمی‌پرستیدند و از طرفی [اگر آن مشکلات نبود] برتری و فضل صبر آن‌ها در مقابل بلاء و سختی و آزمایشات الهی شناخته نمی‌شد. ولكنّه جعل أحوالهم فی ذلک كأحوال غيرهم، ليكونوا فی حال المحنة والبلوى صابرين وفی [حال العافية والظهور على الأعداء شاكرين، ويكونوا فی جميع أحوالهم متواضعين غير شامخين ولا متجبّرين وليعلم العباد أنّ لهم‌عليهم السلام إلهاً هو خالقهم ومدبّرهم فيعبدوه ويطيعوا رسله، ويكونوا حجّة للّه ثابتة على من تجاوز الحدّ فيهم وادّعى لهم الربوبيّة، أو عاند وخالف وعصى وجحد بما أتت به الأنبياء والرسل وليهلک من هلک عن بيّنة ويحيا من حيّ عن بيّنة. قال محمّد بن إبراهيم بن إسحاق‌رضی الله عنه: فعدت إلى الشيخ أبی القاسم الحسين بن روح‌قدس سره من الغد وأنا أقول فی نفسی: أ تراه ذكر لنا يوم أمس [من عند نفسه؟ فابتدأنی فقال: امّا خداوند متعال پیامبران را هم در این جهت مثل دیگران قرارداد تا این‌که در بلا و سختی شکیبا بوده و در وقت عافیت و پیروزی بر دشمنانشان، به درگاه خداوند شکرگزاری کنند و در همه احوال، متواضع و فروتن باشند و متکبر و مغرور و خود پسند نباشند. خلق هم این را بدانند که آن‌ها خداوندی دارند که خالق و مدبّر ایشان است، بنابراین خداپرست شده و از انبیا و پیامبران الهی اطاعات کنند و علاوه بر این بر علیه کسانی که از حدود تعیین شده برای آن‌ها تجاوز کرده و مدّعی خدایی و ربوبیت انبیا شده‌اند و همچنین بر معاندین و دشمنان و مخالفان و گناه‌کاران و کسانی که وحی الهی را که انبیا آورده‌اند انکار می‌کنند، حجّت خداوند باشند؛ «تا هر کسی که هلاک می‌شود از روی دلیل و برهان بوده و هر کسی که زنده می‌ماند [و هدایت می‌شود]براساس دلیل و برهان باشد».(۱۷۹) محمّد بن ابراهیم بن اسحاق قدس سره گفته است: فردای آن روز به خدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رسیدم و با خودم می‌گفتم که دیروز دیدی که شیخ جواب را از خودش داد [نه از جانب حضرت حجّت‌علیه السلام]؟ در همین فکر بودم که شیخ ابتدا به صحبت یا محمّد بن إبراهيم لئن أخّر من السّماء فتخطفنی الطير أو تهوى بی الريح من مكان سحيق أحبّ إلیّ من أن أقول فی دين اللّه برأيی ومن عند نفسی، بل ذلک من الأصل ومسموع من الحجّة صلوات اللّه وسلامه عليه. وقد ذكرنا طرفاً من الأخبار الدالّة على إمامة ابن الحسن‌عليه السلام وثبوت غيبته ووجود عينه لأنّها أخبار تضمّنت الإخبار بالغائبات وبالشیء قبل كونه على وجه خارق للعادة، لا يعلم ذلک الّا من أعلمه اللّه على لسان نبيّه‌صلی الله علیه وآله ووصل إليه من جهة من دلّ الدليل على صدقه، ولولا صدقهم کرده و گفت: ای محمّد بن ابراهیم! اگر از آسمان بیفتم و طعمه پرندگان بشوم، یا این‌که طوفان سهمگینی مرا از بلندی پرتاب کند، بیشتر دوست دارم از این‌که در مسائل دین خدا مطابق رأی و نظر خودم و نه از جانب دین حرفی بزنم، بلکه آنچه را که دیدی و جوابی که من ارائه کردم، از اصل و ریشه سرچشمه گرفته و از

وجود مقدّس حضرت صاحب الزمان‌علیه السلام شنیده شده است. تا اینجا برخی از اخبار و روایات را که بر امامت فرزند عزیز امام حسن عسکری‌علیه السلام دلالت داشت ذکر کردیم که این اخبار، وجود مقدّس حضرت و غیبت ایشان را ثابت کرد. به جهت این‌که این اخبار از امور غیبی خبر داده و در ضمن آن‌ها پیشگویی از حوادث آینده به صورت خارق العاده وجود دارد که علم به آن‌ها را هیچ کس نمی‌داند مگر این‌که خداوند تبارک و تعالی از زبان و به وسیله علم پیامبرش صلی الله علیه وآله او را آگاه کرده باشد و این اخبار از جانب کسی به او رسیده که دلیل بر صدق و راستگویی او موجود است [مثل حسین بن روح] و اگر صداقت و راستگویی آن‌ها نبود [همان نواب خاص امام‌علیه السلام] هرگز این گونه نمی‌شد [که علم به امور غیبی داشته باشند]لما كان كذلك، لأنّ المعجزات لا تظهر على يد الكذّابين وإذا ثبت صدقهم دلّ على وجود من أسندوا ذلك إليه، ولم نستوف ما ورد في هذا المعنى لئلّا يطول به الكتاب وهو موجود في الكتب. چرا که [این‌ها معجزه و کرامتند و] معجزه یا کرامت به دست آدم‌های دروغگو و کذّاب ظاهر نمی‌شود. حاصل کلام این‌که وقتی صداقت ایشان [یعنی سفیران حضرت‌علیه السلام] ثابت شد، همین امر دلالت بر وجود کسی می‌کند که این علم و معجزات را به او نسبت داده‌اند. البته ما تمامی آنچه که در این مورد وارد شده است را نیاوردیم تا کتاب، طولانی نشود. هرچند در کتب دیگر هم موجود است.

فصل پنجم: عواملی که مانع از ظهور صاحب الامرعلیه السلام شده است

فصل پنجم: عواملی که مانع از ظهور صاحب الامرعلیه السلام شده است

۵ – فصل في ذكر العلة المانعة لصاحب الأمرعليه السلام من الظهور. لا علّة تمنع من ظهوره إلّا خوفه على نفسه من القتل، لأنّه لو كان غير ذلك لما ساغ له الإستتار وكان يتحمّل المشاقّ والأذى، فإنّ منازل الأئمّة وكذلك الأنبياءعليهم السلام إنّما تعظم لتحمّلهم المشاقّ العظيمة في ذات اللّه تعالى. فإن قيل: هلّا منع اللّه من قتله بما يحول بينه وبين من يريد قتله؟ قلنا: المنع الّذي لا ينافي التكليف هو النهي عن خلافه والأمر بوجوب اتّباعه ونصرته

علّتی که مانع از ظهور صاحب الامر «ع» شده است

علّتی که مانع از ظهور صاحب الامر «ع» شده است

هیچ علتی مانع از ظهور حضرت نشده، مگر ترس حضرت برجان مبارکش از کشته شدن، به دلیل این‌که اگر غیر از این بود مخفی شدن ایشان صحیح نبود و به همین دلیل است که حضرت سختی‌ها و آزارها را تحمل فرموده‌اند. چرا که مدارج و مقامات معرفتی ائمّه دین و انبیاعلیهم السلام به این جهت بسیار بلند و عظیم است که مشقّات و سختی‌های بزرگ را برای رضای خداوند تبارک و تعالی تحمّل می‌کنند.

اشكال

چرا خداوند به گونه‌ای [مثل ملائکه یا نیروهای غیبی] بین او و کسی که قصد قتل ایشان را دارد، حائل و مانع کشته شدن او نشده است؟

پاسخ

[این‌که خداوند مانع کشته شدن امام‌علیه السلام شود، دو گونه است: یا منافاتی با تکلیف دارد و یا این‌که منافات و مخالفت ندارد

و] منعی که منافات و مخالفتی با تکلیف ندارد، عبارت است از نهی از مخالفت کردن با امام‌علیه السلام و امر به وجوب تبعیت و کمک کردن به ایشان و این‌که بفرماید مردم ملزم به اطاعت از ایشان هستند، والتزام الانقیاد له، وکلّ ذلک فعله تعالی، وأمّا الحیلولة بینهم وبینه فإنّه ینافی التکلیف وینقض الغرض [به ، لأنّ الغرض بالتکلیف استحقاق الثواب والحیلولة ینافی ذلک وربّما کان فی الحیلولة والمنع من قتله بالقهر مفسدة للخلق، فلا یحسن من اللّه فعلها. ولیس هذا کما قال بعض أصحابنا: إنّه لا یمتنع أن یکون فی ظهوره مفسدة وفی استتاره مصلحة، لأنّ الّذی قاله یفسد طریق وجوب الرسالة فی کلّ حال وتطرّق القول بأنّها تجری مجری الألطاف الّتی تتغیّر بالأزمان والأوقات، والقهر والحیلولة لیس کذلک، ولا یمتنع أن یقال: [إن فی ذلک مفسدة ولا یؤدّی إلی إفساد وجوب الرئاسة. همه این اوامر و نواهی نیز از ناحیه خداوندی انجام شده است؛ امّا حائل شدن خداوند بین کسانی که قصد کشتن حضرت را دارند با تکلیف منافات دارد و نقض غرض است، به این دلیل که غرض از تکلیف، استحقاق ثواب است، ولی حائل شدن خداوند با این مسأله منافات دارد، و چه بسا در حائل شدن و منع از کشته شدن حضرت، آن هم با قهر و جبر، برای مردم مفسده هم وجود داشته باشد که مسلماً این عمل از خداوند پسندیده نیست. یکی از بزرگان و علمای ما گفته است: وجود مفسده در ظهور حضرت و مصلحت در غیبت ایشان ممتنع و غیر ممکن نیست، بلکه ممکن است. ولی این کلام درست نیست، به دلیل این که این سخن طریق وجوب رسالت را در هر حال فاسد می‌کند [یعنی با پذیرش این حرف باید گفت که فرستادن پیامبران لازم نیست]همچنین پذیرش این حرف منجر به این می‌شود که گفته شود، رسالت از جمله الطافی است که به حسب زمان متغیر می‌شود [یعنی ممکن است که زمانی لازم باشد و زمانی لازم نباشد، در حالی که رسالت در هر حال برای بشر لازم و واجب است.] و امّا مسأله قهر و حائل شدن خداوند بین امام و مردم به نحوی که گفتیم [یعنی غیبت حضرت] اشکالی به وجود نمی‌آورد و ممتنع نیست که گفته شود: این امر [یعنی غیبت]مفسده‌ای دارد، ولی منجر به از بین رفتن مسأله وجوب نصب امامت نمی‌شود و منافات با امامت ندارد. إن قیل: أ لیس آباؤه‌علیهم السلام کانوا ظاهرین ولم یخافوا ولا صاروا بحیث لا یصل إلیهم أحد؟ قلنا: آباؤه‌علیهم السلام حالهم بخلاف حاله، لأنّه کان المعلوم من حال آبائه لسلاطین الوقت وغیرهم أنّهم لا یرون الخروج علیهم، ولا یعتقدون أنّهم یقومون بالسیف ویزیلون الدول، بل کان المعلوم من حالهم أنّهم ینتظرون مهدیّاً لهم، ولیس یضرّ السلطان اعتقاد من یعتقد إمامتهم إذا أمنوهم علی مملکتهم (ولم یخافوا جانبهم). ولیس کذلک صاحب الزّمان‌علیه السلام، لأنّ المعلوم منه أنّه یقوم بالسیف ویزیل الممالک ویقهر کلّ سلطان ویبسط العدل ویمیت الجور، فمن هذه صفته یخاف جانبه ویتّقی فورته، فیتتبّع

اشکال

مگر نه این‌که پدران حضرت‌علیهم السلام ظاهر بودند و در عین حال هم ترس داشتند؟ ولی وضعیت شان به گونه‌ای نبود که هیچ کسی به آن‌ها دسترسی نداشته باشد.

جواب

وضعیت پدران بزرگوار امام زمان‌علیهم السلام با ایشان متفاوت است، به دلیل این که ایشان نسبت به سلاطین وقت [به تقیّه عمل می‌کردند و] به نحوی برخورد می‌فرمودند که هم حکام می‌دانستند که آن‌ها قیام نمی‌کنند و هم ائمه‌علیهم السلام قیام را به مصلحت نمی‌دانستند. بلکه از احوالات امامان‌علیهم السلام مشخص بود که ایشان منتظر مهدی هستند و کسانی که معتقد به امامت ایشان بودند نیز ضرری به سلطنت حکام وقت نمی‌زدند [چون ائمه‌علیهم السلام مأمور به قیام نبودند]. بنابراین آن‌ها از جانب شیعیان بر حکومتشان نمی‌ترسیدند و حکومت را از جانب آن‌ها امن می‌دیدند. امّا مسأله حضرت صاحب الزمان‌علیه السلام به این ترتیب نیست، چرا که از احوالات حضرت معلوم و واضح است که ایشان با شمشیر قیام کرده، حکومت‌های ظالم را از بین برده، بر تمام

سلاطين جائر و زورگو غلبه پيدا كرده و همه را مقهور خود مى‌كند و عدل را گسترش داده و ستم را مى‌ميراند. بنابراين اگر كسى اين ويژگى‌ها را داشته باشد، قهراً سلاطين از ناحيه او و ظهورش مى‌ترسند، او را مورد تعقيب قرار داده و دنبالش ويرصد، ويوضع العيون عليه، ويعنى به خوفاً من وثبته وريبة من تمكّنه فيخاف حينئذ ويحوج إلى التحرّز والإستظهار، بأن يخفى شخصه عن كلّ من لا يأمنه من وليّ وعدوّ إلى وقت خروجه. وأيضاً فآباؤه‌عليهم السلام إنّما ظهروا لأنّه كان المعلوم أنّه لو حدث بهم حادث لكان هناك من يقوم مقامه ويسدّ مسدّه من أولادهم، وليس كذلك صاحب الزّمان‌عليه السلام، لأنّ المعلوم أنّه ليس بعده من يقوم مقامه قبل حضور وقت قيامه بالسيف، فلذلك وجب استتاره وغيبته، وفارق حاله حال آبائه‌عليهم السلام وهذا واضح بحمد اللّه. فإن قيل: بأيّ شيء يعلم زوال الخوف وقت ظهوره أ بوحى من اللّه؟ فالإمام لا يوحى إليه مى‌گردند، جاسوسانى را براى مراقبت از او مى‌گمارند، و به خاطر ترس از انقلاب و نهضت ايشان و همچنين بر قدرت رسيدنش در پى او هستند. پس حضرت هم در اين جو زمان نيازمند به دورى كردن و ترس از ظاهر شدن است، به اين ترتيب كه شخصاً از هر كسى كه نسبت به او امنيت احساس نمى‌كند؛ چه دوست و چه دشمن تا زمان خروج و قيامش پنهان شود. علاوه بر آنچه كه گذشت، پدران عزيز امام زمان‌عليهم السلام به اين دليل ظاهر بودند و در پس پرده غيبت نبودند كه اگر حادثه‌اى مثل شهادت يا مرگ برايشان واقع مى‌شد، معلوم بود كه كسى از اولادشان هست كه عهده‌دار جانشينى آن‌ها شده و جايگزين شان باشد. امّا در مورد امام زمان‌عليه السلام اين چنين نيست، چرا كه پيش از قيام با شمشير آن حضرت [در صورتى كه حادثه شهادت برايش پيش بيايد] كسى نيست كه جانشين و قائم مقام او بشود. بنابراين پنهان شدن و غيبت حضرت واجب و لازم بوده و شرايطش با شرايط پدران بزرگوارش‌عليهم السلام متفاوت بوده و فرق مى‌كند و اين مسأله روشنى است.

اشكال

ما از كجا و به چه وسيله‌اى بفهميم كه وقت ظهور ايشان، خوف و ترس از جان حضرت مرتفع شده و از بين رفته است؟ آيا به وسيله وحى؟ كه به امام وحى نمى‌شود. أو بعلم ضرورىّ؟ فذلك ينافى التكليف، أو بأمارة توجب عليه الظنّ؟ ففى ذلك تغرير بالنفس. قلنا: عن ذلك جوابان: أحدهما أنّ اللّه تعالى أعلمه على لسان نبيّه‌صلى الله عليه وآله وأوقفه عليه من جهة آبائه‌عليهم السلام زمان غيبته المخوفة، وزمان زوال الخوف عنه، فهو يتّبع فى ذلك ما شرّع له وأوقف عليه، وإنّما أخفى ذلك عنّا لما فيه من المصلحة، فأمّا هو فهو عالم به لا يرجع [فيه إلى الظنّ. والثانى أنّه لا يمتنع أن يغلب على ظنّه بقوّة الأمارات بحسب العادة قوّة سلطانه، فيظهر يا به وسيله علم بديهى و ضرورى كه نيازى به تعمق و تفكّر ندارد؟ اين هم خيلى واضح و روشن است كه با تكليف منافات دارد. يا به وسيله اماره(۱۸۰) و نشانه‌اى كه موجب ظنّ و گمان ايشان بشود؟ كه در اين هم به زيان جان حضرت است و جان امام‌عليه السلام را به خطر مى‌اندازد.

پاسخ

ما براى اين اشكال دو جواب داريم: اوّل اين‌كه خداوند متعال به وسيله علم و بيان رسول خداصلى الله عليه وآله و پدران بزرگوار امام زمان‌عليهم السلام زمان غيبت كه هنگام ترس است و زمان از بين رفتن ترس و فرا رسيدن زمان ظهور و قيامش را آگاه فرموده و به آن حضرت خبر داده است. حضرت هم در مورد آنچه كه آگاه شده و به او دستور داده شده تابع پدران بزرگوارش و رسول خداست. امّا به جهت مصالحى اين امر بر ما مخفى شده، لكن خود حضرت‌عليه السلام چون عالم به اين مسأله هستند، ديگر به اماره و نشانه مراجعه نمى‌كنند. دوم اين‌كه [اگر فرض كنيم كه امام‌عليه السلام در مورد وقت ظهور به ظن غالب خود عمل كنند] ممكن است كه گمان غالب حضرت به كمك اماره و علايم [به اين نتيجه برسد] كه قوت و قدرت براى حاكميت و سلطنت ايشان مهيا و

آماده است. بنابراین در آن زمان عند ذلک ویکون قد أعلم أنّه متی غلب فی ظنّه کذلک وجب علیه، ویکون الظنّ شرطاً والعمل عنده معلوماً، کما نقوله فی تنفیذ الحکم عند شهادة الشهود، والعمل علی جهات القبلة بحسب الأمارات والظّنون، وإن‌وجوب التنفیذ للحکم والتوجّه إلی القبلة معلومین، وهذا واضح بحمد اللّه. وقد ورد بهذه الجملة الّتی ذکرناها أیضاً أخبار تعضد ما قلناه، نذکر طرفاً منها لیستأنس به إن شاء اللّه تعالی. ۲۷۴ – أخبرنی الحسین بن عبید اللّه، عن أبی جعفر محمّد بن سفیان البزوفری، عن أحمد بن إدریس، عن علیّ بن محمّد بن قتیبة، عن الفضل بن شاذان النیشابوری، عن الحسن بن محبوب، عن علیّ بن رئاب، عن زرارة قال: إنّ للقائم غیبة قبل ظهوره. قلت: ولم؟ قال: یخاف القتل. ظاهر شوند و حضرت نیز آگاه شده است که هرگاه ظن غالب برایشان حاصل شد، زمان ظهور است. بنابراین ظن غالب، شرط ظهور است و با وجود ظن غالب ظهور لازم می‌آید، چنان‌که در فقه و در موقع شهادت شهود، حکم حاکم تنفیذ می‌شود و یا این‌که به دلیل اماره و ظن، به نماز در چهار جهت حکم می‌کنیم و این مسأله به حمد لله واضح و روشن است. براساس این مبنا روایاتی وارد شده که به ادعای ما کمک می‌کند و ما در اینجا تعداد کمی از آن‌ها را ذکر می‌کنیم، تا انس بیشتری با موضوع به وجود بیاید، ان شاء اللّه تعالی. ۱ / ۲۷۴ – علی بن رئاب گفته است: زراره گفت: برای حضرت قائم‌علیه السلام پیش از ظهورشان، غیبت وجود دارد [و حضرت غایب می‌شود]. به ایشان گفتم: برای چه [غایب می‌شود]؟ گفت: برای این‌که می‌ترسد که کشته شود. ۲۷۵ – وروی: أَنَّ فِی صاحِبِ الْأَمْرِعلیه السلام سُنَّةٌ مِنْ مُوسی‌علیه السلام. قُلْتُ: وَمَا هِیَ؟ قالَ: دامَ خَوْفُهُ وَغَیْبَتُهُ مَعَ الولاةِ إلی أنْ أذنَ اللّهُ تعالی بِنَصْرِهِ. وَلِمَثَلِ ذلِکَ اخْتَفَی رَسُولُ اللَّهِ‌صلی الله علیه وآله فِی الشِّعْبِ تارَةً، وَأُخْری فِی الغارِ وَقَعَدَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ‌علیه السلام عَنِ الْمُطالَبَةِ بِحَقِّهِ. ۲۷۶ – وروی سعد بن عبد اللّه، عن محمّد بن الحسین بن أبی الخطّاب، عن صفوان بن یحیی، عن عبد اللّه بن مسکان، عن محمّد بن علیّ الحلبی، عن أبی عبد اللّه‌علیه السلام قال: اِکْتَتَمَ رَسُولُ اللَّهِ‌صلی الله علیه وآله بِمَکَّةَ مُسْتَخْفِیاً خائِفاً خَمْسَ سِنِینَ، لَیْسَ یَظْهَرُ، وَعَلِیٌّ‌علیه السلام مَعَهُ وَخَدِیجَةُ، ثُمَّ أَمَرَهُ اللَّهُ تعالی أَنْ یَصْدَعَ بِما یُؤْمَرُ، فَظَهَرَ وَأَظْهَرَ أَمْرُهُ. ۲۷۷ – سعد، عن أحمد بن محمّد بن عیسی ومحمّد بن الحسین بن أبی الخطّاب، عن‌الحسن بن محبوب، عن علیّ بن رئاب، عن عبید اللّه بن علیّ الحلبی قال: سمعت أباعبد اللّه‌علیه السلام یقول: ۲ / ۲۷۵ – روایت شده که [امام‌علیه السلام فرمودند:] سنتی از موسی‌علیه السلام در وجود امام زمان‌علیه السلام است. عرض کردم: آن سنّت چیست؟ فرمودند: ادامه دار بودن ترس و پنهان شدنش از دشمنان و سلاطین تا زمانی که خداوند به ایشان اجازه قیام بدهد و او را نصرت و یاری فرماید. به همین دلیل رسول خداصلی الله علیه وآله در شعب ابی طالب و غار پنهان شد و نیز خانه‌نشینی امیرالمؤمنین‌علیه السلام از مطالبه حقّ مسلّم شان به همین علّت بود. ۳ / ۲۷۶ – محمّد بن علی حلبی از امام صادق‌علیه السلام نقل کرده که حضرت فرمودند: رسول خداصلی الله علیه وآله پنج سال تمام رسالتش را کتمان کرد و به خاطر ترس پنهان شده، و رسالتش را ظاهر نکرد، در حالی که علی‌علیه السلام و خدیجه‌علیها السلام در محضر ایشان بودند. بعد خداوند متعال به ایشان دستور داد تا آنچه را که مأمور شده، اعلان کند؛ آن‌گاه ظاهر شده و رسالتش را آشکار فرمود. ۴ / ۲۷۷ – عبیداللّه بن علی حلبی گفته است: از امام صادق‌علیه السلام شنیدم که می‌فرمودند: مَکَثَ رَسُولُ اللَّهِ‌صلی الله علیه وآله بِمَکَّةَ بَعْدَ ما جاءَهُ الْوَحْیُ عَنِ اللَّهِ تَعالی ثَلاثَ عَشَرَةَ سَنَةٍ، مِنْها ثَلاثَ سِنِینَ مُسْتَخْفِیاً خائِفاً لا یَظْهَرُ حَتّی أَمَرَهُ اللَّهُ تَعالی أنْ یَصْدَعَ بِما یُؤْمَرُ، فَأَظْهَرَ حِینَئِذٍ الدَّعْوَةَ. ۲۷۸ – وروی أحمد بن محمّد بن عیسی الأشعری، عن محمّد بن سنان، عن محمّد بن یحیی الخثعمی، عن ضریس الکناسی، عن أبی خالد الکابلی فی حدیث له اختصرناه قال: سَأَلْتُ أَبا جَعْفَرعلیه السلام أنْ یُسَمَّی الْقائِمَ حَتّی أَعْرِفُهُ بِاسْمِهِ. فَقالَ: یا با خالِد! سَأَلْتَنِی عَنْ أَمْرٍ لَوْ أَنَّ بَنِی فاطِمَةَ عَرَّفُوهُ لَحَرَصُوا عَلی أنْ یَقْطَعُوهُ بَضْعَةً بَضْعَةً. ۲۷۹ – وروی سعد بن عبد اللّه، عن جماعة من أصحابنا، عن عثمان بن عیسی، عن خالد بن نجیح، عن زرارة بن أعین قال: سمعت أباعبد اللّه‌علیه السلام یقول: إنَّ لِلْغُلامِ غَیْبَةً قَبْلَ أنْ یَقُومَ. پس از آن که بر وجود مقدّس رسول اکرم اسلام‌صلی الله علیه وآله وحی شد، مدّت سیزده سال در مکّه مکرمه زندگی کرد، سه سال از این مدّت را به خاطر ترس، مخفیانه تبلیغ نمودند و امر رسالت را ظاهر نکردند تا این‌که خداوند به ایشان دستور فرمود تا رسالتش را ابلاغ کند، از آن به بعد دعوت و رسالت را آشکار

کردند. ۵ / ۲۷۸ - ابوخالد کابلی حدیثی دارد که ما مختصرش کردیم، او گفته است: از امام باقرعلیه السلام خواهش کردم که نام قائم‌علیه السلام را ببرد تا من آن حضرت را به نام مبارکشان بشناسم. حضرت فرمودند: ای ابا خالد! از امری و کسی سؤال کردی که حتی اگر اولادش هم ایشان را بشناسند، نسبت به او حریص شده و وی را پاره پاره می‌کنند.(۱۸۱) ۶ / ۲۷۹ - زرارهٔ بن اعین گفته که از امام صادق‌علیه السلام شنیدم که می‌فرمودند: برای آن جوان پیش از قیامش غیبتی است. قُلْتُ: وَلِمَ؟ قالَ: يَخافُ وَأَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلى بَطْنِهِ، ثُمَّ قالَ: يا زُرارَةُ وَهُوَ الْمُنْتَظَرُ وَهُوَ الَّذِى يَشُكُّ النَّاسُ فِى وِلادَتِهِ؛ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: إذا ماتَ أَبُوهُ فَلا خَلَفَ [لَهُ ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: هُوَ حَمْلٌ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: هُوَ غائِبٌ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: [ما وُلِدَ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ:] قَدْ وُلِدَ قَبْلَ وَفاةِ أَبِيهِ بِسَنَتَيْنِ؛ وَهُوَ الْمُنْتَظِرُ، غَيْرَ أَنَّ اللَّهَ تَعالى يُحِبُّ أَنْ يَمْتَحِنَ الشِّيعَةَ؛ فَعِنْدَ ذلِكَ يَرتابُ الْمُبْطِلُونَ. قالَ: فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ وَإِنْ أَدْرَكْتُ ذلِكَ الزَّمانَ فَأَىَّ شَىْءٍ أَعْمَلُ؟ فَقالَ: يا زُرارَةُ إِنْ أَدْرَكْتَ ذلِكَ الزَّمانِ فَادْعُ بِهذَا الدُّعاءِ: «اَللَّهُمَّ عَرِّفْنِى نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِى نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ» إلى آخره. عرض کردم: برای چه؟ حضرت فرمودند: خواهد ترسید. و با دست به شکم مبارکش اشاره فرمود. بعد فرمودند: ای زراره! او کسی است که انتظارش کشیده می‌شود، او کسی است که مردم پیرامون ولادتش دچار شکّ و تردید می‌شوند، یکی می‌گوید: وقتی پدرش از دنیا رفت فرزندی نداشت، دیگری می‌گوید: مادرش به او باردار است، کسی دیگر می‌گوید: او غایب است، و کس دیگری می‌گوید: متولد نشده است، و کسانی هم می‌گویند: ایشان دو سال پیش از وفات پدرش متولد شده است. اوست که شیعه در انتظارش است، و خداوند متعال دوست می‌دارد که شیعه را در این انتظار امتحان کند و آن وقت است که اهل باطل شکّ می‌کنند. عرض کردم: جانم به فدای شما اگر آن زمان را درک کردم، چه کاری کنم؟ حضرت فرمودند: ای زراره! اگر آن زمان را درک کردی این دعا را بخوان: خداوندا! خودت را آن‌گونه که هستی به من بشناسان، پس اگر تو خودت را به من نشناسانی پیامبرت را نخواهم شناخت ... تا آخر دعا.(۱۸۲) ۲۸۰ - وروى سليم بن قيس الهلالى، عن جابر بن عبد اللَّه الأنصارى وعبد اللَّه بن عباس قالا: قالَ رَسُولُ اللَّهِ‌صلى الله عليه وآله فِى وَصِيَّتِهِ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ: يا أَخِى إِنَّ قُرَيْشاً سَتُظاهِرُ عَلَيْكَ وَتَجْتَمِعُ كَلِمَتُهُمْ عَلى ظُلْمِكَ وَقَهْرِكَ، فَإِنْ وَجَدْتَ أَعْواناً فَجاهِدْهُمْ وَإِنْ لَمْ تَجِدْ أَعْواناً فَكَفَّ يَدَكَ وَاحْقِنْ دَمَكَ فَإِنَّ الشَّهادَةَ مِنْ وَرائِكَ. وأمّا ما روى من الأخبار من امتحان الشيعة فى حال الغيبة وصعوبة الأمر عليهم واختبارهم للصبر عليه، فالوجه فيها الإخبار عمّا يتّفق من ذلك من الصعوبة والمشاقّ، لا أنّ اللَّه تعالى غيّب الإمام ليكون ذلك، وكيف يريد اللَّه ذلك وما ينال المؤمنين من جهة الظالمين ظلم منهم لهم ومعصية واللَّه تعالى لا يريد ذلك. ۷ / ۲۸۰ - سليم بن قيس هلالى، از جابر بن عبداللَّه انصارى و عبداللَّه بن عباس نقل مى‌كند كه آن دو گفته‌اند: رسول اكرم‌صلى الله عليه وآله در وصيتشان به اميرالمؤمنين‌عليه السلام فرمودند: برادرم! [على جان] به زودى قريش براى ظلم به تو متحد شده و بر تو غلبه مى‌كنند، پس چنانچه يارانى يافتى با آن‌ها مقابله كن واگر كسى را پيدا نكردى دست نگه‌دار و خونت را حفظ كن كه تحقيقاً شهادت پشت سر توست. امتحان شيعه در زمان غيبت امام‌عليه السلام امّا اخبارى كه در باب امتحان شيعه در زمان غيبت وارد شده است، و اين‌كه زندگى به آن‌ها سخت و دشوار مى‌شود، و اطلاع دادن به شيعه مبنى بر لزوم صبر بر اين مشقت؛ علّت صدور اين اخبار، اطلاع دادن از سختى و مشقتى است كه اتفاق خواهد افتاد، نه اين‌كه خداوند متعال امام را غايب فرموده باشد تا اين‌كه اين حوادث سخت اتفاق بيفتد. چگونه خداوند اين كار را انجام دهد در حالى كه آنچه كه از طرف ظالمان و ستمگران به مؤمنين مى‌رسد ظلم و گناه است، بنابراين خداوند هرگز چنين اراده نمى‌كند. بل سبب الغيبة هو الخوف على ما قلناه وأخبروا بما يتّفق فى هذه الحال، وما للمؤمن من الثواب على الصّبر على ذلك، والتمسك بدينه إلى أن يفرّج اللَّه تعالى عنهم. وأنا أذكر طرفاً من الأخبار الواردة فى هذا المعنى: ۲۸۱ - أخبرنا الحسين بن عبيد اللَّه، عن أبى جعفر محمّد بن سفيان البزوفرى، عن أحمد بن إدريس قال: حدّثنى علىّ بن محمّد بن قتيبة، عن الفضل بن شاذان النيشابورى، عن ابن أبى نجران، عن محمّد بن منصور، عن أبيه قال: كنّا عند أبى عبد اللَّه‌عليه السلام جماعة نتحدّث فالتفت إلينا فقال: فِى أَىِّ شَىْءٍ أَنْتُمْ؟ أَيُّهات أَيُّهات لا وَاللَّهِ لا يَكُونُ ما تَمُدُّونَ إِلَيْهِ أَعْيُنَكُمْ حَتّى تَغَرْبَلُوا، لا وَاللَّهِ لا يَكُونُ ما تَمُدُّونَ إِلَيْهِ أَعْيُنَكُمْ

حَتّى تَمَيَّزُوا [لا وَاللَّهِ لا يَكُونُ ما تَمُدُّونَ إِلَيْهِ أَعْيُنَكَمْ بلكه علّت غيبت، همان گونه كه گفتيم ترس است و اين روايات خبر داده‌اند به آنچه كه در زمان غيبت اتفاق مى‌افتد، و آنچه كه از اين رهگذر نصيب مؤمن مى‌شود، ثواب صبر بر اين مسأله است، و اين‌كه به دينش تمسک جسته تا خداوند تعالى گشايش در كار آن‌ها ايجاد فرمايد. و من تنها بخشى از اخبارى كه در اين مورد وارد شده است را ذكر مى‌كنم: ۱ / ۲۸۱ – محمّد بن منصور از پدرش نقل مى‌كند كه گفته: تعدادى بوديم كه در محضر مبارک امام صادق‌عليه السلام [در باب ظهور و قيام حضرت حجّت‌عليه السلام] با هم سخن مى‌گفتيم. حضرت رو به ما كرده و فرمودند: در چه موردى بحث مى‌كنيد؟ هرگز، هرگز! به خدا قسم آنچه را كه شما چشم‌هاى تان را به سوى آن كشيده‌ايد واقع نخواهد شد، تا اين‌كه غربال شويد. به خدا قسم آنچه را كه به آن چشم دوخته‌ايد نخواهد شد، تا اين‌كه خوب و بد تان از هم جدا شويد. به خدا قسم، آنچه را كه چشمانتان را به سمت آن كشيده‌ايد واقع نخواهد شد، تا اين‌كه پاک و تصفيه شويد. به خدا قسم، آنچه به حَتّى يَتَمَحَّصُوا] لا وَاللَّهِ يَكُونُ ما تَمُدُّونَ إِلَيْهِ أَعْيُنَكُمْ إِلّا بَعْدَ إِياسٍ، لا وَاللَّهِ لا يَكُونُ ما تَمُدُّونَ إِلَيْهِ أَعْيُنَكُمْ حَتّى يَشْقِيَ مَنْ شَقِي وَيَسْعَدُ مَنْ سَعِدَ. ۲۸۲ – وروى سعد بن عبد اللّه الأشعرى، عن محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب، عن الحسن بن علىّ بن فضّال، عن ثعلبة بن ميمون، عن مالك الجهنى، عن الأصبغ بن نباتة قال: أَتَيْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ‌عليه السلام فَوَجَدْتُهُ مُتَفَكِّراً يَنْكَتُ فِي الأَرْضِ، فَقُلْتُ: يا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! ما لِي أَراكَ مُتَفَكِّراً تَنْكَتُ فِي الأَرْضِ، أ رَغْبَةً مِنْكَ فِيها؟ فَقالَ: لا وَاللَّهِ ما رَغِبْتُ فِيها وَلا فِي الدُّنْيا يَوْماً قَطُّ وَلكِنْ فَكَّرْتُ فِي مَوْلُودٍ يَكُونُ مِنْ ظَهْرِ الحادِي عَشَرَ مِنْ وُلْدِي، هُوَ الْمَهْدِيُّ الَّذِي يَمْلأُها قِسْطاً وَعَدْلاً كَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً، تَكُونُ لَهُ حَيْرَةٌ وَغَيْبَةٌ يُضِلُّ فِيها أَقْوامٌ وَيَهْتَدِي فِيها آخَرُونَ. آن چشم دوخته‌ايد واقع نمى‌شود مگر بعد از نااميدى. به خدا قسم، آنچه را كه چشمانتان را به طرف آن كشيده‌ايد واقع نمى‌شود تا زمانى كه شخص شقى بدبخت شده و شخص سعيد، سعادتمند گردد. ۲ / ۲۸۲ – اصبغ بن نباته گفته است: محضر مبارک اميرالمؤمنين‌عليه السلام رسيدم، ديدم كه حضرت در حال فكر كردن هستند و [با تكه چوبى يا انگشت] به زمين ضربه زده و آن را ميكاود. عرض كردم: يا اميرالمؤمنين! چه شده كه شما را در فكر كردن مى‌بينم كه به زمين مى‌زنيد؟ آيا به خاطر ميل و رغبت به مال و دنياست؟ حضرت فرمودند: نه به خدا قسم! حتى يک روز هم نسبت به دنيا ميل و رغبت نداشته‌ام، امّا در مورد مولودى كه فرزند يازدهمين نسل من است به نام مهدى، فكر مى‌كنم، او كسى است كه زمين را همچنان كه پر از ظلم و ستم مى‌شود، مملوّ از قسط و عدل مى‌كند، براى او حيرت و غيبتى خواهد بود كه بسيارى در آن زمان گمراه شده و برخى ديگر هدايت مى‌گردند. ۲۸۳ – أحمد بن إدريس، عن علىّ بن محمّد بن قتيبة، عن الفضل بن شاذان، عن احمد بن محمّد بن أبى نصر قال: قال أبوالحسن‌عليه السلام: أَما وَاللَّهِ لا يَكُونُ الَّذِي تَمُدُّونَ إِلَيْهِ أَعْيُنَكُمْ حَتّى تَمَيَّزُوا أَوْ تَمَحَّصُوا حَتّى لا يَبْقِي مِنْكُمْ إِلَّا الأَنْدَرِ ثُمَّ تَلاـ: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جاهَدُوا مِنْكُمْ» وَ يَعْلَمَ الصَّابِرِينَ. ۲۸۴ – سعد بن عبد اللّه، عن الحسين بن عيسى العلوى، عن أبيه، عن جدّه، عن علىّ بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفرعليه السلام قال: إِذا فُقِدَ الْخامِسُ مِنْ وُلْدِ السّابِعِ مِنَ الأَئِمَّةِ، فَاللَّهَ اللَّهَ فِي أَدْيانِكُمْ لا يَزِيلَنَّكُمْ عَنْها أَحَدٌ. يا بُنَيَّ إِنَّهُ لابُدَّ لِصاحِبِ هذَا الأَمْرِ مِنْ غَيْبَةٍ حَتّى يَرْجِعَ عَنْ هذَا الْأَمْرِ مَنْ كانَ يَقُولُ بِهِ، إِنَّما هِيَ مِحْنَةٌ مِنَ اللَّهِ امْتَحَنَ (اللَّهُ تَعالى بِها خَلْقَهُ. ۳ / ۲۸۳ – احمد بن محمّد بن ابى نصر گفته است: ابوالحسن امام رضاعليه السلام فرمودند: بدانيد كه به خدا قسم آنچه را كه چشمهايتان را به سمت آن كشيده‌ايد واقع نمى‌شود تا زمانى كه تصفيه شده و خوب و بد تان از هم جدا شوند، تا زمانى كه فقط عده كمى از شما بر عقيده خودشان ثابت قدم باقى بمانند. بعد اين آيه را تلاوت كردند: «آيا چنين مى‌پنداريد كه شما را [بدون آزمايش] به حال خود رها مى‌كنند، در صورتى كه هنوز خداوند معلوم نگردانيد ه كه از شما چه كسانى اهل مجاهده اند و چه كسانى اهل صبرند».(۱۸۳) ۴ / ۲۸۴ – على بن جعفر از برادر بزرگوارش موسى بن جعفرعليهما السلام نقل مى‌كند كه حضرت فرمودند: وقتى كه امام پنجمين از اولاد امام هفتم مفقود گردد، در خصوص دين خود به خداوند متعال توكل كنيد تا كسى نتواند دينتان را از شما بگيرد. پسرم! صاحب اين امر را حتماً غيبتى خواهد بود تا اين‌كه به سبب آن حتى كسانى كه به وجود آن حضرت اعتقاد دارند از عقيده خودشان برمى گردند. غيبت آن حضرت امرى است كه

خداوند متعال به وسيله آن بندگانش را امتحان مى‌كند.(۱۸۴) ۲۸۵ – أحمـد بن إدريس، عن علىّ بن محمّد بن قتيبهٔ، عن الفضل بن شـاذان، عن ابن أبى نجران، عن عمرو بن مسـاور، عن المفضل بن عمر قال: سـمعت أباعبـد اللّهعليه السـلام يقول: إِيّاكُمْ وَالتَّنْوِيهَ! أَما وَاللَّهِ لَيَغِيبَنَّ اِمامُكُمْ سِنِينَ مِنْ دَهْرِكُمْ وَلَيُمَحِّصَنَّ حَتّى يُقالُ: ماتَ، قُتِلَ، (هَلَكَ)، بِأَيِ‌ّ واد سَلَكَ وَلَتَدْمَعُنَّ عَلَيْهِ عُيُونُ الْمُؤْمِنِينَ وَلَتَكْفَأَنَّ كَما تَكْفَأُ السُّفُنُ بِأَمْواجِ الْبَحْرِ، فَلا يَنْجُو إِلّا مَنْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَهُ وَكَتَبَ فِي قَلْبِهِ الإِيمانُ وَأَيَّدَهُ بِرُوحٍ مِنْهُ وَلَتَرْفَعَنَّ اثْنَتا عَشْـرَةَ رايَةً مُشْـتَبِهَةً لا يُـدْرى أَيٌّ مِنْ أَيّ. قالَ: فَبَكَيْتُ وَقُلْتُ: فَكَيْفَ نَصْـنَعُ؟ فَقالَ: يا با عَبْـدِ اللَّهِ – وَنَظَرَ إِلَى الشَّمْسِ داخِلَـةً إِلَى الصُّفَـهْ – قالَ: فَتَرى هـذِهِ الشَّمْسَ؟ قُلْتُ: نَعَمْ. قـالَ: وَاللَّهِ لأَمْرُنا أَبْيَنُ مِنْ هـذِهِ الشَّمْسِ. ۵ / ۲۸۵ – مفضل بن عمر گفته است: از امام صادقعليه السـلام شـنيدم، مى‌فرمودنـد: از فـاش كردن و منتشـر كردن [آنچه كه مى‌گويم]حـذر كنيـد، آگاه باشـيد، به خـدا قسم امام شـما سال‌هاى چنـدى از روزگار شـما غايب خواهـد شـد، و حتماً همه امتحان مى‌شونـد، تا اين‌كه گفته مى‌شود: او كشـته شـده، مرده، معلوم نيست به كـدام بيابـان رفته است؟ چشم‌هـاى مؤمنـان براى او اشـك مى‌ريزنـد و مثل كشتى كه در موج دريا از مكانى به مكانى مى‌رود، از حالى به حالى متحول مى‌شويد. پس از آن ورطه كسـى نجات نمى‌يابد به جز كسى كه خداوند از او عهد و پيمان گرفته و ايمان را در دل او نوشـته و او را با بشارتى از جانب خودش مؤّيـد فرموده باشـد و [در زمان غيبت] دوازده پرچم و بيرق به اهتزاز در مى‌آيـد كه مشـتبه بوده و هيچ كدام قابل تشـخيص نيست [كه كدام حقّ و كدام باطل است]. وقتى كه سـخن حضـرت به اينجا رسيد، من گريه كردم و عرض كردم: در آن وضـعيت و اوضاع سـخت، ما چه كنيم؟ حضـرت در حالى كه به خورشـيد نگاه مى‌كردند كه نورش وارد ايوان مى‌شـد، به من فرمودنـد: اى اباعبـداللَّه! اين خورشـيد را مى‌بينى؟ عرض كردم: بله. حضـرت فرمودنـد: به خدا قسم! ولايت ما از اين خورشـيد روشن‌تر است. ۲۸۶ – وروى محمّـد بن جعفر الأسـدى، عن أبى سـعيد الآدمى، عن محمّـد بن الحسـين، عن محمّد بن أبى عمير، عن أبى أيوب، عن محمّـد بن مسـلم وأبى بصـير قالا: سـمعنا أباعبـد اللّهعليه السـلام يقول: لا يَكُونُ هـذَا الْأَمْرُ حَتّى يَـذْهَبَ ثُلثا النّاسُ. فَقُلْنـا: إِذا ذَهَبَ ثُلثـا النّاسُ فَمَنْ يَبْقى فَقـالَ: أ ما تَرْضَوْنَ أَنْ تَكُونُوا فِي الثُّلثِ الباقِي؟ ۲۸۷ – وروى عن جـابر الجعفى قال: قُلْتُ لأَبِي جَعْفَرٍعليه السـلام: مَتى يَكُونُ فَرَجُكُمْ؟ فَقـالَ: هَيْهـاتَ هَيْهـاتَ! لا ـ يَكُونُ فَرَجُنـا حَتّى تَغَرْبَلوا، ثُمَّ تَغَرْبَلوا، ثُمَّ تَغَرْبَلُوا. يَقولها ثلاثاً حتى يُـذْهِبَ (اللَّهُ تَعالى الْكَـدِرَ وَيَبْقىَ الصَّفْوُ. ۶ / ۲۸۶ – محمّد بن مسـلم و ابو بصـير گفته‌اند: از امام صادقعليه السلام شنيديم كه مى‌فرمودنـد: امر ظهور [حضـرت مهـدىعليه السـلام]واقع نمى‌شود تا اين‌كه دو سوم مردم برونـد [از اعتقاد حقّ برگردنـد يا بميرند]. عرض كرديم: وقتى دو ثلث مردم بروند، پس چه كسـى باقى مى‌ماند؟ حضـرت فرمودند: آيا شما راضى نمى‌شويد كه در يك سوم باقى مانده باشـيد؟ ۷ / ۲۸۷ – جـابر جعفى گفته است: به محضـر مبارك امام باقرعليه السـلام عرض كردم: فرج شـما اهل بيتعليهم السـلام چه زمانى خواهـد بود؟ حضـرت فرمودنـد: هيهات، هيهات! فرج واقع نخواهـد شد؛ مگر بعد از آن‌كه شـما غربال شويد، بعد [دوباره] غربال شويد، بعد [بار سوم]غربال شويد – اين جمله را سه مرتبه تكرار كردند – تا اين‌كه خداوند كدورت‌ها را از بين برده، صفا و پاكى باقى بماند. ۲۸۸ – وروى محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ، عن أبيه، عن يعقوب بن يزيد، عن حمّاد بن عيسـى، عن إبراهيم بن عمر اليمـانىّ، عن رجـل، عن أبى جعفرعليه السـلام أنّه قـال: [وَاللَّهِ لَتُمَحِّصَنَّ يـا مَعْشَرَ الشِّـيعَةِ، شِيـعَةُ آلِ مُحَمَّدٍ! كَمَخِيضِ الْكُحْلِ فِي الْعَيْنِ لِأَنَّ صاحِبَ الْكُحْلِ يَعْلَمُ مَتى يَقَعُ فِي الْعَيْنِ وَلا يَعْلَمُ مَتى يَذْهَبُ، فَيُصْـبِحُ أَحَدُكُمْ وَهُوَ يَرى أَنَّهُ عَلى شَـرِيعَةٍ مِنْ أَمْرِنا فَيَمْسِي وَقَدْ خَرَجَ مِنْها، وَيَمْسِي وَهُوَ عَلى شَرِيعَةٍ مِنْ أَمْرِنا فَيُصْبِحُ وَقَدْ خَرَجَ مِنْها. ۲۸۹ – وعنه، عن أبيه، عن أيوب بن نوح، عن العباس بن عامر، عن الربيع بن محمّد المسـلىّ قال: قال (لى) أبوعبد اللّهعليه السـلام: وَاللَّهِ لَتُكَسِّـرَنَّ كَسْـرَ الزُّجاجِ وَإِنَّ الزُّجاجَ يُعادُ فَيَعُودَ كما كانَ، وَاللَّهِ لَتُكَسِّرَنَّ كَسْرَ الْفَخارِ وَإِنَّ ۸ / ۲۸۸ – ابراهيم بن عمر يمانى از مردى نقل كرده و او هم از امام باقرعليه السلام نقل مى‌كند كه حضـرت فرمودند: اى جماعت شـيعه واى شيعيان آل محمّد! مثل سرمه‌اى كه به چشم مى‌كشند امتحان و آزمايش مى‌شويد، چرا كه صاحب سـرمه و كسـى كه به چشـمش سـرمه مى‌كشـد، مى‌دانـد كى سـرمه وارد چشم مى‌شود، امّا نمى‌داند كه كى از چشـمش خارج مى‌شود. [زمانى مى‌آيـد كه بعضـى از شـما صبح كه مى‌شود خودشان را در شـريعت و مـذهب مى‌بينند، ولى وقتى كه عصـر

می‌شود، از ولایت و شریعت ما خارج شده است. و یا این‌که بعد از ظهر و شب به امر ما معتقدند، ولی صبح که می‌شود از ولایت ما خارج شده است. ۹ / ۲۸۹ - ربیع بن محمّد مسلی گفته است: امام صادق‌علیه السلام به من فرمودند: به خدا قسم شما مثل شیشه و چراغ دان شکسته می‌شوید، و شیشه به حالت اوّل برمی‌گردد، به خدا قسم مثل سفال شکسته می‌شوید ولی سفال هرگز به حالت اوّل بر نمی‌گردد.(۱۸۵) الْفَخارَ لا ـ یَعُودُ کَما کانَ، (وَاللَّهِ لَتُمَیّزَنَّ) وَاللَّهِ لَتُمَحّصَنَّ وَاللَّهِ لَتُغَرْبَلُنَّ کَما یُغَرْبَلُ الزُّوانِ مِنَ الْقُمْحِ. ۲۹۰ - وروی جعفر بن محمّد بن مالک الکوفی، عن إسحاق بن محمّد، عن أبی هاشم، عن فرات بن أحنف قال: قال أمیر المؤمنین‌علیه السلام وذکر القائم‌علیه السلام فقال: لَیَغِیبَنَّ عَنْهُمْ حَتّی یَقُولُ الْجاهِلُ ما لِلَّهِ فِی آل مُحَمَّدٍ حاجَةٌ. ۲۹۱ - عنه، عن محمّد بن الحسین بن أبی الخطاب، عن محمّد بن إسماعیل بن بزیع، عن عبد اللَّه بن عبد الرحمن الأصم، عن عبدالرحمن بن سیّابة، عن عمران بن میثم، عن عبایة بن ربعی الأسدی قال: سمعت أمیر المؤمنین‌علیه السلام یقول: [کَیْفَ أَنْتُم إذا بَقِیتُمْ بِلا إمامِ هُدًی وَلا عَلَمٍ یُری یَبْرَأُ بَعْضُکُمْ مِنْ بَعْضٍ. ۲۹۲ - وقد روی (عن) علیّ بن یقطین قال: قال لی أبوالحسن‌علیه السلام: به خدا قسم که شما امتحان و آزمایش شده، غربال می‌شوید، همچنان که دانه فاسد(۱۸۶) از دانه سالم جدا می‌شود. ۱۰ / ۲۹۰ - فرات بن احنف گفته است: امیرالمؤمنین‌علیه السلام حضرت حجّت‌علیه السلام را یاد کرده، فرمودند: [مهدی‌علیه السلام] آنقدر غیبت می‌کند که جاهل می‌گوید: خداوند نیازی به آل محمّد ندارد [حاجتی در آل محمّد نیست]. ۱۱ / ۲۹۱ - عبایة بن ربعی اسدی گفته است: از امیرالمؤمنین‌علیه السلام شنیدم، می‌فرمودند: چگونه خواهید بود وقتی که بدون امام هدایت‌گر و پرچم هدایت بمانید، که بعضی از شما از بعضی دیگر بیزاری خواهید جست. ۱۲ / ۲۹۲ - علی بن یقطین گفته است: امام کاظم‌علیه السلام به من فرمودند: یا عَلِیُّ (إنَّ) الشّیعَةَ تُرَبّی بِالأَمانِیّ مُنْذُ مِائَتَی سَنَةٍ. وقال یقطین لابنه علیّ: ما بالنا قیل لنا فکان وقیل لکم فلم یکن؟ فقال له عَلِیّ: إنَّ الَّذِی قِیلَ لَکُمْ وَلَنا مِنْ مَخْرَجٍ واحِدٍ غَیْرَ أَنَّ أَمْرَکُمْ حَضَرَکُمْ فَأعطیتم محضه وَکانَ کَما قِیلَ لَکُمْ وَإنَّ أَمْرَنا لَمْ یَحْضُرْ فَعُلّلْنا بِالأَمانِیّ. وَلَوْ قِیلَ [لنا]: إنَّ هذَا الْأَمْرَ لا یَکُونُ إلی مِائَتَیْ سَنَةٍ أَوْ ثَلاثَمِائَةِ سَنَةٍ لَقَسَتِ الْقُلُوبُ وَلَرَجَعَتْ عامَّةُ النَّاسِ عَنِ الإسْلامِ وَلکِنْ قالُوا: ما أَسْرَعَهُ وَما أَقْرَبَهُ؟ تَأَلُّفاً لِقُلُوبِ النَّاسِ وَتَقْرِیباً لِلْفَرَجِ. ای علی! شیعیان ما دویست سال است که با آرزو تربیت شده‌اند.(۱۸۷) یقطین به پسرش علی گفته است: چه شده هرچه راجع به ما [بنی عباس] گفته شده واقع شده و اتفاق افتاده، ولی آنچه برای شما [شیعه] گفته شده واقع نشده و اتفاق نیفتاده است؟ علی به پدرش گفت: آنچه که درباره [ظهور دولت] شما و [ظهور دولت] ما گفته شده است، از یک سرچشمه است، با این تفاوت که امر شما و دولت شما واقع شده و اتفاق افتاده است و مجال آن به شما عطا شده است، بنابراین همان طور که به شما گفته شده بود [که حکومت بنی عباس ظهور می‌کند] واقع شد. امر [ظهور دولت] ما هنوز واقع نشده است و ما را در آرزوی آن نگه داشته‌اند. و اگر به ما گفته شده بود که این امر [ظهور حکومت دولت شیعه] تا دویست یا سیصد سال دیگر اتفاق نخواهد افتاد، موجب می‌شد که قلب‌ها دچار قساوت شده و عموم مردم از اسلام برگردند. ولکن گفته‌اند که [ظهور دولت ما] چقدر سریع و نزدیک است؟ به این ترتیب قلب‌ها را به هم پیوند داده و فرج را نزدیک جلوه داده‌اند و این‌که هر لحظه این امر ممکن است واقع شود. ۲۹۳ - وروی الشلمغانی فی کتاب الأوصیاء: أبوجعفر المروزیّ قال: خرج جعفر بن محمّد بن عمر[و] وجماعة إلی العسکر ورأوا أیّام أبی محمّدعلیه السلام فی الحیاة وفیهم علیّ بن أحمد بن طنین، فکتب جعفر بن محمّد بن عمر[و]، یستأذن فی الدخول إلی القبر فقال له علیّ بن أحمد: لا تکتب اسمی فإنّی لا أستأذن، فلم یکتب اسمه، فخرج إلی جعفر: اَدْخُلْ أَنْتَ وَمَنْ لَمْ یَسْتَأْذِنْ. ۱۳ / ۲۹۳ - ابوجعفر مروزی گفته: جعفر بن محمّد بن عمرو به اتفاق جماعتی؛ از جمله علی بن احمد بن طنین در ایام حیات امام حسن عسکری‌علیه السلام به عسکر [محل اقامت امام حسن عسکری‌علیه السلام] رفتند، جعفر بن محمّد نامه‌ای نوشته و اجازه ورود خواست تا به مقبره مطهر امام هادی‌علیه السلام بروند، علی بن احمد گفت: اسم مرا ننویس، من اجازه نمی‌خواهم. جعفر هم در نامه اسم او را ننوشت، بعد از مدّت کوتاهی جواب آمد: تو و کسی هم که اجازه نخواسته است، وارد شوید.

فصل ششم: اخبار سفیران امام‌علیه السلام در زمان غیبت

فصل ششم: اخبار سفيران امامعليه السلام در زمان غيبت

۶ - فصل فی ذكر طرف من أخبار السفراء الّذين كانوا فی حال الغيبة وقبل ذكر من كان سفيراً حال الغيبة نذكر طرفاً من أخبار من كان يختصّ بكلّ إمام، ويتولّى له الأمر علی وجه من الإيجاز، ونذكر من كان ممدوحاً منهم حسن الطريقة ومن كان مذموماً سيّئ المذهب ليعرف الحال فی ذلك. ۲۹۴ - وقد روی فی بعض الأخبار أنّهمعليهم السلام قالوا: خدّامنا وقوّامنا شرار خلق اللّه.

اخبار سفرای امام «ع» در زمان غيبت

قبل از بيان و ذكر سفيران امام در زمان غيبت، برخی از اخبار كسانی كه اختصاص به هر يك از ائمّهعليهم السلام داشته‌اند و مباشر امور و كارهای ايشان بوده‌اند را كوتاه و مختصر ذكر می‌كنيم. همچنين اخبار كسانی كه مدح شده و راه و روش صحيح داشته‌اند و كسانی كه مورد مذمت بوده و مذهب صحيح نداشته‌اند را بيان می‌كنيم تا از اين رهگذر به احوالات آن‌ها آگاهی پيدا شود. ۱ / ۲۹۴ - در بعضی از اخبار روايت شده كه اهل بيتعليهم السلام فرموده‌اند: خدمت‌كاران ما و كسانی كه قيام به خدمت ما می‌كنند، بدترين خلق خدايند. وهذا ليس علی عمومه وإنّما قالوا لأنّ فيهم من غيّر وبدّل وخان علی ما سنذكره. ۲۹۵ - وقد روی محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحميری، عن أبيه، عن محمّد بن صالح الهمدانیّ قال: كتبت إلی صاحب الزّمانعليه السلام إنّ أهل بيتی يؤذونی ويقرعونی بالحديث الّذی روی‌آبائكعليهم السلام أنّهم قالوا: خدّامنا وقوّامنا شرار خلق اللّه فكتب: وَ يْحَكُمْ ما تَقْرَءُونَ ما قالَ اللّه تَعالی «وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقُرَى الَّتِی بارَكْنا اين روايت عموميت ندارد [يعنی چنين نيست كه شامل همه خدمت‌كاران ايشان باشد]، بلكه اين جمله را در خصوص كسانی فرموده‌اند كه در احكام دينی را تغيير و تبديل نموده و نسبت به اهل بيتعليهم السلام خيانتی از آن‌ها سرزده،(۱۸۸) چنان‌كه در آينده ذكر خواهيم نمود. ۲ / ۲۹۵ - محمّد بن عبداللّه بن جعفر حميری از پدرش، او هم از محمدبن صالح روايت كرده كه گفت: به محضر مبارك صاحب الزمانعليه السلام نوشتم كه اهل خانه و خانواده‌ام به واسطه حديثی كه از ناحيه پدران شما روايت شده كه ايشان فرموده‌اند: «خدامنا و قوامنا شرار خلق اللّه» مرا آزار داده و سرزنش می‌كنند. حضرت در جواب نوشتند: خير باد بر شما(۱۸۹) عجب! مگر اين آيه را قرائت نكرده‌ايد كه خداوند متعال می‌فرمايد: «و در ميان ايشان و قريه هايی كه در آن‌ها بركت داديم، فِيها قُرىً ظاهِرَةً» فَنَحْنُ وَ اللَّهِ الْقُرَى الَّتِی بارَكَ [اللَّهُ فِيها وَ أَنْتُمْ الْقُرَى الظّاهِرَةِ. فمن المحمودين حمران بن أعين: ۲۹۶ - أخبرنا الحسين بن عبيد اللّه، عن أبی جعفر محمّد بن سفيان البزوفری، عن أحمد بن إدريس، عن أحمد بن محمّد بن عيسی، عن الحسن بن علیّ بن فضّال، عن عبد اللّه بن بكير، عن زرارة قال: قال أبوجعفرعليه السلام - وذكرنا حمران بن أعين - فقال: لا يَرْتَدَّ وَاللَّهِ أَبَداً، ثُمَّ أَطْرَقَ هَنِيئَةً، ثُمَّ قالَ: أَجَلْ لا يَرْتَدَّ وَاللَّهِ أَبَداً. ومنهم المفضل بن عمر: ۲۹۷ - بهذا الإسناد، عن أحمد بن إدريس، عن أحمد بن محمّد بن عيسی، عن الحسين عن سعيد، عن محمّد بن أبی عمير، عن الحسين بن أحمد المنقری، عن أسد بن أبی علاء، عن هشام بن أحمر قال: دخلت علی أبی عبد اللّهعليه السلام وأنا أريد أن أسأله عن المفضّل بن قريه‌های ظاهری قرار داديم»؛(۱۹۰) پس به خدا قسم ما قريه هايی هستيم كه خداوند در آن‌ها بركت قرار داده و شما قريه‌های ظاهر هستيد.

سفيران مورد تأييد

حمران بن اعين

۴ / ۲۹۶ - عبداللّه بن بكير، از زراره نقل كرده كه گفت: در مورد حمران بن اعين صحبت می‌كرديم كه امام باقرعليه السلام راجع

به او فرمودند: به خدا قسم هرگز مرتدّ نمی‌شود. بعد تأملی کرده و فرمودند: بله، حمران هرگز مرتد و منحرف نمی‌شود.

مفضل بن عمر

۵ / ۲۹۷ – هشام بن أحمر گفته است: به محضر مبارک ابی عبداللّه صادق‌علیه السلام رسیدم و قصد داشتم که در مورد مفضل بن عمر از ایشان سؤالی بپرسم. حضرت در روز بسیار عمر وهو فی ضیعهٔ له فی یوم شدید الحرّ والعرق یسیل علی صدره فابتدأنی فقال: نَعَمْ وَاللَّهِ الَّذِی لاـ إلهَ إلّا هُوَ، اَلرَّجُلُ الْمُفَضَّلُ بْنُ عُمَرَ الجُعْفِی، نَعَمْ وَاللَّهِ الَّذِی لاـ إلهَ إلّا هُو، اَلرَّجُلُ (هُوَ) الْمُفَضَّلُ بْنُ عُمَر الْجُعْفی، حَتّی أَحْصَیْتُ بِضْعاً وَثَلاثِینَ مَرَّةً یُکَرِّرُها وقالَ: إنَّما هُوَ والِدٌ بَعْدَ والِدٍ. ۲۹۸ – وروی عن هشام بن أحمر قال: حملت إلی أبی إبراهیم‌علیه السلام إلی المدینهٔ أموالاً فقال: رَدِّها فَادْفَعْها إلَی الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَر. فَرَدَدْتُها إلی جُعْفی فَحَطَطْتُها عَلی بابِ الْمُفَضَّل. ۲۹۹ – وروی عن موسی بن بکر قال: کنت فی خدمهٔ أبی الحسن‌علیه السلام فلم أکن أری شیئاً یصل إلیه إلّا من ناحیهٔ المفضّل ولربّما رأیت الرجل یجیء بالشیء فلا یقبله منه ویقول أوصله إلی المفضّل. گرمی، در مزرعه اش بود و عرق بر سینه حضرت می‌ریخت. خود حضرت شروع کردند به صحبت و فرمودند: بله، به خدایی که جز او خدایی نیست قسم که فقط مفضل بن عمر جعفی مرد است، بله به خدایی که جز او خداوندی نیست مفضل بن عمر جعفی مرد است [صاحب صفت مردانگی است.] این جمله را حضرت بیش از سی مرتبه تکرار فرمودند و من همه سی بار را شمردم و بعد حضرت فرمودند: تحقیقاً او پدر بعد از پدر است. ۶ / ۲۹۸ – هشام بن أحمر گفته است: اموالی را برای امام کاظم‌علیه السلام به مدینه بردم، حضرت فرمودند: اموال را برگردان و به مفضل بن عمر بسپار. من هم اموال را برگردانده، به سمت طایفه جعفی بردم و همه را جلوی منزل مفضل ریختم. ۷ / ۲۹۹ – موسی بن بکر گفته است: من در خدمت امام کاظم‌علیه السلام بودم و ندیدم که چیزی را برای ایشان بیاورند مگر این‌که از طرف مفضل می‌رسید و چه بسیار دیدم که مردی چیزی را می‌آورد و حضرت قبول نکرده و می‌فرمودند: به مفضل برسانید. ومنهم المعلّی بن خنیس وکان من قوّام أبی عبد اللّه‌علیه السلام وإنّما قتله داود بن علیّ بسببه، وکان محموداً عنده ومضی علی منهاجه وأمره مشهور. ۳۰۰ – فروی عن أبی بصیر قال: لمّا قتل داود بن (علیّ) المعلّی بن خنیس فصلبه، عظم ذلک علی أبی عبد اللّه‌علیه السلام واشتدّ علیه وقال له: یا داوُد! عَلی! ما قَتَلْتَ مَوْلایَ وَقَیِّمِی فِی مالِی وَعَلی عِیالِی؟ وَاللَّهِ إنَّهُ لأَوْجَهُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْکَ، فی حدیث طویل. ۳۰۱ – وفی خبر آخر أنّه قال: أَما وَاللَّهِ لَقَدْ دَخَلَ الجَنَّةَ.

معلّی بن خنیس

وی از خدمت‌گزاران وجود مقدّس امام صادق‌علیه السلام بود و به همین دلیل داوود بن علی او را به قتل رسانید. ایشان در نزد امام صادق‌علیه السلام مورد تأیید و ستایش بود و با اعتقاد به ولایت حضرت از دنیا رفت که مسأله ایشان معروف و مشهور است. ۸ / ۳۰۰ – ابا بصیر روایت کرده که زمانی که داوود بن علی، معلی بن خنیس را به قتل رساند و او را به دار آویخت، این امر بر وجود مقدّس امام صادق‌علیه السلام خیلی سنگین و گران تمام شد و غم از دست دادن او برای حضرت شدید بود؛ لذا به قاتل معلّی فرمودند: ای داوود! به چه دلیلی دوست و مباشر و خدمتکارم در امور مالی و خانوادگی ام را کشتی؟ به خدا قسم که در نزد پروردگار عالم او از تو آبرومند تر است. حدیث طولانی است [و ما به اندازه نیاز این بحث از آن را نقل کردیم]. ۹ / ۳۰۱ – در روایت دیگر آمده است که حضرت فرمودند: بدان که به خدا قسم او داخل بهشت شد.

ومنهم نصر بن قابوس اللّخمی:

۳۰۲ – فروی أنّه کان وکیلًا لأبی عبد اللّه عشرین سنهٔ ولم یعلم أنّه وکیل، وکان خیّراً فاضلًا، وکان عبد الرحمن بن الحجّاج وکیلًا

لأبی عبـد اللَّهعليه السـلام، ومات فی عصـر الرضاعليه السـلام علی ولايته. ومنهم عبد اللَّه بن جندب البجلیّ وكان وكيلًا لأبی إبراهيم وأبی الحسن الرضاعليه السـلام وكان عابـداً رفيع المنزلهٔ لديهما، علی ما روی فی الأخبار: ۳۰۳ – ومنهم: مـا رواه أبوطالب القمّی قال: دخلت علی أبی جعفر الثـانیعليه السـلام فی آخر عمره فسـمعته يقـول: جَزَی اللَّهُ صَـفْوانَ بْنَ يَحْيی وَمُحَمَّدَ بْنَ سَـنانَ وَزَكَرِيَّا بْنَ آدَمَ وَسَعْدَ بْنَ سَعْدٍ عَنِّی خَيْراً، فَقَدْ وَفَوْا لِی. وَكانَ زَكَرِيَّا بْنَ آدَمَ مِمَّنْ تَوَلّاهُمْ.

نصربن قابوس لخمی

۱۰ / ۳۰۲ – روايت شـده كه ايشان مـدّت بيست سال وكيل امام صادقعليه السـلام بودند و در طول اين مدّت كسـی نمی‌دانست كه ايشان وكيل است. او مردی خيّر و با فضل و كمال بود. البته عبدالرحمن بن حجاج هم وكيل امام صادقعليه السـلام بود كه در زمان ولايت عهدی امام رضاعليه السلام از دنيا رفت.

عبداللّه بن جندب بجلی

ايشـان وكيـل ابو ابراهيم امام كاظم و ابی الحسن امام رضاعليهما السـلام بود، و مطابق آنچه در روايات آمـده، مردی عابـد بود و در نظر آن دو امـام همـام از مقام و منزلت رفيع و بلنـدی برخوردار بود. ۱۱ / ۳۰۳ – از جمله آن اخبـار، روايتی است كه ابوطـالب قمی نقل كرده كه در اواخر عمر با بركت امام جوادعليه السـلام به محضـر مباركـ آن حضـرت رسـيدم و شنيدم كه می‌فرمودند: خداوند متعال به صـفوان بن يحيی، و محمّد بن سـنان، و زكريا بن آدم، و سـعد بن سعد از جانب من جزای خير عنايت فرمايد، آن‌ها تحقيقاً به عهـد شـان [در پيروی از ولاـيت] وفا كردنـد. و زكريا بن آدم از جمله كسانی بود كه اهل ولايت ايشان بود. وخرج (فيه) عن أبی جعفرعليه السـلام: ذَكَرْتُ مـا جَری مِنْ قَضاءِ اللَّهِ فِی الرَّجُلِ الْمُتَوَفّی رَحِمَهُ اللَّهُ تَعالی يَوْمَ وُلِـدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيّاً، فَقَـدْ عاشَ أَيّامَ حَياتِهِ عارِفاً بِالْحَقِ‌ّ قائِلًا بِهِ، صابِراً مُحْتَسِـباً (لِلْحَقِ‌ّ)، قائِماً بِما يَجِبُ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ عَلَيْهِ، وَمَضی رَحِمَهُ اللَّهُ غَيْر ناكِثٍ وَلا مُبَدِّلٍ، فَجَزاهُ اللَّهُ أَجْرَ نِيَّتِهِ وَأَعْطاهُ جَزاءَ سَـعْيِهِ. ۳۰۴ – وأما محمّد بن سـنان: فإنّه روی عن علیّ بن الحسـين بن داود قال: سـمعت أباجعفر الثانیعليه السـلام يـذكر محمّـد بن سـنان بخير ويقول: رَضِـیَ اللَّهُ عَنْهُ بِرِضـائِی عَنْهُ، فَمـا خـالَفَنِی وَمـا خـالَفَ أَبِی قَطُّ. و از وجود مبـاركـ امام جوادعليه السـلام درباره زكريا بن آدم آمـده است كه حضـرت فرمودنـد: آنچه را كه از قضای الهی در مورد [زكريا بن آدم] جاری شـد را به ياد آوردم، رحمت واسـعه خداونـدی نثار او باد، روزی كه متولـد شـد، روزی كه از دنيا رفت و روزی كه زنده شده و در قيـامت برانگيخته می‌شود. او در ايـام حياتش عارف و معتقـد به حقّ زنـدگی كرد و برای حقّ و در راه حقّ بلا ديـده و صبر كرد، به آنچه كه برای خداونـد و رسولش بر عهـده او واجب شـده بود قيـام كرد و در حـالی از دنيـا رفت كه بر عهـدش پابرجـا بوده و عهد شكنی نكرد، و تكليفش را بـدل نكرد [و احكـام دين را تغيير نـداد]بنـابراين خداونـد تبـاركـ و تعـالی به نيّت پاكـ او، و به سـعی و تلاشش اجر و پاداش كرامت فرمايد.

محمّد بن سنان

۱۲ / ۳۰۴ – علی بن حسين بن داوود می‌گويد: از ابا جعفر ثانی امام جوادعليه السلام شنيدم كه از محمّد بن سنان به خوبی ياد كرده و می‌فرمودنـد: به واسـطه اين‌كه من از او راضـی هسـتم، خداوند از او راضـی شود. او هرگز نه با من و نه با پدرم مخالفتی نكرد. [و همواره در خـدمت اهل بيت بود.] ومنهم عبد العزيز بن المهتدی القمّی الأشـعریّ: ۳۰۵ – خرج فيه عن أبی جعفرعليه السـلام: قَبَضْتُ وَالْحَمْـدُ لِلَّهِ وَقَدْ عَرَفْتُ الْوُجُوهَ الَّتِی صـارَتْ إِلَيْكَ مِنْها، غَفَرَ اللَّهُ لَكَ وَلَهُمُ الـذُّنُوبَ وَرَحِمَنا وَإِيّاكُمْ. وخرج فيه: غَفَرَ اللَّهُ لَكَ ذَنْبَكَ وَرَحِمَنا وَإِيّاكَ وَرَضِـیَ عَنْكَ بِرِضائِی عَنْكَ. ومنهم علیّ بن مهزيار الأهوازیّ وكان محموداً: ۳۰۶ – أخبرنی جماعهٔ، عن التلعكبری،

عن أحمد بن عليّ الرازي، عن الحسين بن عليّ، عن أبي الحسن البلخيّ، عن أحمد بن مابندار الإسكافيّ، عن العلاء النداري، عن الحسن بن شمّون قال: قرأت هذه الرسالة على عليّ بن مهزيار عن أبي جعفر الثاني بخطّه:

عبدالعزیز بن مهتدی قمی اشعری

۱۳ / ۳۰۵ – از ناحیه مبارک امام جوادعلیه السلام درباره ایشان [و خطاب به او توقیعی چنین صادر شد: الحمد للّه اموال را دریافت کردم و متوجّه شدم مقداری از وجوه را که خودت هزینه کرده‌ای. خداوند گناهان تو و ایشان را مشمول غفران و بخشش خود قرار دهد و ما و شما را رحمت فرماید. و باز توقیع شریف برای او صادر شده که خداوند گناه تو را بخشیده و ما و تو را رحمت فرماید و به خاطر این‌که من از تو راضی هستم خدا نیز از تو راضی شود.

علی بن مهزیار اهوازی که مورد ستایش بود

۱۴ / ۳۰۶ – حسن بن شمّون گفته است: این نامه که به خط شریف و مبارک امام جوادعلیه السلام بود را برای علی بن مهزیار قرائت کردم. متن نامه به این ترتیب است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ يا عَلِيُّ! أَحْسَنَ اللَّهُ جَزاكَ وَأَسْكَنَكَ جَنَّتَهُ وَمَنَعَكَ مِنَ الْخِزْيِ فِي الدُّنيا وَالآخِرَةِ وَحَشَرَكَ اللَّهُ مَعَنا. يا عَلِيُّ! قَدْ بَلَوْتُكَ وَخَبَّرْتَكَ فِي النَّصِيحَةِ وَالطّاعَةِ وَالْخِدْمَةِ وَالتُّوقِيرِ وَالْقِيامِ بِما يَجِبُ عَلَيْكَ، فَلَوْ قُلْتُ: إنِّي لَمْ أَرَ مِثْلَكَ لَرَجَوْتُ أَنْ أَكُونَ صادِقاً، فَجَزاكَ اللَّهُ جَنّاتِ الْفِرْدَوْسَ نُزُلاً، فَما خَفِيَ عَلَيَّ مَقامَكَ وَلا خِدْمَتِكَ فِي الْحَرِّ وَالْبَرْدِ فى اللَّيْلِ وَالنَّهارِ، فَأَسْأَلُ اللَّهَ إذا جَمَعَ الْخَلائِقَ لِلْقِيامَةِ أَنْ يحبوكَ بِرَحْمَةٍ تَغْتَبِطُ بِها، إنَّهُ سَمِيعُ الدُّعاءِ. به نام خداوند بخشنده مهربان ای علی! خداوند پاداش نیک به تو کرامت کرده، در بهشتش تو را ساکن گرداند، خواری دنیا و آخرت را از تو دور فرماید و در قیامت تو را با ما محشور نماید. ای علی! تو را در خیر خواهی، و فرمانبرداری و اطاعت، و خدمت امتحان کردم و نیز در قیام به آنچه که خداوند بر تو واجب کرده است، آزمودم. اگر بگویم که مثل تو را ندیده‌ام، امیدوارم که درست گفته باشم. خداوند جزای تو را نزول در بهشت فردوس قرار دهد. مقام و منزلت تو، همچنین خدمت تو در گرما و سرما و در شب و روز بر من مخفی نیست، از خداوند متعال مسألت دارم وقتی که مردم را برای قیامت جمع می‌کند، تو را با رحمت واسعه اش مورد عنایت قرار داده و دوستت بدارد، آن‌چنان که مورد غبطه دیگران قرار گیری. همانا خداوند شنونده دعاست. ومنهم أيّوب بن نوح بن درّاج: ۳۰۷ – ذكر عمرو بن سعيد المدائني – وكان فطحيّاً – قال: كنت عند أبي الحسن العسكريعليه السلام بصريا إذ دخل أيّوب بن نوح ووقف قدّامه فأمره بشيء، ثمّ انصرف والتفت إليّ أبوالحسنعليه السلام وقال: يا عَمرو! إنْ أَحْبَبْتَ أَنْ تَنْظُرَ إلى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَانْظُرْ إلى هذا. ومنهم عليّ بن جعفر الهماني وكان فاضلاً مرضيّاً من وكلاء أبي الحسن وأبي محمّدعليهما السلام. ۳۰۸ – روى أحمد بن عليّ الرازي، عن عليّ بن مخلد الأياديّ قال: حدّثني أبوجعفر العمريرضى الله عنه قال: حجّ أبوطاهر بن بلال فنظر إلى عليّ بن جعفر وهو ينفق النفقات العظيمة فلمّا انصرف كتب بذلك إلى أبي محمّدعليه السلام فوقّع في رقعته:

ایوب بن نوح بن درّاج

۱۵ / ۳۰۷ – عمرو بن سعید مدائنی که فطحی مذهب بود، گفته است: در روستای صریا به خدمت امام هادیعلیه السلام رسیدم که ایوب بن نوح وارد شد و در مقابل حضرت ایستاد، امامعلیه السلام او را به چیزی امر کردند و رفت، امامعلیه السلام رو به من کرده و فرمودند: ای عمرو! اگر می‌خواهی به یکی از اهالی بهشت نگاه کنی، به این مرد نگاه کن.

علی بن جعفر همّانی

او مردی فاضل و پسندیده بود و از جمله وکلای امام هادی و امام حسن عسکری‌علیهما السلام بوده است. ۱۶ / ۳۰۸ - ابو جعفر عمری رضی الله عنه گفته است: ابو طاهر محمّد بن علی بن بلال به حجّ مشرف شد و دید که علی بن جعفر [همّانی] اموال خیلی زیادی انفاق می‌کند، وقتی که از حجّ برگشت، ماجرا را [به صورت اعتراضی] به محضر مبارك امام حسن عسکری‌علیه السلام گزارش داد. پس امام‌علیه السلام در جواب او مرقوم فرمودند: قَدْ كُنّا أَمَرْنا لَهُ بِمِائَةِ أَلْفَ دِينارٍ، ثُمَّ أَمَرْنا لَهُ بِمِثْلِها فَأَبى قَبُولَهُ إِبقاءً عَلَيْنا، ما لِلنّاسِ وَالدُّخُولِ فِي أَمْرِنا فِيما لَمْ نُدْخِلْهُمْ فِيهِ. قال: ودخل على أبی الحسن العسکری‌علیه السلام فأمر له بثلاثین ألف دینار. ومنهم أبوعليّ بن راشد: ۳۰۹ - أخبرنی ابن أبی جيّد، عن محمّد بن الحسن بن الولید، عن الصفّار، عن محمّد بن عیسی قال: كتب أبوالحسن العسکری‌علیه السلام إلى الموالی ببغداد والمدائن والسواد وما یلیها: قَدْ أَقَمْتُ أَباعَلِيّ بْنِ راشِدٍ مَقامَ عَلِيّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَبْد رَبِّهِ وَمِنْ قَبْلِهِ مِنْ وُكَلائِي وَقَدْ أَوْجَبْتُ فِي طاعَتِهِ طاعَتِي وَفِي عِصْيانِهِ الْخُرُوجَ إِلى عِصْيانِي وَكَتَبْتُ بِخَطِّي. ما به او امر کردیم که یکصد هزار دینار بردار. مجدداً امر کردیم که یک صدهزار دینار دیگر هم بردار؛ امّا او این اموال را نپذیرفت و در ملك ما ابقائش کرد. چه حقی برای مردم هست که در امری دخالت کنند که ما آن‌ها را دخیل نکرده‌ایم و به آن‌ها مربوط نمی‌شود. [پس از مدّتی علی بن جعفر] خدمت امام هادی‌علیه السلام رسید و حضرت هم امر فرمودند که سیصد هزار دینار بردارد.

ابو علی حسن بن راشد

۱۷ / ۳۰۹ - محمّد بن عیسی گفته است: امام هادی‌علیه السلام به شیعیان بغداد، و مدائن و سواد و مناطق اطرافشان نوشتند: من ابا علی بن راشد را جانشین حسین بن عبدربّه و وکلای قبل از او قرار دادم و در اطاعت او اطاعتم را واجب کردم [فرمانبرداری از او فرمانبرداری از من است]، و نافرمانی از او نافرمانی از من است. و این نامه را به خط خودم نوشتم. ۳۱۰ - وروی محمّد بن یعقوب رفعه إلى محمّد بن فرج قال: كتبت إليه أسأله عن أبی عليّ بن راشد، وعن عیسی بن جعفر [بن عاصم وعن ابن بند وكتب إليّ: ذَكَرْتَ ابنَ راشِدٍرحمه الله فَإِنَّهُ عاشَ سَعِيداً وَماتَ شَهِيداً وَدَعا لِابْنِ بَنْد وَالْعاصِمِيّ وَابْنُ بَنْد ضُرِبَ بِعَمُودٍ وَقُتِلَ وَابنُ عاصِم ضُرِبَ بِالسِّياطِ عَلَى الْجِسْرِ ثَلاثُمِائَةَ سُوطٍ وَرُمِيَ بِهِ فِي الدِّجْلَةِ. فهؤلاء جماعة المحمودین وتركنا ذكر استقصائهم لأنّهم معروفون مذكورون فی الكتب. فأمّا المذمومون منهم فجماعة: ۳۱۱ - فروی عليّ بن إبراهیم بن هاشم، عن أبیه قال: كنت عند أبی جعفر الثانی‌علیه السلام ۱۸ / ۳۱۰ - محمّد بن فرج(۱۹۱) گفته است: به امام هادی‌علیه السلام نامه‌ای نوشتم و در مورد علی بن راشد و عیسی بن جعفر بن عاصم و ابن بند، سؤال کردم. حضرت‌علیه السلام نوشتند: ابن راشد را یاد کردی که زندگی با سعادت داشت و با شهادت از دنیا رفت. و ابن بند و عاصمی را نفرین کردند، امّا ابن بند را به وسیله عمود زدند و کشته شد، و ابن عاصم هم بالای پل بغداد سیصد تازیانه زدند و در دجله انداخته شد و از دنیا رفت. این‌ها برخی از کسانی بودند که مورد ستایش و تأییدند و البته همه اصحاب مورد تأیید و تأکید ائمّه‌علیهم السلام را نیاوردیم، به جهت این‌که ایشان معروف بوده و در کتب مختلف ذکر شده‌اند، بنابراین ذکر همه آن‌ها در اینجا لازم نبود.

سفیران سرزنش شده که مورد تأیید نبوده‌اند

صالح بن محمدبن سهل همدانی

۱۹ / ۳۱۱ - علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش نقل کرده که گفت: من در محضر إذ دخل علیه صالح بن محمّد بن سهل الهمدانی - وكان يتولّى له - فقال له: جعلت فداك اجعلنی من عشرة آلاف درهم فی حلّ فإنّی أنفقتها، فقال له أبوجعفر: أَنْتَ فِي حِلٍ. فلمّا خرج صالح من عنده قال أبوجعفرعلیه السلام: أَحَدُهُمْ يَثِبُ عَلى (أَمْوالِ حَقِّ) آلِ مُحَمَّدٍ وَفُقَرائِهِمْ وَمَساكِينِهِمْ وَأَبْناءِ سَبِيلِهِمْ فَيَأْخُذُهُ،

ثُمَّ يَقُولُ: اِجْعَلْنِي فِي حِلٍّ أ تَراهُ ظَنَّ (بِي) أَنِّي أَقُولُ لَهُ لا- أَفْعَلُ؟ وَاللَّهِ لَيَسْأَلَنَّهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَنْ ذلِكَ سُؤالاً حَثِيثاً. ومنهم عليّ بن أبي حمزة البطائني وزياد بن مروان القندي وعثمان بن عيسى الرواسي، كلّهم كانوا وكلاء لأبي الحسن موسى‌عليه السلام وكان عندهم أموال جزيلة فلمّا مضى أبوالحسن موسى‌عليه السلام وقفوا طمعاً في الأموال ودفعوا إمامة الرضاعليه السلام وجحدوه وقد ذكرنا ذلك فيما مضى فلا نطوّل بإعادته. مبارك امام محمّد تقی‌عليه السلام بودم كه صالح بن محمّد بن سهل همدانی كه متولی امور حضرت بود وارد شد و به خدمت حضرت عرض كرد: جانم به فدای شما! ده هزار درهم [از اموالی كه بايد برای شما بياورم] را انفاق [خرج] كرده‌ام، آن را برای من حلال می‌فرماييد؟ امام‌عليه السلام فرمودند: حلال است. بعد وقتی كه بيرون رفت، حضرت امام جوادعليه السلام فرمودند: يكی از شما بر روی اموالی كه حقّ آل محمّد و فقرا و مساكين و ابن سبيل [در راه ماندگان] ايشان است [يعنی خمس] می‌جهد و می‌گيرد مصرف می‌كند، بعد می‌گويد: آن را برای من حلال كن! آيا فكر می‌كنی او گمان می‌كند كه من می‌گويم حلال نمی‌كنم؟ به خدا قسم كه در روز قيامت خدا از آن‌ها خيلی سخت سؤال خواهد كرد.

علی بن ابی حمزه بطائنی، و زياد بن مروان قندی، و عثمان بن عيسی رواسی

اين سه نفر از وكلای ابوالحسن موسی بن جعفرعليهما السلام بودند، و اموال زيادی هم در اختيارشان بود، زمانی كه امام كاظم‌عليه السلام از دنيا رفتند، اين‌ها به خاطر طمع در اموال حضرت، بر امامت امام كاظم‌عليه السلام توقف كردند و امامت امام رضاعليه السلام را انكار كردند كه ما ماجرای اين‌ها را قبلاً بيان كرديم و با اعاده و تكرار آن، كتاب را طولانی نمی‌كنيم. ومنهم فارس بن حاتم بن ماهويه القزوينيّ: ۳۱۲ – على ما رواه عبد اللّه بن جعفر الحميريّ قال: كتب أبوالحسن العسكری‌عليه السلام إلى عليّ بن عمرو القزوينيّ بخطّه: إعْتَقِدْ فِيما تَدِينُ اللّه تَعالى بِهِ أَنَّ الْباطِنَ عِنْدِي حَسَبَ ما أَظْهَرْتُ لَكَ فِيمَنْ اسْتَنْبَأتَ عَنْهُ وَهُوَ فارِسُ لَعَنَهُ اللَّهُ فَإِنَّهُ لَيْسَ يَسَعُكَ إِلَّا الإِجْتِهادِ فِي لَعْنِهِ وَقَصْدِهِ وَمُعاداتِهِ وَالْمُبالَغَةِ فِي ذلِكَ بِأَكْثَرِ ما تَجِدُ السَّبِيلَ إِلَيْهِ. ما كُنْتُ آمُرُ أَنْ يُدانَ اللَّه بِأَمْرٍ غَيْرِ صَحِيحٍ، فَجِدّ وَشدّ فِي لَعْنِهِ وَهَتْكِهِ وَقَطْعِ أَسبابِهِ وَسَدِّ أَصْحابِنا عَنْهُ وَإِبطال أَمْرِهِ وَأَبْلِغْهُمْ ذلِكَ مِنِّي وَاحْكِهِ لَهُمْ عَنِّي وَإِنِّي سائِلُكُمْ بَينَ يَدَى اللَّهِ عَنْ هذَا الأَمْرِ الْمُؤَكَّد، فَوَيْلٌ لِلْعاصِي وَلِلْجاحِدِ.

فارس بن حاتم بن ماهويه القزوينی

۲۰ / ۳۱۲ – عبداللَّه بن جعفر حميری گفته است: امام هادی‌عليه السلام با خط مباركش نامه‌ای خطاب به علی بن عمرو قزوينی به اين ترتيب نوشتند: در آنچه كه خداوند متعال را به وسيله آن ميپرستی كه باطن آن نزد من است، معتقد [و محكم] باش. و در مورد كسی كه پيرامونش درخواست خبر كرده بودی [نيز معتقد باش كه] او فارس است – خداوند لعنش كند –، تمام تلاشت را در لعن و دشمنی با او به كار ببند و بيشتر از آنچه كه امكان دارد در اين كار تلاش كن. من نمی‌گويم كه خداوند را به امر غير صحيح پرستش كنيد و يا پنداری غير صحيح را كه دستور نمی‌دهم، پس در لعن و خوار كردن و قطع اسباب مخالفت او جديّت كرده و تلاش كن، و اصحاب ما را از او دور كرده و بازدار، و دستورات او و اعتقادات او را ابطال كن و از طرف من به شيعيان ابلاغ نما و به آن‌ها برسان، كه تحقيقاً من در پيشگاه باری تعالی در اين مورد مؤكد از تو سؤال خواهم كرد. پس وای بر نا فرمان و منكر ولايت. وَكَتَبْتُ بخطّي لَيْلَةَ الثَّلاثاءِ لِتِسْعَ لَيالٍ مِنْ شهرِ رَبِيعِ الأَوَّلِ سَنَةَ خَمِسِينَ وَمائَتَيْنِ وَأَنا أَتَوَكَّلُ عَلَى اللَّهِ وَاحْمَدُهُ كَثِيراً. ومنهم أحمد بن هلال العبرتائي: ۳۱۳ – روى محمّد بن يعقوب قال: خرج إلى العمريّ في توقيع طويل اختصرناه: وَنَحْنُ نَبْرَأُ إِلَى اللَّهِ تَعالى مِنْ ابْنِ هِلالٍ لا رَحِمَهُ اللَّهُ وَمِمَّنْ لا يَبْرَأُ مِنْهُ، فَأَعْلَمْ الإِسْحاقِيّ وَأَهْلَ بَلَدِهِ مِمّا أَعْلَمْناكَ مِنْ حالِ هذَا الْفاجِرِ وَجَمِيعِ مَنْ كانَ سَأَلَكَ وَيَسْأَلُكَ عَنْهُ. ومنهم أبوطاهر محمّد بن عليّ بن بلال وغيرهم ممّا لا نطوّل بذكرهم، لأنّ ذلك مشهور موجود في الكتب. اين نامه را به خط خودم، در شب سه شنبه، شب نهم از ماه ربيع الاول سال ۲۵۰ ه.ق نوشتم. بر خداوند توكل كرده و بسيار شكرگزار او هستم.

احمد بن هلال عبرتائی

۲۱ / ۳۱۳ – محمّد بن یعقوب کلینی گفته است: توقیعی از ناحیه مقدّسه حضرت برای عمریّ صادر شد که طولانی است و ما آن را مختصر کرده‌ایم، در آن توقیع شریف آمده است: ما به خداوند متعال از ابن هلال که خدا رحمتش نکند و از هر کسی که از او بیزاری نجوید، برائت جسته و بیزاریم. پس اسحاقی و همشهریانش وتمام کسانی را که‌از تو درباره او پرسیده یا می‌پرسند را از این ماجرا مطابق آنچه ما به تو اعلام کردیم آگاه کن. سایر افراد، نظیر ابوطاهر محمّد بن علی بن بلال و دیگران هم هستند که کتاب را با ذکر نام آن‌ها طولانی نمی‌کنیم، به جهت این‌که این‌ها مشهور و معروف هستند و در کتاب‌ها هم از آن‌ها یاد شده است. فأمّا السفراء الممدوحون فی زمان الغیبة: فأوّلهم: من نصبه أبوالحسن علیّ بن محمّد العسکری وأبومحمّد الحسن بن علیّ بن محمّد ابنه‌علیه السلام وهو الشیخ الموثوق به أبوعمرو عثمان بن سعید العمری‌رحمه الله وکان أسدیّاً وإنّما سمّی العمریّ. ۳۱۴ – لما رواه أبونصر هبة اللّٰه بن محمّد بن أحمد الکاتب ابن بنت أبی جعفر العمری‌رحمه الله قال أبونصر: کان أسدیّاً فنسب إلی جدّه فقیل العمریّ وقد قال قوم من الشیعة: إنّ أبامحمّد الحسن بن علیّ‌علیه السلام (قال: لا یجمع علی امرئ بین عثمان وأبوعمرو) وأمر بکسر کنیته، فقیل

نواب خاص حضرت

اوّل: ابو عمرو عثمان بن سعید عمری قدس سره

دوم: ابوجعفر محمّد بن عثمان بن سعید عمری قدس سره سوم: ابوالقاسم حسین بن روح قدس سره چهارم: ابوالحسن علی بن محمّد سَمُری قدس سره

عثمان بن سعید عمری

اولین سفیر زمان غیبت کسی است که امام هادی و امام حسن عسکری‌علیهما السلام او را به این مسؤولیت منصوب فرمودند، او شیخی مورد اعتماد است، نام او ابو عمرو عثمان بن سعید عمری است که خداوند او را رحمت کند، او از طایفه اسدی بود، ولی عمریّ نامیده شد. ۲۲ / ۳۱۴ – [به این دلیل ایشان را عمری نامیده‌اند که] ابو نصر هبة اللّٰه بن محمّد بن احمد کاتب، نوه دختری ابی جعفر عمری روایت کرده: ابو عمرو از طایفه اسدی بود امّا به جدش جعفر بن عمریّ منسوب شده است. جماعتی از شیعه گفته‌اند: امام حسن عسکری‌علیه السلام فرمودند: در یک مرد دو نام عثمان و ابو جعفر جمع نمی‌شود، و حضرت العمریّ ویقال له: العسکریّ أیضاً، لأنّه کان من عسکر سرّ من رأی ویقال له: السّمان، لأنّه کان یتّجر فی السّمن تغطیة علی الأمر. وکان الشیعة إذا حملوا إلی أبی محمّدعلیه السلام ما یجب علیهم حمله من الأموال أنفذوا إلی أبی عمرو، فیجعله فی جراب السمن وزقاقه ویحمله إلی أبی محمّدعلیه السلام تقیّة وخوفاً. ۳۱۵ – فأخبرنی جماعة، عن أبی محمّد هارون بن موسی، عن أبی علیّ محمّد بن همام الإسکافی قال: حدّثنا عبد اللّٰه بن جعفر الحمیری قال: حدّثنا أحمد بن إسحاق بن سعد القمّی قال: دخلت علی أبی الحسن علیّ بن محمّدعلیه السلام فی یوم من الأیّام فقلت: یا سیّدی! أنا أغیب وأشهد ولا یتهیّأ لی الوصول إلیک إذا شهدت فی کلّ وقت فقول من نقبل؟ وأمر من نمتثل؟ فقال لی‌علیه السلام: دستور دادند که کنیه او شکسته شود، بنابراین عمریّ گفته می‌شد و باز او را عسکری هم گفته‌اند به دلیل این‌که اهل منطقه عسکر در شهر سرّ من رأی بود. و باز او را سمّان [: روغنی] می‌گفتند، به جهت این‌که او در امر تجارت روغن اشتغال داشت و به همین وسیله امر سفارتش را مخفی و پنهان می‌کرد. شیعیان اموالی را که واجب بود تا به امام حسن عسکری‌علیه السلام برسانند، به دست عمرو می‌رساندند. او هم به جهت خوف و ترس از حکومت جبار عباسی و با استفاده از تقیّه، اموال و نامه‌ها را در

تُنگ و جای روغن قرار می‌داد و مخفیانه به منزل امام می‌برد. ۲۳ / ۳۱۵ – احمد بن اسحاق بن سعد قمی گفته است: روزی به محضر مبارک امام علی النقی‌علیه السلام رسیدم و عرض کردم: من گاهی در شهر هستم و گاهی هم به مسافرت می‌روم، بنابراین نمی‌توانم همیشه به خدمت شما برسم، پس [در صورت نبودن شما]حرف چه کسی را قبول کنیم؟ و دستور چه کسی را اطاعت کنیم؟ هذا أَبُوعَمرو الثِّقَةُ الأَمِينُ ما قالَهُ لَكُمْ فَعَنِّي يَقُولُهُ وَما أَدّاهُ إِلَيْكُمْ فَعَنِّي يُؤَدِّيهُ. فلمّا مضى أبوالحسن‌علیه السلام وصلت إلى أبی محمّد ابنه الحسن العسکری‌علیه السلام ذات یوم فقلت له‌علیه السلام مثل قولی لأبیه، فقال لی: هذا أَبُوعَمْرو الثِّقَةُ الأَمِينُ، ثِقَةُ الْماضِي وَثِقَتِي فِي الْمَحْيا وَالْمَماتِ، فَما قالَهُ لَكُمْ فَعَنِّي يَقُولُهُ وَما أَدّى إِلَيْكُمْ فَعَنِّي يُؤَدِّيهُ. قال أبومحمّد هارون: قال أبوعلیّ: قال أبوالعباس الحمیریّ: فکنّا کثیراً ما نتذاکر هذا القول ونتواصف جلالهٔ محل أبی عمرو. ۳۱۶ – وأخبرنا جماعهٔ، عن أبی محمّد هارون، عن محمّد بن همام، عن عبد اللَّه بن جعفر قال: حججنا فی بعض السنین بعد مضی أبی محمّدعلیه السلام فدخلت علی أحمد بن إسحاق حضرت به من فرمودند: این ابو عمرو است که مورد اطمینان و امین است و آنچه را که برای شما بگوید از جانب من می‌گوید، و آنچه را که به شما برساند از جانب من رسانده است. زمانی که امام هادی‌علیه السلام از دنیا رفت و امامت به فرزندش امام حسن عسکری‌علیه السلام رسید، روزی به محضر ایشان رسیدم و آنچه را که به پدر بزرگوارش گفته بودم، عرض کردم، امام حسن عسکری‌علیه السلام هم به من فرمودند: این ابو عمرو است که مورد اطمینان و امین است و هم برای امام قبلی و هم برای من، در حیات و مرگ من مورد اطمینان من است، بنابراین آنچه که او برای شما بگوید از طرف من می‌گوید و آنچه را که به شما برساند از جانب من رسانده است. ابو محمّد هارون از ابی علی از ابوالعباس حمیری نقل کرده که گفت: در بسیاری از اوقات، این حدیث را برای همدیگر ذکر کردیم و جلالت و بلندی قدر و منزلت ابوعمرو را برای یکدیگر وصف می‌نمودیم. ۲۴ / ۳۱۶ – عبداللَّه بن جعفر گفته است: پس از شهادت امام حسن عسکری‌علیه السلام سالی به حجّ مشرف شدیم، در مدینهٔ السلام [بغداد] به منزل احمد بن اسحاق رفتیم بمدینهٔ السلام فرأیت أباعمرو عنده، فقلت: إنّ هذا الشیخ وأشرت إلی أحمد بن إسحاق وهو عندنا الثقهٔ المرضیّ، حدّثنا فیک بکیت وکیت واقتصصت علیه ما تقدّم یعنی ما ذکرناه عنه من فضل أبی عمرو ومحلّه، وقلت: أنت الآن ممّن لا یشکّ فی قوله وصدقه فأسألک بحقّ اللَّه وبحقّ الإمامین اللّذین وثّقاک هل رأیت ابن أبی محمّد الّذی هو صاحب الزّمان‌علیه السلام؟ فبکی، ثمّ قال: علی أن لا تخبر بذلک أحداً وأنا حیّ. قلت: نعم. قال: قد رأیته‌علیه السلام وعنقه هکذا – یرید أنّها أغلظ الرقاب حسناً وتماماً – قلت: فالإسم قال: نهیتم عن هذا. و دیدیم که ابا عمرو هم آن‌جاست، من [با دیدن ابا عمرو] به احمد بن اسحاق اشاره کرده و گفتم: این شیخ در نظر ما مورد اطمینان و پسندیده است و در خصوص تو چنین و چنان گفته‌اند و حدیث قبلی را که در فضل و منزلت ابی عمرو بود برای او بازگو کردم و در ادامه گفتم: تو الآن از جمله افرادی هستی که هیچ شکی در قول و صداقت تان نیست، از تو خواهش می‌کنم به حقّ خداوند و حقّ دو امام بزرگواری که تو محل اطمینان آن‌ها بودی و تو را مورد وثوق خود قرار دادند؛ بگو که آیا فرزند برومند امام حسن عسکری صاحب الزمان‌علیه السلام را دیده‌ای؟ ابا عمرو گریه کرد و بعد فرمود: به شرطی می‌گویم که تا مادامی که من زنده هستم این خبر را برای احدی بازگو نکنی. گفتم: بله، چشم. گفت: آن حضرت را دیده‌ام و گردن مبارکش این گونه بود [گردن حضرت را وصف کرد] مقصود ابا عمرو این بود که گردن حضرت از سایر گردن‌ها درشت تر و زیباتر بود [ممکن است اشاره به سلامتی و صحّت حضرت هم باشد]. گفتم: اسم حضرت چیست؟ گفت: از ذکر نامش نهی شده‌اید. ۳۱۷ – وروی أحمد بن علیّ بن نوح أبوالعبّاس السیرافیّ قال: أخبرنا أبونصر هبهٔ اللَّه بن محمّد بن أحمد المعروف بابن برینهٔ الکاتب قال: حدّثنی بعض الشراف من الشیعهٔ الإمامیّهٔ أصحاب الحدیث قال: حدّثنی أبومحمّد العبّاس بن أحمد الصائغ قال: حدّثنی الحسین بن أحمد الخصیبی قال: حدّثنی محمّد بن إسماعیل وعلیّ بن عبد اللَّه الحسنیان قالا: دخلنا علی أبی محمّد الحسن‌علیه السلام بسرّ من رأی وبین یدیه جماعهٔ من أولیائه وشیعته حتّی دخل علیه بدر خادمه فقال: یا مولای بالباب قوم شعث غبر، فقال لهم: هؤُلاءِ نَفَرٌ مِنْ شِيعَتِنا بِالْيَمَنِ، فی حدیث طویل یسوقانه إلی أن ینتهی إلی أن قال الحسن‌علیه السلام لبدر: فَامْضِ فَائْتِنا بِعُثْمانَ بْنِ سَعِيدِ

الْعَمْرِیّ. فما لبثنا إلّا يسيراً حتّى دخل عثمان فقال له سيّدنا أبومحمّدعليه السلام: اِمْضِ يا عُثْمانُ فَإِنَّكَ الْوَكِيلُ وَالثِّقَةُ الْمَأْمُونُ عَلى مالِ اللَّهِ وَاقْبِضْ مِنْ هؤُلاءِ النَّفَرِ الْيَمَنِيّينَ ما حَمَلُوهُ مِنَ الْمالِ. ۲۵ / ۳۱۷ – محمّد بن اسماعیل و علی بن عبداللَّه حسنیان گفتند: در سرّ من رأی به محضـر مبارک ابی محمّد حسن بن علی عسکری‌علیهما السلام رسیدیم، تعدادی از دوستان و شیعیان ایشان در خدمت امام بودند، تا این‌که بدر، خادم حضرت وارد شده و گفت: ای مولای من! تعدادی دم درب ایستاده‌اند که غبار آلود هستند، حضرت به حضار فرمودند: این‌ها تعدادی از شیعیان ما در یمن هستند ... حدیث طولانی است تا این‌که امام خطاب به بدر فرمودند: برو و عثمان بن سعید عمری را نزد ما بیاور. طولی نکشید که عثمان آمد و حضرت امام حسن‌علیه السلام خطاب به او فرمودند: ای عثمان! تو وکیل و مورد اطمینان و امین بر مال خدا هستی، برو و از این چند نفر یمنی اموالی را که آورده‌اند تحویل بگیر. ثمّ ساق الحديث إلى أن قالا: ثُمّ قلنا بأجمعنا: يا سيّدنا! واللَّه إنّ عثمان لمن خيار شيعتك ولقد زدتنا علماً بموضعه من خدمتك وأنّه وكيلك وثقتك على مال اللَّه تعالى قال: نَعَمْ وَاشْهَدُوا عَلى أَنَّ عُثْمانَ بْنَ سَعِيدِ الْعَمْرِيِّ وَكِيلِي وَأَنَّ ابْنَهُ مُحَمَّداً وَكِيلُ ابْنِي مَهْدِيِّكُمْ. ۳۱۸ – عنه، عن أبي نصر هبة اللَّه [بن محمّد] بن أحمد الكاتب ابن بنت أبي جعفر العمريّ قدّس اللَّه روحه وأرضاه، عن شيوخه أنّه لمّا مات الحسن بن عليّ‌عليه السلام حضر غسله عثمان بن سعيدرضى الله عنه وأرضاه وتولّى جميع أمره في تكفينه وتحنيطه وتقبيره مأموراً بذلك للظاهر من الحال الّتي لا يمكن جحدها ولا دفعها إلّا بدفع حقائق الأشياء في ظواهرها. بعد حدیث ادامه پیدا می‌کند تا این‌که آن دو می‌گویند: ما همگی به حضرت عرض کردیم: ای سیّد ما! به خدا قسم عثمان از بهترین شیعیان توست، و شما با این کار علم و آگاهی ما را نسبت به منزلت خدمت‌گزاری او زیاد فرمودید، و این‌که او وکیل وثقه شما بر مال خدا [خمس و زکات] است. حضرت فرمودند: بله شاهد باشید که عثمان بن سعید عمریّ وکیل من است و فرزندش محمّد وکیل فرزند من مهدی شما است. ۲۶ / ۳۱۸ – ابی نصر هبة اللَّه بن محمّد بن احمد کاتب نوه دختری ابی جعفر عمری که خداوند روح او را مقدّس داشته و از او راضی باشد، از مشایخ خودش روایت کرده: وقتی که امام حسن بن علی عسکری‌علیهما السلام از دنیا رفت، عثمان بن سعید ایشان را غسل داد و کارهای تجهیز بدن شریف حضرت؛ از جمله تکفین، حنوط و دفن امام را انجام داد، چون به همه این امور مأمور بود [و از ناحیه مقدسه حضرت حجّت‌علیه السلام دستور گرفته بود] و ظاهر حال هم همین طور است و انکار و ردّ این نکته هم امکان ندارد، مگر این‌که حقایق اشیا را در ظواهر شان رد کنیم [یعنی همه چیز را که می‌بینیم انکار کنیم و این هم بالضرورة باطل است.] وكانت توقيعات صاحب الأمرعليه السلام تخرج على يدي عثمان بن سعيد وابنه أبي جعفر محمّد بن عثمان إلى شيعته وخواصّ أبيه أبي محمّدعليه السلام بالأمر والنهي والأجوبة عمّا يسأل الشيعة عنه إذا احتاجت إلى السؤال فيه بالخطّ الّذي كان يخرج في حياة الحسن‌عليه السلام فلم تزل الشيعة مقيمة على عدالتهما إلى أن توفّي عثمان بن سعيد رحمه اللَّه ورضي عنه وغسّله ابنه أبوجعفر وتولّى القيام به وحصل الأمر كلّه مردوداً إليه والشيعة مجتمعة على عدالته وثقته وأمانته، لما تقدّم له من النص عليه بالأمانة والعدالة والأمر بالرجوع إليه في حياة الحسن‌عليه السلام وبعد موته في حياة أبيه عثمان رحمة اللَّه عليه. ۳۱۹ – قال: وقال جعفر بن محمّد بن مالك الفزاريّ البزّاز، عن جماعة من الشيعة منهم عليّ بن بلال وأحمد بن هلال ومحمّد بن معاوية بن حكيم والحسن بن أيّوب بن نوح في خبر طويل مشهور قالوا جميعاً: إجتمعنا إلى أبي محمّد الحسن بن عليّ‌عليه السلام نسأله عن توقيعات حضرت صاحب الامرعليه السلام در خصوص امر و نهی و جواب از سؤالات شیعه از چیزهایی که به آن‌ها محتاج می‌شدند، به وسیله عثمان بن سعید و پسرش ابوجعفر محمّد بن عثمان، به همان خطی که در زمان حیات امام حسن عسکری‌علیه السلام بود می‌آمد. پس شیعه همواره به عدالت این دو نفر اعتقاد داشتند تا این‌که عثمان بن سعید رحمه الله از دنیا رفت و فرزندش ابوجعفر او را غسل داد و به امورات تجهیز بدن پدرش قیام و اقدام کرد، بعد از آن تمام کارها بر عهده او گذارده شد و تمامی شیعه اجماع به عدالت و اطمینان و امانت‌داری او داشتند، به جهت این‌که از ناحیه امام‌علیه السلام نصّ صریح مبنی بر امانت و عدالت او و همچنین دستور به مراجعه شیعه به ایشان؛ چه در زمان حیات امام حسن‌علیه السلام و چه پس از شهادت حضرت و در زمان حیات پدرش عثمان رحمه الله وارد شده بود. ۲۸ /

۳۱۹ – تعدادی از شیعیان؛ از جمله: علی بن بلال، احمد بن هلال، محمّد بن معاویهٔ بن حکیم، و حسن بن ایوب بن نوح در حدیثی طولانی همگی گفته‌اند: ما در مجلس امام حسن عسکری‌علیه السلام جمع شدیم تا از ایشان درباره حجّت خدا پس از آن الحجّهٔ من بعده وفی مجلسه‌علیه السلام أربعون رجلاً، فقام إلیه عثمان بن سعید بن عمرو العمریّ فقال له: یا ابن رسول اللّه أرید أن أسألک عن أمر أنت أعلم به منّی. فقال له: اِجْلِسْ یا عُثمانُ. فَقامَ مُغْضِباً لِیَخْرُجَ فَقالَ: لا یَخْرُجَنَّ أَحَدٌ، فَلَمْ یَخْرُجْ مِنّا أَحَدٌ إلی (أنْ) کانَ بَعْدَ ساعَةٍ فَصاحَ‌علیه السلام بِعُثْمانَ فَقامَ عَلی قَدَمَیْهِ فَقالَ: أُخْبِرُکُمْ بِما جِئْتُمْ؟ قالُوا: نَعَمْ یَا ابْنَ رَسُولِ اللّه! قالَ: جِئْتُمْ تَسْأَلُونِی عَنِ الحُجَّةِ مِنْ بَعْدِی؟ قالُوا: نَعَمْ، فَإِذا غُلامٌ کَأَنَّهُ قِطَعُ قَمَرٍ أَشْبَهُ النَّاسِ بِأَبِی مُحَمَّدٍعلیه السلام، فَقالَ: هذا إمامُکُمْ مِنْ بَعْدِی وَخَلِیفَتِی عَلَیْکُمْ، أَطِیعُوهُ وَلاـ تَتَفَرَّقُوا مِنْ بَعْدِی فَتَهْلِکُوا فِی أَدْیانِکُمْ أَلا وَإِنَّکُمْ لا تَرَوْنَهُ مِنْ بَعْدِ یَوْمِکُمْ هذا حَتّی یَتِمّ لَهُ عَمر، فَاقْبَلُوا مِنْ عُثمانَ ما یَقُولُهُ وَانْتَهُوا إلی أَمْرِهِ وَاقْبَلُوا قَوْلَهُ فَهُوَ خَلِیفَةُ إمامِکُمْ وَالأَمْرُ إِلَیْهِ، فِی حدیث طویل. حضرت سؤال کنیم، و در مجلس امام‌علیه السلام چهل نفر حضور داشتند. عثمان بن سعید عمری برخاسته، عرض کرد: ای پسر رسول خدا! می‌خواهم از شما در مورد امری سؤال کنم که شما از من به آن آگاه‌تر هستید. حضرت فرمودند: ای عثمان! بنشین. حضرت با غضب برخاستند تا بیرون بروند و در همین حال فرمودند: هیچ کسی از شما بیرون نرود. پس کسی از ما بیرون نرفت، تا این‌که پس از مدتی حضرت، عثمان را صدا زدند، و عثمان سراپا ایستاد، حضرت فرمودند: به شما از چیزی که برای آن آمده‌اید خبر بدهم؟ همگی عرض کردند: بله، ای فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله! حضرت فرمودند: همه شما آمده‌اید که از من درباره حجّت خدا پس از من سؤال کنید؟ عرض کردند: بله، در همین حین پسر بچه‌ای که گویا پاره‌ای از ماه بود و از همه کس به امام حسن عسکری‌علیه السلام شبیه تر بود پدیدار شد، حضرت فرمودند: پس از من این پسر امام شما و جانشین من بر شما است، او را اطاعت کنید، و بعد از من متفرق و پراکنده نشوید که در مورد دین خود به هلاکت می‌رسید، بدانید که او را بعد از این نخواهید دید تا آن زمان که عمر [غیبت]برایش به اتمام برسد، پس هر چه که عثمان می گوید قبول کنید، امر ما به او منتهی می‌شود، پس حرف او را قبول کنید، چرا که او جانشین و نماینده امام شماست و امر هدایت شما [در زمان غیبت امام] با اوست. البته حدیث طولانی است. ۳۲۰ – قال أبونصر هبهٔ اللّه بن محمّد: وقبر عثمان بن سعید بالجانب الغربیّ من مدینهٔ السلام فی شارع المیدان فی أوّل الموضع المعروف [فی الدرب المعروف بدرب جبلهٔ فی مسجد الدرب یمنهٔ الداخل إلیه، والقبر فی نفس قبلهٔ المسجدرحمه الله. قال محمّد بن الحسن مصنّف هذا الکتاب: رأیت قبره فی الموضع الّذی ذکره وکان بُنی فی وجهه حائط وبه محراب المسجد وإلی جنبه باب یدخل إلی موضع القبر فی بیت ضیق مظلم، فکنّا ندخل إلیه ونزوره مشاهرهٔ، وکذلک من وقت دخولی إلی بغداد وهی سنهٔ ثمان وأربعمائهٔ إلی سنهٔ نیّف وثلاثین وأربعمائهٔ. ثمّ نقض ذلک الحائط الرئیس أبومنصور محمّد بن الفرج وأبرز القبر إلی برّا وعمل علیه صندوقاً وهو تحت سقف یدخل إلیه من أراده ویزوره ویتبرّک جیران المحلهٔ بزیارته ۲۸ / ۳۲۰ – ابو نصر هبهٔ اللّه بن محمّد گفته است: قبر عثمان بن سعید در سمت غربی بغداد در خیابان میدان، و در اوّل محلی که به درب جبله معروف است و در مسجد درب جبله سمت راست کسی که داخل مسجد شود واقع است و قبر ایشان در مسجد و سمت قبله آن واقع شده است. محمّد بن حسن [شیخ طوسی] مصنف این کتاب می گوید: من قبر عثمان بن سعید را در همان جایی که ابونصر گفته، دیده‌ام و در روی قبر دیواری بنا شده بود که محراب مسجد همان‌جا بود. در کنار محراب دری بود که به محل قبر که در خانه‌ای تنگ و تاریک بود باز می‌شد، به آنجا وارد شده و آشکارا آن قبر منور را زیارت می کردیم، و از وقت ورودم به بغداد در سال ۴۰۸ ه.ق تا سال چهار صد و سی و اندی به همین صورت زیارت می کردم. بعد از آن رئیس ابو منصور محمّد بن فرج آن دیوار را خراب کرده و قبر عثمان بن سعید را نمایان کرد و روی قبرش صندوقی ایجاد کرد، و برای آن سقفی ساخت که هر کس می‌خواست داخل شده و زیارت می کرد، و همسایگان محل به زیارتش می‌رفتند ویقولون هو رجل صالح وربّما قالوا: هو ابن دایهٔ الحسین‌علیه السلام ولا یعرفون حقیقهٔ الحال فیه وهو إلی یومنا هذا – وذلک سنهٔ سبع وأربعین وأربعمائهٔ – علی ما هو علیه. و می گفتند: او مرد صالح و نیکوکاری بوده است، و چه بسا حقیقت حال او را نمی‌دانستند و می گفتند:

او پسر دایه حسین‌علیه السلام است. این قبر متبرک تا به امروز که سال ۴۴۷ ه.ق است، به همان صورت است. (ذکر أبی جعفر محمّد بن عثمان بن سعید العمری والقول فیه) فلمّا مضی أبوعمرو عثمان بن سعید قام ابنه أبوجعفر محمّد بن عثمان مقامه بنصّ أبی محمّدعلیه السلام علیه ونصّ أبیه عثمان علیه بأمر القائم‌علیه السلام. ۳۲۱ – فأخبرنی جماعة، عن أبی الحسن محمّد بن أحمد بن داود القمّی وابن قولویه (عن أبیه) عن سعد بن عبد اللّه قال: حدّثنا الشیخ الصدوق أحمد بن إسحاق بن سعد الأشعریّ‌رحمه الله وذکر الحدیث الّذی قدّمنا ذکره. ۳۲۲ – وأخبرنا جماعة، عن أبی القاسم جعفر بن محمّد بن قولویه وأبی غالب الزراری وأبی محمّد التلعکبری، کلّهم عن محمّد بن یعقوب الکلینی‌رحمه الله، عن محمّد بن عبد اللّه ومحمّد بن یحیی، عن عبد اللّه بن جعفر الحمیری قال: اجتمعت أنا والشیخ أبوعمرو عند

ابوجعفر محمّد بن عثمان بن سعید العمریّ

پس از آن که ابو عمرو عثمان بن سعید از دنیا رفت، پسرش ابوجعفر محمّد بن عثمان بنا به فرمایش امام حسن عسکری‌علیه السلام و تصریح پدرش عثمان، اقدام به نیابت و سفارت قائم‌علیه السلام کرد. ۲۹ / ۳۲۱ – عدّه‌ای از ابوالحسن محمّد بن احمد بن داوود قمی و ابن قولویه و ایشان از پدر ابن قولویه، او هم از سعد بن عبداللّه به من خبر داده و گفتند: شیخ راستگو احمد بن اسحاق بن سعد اشعری حدیثی را که ما قبلًا [در مورد نصّ بر محمد بن عثمان]ذکر کردیم، نقل کرد.(۱۹۲) ۳۰ / ۳۲۲ – عبداللّه بن جعفر حمیری گفته است: من و شیخ ابو عمرو نزد أحمد بن إسحاق بن سعد الأشعری القمّی، فغمزنی أحمد [بن إسحاق أن أسأله عن الخلف. فقلت له: یا با عمرو إنّی أرید [أن أسألك وما أنا بشاكّ فیما أرید أن أسألك عنه، فإنّ اعتقادی ودینی أنّ الأرض لا تخلو من حجّة إلّا إذا کان قبل (یوم) القیامة بأربعین یوماً، فإذا کان ذلك وقعت الحجّة وغلّق باب التوبة «فَلَمْ یَکُنْ یَنفَعُ نَفْساً إیمانُها لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِن قَبْلُ أَوْ کَسَبَتْ فِی إیمانِها خَیْراً» فأولئك أشرار من خلق اللّه – عزّوجلّ –، وهم الّذین تقوم علیهم القیامة ولکن أحببت أن ازداد یقیناً، فإنّ إبراهیم‌علیه السلام سأل ربّه «أَنْ یُرِیَهُ کَیفَ یُحْیِی الْمَوْتَی فَقالَ: أَوَلَمْ تُؤْمِن؟ قالَ: بَلَی وَلکِن لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی». احمد بن اسحاق بن سعد اشعری قمی جمع شدیم، احمد بن اسحاق به من اشاره کرد که از ابوعمرو [عثمان بن سعید] در مورد جانشین امام حسن عسکری‌علیه السلام سؤال کنم، پس به ابو عمرو گفتم: ای ابا عمرو! می‌خواهم در مورد چیزی از تو سؤال کنم و به هیچ وجه در مورد آنچه که می‌خواهم از تو بپرسم شکّ و تردیدی ندارم؛ چون اعتقاد و باور من بر این است که زمین از حجّت خدا خالی نمی‌شود، مگر چهل روز پیش از قیامت، و وقتی که قیامت برپا بشود حجّت برداشته می‌شود و باب توبه بسته می‌شود «آن روز که بعضی از آیات پروردگارت تحقق پذیرد، ایمان آوردن افرادی که قبلًا ایمان نیاورده‌اند، یا در ایمانشان عمل نیکی انجام نداده‌اند، سودی به حالشان نخواهد داشت.» (۱۹۳) این‌ها بدترین مخلوقات خداوند هستند، آن‌ها کسانی هستند که قیامت بر ضرر آن‌ها قیام می‌کند. ولکن دلم می‌خواهد به یقینم افزوده شود، چنان‌که حضرت ابراهیم‌علیه السلام از پروردگارش درخواست کرد: «نشان بدهد خداوند مردگان را چگونه زنده می‌کند، فرمود: مگر ایمان نیاورده‌ای؟! عرض کرد: بله، ولی می‌خواهم قلبم آرامش یابد».(۱۹۴) وقد أخبرنا أحمد بن إسحاق أبوعلیّ، عن أبی الحسن‌علیه السلام قال: سألته فقلت له: لمن أعامل وعمّن آخذ وقول من أقبل؟ فقال له: اَلْعَمْرِیُّ ثِقَتِی فَما أَدَّی إِلَیْکَ فَعَنِّی یُؤَدِّی وَما قالَ لَکَ فَعَنِّی یَقُولُ فَاسْمَعْ لَهُ وَأَطِع، فَإِنَّهُ الثِّقَةُ الَمأمُونُ. قال: وأخبرنی أبوعلیّ أنّه سأل أبامحمّد الحسن بن علیّ عن مثل ذلك فقال له: اَلْعَمْرِیُ وَابْنُهُ ثِقَتانِ فَما أَدَّیا إِلَیْکَ فَعَنِّی یُؤَدِّیانِ وَما قالا لَکَ فَعَنِّی یَقُولانِ، فَاسْمَعْ لَهُما وَأَطِعْهُما فَإِنَّهُما الثِّقَتانِ المَأمُونانِ فَهذا قَوْلُ إمامَیْنِ قَد مَضَیا فِیكَ. قال: فخرّ أبوعمرو ساجداً وبکی، ثمّ قال: سل. فقلت له: أنت رأیت الخلف من أبی محمّدعلیه السلام؟ احمد بن اسحاق از امام هادی‌علیه السلام روایت کرده که از آن حضرت سؤال کردم: با چه کسی [بعد از شما و یا به نیابت از شما]معامله کنم، و دینم را از چه کسی بگیرم و قول و حرف چه کسی را بپذیرم؟ حضرت فرمودند: عمریّ مورد اطمینان من است، پس آنچه که به تو رساند از جانب من رسانیده و هر چه به تو گفت از ناحیه من گفته

است، حرف او را بشنو و اطاعتش کن. چون او مورد اطمینان و امانت‌دار است. و باز ابو علی احمد بن اسحاق در این خصوص به من خبر داد که مثل همان سؤال را از ابا محمّد امام حسن عسکری‌علیه السلام پرسیده است و حضرت در جواب فرموده‌اند: عمری و پسرش هر دو مورد اطمینان هستند، پس آنچه که به شما رساندند از ناحیه من می‌رسانند و آنچه که به شما گفتند از جانب من می گویند، بنابراین حرف آن‌ها را شنیده و فرمانبردار شان باش، چرا که آن‌ها مورد اطمینان و امین هستند. این بیان دو امام از دست رفته، در مقام و منزلت توست. ابوعمرو [با شنیدن این کلمات] به سجده افتاده، گریه کرد و بعد فرمود: بپرس. عرض کردم: آیا شما جانشین امام حسن عسکری‌علیه السلام را دیده‌اید؟ فقال: إی واللّه ورقبته مثل ذا وأومأ بیدیه، فقلت له: فبقیت واحدة فقال لی: هات. قلت: فالإسم؟ قال: محرّم علیکم أن تسألوا عن ذلک، ولا أقول هـذا من عنـدی ولیس لی أن أحلّل وأحرّم ولکن عنه‌علیه السلام. فإنّ الأمر عنـد السلطان أنّ أبامحمّدعلیه السلام مضـی ولم یخلّف ولداً وقسّم میراثه، وأخذه من لا حقّ له، وصبر علی ذلک، وهو ذا عیاله یجولون ولیس أحد یجسر أن یتعرّف إلیهم أو ینیلهم شیئاً وإذا وقع الإسم وقع الطلب فاتّقوا اللّه وأمسکوا عن ذلک. ایشان گفتند: بله، به خدا قسم که گردنش مثل این است و به دستشان اشاره کردنـد. به او گفتم: یک مسأله باقی مانده. گفتند: بگو [یا بپرس]. گفتم: اسم حضرت؟ گفتنـد: در این مورد سؤال کردن بر شما حرام است، البته من این حرف را از جانب خودم نمی گویم، و اجازه هم ندارم که چیزی را حلال یا حرام کنم، بلکه فرمان خود حضرت است. زیرا سلطان [خلیفه عباسی] فعلاً گمان می کند که امام حسن عسکری‌علیه السلام از دنیا رفته و فرزندی هم از ایشان نمانده و به همین دلیل میراث امام را تقسیم کردند و کسی میراث ایشان را اخذ کرد که هیچ حقی در آن نداشت [یعنی جعفر کذاب]. و در عین حال آن حضرت بر این مسأله صبر فرمودند، در حالی که ایشان هم دارای اهل و عیال هستند، ولی کسی نمی‌تواند ایشان را بشناسد یا چیزی به ایشان بدهد. عیال و خانواده امام عسکری می گردند [از اینجا به آنجا می‌آیند و می‌روند و خانمان هم ندارند] و احدی جرأت ندارد خودش رابه آن‌ها بشناساند و یا چیزی به آن‌ها بدهد، و زمانی که نام ایشان برده شود عوامل سلطان به جست و جوی حضرت خواهند پرداخت. پس از خدا بترسید و از بردن نام آن حضرت خودداری کنید. قال الکلینی: وحدّثنی شیخ من أصحابنا ذهب عنّی اسمه أنّ أباعمرو سئل عن أحمد بن إسحاق، عن مثل هـذا فأجاب بمثل هـذا، وقد قدّمنا هذه الروایة فیما مضـی من الکتاب. ۳۲۳ - وأخبرنا جماعـة، عن محمّد بن علیّ بن الحسین بن موسی بن بابویه، عن أحمد بن هارون الفامیّ قال: حـدّثنا محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحمیری، عن أبیه عبد اللّه بن جعفر الحمیری قال: خرج التوقیع إلی الشیخ أبی جعفر محمّد بن عثمان بن سعید العمری قدس اللّه روحه فی التعزیة بأبیه‌رضی الله عنه. وفی فصل من الکتـاب: «اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ، تَسْلِیماً لأَمْرِهِ وَرِضیً بِقَضائِهِ، عاشَ أَبُوکَ سَعِیداً وَماتَ حَمِیداً فَرَحِمَهُ اللّهُ وَأَلْحَقَهُ بِأَوْلِیائِهِ وَمَوالِیهِ‌علیهم السلام، فَلَمْ یَزَلْ مُجْتَهِداً فِی أَمْرِهِمْ، ساعِیاً فِیما یُقَرِّبُهُ إِلَی اللّهِ - عزّوجلّ - وَإِلَیْهِمْ، نَضَّرَ اللّهُ وَجْهَهُ وَأَقالَهُ عَثْرَتَهُ». کلینی گفته است: یکی از بزرگان ما که نامش را فراموش کرده‌ام، به من خبر داد که در حضور احمد بن اسحاق همین سؤال از ابا عمرو عثمان بن سعید پرسیده شد و ایشان هم عیناً همین جواب را دادند که ما هم این روایت را قبلاً در همین کتاب ذکر کرده‌ایم.(۱۹۵) ۳۱ / ۳۲۳ - عبداللّه بن جعفر حمیری گفته است: توقیع شریف امام زمان‌علیه السلام به شیخ ابوجعفر محمّد بن عثمان بن سعید عمری قدس سره به جهت تسلیت و به مناسبت درگذشت پدرش آمد که در بخشی از این توقیع شریف آمده بود: انّا للّه و انّا الیه راجعون، به درستی که ما برای خداییم و به سوی او بر خواهیم گشت، به امر او تسلیم و به قضا و قدر او راضی هستیم. پدر تو با سعادت و نیک بختی زندگی کرد و در حالی که پسندیده و مورد ستایش بود از دنیا رفت، پس خداوند او را رحمت کند و به اولیا و دوستان خودش [یعنی اهل بیت‌علیهم السلام] ملحق بفرماید، او همیشه در امر ولایت اولیاء اللّه تلاش می کرد، و در آنچه که او را به خدا و اهل بیت نزدیک می کرد می کوشید. خداوند روی او را خرّم و تازه فرماید، و لغزش او را ببخشد. وفی فصل آخر: «أَجْزَلَ اللّهُ لَکَ الثَّوابَ وَأَحْسَنَ لَکَ الْعَزاءَ، رُزِئْتَ وَرُزِئْنا وَأَوْحَشَکَ فِراقُهُ وَأَوْحَشَنا، فَسَرَّهُ اللّهُ فِی مُنْقَلَبِهِ [وَ] کانَ مِنْ کَمالِ سَعادَتِهِ أَنْ رَزَقَهُ اللّهُ تَعالی وَلَداً مِثْلَکَ یُخْلِفُهُ مِنْ بَعْدِهِ وَیَقُومُ مَقامَهُ بِأَمْرِهِ وَیَتَرَحَّمُ عَلَیْهِ وَأَقُولُ الْحَمْدُ لِلّهِ، فَإِنَّ الأَنْفُسَ طَیِّبَةٌ بِمَکانِکَ وَما جَعَلَهُ اللّهُ -

عزّوجلّ - فِيكَ وَعِنْدَكَ، أَعانَكَ اللَّهُ وَقَوّاكَ وَعَضُدَكَ وَوَفَّقَكَ وَكانَ لَكَ وَلِيّاً وَحافِظاً وَراعِياً وَكافِياً». ۳۲۴ - وأخبرنی جماعهٔ، عن هارون بن موسی، عن محمّد بن همام قال: قال لی عبد اللّه بن جعفر الحمیریّ: لمّا مضی أبوعمرورضی الله عنه أتتنا الکتب بالخطّ الّذی کنّا نکاتب به بإقامهٔ أبی جعفررضی الله عنه مقامه. ۳۲۵ - وبهذا الإسناد، عن محمّد بن همام قال: حدّثنی محمّد بن حمویه بن عبدالعزیز در بخش دیگری از توقیع شریف آمده بود: خداوند متعال ثواب تو را [در این مصیبت] بزرگ گردانیده، و صبر نیکو برای تو کرامت فرماید. هم تو و هم ما مصیبت دیده‌ایم، مصیبت پدرت موجب تنهایی و نگرانی تو و ما شده است، پس خداوند او را در مکانی که رفته است شاد گرداند. کمال سعادت او این بوده است که خداوند فرزندی همچون تو به او عنایت و روزی فرموده که پس از او جانشین و قائم مقام او در امرش [سفارت از امام زمان‌علیه السلام] باشد، و برای او رحمت الهی را طلب کند. من می‌گویم: الحمدللّه، چرا که دل‌ها به وسیله مکان و منزلت تو و آنچه که خداوند در وجود تو قرار داده و نزد توست پاک و شادند. خداوند متعال تو را یاری کند و به تو قوت و توفیق کرامت فرماید و صاحب و حافظ و نگهبان تو باشد و خداوند برای تو کافی است. ۳۲ / ۳۲۴ - عبداللّه بن جعفر حمیری گفته است: وقتی که ابو عمرو وفات کرد، با همان خطّی که با ما مکاتبه می‌شد، توقیعی مبنی بر جانشینی ابو جعفر رضی الله عنه به ما رسید. ۳۳ / ۳۲۵ - محمّد بن همام گفته است: در سال ۲۸۰ ه.ق. محمّد بن حمویه بن الرازیّ فی سنهٔ ثمانین ومائتین قال: حدّثنا محمّد بن إبراهیم بن مهزیار الأهوازیّ أنّه خرج إلیه بعد وفاهٔ أبی عمرو: وَالإبْنُ وَقاهُ اللَّهُ لَمْ يَزَلْ ثِقَتُنا فِي حَياةِ الأب رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَأَرْضاهُ وَنَضَّرَ وَجْهَهُ، يَجْرِي عِنْدَنا مَجْراهُ وَيَسُدّ مَسَدَّهُ، وَعَنْ أَمْرِنا يَأْمُرُ الإبْنُ وَبِهِ يَعْمَلُ، تَوَلّاهُ اللَّهُ، فَانْتَهِ إِلى قَوْلِهِ وَعَرَّفْ مُعامِلَتَنا ذلِكَ. ۳۲۶ - وأخبرنا جماعهٔ، عن أبی القاسم جعفر بن محمّد بن قولویه وأبی غالب الزّراری وأبی محمّد التلعکبریّ کلّهم، عن محمّد بن یعقوب، عن إسحاق بن یعقوب قال: سألت محمّد بن عثمان العمری‌رحمه الله أن یوصل لی کتاباً قد سألت فیه عن مسائل أشکلت علیّ. فوقّع التوقیع بخطّ مولانا صاحب الدارعلیه السلام - وذکرنا الخبر فیما تقدم -: وَأَمّا مُحَمَّدُ بْنُ عُثْمان العَمْرِيّ فَرَضِيَ اللَّهُ تَعالی عَنْهُ وَعَنْ أَبِيهِ مِنْ قَبْلُ فَإِنَّهُ ثِقَتِي وَكِتابُهُ كِتابِي. عبدالعزیز رازی برای من حدیث کرد که محمّد بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی به ما گفت: پس از وفات ابو عمرو، توقیعی برای پسرش ابی جعفر به این ترتیب آمد: و فرزند که خداوند او را نگه بدارد، همواره در زمان حیات پدرش معتمد و مورد اطمینان ما بوده است، خداوند متعال از پدرش راضی شود و او را هم از خودش راضی فرماید و رویش را خرّم و تازه نماید، در نظر ما فرزند او مانند و جانشین اوست. آنچه که بگوید از امر ماست [و از ما نشأت می‌گیرد] و به همان هم عمل می‌کند. خداوند تبارک و تعالی ولی و سرپرست او باشد. پس گفته او را پذیرفته و فرمانبرش باش. این رفتار و نظر ما را درباره او بدان. ۳۴ / ۳۲۶ - اسحاق بن یعقوب گفته است: از محمّد بن عثمان عمریّ خواهش کردم تا نامه‌ای که تعدادی سؤال از پاره‌ای مسائل مشکله در آن نوشته بودم را به محضر مبارک حضرت برساند. پس به خط مبارک مولا صاحب الزمان‌علیه السلام آمد که البته کل خبر را قبلًا ذکر کردیم: و امّا محمّد بن عثمان عمریّ که خداوند از او و پدرش راضی و خشنود باشد، مورد اعتماد و اطمینان من بوده و نامه‌اش نامه من است. ۳۲۷ - قال أبوالعبّاس: وأخبرنی هبهٔ اللّه بن محمّد ابن بنت أمّ کلثوم بنت أبی جعفر العمریّ‌رضی الله عنه، عن شیوخه قالوا: لم تزل الشیعهٔ مقیمهٔ علی عدالهٔ عثمان بن سعید (ومحمّد بن عثمان رحمهما اللّه تعالی إلی أن توفّی أبوعمرو عثمان بن سعید)رحمه الله وغسّله ابنه أبوجعفر محمّد بن عثمان وتولّی القیام به، وجعل الأمر کلّه مردوداً إلیه والشیعهٔ مجتمعهٔ علی عدالته وثقته وأمانته لما تقدّم له من النصّ علیه بالأمانهٔ والعدالهٔ، والأمر بالرجوع إلیه فی حیاهٔ الحسن‌علیه السلام وبعد موته فی حیاهٔ أبیه عثمان بن سعید لا یختلف فی عدالته ولا یرتاب بأمانته والتوقیعات تخرج علی یده إلی الشیعهٔ فی المهمّات طول حیاته بالخطّ الّذی کانت تخرج فی حیاهٔ أبیه عثمان، لا یعرف الشیعهٔ فی هذا الأمر غیره ولا یرجع إلی أحد سواه. ۳۵ / ۳۲۷ - ابو العباس گفته است: هبهٔ اللّه بن محمّد نوه ام کلثوم، دختر ابوجعفر عمری از مشایخ خودش نقل کرده که ایشان گفته‌اند: شیعه همواره به عدالت عثمان بن سعید و محمّد بن عثمان اعتقاد داشتند، تا این‌که ابو عمر عثمان بن سعید از دار دنیا رفت و پسرش ابوجعفر محمّد بن عثمان او را غسل داد و اقدام به تجهیز پیکر او نمود. و همه امور پس از پدر به او منتقل شد و شیعه به

عدالت، وثاقت و امانت‌دارى او اجماع داشتند، چرا كه در خصوص امانت و وثاقت او [از ناحيه امام حسن عسكرىعليه السلام] نصّ صريح وارد شده بود، چه در زمان حيات امام حسن عسكرىعليه السلام و چه حيات پدرش عثمان بن سعيد امر شده بود كه [شيعيان در مسائل مختلف] به ايشان مراجعه كننـد، و در عـدالتش در بين شـيعه هيچ اختلافى نبوده و در امانت‌دارى اش هم شكّ و ترديدى وجود نداشـته است. و توقيعـات حضـرت پيرامون امور مهم مردم، به دست او و بـا همـان خطى كه در زمـان حيـات پـدرش از ناحيه حضـرت حجّتعليـه السـلام خـارج مى‌شـد، مى‌آمـد و شـيعيان در مسـأله سـفارت از امـام زمـانعليه السـلام غير او را بـه رسـميت نمى‌شـناختند و به كسـى غير از او مراجعه نمى‌كردند. وقد نقلت عنه دلائل كثيرة ومعجزات الإمام ظهرت على يده وأمور أخبرهم بها عنه زادتهم فى هـذا الأمر بصيـرة وهى مشـهورة عنـد الشيعة وقد قدّمنا طرفاً منها فلا نطوّل بإعادتها، فإنّ فى ذلك كفاية للمنصف إن شاء اللَّه تعالى. ۳۲۸ - قال ابن نوح: أخبرنى أبونصر هبة اللَّه ابن بنت أمّ كلثوم بنت أبى جعفر العمرىّ قال: كان لأبى جعفر محمّد بن عثمان العمرىّ كتب مصنّفة فى الفقه ممّا سمعها من أبى محمّد الحسنعليه السلام ومن الصاحبعليه السلام ومن أبيه عثمان بن سعيد، عن أبى محمّد وعن أبيه علىّ بن محمّدعليهما السلام فيها كتب ترجمتها كتب الأشربة. ذكرت الكبيرة أمّ كلثوم بنت أبى جعفر رضى اللَّه عنها أنّها وصلت إلى أبى القاسم الحسين بن روح رضى الله عنه عند الوصيّة إليه، وكانت فى يده. و دلايل و كرامات زيادى از او نقل شـده، معجزات امامعليه السـلام به دست ايشان ظاهر مى‌شد و خبر دادن در مورد پاره‌اى مسائل از طرف امام به شـيعيان، موجب افزايش اعتقـاد مردم در مورد ايشان مى‌شـد، و آن مسائل در نزد شيعه مشـهور است. ما هم قبلًا تعـدادى از آن‌ها را ذكر كرديم و با ذكر دوبـاره آن، كتـاب را طولـانى نمى‌كنيم، همان مقـدار هم كه پيش از اين آمـد براى انسان منصف كفايت مى‌كنـد، ان شاء اللَّه تعالى. ۳۶ / ۳۲۸ - ابن نوح گفته كه ابو نصـر هبـة اللَّه نوه امّ‌كلثوم دختر ابو جعفر عمرىّ خبر داد: ابوجعفر محمّـد بن عثمـان عمرىّ چند مجلد كتاب داشت كه در فقه نوشـته بود، و همه آن‌ها را از امام حسن عسكرى و صاحب الزمان عليهما السلام شنيده بود، و نيز از پدر خودش كه او هم از امام حسن و امام هادىعليهما السلام اخذ كرده بود، در بين كتب مذكور، كتاب‌هايى بودند كه ترجمه يا نامشـان كتـاب اَشـربه بود. ام كلثوم بزرگوار دختر ابوجعفر يـادآورى كرد كه آن كتب به ابوالقاسم حسـين بن روح رحمه الله رسـيد مطـابق وصـيتى كه ابى جعفر به او كرده بود، و در دست حسـين بن روح بود. قـال أبونصـر: وأظنّها قالت وصـلت بعـد ذلك الى أبى الحسن السمرى رضى اللَّه عنه وأرضاه. ۳۲۹ - قال أبوجعفر بن بابويه، روى (عن) محمّد بن عثمان العمرىّقدس سره أنّه قال: واللَّه إنّ صاحب هـذا الأمر ليحضـر الموسم كلّ سـنة يرى النّاس ويعرفهم ويرونه ولا يعرفونه. ۳۳۰ - وأخبرنى جماعـة، عن محمّـد بن علىّ بن الحسين قال: أخبرنا أبى ومحمّـد بن الحسن ومحمّد بن موسـى بن المتوكل، عن عبد اللَّه بن جعفر الحميرىّ أنّه قال: سألت محمّد بن عثمانرضـى الله عنه فقلت له: رأيت صاحب هـذا الأمر؟ قال: نعم، وآخر عهـدى به عنـد بيت اللَّه الحرام وهوعليه السـلام يقول: «اَللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِي ما وَعَدْتَنِي». قال محمّد بن عثمانرضـى الله عنه: ورأيتهعليه السـلام متعلّقاً بأسـتار الكعبة فى المستجار وهو يقول: «اَللَّهُمَّ انْتَقِمْ لِي مِنْ أَعْـدائِكَ». ۳۳۱ - وبهـذا الإسـناد، عـن محمّـد بـن علىّ، عـن أبيـه قـال: حـدّثنا علىّ بن سـليمان الزرارى، عن علىّ بن صـدقة القمىرحمه الله قـال: خرج إلى محمّـد بن عثمـان العمرىّرضـى الله عنه ابتـداء من غير ابونصـر هم گفت: گمـان مى‌كنم كه ام كلثوم گفته كه پس از حسـين بن روح كتاب‌ها به دست ابى الحسن سـمرى رحمه الله رسـيده باشـد. ۳۷ / ۳۲۹ - ابو جعفر بن بابويه [شـيخ صدوق] گفته است: محمّد بن عثمان عمرى قدس سـره گفت: به خدا قسم صاحب اين امر، امام زمانعليه السلام همه ساله در موسم حجّ حاضر شده، مردم را مى‌بيند و مى‌شناسد، مردم هم آن حضرت را مى‌بينند امّا نمى‌شناسند. ۳۸ / ۳۳۰ - عبداللَّه بن جعفر حميرى گفته است: از محمّـد بن عثمان پرسـيدم: آيا صاحب اين امر را ديـده‌اى؟ گفت: بله، و آخرين مرتبه‌اى كه ايشان را زيارت كردم در بيت اللَّه الحرام بود، در حـالى كه مى‌گفت: خداونـدا! آنچه را كه به من وعـده دادى حتمى كن. و باز آن حضـرت را ديـدم كه نزد مستجار، پرده كعبه را گرفته بود و مى‌گفت: خداوندا! به وسيله من از دشـمنانت انتقام بگير. ۳۹ / ۳۳۱ - على بن صـدقه قمىّ گفته است: توقيعى از ناحيه مباركـ حضـرت براى مسألهٔ ليخبر الّذين يسألون، عن الإسم: إِمَّا السُّكُوتُ وَالْجَنَّةُ، وَإِمَّا الْكَلامُ وَالنّارُ، فَإِنَّهُمْ إِنْ

وَقَفُوا عَلَى الإِسْمِ أَذاعُوهُ وَإِنْ وَقَفُوا عَلَى الْمَكانِ دَلُّوا عَلَيْهِ. ۳۳۲ – قال ابن نوح: أخبرنی أبونصر هبة اللّه بن محمّد قال: حدّثنی [أبو]علیّ بن أبی جیّد القمّی‌رحمه الله قال: حدّثنا أبوالحسن علیّ بن أحمد الدلّال القمّی قال: دخلت علی أبی جعفر محمّد بن عثمان‌رضی الله عنه یوماً لأسلم علیه، فوجدته وبین یدیه ساجة ونقّاش ینقش علیها ویکتب آیاً من القرآن وأسماء الأئمةعلیهم السلام علی حواشیها. فقلت له: یا سیدی! ما هذه الساجة؟ فقال لی: هذه لقبری تکون فیه أوضع علیها أو قال: محمّد بن عثمان عمری‌رحمه الله ابتدائاً و بدون آن که او سؤالی پرسیده باشد، برای خبر دادن به کسانی که از اسم حضرت سؤال کرده بودند، به این مضمون بیرون آمد: یا سکوت و بهشت، یا کلام و جهنم [یعنی یا سکوت کنند و نام ایشان را نپرسند و وارد بهشت شوند و یا این‌که بپرسند و اسم شریف حضرت را بر زبان‌ها بیاورند و وارد جهنم شوند]. چون اگر آن‌ها بر اسم حضرت آگاه شوند آن را شایع کرده و منتشر می‌سازند، و اگر چنانچه به مکان او دسترسی پیدا کنند و بدانند، مردم را به آنجا راهنمایی می‌کنند. ۴۰ / ۳۳۲ – ابو علی بن ابی جیّد قمی نقل می‌کند که ابو الحسن علی بن احمد دلّال قمی گفته است: روزی به خدمت ابوجعفر محمّد بن عثمان رضی الله عنه رسیدم تا به ایشان سلامی کنم [یا این‌که سری به او بزنم]، دیدم که در مقابل ایشان لوحی است که نقاش مشغول نقش کندن روی آن است و آیاتی از قرآن کریم را می‌نویسد و در حواشی آن لوح، اسماء مبارک ائمّه‌علیهم السلام را می‌نویسد. عرض کردم: ای آقای من! این لوح چیست؟ به من گفت: این لوح برای قبری است که من در آن خواهم بود و روی آن قرار می‌گیرد، یا این‌که گفت: به آن تکیه داده می‌شوم. أسند إلیها وقد عرفت منه وأنا فی کلّ یوم أنزل فیه فأقرأ جزءاً من القرآن (فیه) فأصعد، وأظنّه قال: فأخذ بیدی وأرانیه، فإذا کان یوم کذا وکذا من شهر کذا وکذا من سنة کذا وکذا صرت إلی اللّه – عزّوجلّ – ودفنت فیه وهذه الساجة (معی). فلمّا خرجت من عنده أثبت ما ذکره ولم أزل مترقّباً به ذلک، فما تأخّر الأمر حتّی اعتلّ أبوجعفر، فمات فی الیوم الّذی ذکره من الشهر الّذی قاله من السنة الّتی ذکرها ودفن فیه. قال أبونصر هبة اللّه: وقد سمعت هذا الحدیث من غیر [أبی علیّ وحدّثتنی به أیضاً أمّ کلثوم بنت أبی جعفر رضی اللّه تعالی عنهما. ۳۳۳ – وأخبرنی جماعة، عن أبی جعفر محمّد بن علیّ بن الحسین‌رضی الله عنه قال: حدّثنی محمّد بن علیّ بن الأسود القمّی أنّ أباجعفر العمریّ‌قدس سره حفر لنفسه قبراً وسوّاه بالساج، و چنین به نظرم می‌آید که او گفت: هر روز وارد آن قبر می‌شوم و یک جز قرآن می‌خوانم و بعد بیرون می‌آیم. ابوعلی می‌گوید: گمان می‌کنم که علی بن احمد دلال گفت: ابوجعفر محمّد بن عثمان دست مرا گرفت و قبر را به من نشان داد، [و گفت:] در فلان سال و فلان ماه و فلان روز از دنیا رفته و به لقای پروردگار می‌رسم و در همین قبر دفن می‌شوم و لوح هم با من است. تا از خدمت محمّد عثمان خارج شدم، آنچه را گفته بود، ثبت و ضبط کردم و دائماً مراقب اوضاع بودم تا این‌که پس از مدّت کوتاهی بیمار شد و در همان وقتی که فرموده بود رحلت کرده، در همان قبر هم مدفون شد.(۱۹۶) ابونصر هبة اللّه می‌گوید: این حدیث را از غیر ابوعلی هم شنیده‌ام و همچنین ام کلثوم دختر ابوجعفر محمّد بن عثمان نیز برایم نقل کرده است. ۴۱ / ۳۳۳ – محمّد بن علی بن اسود قمی گفته است: ابوجعفر عمریّ – قدس سره – فسألته عن ذلک، فقال: للنّاس أسباب وسألته عن ذلک، فقال: قد أمرت أن أجمع أمری، فمات بعد ذلک بشهرین رضی اللّه عنه وأرضاه. ۳۳۴ – وقال أبونصر هبة اللّه: وجدت بخطّ أبی غالب الزراریّ رحمه اللّه وغفر له: أنّ أباجعفر محمّد بن عثمان العمری‌رحمه الله مات فی آخر جمادی الأولی سنة خمس وثلاثمائة. وذکر أبونصر هبة اللّه [بن محمّد بن أحمد أنّ أباجعفر العمری‌رحمه الله مات فی سنة أربع وثلاثمائة وأنّه کان یتولّی هذا الأمر نحواً من خمسین سنة یحمل النّاس إلیه أموالهم ویخرج إلیهم التوقیعات بالخطّ الّذی کان یخرج فی حیاة الحسن‌علیه السلام إلیهم بالمهمّات فی أمر الدّین والدنیا وفیما یسألونه من المسائل بالأجوبة العجیبة رضی اللّه عنه وأرضاه. قبری برای خودش حفر کرده و با چند تخته آن را آماده و مهیا کرده بود. علّت این مسأله را از او پرسیدم، گفت: اسبابی برای مردم هست. باز هم علّت این کار را از او پرسیدم و گفت: مأمور شده‌ام که کارهایم را جمع و جور کنم. ایشان دو ماه پس از این ماجرا، دار دنیا را وداع گفت. خدا از او راضی شود و او را نیز راضی کند. ۴۲ / ۳۳۴ – ابو نصر هبة اللّه گفته است: من نوشته‌ای را با خط ابوغالب زراری رحمه الله دیدم به این مضمون که ابوجعفر محمّد عمری‌رحمه الله

در آخر جمادی الاولی سال ۳۰۵ ه.ق از دنيا رفت. ابونصر هبۀ اللَّه بن محمّد بن احمد نيز متذكر شد كه ابا جعفر عمریّ در سال ۳۰۴ ه.ق دار فانی را وداع گفته است. وی حدود پنجاه سال عهده‌دار سفارت و نيابت خاص امام زمان‌عليه السلام بود و مردم اموال و امانات شان را به او می‌سپردند، و به دست اباجعفر برای مردم با همان خطی كه در زمان امام حسن‌عليه السلام بود و در مورد آنچه كه پرسيده بودند و البته در مهمات و مسائل اساسی دين و دنيای مردم، توقيعات شريف می‌آمد. و نيز در بعضی از مسائل كه مردم از او سؤالاتی می‌پرسيدند، جواب‌های عجيبی در مورد آن‌ها به وسيله او از ناحيه حضرت می‌آمد. خداوند رضوان خود را روزی او كند. قال أبونصر هبۀ اللَّه: إنّ قبر أبی جعفر محمّد بن عثمان عند والدته فی شارع باب الكوفۀ فی الموضع الّذی كانت دوره ومنازله (فيه) وهو الآن فی وسط الصحراءقدس سره. ابو نصر هبۀ اللَّه گفته: قبر ابوجعفر محمّد بن عثمان در كنار مادرش و در خيابان دروازه كوفه و مكانی كه سابقاً خانه و منزل او بوده، واقع است و اكنون در وسط صحراست. [و از محدوده شهری خارج است.] (ذكر إقامۀ أبی جعفر محمّد بن عثمان بن سعيد العمری أباالقاسم الحسين بن روح رضی اللَّه عنهما مقامه بعده بأمر الإمام‌عليه السلام) ۳۳۵ - أخبرنی الحسين بن إبراهيم القمّی قال: أخبرنی أبوالعبّاس أحمد بن علیّ بن نوح قال: أخبرنی أبوعلیّ أحمد بن جعفر بن سفيان البزوفری‌رحمه الله قال: حدّثنی أبوعبد اللَّه جعفر بن محمّد المدائنی المعروف بابن قزدا فی مقابر قريش قال: كان من رسمی إذا حملت المال الّذی فی يدی إلی الشيخ أبی جعفر محمّد بن عثمان العمریّ‌قدس سره أن أقول له ما لم يكن أحد يستقبله بمثله: هذا المال ومبلغه كذا وكذا للإمام‌عليه السلام فيقول لی: نعم دعه فأراجعه، فأقول له: تقول لی: إنّه للإمام؟ فيقول نعم للإمام‌عليه السلام فيقبضه.

ابوالقاسم حسين بن روح

بيان اين‌كه ابوجعفر محمّد بن عثمان بن سعيد عمریّ، ابوالقاسم حسين بن روح رحمه الله را به امر امام‌عليه السلام جانشين خود كرد. ۴۳ / ۳۳۵ - ابو علی احمد بن جعفر بن بزوفری رحمه الله گفته است: ابوعبداللَّه جعفر بن محمّد مدائنی معروف به ابن قزدا در محل مقابر قريش [كاظمين فعلی] به من گفت: هر وقت كه اموالی را به خدمت شيخ ابوجعفر محمّد بن عثمان عمریّ می‌بردم، عادتم اين بود كه به ايشان چيزی را می‌گفتم كه احدی مثل كلام من را نگفته بود و آن اين‌كه می‌گفتم: اين مال فلان مبلغ است و برای امام‌عليه السلام است، او هم به من می‌گفت: بله، درست است بگذار و برگرد. بعد به ايشان می‌گفتم: شما به من بگوييد آيا اين اموال برای امام است؟ و ايشان می‌گفتند: بله، اموال برای امام است، بعد اموال را می‌گرفتند. فصرت إليه آخر عهدی به‌قدس سره ومعی أربعمائۀ دينار، فقلت له علی رسمی، فقال لی: امض بها إلی الحسين بن روح فتوقّفت، فقلت: تقبضها أنت منّی علی الرّسم؟ فردّ علیّ كالمنكر لقولی وقال: قم عافاك اللَّه فادفعها إلی الحسين بن روح. فلمّا رأيت (فی) وجهه غضباً خرجت وركبت دابّتی، فلمّا بلغت بعض الطريق رجعت كالشاكّ فدقّقت الباب، فخرج إلیّ الخادم فقال: من هذا؟ فقلت: أنا فلان، فاستأذن لی فراجعنی وهو منكر لقولی ورجوعی فقلت له: أدخل فاستأذن لی فإنّه لا بدّ من لقائه، فدخل فعرّفه خبر رجوعی وكان قد دخل إلی دار النساء فخرج وجلس علی سرير ورجلاه فی الأرض [وفيهما نعلان يصف حسنهما وحسن رجليه. آخرين مرتبه‌ای كه به خدمت ايشان رسيدم، چهارصد دينار همراه من بود، مطابق رسمم با او صحبت كردم، امّا او به من گفت: اموال را برای حسين بن روح ببر. من خودداری كرده و گفتم: شما اموال را مطابق عادت هميشه از من بگيريد. ايشان كلام مرا نپذيرفت و مثل كسی كه انكار كند، گفت: برخيز! خداوند به تو عافيت عنايت فرمايد، اموال را به دست حسين بن روح برسان. وقتی كه نشانه ناراحتی و غضب را در چهره ايشان ملاحظه كردم، از محضرش خارج شدم و سوار مركبم شدم. مقداری از راه را رفته بودم كه مثل افرادی كه شكّ و ترديد دارند برگشتم و دق الباب كردم، خادم بيرون آمد و گفت: كيست؟ گفتم من فلان [جعفر بن محمّد مدائنی هستم، برای من اجازه بگير تا وارد بشوم. خادم حرف مرا باور نكرد [چون تازه خارج شده بودم و او شكّ كرده بود، دوباره پرسيد: كيست؟] گفتم: شما وارد شو

و برای من اجـازه بگیر، چون حتماً بایـد او را ببینم، خـادم وارد شـد و برگشـتن مرا به اطلاع او که در انـدرونی منزل بود رسانـد، از انـدرونی خـارج شـده و روی سـریر یا تختی که داشت به گونه‌ای نشست که پاهایش روی زمین بود و نعلین عربی پوشیده بود که حاکی از خوبی و زیبایی نعلین و پاهای ایشان بود. فقال لی: ما الّذی جرّأك علی الرجوع ولم لم تمتثل ما قلته لك؟ فقلت: لم أجسر علی ما رسـمته لی، فقال لی وهو مغضب: قم عافاك اللّه فقد أقمت أباالقاسم حسـین بن روح مقامی ونصبته منصبی فقلت: بأمر الإمام فقال: قم عافاك اللّه كما أقول لك، فلم یكن عندی غیر المبادرة. فصـرت إلی أبی القاسم بن روح وهو فی دار ضـیّقة فعرّفته ما جری فسرّ به وشـكر اللّه – عزّوجلّ – ودفعت إلیه الـدنانیر وما زلت أحمل إلیه ما یحصل فی یـدی بعـد ذلك (من الـدنانیر). ۳۳۶ – (قال): وسـمعت أبـاالحسن علیّ بن بلال بن معاویـة المهلبی یقول فی حیاة جعفر بن ایشان خطاب به من گفتنـد: چه چیزی تو را جرأت داده که امر من و آنچه که به تو گفتم را گوش نکنی و برگردی؟ گفتم: نسبت به آنچه که معیّن کردیـد جسارتی نکرده‌ام. در حالی که عصبانی بـود به من گفت: خـدا به تو عـافیت بدهـد، بلنـد شو و برو، من ابوالقـاسم حسـین بن روح را جانشـین خودم کرده، او را به منصب نیـابت پس از خـودم منصوب کرده‌ام. گفتم: این کـار را به امر امـام‌علیه السـلام انجـام داده‌ایـد؟ گفت: برخیز خداونـد به تو عـافیت بدهـد، همـان طور است که برای تو گفتم. دیـدم راهی جز رفتن نـدارم. بنـابراین به خـدمت ابوالقاسم حسـین بن روح رفتم، ایشان در خانه کوچك و تنگی بود. ماجرا را برای ایشان گفتم، او مسـرور شده و شکر خداوند را به جا آورد و من هم دینارها را به او دادم و بعـد از آن، هرچه از اموال به دسـتم می‌رسـید به او می‌رساندم. ۴۴ / ۳۳۶ – راوی(۱۹۷) گفته است: از ابـا الحسن علی بن بلال بن معـاویه مهلبی شـنیدم که در زمـان حیـات جعفر بن محمّـد بن قولویه می‌گفت که از ابوالقـاسم جعفر بن محمّـد محمّـد بن قولویه: سـمعت أباالقاسم جعفر بن محمّد بن قولویه القمّی یقول: سـمعت جعفر بن أحمد بن متیل القمّی یقول: كان محمّد بن عثمان أبـوجعفر العمریّ‌رضـی الله عنه له من یتصـرّف له ببغـداد نحـو من عشـرة أنفس وأبوالقـاسم بن روح‌رضـی الله عنه فیهم وكّلهم كـانوا أخصّ بـه مـن أبی القـاسم بـن روح حتّی أنّه كـان إذا احتـاج إلی حاجـة أو إلی سـبب ینجّزه علی یـد غیره لمـا لـم یكـن لـه تلك الخصوصـیّة، فلمّـا كان وقت مضـیّ أبی جعفررضـی الله عنه وقع الإختیار علیه وكانت الوصـیّة إلیه. ۳۳۷ – قـال: وقـال مشایخنا: كنّا لا نشـكّ أنّه إن كانت كائنـة من [أمر] أبی جعفر لا یقوم مقامه إلّا جعفر بن أحمـد بن متیل أو أبوه لما رأینا من الخصوصـیّة (به) وكثرة كینونته فی منزله حتّی بلغ أنّه كـان فی آخر عمره لا یأكـل طعاماً إلّـا مـا أصـلح فی منزل جعفر بن بن قولویه شـنیدم که می‌گفت: از جعفر بن احمـد بن متیل قمی شـنیدم که می‌گفت: در بغـداد ده نفر بودنـد که از طرف محمّد بن عثمان ابوجعفر عمریّ‌رحمه الله در امـور تصـرفاتی می‌کردنـد که از جمله آن‌هـا ابوالقـاسم حسـین بن روح هم بود، ولی همه آن‌هـا نسـبت به حسـین بن روح، نزدیکی بیشتری به ابوجعفر داشـتند، تا آنجا که هر وقت محمّـد بن عثمان کاری داشت یا نیاز به واسـطه‌ای بود، آن را توسط شخصـی غیر از حسـین بن روح برآورده می‌کرد و کار را به دست دیگری می‌داد. چرا که ظاهراً حسـین بن روح آن‌چنان خصوصـیت و ویژگی نزد ابوجعفر نداشت، امّا هنگام از دنیا رفتن ابوجعفر اختیار وکالت و نیابت از حضـرت به او واگذار شد و به او وصیت کرد. ۴۵ / ۳۳۷ – راوی گفته که بزرگان و مشایخ ما گفتند: ما شكّ و تردید نداشتیم در این‌که اگر نسـبت به ابوجعفر حادثه‌ای روی دهد، و ایشان از دنیـا برود، کسـی جز جعفر بن احمـد بن متیـل یـا پـدرش جانشـین او نخواهـد شـد، چرا که ما می‌دیـدیم که آن دو نفر نزدیك‌تر و خصوصـی تر از بقیه بودند و ابو جعفر در بسیاری از مواقع در منزل جعفر بن احمد و پدرش بود، تا آنجا که در اواخر عمر شریفش، فقط غذایی را اسـتفاده أحمد بن متیل وأبیه بسبب وقع له وكان طعامه الّذی یأكله فی منزل جعفر وأبیه. وكان أصحابنا لا یشكّون إن كانت حادثـة لم تكن الوصـیّة إلّا إلیه من الخصوصـیّة (به)، فلمّا كان عنـد ذلك (و) وقع الاختیار علی أبی القاسم سلّموا ولم ینكروا، وكانوا معه وبین یدیه كما كانوا مع أبی جعفررضـی الله عنه ولم یزل جعفر بن أحمد بن متیل فی جملة أبی القاسم‌رضـی الله عنه وبین یـدیه كتصـرّفه بین یـدی أبی جعفر العمریّ إلی أن مات‌رضـی الله عنه. فكلّ من طعن علی أبی‌القاسم فقد طعن علی أبی جعفر وطعن علی الحجّة‌علیه السـلام. می‌کرد که در منزل او و پدرش طبخ شده بود و این به دلیل واقعه‌ای [شاید مریضـی خاصی] بود که برای او

پیش آمـد. بنـابراین غـذای او همـان طعـامی بود که در منزل جعفر و پـدرش درست می‌شـد. لـذا بزرگـان ما شکّ نداشـتند که اگر چنـانچه برای ابی جعفر حـادثه‌ای واقع شود، حتماً به جعفر بن احمـد وصیت می کنـد و وکـالت را به او می‌سپارد، آن هم به جهت خصوصـیت و ویژگی که او دارد. امّا وقتی که زمان وفات ابوجعفر رسـید، اختیار امور نیابت از امام به ابوالقاسم حسین بن روح واقع شـد و همه [آن ۹ نفر]نیز تسـلیم شـده و نیابت او را پـذیرفته و انکار نکردنـد، همان‌گونه که در خـدمت ابی جعفر بودند در خدمت ابوالقـاسم حسـین بن روح هم بودنـد. جعفر بن احمـد بن متیل هم ازجمله کسانی بود که در خـدمت ابوالقاسم بود ودر پاره‌ای امور تصـرف می کرد، همـان گـونه کـه پیش از این و در زمـان ابـوجعفر عمریّ انجـام می‌داد، تـا وقـتی که از دنیـا رفت. پس هر کس به ابوالقـاسم حسـین بن روح طعنه ای زنـد و ایراد بگیرد، به ابوجعفر عمریّ و نهایتاً به حجّت بالغه حقّ، امام زمان‌علیه السـلام طعن زده است.(۱۹۸) ۳۳۸ – وأخبرنـا جماعـهٔ، عـن أبی جعفر محمّـد بـن علیّ بـن الحسین بـن بـابویه قـال: حـدّثنا أبـوجعفر محمّـد بـن علیّ الأسودرحمه الله قال: کنت أحمل الأموال الّتی تحصل فی باب الوقف إلی أبی جعفر محمّـد بن عثمان العمریّ‌رحمه الله فیقبضـها منّی فحملت إلیه یوماً شیئاً من الأموال فی آخر أیّامه قبل موته بسنتین أو ثلاث سنین. فأمرنی بتسلیمه إلی أبی القاسم الرّوحی‌رضی الله عنه، فکنت أطالبه بالقبوض، فشـکا ذلک الی أبی جعفررضـی الله عنه فأمرنی أن لا أطالبه بالقبوض وقال: کلّ ما وصل إلی أبی القاسم فقد وصـل إلیّ فکنت أحمـل بعـد ذلـک الأموال إلیه ولا أطالبه بالقبوض. ۴۶ / ۳۳۸ – محمّـد بن علی اسـود می گویـد: امـوالی را که از موقوفـات بـه دسـتم می‌آمـد برای ابـوجعفر محمّـد بـن عثمـان عمریّ‌رحمـه الله می‌بردم و ایشـان هـم قبـول کرده و امـوال را تحـویل می گرفت. در یکی از روزهـا، در اواخر ایام حیات ایشان، دو یا سه سال پیش از رحلت او بود که مقـداری از اموال را برای او بردم، ایشان دستور دادند که اموال به ابوالقاسم حسین بن روح داده شود، من هم اموال را به او تحویل دادم و از ایشان قبض و رسید اموال را برای اطمینان درخواست کردم. حسین بن روح در این باره به محمّد بن عثمان شکایت کرد، و محمّد بن عثمان هم دستور داد که قبض و رسـید اموال را از او مطـالبه نکنم و افزود: هر چه به دست ابوالقاسم حسـین بن روح می‌رسـد، مثل این است که به دست من رسـیده است. بعد از این واقعه هر وقت اموالی برای حسین بن روح بردم رسید آن را مطالبه نکردم. ۳۳۹ – وبهذا الإسناد، عن محمّد بن علیّ بن الحسـین قال: أخبرنا علیّ بن محمّد بن متیل، عن عمّه جعفر بن أحمد بن متیل قال: لما حضـرت أباجعفر محمّد بن عثمان العمری‌رضـی الله عنه الوفاهٔ کنت جالساً عند رأسه أسأله وأحدّثه وأبوالقاسم بن روح عند رجلیه. فالتفت إلیّ ثمّ قال: أمرت أن أوصی إلی أبی القاسم الحسـین بن روح. قال: فقمت من عنـد رأسه وأخـذت بیـد أبی القاسم وأجلسته فی مکانی وتحوّلت إلی عنـد رجلیه. ۳۴۰ – قال ابن نوح: وحـدّثنی أبوعبـد اللّه الحسـین بن علیّ بن بابویه القمّی قدم علینا البصرهٔ فی شـهر ربیع الأول سنهٔ ثمان وسـبعین وثلاثمائهٔ قال: سـمعت علویّهٔ الصـفّار والحسـین بن أحمد بن إدریس رضـی اللّه عنهما یذکران هذا الحدیث وذکرا أنّهما حضرا بغداد فی ذلک الوقت وشاهـدا ذلک. ۳۴۱ – وأخبرنا (جماعـهٔ)، عن أبی محمّـد هارون بن موسـی قال: أخبرنی أبوعلیّ محمّد ۴۷ / ۳۳۹ – جعفر بن احمـد بن متیـل گفته است: در زمان احتضار و از دنیا رفتن ابی جعفر محمّـد بن عثمان عمریّ، بالای سـرش نشسـته بودم و مسائلی را از او می‌پرسیدم و با او صحبت می کردم، و ابوالقاسم حسین بن روح هم پایین پای ایشان نشسته بود. در همین حین متوجّه من شد و گفت: مأمور شده‌ام که به ابوالقاسم حسـین بن روح وصیت کنم. با شنیدن این حرف بلند شدم و دست ابوالقاسم را گرفته و در جای خودم و بالای سـر ابوجعفر نشانـدم و خودم پایین پای او نشسـتم. ۴۸ / ۳۴۰ – ابن نوح گفته است: ابو عبـداللّه حسـین بن علی بن بابویه قمی در ماه ربیع الاول سال ۳۷۸ ه.ق در بصره نزد ما آمد و گفت: از علویه صفار و حسین بن احمد بن ادریس رحمه الله شـنیدم که این حـدیث را نقل می کردنـد و می گفتنـد که هر دو در آن وقت در بغداد حاضـر بوده و شاهد این ماجرا [در حدیث قبلی] بوده‌اند. ۴۹ / ۳۴۱ – ابو علی محمّـد بن همـام‌رحمه الله گفته است: ابوجعفر محمّـد بن عثمـان عمریّ، بن همام رضـی اللّه عنه وأرضاه أنّ اباجعفر محمّـد بن عثمان العمریّ قـدّس اللّه روحه جمعنا قبل موته وکنّا وجوه الشـیعهٔ وشـیوخها، فقال لنا: إن حـدث علیّ حـدث الموت فالأمر إلی أبی القـاسم الحسـین بن روح النوبختی فقـدت أمرت أن أجعله فی موضـعی بعـدی فارجعوا إلیه وعوّلوا فی

أمور كم عليه. ۳۴۲ – وأخبرنى الحسين بن إبراهيم، عن ابن نوح، عن أبى نصر هبهٔ اللَّه بن محمّد قال: حدّثنى خالى أبوإبراهيم جعفر بن أحمد النوبختى قال: قال لى أبى أحمد بن إبراهيم وعمّى أبوجعفر عبداللَّه بن إبراهيم وجماعهٔ من أهلنا يعنى بنى نوبخت أنّ أباجعفر العمرىّ لمّا اشتدّت حاله اجتمع جماعهٔ من وجوه الشيعهٔ، منهم أبوعلىّ بن همام وأبوعبداللَّه بن محمّد الكاتب وأبوعبد اللَّه الباقطانى وأبوسهل إسماعيل بن علىّ النوبختى وأبوعبد اللَّه بن الوجناء وغيرهم من الوجوه (و)الأكابر فدخلوا على أبى جعفررضى الله عنه فقالوا له: ما را كه از بزرگان و مشايخ بوديم، جمع كرد و گفت: هرگاه حادثه مرگ به من رو آورد، امر وكالت و نيابت به ابوالقاسم حسين بن روح نوبختى واگذار مى‌شود، من مأمور شده‌ام كه او را بعد از وفاتم به جاى خودم بگذارم، پس به ايشان رجوع كرده، در كارهايتان به او اعتماد داشته باشيد. ۵۰ / ۳۴۲ – جعفر بن احمد نوبختى مى‌گويد: پدرم احمد و عمويم عبداللَّه بن ابراهيم و تعدادى از اهل ما، يعنى طايفه نوبخت، به من خبر دادند كه وقتى بيمارى ابوجعفر عمرىّ شدت يافت، تعدادى از بزرگان شيعه؛ از جمله: ابوعلى بن همام، ابوعبداللَّه بن محمّد كاتب، ابوعبداللَّه باقطانى، ابوسهل اسماعيل بن على نوبختى، ابوعبداللَّه بن وجناء و تعداد ديگرى جمع شده، به خدمت ابوجعفر رسيدند و خطاب به او گفتند: إن حدث أمر فمن يكون مكانك؟ فقال لهم: هذا أبوالقاسم الحسين بن روح بن أبى بحر النوبختى القائم مقامى والسفير بينكم وبين صاحب الأمرعليه السلام والوكيل [له والثقهٔ الأمين فارجعوا إليه فى أموركم وعوّلوا عليه فى مهمّاتكم فبذلك أمرت وقد بلّغت. ۳۴۳ – وبهذا الإسناد، عن هبهٔ اللَّه بن محمّد ابن بنت أمّ كلثوم بنت أبى جعفر العمرىّ قال: حدّثتنى أمّ كلثوم بنت أبى جعفررضى الله عنه قالت: كان أبوالقاسم الحسين بن روح‌رضى الله عنه وكيلًا لأبى جعفررضى الله عنه سنين كثيرهٔ ينظر له فى أملاكه ويلقى بأسراره الرؤساء من الشيعهٔ وكان خصّيصاً به حتّى أنّه كان يحدّثه بما يجرى بينه وبين جواريه لقربه منه وأنسه. قالت: وكان يدفع إليه فى كلّ شهر ثلاثين ديناراً رزقاً له غير ما يصل إليه من الوزراء والرؤساء من الشيعهٔ، مثل آل الفرات وغيرهم لجاهه ولموضعه وجلالهٔ محلّه عندهم، اگر حادثه مرگ براى تو اتفاق بيفتد، چه كسى جانشين شما مى‌شود؟ ابو جعفر به آن‌ها گفت: اين ابوالقاسم حسين بن روح بن ابى بحر نوبختى است كه جانشين من و سفير بين شما و صاحب الامرعليه السلام است، وكيل و مورد اطمينان حضرت است، پس در مسائل تان به او مراجعه كنيد و در مهمات امور تان به او اعتماد كرده و اعتقاد داشته باشيد من مأمور شده‌ام كه اين را به شما برسانم و رساندم. ۵۱ / ۳۴۳ – ام كلثوم دختر محمّد بن عثمان، نقل مى‌كند كه حسين بن روح رحمه الله سال‌هاى طولانى، وكيل پدرم محمّد بن عثمان و ناظر املاك او بود و اسرار [و اوامر پنهانى] او را به بزرگان شيعه مى‌رساند، و از نزديكان خاص وى بود؛ به طورى كه به واسطه نزديكى و انسى كه با هم داشتند، اسرا خانه‌اش را براى او نقل مى‌كرد. پدرم ماهيانه سى دينار به عنوان حقوق به او مى‌داد و اين مبلغ غير از پول‌هايى بود كه از طرف وزرا(۱۹۹) و رؤساى شيعه؛ مانند آل فرات و ديگران، به علّت مقام و احترام فحصل فى أنفس الشيعهٔ محصّلًا جليلاً لمعرفتهم باختصاص أبى إيّاه وتوثيقه عندهم ونشر فضله ودينه وما كان يحتمله من هذا الأمر. فمهّدت له الحال فى طول حياهٔ أبى إلى أن انتهت الوصيّهٔ إليه بالنصّ عليه، فلم يختلف فى أمره ولم يشكّ فيه أحد إلّا جاهل بأمر أبى أوّلًا، مع ما لست أعلم أنّ أحداً من الشيعهٔ شكّ فيه، وقد سمعت هذا من غير واحد من بنى نوبخت رحمهم اللَّه مثل أبى الحسن بن كبرياء وغيره. ۳۴۴ – وأخبرنى جماعهٔ، عن أبى العباس بن نوح قال: وجدت بخطّ محمّد بن نفيس فيما و جلالتى كه نزد آن‌ها داشت، به او مى‌رسيد؛ بدين جهت، حسين بن روح در قلوب شيعيان جايگاه بزرگى پيدا كرد، چون كه آن‌ها مى‌دانستند كه او از نزديكان پدرم مى‌باشد و نزد شيعيان او را توثيق كرده بود و فضل و امانتش همه جا منتشر شده بود. مقدمات كار او در زمان پدرم آماده شد، تا آن كه پدرم به دستور حضرت ولى عصرعليه السلام مأمور شد كه او را به جانشينى خود برگزيند، و هيچ كس در امر نيابت او اختلاف و شكّ نكرد، مگر كسانى كه از اوّل نسبت به نيابت پدرم نيز جاهل بودند، و من احدى را از شيعه نمى‌شناسم كه در نيابت او شكّ داشته باشند. [راوى يعنى هبهٔ اللَّه بن محمّد بن بنت ام‌كلثوم مى‌گويد:] اين خبر را از بسيارى از طايفه بنى نوبخت كه خداوند همه آن‌ها را رحمت كند؛ مثل ابوالحسن بن كبريا و ديگران نيز شنيده‌ام.

چند توقیع از توقیعات حضرت حجّت‌علیه السلام

چند توقیع از توقیعات حضرت حجّت‌علیه السلام

۵۲ / ۳۴۴ – ابوالعباس بن نوح گفته است: نوشته‌ای را به خط محمّد بن نفیس که در کتبه بالأهواز أوّل کتاب ورد من أبی القاسم‌رضی الله عنه: نعرفه عرّفه اللَّه الخیر کلّه ورضوانه وأسعده بالتوفیق وقفنا علی کتابه وثقتنا بما هو علیه وأنّه عندنا بالمنزلهٔ والمحلّ اللّذین یسرّانه، زاد اللَّه فی إحسانه إلیه إنّه ولیّ قدیر، والحمد للَّه لا شریک له، وصلّی اللَّه علی رسوله محمّد وآله وسلم تسلیماً کثیراً. وردت هذه الرقعهٔ یوم الأحد لستّ لیال خلون من شوّال سنهٔ خمس وثلاثمائهٔ. ۳۴۵ – أخبرنا جماعهٔ، عن أبی الحسن محمّد بن أحمد بن داود القمّی قال: وجدت بخطّ أحمد بن إبراهیم النوبختیّ وإملاء أبی القاسم الحسین بن روح‌رضی الله عنه علی ظهر کتاب فیه جوابات ومسائل أنفذت من قم یسأل عنها هل هی جوابات الفقیه‌علیه السلام أو جوابات محمّد بن علیّ الشلمغانیّ، لأنّه حکی عنه أنّه قال: هذه المسائل أنا أجبت عنها، فکتب إلیهم علی ظهر کتابهم: اهواز نوشته شده بود دیدم که اولین نامه و توقیع صادره از ناحیه مقدسه به وسیله حسین بن روح بود که ما او [حسین بن روح] را می‌شناسیم، خداوند همه خوبی‌ها و رضای خودش را به او بشناساند و با توفیقات خود سعادتمندش فرماید، از نامه او اطلاع یافتیم و او کلًا مورد وثوق و اطمینان ماست، او در نظر ما دارای محل و منزلت کسانی است که او را مسرور و خوشحال می‌سازد، خداوند احسان و عنایتش را به او زیاد بگرداند که او همانا ولیّ قادر است. سپاس خدایی را که شریک ندارد، و صلوات و سلام بسیار بر پیامبرش محمّد و آل ایشان. این توقیع در روز یکشنبه، شش شب از ماه شوال گذشته، در سال ۳۰۵ ه.ق وارد شد. ۵۳ / ۳۴۵ – ابوالحسن محمّد بن احمد بن داوود قمی گفته است: نوشته‌ای به املای ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی و خط احمد بن ابراهیم نوبختی در پشت کتابی دیدم که جواب‌ها و مسائلی از قم فرستاده بودند تا از حسین بن روح پرسیده شود که آیا این جواب‌ها از آن فقیه [امام زمان‌علیه السلام] است یا جواب‌های محمّد بن علی شلمغانی؟ چرا که از او نقل شده بود که این‌ها را من جواب داده‌ام. پس پشت نامه این‌گونه نوشته شده بود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم «قَدْ وَقَفْنا عَلی هذِهِ الرُّقْعَهِٔ وَما تَضَمَّنَتْهُ، فَجَمِیعُهُ جَوابُنا [عَنِ الْمَسائِلِ وَلا مَدْخَلَ لِلْمَخْذُول الضَّالِ الْمُضِلِ الْمَعْرُوفِ بِالْعَزاقِرِیّ لَعَنَهُ اللَّهُ فِی حَرْفٍ مِنْهُ وَقَدْ کانَتْ أَشْیاءُ خَرَجَتْ إِلَیْکُمْ عَلی یَدَی أَحْمَدَ بْنِ بلالٍ وَغَیْرِهِ مِنْ نُظَرائِهِ وَکانَ مِنْ إِرْتِدادِهِمْ عَنِ الإِسْلامِ مِثْلَ ما کانَ مِنْ هذا عَلَیْهِمْ لَعْنَهُٔ اللَّهِ وَغَضَبُهُ». فاستثبت قدیماً فی ذلک. فخرج الجواب: أَلا مَنِ اسْتَثْبَتَ فَإِنَّهُ لا ضَرَرَ فِی خُرُوجِ ما خَرَجَ عَلی أَیْدِیهِمْ وَأَنّ ذلِکَ صَحِیحٌ. به نام خداوند بخشنده مهربان بر این نوشته و مضامین آن مطلع و آگاه شدیم، همه جواب‌ها جواب ماست و مخذول گمراه و گمراه کننده معروف به عزاقری که خداوند لعنتش کند، در هیچ حرفی از آن دخیل نیست. البته نامه‌هایی قبلًا به وسیله احمد بن بلال و دیگران که مانند او بودند برای شما بیرون آمده، و ارتداد و انحراف این‌ها از مسیر اسلام مثل ارتداد این [محمّد بن علی شلمغانی]است. لعنت و غضب خداوند نصیب آن‌ها شود. [دنبال سؤال] و من از مدّت‌ها پیش در صدد اثبات این بودم که این جواب‌ها از شما است. جواب به این صورت آمد: بدانید هر کس که می‌خواهد این امر را ثابت کند، همانا در بیرون آمدن آنچه که به دست این افراد بوده، اشکالی نیست و همه این‌ها صحیح هستند. وروی قدیماً عن بعض العلماء علیهم السلام والصلاهٔ والرحمهٔ أنّه سئل عن مثل هذا بعینه فی بعض من غضب اللَّه علیه وقال‌علیه السلام: «اَلْعِلْمُ عِلْمُنا وَلا شَیْءَ عَلَیْکُمْ مِنْ کُفْرِ، مَنْ کَفَرَ فَما صَحَّ لَکُمْ مِمّا خَرَجَ عَلی یَدِهِ بِرِوایَهٍٔ غَیْرِهِ لَهُ مِنَ الثِّقاتِ رَحِمَهُمُ اللَّهُ، فَاحْمِدُوا اللَّهَ وَاقْبَلُوهُ وَما شَکَکْتُمْ فِیهِ أَوْ لَمْ یَخْرُجْ إِلَیْکُمْ فِی ذلِکَ إِلّا عَلی یَدِهِ فَرُدُّوهُ إِلَیْنا لِنُصَحِّحَهُ أَوْ نُبْطِلَهُ وَاللَّهُ تَقَدَّسَتْ أَسْماؤُهُ وَجَلَّ ثَناؤُهُ وَلِیُّ تَوْفِیقِکُمْ وَحَسْبُنا فِی أُمُورِنا کُلِّها وَنِعْمَ الْوَکِیلُ. وقال ابن نوح: أوّل من حدّثنا بهذا التوقیع أبوالحسین محمّد بن علیّ بن تمام (و) ذکر أنّه کتبه من ظهر الدرج الّذی عند أبی الحسن بن داوود، فلمّا قدم أبوالحسن بن داود وقرأته قبلًا هم از بعضی از علما [اهل بیت]علیهم السلام در مورد بعضی از افراد که خداوند بر آن‌ها غضب کرده، سؤال شده که امام‌علیه السلام فرموده‌اند: علم، علم ماست و از کفر کسی

که کافر شده ضرری متوجّه شما نیست، پس چنانچه توقیعی که به دست او بیرون آمده صحّت آن به وسیله روایت دیگری از ثقات و معتمدین، بر شما ثابت می‌شود، آن وقت خداوند را حمد و ستایش کرده و خبر را بپذیرید، و آنچه را که در موردش تردید پیدا شده، یا این‌که پیرامون آن توقیعی نیامده به جز آنچه که به دست چنین کافر و مرتدی آمده، به ما رجوع دهید تا ما آن را تصحیح کنیم، یا این‌که باطلش نماییم. خداوندی که نام هایش پاک و ثنایش بلند است، صاحب توفیق شماست، و او در همه کارهای ما کفایت کننده است، و چه خوب وکیلی است. ابن نوح می گوید: اوّلین کسی که این توقیع را برای ما بیان کرد، ابوالحسین محمّد بن علی بن تمام بود و گفت که این مطلب را او از پشت نامه یا دفترچه ای که در دست ابوالحسن بن داوود بوده، نوشته است. وقتی که ابوالحسن بن داوود آمد این نوشته را علیه، ذکر أنّ هذا الدّرج بعینه کتب به أهل قم إلی الشیخ أبی القاسم وفیه مسائل، فأجابهم علی ظهره بخطّ أحمد بن إبراهیم النوبختیّ وحصل الدّرج عند أبی الحسن بن داود. نسخهٔ الدرج مسائل محمّد بن عبد اللَّه بن جعفر الحمیریّ: «بسم اللَّه الرّحمن الرحیم أطال اللَّه بقاءک وأدام عزّک وتأییدک وسعادتک وسلامتک وأتمّ نعمته [علیک وزاد فی إحسانه إلیک وجمیل مواهبه لدیک وفضله عندک وجعلنی من السوء فداک، وقدّمنی قبلک، النّاس یتنافسون فی الدرجات، فمن قبلتموه کان مقبولاً ومن دفعتموه برایش قرائت کردم، او هم متذکر شده که این نامه را اهل قم به همین صورت برای شیخ ابوالقاسم حسین بن روح نوشتند و در آن مسائلی را مطرح کردند و شیخ هم پشت همان نامه جواب آن‌ها را توسط احمد بن ابراهیم نوبختی داده و آن نسخه در دست ابوالحسن بن داوود مانده است.

نسخه طومار [اهالی قم] مسائل محمّد بن عبداللَّه بن جعفر حمیری خطاب به حضرت حجّتعلیه السلام

به نام خداوند بخشنده مهربان خداوند عمر شما را طولانی و عزت و تأیید و سعادت و سلامتی شما را پایدار و مستدام و نعمتش را بر شما تمام نماید، و احسان و مواهب جمیل و فضل و بخشش خود را بر شما فزونی بخشد، و مرا در گزند حوادث، فدایی و پیش مرگ شما کند. مردم در داشتن مقام و منزلت در پیشگاه شما اظهار علاقه می کنند، هر کسی را که شما بپذیرید، مورد پذیرش است و هر کسی را که طرد کرده و از خودتان برانید، مردود است و کسی که شما او را پست و فرومایه کان وضیعاً والخامل من وضعتموه، ونعوذ باللَّه من ذلک وببلدنا أیّدک اللَّه جماعهٔ من الوجوه یتساوون ویتنافسون فی المنزلهٔ». وورد أیّدک اللَّه کتابک إلی جماعهٔ منهم فی أمر أمرتهم به من معاونهٔ «ص» وأخرج علیّ بن محمّد بن الحسین بن مالک (المعروف) بأدوکهٔ وهو ختن «ص» رحمهم اللَّه من بینهم فاغتمّ بذلک وسألنی أیّدک اللَّه أن أعلّمک ما ناله من ذلک، فإن کان من ذنب استغفر اللَّه منه وإن یکن غیر ذلک عرّفته ما یسکن نفسه إلیه إن شاء اللَّه. بدانید بدبخت است، و ما به خدا پناه می‌بریم از این‌که رانده درگاه با عظمت شما باشیم. خداوند شما را تأیید فرماید، در شهر ما [قم] عدّه‌ای از مردم و بزرگان هستند که با یکدیگر مساوی بوده و برابرند و مشتاق دست‌یابی به مراتب بالاتری هستند. و نامه شما که خداوند متعال تأیید تان کند به عدّه‌ای از آن‌ها رسیده که به ایشان امر فرموده بودید که به «ص» (۲۰۰) کمک کنند، و نام علی بن محمّد بن حسین بن مالک معروف به بادوکه، که داماد(۲۰۱) «ص» است، در بین اسامی آن‌ها نبود و او هم از این مطلب اندوهگین شده و از من خواسته که مراتب اندوه و ناراحتی او را به عرض شما برسانم که اگر حذف نامش به واسطه ارتکاب گناهی بوده، استغفار کند و اگر علّت دیگری دارد با اعلام آن ان شاء اللَّه موجبات تسکین و آرامش خاطرش را فراهم آورید. التوقیع: «لَمْ نُکاتِبْ إلّا مَنْ کاتَبَنا». وقد عوّدتنی أدام اللَّه عزّک من تفضّلک ما أنت أهل أن تجرینی علی العادهٔ وقبلک أعزّک اللَّه فقهاء، أنا محتاج إلی أشیاء تسأل لی عنها. فروی لنا عن العالمعلیه السلام: أنّه سئل عن إمام قوم صلّی بهم بعض صلاتهم وحدثت علیه حادثهٔ کیف یعمل من خلفه؟ فقال: یؤخّر ویقدّم بعضهم ویتمّ صلاتهم ویغتسل من مسّه. التوقیع: «لَیْسَ عَلی مَنْ نَحّاهُ إلّا غَسْلُ الْیَدِ، وإذا لَمْ تَحْدَثْ حادِثَهٌٔ تَقْطَعُ الصَّلاهَٔ تَمَّم صَلاتَهُ مَعَ الْقَوْمِ».

توقیع

ما فقط جواب كسانى را داديم كه با ما مكاتبه كرده بودند. [ادامه نامه] خداوند عزت شما را پايدار فرمايد، شما هميشه مرا به فضل و عنايت خود عادت داده‌ايد، چنان‌كه خود شما و فقهاى قبل از شما اهل و سزاوار آن هستيد، خداوند عزّتت را بيفزايد. من به پاره‌اى از مسائل نيازمند هستم كه [استدعا دارم] آن‌ها را برايم [از امامعليه السلام] سؤال كن.(۲۰۲) از عالم [امام كاظم]عليه السلام براى ما روايت شده كه از ايشان در خصوص امام جماعتى پرسيده شده بود كه قسمتى از نماز را به جماعت خوانده و در حين نماز حادثه‌اى [مرگ] براى او اتفاق بيفتد، كسانى كه پشت سر او هستند بايد چكار كنند؟ كه ايشان در جواب فرموده باشند: پيكر پيش‌نماز عقب برده مى‌شود و يكى از آن‌ها جلو مى‌ايستد و نماز را تمام مى‌كند. كسى كه به بدن پيش‌نماز دست زده، بايد غسل كند.

توقيع

كسى كه جنازه پيش نماز را كنار كشيده تكليفى جز شستن دست ندارد و اگر [در اثر جا به جا كردن امام جماعت]چيزى كه نماز را باطل نمايد اتفاق نيفتاده باشد، نماز را با مردم تمام كند.(۲۰۳) وروى عن العالمعليه السلام: إنّ من مسّ ميّتاً بحرارته غسّل يديه ومن مسّه وقد برد فعليه الغسل وهذا الإمام فى هذه الحالة لا يكون مسّه إلّا بحرارته والعمل من ذلك على ما هو ولعلّه ينحّيه بثيابه ولا يمسّه، فكيف يجب عليه الغسل؟ التوقيع: «إذا مَسَّهُ عَلى هـذِهِ الْحالَةِ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ إلّا غَسْلُ يَدِهِ». وعن صلاة جعفر إذا سها فى التسبيح فى قيام أو قعود أو ركوع أو سجود وذكره فى حالة أخرى قد صار فيها من هذه الصلاة هل يعيد ما فاته من ذلك التسبيح فى الحالة الّتى ذكرها أم يتجاوز فى صلاته؟ التوقيع: «إذا سَهـا فِى حالَةٍ مِنْ ذلِكَ، ثُمَّ ذَكَرَ فِى حالَةٍ أُخْرى قَضى ما فاتَه فى الحالَةِ الَّتِى ذَكَرَ[ه]ُ . [ادامه] و باز از عالم عليه السلام براى ما روايت شده است كه ايشان فرموده‌اند: كسى كه به مرده‌اى دست بزند، در حالى كه بدن ميت هنوز گرم است، مى‌بايست فقط دستش را بشويد و اگر بدن او سرد شده است بايد غسل كند، و مس اين امام در حالتى است كه بدنش هنوز گرم است، پس عمل مس كننده بايد چگونه باشد؟ اصلاً شايد امام جماعت را با لباس كنار بكشد و بدن او را مس نكند، پس به چه دليل غسل بر او واجب است؟

توقيع

وقتى در اين حالت او را مس مى‌كند، جز شستن دست، عمل ديگرى بر او واجب نيست. در مورد نماز جعفر[طيّار] كه اگر نمازگزار در حال قيام يا قعود يا ركوع يا سجود، در تسبيح اشتباهى بكند و در حالت ديگر متوجّه شود، آيا تسبيحاتى را كه فراموش كرده و نخوانده، بايد در همان لحظه‌اى كه يادش مى‌آيد بخواند يا اين‌كه از خواندن آن‌ها صرف نظر كرده و نمازش را ادامه دهد؟

توقيع

هر وقت در بين نماز جعفر چيزى را فراموش كرد و در جاى ديگر از نماز به يادش آمد، در همان لحظه‌اى كه يادش آمد، تسبيحاتى را كه نخوانده بخواند. وعن المرأة يموت زوجها هل يجوز أن تخرج فى جنازته أم لا؟ التوقيع: «تَخْرُجُ فِى جِنازَتِهِ». وهل يجوز لها وهى فى عدّتها أن تزور قبر زوجها أم لا؟. التوقيع: «تَزُورُ قَبْرَ زَوْجِها وَلا تَبِيتُ عَنْ بَيْتِها». وهل يجوز لها أن تخرج فى قضاء حقّ يلزمها أم لا تبرح من بيتها وهى فى عدّتها؟ التوقيع: «إذا كانَ حَقٌّ خَرَجَتْ وَقَضَتْهُ وَإذا كانَتْ لَها حاجَةٌ لَمْ يَكُنْ لَها مَنْ يَنْظُرُ فِيها خَرَجَتْ لَها حَتّى تَقْضِيَ وَلا تَبِيتُ عَنْ مَنْزِلِها». وروى فى ثواب القرآن فى الفرائض وغيرها: أنّ العالمعليه السلام قال: عجباً لمن لم يقرأ فى صلاته «إنّا أَنْزَلْناهُ فِى لَيْلَةِ الْقَدْر» كيف تقبل صلاته.

توقيع

در مورد زنی كه همسرش می‌ميرد، آيا جايز است كه به دنبال جنازه او از خانه خارج شود يا خير؟ می‌تواند به دنبال جنازه‌اش حركت كند. چنين زنی آيا در ايام عدّه می‌تواند به زيارت قبر شوهرش برود يا نه؟

توقيع

به زيارت قبر شوهرش برود ولی شب را درخانه ديگری غير از خانه خودش نخوابد. آيا جايز است كه آن زن برای انجام كار لازمی از منزلش بيرون رود، يا اين كه تا وقتی در ايام عدّه است اجازه ندارد از خانه بيرون رود؟

توقيع

اگر به جهت گرفتن حقّ باشد بيرون رفته و انجام دهد، و زمانی كه نياز و حاجتی داشت و كسی نبود كه آن نياز و حاجت را برآورده سازد، به دنبال آن برود و حاجت خود را برآورده سازد، امّا شب در جايی جز خانه خودش نماند. در مورد ثواب قرائت قرآن در نمازهای واجب و غير واجب، روايت شده كه علی‌عليه السلام فرمودند: تعجب می‌كنم از كسی كه در نمازش سوره «إِنّا أَنزَلْناهُ فِی لَيْلَةِ الْقَدْرِ» را نمی‌خواند، چگونه نمازش قبول می‌شود. وروی ما زكّت صلاة لم يقرأ فيها بقل هو اللّه أحد. وروی أنّ من قرأ فی فرائضه «الهُمَزَة» أعطی من الدنيا، فهل يجوز أن يقرأ «الهُمَزَة» ويدع هذه السور الّتی ذكرناها؟ مع ما قد روی أنّه لا تقبل صلاة ولا تزكّو إلّا بهما. التوقيع: «اَلثَّوابُ فِی السُّوَرِ عَلی ما قد رُوی، وإذا تَرَكَ سُورَةً مِمّا فِيهَا الثَّوابُ وَقَرَأَ «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» وَ «إِنّا أَنْزَلْناهُ» لِفَضْلِهِما أُعْطِی ثَوابُ ما قَرَأَ وَثَوابُ السُّورَةِ الَّتِی تَرَكَ وَيَجُوزُ أَنْ يَقْرَأَ غَيْرِ هاتَيْنِ السُّورَتَيْنِ وَتَكُونُ صَلاتُهُ تامَّةً وَلكِنْ يَكُونُ قَدْ تَرَكَ الْفَضْلَ». وعن وداع شهر رمضان متی يكون؟ فقد اختلف فيه (أصحابنا) فبعضهم يقول: يقرأ فی آخر ليلة منه وبعضهم يقول: هو فی آخر يوم منه إذا رأی هلال شوّال. و نيز روايت شده‌است: نماز كسی كه سوره «قُلْ هُوَاللَّهُ أَحَدٌ» رانخواند پاكيزه و پاك نيست. و همچنين روايت شده است: كسی كه در نمازهای واجبش سوره «وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ» را بخواند به اندازه دنيا به او ثواب داده می‌شود. پس آيا جايز است كه سوره «هُمَزَه» را بخواند و سوره‌های نامبرده را ترك كند؟ با آن كه روايت شده بود كه نماز جز با قرائت آن دو سوره [قدر و توحيد] قبول نمی‌شود و پاك و پاكيزه نمی‌گردد؟

توقيع

ثواب آن سوره‌ها به همان اندازه است كه روايت شده و وقتی سوره‌ای را كه در آن ثوابی ذكر شده ترك نموده و به خاطر فضيلتش، دو سوره «قدر» و «اخلاص» را بخواند، هم ثواب اين دو سوره را به او می‌دهند و هم ثواب سوره‌ای را كه ترك نموده است. و جايز است كه سوره‌ای ديگر غير از اين دو را بخواند و نمازش تمام و درست است، لكن اين فضيلت را ترك كرده است. و امّا وداع ماه رمضان كه چه وقت می‌باشد؟ زيرا بزرگان ما در آن اختلاف كرده‌اند؛ برخی از آن‌ها می‌گويند: در آخرين شب ماه رمضان خوانده می‌شود [دعای وداع ماه رمضان]و بعضی ديگر می‌گويند: در روز آخر، وقتی هلال ماه شوال ديده شد بايد خواند شود. التوقيع: «اَلْعَمَلُ فِی شَهْرِ رَمَضانَ فِی لَيالِيهِ، وَالْوِداعُ يَقَعُ فِی آخَرِ لَيْلَةٍ مِنْهُ، فَإِنْ خافَ أَنْ يَنْقُصَ جَعَلَهُ فِی لَيْلَتَيْنِ». وعن قول اللّه – عزّوجلّ – «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ» أنّ رسول اللّه‌صلی الله عليه وآله المعنیّ به «ذِی قُوَّةٍ عِنْدَ ذِی الْعَرْشِ مَكِينٍ» ما هذه القوّة «مُطاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ» ما هذه الطاعة وأين هی؟

توقيع

عمل در ماه رمضان، در شب‌های آن ماه است و وداع نیز در شب آخر ماه رمضان خوانده می‌شود. پس اگر بترسد که ماه کمبود داشته باشد [بیست و نه روز باشد]آن را در دو شب آخر بخواند. در مورد قول خداوند متعال در قرآن که می‌فرماید: «همانا آن گفتار پیامبری بزرگوار است.» (۲۰۴) آیا مقصود، حضرت رسول‌صلی الله علیه وآله است؟ و در آیه «نیرومند است و در پیشگاه دارنده عرش جایگاهی دارد» (۲۰۵) این قوه چیست؟ و نیز در آیه «در آنجا اطاعت شونده و امین است» (۲۰۶) این اطاعت چیست و در کجا است؟(۲۰۷) فرأیک أدام اللَّه عزّک بالتفضّل علیّ بمسألة من تثق به من الفقهاء عن هذه المسائل وإجابتی عنها منعماً مع ما تشرحه لی من أمر محمّد بن الحسین بن مالک المقدّم ذکره بما یسکن إلیه ویعتدّ بنعمه اللَّه عنده وتفضّل علیّ بدعاء جامع لی ولإخوانی للدّنیا والآخرة فعلت مثاباً إن شاء اللَّه تعالی. التوقیع: «جَمَعَ اللَّهُ لَکَ وَلإِخْوانِکَ خَیْرَ الدُّنیا وَالآخِرَةِ». أطال اللَّه بقاءک وأدام عزّک وتأییدک وکرامتک وسعادتک وسلامتک وأتمّ نعمته علیک وزاد فی إحسانه إلیک وجمیل مواهبه لدیک وفضله عندک وجعلنی من کلّ سوء ومکروه فداک وقدّمنی قبلک، الحمد للَّه ربّ العالمین وصلّی اللَّه علی محمّد وآله أجمعین. پس نظر شما که خداوند عزت و احترامتان را مستدام بدارد، درباره سؤالاتی که افراد مورد اطمینان از فقها نموده‌اند چیست؟ بر من منّت گذارده و پاسخ کامل این سؤالات را با شرحی که درباره علی بن محمّد بن حسین بن مالک که قبلًا اسمش برده شد، مرقوم فرمایید. به طوری که موجب آرامش او شود و به لطف پروردگار بدان دل ببندد و مطمئن شود. با دعایی که برای دنیا و آخرت من و برادرانم مؤثر باشد بر من تفضل و احسان بفرمایید. اگر چنین کنید، ان شاء اللَّه کار پر اجر و ثوابی را انجام داده‌اید.

توقیع

خداوند بر تو و برادرانت خیر دنیا و آخرت را جمع و فراهم فرماید. [بخش پایانی نامه] خداوند عمر مبارک شما را طولانی و عزت و تاییدات و کرامت و سعادت و سلامت شما را پایدار فرماید، نعمت‌هایش را بر وجود شما افزایش دهد، در احسان و فضلش نسبت به تو بیفزاید، زیباترین مواهب و عنایاتش را برای تو قرار دهد، فضل و کرمش را نزد تو گذارد [تو را مظهر فضلش فرماید] و در هر پیشامد بدی من را فدایی و پیش مرگ شما فرماید: «الحمد للَّه ربّ العالمین وصلّی اللَّه علی محمّدٍ وآله أجمعین». ۳۴۶ - من کتاب آخر: فرأیک أدام اللَّه عزّک فی تأمّل رقعتی، والتفضّل بما یسهّل لأضیفه إلی سائر أیادیک علیّ، واحتجت أدام اللَّه عزّک أن تسأل لی بعض الفقهاء عن المصلّی إذا قام من التشهّد الأوّل للرکعة الثالثة هل یجب علیه أن یکبر؟ فإنّ بعض أصحابنا قال: لا یجب علیه التکبیر ویجزیه أن یقول بحول اللَّه وقوّته أقوم وأقعد. الجواب: قالَ: إنَّ فِیهِ حَدِیثَیْنِ، أَمّا أَحَدُهُما فَإِنَّهُ إِذَا انْتَقَلَ مِنْ حَالَةٍ إِلی حالَةٍ أُخْری فَعَلَیْهِ تَکْبِیرٌ وَأَمّا الآخَرُ فَإِنَّهُ رُوِی أَنَّهُ إِذا رَفَعَ رَأْسَهُ مِنَ السَّجْدَةِ الثّانِیَةِ فَکَبَّرَ، ثُمَّ جَلَسَ، ثُمَّ قامَ فَلَیْسَ ۵۴ / ۳۴۶ - نامه‌ای دیگر: (۲۰۸) خداوند عزت و احترامتان را مستدام فرماید، خواستار نظر شما هستم در این‌که نامه‌ام را ملاحظه کرده و با آسان کردن مشکل، بر من تفضل بفرمایید تا این لطف را بر سایر الطاف و محبت‌های شما نسبت به خودم بیفزایم. خداوند عزت تو را دائمی فرماید، احتیاج دارم به این که برای من از بعضی از فقها(۲۰۹) این سؤال را بپرسی؛ نمازگزار وقتی پس از تشهد اوّل، برای رکعت سوم برمی‌خیزد، آیا واجب است که تکبیر بگوید؟ چرا که بعضی از علما و بزرگان ما معتقدند که تکبیر بر او واجب نیست و گفتن: «بحول اللَّه وقوتهٔ أقوم واقعد»؛ «به حول و قوه خداوندی بر میخیزم و می‌نشینم» کفایت می کند.

پاسخ

در این باره دو حدیث هست: یکی این که «هرگاه در نماز از حالتی به حالتی دیگر منتقل می‌شود، باید تکبیر بگوید» و امّا حدیث دیگر این‌که «هرگاه سرش را از سجده دوم برداشت و تکبیر گفت و نشست و بعد برخاست، در قیام بعد از قعود عَلَیْهِ لِلْقِیامِ بَعْدَ الْقُعُودِ تَکْبِیرٌ وَکَذلِکَ التَّشَهُّدُ الأَوَّلِ یَجْرِی هذَا الْمَجْری وَبِأَیِّهِما أَخَذْتَ مِنْ جَهَةِ التَّسْلِیمِ کانَ صَواباً. وعن الفص الخماهن هل تجوز

فيه الصلاة إذا كان فى إصبعه؟ الجواب: فِيهِ كِراهَةٌ أَنْ يُصَلِّيَ فِيهِ وَفِيهِ إِطْلاقٌ وَالْعَمَلُ عَلَى الْكَراهِيَّةِ. وعن رجل اشترى هدياً لرجل غائب عنه، وسأله أن ينحر عنه هدياً بمنى، فلمّا أراد نحر [نشستن]تکبیر گفتن لازم نیست.» در تشهد اوّل نیز به همین ترتیب، عمل را انجام دهد، به هر حال به هر کدام از این دو حدیث عمل کند، درست است. امّا سؤال در مورد شخصی که در حال نماز انگشتری در دست دارد که نگین آن حدید(۲۱۰) است، آیا نمازش صحیح است یا خیر؟

پاسخ

[دراین مورد نیز دو روایت است] اوّل این‌که نماز خواندن با آن کراهت دارد، ولی حدیث دوم اطلاق دارد [یعنی نهی در این باره به ما نرسیده است]لکن به روایت کراهت عمل شود.(۲۱۱) و از مردی که شتری به عنوان هَدْی [قربانی حج] برای شخص دیگری که در مراسم حج نبوده خریداری کرده، و آن مرد از او خواسته که شتر را در منی قربانی کند، او هم الهدی نسی اسم الرجل ونحر الهدی، ثمّ ذكره بعد ذلك أ يجزى عن الرجل أم لا؟ الجواب: لا بَأْسَ بِذلِكَ وَقَدْ أَجْزَأَ عَنْ صاحِبِهِ. وعندنا حاكة مجوس يأكلون الميتة ولا يغتسلون من الجنابة وينسجون لنا ثياباً، فهل تجوز الصلاة فيها [من قبل أن تغسل؟ الجواب: لا بَأْسَ بِالصَّلاةِ فِيها. وعن المصلّى يكون فى صلاة الليل فى ظلمة، فإذا سجد يغلط بالسجّادة ويضع جبهته على مسح أو نطع، فإذا رفع رأسه وجد السجّادة، هل يعتدّ بهذه السجدة أم لا يعتدّ بها؟ الجواب: ما لَمْ يَسْتَوِ جالِساً فَلا شَيْءَ عَلَيْهِ فِي رَفْعِ رَأْسِهِ لِطَلَبِ الْخُمْرَةِ. زمانی که می‌خواهد قربانی را نحر کند نام آن شخص را فراموش کرده و قربانی را نحر کرده، و بعداً نام او به یادش آمده است؛ آیا این قربانی از جانب شخص غایب قبول است و کفایت می‌کند یا نه؟

پاسخ

اشکال ندارد و از طرف او کفایت می‌کند. و در کنار ما ریسندگان و بافندگان مجوسی هستند که مردار می‌خورند، از جنابت هم غسل نمی‌کنند و برای ما لباس‌هایی می‌بافند، آیا جایز است که در این لباس پیش از آن که شسته شود، نماز خواند.

پاسخ

نماز خواندن در این لباس‌ها اشکالی ندارد. نمازگزاری که در تاریکی، نماز شب می‌خواند، وقتی به سجده می‌رود اشتباهاً به جای سجاده، پیشانی را بر روی فرش و یا پوست زیر پا می‌گذارد و بعد که سر بر می‌دارد سجاده [آنچه را که سجده بر آن صحیح است] را پیدا می‌کند. آیا به آن سجده اکتفا کند یا این‌که بار دیگر به سجده برود؟

پاسخ

مادامی که کاملاً ننشسته، اشکالی ندارد که سر بلند کند و دنبال مهر و سجاده اش بگردد. وعن المحرم يرفع الظلال هل يرفع خشب العمارية أو الكنيسة ويرفع الجناحين أم لا؟ الجواب: لا شَيْءَ عَلَيْهِ فِي تَرْكِهِ وَجَمِيعِ الْخَشَبِ. وعن المحرم يستظلّ من المطر بنطع أو غيره جذراً على ثيابه وما فى محمله أن يبتلّ، فهل يجوز ذلك؟ الجواب: إذا فَعَلَ (ذلِكَ) فِي الْمَحْمِلِ فِي طَرِيقِهِ فَعَلَيْهِ دَمٌ. والرجل يحجّ عن أجرة، هل يحتاج أن يذكر الّذى حجّ عنه عند عقد إحرامه أم لا؟ وهل يجب أن يذبح عمّن حجّ عنه وعن نفسه أم يجزيه هدى واحد؟ الجواب: يَذْكُرُهُ، وَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ فَلا بَأْسَ. و از مُحرم که باید سایه بان را بردارد، آیا سقف کجاوه یا محمل و چوب دو طرف آن را نیز لازم است بردارد یا نه؟

پاسخ

اشکال نـدارد که تخته ها را به حال خود رها کند و همچنین چوب‌های به کار رفته در محمل را [شاید مقصود چوب هایی بوده که اسـکلت محمـل را تشـکیل می‌دادنـد.] مُحرمی که به خـاطر ریزش باران، چتری از چرم یا غیر آن بالای سـرش می گیرد تا لباس‌ها و وسایلش که در محمل هست خیس نشود، آیا این کار جایز است؟

پاسخ

اگر این عمل را روی محمل و زمان حرکت و در راه مکه انجام دهـد بایـد قربانی کنـد. درباره شخصـی که به صورت استیجاری از طرف شـخص دیگری به حج رفته است، آیا زمان محرم شدن لازم است نام آن شـخص را ببرد یا خیر؟ و آیا واجب است که هم از جانب آن کسی که حج برایش نموده و هم از جانب خودش ذبح کند و یا این‌که یک قربانی از طرف هر دو نفر کفایت می کند؟

پاسخ

نام او را به یاد بیاورد و اگر چنانچه نام او را هم نبرد، اشـکالی ندارد.(۲۱۲) وهل یجوز للرّجل أن یحرم فی کساء خزّ أم لا؟ الجواب: لا ـ بَأْسَ بِـذلِکَ وَقَـدْ فَعَلَهُ قَوْمٌ صـالِحُونَ. وهل یجوز للرّجل أن یصـلّی وفی رجلیه بطیط لا یغطّی الکعبین أم لا یجوز؟ الجواب: جائِزٌ. ویصـلّی الرجل ومعه فی کمّه أو سـراویله سـکّین أو مفتاح حدید هل یجوز ذلک؟ الجواب: جائِزٌ. و[عن الرجل یکون مع بعض هؤلاء ومتّصلاً بهم یحجّ ویأخذ علی الجادّة ولا یحرمون و آیا جایز است که مرد در لباس خزّ (پشم) احرام ببندد یا نه؟

پاسخ

اشـکالی ندارد، این کار را عدّه‌ای از صـلحا و افراد شایسته انجام داده‌اند.(۲۱۳) آیا جایز است که مردی با کفش روباز [کفشـی که فقط زیر پا را می‌پوشاند و روی پا با بند بسته شده باشد] نماز بخواند یا نه؟

پاسخ

جایز است. درباره مردی که در حال نماز در آستین و یا شلوارش، چاقو و یا کلید آهنی دارد، آیا این نماز درست است؟

پاسخ

جایز است. درباره مردی که همراه بعضـی از اهل سنّت است و با آن‌ها به حجّ می‌رود و یا این‌که در جاده با آن‌ها همسفر می‌شود، در حـالی که آن‌هـا در مسـلخ احرام نمی‌بندنـد، آیا بر این مرد هؤلاء من المسـلخ، فهل یجوز لهـذا الرّجل أن یؤخّر إحرامه إلی ذات عرق فیحرم معهم لما یخاف الشـهرهٔ أم لا یجوز أن یحرّم إلّا من المسلخ؟ الجواب: یُحْرِمُ مِنْ مِیقاتِهِ، ثُمَّ یَلْبَسُ [الثِّیابَ وَیُلَبّی فِی نَفْسِهِ، فَإِذا بَلَغَ إِلی مِیقاتِهِمْ أَظْهَرَ. وعن لبس النعل المعطون فإنّ بعض أصـحابنا یذکر أنّ لبسه کریه. (الجواب: جائزٌ ذلک ولا بَأْسَ به). وعن الرجل من وکلاء الوقف یکون مسـتحلاً لما فی یده لا یرع عن أخذ ماله، ربما نزلت جایز است که احرامش را عقب بیندازد تا برسند به ذات عرق(۲۱۴) و برای این‌که شناخته نشود آنجا احرام ببندد یا این‌که این عمل جایز نیست و می‌بایست از مسلخ احرام ببندد؟

پاسخ

از میقات خودش احرام ببندد، بعد روی آن لباس پوشیده و در دل خودش لبیک را بگوید، آن‌گاه که به میقات آن‌ها رسید، احرامش را ظاهر کند. آیا پوشیدن نعل معطون [کفشی که از پوست بو گرفته، درست می‌شود] که بعضی از بزرگان ما آن را مکروه می‌دانند، جایز است یا نه؟

پاسخ

جایز است و اشکالی ندارد. و از مردی که از متصدیان و متولیان وقف است و آنچه را که در دست اوست حلال می‌شمارد [از اموال وقفی در مصارف شخصی خودش استفاده می‌کند] و پرهیز و تقوی ندارد، آیا می‌شود ازمال او گرفت؟ و چه بسا گاهی اوقات به محل سکونت او می‌روم فی قریة وهو فیها أو أدخل منزله وقد حضر طعامه فیدعونی إلیه فإن لم آكل من طعامه عادانی علیه وقال: فلان لا یستحلّ أن یأكل من طعامنا، فهل یجوز لی أن آكل من طعامه وأتصدّق بصدقة؟ وكم مقدار الصدقة؟ وأن أهدی هذا الوكیل هدیّة إلی رجل آخر، فأحضر فیدعونی أن أنال منها وأنا أعلم أنّ الوكیل لا یرع عن أخذ ما فی یده فهل (علیّ) فیه شیء إن أنا نلت منها؟ الجواب: إنْ كانَ لِهذَا الرَّجُلِ مالٌ أوْ مَعاشٌ غَیْرُ ما فِی یَدِهِ فَكُلْ طَعامَهُ وَاقْبَلْ بِرَّهُ وَإلّا فَلا. وعن الرجل [ممّن یقول بالحق ویری المتعة ویقول بالرجعة، إلّا أنّ له أهلاً موافقة له فی جمیع أمره وقد عاهدها أن لا یتزوّج علیها [ولا یتمتّع ولا یتسرّی وقد فعل هذا منذ بضع و او هم در آنجا است، یا این‌كه داخل منزلش شده و از غذایش برای من حاضر می‌كند و مرا برای صرف غذا دعوت می‌كند، پس اگر از غذایش نخورم با من دشمنی كرده و می‌گوید: فلانی خوردن غذای ما را حلال نمی‌داند، آیا جایز است كه از غذای او بخورم و در مقابل آن صدقه‌ای بپردازم؟ و [اگر جایز است] مقدار صدقه چه اندازه است؟ و اگر این شخص به كس دیگری هدیه‌ای داد و من نزد او رفته و او مرا دعوت كند كه در آن هدیه تصرفی كنم در حالی كه من می‌دانم كه آن متصدی وقف، در گرفتن اموال تقوا را مراعات نمی‌كند، آیا اگر من در آن هدیه تصرف كنم چیزی بر من واجب است یا نه؟

پاسخ

اگر آن مرد، مال شخصی یا درآمدی غیر از اموال وقفی كه در دست اوست دارد، غذایش را بخور و احسانش را بپذیر و الّا غذا را نخور و احسانش را نپذیر.

سؤال

مردی از شیعیان كه قائل به حقّ است [اعتقاد به ولایت دارد] و متعه را جایز می‌داند و به رجعت هم معتقد است، وی زنی دارد كه با او هم عقیده است ولی با او عهد و پیمان بسته است كه بر روی او زنی نگیرد و متعه [و ازدواج موقت هم]نكند و یا كنیزی را به عنوان همسری نگیرد، این عهد بیش از ده سال برجا بوده و به قولش وفادار عشرة سنة ووفی بقوله، فربّما غاب عن منزله الأشهر فلا یتمتّع ولا تتحرّك نفسه أیضاً لذلك، ویری أنّ وقوف من معه من أخ وولد وغلام ووكیل وحاشیة ممّا یقلّله فی أعینهم، ویحبّ المقام علی ما هو علیه محبّة لأهله ومیلاً إلیها وصیانة لها ولنفسه لا یحرّم المتعة بل یدین اللّه بها، فهل علیه فی تركه ذلك مأثم أم لا؟ الجواب: (فی ذلِكَ) یَسْتَحَبُّ لَهُ أنْ یُطِیعَ اللَّهُ تَعالی [بِالْمُتْعَةِ] لِیَزُولَ عَنْهُ الْحَلْفُ عَلَی الْمَعْرِفَةِ وَلَوْ مَرَّةً واحِدَةً. فإن رأیت أدام اللّه عزّك أن تسأل لی عن ذلك وتشرحه لی وتجیب فی كلّ مسألة بما العمل به، مانده است، چه بسا بعضی از اوقات چندین ماه در منزلش نیست و به مسافرت می‌رود، متعه نمی‌كند و شهوتش هم تحریك نمی‌شود و فكر می‌كند كه مطلع شدن همراهانش؛ اعم از برادر، فرزند، نوكر و كارگزار و اطرافیان موجب بی‌اعتباری او در نظر آنان می‌گردد، و به خاطر دوستی و محبّتی كه به همسر خود دارد، دوست دارد بر عهدی كه بسته پایبند باشد و نفس خودش را حفظ و صیانت كند، نه این‌كه او متعه را حرام بداند، بلكه به آن معتقد

است، آیا در این‌که متعه را ترک کرده، مرتکب معصیت شده یا نه؟

پاسخ

بر او مستحب است که خدا را در مورد متعه اطاعت کند؛ اگرچه یک مرتبه هم شده است، تا عهدی(۲۱۵) که بر مخالفت سنّت و معروف بسته است از بین برود. [دنبال این نامه خطاب به حسین بن روح به این ترتیب آمده است که] پس اگر صلاح دانستی - که خداوند عزت شما را پایدار کند - این سؤالات را برای من از آن حضرت بپرسی و برای من شرح داده و دستورالعمل هر یک را برای من بنویسی و منّت خود را وتقلّدنی المنّة فی ذلک، جعلک اللّه السبب فی کلّ خیر وأجراه علی یدک، فعلت مثاباً إن شاء اللّه. أطال اللّه بقاءک وأدام عزّک وتأییدک وسعادتک وسلامتک وکرامتک وأتمّ نعمته علیک وزاد فی إحسانه إلیک وجعلنی من السوء فداک وقدّمنی عنک وقبلک الحمد للّه ربّ العالمین وصلّی اللّه علی محمّد النبیّ وآله وسلّم کثیراً. قال ابن نوح: نسخت هذه النسخة من المدرجین القدیمین الّذین فیهما الخطّ والتوقیعات. وکان أبوالقاسم‌رحمه الله من أعقل النّاس عند المخالف والموافق ویستعمل التقیّة. ۳۴۷ - فروی أبونصر هبة اللّه بن محمّد قال: حدّثنی أبوعبد اللّه بن غالب حمو أبی الحسن بن أبی الطیّب قال: ما رأیت من هوأعقل من الشیخ أبی القاسم الحسین بن روح ولعهدی به برگردن من بگذاری - خداوند شما را وسیله هر خیری قرار دهد و آن را به دست شما جاری فرماید - اگر این کار را انجام بدهی کار شایسته و موجب ثوابی انجام داده‌ای. خداوند عمر تو را دراز و طولانی فرموده، عزت و تأیید و سعادت و سلامت و بزرگواری ات را مستدام کند، نعمتش را بر تو تمام گرداند و احسانش را در حقّ تو بیفزاید، و در هر بلا و پیش آمد بدی، مرا فدایی تو قرار دهد و مرگ مرا پیش از تو مقرر فرماید. حمد و ستایش مخصوص پروردگار دو جهان است و درود وسلام فراوان بر پیامبرش حضرت محمدصلی الله علیه وآله و خاندان او باد. ابن نوح گفته است: این نسخه را از دو طومار قدیمی که خط و توقیعاتی در آن‌ها بود، نسخه برداری کردم.

ادامه بحث در مورد فضایل حسین بن روح

ابوالقاسم حسین بن روح از نظر مخالف [علمای اهل سنّت] و موافق [شیعیان اهل بیت‌علیهم السلام] عاقل ترین مردم زمانه اش بود و البته به تقیّه عمل می‌کرد. ۵۵ / ۳۴۷ - ابو نصر هبة اللّه بن محمّد گفته است: ابوعبداللّه بن غالب پدرزن برادرم ابی الحسن بن ابی طیب گفت: من عاقل‌تر از شیخ ابوالقاسم حسین بن روح ندیدم. یک یوماً فی دار ابن یسار وکان له محلّ عند السیّد والمقتدر عظیم، وکانت العامّة أیضاً تعظّمه وکان أبوالقاسم یحضر تقیّة وخوفاً. وعهدی به وقد تناظر اثنان، فزعم واحد أنّ أبابکر أفضل النّاس بعد رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله، ثمّ عمر ثمّ علیّ وقال الآخر: بل علیّ أفضل من عمر، فزاد الکلام بینهما. فقال أبوالقاسم‌رضی الله عنه: الّذی اجتمعت الصحابة علیه هو تقدیم الصدّیق، ثمّ بعده الفاروق، ثمّ بعده عثمان ذوالنورین، ثمّ علیّ الوصی وأصحاب الحدیث علی ذلک وهو الصحیح عندنا. روز او را در خانه ابن یسار زیارت کردم که نزد سیّد(۲۱۶) و مقتدر [خلیفه زمان] جایگاه بلندی داشت، و عامه هم به او خیلی احترام می‌گذاشتند. ابوالقاسم حسین بن روح هم به خاطر رعایت تقیّه و خوف [از به خطر افتادن جان امام و شیعیان در خانه ابن یسار]حاضر می‌شد. یک وقت ملاقات من با حسین بن روح مصادف شد با مناظره دو نفر که یکی از آن‌ها گمان می‌کرد که پس از رسول خداصلی الله علیه وآله ابوبکر با فضیلت‌ترین مردم است و پس از او عمر و بعد از آن دو علی‌علیه السلام برترین مردمند و دومی می‌گفت که مقام علی از عمر بالاتر است. ابوالقاسم حسین بن روح اظهار نظر کرده و گفتند: آنچه که صحابه بر آن اجماع دارند عبارت است از مقدم بودن صدیق، سپس فاروق،(۲۱۷) بعد از او عثمان صاحب دو نور و بعد علی وصی رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله است و اصحاب حدیث همین اعتقاد را دارند و در نظر ما هم همین صحیح است. فبقی من حضر المجلس متعجّباً من هذا القول وکان العامّة الحضور یرفعونه علی رءوسهم وکثر الدعاء له والطعن علی من یرمیه بالرّفض. فوقع علیّ

الضـحك فلـم أزل أتصبّر وأمنع نفسـى وأدسّ كمّى فى فمى، فخشيت أن أفتضـح، فوثبت عـن المجلس ونظر إلىّ ففطن بى، فلمّا حصلت فى منزلى فإذا بالباب يطرق، فخرجت مبادراً فإذا بأبى القاسم الحسين بن روح‌رضى الله عنه راكباً بغلته قد وافانى من المجلس قبل مضيّه إلى داره. فقال لى: ياأباعبد اللَّه! أيّدك‌اللَّه لم ضحكت؟ فأردت أن‌تهتف بى كأنّ الّذى‌قلته عندك ليس بحقّ؟ كسانى كه در مجلس حاضـر بودند [شـيعه و سـنى] از اين كلام حسـين بن روح شـگفت زده شدند و عامه [اهل سـنّت] او را روى سرگذاشته و خيلى برايش دعا كردنـد و كسانى كه او را متهم به رافضـى بودن كرده بودنـد را سـرزنش كردند. [و از اهل سـنّت بودن حسـين بن روح دفاع كردند]. من [با شـنيدن اين كلام آن هم از نايب امام‌عليه السـلام از تعجب] به شدت خنده‌ام گرفته بود و به زحمت خودم را كنـترل كردم و آسـتين لبـاسم را در دهـانم كردم و جلوى خودم را گرفتم و بسـيار ترسـيدم كه مبـادا رسوا شوم [و از تكليف تقيّه خارج شوم و آن‌ها بفهمند كه شيعه هستم]بنابراين به سرعت از آن مجلس برخاستم [در همين حين] حسين بن روح به من نگاه كرد و پى به مسأله برد. به منزل كه رسيدم، كسى درب خانه را به صدا درآورد، رفتم و درب منزل را باز كردم، ديدم كه حسين بن روح رحمه الله روى مركب خودش نشسـته بود و پيش از آن كه به خانه‌اش برود به سراغ من آمده بود، خطاب به من گفت: اى بنده خدا – خـدا تأييـدت كنـد – چرا خنديـدى؟ مى‌خواسـتى بـا ايـن كـارت مرا بـه خطر بينـدازى؟ گويـا آنچـه راكـه گفتـم از نظر تـو حقّ نبود؟!(۲۱۸) فقلت: كذاك هو عندى. فقال لى: اتّق اللَّه أيّها الشيخ فإنّى لا أجعلك فى حلّ، تستعظم هذا القول منّى، فقلت: يا سيّدى رجـل يرى بـأنّه صـاحب الإمـام ووكيله يقول ذلـك القول لا يتعجّب منه و[لا] يضـحك من قوله هـذا؟ فقال لى: وحياتك لئن عـدت لأهجرنّـك وودّعنى وانصـرف. ۳۴۸ – قـال أبونصـر هبـة اللَّه بـن محمّـد: حـدّثنى أبـوالحسن بـن كبريـاء النوبختـىّ قـال: بلغ الشيخ أباالقاسم‌رضـى الله عنه أنّ بوّاباً كان له على الباب الأوّل قد لعن معاوية وشـتمه، فأمر بطرده وصرفه عن خدمته، فبقى مدّة طويله يسأل فى أمره فلا واللَّه ما ردّه إلى خدمته وأخذه بعض الأهل فشغله معه كلّ ذلك للتقيّة. گفتم: اعتقاد من مثل شـماست. به من گفت: اى شيخ! از خـدا بترس كه [چنانچه اين عمل را تكرار كنى] حلالت نمى‌كنم، اين حرف را از من جدى بگير و مواظب باش. گفتم: اى مولاى من! كسى كه خودش وكيل و مصاحب امام‌عليه السلام است اين حرف را مى‌زند، آيا كلام او تعجب ندارد؟ و از اين حرف نخندد!؟ به من گفت: به جانت قسم كه اگر يك بار ديگر اين را بگويى [كه من وكيل امام هستم] از تو جدا شده و رهايت مى‌كنم. بعـد خداحافظى كرد و رفت. ۵۶ / ۳۴۸ – ابو نصـر هبة اللَّه بن محمّد گفته است: ابوالحسن بن كبريا به من گفت: به شـيخ ابوالقاسـم خبر دادنـد كه نگهبان درب اوّل [دربى كه مشـرف به محل عبور و مرور مردم است] معاويه را لعن و نفرين مى‌كند. ابوالقاسم فورى امر كرد تا او را اخراج كرده و راندنـد، مـدّت زيادى به اين ترتيب گـذشت و دائماً در مورد او از حسـين بن روح خواهش مى‌شد تا نگهبان را [به محل خـدمتش بازگرداند، امّا به خدا قسم ايشان آن خدمت‌كار را بر نگرداند، تا اين‌كه يكى از نزديكان ايشان او را با خود به كار مشغول كرد. همه اين كارها را حسين بن روح به خاطر تقيّه انجام مى‌داد. ۳۴۹ – قال أبونصر هبة اللَّه: وحدّثنى أبوأحمد درانويه الأبرص الّذى كانت داره فى درب القراطيس قال: قال لى: إنّى كنت أنا وإخوتى ندخل إلى‌القاسم الحسـين بن روح‌رضى الله عنه نعـامله قال: وكانوا باعـة ونحن مثلاً عشـرة تسـعة نلعنه وواحـد يشـكّك، فنخرج من عنـده بعـد ما دخلنا إليه تسـعة نتقرّب إلى اللَّه بمحبّته وواحـد واقف، لأنّه كان يجارينا من فضل الصـحابة ما رويناه وما لم نروه، فنكتبه لحسـنه عنه رضـى اللَّه عنه. ۳۵۰ – وأخبرنى الحسـين بن إبراهيم، عن أبى العباس أحمد بن علىّ بن نوح، عن أبى نصر هبة اللَّه بن محمّد الكاتب ابن بنت أمّ كلثوم بنت أبى جعفر العمرى‌رضـى الله عنه أنّ قبر أبى القاسم الحسين بن روح فى النوبختيّـة فى الـدرب الّذى كانت فيه دار علىّ بن أحمد النوبختى النافذ إلى التلّ وإلى الدرب الآخر وإلى قنطرة الشوك رضى اللَّه عنه. ۵۷ / ۳۴۹ – ابو نصر هبة اللَّه گفته است: ابواحمد درانويه ابرص [مبتلا به بيمارى برص كه خانه‌اش در دروازه قراطيس واقع شـده بود براى من تعريف كرد: من و چنـد تن از برادران و دوسـتانم به خدمت ابوالقاسم حسـين بن روح رحمه الله رفتيم كه با او معامله داشـته باشـيم. دوسـتان ما همه بازرگان بودنـد. ما ده نفر بوديم كه نه نفر از آن‌هـا او را لعن كرده و ايشـان را مسـتوجب لعن مى‌دانسـتند و يـك نفر باقى مانـده هم نسـبت به او ترديـد داشت، ولى زمانى كه از

محضـر او خارج شديم نه نفر از آن ده نفر به واسطه محبّت حسين بن روح به خداوند تقرب می‌جستند، و فقط يک نفر مردد بوده و توقف کرد، چرا که او درباره صـحابه پيامبر برای ما احاديثی نقل کرد که بخشـی از آن‌ها را شنيده بوديم و برخی را نشنيده بوديم و به خاطر حسن نقل و روايت آن‌ها توسط ايشان تمام احاديث را نوشتيم؛ خداوند از او راضـی باشد. ۵۸ / ۳۵۰ - ابی نصر هبهٔ اللَّه بن محمّد کاتب، نوه ام کلثوم دختر ابوجعفر عمریّ‌رحمه الله گفته است: محل قبر ابوالقاسم حسـين بن روح - خداوند از او راضـی شود - در محله نوبختيه بغـداد در نزديکی دروازه‌ای است که خـانه علی بن احمـد نوبختی در آنجا بود، و راه از آنجـا به سـمت دروازه ديگر و پل شوک بغداد می‌رفت. قال: وقال لی أبونصـر: مات أبوالقاسم الحسـين بن روح‌رضـی الله عنه فی شـعبان سنهٔ ستّ وعشرين وثلاثمائـهٔ وقد رويت عنه أخباراً کثيرهٔ. ۳۵۱ - منها ما أخبرنی به الحسـين بن عبيـد اللَّه، عن أبی عبد اللَّه الحسـين بن علیّ بن سـفيان البزوفری‌رحمه الله قال: حدّثنی الشـيخ أبوالقاسم الحسين بن روح‌رضی الله عنه قال: اختلف أصحابنا فی التفويض وغيره، فمضيت إلی أبی طـاهر بن بلال فی أيّام استقامته فعرّفته الخلاف، فقال: أخّرنی فأخّرته أيّاماً فعـدت إليه فأخرج إلیّ حـديثاً بإسناده إلی أبی عبد اللَّه‌عليه السـلام قال: راوی می‌گويد که ابونصـر به من گفت: ابوالقاسم حسـين بن روح در ماه شعبان سال ۳۲۶ ه.ق دار فانی را وداع گفت و از ايشان اخبار زيادی روايت شده است. ۵۹ / ۳۵۱ - ابوعبداللَّه حسين بن علی بن سفيان بزوفری رحمه الله گفته است: شيخ بزرگوار ابوالقـاسم حسـين بن روح رحمه الله گفت: علمـای مـا در خصوص مسأله تفويض و مسائل ديگر اختلافی داشـتند، در زمان اسـتقامت ابوطاهر بن بلال(۲۱۹) [و پيش از آن‌که منحرف شود] به نزد او رفتم و اختلـاف ايجـاد شـده را به اطلاـعش رسانـدم، وی گفت: به من مهلت بده. من هم چند روزی به او مهلت دادم و بعد پيش او برگشتم، پس حديثی را با اسناد به امام صادق‌عليه السلام برای من بيرون آورد که امام‌عليه السـلام فرموده‌اند: إذا أَرادَ [اللَّهُ أَمْراً عَرَضَهُ عَلی رَسُولِ اللَّهِ‌صـلی الله عليه وآله، ثُمَّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ‌عليه السـلام [وَسائِرِ الْأَئِمَّهِ] واحِـداً بَعْـدَ واحِـدٍ إلی (أنْ) يَنْتَهِی إِلی صاحِبِ الزَّمانِ‌عليه السـلام، ثُمَّ يَخْرُجُ إِلَی الـدُّنيا وَإذا أَرادَ الْمَلائِکَهُ أنْ يَرْفَعُوا إِلَی اللَّهِ - عزّوجلّ - عَمَلًا عَرَضَ عَلی صاحِبِ الزَّمانِ‌عليه السلام، ثُمَّ (يَخْرُجُ) عَلی واحِدٍ [بَعْدَ]واحِدٍ إِلی أَنْ يَعْرُضَ عَلی رَسُولِ اللَّهِ‌صـلی الله عليه وآله، ثُمَّ يَعْرُضُ عَلَی اللَّهِ - عزّوجلّ - فَما نُزِلَ مِنَ اللَّهِ فَعَلی أَيْـدِيهِمْ وَما عُرِجَ إِلَی اللَّهِ فَعَلی أَيْـدِيهِمْ وَمَا اسْـتَغْنُوا عَنِ اللَّهِ - عزّوجـلّ - طَرْفَهَ عَيْنٍ. ۳۵۲ - وأخبرنی جماعـهٔ، عن أبی عبـد اللَّه محمّـد بن أحمد الصـفوانی قال: حدّثنی الشـيخ الحسـين بن روح‌رضـی الله عنه أنّ يحيی بن خالـد سمّ موسـی بن جعفرعليه السـلام فی إحدی وعشـرين رطبهٔ هرگاه خداوند متعال امری را اراده فرمايـد، آن امر بر پيامبراکرم‌صـلی الله عليه وآله ارائه می‌شود و پس از ايشان به اميرالمؤمنين‌عليه السـلام و پس از ايشان به سائر ائمّه يکی پس از ديگر تا اين‌که منتهی می‌شود به صاحب الزمان‌عليه السـلام و سپس به سمت دنيا خارج خواهد شد. و زمانی که ملائکه بخواهنـد عملی را به محضـر مقـدّس خداونـد ببرنـد، آن عمـل ابتـدائاً بر صاحب الزمان‌عليه السـلام و سـپس بر هر يک از ائمّه‌عليهم السـلام عرضه می‌شود تا اين‌که به وجود مبارک رسول خداصـلی الله عليه وآله ارائه می‌کنند، و سپس عمل را بر حضرت حقّ عرضه می‌دارند. بنابراين آنچه که از ناحيه خداوندی نازل می‌شود به دست ائمّه‌عليهم السـلام جاری می‌شود و آنچه که از اعمال به سـمت حضـرت حقّ می‌رود به دست ائمّه عروج می‌کنـد، و پيـامبر و اهـل بيت او هرگز به انـدازه يـک چشم به هم زدن از خداونـد متعـال بی‌نياز نيسـتند. [بلکه به اذن خداونـد واسـطه فيض الهی برای مردمند]. ۵۸ / ۳۵۲ - ابی‌عبـداللَّه محمّد بن احمد صـفوانی گفته است: شيـخ حسـين بن روح رضوان اللَّه عليه به من خبر داد: يحيی بن خالـد حضـرت موسـی بن جعفرعليهما السـلام را با بيست عدد خرما مسموم کرد و همين امر موجب شهادت امام شد. پيامبر اکرم و ائمه‌عليهم السلام وبها مات، وأنّ النبیّ والأئمّهٔ‌عليهم السلام ما ماتوا الّا بالسيف أوالسمّ وقد ذکر عن الرضاعليه السلام أنّه سمّ وکذلک ولده وولد ولده. ۳۵۳ - وسأله بعض المتکلّمين وهو المعروف بترک الهروی فقال له: کم بنات رسول اللَّه‌صلی الله عليه وآله؟ فقال: أربع، قال: فأيّهن أفضل؟ فقال: فاطمهٔ. فقال: ولم صارت أفضل وکانت أصـغرهنّ سـنّاً وأقلهنّ صـحبهٔ لرسول اللَّه‌صلی الله عليه وآله؟ قال: لخصلتين خصّها اللَّه بهما تطوّلاً عليها وتشريفاً وإکراماً لها: إحداهما أنّها ورثت رسول اللَّه‌صلی الله عليه وآله ولم يرث غيرها من ولده. والأخری أنّ اللَّه تعالی أبقی نسل رسول اللَّه‌صلی الله عليه وآله منها

ولم يبقه من غيرها ولم يخصّصها بـذلک إلّا لفضل إخلاص عرفه من نيّتها. نيز از دنيا نرفتنـد مگر به وسـيله شمشـير يا سم، و از امام رضاعليه السلام نقل شده است كه او مسموم شده و همچنين پسرش و پسر پسرش هم مسموم شده‌اند. ۶۰ / ۳۵۳ – يكی از متكلمين، معروف به ترک هروی [بديل بن احمد] از حسين بن روح پرسيد: دختران رسول خداصلی الله عليه وآله چند نفر بودند؟ حسين بن روح گفت: چهار نفر. سائل پرسـيد: كدامشان از بقيه برتر است؟ گفت: فاطمه. پرسيد: به چه دليل او افضل شده است؟ در حالی كه سنش از بقيه كمتر و زمـان كمتری را در خـدمت رسول خـدا بوده است؟! حسـين بن روح گفت: به خـاطر دو خصـلت كه خـداوند متعال به وسـيله آن دو خصلت او را مخصوص فرمود، به خاطر عنايتی كه به او داشت، و برای بزرگداشت و نيكو داشت مقام او اين كار را كرد: يكی اين‌كه فاطمه تنها وارث رسول خداصلی الله عليه وآله بود و هيـچ كـدام از فرزنـدان پيامبر در اين امر نبودند [چرا كه همگی در زمان حيات رسول خـدا از دنيا رفته بودنـد.] و دوم اين‌كه خداوند متعال نسل رسول خداصلی الله عليه وآله را تنها در وجود مباركُ او قرار داد. و بقای نسل پيامبر از او بود نه كس ديگر و خداوند اين دو فضـيلت را به او اختصاص داد به جهت برتری او در اخلاص و اين‌كه نيت و ضمير پاكُ او را می‌دانست. قال الهروی: فما رأيت أحداً تكلّم وأجاب فی هذا الباب بأحسن ولا أوجز من جـوابه. ۳۵۴ – وأخـبرنی أبومحمّـد المحمدی‌رضـی الله عنه، عن أبی الحسـين محمّـد بن الفضـل بن تمـام‌رحمه الله قـال: سـمعت أبـاجعفر بن محمّـد بن أحمـد (بن) الزكوزكی‌رحمه الله – وقـد ذكرنا كتاب التكليف وكان عنـدنا أنّه لا يكون إلّا مع غال وذلک أنّه أول ما كتبنا الحديث – فسـمعناه يقول: وأيش كان لابن أبی العزاقر فی كتاب التكليف إنّما كان يصلح الباب ويدخله إلی الشيخ أبی القـاسم الحسـين بـن روح‌رضـی الله عنه، فيعرضه عليه ويحكّكه فـإذا صـحّ البـاب خرج فنقله وأمرنـا بنسـخهٔ، يعنی أنّ الّـذی أمرهم به الحسـين بن روح‌رضـی الله عنه. قال أبوجعفر: فكتبته فی الإدراج بخطّی ببغداد. هروی می‌گويد: احدی را نديدم كه بهتر و كوتاه‌تر و مفيـدتر از او در اين مسأله جواب دهـد. ۶۱ / ۳۵۴ – ابو حسـين محمّـد بن فضـل بن تمـام رحمه الله گفته است: كتاب تكليف را در خـدمت ابوجعفر محمّـد بن احمـد زكوزكی متـذكر شـديم و معتقـد بوديم كه اين كتـاب فقـط با اهل غلو است [و فقط آن‌ها از آن استفاده می‌كننـد چرا كه به نظر مـا حـاوی غلو بود]و اين در حـالی بود كه آن كتـاب اولين كتابی بود كه آن را نوشـته بوديم [و در علوم حـديث تازه كار بوديم در همان حال از ابی جعفر محمّـد بن احمـد زكوزكی شـنيدم كه می‌گفت: ابن ابی عزاقر در خصوص كتاب تكليف، از طرف خود كاری نكرده است بلكه او فقط كتاب را منظّم و مرتّب كرده است و به خـدمت شـيخ ابوالقاسم حسـين بـن روح می‌رفت و كتـاب را به ايشـان عرضه می‌داشت و در محضـر او كتـاب را چكُ و اصـلاح می‌كرد و پس از تصـحيح كتـاب خـارج می‌شـد و برای مـا نقـل می‌كرد و دسـتور می‌داد تـا اين‌كه مـا آن را بنويسـيم؛ يعنی در واقـع حسـين بن روح بـود كه دسـتور نسخه‌برداری را داده بود. ابوجعفر در ادامه می‌گويد: من آن كتاب را با خط خودم در بغداد در طومار و دفتر مينوشتم. قال ابن تمام: فقلت له: تفضّل يا سيّدی فادفعه [إلیّ حتّی أكتبه من خطّک. فقال لی: قـد خرج عن يـدی. فقال ابن تمام: فخرجت وأخذت من غيره فكتبت بعد ما سمعت هذه الحكايهٔ. ۳۵۵ – وقال أبوالحسين بن تمام: حدّثنی عبد اللّٰه الكوفیّ خادم الشيخ الحسين بن روح‌رضی الله عنه قال: سئل الشيخ – يعنی أباالقاسم‌رضی الله عنه عن كتب ابن أبی العزاقر بعد ما ذمّ وخرجت فيه اللّعنهٔ، فقيل له: فكيف نعمل بكتبه وبيوتنـا منهـا ملاء؟ فقـال: أَقُولُ فِيهـا ما قالَهُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍ‌عليه السـلام وَقَـدْ سُـئِلَ عَنْ كُتُبِ بَنِی فَضّال، فَقالُوا: كَيْفَ نَعْمَلُ بِكُتُبِهِمْ وَبُيُوتَنا مِنْها ملاء؟ فَقالَ‌عليه السـلام: «خُـذُوا بِما رَوَوْا وَذَرَوْا ما رَأَوْا». ابن تمام می‌گويـد: به ابوجعفر گفتم: ای آقای من! لطف كرده آن را در اختيـار مـن قرار دهيـد تـا از روی خـط شـما آن را بـنويسم. ابـوجعفر گفـت: آن نسـخه را از دست داده‌ام. ابن تمـام می‌گويد: بعد از آن‌كه اين حكايت را شـنيدم، از خدمت ابی جعفر خارج شده و از شخص ديگری آن را گرفته و نوشتم. ۶۲ / ۳۵۵ – ابو حسـين بن تمام گفته است: عبداللّٰه كوفی خادم شيخ بزرگوار حسين بن روح رحمه الله به ما خبر داد كه پس از آن كه ابن ابی عزاقر مورد سرزنش قرار گرفت و درباره‌اش از ناحيه مقدّس لعن صادر شد، در خصوص كتاب‌هايش از شيخ اباالقاسم سؤال شد كه خانه‌هـای مـا پر از كتب اوست، بـا اين كتاب‌ها چه كنيم؟ ايشان در جواب گفتنـد: همين سؤال از ابومحمّـد امام حسن عسكری‌عليه

السلام در مورد بنى فضال پرسيده شد كه خانه‌هاى ما از كتب بنى فضال پر است، با آن‌ها چه كنيم؟ حضرت فرمودند: آنچه را كه روايت كرده‌اند بگيريد و آنچه را كه خودشان نظر داده‌اند، ترك كنيد. من هم درباره ابن ابى عزاقر همين را مى‌گويم. ۳۵۶ – وسأل أبوالحسن الأيادى‌رحمه الله أباالقاسم الحسين بن روح‌رضى الله عنه لم كره المتعة بالبكر؟ فقال: قال النبى‌صلى الله عليه وآله: اَلْحَياءُ مِنَ الإِيمانِ وَالشُّرُوطُ بَيْنَكَ وَبَيْنَها، فَإذا حَمَلْتَها عَلى أنْ تنعم، فَقَدْ خَرَجْتَ عَنِ الْحَياءِ وَزالَ الإِيمان. فقال له: فإن فعل فهو زان؟ قال: لا. ۳۵۷ – وأخبرنى الحسين بن عبيد اللَّه، عن أبى الحسن محمّد بن أحمد بن داود القمّى قال: حدّثنى سلامة بن محمّد قال: أنفذ الشيخ الحسين بن روح‌رضى الله عنه كتاب التأديب إلى قم وكتب إلى جماعة الفقهاء بها وقال لهم: انظروا فى هذا الكتاب وانظروا فيه شىء يخالفكم؟ فكتبوا إليه: أنّه كلّه صحيح وما فيه شىء يخالف إلّا قوله: [فى الصاع فى الفطرة نصف صاع من طعام والطعام عندنا مثل الشعير من كلّ واحد صاع. ۶۳ / ۳۵۶ – ابو الحسن ايادى رحمه الله از ابوالقاسم حسين بن روح پرسيد: چرا متعه دختر كراهت دارد؟ ايشان گفتند: پيامبر اكرم‌صلى الله عليه وآله فرمودند: حيا از ايمان است، و شروط بين تو و اوست، وقتى كه او را به شرايط متعه راضى كردى و پذيرفت كه از او لذت ببرى، هر آينه از دايره حيا بيرون رفته و ايمانش از بين مى‌رود. ابوالحسن پرسيد: بنابراين اگر كسى چنين كارى كرد، آيا زنا كرده؟ ايشان گفتند: خير. ۶۴ / ۳۵۷ – سلامة بن محمّد گفته است: شيخ حسين بن روح كتاب تأديب را به قم فرستاد و به فقهاى آنجا نوشت: به اين كتاب نگاه كنيد و ببينيد آيا در آن چيزى و نكته‌اى مخالف [اعتقاد] شما وجود دارد يا نه؟ فقهاى قم به ايشان نامه نوشتند: تمام آن كتاب صحيح است و چيزى كه مخالف تشيع و فقه شيعه باشد در آن نيست. إلّا مسأله‌اى در خصوص زكات فطره كه آمده بود مقدار فطره يك نفر، نيم صاع از طعام است و در اعتقاد و فقه ما طعام عبارت است از جو و مقدار آن هم براى هر نفر، يك صاع است. ۳۵۸ – قال ابن نوح: وسمعت جماعة من أصحابنا بمصر يذكرون أنّ أباسهل النوبختى سئل فقيل له: كيف صار هذا الأمر إلى الشيخ أبى القاسم الحسين بن روح دونك؟ فقال: هم أعلم وما اختاروه ولكن أنا رجل ألقى الخصوم وأناظرهم ولو علمت بمكانه كما علم أبوالقاسم وضغطتنى الحجّة (على مكانه) لعلّى كنت أدلّ على مكانه، وأبوالقاسم فلو كانت الحجّة تحت ذيله وقرّض بالمقاريض ما كشف الذيل عنه أو كما قال. ۳۵۹ – وذكر محمّد بن علىّ بن أبى العزاقر الشلمغانىّ فى أوّل كتاب الغيبة الّذى صنّفه «وأمّا ما بينى وبين الرّجل المذكور – زاد اللَّه فى توفيقه – فلا مدخل لى فى ذلك إلّا لمن أدخلته فيه، لأنّ الجناية علىّ فإنّى وليّها». ۶۵ / ۳۵۸ – ابن نوح گفته كه از جماعتى از بزرگان ما در شهر مصر شنيدم كه مى‌گفتند: از ابو سهل نوبختى پرسيدند: چطور شد كه حسين بن روح نايب امام زمان‌عليه السلام شد، ولى تو به اين مقام نرسيدى؟ گفت كه ايشان [يعنى ائمه‌عليهم السلام] بهتر مى‌دانند، و آنچه كه ايشان بپسندند [همان حقّ است.] من مردى هستم كه با مخالفين [اهل سنّت] ملاقات مى‌كنم و با آن‌ها مناظره و مجادله مى‌كنم، اگر من وكيل و نايب حضرت مى‌شدم و همچنان كه ابوالقاسم مكان ايشان را مى‌داند از مكان امام خبر داشتم و در مقام مجادله، در جواب حجّت و دليلى معطل مى‌ماندم، چه بسا در آن حالت مكان آن حضرت را به ديگران نشان مى‌دادم، ولى ابوالقاسم اگر حجّت خدا در زير لباسش باشد و او را با قيچى تكه تكه كنند، وى را به مردم نشان نمى‌دهد. ۶۶ / ۳۵۹ – محمّد بن على بن ابى عزاقر شلمغانى در اوّل كتاب غيبتى كه نوشته است، اين چنين آورده: و امّا در خصوص اختلافى كه بين من و بين آن مرد كه خداوند توفيقش را زياد فرمايد، اتفاق افتاد، من دخالتى نداشتم، بلكه به خاطر كسى بوده كه من او را در امور دخالت دادم [و آن كس يا كسانى ديگر نزد حسين بن روح از من بدگويى كرده‌اند پس من از اين جهت تقصير ندارم] چرا كه ظلم و جنايت بر من روا داشته شده و من خودم [غير مستقيم] سرپرست اين امر بودم. ۳۶۰ – وقال فى فصل آخر: «ومن عظمت منّته عليه تضاعفت الحجّة عليه ولزمه الصدق فيما ساءه وسرّه وليس ينبغى فيما بينى وبين اللَّه إلّا الصدق عن أمره مع عظم جنايته، وهذا الرجل منصوب لأمر من الأمور لا يسع العصابة العدول عنه فيه، وحكم الإسلام مع ذلك جار عليه كجريه على غيره من المؤمنين» وذكره. ۳۶۱ – وذكر أبومحمّد هارون بن موسى قال: قال لى أبوعلىّ بن الجنيد: قال لى أبوجعفر محمّد بن علىّ الشلمغانىّ: ما دخلنا مع أبى القاسم الحسين بن روح‌رضى الله عنه فى هذا الأمر إلّا ونحن نعلم فيما دخلنا

فیه لقد کنّا نتهارش علی هذا الأمر کما تتهارش الکلاب علی الجیف. ۶۷ / ۳۶۰ - و در فصل دیگری از کتاب مزبور می‌آورد: کسی که خداونـد منتش را بر او بزرگ کنـد، حجّت هم بر او زیاد می‌شود و بایـد در آنچه که موجب ناراحتی و یا خوشحالی او می‌شود صادق و راستگو باشد. بین خود و خداوند سزاوار نیست که در مورد او هر چند که آزار او نسبت به من بزرگ بوده، جز صدق و حقّ چیزی بگویم. این مرد [حسین بن روح] به امر نیابت از طرف حضرت منصوب شده و طایفه شیعه نمی‌توانند از او روگردان شونـد، و حکم اسلام بر او جاری است، همچنان که بر غیر او از مؤمنان جاری شـده است. ۶۸ / ۳۶۱ - ابـو جعفر محمّـد بن علی شلمغانی می‌گویـد: من و شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله داخل در این امر نیابت نشـدیم، مگر این‌که هر دو می‌دانستیم در چه چیزی وارد شـده‌ایم [و چه ادعـایی می‌کنیم] ما مثل دو سگ که بر سر جسـد مرداری می‌جنگنـد با هم می‌جنگیـدیم.(۲۲۰) قال أبومحمّد: فلم تلتفت الشیعهٔ إلی هذا القول وأقامت علی لعنه والبراءهٔ منه. ابومحمّد هارون بن موسی [راوی حدیث] می‌گوید: طایفه شیعه به این سخن توجهی نکردند، لذا بر لعن او قیام کردند و از او تبرّی نمودند. (ذکر أمر أبی الحسن علیّ بن محمّد السمریّ) (بعد الشیخ أبی القاسم الحسین بن روح‌رضـی الله عنه وانقطاع الأعلام به وهم الأبواب) ۳۶۲ - أخبرنی جماعهٔ، عن أبی جعفر محمّـد بن علیّ بن الحسین بن بابویه قال: حـدّثنا محمّد بن إبراهیم بن إسحاق، عن الحسن بن علیّ بن زکریا بمدینهٔ السلام قال: حدّثنا أبوعبد اللَّه محمّـد بن خلیلان قال: حدّثنی أبی، عن جدّه عتاب - من ولد عتاب بن أسید - قال: ولد الخلف المهدی‌علیه السلام یوم الجمعهٔ وأمّه ریحانهٔ ویقال لها: نرجس ویقال لها: صقیل ویقال لها: سوسن إلّا أنّه قیل بسبب الحمل صقیل.

ابوالحسن علی بن محمّد سَمُری

بیان این‌که ابوالحسن علی بن محمّد سمری پس از شیخ ابوالقاسم حسین بن روح به مقام نیابت حضرت منصوب شدند و با ایشان مسأله نیابت نواب خاص آن حضرت به اتمام رسید و فقط ایشان ابواب وصل شیعه به امام عصرعلیه السلام بودند. ۶۹ / ۳۶۲ - ابو عبداللَّه محمّد بن خلیلان گفته است: پدرم از جدش عتاب [از فرزندان عتاب بن اسید] نقل می‌کند: خلف علیه السلام در روز جمعه متولد شد و نام مادرش ریحانه بود و به او نرجس و نیز صیقل و سوسن هم گفته می‌شد، ایشان را به خاطر حملی که در رحمش بود صیقل نامیدند.(۲۲۱) وکـان مولـده لثمان خلون من شـعبان سنهٔ ستّ وخمسین ومائتین ووکیله عثمان بن سـعید. فلمّا مات عثمان بن سعیـد أوصـی إلی أبی جعفر محمّـد بن عثمـان‌رحمه الله وأوصـی أبـوجعفر إلی أبی القـاسم الحسین بن روح‌رضـی الله عنه وأوصـی أبوالقاسم إلی أبی الحسن علیّ بن محمّد السمریّ‌رضـی الله عنه فلمّا حضـرت السـمریّ الوفاهٔ سئل أن یوصی فقال: «للَّه أمر هو بالغه». فالغیبهٔ التامّهٔ هی الّتی وقعت بعد مضیّ السمریّ‌رضی الله عنه. ۳۶۳ - وأخبرنی محمّد بن محمّد بن النعمان والحسین بن عبید اللَّه، عن أبی عبد اللَّه محمّد بن أحمد الصفوانی قال: أوصـی الشیخ أبوالقاسم‌رضـی الله عنه إلی أبی الحسن علیّ بن محمّد السمریّ‌رضـی الله عنه فقام بما کان إلی أبی القاسم. فلمّا حضـرته الوفاهٔ حضـرت الشیعهٔ عنـده وسألته عن الموکّل بعده ولمن یقوم مقامه فلم یظهر شیئاً من ذلک وذکر أنّه لم یؤمر بأن یوصی إلی أحد بعده فی هذا الشأن. روز ولادتش هشت روز گذشته از ماه شعبان سال ۲۵۶ ه.ق بود. نایب و وکیل ایشان عثمان بن سعید بود، وقتی که عثمان بن سعید از دنیا رفت، به ابوجعفر محمّد بن عثمان رحمه الله وصیت کرد، ابوجعفر هم به ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله وصیت کرد، و ابوالقاسم هم به ابی الحسن علی بن محمّد سمری رحمه الله وصیت نمود. وقتی زمـان رحلت سـمری فرار رسـید، از ایشان درخواست وصیت شـد، او گفت: برای خداونـد امری است که خود آن را به انجـام می‌رسانـد و پس از رحلت سـمری غیبت کبری و تامه واقع شـد. ۷۰ / ۳۶۳ - ابوعبـداللَّه محمّد بن احمد صـفوانی گفته است: شیخ ابوالقاسم رحمه الله به ابوالحسن علی بن محمّد سـمری رحمه الله وصیت کرد، او هم به اموری که در دست ابوالقاسم بود اقدام کرد. زمانی که رحلتش نزدیک شـد، شیعیان به خدمت او رسـیدند و درخواست کردند که وکیل و جانشـینش کیست؟ او هیچ چیز آشکار نکرد [و کسـی را معرفی نکرد]و فقط متذکر شد که امر نشده است تا کسـی را پس از خودش در این مقام بگذارد. ۳۶۴ -

وأخبرنی جماعة، عن أبی جعفر محمّد بن علیّ بن الحسین بن موسی بن بابویه قال: حدّثنا أبوالحسن صالح بن شعیب الطالقانی‌رحمه الله فی ذی القعدة سنة تسع وثلاثین وثلاثمائة قال: حدّثنا أبوعبد اللَّه أحمد بن إبراهیم بن مخلّد قال: حضرت بغداد عند المشایخ رحمهم اللَّه فقال الشیخ أبوالحسن علیّ بن محمّد السمری‌قدس سره ابتداء منه: «رحم اللَّه علیّ بن الحسین بن بابویه القمیّ». قال: فکتب المشایخ تاریخ ذلک الیوم فورد الخبر أنّه توفّی فی ذلک الیوم. ومضی أبوالحسن السمریّ‌رضی الله عنه بعد ذلک فی النصف من شعبان سنة تسع وعشرین وثلاثمائة. ۳۶۵ - وأخبرنا جماعة، عن أبی جعفر محمّد بن علیّ بن الحسین بن بابویه قال: حدّثنی أبومحمّد الحسن بن أحمد المکتّب قال: کنت بمدینة السلام فی السنة الّتی توفّی فیها الشیخ أبوالحسن علیّ بن محمّد السمریّ‌قدس سره، فحضرته قبل وفاته بأیّام فأخرج إلی النّاس توقیعاً نسخته: ۷۱ / ۳۶۴ - جماعتی از ابوجعفر محمّد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه نقل کردند که گفته است: ابوالحسن صالح بن شعیب طالقانی رحمه الله در ذی قعده سال ۳۳۹ ه.ق گفت: ابوعبداللَّه احمد بن ابراهیم بن مخلد گفته است: من در بغداد به خدمت مشایخ و بزرگان شیعه رسیدم که شیخ ابوالحسن علی بن محمّد سمری قدس سره بدون مقدمه و ابتدائاً گفت: خداوند علی بن حسین بن بابویه قمی را رحمت فرماید. شیوخ حاضر در جلسه، تاریخ آن روز را نوشتند. بعد از مدتی خبر رسید که او در همان روز دار فانی را وداع گفته است. ابوالحسن سمری رحمه الله نیز بعد از آن جریان در تاریخ نیمه شعبان سال ۳۲۹ ه.ق از دنیا رفت. ۷۲ / ۳۶۵ - ابو محمّد حسن بن احمد مُکتّب [معلم خط و کاتب] گفته است: من در سالی که شیخ ابوالحسن علی بن محمّد سمری از دنیا رفت، در بغداد بودم، و چند روز قبل از رحلت شیخ به خدمتش رفتم، ایشان توقیعی را برای مردم خارج کرده و به آن‌ها نشان داد که به این ترتیب بود: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ، یا عَلِیَّ بْنَ مُحَمَّد السَّمُرِیّ! أَعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَ إِخْوانِکَ فِیکَ فَإِنَّکَ مَیِّتٌ ما بَیْنَکَ وَبَیْنَ سِتَّةَ أَیام، فَاجْمَعْ أَمْرَکَ وَلاَ تُوصِ إِلی أَحَدٍ فَیَقُومَ مَقامَکَ بَعْدَ وَفاتِکَ، فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَیْبَةُ التّامَةُ، فَلا ظُهُورَ إِلّا بَعْدَ إِذْنِ اللَّهِ تَعالی ذِکْرُهُ وَذلِکَ بَعْدَ طُولِ الأَمَدِ وَقَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَامْتِلاءِ الأَرْضِ جَوْراً. وَسَیَأْتِی شِیعَتِی مَنْ یَدَّعِی المُشاهَدَةَ (أَلا فَمَنِ ادَّعَی الْمُشاهَدَةَ) قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْیانِی وَالصَّیْحَةِ فَهُوَ کَذّابٌ مُفْتَرٍ وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلّا بِاللَّهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیم. به نام خداوند بخشنده مهربان ای علی بن محمّد سمری! خداوند متعال به برادران دینی تو در مصیبت رحلت تو اجر و پاداش بزرگی عطا فرماید. شما تا شش روز دیگر از دنیا می‌روی، بنابراین کارهایت را جمع کرده، به کسی هم وصیّت نکن که جانشین تو بشود؛ زیرا که غیبت کبری واقع شده است، پس دیگر ظهوری نخواهد بود. مگر به اذن و اجازه حقّ تعالی، و آن هم پس از مدّت بسیار طولانی و وقتی که قلب‌ها را قساوت فرا بگیرد و زمین مملو از جور و ستم شود. به زودی از شیعیان(۲۲۲) من کسانی می‌آیند که مدعی دیدن من هستند، بدانید که هر کس پیش از خروج سفیانی و رسیدن زمان صیحه آسمانی ادّعا کند که مرا دیده است، دروغگو و افترا زننده است ولا حول ولا قوة الّا باللَّه العلیّ العظیم.(۲۲۳) قال: فنسخنا هذا التوقیع وخرجنا من عنده، فلمّا کان الیوم السادس عدنا إلیه وهو یجود بنفسه، فقیل له: من وصیّک من بعدک؟ فقال: للَّه أمر هو بالغه وقضی. فهذا آخر کلام سمع منه رضی اللَّه عنه وأرضاه. ۳۶۶ - وأخبرنی جماعة، عن أبی عبد اللَّه الحسین بن علیّ بن بابویه القمّی قال: حدّثنی جماعة من أهل (قم منهم علیّ بن بابویه قال: حدّثنی جماعة من أهل قم) منهم علیّ بن أحمد بن عمران الصفّار وقریبه علویة الصفار والحسین بن أحمد بن إدریس رحمهم اللَّه قالوا: حضرنا بغداد فی السنة التی توفّی فیها أبی علیّ بن الحسین بن موسی بن بابویه وکان أبوالحسن علیّ بن محمّد السمریّ‌قدس سره یسألنا کلّ قریب عن خبر علیّ بن الحسین‌رحمه الله. ابومحمّد حسن بن احمد مکتّب می گوید: این توقیع شریف را نسخه‌برداری کردیم و از خدمت شیخ خارج شدیم. وقتی که روز ششم شد به محضر او رفتیم دیدیم که در حال احتضار است، به او گفته شد: جانشین و وصی شما چه کسی است؟ گفت: امری برای خداوند هست که آن را خود به سرانجام می‌رساند. و در این هنگام از دنیا رفت. این آخرین کلامی بود که از ایشان شنیده شد، خداوند از او راضی شود و ایشان را خشنود فرماید. ۷۳ / ۳۶۶ - تعددی از علما از حسین بن علی بن بابویه قمی به من خبر دادند که او گفته است: جماعتی از علمای قم؛ از جمله علی بن احمد بن عمران صفّار و هرثمة بن علویه صفار و حسین بن احمد بن ادریس که خداوند رحمت شان فرماید به من خبر دادند: در

همان سالى كه پدر من؛ يعنى على بن حسين بن موسى بن بابويه از دنيا رفت به بغداد رفتيم و به محضر ابوالحسن على بن محمّد سمرى قدس سره رسيديم. ايشان هميشه پيوسته از احوال على بن الحسين بن بابويه از ما سؤال مى‌كرد [كه حالش چطور است]. فنقول: قد ورد الكتاب باستقلاله حتّى كان اليوم الّذى قبض فيه، فسألنا عنه فذكرنا له مثل ذلك. فقال [لنا]: آجركم اللَّه فى علىّ بن الحسين فقد قبض فى هذه الساعهٔ. قالوا: فأثبتنا تاريخ الساعهٔ واليوم والشهر، فلمّا كان بعد سبعهٔ عشر يوماً أو ثمانيهٔ عشر يوماً ورد الخبر أنّه قبض فى تلك الساعهٔ الّتى ذكرها الشيخ أبوالحسن‌قدس سره. ۳۶۷ - وأخبرنى الحسين بن إبراهيم، عن أبى العباس بن نوح، عن أبى نصر هبهٔ اللَّه بن محمّد الكاتب أنّ قبر أبى الحسن السمرى‌رضى الله عنه فى الشارع المعروف بشارع الخلنجى من ربع باب المحوّل قريب من شاطئ نهر أبى عتاب. وذكر أنّه مات‌رضى الله عنه فى سنهٔ تسع وعشرين وثلاثمائهٔ. ما هم به ايشان مى‌گفتيم: نامه آمده كه ايشان حالش خوب است، تا اين‌كه روز رحلت او احوالش را [مثل هميشه] از ما پرسيد، و ما هم همان جواب هميشگى را داديم كه ايشان به ما گفتند: خداوند در خصوص فوت على بن الحسين به شما پاداش كرامت كند، او همين ساعت از دنيا رفت. ما ساعت و تاريخ آن روز و ماه را ياداشت كرديم، تا اين‌كه پس از هفده يا هجده روز خبر رسيد كه ابن بابويه در همان ساعتى كه شيخ ابوالحسن قدس سره فرموده، از دنيا رفته است. ۷۴ / ۳۶۷ - حسين بن ابراهيم، از ابوالعباس بن نوح از ابونصر هبهٔ اللَّه بن محمّد كاتب به من خبر داد كه قبر ابوالحسن سمرى در خيابان مشهور به خيابان خلنجى كه از قضا گوشه‌اى از ميدان باب محول و در نزديك نهر ابو عتاب در بغداد است واقع شده است. گفته شده كه ايشان در سال ۳۲۹ ه.ق دار فانى را وداع گفته‌اند. خدا رحمتش كند و از او راضى باشد. (ذكر المذمومين الّذين ادّعوا البابيّهٔ[والسفارهٔ كذباً وافتراء] لعنهم اللَّه) أوّلهم المعروف بالشريعى ۳۶۸ - أخبرنا جماعهٔ، عن أبى محمّد التلعكبرى، عن أبى علىّ محمّد بن همام قال: كان الشريعىّ يكنّى بأبى محمّد قال هارون: وأظنّ اسمه كان الحسن وكان من أصحاب أبى الحسن علىّ بن محمّد، ثمّ الحسن بن علىّ بعده‌عليهم السلام وهو أوّل من ادّعى مقاماً لم يجعله اللَّه فيه ولم يكن أهلاً له وكذب على اللَّه وعلى حججه‌عليهم السلام ونسب إليهم ما لا يليق بهم وما هم منه براء، فلعنته الشيعهٔ وتبرّأت منه وخرج توقيع الإمام‌عليه السلام بلعنه والبراءهٔ منه.

ذكر مذمومين و سرزنش شدگان

ذكر مذمومين و سرزنش شدگان

مذمت كسانى كه به دروغ ادعاى بابيّت و نيابت از حضرت كرده‌اند، در حالى كه به امام‌عليه السلام افترا زده‌اند، خدا لعنتشان كند.

ابو محمّد معروف به شريعى

۱ / ۳۶۸ - ابوعلى محمّد بن همام گفته است: كنيه شريعى «ابو محمّد» بود، و هارون گفته است: گمان مى‌كنم كه اسمش حسن بوده و از اصحاب امام هادى و بعد امام حسن عسكرى‌عليهما السلام بود. او اولين كسى است كه مدّعى مقامى شد كه نه اهل آن بود و نه خداوند آن مقام [نيابت امام] را براى او قرار داده بود. به خدا و اهل بيت‌عليهم السلام دروغ بست و به ايشان چيزهايى را نسبت داد كه شايسته حضرات معصوم نبوده و ايشان از آن برائت جسته و دور بودند. بنابراين مكتب شيعه او را مورد لعن قرار داده، از او برائت و بيزارى جست، و علاوه بر اين از ناحيه مقدّس در لعن و بيزارى از او توقيع شريف صادر شد. قال هارون: ثمّ ظهر منه القول بالكفر والإلحاد. قال: وكلّ هؤلاء المدّعين إنّما يكون كذبهم أوّلاً على الإمام وأنّهم وكلاؤه، فيدّعون الضعفهٔ بهذا القول إلى موالاتهم، ثمّ يترقّى (الأمر) بهم إلى قول الحلّاجيهٔ، كما اشتهر من أبى جعفر الشلمغانىّ ونظرائه عليهم جميعاً لعائن اللَّه تترى. ومنهم محمّد بن نصير النميرىّ. ۳۶۹ - قال ابن نوح: أخبرنا أبونصر هبهٔ اللَّه بن محمّد قال: كان محمّد بن نصير النميرى من أصحاب أبى

محمّد الحسن بن عليّ‌عليهما السلام فلمّا توفّى أبومحمّد ادّعى مقام أبى جعفر محمّد بن عثمان أنّه صاحب إمام الزّمان وادّعى (له) البابيّة وفضحه اللَّه تعالى بما ظهر منه من الإلحاد والجهل ولعن أبى جعفر محمّد بن عثمان له وتبرّيه منه واحتجابه عنه وادّعى ذلك الأمر بعد الشريعيّ. هارون گفته است: بعد از اين حوادث، اعتقاد به كفر و الحاد از او ظاهر شد. همه اين مدعيان دروغين نيابت حضرت، اولاً نسبت به امام‌عليه السلام دروغ مى‌بستند به اين‌كه وكلاى صاحب الامر هستند، و بعد عدّه‌اى را كه ضعيف العقل بودند به دوستى و پذيرش ولايتشان دعوت مى‌كردند، و پس از آن ادعاى باطل خودشان را ترقى داده و قائل و معتقد به اعتقاد حلاّجيه مى‌شدند، چنان كه اين عمل از ابوجعفر شلمغانى و امثال او كه لعنت خدا بر تمامى آن‌ها پى در پى باد، به ظهور رسيده است.

محمّد بن نصير نميرى

۲ / ۳۶۹ - ابن نوح گفته كه ابونصر هبة اللَّه بن محمّد به من خبر داده و گفت: محمّد بن نصير نميرى، از جمله اصحاب ابومحمّد حسن بن على‌عليهما السلام بود، وقتى كه ابومحمّد امام حسن عسكرى‌عليه السلام به شهادت رسيد، او مدعى مقام و جايگاه ابوجعفر محمّد بن عثمان شد، به اين‌كه او مصاحب و همنشين امام زمان‌عليه السلام است و براى او ادعاى سفارت و نيابت شده است. خداوند متعال هم او را به وسيله كفر و الحاد و نادانى كه از او سرزد مفتضح كرد، و ابوجعفر محمّد بن عثمان هم او را لعن كرده، از او بيزارى جست و خود را از او دور كرد. نميرى پس از شريعى ادعاى نيابت از حضرت كرد. ۳۷۰ - قال أبوطالب الأنباريّ: لمّا ظهر محمّد بن نصير بما ظهر، لعنه أبوجعفررضى الله عنه وتبرّأ منه، فبلغه ذلك، فقصد أباجعفررضى الله عنه ليعطف بقلبه عليه أو يعتذر إليه، فلم يأذن له وحجبه وردّه خائباً. ۳۷۱ - وقال سعد بن عبد اللَّه: كان محمّد بن نصير النميريّ يدّعى أنّه رسول نبيّ وأنّ عليّ بن محمّدعليه السلام أرسله وكان يقول بالتناسخ ويغلو فى أبى الحسن‌عليه السلام ويقول فيه بالربوبيّة ويقول بالإباحة للمحارم وتحليل نكاح الرجال بعضهم بعضاً فى أدبارهم ويزعم أنّ ذلك من التواضع والإخبات والتذلّل فى المفعول به، وأنّه من الفاعل إحدى الشهوات والطيّبات وأنّ اللَّه - عزّوجلّ - لا يحرّم شيئاً من ذلك. وكان محمّد بن موسى بن الحسن بن الفرات يقوّى أسبابه ويعضده. ۳ / ۳۷۰ - ابوطالب انبارى گفته است: وقتى كه از محمّد بن نصير اعتقادات آلوده به كفر و الحاد آشكار شد، ابو جعفر رضى الله عنه او را لعنت كرده، از وى و اعتقاداتش بيزارى جست. تا اين خبر به محمّد بن نصير رسيد، برخاست و براى اين‌كه از اباجعفر دلجويى كرده و عذر بخواهد، به قصد ديدار با او حركت كرد، امّا ابوجعفر به او اجازه ورود نداده، خود را به او نشان نداد و او را با خوارى برگرداند. ۴ / ۳۷۱ - سعد بن عبداللَّه گفته است: محمّد بن نصير نميرى ادّعا مى‌كرد كه پيامبر است و امام هادى‌عليه السلام او را فرستاده است. او معتقد به تناسخ بود و در مورد امام هادى‌عليه السلام غلو كرده، در خصوص ايشان معتقد به ربوبيت بود. او مواقعه و مجامعت با محارم را مباح و جايز مى‌دانست و معتقد بود كه نكاح مرد با مرد حلال است، و در اين باب گمان مى‌كرد اين عمل از تواضع و فروتنى و تذلّل در مفعول، و عمل به خواهش نفسانى پاك و طاهر براى فاعل است و خداوند هيچ كدام از اين‌ها را حرام نكرده است. محمّدبن موسى بن حسن‌بن فرات نيز او را تقويت كرده، اسباب اين اعتقاد را فراهم مى‌كرد. ۳۷۲ - أخبرنى بذلك عن محمّد بن نصير أبوزكريا يحيى بن عبد الرحمن بن خاقان أنّه رآه عياناً وغلام له على ظهره قال: فلقيته فعاتبته على ذلك، فقال: إنّ هذا من اللّذات وهو من التواضع للَّه وترك التجبّر. ۳۷۳ - قال سعد فلمّا اعتلّ محمّد بن نصير العلّة الّتى توفّى فيها قيل له: وهو مثقل اللّسان: لمن هذا الأمر من بعدك؟ فقال بلسان ضعيف ملجلج: أحمد، فلم يدروا من هو فافترقوا بعده ثلاث فرق، قالت فرقة: إنّه أحمد ابنه وفرقة قالت: هو أحمد بن محمّد بن موسى بن الفرات وفرقة قالت: إنّه أحمد بن أبى الحسين بن بشر بن يزيد، فتفرّقوا فلا يرجعون إلى شىء. ۵ / ۳۷۲ - ابو زكريا يحيى بن عبدالرحمن بن خاقان، همين مسأله را از محمّد بن نصير - لعنت اللَّه عليه - به من خبر داد كه او را بر پشت غلامش ديده است. ابو زكريا مى‌گويد: محمّد بن نصير را در اين حال ملاقات كردم و نسبت به اين

عمل شنیع سرزنش کردم، امّا او در جواب گفت: این از جمله لذت‌ها است و باعث فروتنی و ترک تکبر نسبت به خداوند می‌شود. ۵ / ۳۷۳ – سعد بن عبداللّه می‌گوید: وقتی محمّد بن نصیر به مرضی گرفتار شد که در همان مرض هم به درک واصل شد، به او گفته شد: بعد از تو این مسؤولیت [شنیع]با چه کسی است؟ او که زبانش لکنت پیدا کرده بود، با زبان ضعیف و گرفته گفت: احمد. و معلوم نشد که کدام احمد را گفته است، بنابراین طرفداران این مجسمه پلیدی به سه گروه تقسیم شدند. عدّه‌ای گفتند: جانشینش احمد پسرش می‌باشد، دسته‌ای گفتند: احمد بن محمّد بن موسی بن فرات، و گروهی گفتند: احمد بن ابی حسین بن بشر بن یزید است. به هر حال با اختلاف شدید، متفرق شدند و به شخص واحدی نرسیدند.(۲۲۴) ومنهم أحمد بن هلال الكرخی. ۳۷۴ – قال أبوعلیّ بن همام: كان أحمد بن هلال من أصحاب أبی محمّدعلیه السلام، فاجتمعت الشیعة علی وكالة محمّد بن عثمان‌رضی الله عنه بنصّ الحسن‌علیه السلام فی حیاته ولمّا مضی الحسن‌علیه السلام قالت الشیعة الجماعة له: أ لا تقبل أمر أبی جعفر محمّد بن عثمان وترجع إلیه وقد نصّ علیه الإمام المفترض الطاعة؟ فقال لهم: لم أسمعه ینصّ علیه بالوكالة، ولیس أنكر أباه – یعنی عثمان بن سعید – فأمّا أن أقطع أنّ أباجعفر وكیل صاحب الزّمان فلا أجسر علیه، فقالوا: قد سمعه غیرك، فقال: أنتم وما سمعتم ووقف علی أبی جعفر، فلعنوه وتبرّءوا منه.

احمد بن هلال کرخی

۶ / ۳۷۴ – ابو علی بن همام گفته است: احمد بن هلال از اصحاب امام حسن عسکری‌علیه السلام بود، امّا شیعیان به خاطر تصریح امام حسن‌علیه السلام و در زمان حیات امام، نسبت به وکالت محمّد بن عثمان رضی الله عنه اجماع کرده و هم‌عقیده شدند. پس از شهادت امام حسن‌علیه السلام جماعت علمای شیعه به احمد بن هلال گفتند: با توجّه به این‌که امام واجب الاطاعة به وکالت و نیابت ابوجعفر محمّد بن عثمان تصریح فرموده، آیا تو وکالت او را قبول نداری و در امور و مسائل به او رجوع نمی‌کنی؟ او گفت: من این موضوع را از آن حضرت نشنیده‌ام، امّا پدرش عثمان بن سعید را انکار نمی‌کنم. اگر مطمئن شوم که ابوجعفر وکیل صاحب الزمان‌علیه السلام است به او جسارت نمی‌کنم. به او گفتند: اگر تو نشنیده‌ای، دیگران که شنیده‌اند. گفت: آنچه که شما شنیده‌اید بر شما حجّت است نه بر من. بنابراین در مورد ابوجعفر محمّد بن عثمان توقف کرد و معتقد به وکالت او نشد، و شیعیان هم او را لعن کرده و از او دوری جستند. ثمّ ظهر التوقیع علی ید أبی القاسم بن روح بلعنه والبراءة منه فی جملة من لعن. ومنهم: أبوطاهر محمّد بن علیّ بن بلال وقصّته معروفة فیما جری بینه وبین أبی‌جعفر محمّد بن عثمان العمریّ نضّر اللّه وجهه، وتمسّكه بالأموال الّتی كانت عنده للإمام، وامتناعه من تسلیمها وادّعائه أنّه الوكیل حتّی تبرّأت الجماعة منه ولعنوه وخرج فیه من صاحب الزّمان‌علیه السلام ما هو معروف. ۳۷۵ – وحكی أبوغالب الزراری قال: حدّثنی أبوالحسن محمّد بن محمّد بن یحیی المعاذی قال: كان رجل من أصحابنا قد انضوی إلی أبی طاهر بن بلال بعد ما وقعت الفرقة، ثمّ أنّه رجع ذلك وصار فی جملتنا، فسألناه عن السبب، قال: بعداً در خصوص لعن و تبری از او به وسیله ابوالقاسم حسین بن روح توقیعی رسید و آشکار شد که احمد بن هلال هم در میان لعن شدگان است.

ابو طاهر محمّد بن علی بن بلال

ماجرایی که بین او و ابوجعفر محمّد بن عثمان عمری که خداوند چهره نورانی او را با طراوت و خرّم فرماید، معروف است که اموالی از امام را که در دستش بود نگه داشت و از تسلیم آن‌ها [به نایب امام، محمّد بن عثمان عمری] سرباز زد و مدعی شد که فقط او وکیل امام زمان‌علیه السلام است. تا این‌که شیعه از او تبری جسته و او را لعن کردند و از وجود مقدّس صاحب الزمان‌علیه السلام درباره او و لعن به او توقیعی آمد که معروف و مشهور است.(۲۲۵) ۷ / ۳۷۵ – ابو الحسن محمّد بن محمّد بن یحیی معاذی گفته است: یکی از شیعیان و اصحاب ما پس از شهادت امام حسن عسکری‌علیه السلام و وقوع اختلاف و تفرقه و انحراف عدّه‌ای،

به سمت ابوطاهر بن بلال گرايش پيدا كرد، امّا بعد از مدّتى نظرش درباره او برگشت، لذا داخل در جمع ما شد، از سبب اين ماجرا، از او سؤال كرديم. در پاسخ گفت: كنت عند أبى طاهر بن بلال يوماً وعنده أخوه أبوالطيّب وابن حرز وجماعة من أصحابه إذ دخل الغلام فقال: أبوجعفر العمرىّ على الباب، ففزعت الجماعة لذلك وأنكرته للحال الّتى كانت جرت وقال: يدخل، فدخل أبوجعفررضى الله عنه، فقام له أبوطاهر والجماعة وجلس فى صدر المجلس وجلس أبوطاهر كالجالس بين يديه، فأمهلهم إلى أن سكتوا. ثم قال: يا أباطاهر [نشدتك اللّه أو] نشدتك باللّه أ لم يأمرك صاحب الزّمانعليه السلام بحمل ما عندك من المال إلىّ؟ فقال: اللّهمّ نعم (فنهض) أبوجعفررضى الله عنه منصرفاً ووقعت على القوم سكتة، فلمّا تجلّت عنهم، قال له أخوه أبوالطيّب: من أين رأيت صاحب الزّمان؟ فقال أبوطاهر: أدخلنى أبوجعفررضى الله عنه إلى بعض دوره، فأشرف علىّ من علوّ داره فأمرنى روزى من و برادرش ابو طيب و ابن حرز و تعدادى از طرفدارانش در كنار او بوديم كه غلامش وارد شد و گفت: ابوجعفر عمرىّ دم در ايستاده است. تمام آن جمع با شنيدن اين خبر مضطرب شدند، و از آمدن او كسى خوشش نيامد. ابوطاهر به غلام گفت: بگو وارد شود. پس ابى جعفر وارد مجلس شد و ابى طاهر و طرفدارانش در مقابل او تواضع كرده و جلوى پايش بلند شدند. او هم رفت و در صدر مجلس نشست. ابو طاهر هم مثل يك شاگرد نشست. ابوجعفر مدّتى مهلت داد كه جلسه ساكت و آرام شد و بعد گفت: اى ابا طاهر! تو را به خدا سوگند مى‌دهم! آيا صاحب الزمانعليه السلام به تو دستور ندادند كه اموالى را كه در دست توست به من تحويل بدهى؟ ابى طاهر گفت: بله، حضرت دستور داده است. در همين زمان ابى جعفر از جايش بلند شد و از آنجا بيرون رفت. حضار همگى مبهوت شده بودند، وقتى كه اوضاع آرام و طبيعى شد، برادرش ابو طيب به ابوطاهر گفت: تو صاحب الزمانعليه السلام را كجا ديده‌اى؟ ابو طاهر گفت: روزى ابو جعفر مرا داخل خانه خودش برد، يكدفعه ديدم كه حضرت از بالاى خانه تشريف آورد و به من فرمودند: بحمل ما عندى من المال إليه، فقال له أبوالطيّب: ومن أين علمت أنّه صاحب الزّمانعليه السلام؟ قال: (قد) وقع علىّ من الهيبة له ودخلنى من الرعب منه ما علمت أنّه صاحب الزّمانعليه السلام، فكان هذا سبب انقطاعى عنه. ومنهم الحسين بن منصور الحلّاج ۳۷۶ – أخبرنا الحسين بن إبراهيم، عن أبى العباس أحمد بن علىّ بن نوح، عن أبى نصر هبة اللّه بن محمّد الكاتب ابن بنت أمّ كلثوم بنت أبى جعفر العمرىّ قال: لمّا أراد اللّه تعالى أن يكشف أمر الحلّاج ويظهر فضيحته ويخزيه وقع له أنّ أباسهل إسماعيل بن علىّ النوبختىّرضى الله عنه ممّن تجوز عليه مخرقته وتتمّ عليه حيلته، فوجّه إليه يستدعيه وظنّ أنّ أباسهل كغيره من الضعفاء فى هذا الأمر بفرط جهله، وقدّر أن يستجرّه إليه فيتمخرق (به) ويتسوّف اموالى را كه در دست توست تحويل ابوجعفر بده. برادرش گفت: از كجا فهميدى كه او امام زمانعليه السلام است؟ ابو طاهر گفت: وقتى كه او را ديدم، هيبت و عظمتى از او ديدم كه رعب، همه وجودم را فرا گرفت و از آنجا فهميدم كه ايشان صاحب الزمانعليه السلام است. پس به همين دليل از او جدا شدم.

حسين بن منصور حلاج

۸ / ۳۷۶ – ابونصر هبة اللّه بن محمّد كاتب، نوه امّ كلثوم دختر ابوجعفر عمرىّ گفته است: وقتى خداوند متعال اراده كرد كه حقيقت امر حلاج را معلوم فرمايد و او را رسوا و خوار كند، اين موضوع به ذهن حلاج آمد كه ابا سهل اسماعيل بن على نوبختى رضى الله عنه هم از جمله افرادى است كه زود فريب كلك او را مى‌خورد و فريفته حيله و نيرنگ او مى‌شود. بنابراين كسى را به سراغ او فرستاد و او را به خودش دعوت كرد و گمان مى‌كرد كه ابا سهل مانند ديگرانى كه ايمانشان ضعيف بود، جاهل و نادان است، از اين رو دائماً او بانقياده على غيره، فيستتبّ له ما قصد إليه من الحيلة والبهرجة على الضعفة، لقدر أبى سهل فى أنفس النّاس ومحلّه من العلم والأدب أيضاً عندهم، ويقول له فى مراسلته إيّاه: إنّى وكيل صاحب الزّمانعليه السلام – وبهذا أوّلاً كان يستجرّ الجهّال، ثمّ يعلو منه إلى غيره – وقد أمرت بمراسلتك وإظهار ما تريده من النصرة لك لتقوى نفسك ولا ترتاب بهذا الأمر. فأرسل إليه أبوسهلرضى الله عنه يقول له: إنّى أسألك أمراً يسيراً يخفّ مثله عليك فى جنب ما ظهر على يديك من الدلائل والبراهين، وهو أنّى رجل أحبّ

الجوارى وأصبو إليهنّ، ولى منهنّ عدّة أتحظّاهنّ والشيب يبعّدنى عنهنّ [ويبغّضنى إليهنّ وأحتاج أن أخضبه فى كلّ جمعة، وأتحمّل منه مشقّة شديدة لأستر عنهنّ ذلك، وإلّا انكشف أمرى عندهنّ، فصار را به سمت خودش مى‌كشيد، و با آرامى و حوصله، حيله‌هاى خودش را به او القا مى‌كرد. به دليل اين‌كه ابوسهل در نظر مردم داراى موقعيت خوب و ممتازى بود، و در ميان آن‌ها به علم و ادب، جايگاه خاصى داشت، بنابراين حيله را آرام و آرام بيان كرد، و در نامه‌اى كه براى ابا سهل نوشت، گفت: من وكيل صاحب الزمان‌عليه السلام هستم - او نخست با همين ادّعا افراد كم اطلاع و جاهل را به سمت خودش مى‌كشاند - بعد از مدّتى ادّعا را بالاتر برد و در نامه به ابا سهل نوشت: من مأموريت دارم كه به تو پيغام دهم كه هر كمك و يارى كه مى‌خواهى برايت انجام دهم تا اين‌كه قلبت آرام گرفته و در نيابت من شكّ و ترديد نداشته باشى. ابو سهل به او پيغام داد كه من در مقابل كرامات و معجزاتى كه از تو ظاهر شده، استدعايى دارم كه براى تو بسيار آسان و سهل است و آن اين‌كه من به كنيزانم بسيار ميل و محبت دارم، و چند نفر از آن‌ها در كنار من هستند، امّا پيرى و سفيدى محاسنم مرا از معاشرت با آن‌ها دور كرده است، بنابراين بايد در هر جمعه خضاب كنم تا اين‌كه سفيدى محاسنم براى آن‌ها معلوم نشود، و در خصوص خضاب هم مشقت زيادى را متحمل مى‌شوم، به دليل اين‌كه بايد اين مسأله را از آن‌ها پنهان كنم، در غير اين صورت حقيقت القرب بعداً والوصال هجراً، وأريد أن تغنينى عن الخضاب وتكفينى مؤنته وتجعل لحيتى سوداء، فإنّى طوع يديك وصائر إليك وقائل بقولك وداع إلى مذهبك، مع ما لى فى ذلك من البصيرة ولك من المعونة. فلمّا سمع ذلك الحلّاج من قوله وجوابه علم أنّه قد أخطأ فى مراسلته وجهل فى الخروج إليه بمذهبه وأمسك عنه ولم يردّ إليه جواباً ولم يرسل إليه رسولاً، وصيّره أبوسهل‌رضى الله عنه أحدوثة وضحكة ويطنز به عند كلّ أحد؛ وشهّر أمره عند الصغير والكبير وكان هذا الفعل سبباً لكشف أمره وتنفير الجماعة عنه. ۳۷۷ - وأخبرنى جماعة، عن أبى عبد اللَّه الحسين بن علىّ بن الحسين بن موسى بن امر من، آشكار مى‌شود و آن‌ها متوجّه موضوع مى‌شوند، و اين مسأله موجب مى‌شود كه نزديكى من نسبت به ايشان به دورى مبدل شود و وصالم به هجران. دلم مى‌خواهد كه مرا از خضاب كردن و اين مشقت و سختى بى‌نياز كرده و محاسنم را سياه كنى، آن وقت اطاعت تو را مى‌پذيرم و به اعتقاد تو قائل مى‌شوم، و مردم را هم به سمت تو دعوت مى‌كنم، علاوه بر اين اگر اين كار را انجام بدهى اين عمل براى من بصيرت و براى تو يارى به همراه دارد. وقتى كه حلاج اين كلام او را شنيد و جواب ابوسهل را شنيد، فهميد كه در نامه پراكنى و جذب اباسهل خطا كرده و در اظهار اعتقادش به اباسهل نادانى كرده است، بنابراين ديگر جواب او را نداد و دست طمع از او كشيد و ديگر هيچ پيكى به طرف او نفرستاد. بعد از اين ماجرا، ابو سهل اين حكايت را از او در مجالس نقل كره و آن را بازگو مى‌كرد و موجب خنده ديگران مى‌شد. اين مسأله نزد بزرگ و كوچك شهرت پيدا كرد و همين امر باعث شد كه حقيقت امر حلاج معلوم شده و شيعه از او متنفر شدند. ۹ / ۳۷۷ - چندين نفر از ابى عبداللَّه حسين بن على بن حسين بن موسى بن بابويه بابويه أنّ ابن الحلّاج صار إلى قم وكاتب قرابة أبى الحسن يستدعيه ويستدعى أباالحسن أيضاً ويقول: أنا رسول الإمام ووكيله. قال: فلمّا وقعت المكاتبة فى يد أبى‌رضى الله عنه خرقها وقال لموصلها إليه: ما أفرغك للجهالات؟ فقال له الرجل - وأظنّ أنّه قال: أنّه ابن عمّته أو ابن عمّه - فإنّ الرجل قد استدعانا فلم خرقت مكاتبته وضحكوا منه وهزءوا به، ثمّ نهض إلى دكّانه ومعه جماعة من أصحابه وغلمانه. قال: فلمّا دخل إلى الدار الّتى كان فيها دكّانه نهض له من كان هناك جالساً غير رجل رآه جالساً فى الموضع فلم ينهض له ولم يعرفه أبى فلمّا جلس وأخرج حسابه ودواته كما يكون [برادر شيخ صدوق]، به من خبر دادند كه پسر حلاج به شهر قم آمد و به فاميل و نزديكان ابو الحسن[پدر شيخ صدوق]و خود ابوالحسن نامه نوشت و آن‌ها را به سمت خودش دعوت كرد [از خودش تبليغ كرد] و مى‌گفت: من فرستاده و وكيل امام‌عليه السلام هستم. وقتى نامه به دست پدرم [ابو الحسن] رسيد ضمن پاره كردن دعوت نامه، به آورنده نامه گفت: چه چيزى تو را به اين نادانى ها كشانده است؟ فرستاده و آورنده نامه - كه من گمان مى‌كنم گفت كه پسر عمه يا پسر عموى اوست - گفت: اين مرد ما را دعوت كرده، پس چرا نامه را پاره مى‌كنى؟ همه حاضرين در آنجا به حرف او خنديدند و او را مسخره كردند. بعد از آن پدرم بلند شد و با چندتن از دوستان و

غلامانش به دکان و تجارت خانه‌اش رفت. وقتی وارد ساختمانی شد که تجارت خانه‌اش آنجا بود، همه کسانی که در آنجا حضور داشتند، نسبت به پدرم تواضع کرده و از جایشان بلند شدند، به جز یک نفر که سرجایش نشسته و بلند نشد، و پدرم او را نمی‌شناخت. همین که نشست، طبق عادت و رسم تجّار، دفتر و مرکّب را برداشت تا حساب و کتاب کند، در همین موقع رو به التّجار أقبل علی بعض من کان حاضراً، فسأله عنه فأخبره، فسمعه الرجل یسأل عنه فأقبل علیه وقال له: تسأل عنّی وأنا حاضر؟ فقال له أبی: أکبرتک أیّها الرجل وأعظمت قدرک أن أسألک، فقال له: تخرق رقعتی وأنا أشاهدک تخرقها؟ فقال له أبی: فأنت الرجل إذاً. ثم قال: یا غلام برجله وبقفاه، فخرج من الدار العدوّ للّه ولرسوله، ثمّ قال له: أ تدّعی المعجزات علیک لعنة اللّه؟ أوکما قال فأخرج بقفاه فما رأیناه بعدها بقم. ومنهم ابن أبی العزاقر ۳۷۸ - أخبرنی الحسین بن إبراهیم، عن أحمد بن نوح، عن أبی نصر هبة اللّه بن محمّد بن أحمد الکاتب ابن بنت أمّ کلثوم بنت أبی جعفر العمریّ‌رضی الله عنه قال: حدّثتنی الکبیرة أمّ کلثوم بنت أبی جعفر العمریّ‌رضی الله عنه قالت: کان أبوجعفر بن أبی العزاقر وجیهاً عند بنی بسطام. طرف یکی از حضار کرده، در مورد آن مرد سؤال کرد و جوابش دادند. مرد متوجّه این مسأله شد و رو به پدرم کرده و گفت: من خودم اینجا هستم، چرا درباره من از دیگران سؤال می‌کنی؟ پدرم متوجّه او شده و گفت: به جهت احترام و بزرگی که برای شما در نظرم بود، از خودت سؤال نکردم. او گفت: [با این حال] در حضور خودم نامه‌ام را پاره می‌کنی؟ پدرم به او گفت: پس آن مرد [حلاج] تویی؟ سپس خطاب به غلامی گفت: او را با لگد و پس گردنی [بیرون کن] حلاج که دشمن خدا و رسولش بود از خانه بیرون رفت،[در همین حین] پدرم به او گفت: خدا لعنتت کند، ادعای معجزات می‌کنی؟ یا این‌که گفت: او خودش بیرون نرفت و وی را با پس گردنی بیرون انداخت، بعد از آن او را در شهر قم ندیدیم.

ابن ابی عزاقر

۱۰ / ۳۷۸ - ابی نصر هبة اللّه بن محمّد بن احمد کاتب، نوه ام کلثوم دختر ابوجعفر عمری‌رضی الله عنه گفته است: آن زن بزرگوار، ام کلثوم گفته است: ابوجعفر بن ابی عزاقر در نظر طایفه بنی بسطام دارای آبرو و وجاهت زیادی بود، و این آبرومندی به دلیل آن بود که وذاک أنّ الشیخ أباالقاسم رضی اللّه تعالی عنه وأرضاه کان قد جعل له عند النّاس منزلة وجاهاً، فکان عند ارتداده یحکی کلّ کذب وبلاء وکفر لبنی بسطام، ویسنده عن الشیخ أبی القاسم، فیقبلونه منه ویأخذونه عنه حتّی انکشف ذلک لأبی القاسم‌رضی الله عنه، فأنکره وأعظمه ونهی بنی بسطام عن کلامه وأمرهم بلعنه والبراءة منه، فلم ینتهوا وأقاموا علی تولّیه. وذاک أنّه کان یقول لهم: إنّنی أذعت السرّ وقد أخذ علیّ الکتمان، فعوقبت بالإبعاد بعد الاختصاص، لأنّ الأمر عظیم لا یحتمله إلّا ملک مقرّب أو نبیّ مرسل أو مؤمن ممتحن، فیؤکّد فی نفوسهم عظم الأمر وجلالته. شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رضی الله عنه در نظر مردم برای او منزلت و جایگاه خاصی ایجاد کرده بود، و زمانی که مرتد و منحرف شد، هرگونه دروغ و کفری که برای بنی بسطام حکایت می‌شد، همه را به شیخ ابوالقاسم نسبت می‌دادند، آن‌ها هم این کفریات را میپذیرفتند، تا این‌که این ماجرا به اطلاع ابوالقاسم رضی الله عنه رسید، [و فوراً] آن را انکار کرد و دروغ‌های او را خیلی بزرگ دانست و بنی بسطام را از پذیرش حرف او نهی کرد و به آن‌ها دستور داد تا او را لعن کرده و از او اجتناب کنند، امّا بنی بسطام به فرموده شیخ بها ندادند و بر دوستی و مودّت ابن ابی عزاقر پافشاری کردند، چرا که او به بنی بسطام می‌گفت: مسائلی که به شما گفته‌ام، راز و سر بودند و من آن‌ها را افشا کردم، و ابوالقاسم در خصوص کتمان و پنهان کردن آن‌ها از من پیمان گرفته بود و حالا که آن را افشا کرده‌ام، مرا با وجود آن همه نزدیکی به او، از خود رانده و مجازات کرده است، چون آن امر مسأله بزرگی بود که هیچکس نمی‌تواند آن را تحمل کند، به جز فرشته مقرب الهی و پیامبری که به مقام رسالت رسیده باشد و مؤمنی که خداوند او را به ایمان امتحان کرده است. به این ترتیب بزرگی و جلالت قدر خودش را در دل آن‌ها بیشتر و محکم‌تر می‌کرد. فبلغ ذلک أباالقاسم‌رضی الله عنه، فکتب إلی بنی بسطام بلعنه والبراءة منه وممّن تابعه علی قوله، وأقام

علی تولّیه، فلمّا وصل إلیهم أظهروه علیه فبکی بکاء عظیماً، ثمّ قال: إنّ لهـذا القول باطناً عظیماً وهو أنّ اللّعنهٔ الإبعاد، فمعنی قوله: لعنه اللّه أی باعده اللّه عن العذاب والنّار، والآن قد عرفت منزلتی ومرّغ خدّیه علی التراب وقال: علیکم بالکتمان لهذا الأمر. قالت الکبیرهٔ رضـی اللّه عنهـا: وقـد کنت أخبرت الشـیخ أباالقاسم أنّ أمّ أبی جعفر بن بسـطام قالت لی یوماً وقـد دخلنا إلیها فاسـتقبلتنی وأعظمتنی وزادت فی إعظامی حتّی انکبّت علی رجلی تقبّلها، فأنکرت ذلک وقلت لها: مهلاً یا ستّی فإنّ هـذا أمر عظیم وانکببت علی یـدها خبر این ماجرا هم به حسـین بن روح رسـید، نامه‌ای به بنی بسـطام نوشت که حاوی لعن و نفرین ابن ابی عزاقر و بیزاری جسـتن از او و از همه کسانی بود که از ابن ابی عزاقر پیروی کرده و بر دوستی و مودت او پافشاری می‌کنند. وقتی که نامه به دست بنی بسـطام رسید، آن را به ابن ابی عزاقر نشـان دادنـد، او تـا نـامه را دیـد، شدیـداً گریه و زاری کرد و گفت: این کلاـم حسـین بن روح تأویل و باطن بزرگی دارد و آن ایـن اسـت کـه لعنـت همـان دور کردن است و معنی کلاـم ایشـان که فرموده‌انـد خـدا لعنتش کنـد، این است که خداونـد او را از عـذاب و آتش جهنم دور کنـد، اکنون به مقام و منزلت خودم پی بردم. صورتش را به خاک گـذاشت و خطاب به بنی بسـطام گفت: بر شـما باد که این را کتمان کنید تا کسی از این موضوع باخبر نشود. امّ کلثوم رضی الله عنه می‌گوید: این خبر را به شـیخ ابوالقاسم رساندم که روزی به دیدار مادر ابوجعفر بن بسـطام رفتم، او هم استقبال گرم و احترام زیادی از من به عمل آورد. تا حدّی که به پای من افتاد و آن را می‌بوسـید. من از این عمل جلوگیری کردم و به او گفتم: دست نگه‌دار، ای بانوی بزرگوار! این کار بزرگی است [و شایسته مقام من نیست]. فبکت، ثمّ قالت: کیف لا أفعل بک هـذا وأنت مولاتی فاطمهٔ؟ فقلت لها: وکیف ذاک یا ستّی؟ فقالت لی: إنّ الشـیخ أباجعفر محمّد بن علیّ خرج إلینا بالسرّ قالت: فقلت لها: وما السرّ؟ قالت: قد أخذ علینا کتمانه وأفزع إن أنا أذعته عوقبت، قالت: وأعطیتها موثقاً أنّی لا أکشـفه لأحد واعتقدت فی نفسی الاستثناء بالشیخ‌رضی الله عنه یعنی أباالقاسم الحسین بـن روح. قـالت: إنّ الشـیخ أبـاجعفر قـال لنـا: إنّ روح رسـول اللّه‌صـلی الله علیـه وآلـه انتقلـت إلی أبیـک یعنی أبـاجعفر محمّـد بن عثمان‌رضـی الله عنه وروح أمیر المؤمنین‌علیه السـلام انتقلت إلی بـدن الشـیخ أبی القـاسم الحسـین بن روح وروح مولاتنـا فاطمـهٔ‌علیه السـلام انتقلت إلیک فکیف لا أعظمک یا سـتّنا. فقلت لها: مهلاً لا تفعلی فإنّ هذا کذب یا سـتّنا، فقالت لی: [هو] سرّ عظیم وقد أخذ علینا خم شدم و دست او را گرفتم [و بلندش کردم]. او گریه کرده و گفت: چگونه این کار را انجام ندهم در حالی که شما سیده و مولای من فاطمه‌علیها السـلام هستی؟ گفتم: ای خانم! این چه حرفی است که می‌زنی؟ او به من گفت: شـیخ ابوجعفر محمّد بن علی رازی را برای من آشـکار کرده است. امّ‌کلثوم می‌گویـد: به او گفتم: چه سـری؟ گفت: [سـری است که] از مـا عهـد و پیمـان گرفته است تا آن را مخفی نگه بداریم و بیم داده است که اگر آن را بر ملا کنیم تنبیه شویم. امّ‌کلثوم می‌گوید به او گفتم: این راز را برای من بگو و اطمینـان داشته باش که آن را برای احـدی بجز شـیخ که خداونـد از او راضـی باشـد یعنی ابوالقاسم حسـین بن روح بیان نمی‌کنم. به من گفت: شـیخ ابا جعفر به ما گفته است: روح رسول خداصلی الله علیه وآله به پـدر تو یعنی ابا جعفر محمّد بن عثمان رضـی الله عنه انتقال یافته و روح امیرالمؤمنین‌علیه السـلام به بدن شیخ ابوالقاسم حسین بن روح و روح سیده ما فاطمه‌علیها السلام به تو منتقل شـده است، پس چگونه شـما را احترام نگـذارم، ای بانوی ما؟! به او گفتم: خانم! صبر کن، این کار را نکن، این که گفتی دروغ است. به من گفت: این [که گفتم] سـرّ بزرگی است که از مـا عهـد و پیمان گرفته شـده است تا آن را برای احـدی افشا أنّنا لا نکشف هذا لأحد، فاللّه اللّه فیّ لا یحلّ لی العذاب ویا ستّی فلو [لا] أنّک حملتینی علی کشـفه ما کشـفته لک ولا لأحد غیرک. قالت الکبیرهٔ أمّ کلثوم رضـی اللّه عنها: فلمّا انصـرفت من عندها دخلت إلی الشـیخ أبی القاسم بن روح‌رضی الله عنه فأخبرته بالقصّهٔ، وکان یثق بی ویرکن إلی قولی، فقال لی: یا بنیّـهٔ إیّاک أن تمضـی إلی هـذه المرأهٔ بعـد ما جری منها ولا تقبلی (لها) رقعـهٔ إن کاتبتک، ولا رسولاً إن أنفـذته (إلیک) ولا تلقیها بعـد قولها، فهـذا کفر باللّه تعالی وإلحاد، قـد أحکمه هـذا الرجل الملعون فی قلوب هؤلاء القوم، لیجعله طریقاً إلی أن یقول لهم: بأنّ اللّه تعالی اتّحد به وحلّ فیه کما یقول النصاری فی المسیح‌علیه السلام ویعدو إلی قول الحلّاج لعنه اللّه. نکنیم، پس خـدا را، خـدا را [مراعـات می‌کنم] تـا عـذاب به من حلاـل نشود. ای بـانوی من! اگر شـما من را وادار به افشای آن

نمی‌کردید، هرگز آن سرّ را نه به تو نه به احدی غیر از تو اطلاع نمی‌دادم. امّ کلثوم ادامه می‌دهد: وقتی که از نزد آن زن برگشتم، به خدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رضی الله عنه رفته و ماجرا را برای ایشان تعریف کردم، او هم چون به من اطمینان داشت حرفم را قبول کرد، بنابراین به من گفتند: دخترم! بعد از این ماجرا از رفتن به خانه این زن خودداری کن و اگر نامه یا پیکی برای رساندن پیغامش نزد تو فرستاد قبول نکن، و دیگر بعد از این حرف‌هایی که زده به ملاقاتش نرو. این حرف‌ها کفر و الحاد است، که این مرد ملعون آن را در دل‌های این قوم وعدّه‌ای نادان محکم کرده تا این گفته‌ها مقدّمه باشد که به آن‌ها بگوید: خداوند با او [یعنی ابن عزاقر] متّحد شده و در او حلول کرده است؛ همچنان که نصاری در خصوص حضرت مسیح‌علیه السلام همین را می‌گویند و می‌خواهند معتقد به قول حلاج – لعنهٔ اللّه علیه – بشوند. قالت: فهجرت بنی بسطام وترکت المضیّ إلیهم ولم أقبل لهم عذراً ولا لقیت أمّهم بعدها وشاع فی بنی نوبخت الحدیث، فلم یبق أحد إلّا وتقدّم إلیه الشیخ أبوالقاسم وکاتبه بلعن أبی جعفر الشلمغانی والبراءهٔ منه وممّن یتولّاه ورضی بقوله أو کلّمه فضلًا عن موالاته. ثمّ ظهر التوقیع من صاحب الزّمان‌علیه السلام بلعن أبی جعفر محمّد بن علیّ والبراءهٔ منه وممّن تابعه وشایعه ورضی بقوله وأقام علی تولّیه بعد المعرفهٔ بهذا التوقیع. وله حکایات قبیحهٔ وأمور فظیعهٔ ننزّه کتابنا عن ذکرها ذکرها ابن نوح وغیره. وکان سبب قتله: أنّه لمّا أظهر لعنه أبوالقاسم بن روح‌رضی الله عنه واشتهر أمره وتبرّأ منه وأمر جمیع الشیعهٔ بذلک، لم یمکنه التلبیس، فقال – فی مجلس حافل فیه رؤساء الشیعهٔ وکلّ یحکی امّ کلثوم می‌گوید: [با شنیدن این سخن از حسین بن روح] از بنی بسطام دور شده و به طرف آن‌ها نرفتم، و عذر آن‌ها را خواستم و دیگر مادرشان را ملاقات نکردم. این ماجرا در بین بنی نوبخت شایع شد و ابوالقاسم حسین بن روح برای همه اهالی نامه‌ای حاوی لعن ابی جعفر شلمغانی [ابن ابی عزاقر] و دوری جستن از او و طرفداران و کسانی که راضی به گفته او هستند یا با او هم کلام شده‌اند، تا چه رسد به دوست داشتن ابن ابی عزاقر نوشت [و به همه ابلاغ کرد]. سپس از ناحیه مقدسه صاحب الزمان‌علیه السلام توقیعی ظاهر شد در مورد لعن ابی جعفر محمّد بن علی و بیزاری جستن از او و پیروان و دوستان وکسانی که به کفریات او راضی بوده و پس از آمدن این توقیع، بر عقیده دوستی با او باقی می‌مانند. البته وی داستان‌های زشت و زننده‌ای دارد که کتاب ما پاکیزه و منزه تر از آن است که در آن ذکر شوند. امّا ابن نوح و دیگران آن‌ها را ذکر کرده‌اند. و امّا سبب کشته شدن ابن ابی عزاقر: وقتی که ابوالقاسم بن روح رضی الله عنه او را لعن کرد و مسئله انحرافش مشهور شده، از او بیزاری جسته و شیعیان را هم به دوری از او دستور داد، دیگر نتوانست حیله‌گری کند، بنابراین در محفلی که همه بزرگان شیعه که عن الشیخ أبی القاسم لعنه والبراءهٔ منه -: أجمعوا بینی وبینه حتّی آخذ یده ویأخذ بیدی، فإن لم تنزل علیه نار من السماء تحرقه وإلّا فجمیع ما قاله فیّ حق ورقی ذلک الی الراضی – لأنّه کان ذلک فی دار ابن مقلهٔ – فأمر بالقبض علیه وقتله، فقتل واستراحت الشیعهٔ منه. ۳۷۹ – وقال ابوالحسن محمّد بن أحمد بن داود: کان محمّد بن علیّ الشلمغانیّ المعروف بابن أبی العزاقر لعنه اللّه یعتقد القول بحمل الضدّ ومعناه أنّه لا یتهیّأ إظهار فضیلهٔ للولیّ إلّا بطعن الضدّ فیه، لأنّه یحمل سامعی طعنه علی طلب فضیلته فإذا هو أفضل من الولیّ، إذ لا یتهیّأ إظهار الفضل إلّا به وساقوا المذهب من وقت آدم الأوّل إلی آدم السابع، لأنّهم قالوا: هر کدام لعن و بیزاری از او را از شیخ ابوالقاسم نقل می‌کردند، گفت: بیایید من و او را جمع کنید تا من دست او را بگیرم و او هم دست مرا بگیرد [با هم مباهله کنیم و همدیگر را نفرین کنیم] اگر آتشی از آسمان نازل نشد و او را نسوزاند، هرچه درباره من گفته، حقّ و درست است. این خبر به راضی [خلیفه عباسی] رسید، به دلیل این‌که این حرف‌ها را در منزل ابن مقله [وزیر دستگاه عباسی] زده بود، بنابراین راضی دستور داد بگیرند و بکشند. و شیعه را از شرّش راحت کردند. ۱۱ / ۳۷۹ – ابو الحسن محمّد بن احمد بن داوود گفته است: محمّد بن علی شلمغانی معروف به ابن ابی عزاقر – لعنهٔ اللّه علیه – معتقد بود: کسی که با ولی ضد و طرف مقابل او باشد و به اصطلاح رقیب ولی باشد، بهتر از امام است و معنای این اعتقاد این است که هیچ فضیلت و برتری برای ولی آماده و شمرده نمی‌شود، مگر به واسطه طعن و بدگویی آن شخص رقیب درباره او، به جهت این‌که کسی که طعن ولی و امام را شنیده باشد در صدد برمی‌آید که به دنبال فضیلت ولی و امام برود، بنابراین ضد از ولی برتر است، چرا که روشن شدن و

اظهار فضل و برترى ولى فقط به وسيله او ميسر است. از ديگر اعتقادات او و پيروانش اين بود كه معتقد بودند: اين مذهب و روش دين‌دارى را از زمان آدم اوّل تا آدم هفتم جارى كرده‌اند؛ چرا كه آن‌ها به هفت عالَم سبع عوالم وسبع أوادم، ونزلوا إلى موسى وفرعون ومحمّد وعلىّ مع أبى بكر ومعاوية. وأمّا فى الضدّ فقال بعضهم: الولىّ ينصب الضدّ ويحمله على ذلك كما قال قوم من أصحاب الظاهر: إنّ علىّ بن أبى طالب‌عليه السلام نصب أبابكر فى ذلك المقام. وقال بعضهم: لا ولكن هو قديم معه لم يزل. قالوا: والقائم الّذى ذكروا أصحاب الظاهر أنّه من ولد الحادى عشر فإنّه يقوم، معناه إبليس لأنّه قال: «فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلّا إِبْلِيسَ» فلم يسجد، ثمّ قال: «لَأَقْعُدَنَّ و هفت آدم معتقد بودند، تا رساندند به موسى با [ضدش] فرعون و محمّد و على با [ضدش]ابى بكر و معاويه. امّا اعتقاد اين‌ها در مورد ضد ولى؛ بعضى از اين‌ها گفته‌اند: اصلاً ضد را خود ولى نصب مى‌كند و او را وادار به مخالفت و معارضه با خودش مى‌كند، چنان‌كه عدّه‌اى از اصحاب ظاهر گفته‌اند: (۲۲۶) على بن ابى طالب خودش ابى بكر را در اين مقام كه ضدش باشد منصوب كرد و عدّه‌اى ديگر از اين‌ها گفته‌اند: اين گونه نيست، بلكه ضد، قديم بوده و هميشه با ولى است. و از اعتقاد ديگر اين گروه اين است كه مى‌گويند: قائمى كه اهل ظاهر مى‌گويند كه فرزند امام يازدهم است و روزى قيام مى‌كند، معنايش اين است كه او [العياذ باللّه]ابليس است، چرا كه خداوند متعال مى‌فرمايد: «همه ملائكه به آدم سجده كردند، بجز شيطان» (۲۲۷) كه سجده نكرد و بعد در حكايت از شيطان آمده: «حتماً در راه راست شريعت لَهُمْ صِراطَكَ الْمُسْتَقِيمَ» فدلّ على أنّه كان قائماً فى وقت ما أمر بالسجود، ثمّ قعد بعد ذلك وقوله: يقوم (القائم إنّما هو ذلك القائم) الّذى أمر بالسجود فأبى وهو إبليس لعنه اللّه. و قال شاعرهم لعنهم اللّه: يا لاعناً للضدّ من عدىّ ما الضدّ إلّا ظاهر الولىّ والحمد للمهيمن الوفىّ لست على حال كحمامىّ ولا حجامىّ ولا ـ جغدىّ قد فقت من قول على الفهدىّ نعم وجاوزت مدى العبد(ى) فوق عظيم ليس بالمجوسىّ و دين تو مى‌نشينم» (۲۲۸) [تا بندگان را فريب داده و گمراه كنم]. پس اين آيه دلالت دارد بر اين‌كه شيطان در وقتى كه به سجده امر شد، قيام كرده و ايستاده بود و پس از آن در كمين‌گاه نشست و گفته اهل ظاهر كه قائم قيام خواهد كرد، معنايش همان قائم است كه امر به سجده شده و از سجده خوددارى نمود و آن شخص همان ابليس است. شاعر اين دار و دسته كه خداوند لعنتشان كند، در اين باره اين اشعار را سروده است: ۱ – اى لعن كننده ضدى كه از طايفه عدى است [يعنى عمر بن خطاب] [او را لعن نكن چرا كه]ضدّ، چيزى جز ظاهر ولى نيست. [يعنى نعوذ باللّه ضدّ، ظاهر ولى و ولى، باطن ضد است.] ۲ – حمد و ستايش مخصوص خداوند است كه به عهدش وفا مى‌كند و حال من مثل حال حمامى نيست. ۳ – و همچنين مثل حجامت كننده و جعفرى نيستم و در كلام و اعتقاد و مباحثه فهدى را مغلوب كردم. ۴ – بله از منتهاى فضل و هنر بندگى هم گذشتم و بالاتر از رتبه و عظمت كسى كه مجوس نبود، قرار گرفتم. لأنّه الفرد بلا كيفىّ متّحد بكلّ أوحدىّ مخالط النور(ى) والظلمىّ يا طالباً من بيت هاشمىّ وجاحداً من بيت كسروىّ قد غاب فى نسبة أعجمىّ فى الفارسى الحسب الرضىّ كما التوى فى العرب من لوىّ ۳۸۰ – وقال الصفوانى: سمعت أباعلىّ بن همام يقول: سمعت محمّد بن علىّ العزاقرى الشلمغانىّ يقول: الحقّ واحد وإنّما تختلف قُمُصه، فيوم يكون فى أبيض ويوم يكون فى أحمر ويوم يكون فى أزرق. قال ابن همام: فهذا أوّل ما أنكرته من قوله، لأنّه قول أصحاب الحلول. ۵ – زيرا كه خداوند به اعتقاد من واحدى است بدون كيفيت، و از اين جهت با هر واحدى [كه بدون كيفيت باشد] متّحد است. ۶ – و با هر نورانى و ظلمانى در هم آميخته شده. اى طالب [و دوستدار] خاندان هاشمى! ۷ و ۸ – و اى منكر خاندان كسرى و ساسانى كه در نسبت و حسب و نسب اعجمى و فارسى پسنديده پنهان شده‌اند؛ همان گونه كه طايفه بنى لوى در ميان عرب پيچيده و پنهان شده‌اند. ۱۲ / ۳۸۰ – صفوانى مى‌گويد از ابا على بن همام شنيدم كه مى‌گفت: از محمّد بن على عزاقرى شلمغانى شنيدم كه مى‌گفت: حقّ، يك حقيقت واحد است، امّا لباس‌هايش مختلف است، گاهى در لباس سفيد است، گاهى در قرمز و روزى هم در لباس كبود. ابن همام گفته است: اين اولين حرفى بود كه از او شنيدم و انكارش كردم، چون اين حرف همان اعتقاد اهل حلول است.(۲۲۹) ۳۸۱ – وأخبرنا جماعة، عن أبى محمّد هارون بن موسى، عن أبى علىّ محمّد بن همام: أنّ محمّد بن علىّ الشلمغانىّ لم يكن قطّ باباً إلى أبى القاسم ولا طريقاً له ولا

نصبه أبوالقاسم لشيء من ذلك على وجه ولا سبب ومن قال بذلك فقد أبطل وإنّما كان فقيهاً من فقهائنا وخلّط وظهر عنه ما ظهر وانتشر الكفر والإلحاد عنه. فخرج فيه التوقيع على يد أبى القاسم بلعنه والبراءة [منه ممّن تابعه وشايعه وقال بقوله. ۳۸۲ - وأخبرنى الحسين بن إبراهيم، عن أحمد بن علىّ بن نوح، عن أبى نصر هبة اللَّه بن محمّد بن أحمد، قال: حدّثنى أبوعبد اللَّه الحسين بن أحمد الحامدىّ البزّاز المعروف بغلام أبى علىّ بن جعفر المعروف بابن زهومة النوبختىّ - وكان شيخاً مستوراً - قال: سمعت روح بن أبى القاسم بن روح يقول: لمّا عمل محمّد بن علىّ الشلمغانى كتاب التكليف، قال [الشيخ يعنى أباالقاسمرضى الله عنه: ۱۳ / ۳۸۱ - ابوعلى محمّد بن همام گفته است: محمّد بن على شلمغانى هرگز باب و طريق رسيدن به ابوالقاسم حسين بن روح نبوده، حسين بن روح هم او را به هيچ سمتى منصوب نكرده و هيچ دليلى بر آن نيست و هر كسى معتقد باشد كه او نايب حسين بن روح بوده، اعتقادش باطل است. او فقط فقيهى از فقهاى ما بود، بعد از آن عقيده‌اش با باطل مخلوط گرديد و معلوم شد آنچه كه از او ظاهر شد و كفر و الحاد از او منتشر گشت. پس از آن به دست ابوالقاسم در خصوص لعن و بيزارى از او و پيروان و دوستانش از ناحيه مقدسه حضرت صاحب الامرعليه السلام توقيعى خارج شد. ۱۴ / ۳۸۲ - ابو عبداللَّه حسين بن احمد حامدى بزاز، معروف به غلام ابى على بن جعفر، مشهور به ابن زهومه نوبختى كه پيرمرد گوشه‌گيرى بود، گفت: از روح پسر ابوالقاسم حسين بن روح شنيدم كه مى‌گفت: وقتى كه محمّد بن على شلمغانى كتاب تكليف را انجام داد و نوشت، شيخ ابو القاسم رضى الله عنه گفت: كتاب را برايم بياوريد تا آن را اطلبوه إلىّ لأنظره، فجاءوا به فقرأه من أوّله إلى آخره، فقال: ما فيه شىء إلّا وقد روىالأئمّة إلّا موضعين أوثلاثة، فإنّه كذب عليهم فى روايتها لعنه اللَّه. ۳۸۳ - وأخبرنى جماعة، عن أبى الحسن محمّد بن أحمد بن داود وأبى عبد اللَّه الحسين بن علىّ بن الحسين بن موسى بن بابويه أنّهما قالا: ممّا أخطأ محمّد بن علىّ فى المذهب فى باب الشهادة، أنّه روى عن العالمعليه السلام أنّه قال: إذا كان لأخيك المؤمن على رجل حقّ فدفعه (عنه) ولم يكن له من البيّنة عليه إلّا شاهد واحد وكان الشاهد ثقة رجعت إلى الشاهد فسألته عن شهادته، فإذا أقامها عندك، شهدت معه عند الحاكم على مثل ما يشهده عنده، لئلّا يتوى حق امرئ مسلم. ببينم. كتاب را برايش آوردند و او هم آن را مطالعه كرد و گفت: چيزى [خلافى] در آن نبود إلّا اين‌كه در دو يا سه جا به ائمّهعليهم السلام رواياتى نسبت داده است كه دروغ است و بر اهل بيت دورغ بسته است، خدا لعنتش كند. ۱۵ / ۳۸۳ - جماعتى از ابى الحسن محمّد بن احمد بن داوود و ابى عبداللَّه حسين بن على بن حسين بن موسى بن بابويه نقل كرده‌اند كه اين دو نفر گفته‌اند: از جمله خطاهاى محمّد بن على [ابن ابى عزاقر] در مذهب، در باب شهادت بود، و آن اين‌كه او از عالم - يعنى امام كاظمعليه السلام روايت كرده كه آن حضرت فرموده‌اند: اگر برادر مؤمن تو حقّى و طلبى از كسى داشته باشد، و بدهكار آن حقّ را منكر شود، و برادر مؤمن تو هم فقط يك شاهد داشته باشد، و آن شاهد هم ثقه و مورد اطمينان است، به او مراجعه مى‌كنى و مى‌خواهى كه شهادت بدهد، پس وقتى كه نزد تو اقامه شهادت كرده و گواهى داد، با او به نزد حاكم برو و مثل او گواهى بده تا حقّ مرد مسلمان پايمال نشود. واللفظ لابن بابويه وقال: هذا كذب منه ولسنا نعرف ذلك. وقال: فى موضع آخر كذب فيه. نسخة التوقيع الخارج فى لعنه: ۳۸۴ - أخبرنا جماعة، عن أبى محمّد هارون بن موسى قال: حدّثنا محمّد بن همام قال: خرج على يد الشيخ أبى القاسم الحسين بن روحرضى الله عنه فى ذى الحجّة سنة اثنتى عشرة وثلاثمائة فى [لعن ابن أبى العزاقر والمداد رطب لم يجفّ. وأخبرنا جماعة، عن ابن داود قال: خرج التوقيع من الحسين بن روح فى الشلمغانى وأنفذ نسخته إلى أبى علىّ بن همام فى ذى الحجة سنه اثنتى عشره وثلاثمائة. قال ابن نوح: وحدّثنا أبوالفتح أحمد بن ذكا - مولى علىّ بن محمّد بن الفراترحمه الله قال: ابن بابويه گفته است: شلمغانى [ابن ابى عزاقر] دروغ گفته و اين حديث ساختگى است و ما چنين حكمى يا خبرى نديده ايم، و باز ايشان در جاى ديگرى گفته است: محمّد بن على [ابن ابى عزاقر] در اين حكم دروغ گفته است.

توقيعى كه در طعن و لعن ابن ابى عزاقر خارج شد

۱۶ / ۳۸۴ – گروهی از علما، از ابی محمّد هارون بن موسی و او هم از محمّد بن همام نقل کرده‌اند: در ذی حجّه سال ۳۱۲ ه.ق توقیعی از ناحیه مقدسه به دست شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رضی الله عنه پیرامون لعن ابن ابی عزاقر چنان به سرعت رسید که هنوز خطّش مرطوب بود و خشک نشده بود. و باز گروهی از علما به ما خبر دادند، از ابن داوود که گفت: توقیع شریف حضرت در مورد شلمغانی توسط حسین بن روح خارج شد و ایشان هم نسخه‌ای از آن را در ذی حجّه سال ۳۱۲ ه.ق برای ابی علی بن همام فرستاد. همچنین ابن نوح گفته است: ابوالفتح احمد بن ذکا غلام علی بن محمّد بن فرات‌رحمه الله أخبرنا أبوعلیّ بن همام بن سهیل بتوقیع خرج فی ذی الحجّهٔ سنهٔ اثنتی عشرهٔ وثلاثمائهٔ. قال محمّد بن الحسن بن جعفر بن (إسماعیل بن) صالح الصیمریّ: أنفذ الشیخ الحسین بن روح‌رضی الله عنه من محبسهٔ فی دار المقتدر إلی شیخنا أبی علیّ بن همام فی ذی الحجّهٔ سنهٔ اثنتی عشرهٔ وثلاثمائهٔ وأملأه أبوعلیّ [علیّ وعرّفنی إنّ أباالقاسم‌رضی الله عنه راجع فی ترک إظهاره، فإنّه فی ید القوم وحبسهم، فأمر بإظهاره وأن لا یخشی ویأمن، فتخلّص وخرج من الحبس بعد ذلک بمدّهٔ یسیرهٔ والحمد للّه. التوقیع: عرّف – قال الصیمری عرّفک اللّه الخیر أطال اللّه بقاءک وعرّفک الخیر کلّه وختم به عملک – گفت: ابو علی بن همام بن سهیل خبر خروج توقیع شریف را در ذی حجّه سال سیصد و دوازده به ما داد. و نیز محمّد بن حسن بن جعفر بن اسماعیل بن صالح صیمری گفته است: شیخ بزرگوار حسین بن روح رضی الله عنه در ذی حجّه سال ۳۱۲ ه.ق از زندانش که در حبس مقتدر خلیفه عباسی بود، متن توقیع را برای شیخ ما ابی علی بن همام فرستاد. ابو علی هم آن را برایم خواند و به من گفت که ابوالقاسم به جهت این‌که در دست قوم ظالم گرفتار بوده و در زندان آن‌ها به سر می‌برد، راجع به افشا نکردن مسأله لعن بر ابن ابی عزاقر از امام درخواست تکلیف کرد، ولی در جواب از ناحیه مقدسه دستور رسید که لعن ابن ابی عزاقر را آشکار کند و نترسد که در امان است، [و او هم همین کار را کرد] و پس از مدّت کوتاهی بعد از این جریان از زندان آزاد شد. الحمدللّه.

متن توقیع شریف

تذکّر: در نقل مضامین این توقیع فرق ها و اختلافات کوچکی وجود دارد که در ترجمه، به تفکیک از یکدیگر نقل می‌شود. ابتدا توقیع به روایت غیر از صیمری این است: به افرادی از برادران ما که خداوند من تثق بدینه وتسکن إلی نیّته من إخواننا أسعدکم اللّه – وقال ابن داود: أدام اللّه سعادتکم من تسکن إلی دینه وتثق بنیته – جمیعاً: بأنّ محمّد بن علیّ المعروف بالشلمغانیّ – زاد بن داود وهو ممّن عجّل اللّه له النقمهٔ ولا أمهله – قد ارتدّ عن الإسلام وفارقه – اتّفقوا – وألحد فی دین اللّه وادّعی ما کفر معه بالخالق – قال هارون: فیه بالخالق – جلّ وتعالی وافتری کذباً وزوراً وقال بهتاناً وإثماً عظیماً – قال هارون: وأمراً عظیماً – کذب العادلون باللّه وضلّوا ضلالاً رستگارشان فرماید و به دیانتشان اطمینان داری و از بیتشان آرامش و اعتماد داری اعلام کن. و به روایت صیمری این است: اعلام کن خداوند خیر را به تو بشناساند و عمر تو را طولانی فرماید و همه خوبی‌ها و خیرها را به تو بشناساند و عاقبت عمل تو را ختم به خوب و نیک فرماید. و به روایت ابن داوود آمده است: خداوند سعادتمندی شما را مستدام فرماید، به کسی که از دین او آرامش و امنیت و از نیتش اطمینان داری اعلام کن. ادامه توقیع که مورد اتفاق همه است: به این‌که محمّد فرزند علی مشهور به شلمغانی؛(۲۳۰) او از جمله کسانی است که خداوند در عذابش بر او تعجیل فرموده و به او مهلت ندهد. وی تحقیقاً از طریق اسلام مرتدّ و منحرف شده و اسلام را ترک کرده و در دین خداوند ملحد و گمراه شده است و چیزهایی را ادّعا کرده که باعث کفر او نسبت به خالق – جلّ و علا – شده است، – هارون به جای جمله «معه بالخالق» جمله «فیه بالخالق» آورده است. – او به خداوند افترا زده و دروغ گفته است و گناه بزرگی مرتکب شده است. هارون به جای اثماً عظیماً، عبارت امراً عظیماً آورده است. کسانی که از دین خدا برگشتند و منحرف شدند دروغ گفتند و سخت گمراه و از خداوند دور گشتند و آشکارا بعیداً وخسروا خسراناً مبیناً وإنّنا قد برئنا إلی اللّه تعالی وإلی رسوله وآله صلوات اللّه وسلامه ورحمته وبرکاته علیهم بمنّه، ولعنّاه علیه لعائن اللّه – اتّفقوا زاد بن داود

تترى – فى الظاهر منّا والباطن فى السرّ والجهر وفى كلّ وقت وعلى كلّ حال وعلى من شايعه وتابعه أو بلغه هـذا القول منّا وأقام على تولّيه بعده وأعلمهم – قال الصيمرى: تولاّكم اللَّه قال ابن ذكا: أعزّكم اللَّه – أنا من التوقّى – وقال ابن داوود: اعلم أنّنا من التوقّى له. قال هارون: وأعلمهم أنّنا فى التوقّى – والمحاذرة منه. قال ابن داود وهارون: على مثل (ما كان) من تقدّمنا لنظرائه. زيانكار شدنـد و تحقيقاً ما از او به خـدا و پيامبرش و خانـدان رسولش كه صلوات و سلام و رحمت و بركات خداونـدى به لطف و منّ خداى متعال نصيب آن‌ها شود، پناه برده و بيزارى مى‌جوييم و او را كه لعنت هاى خدا متوجهش باشد لعن و نفرين مى‌كنيم، در ظاهر و باطن و در پنهان و آشكار و در هر وقت و هر حالت، او را و كسانى كه پيرو و تابع او بوده و هر كه اين قول ما به او ابلاغ شده ولى باز اصرار بر دوستى او داشته باشد، لعن و نفرين مى‌كنيم، و از آنان دورى مى‌جوييم. آن‌ها را از اين مسأله آگاه كن. كه ما از او دورى جسته و حذر مى‌كنيم. صيمرى پس از «أعلمهم» آورده است: «تولا كم اللَّه؛ يعنى خداوند شما را دوست بدارد.» و ابن ذكا آورده: «أعزكم اللَّه؛ يعنى خداونـد به شما عزت بدهـد.» و ابن داوود به جاى جمله «أعلمهم أنّا فى التوقى» آورده است كه «أعلم أننا من التوقى؛ يعنى بدان كه ما خود را از دوستى او دور مى‌كنيم.» هارون گفته است: جمله آخرى اين گونه بود كه آن‌ها را آگاه كن كه ما از او دورى مى‌كنيم و از دوستى او حذر مى‌كنيم. ابن داوود و هارون گفته‌اند كه بعد از آن فقره آمده بود: از او دورى مى‌كنيم. مانند امثال او از كسانى كه قبلًا از آن‌ها اعلام بيزارى كرده‌ايم. قال الصيمرىّ: على ما كنّا عليه ممّن تقدّمه من نظرائه. وقال ابن ذكا: على ما كان عليه من تقدّمنا لنظرائه. اتّفقوا – من الشريعىّ والنميرىّ والهلالى والبلالىّ وغيرهم وعادة اللَّه – قال ابن داود وهارون: جلّ ثناؤه واتّفقوا – مع ذلك قبله وبعده عندنا جميلة وبه نثق وإيّاه نستعين وهو حسبنا فى كلّ أمورنا ونعم الوكيل. قال هارون: وأخذ أبوعلىّ هذا التوقيع ولم يدع أحداً من الشيوخ إلّا وأقرأه إيّاه وكوتب من بَعُدَ منهم بنسخته فى سائر الأمصار، فاشتهر ذلك فى الطائفة فاجتمعت على لعنه والبراءة منه. وقتل محمّد بن علىّ الشلمغانى فى سنة ثلاث وعشرين وثلاثمائة. صيمرى به جاى اين فقره به اين صورت روايت كرده است: بنابر آنچه كه ما قبلًا نسبت به امثال او انجام داده‌ايم و نفرين شان كرديم. و ابن ذكا اين فقره را به ترتيبى نقل كرده كه شبيه نقل صيمرى است. ادامه توقيع شريف كه مورد اتفاق و اجماع است: [ما او را لعن مى‌كنيم] و او از جمله شريعى و نميرى و هلالى و بلالى و ديگران است و عادت خداوند اين است كه دعا يا لعن ما را اجابت مى‌كند. ابن داوود و هارون گفته‌اند كه بعد از عادة اللَّه آمده بود جل ثناؤه امّا فقره و عادت اللَّه اتفاقى است و پس از آن آمده است: عادت خداوند با وجود اين‌ها قبل و بعد از او، عادت زيبا، نيكو و پسنديده‌اى بوده است و ما به خداوند اعتماد داريم و از او يارى مى‌طلبيم و خداوند هم در همه امور مان براى ما كافى بوده و بهترين وكيل است. هارون گفته است: ابو على اين توقيع را گرفت و براى تمامى بزرگان و شيوخ قرائت كرد و پس از آن نسخه‌هايى از آن را نوشته و به ساير شهرها فرستاد. بنابراين، اين مسأله در بين شيعيان مشهور شده و همگى بر لعن و تبرى از او متفق القول شدنـد. ذكر أمر أبى بكر البغدادى ابن أخى الشيخ أبى جعفر محمّد بن عثمان العمرى وأبى دلف المجنون. وى در سال (سيصد و بيست و سه) ه.ق كشته شده و به دركك واصل شد.(۲۳۱) ۳۸۵ – أخبرنى الشيخ أبوعبد اللَّه محمّد بن محمّد بن النعمان، عن أبى الحسن علىّ بن بلال المهلّبىّ قال: سمعت‌القاسم جعفر بن محمّد بن قولويه يقول: أما أبودلف الكاتب – لأحاطه اللَّه – فكنّا نعرفه ملحداً، ثمّ أظهر الغلوّ، ثمّ جنّ وسلسل، ثمّ صار مفوّضاً وما عرفناه قطّ إذا حضر فى مشهد إلّا استخفّ به ولا عرفته الشيعة إلّا مدّة يسيرة والجماعة تتبرّأ منه وممّن يومئ إليه وينمّس به. وقد كنّا وجّهنا إلى أبى بكر البغدادىّ لمّا ادّعى له هذا ما ادّعاه، فأنكر ذلك وحلف عليه، فقبلنا ذلك منه، فلمّا دخل بغداد مال إليه وعدل عن الطائفة وأوصى إليه لم نشكّ أنّه على

در بيان ماجراى ابى بكر بغدادى برادر زاده شيخ ابى جعفر محمّد بن عثمان عمرى و حكايت ابى دلف مجنون

۱۷ / ۳۸۵ – شيخ مفيد رضى الله عنه از ابوالحسن على بن بلال مهلّبى نقل مى‌كند كه او گفته است: از ابوالقاسم جعفر بن محمّد بن قولويه شنيدم كه مى‌گفت: امّا ابودلف كاتب كه خداونـد حفظش نكنـد، ما او را به عنوان ملحد ومنحرف مى‌شناختيم، بعد از آنى

كه اظهار غلو كرد، ديوانه زنجيری شـده، پس از بهبودی نسبی معتقـد به تفويض شـد، تا آنجا كه می‌دانستيم به هر مجلس و محفلی وارد می‌شد او را كوچك و بی‌ارزش می‌شمردند و اهانت می‌كردند و شيعيان فقط مدّت كوتاهی با او ارتباط داشتند. جمعيت شيعه هم از او و هم از كسانی كه به او معتقد و همكار وی بودند و امر را بر ديگران مشـتبه می‌كردند، اظهار بيزاری كردند. ما متوجّه ابی بكر بغـدادی شـده، برايش پيغام داديم كه حاوی ادعاهايی بود كه ابی دلف برای او مـدعی شـده بود، ابی بكر همه را انكار كرده و حتی قسم هم ياد كرد، ما هم انكار او را پذيرفتيم. ولی وقتی كه وارد بغداد شد، متمايل به ابی دلف شده و از شيعه كناره‌گيری كرد و زمان مرگش هم ابی دلف را وصیّ خودش قرار داد و به او وصيّت كرد. بنابراين شكّ نكرديم كه او هم با ابی دلف هم مـذهب بوده است، لـذا او را لعن كرده مـذهبه، فلعنّاه وبرئنا منه لأنّ عندنا أنّ كلّ من ادّعی الأمر بعد السـمریّ‌رحمه الله فهو كافر منمّس ضالّ مضلّ وباللّٰه التوفيق. ۳۸۶ – وذكر ابو عمرو محمّد بن محمّد بن نصـر السـكریّ قال: لمّا قدم ابن محمّد بن الحسن بن الوليد القمیّ من قبـل أبيه والجماعـة [علی أبی بكر البغـدادی وسـألوه عن الأـمر الّـذی حكی فيه من النيابـة أنكر ذلك وقال: ليس إلیّ من هـذا شـیء. (وعرض عليه مـال فأبی وقال: محرّم علیّ أخـذ شـیء منه فإنّه ليس إلیّ من هـذا الأمر شـیء) ولا ادّعيت شـيئاً من هـذا وكنت حاضـراً لمخاطبته إيّاه بالبصرة. ۳۸۷ – وذكر ابن عيّاش قال: اجتمعت يوماً مع أبی دلف، فأخـذنا فی ذكر أبی بكر البغدادی فقال لی: تعلم من أين كـان فضـل سـيّدنا الشـيخ قـدّس اللّٰه روحه وقـدّس به علی أبی القاسم الحسـين بن روح وعلی غيره؟ فقلت له: ما أعرف. و اعلان بيزاری كرديم، چرا كه به اعتقاد ما هر كسی كه پس از سمری ادعای نيابت كند، كافر، حيله‌گر و گمراهِ گمراه كننده است و «توفيق از جانب خداست». ۱۸ / ۳۸۶ – ابو عمرو محمّـد بن محمّد بن نصـر سـكری گفته است: وقتی پسـر محمّد بن حسن بن وليد قمی از طرف پـدرش و شـيعيان، پيش ابی بكر بغـدادی رفت و در خصوص امر نيابت كه از او حكايت شده بود سؤال كرد، او ضـمن انكار اين ادّعـا گفت: امر نيـابت در دست من نيست. و مـالی را هم كه به عنوان نايب برای او برده بودنـد، قبول نكرد و گفت: گرفتن اين مال بر من حرام است، چرا كه من نايب نيسـتم و اين ادّعا را هم نكرده‌ام و من [ابو عمر محمّد بن محمّد بن نصر سكری در بصره در جلسه او حاضـر بودم [و او هيچ ادعايی نداشت.] ۱۹ / ۳۸۷ – ابن عيـاش گفته است: روزی همراه ابی دلف بودم و با هم پيرامون ابی بكر بغدادی گفت و گو می‌كرديم، او به من گفت: می‌دانی كه شـيخ ما [ابی بكر بغدادی]از كجا نسبت به ابوالقاسم حسين بن روح و ديگران برتری داشت؟ گفتم: نمی‌دانم. قال: لأنّ أباجعفر محمّد بن عثمان قدّم اسـمه علی اسمه فی وصيّته. قال: فقلت له: فالمنصور [إذاً] أفضل من مولانا أبی الحسن موسـی‌عليه السلام قال: وكيف؟ قلت: لأنّ الصادق‌عليه السلام قدّم اسمه علی اسمه فی الوصيّة. فقال لی: أنت تتعصّب علی سيّدنا وتعاديه، فقلت: والخلق كلّهم تعادی أبابكر البغدادی وتتعصّب عليه غيرك وحدك، وكدنا نتقاتل ونأخذ بالأزياق. وأمر أبی بكر البغـدادی فی قلّة العلم والمروّة أشـهر وجنون أبی دلف أكثر من أن يحصـی لا نشـغل كتابنا بذلك ولا نطوّل بذكره وذكر ابن نوح طرفاً من ذلك. ۳۸۸ – وروی أبومحمّد هارون بن موسی، عن أبی القاسم الحسين بن عبد الرحيم گفت: به اين دليـل كه ابی جعفر محمّـد بن عثمـان در مقـام وصيّت، نـام ابی بكر را مقـدم از نـام ابن روح قرار داد. گفتم: اگر چنين باشـد، بـايد منصـور دوانيقی از مولای بزرگـوار مـا امـام كـاظم‌عليه السـلام افضـل باشـد!! نعوذ بـاللّٰه. گفت: چطور؟ گفتم: به دليـل اين‌كه امـام صـادق‌عليه السـلام در وصـيت خود نام او را مقـدم از نام امام كاظم‌عليه السـلام قرار داد. به من گفت: تو در مورد سـيّد ما [ابی بكر بغدادی]تعصّب داری و با او دشـمنی می‌كنی. گفتم: بجز توی تنها همه خلق نسبت به او تعصب داشته و با او دشمنی می‌كنند. بحث و جدل ما به جايی رسـيد كه نزديک بود گريبان يكديگر را بگيريم. ابی بكر بغدادی در كمی علم و شـرافت، مشـهور بود، او بسيار كم سواد بود، و از طرفی ديوانگی ابی دلف سـخت‌تر از آن است كه بازگو شود لذا كتاب را به ذكر اين مسائل طولانی نمی‌كنيم و ابن نوح پـاره‌ای از آن‌ها را ذكر كرده است. ۲۰ / ۳۸۸ – ابو محمّد هارون بن موسـی، از ابوالقاسم حسين بن عبدالرحيم الأبراروری قـال: أنفـذنی أبی عبـد الرحيم إلی أبی جعفر محمّـد بن عثمان العمری‌رضـی الله عنه فی شـیء كان بينی وبينه، فحضـرت مجلسه وفيه جماعـة من أصـحابنا وهم يتـذاكرون شـيئاً من الروايات وما قاله الصادقون‌عليهم السـلام حتّی أقبل أبوبكر محمّـد بن أحمد بن عثمان

المعروف بالبغدادیّ ابن أخی أبی جعفر العمری‌رضی الله عنه، فلمّا بصر به أبوجعفررضی الله عنه قال للجماعة: أمسكوا فإنّ هذا الجائی ليس من أصحابكم. ۳۸۹ - وحكی أنّه توكّل لليزيدیّ بالبصرة فبقی فی خدمته مدّة طويلة وجمع مالاً عظيماً، فسعی به إلی اليزيدیّ، فقبض عليه وصادره وضربه علی أمّ رأسه حتّی نزل الماء فی عينيه، فمات أبوبكر ضريراً. ۳۹۰ - وقال أبونصر هبة اللّه بن محمّد بن أحمد الكاتب ابن بنت أمّ كلثوم بنت أبی جعفر ابراروری نقل كرده كه گفت: پدرم عبدالرحيم مرا برای كاری كه به من و او مربوط می‌شد به خدمت ابی جعفر محمّد بن عثمان عمری رضی الله عنه فرستاد. وقتی وارد مجلس ايشان شدم، تعدادی از علمای شيعه را ديدم كه در مورد رواياتی از اهل بيت‌عليهم السلام با يكديگر بحث و گفت و گو می‌كردند، تا اين‌كه ابوبكر محمدبن احمد بن عثمان معروف به بغدادی برادر زاده ابی جعفر عمری رضی الله عنه وارد شد. تا چشم ابوجعفر به او افتاد، به حضار گفت: ساكت باشيد، چون اين شخص كه می‌آيد از شما نيست. ۲۱ / ۳۸۹ - حكايت شده كه ابی بكر بغدادی در بصره وكيل يزيدی بود، و مدّت زيادی هم در خدمت او بود و از اين راه هم اموال و ثروت زيادی جمع كرده بود، تا اين‌كه از او نزد يزيدی بدگويی كردند و يزيدی هم او را گرفته، اموالش را مصادره كرد و چنان به سرش ضربه زد كه چشم‌هايش آب آورد. ابوبكر در حالی از دنيا رفت كه كور شده بود. ۲۲ / ۳۹۰ - ابو نصر هبة اللّه بن محمّد بن احمد كاتب نوه ام كلثوم دختر ابی جعفر محمّد بن عثمان العمری‌رضی الله عنه: إنّ أبادلف محمّد بن مظفر الكاتب كان فی ابتداء أمره مخمّساً مشهوراً بذلك، لأنّه كان تربية الكرخيّين وتلميذهم وصنيعتهم وكان الكرخيّون مخمّسة لا يشكّ فی ذلك أحد من الشيعة وقد كان أبودلف يقول ذلك ويعترف به ويقول: نقلنی سيّدنا الشيخ الصالح قدّس اللّه روحه ونوّر ضريحه عن مذهب أبی جعفر الكرخیّ إلی المذهب الصحيح يعنی أبابكر البغدادی. وجنون أبی دلف وحكايات فساد مذهبه أكثر من أن تحصی، فلا نطوّل بذكرها الكتاب هاهنا. قد ذكرنا جملاً من أخبار السفراء والأبواب فی زمان الغيبة، لأنّ صحّة ذلك مبنی علی عمری رضی الله عنه گفته است: ابا دلف محمدبن مظفر كاتب در ابتدای كارش [انحرافش]جزء مخمسه(۲۳۲) بود، چون بين كرخی ها تربيت شده بود و شاگرد و بزرگ شده دست آن‌ها بود و كرخيون هم مخمسه بودند و در اين مسأله در بين شيعه هيچ شكّ و شبهه‌ای وجود ندارد. خود ابی دلف هم به اين قائل بوده و اعتراف به آن داشته است، چنان‌كه گفته است: شيخ صالح مرا از مذهب ابی جعفر كرخی به مذهب صحيح؛ يعنی ابی بكر بغدادی برگردانيد. ديوانگی ابی دلف و همچنين داستان‌هايی كه در باب فساد مذهب او آمده است بيشتر از آن است كه شمارش بشوند و ما با ذكر آن‌ها كتاب را طولانی نمی‌كنيم. تا اينجا تعدادی از اخبار سفرا و نواب امام در زمان غيبت را ذكر كرديم، به دليل اين‌كه ثبوت إمامة صاحب الزّمان‌عليه السلام وفی ثبوت وكالتهم وظهور المعجزات علی أيديهم دليل واضح علی إمامة من انتمّوا إليه، فلذلك ذكرنا هذا، فليس لأحد أن يقول: ما الفائدة فی ذكر أخبارهم فيما يتعلّق بالكلام فی الغيبة، لأنّا قد بيّنا فائدة ذلك، فسقط هذا الاعتراض. وقد كان فی زمان السفراء المحمودين أقوام ثقات ترد عليهم التوقيعات من قبل المنصوبين للسفارة من الأصل. منهم أبوالحسين محمّد بن جعفر الأسدیّ؛ ۳۹۱ - أخبرنا أبوالحسين بن أبی جيّد القمّی، عن محمّد بن الحسن بن الوليد، عن محمّد بن يحيی العطّار، عن محمّد بن أحمد بن يحيی، عن صالح بن أبی صالح قال: سألنی بعض النّاس فی سنة تسعين ومائتين قبض شیء، فامتنعت من ذلك وكتبت أستطلع الرأی، صحّت اين نيابت بر ثبوت امامت صاحب الزمان‌عليه السلام مبتنی است و ثبوت وكالت آن‌ها و ثبوت معجزات و كرامات امام‌عليه السلام به دست آن‌ها، دليل واضح و روشنی بر امامت كسی است كه آن‌ها به او اقتدا كرده‌اند، به همين دليل آن‌ها را ذكر كرديم. بنابراين كسی نمی‌تواند بگويد: بيان اخبار سفرای حضرت در بخشی كه مربوط به غيبت است چه فايده‌ای دارد. چون، فائده آن را ذكر كرديم پس اين اعتراض ساقط است. منصوبين نواب اربعه به سفارت حضرت در زمان نايبان خاص حضرت، افراد مورد اعتمادی بودند كه از جانب سفرا و نواب امام‌عليه السلام به آن‌ها توقيعاتی وارد می‌شد.

ابو الحسين محمّد بن جعفر اسدی رحمه الله

۱ / ۳۹۱ – صالح بن ابی صالح گفته است: شخصی در سال ۲۹۰ ه.ق از من درخواست کرد چیزی را به عنوان مال امام‌علیه السلام از او تحویل بگیرم. من از تحویل گرفتن آن خودداری کردم و نامه نوشتم و کسب تکلیف کردم، پس از مدّتی جوابم آمد که محمّد بن جعفر فأتانی الجواب: «بالرّی محمّد بن جعفر العربیّ فلیدفع إلیه فإنّه من ثقاتنا». ۳۹۲ – وروی محمّد بن یعقوب الکلینی، عن أحمد بن یوسف الشاشی قال: قال لی محمّد بن الحسن الکاتب المروزیّ: وجّهت إلی حاجز الوشّاء مائتی دینار وکتبت إلی الغریم بذلک فخرج الوصول وذکر: أنّه کان [له قبلی ألف دینار وأنّی وجّهت إلیه مائتی دینار، وقال: إن أردت أن تعامل أحداً فعلیک بأبی الحسین الأسدی بالرّی، فورد الخبر بوفاة حاجزرضی الله عنه بعد یومین أو ثلاثة، فأعلمته بموته، فاغتمّ. فقلت [له : لا تغتمّ فإنّ لک فی التوقیع إلیک دلالتین؛ إحداهما إعلامه إیّاک أنّ المال ألف دینار والثانیة أمره إیّاک بمعاملة أبی الحسین الأسدیّ لعلمه بموت حاجز. عربی که در ری هست از افراد مورد اطمینان ماست، اموال به او تحویل داده شود. ۲ / ۳۹۲ – احمد بن یوسف شاشی گفته است: محمّد بن حسن کاتب مروزی به من گفت: دویست دینار برای حاجز بن یزید وشاء بردم و به طلب‌کار(۲۳۳) نامه‌ای نوشتم و مسأله را مطرح کردم، جواب آمد و یادآوری کرده بود که قبلاً هزار دینار از من طلب داشته است و من دویست دینار آن را به ایشان داده بودم، و فرموده بود: اگر خواستی با کسی معامله کنی [یعنی اموال ما را به کسی بدهی] پس حتماً با ابوالحسین اسدی در ری معامله کن. احمد بن یوسف شافی می‌گوید: دو یا سه روز بعد از این ماجرا، خبر رحلت حاجز رسید و خبر آن را به محمّد بن حسن کاتب دادم و خیلی از این خبر ناراحت شد. به او گفتم ناراحت نباش چون در توقیع شریف، دو نشانه و دلیل برای تو بود: یکی این‌که به تو اعلام کرده که مالی که باید می‌دادی هزار دینار است و دوم این‌که به تو دستور داده است که با ابی الحسین اسدی معامله کنی و آن هم به خاطر علم حضرت به فوت حاجز بوده است. ۳۹۳ – وبهذا الإسناد، عن أبی جعفر محمّد بن علیّ بن نوبخت قال: عزمت علی الحجّ وتأهّبت فورد علیّ: «نَحْنُ لِذلِکَ کارِهُونَ» فضاق صدری واغتممت وکتبت أنا مقیم بالسمع والطاعة غیر أنّی مغتمّ بتخلّفی عن الحجّ، فوقّع: «لا یَضِیقَنَّ صَدْرَکَ فَإنَّکَ تَحُجُّ مِنْ قابِلٍ». فلمّا کان من قابل استأذنت فورد الجواب، فکتبت إنّی عادلت محمّد بن العباس وأنا واثق بدیانته وصیانته فورد الجواب: «الأسدی نعم العدیل فإن قدم فلا تختر علیه» قال: فقدم الأسدیّ فعادلته. ۳۹۴ – محمّد بن یعقوب، عن علیّ بن محمّد، عن محمّد بن شاذان النیشابوری قال: اجتمع عندی خمسمائة درهم ینقص عشرون درهماً فلم أحبّ أن ینقص هذا المقدار، ۳ / ۳۹۳ – ابو جعفر محمّد بن علی بن نوبخت گفته است: قصد حجّ کرده بودم و اسباب سفر را مهیا کردم که توقیعی با این مضمون برای من وارد شد: «ما از این سفر خرسند نیستیم.» با دیدن این توقیع دلم تنگ شده و ناراحت شدم. به محضر حضرت نوشتم: دستور را شنیده و اطاعت کردم، فقط به خاطر نرفتن به حجّ ناراحتم. بعد توقیع شریف آمد: «دل تنگ نباش، چون سال آینده به حجّ می‌روی». وقتی که سال بعد رسید، برای رفتن به حجّ اجازه خواستم، جواب نامه‌ام آمد [که اجازه داده بود] بعد نامه دیگری نوشتم که «با محمّد بن عباس رفیق راه هستم، چرا که به دیانت و امانت داری او اطمینان دارم». جواب آمد که «اسدی همسفر خوبی است، اگر او بیاید کس دیگری را به او ترجیح نده». بعد از آن اسدی آمد و من با او هم کجاوه شدم. ۴ / ۳۹۴ – محمّد بن شاذان نیشابوری گفته است: ۴۸۰ درهم در نزد من فراهم شد، دوست نداشتم که این مبلغ تمام و کمال نباشد، بنابراین بیست درهم از اموال خودم را به فوزنت من عندی عشرین درهماً ودفعتها إلی الأسدیّ ولم أکتب بخبر نقصانها وأنّی أتممتها من مالی فورد الجواب: «قَدْ وَصَلَتِ الْخَمْسَمِائَةَ الَّتِی لَکَ فِیها عِشْرُونَ». ومات الأسدیّ علی ظاهر العدالة لم یتغیّر ولم یطعن علیه فی شهر ربیع الآخر سنة اثنتی عشرة وثلاثمائة. ومنهم أحمد بن إسحاق وجماعة خرج التوقیع فی مدحهم: ۳۹۵ – روی أحمد بن إدریس، عن أحمد بن محمّد بن عیسی، عن أبی محمّد الرازی قال: کنت وأحمد بن أبی عبد اللّه بالعسکر، فورد علینا رسول من قبل الرجل فقال: أحمد بن إسحاق الأشعری وإبراهیم بن محمّد الهمدانی وأحمد بن حمزة بن الیسع ثقات. آن اضافه کرده، برای اسدی فرستادم و در نامه ننوشتم که پول‌ها کم بوده و من آن را کامل کرده‌ام. بعد جواب آمد که «پانصد درهمی که بیست درهم آن از اموال تو بود رسید.» اسدی در ماه ربیع الاخر سال ۳۱۲ ه.ق با ظاهر عدالت از دنیا رفت، در حالی که حالات و اعتقادات او تغییر نکرد و هیچ

كس هم در حقّ او طعن و ذمّى وارد نكرد.

احمد بن اسحاق و ابراهيم بن محمّد همدانى و احمد بن حمزهٔ بن يسع

۵ / ۳۹۵ – احمد بن محمّد بن عيسى از ابى محمّد رازى نقل كرده كه او گفته است: من همراه احمد بن ابى عبداللَّه در عسكر بودم، كه فرستاده‌اى از طرف آن مرد – يعنى حضرت مهدىعليه السلام – آمد و گفت: احمد بن اسحاق اشعرى و ابراهيم بن محمّد همدانى و احمد بن حمزهٔ بن يسع، مورد اعتماد هستند.

فصل هفتم: در بيان عمر شريف حضرتعليه السلام

فصل هفتم: در بيان عمر شريف حضرتعليه السلام

۷ – فصل فيما ذكر فى بيان عمرهعليه السلام قد بيّنا بالأخبار الصحيحهٔ بأنّ مولد صاحب الزّمانعليه السلام كان فى سنهٔ ستّ وخمسين ومائتين وأنّ أباهعليه السلام مات فى سنهٔ ستّين فكانت له حينئذ أربع سنين فيكون عمره إلى حين خروجه ما يقتضيه الحساب ولا ينافى ذلك الأخبار الّتى رويتمقدار سنّه مختلفهٔ الألفاظ. ۳۹۶ – نحو ما روى عن أبى جعفرعليه السلام أنّه قال: ليس صاحب هذا الأمر (من جاز من أربعين)، صاحب هذا الأمر القوى المشمر.

در بيان عمر شريف حضرت «ع»

ما قبلًا به واسطه اخبار صحيحه بيان كرديم كه ميلاد مسعود صاحب الزمانعليه السلام در سال ۲۵۶ ه.ق بوده و پدر بزرگوار ايشان در سال ۲۶۰ از دنيا رفت، پس حضرت در آن زمان چهار ساله بودند. امّا عمر مبارك حضرت تا زمان خروج و قيام ايشان مقدارى است كه حساب اقتضا كند، و با اخبارى كه در مورد سن حضرت وقت ظهور روايت شده [مثل رواياتى كه مى گويد وقت ظهور مردى حدود چهل ساله است] و لفظاً متفاوت است، منافات ندارد. مثل اخبارى كه در اين فصل مى‌آيند. ۱ / ۳۹۶ – از امام باقرعليه السلام روايت شده است كه سن صاحب اين امر از چهل سال نمى گذرد، او قوى، نيرومند و جدى خواهد بود. وما أشبه ذلك من الأخبار الّتى وردت مختلفهٔ الألفاظ متباينهٔ المعانى. فالوجه فيها: إن صحّت أن نقول إنّه يظهر فى صورهٔ شابّ من أبناء أربعين سنهٔ أو ما جانسه، لا أنّه يكون عمره كذلك لتسلم الأخبار. ۳۹۷ – ويقوّى ذلك ما رواه أبوعلىّ محمّد بن همام، عن جعفر بن محمّد بن مالك، عن عمر بن طرخان، عن محمّد بن إسماعيل، عن علىّ بن عمر بن علىّ بن الحسين، عن أبى عبد اللَّهعليه السلام قال: إِنَّ وَلِيَّ اللَّهِ يُعَمَّرُ عُمْرَ إِبْراهِيمَ الْخَلِيلِ عِشْرِينَ وَمِائَةَ سَنَةٍ وَيَظْهَرُ فِى صُورَةِ فَتًى مُوَفَّقٍ ابْنِ ثَلاثِينَ سَنَةً. ۳۹۸ – وعنه، عن الحسن بن علىّ العاقولى، عن الحسن بن علىّ بن أبى حمزهٔ، عن أبيه، عن أبى بصير، عن أبى عبد اللَّهعليه السلام أنّه قال: اخبار و روايات زيادى شبيه به اين روايت وارد شده كه هم الفاظ آن‌ها مختلف است و هم داراى معانى متفاوت هستند. توضيح خبر: با فرض اين‌كه روايت صحيح باشد، مى گوييم: آن حضرت در صورت و شمايل جوانى حدود چهل ساله ظاهر مى‌شود، نه اين‌كه ايشان وقت ظهور چهل سال دارد. پس در صورت پذيرش اين توجيه، همه اخبار همين معنا را دارند. اين مطلب را خبر ذيل تقويت مى كند. ۲ / ۳۹۷ – على بن عمر بن على بن حسين از امام صادقعليه السلام نقل مى كند كه حضرت فرمودند: ولىّ خدا مثل ابراهيم خليلعليه السلام ۱۲۰ سال عمر مى‌كند و در صورت جوان رشيد و تنومند سى ساله‌اى ظاهر مى‌شود. ۳ / ۳۹۸ – ابى بصير مى گويد: امام صادقعليه السلام فرمودند: اگر قائم خروج كند مردم لَوْ خَرَجَ الْقائِمُ لَقَدْ أَنْكَرَهُ النَّاسُ، يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ شابّاً مُوَفَّقاً، فَلا يَلْبَثُ عَلَيْهِ إِلَّا كُلُّ مُؤْمِنٍ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَهُ فِى الذَّرِّ الأَوَّلِ. ۳۹۹ – وروى فى خبر آخر: أَنَّ فِى صاحِبِ الزَّمانِعليه السلام شَبَهاً مِنْ يُونُسَ رُجُوعُهُ مِنْ غَيْبَتِهِ بِشرخِ الشَّبابِ.

۴۰۰ – وقد روی عن أبی عبد اللّهعلیه السلام أنّه قال: ما تُنْكِرُونَ أنْ يَمُدَّ اللَّهُ لِصاحِبِ هذَا الأمْرِ فِي الْعُمْرِ كَما مَدَّ لِنُوحٍعلیه السلام فِی الْعُمْرِ. ولو لم ترد هذه الأخبار أیضاً لکان ذلک مقدوراً للّه تعالی بلا خلاف بین الأمهٔ، وإنّما ایشان را انکار می‌کنند، به دلیل این‌که او در صورت و شمایل جوان رشید و نیرومندی به سمت آن‌ها برمی‌گردد و ظهور می‌فرماید. بنابراین فقط مؤمنی در اعتقاد به ولایت و امامت او باقی و ثابت قدم می‌ماند که خداوند متعال در عالم ذر از او عهد و پیمان گرفته باشد. ۴ / ۳۹۹ – در خبر دیگری آمده است: در وجود مبارک صاحب الزمان، شباهتی از یونس پیامبر هست، و آن این‌که از غیبتش به شکل اوّل جوانی بر می‌گردد.(۲۳۴) ۵ / ۴۰۰ – از امام صادقعلیه السلام روایت شده است که حضرت فرمودند: این‌که خداوند عمر صاحب این امر را طولانی می‌فرماید را انکار نکنید، چنان‌که خداوند متعال [قبلاً هم] عمر نوحعلیه السلام را طولانی فرمود.(۲۳۵) تذکّر: اگر هم این اخبار وارد نمی‌شد – با فرض نبودن این اخبار – باز هم معلوم است که طولانی کردن عمر شریف حضرت، در حیطه قدرت الهی بوده و برای خداوند متعال مقدور است، و دراین مسأله کوچک‌ترین اختلافی در بین امّت اسلامی نیست، یخالف فیها أصحاب الطبائع والمنجّمون وأصحاب الشرائع کلّهم علی جواز ذلک. ۴۰۱ – ویروی النصاری أنّ فیمن تقدّم من عاش سبعمائهٔ سنهٔ وأکثر. ۴۰۲ – وروی أبوعبیدهٔ معمّر بن المثنی البصری التیمیّ قال: کانت فی غطفان خلّهٔ أشهرتهم بها العرب، کان منهم نصر بن دهمان وکان من سادهٔ غطفان وقادتها حتّی خرف وحناه الکبر وعاش تسعین ومائهٔ سنهٔ، فاعتدل بعد ذلک شابّاً وأسودّ شعره، فلا یعرف فی العرب أعجوبهٔ مثلها. وقد ذکرنا من أخبار المعمّرین قطعهٔ فیها کفایهٔ فلا معنی للتعجّب من ذلک. وکذلک أصحاب السیر ذکروا أنّ زلیخا امرأهٔ العزیز رجعت شابّهٔ طریّهٔ وتزوّجها یوسفعلیه السلام. وقصّتها فی ذلک معروفهٔ. و اصحاب و طرفداران همه شریعت ها و ادیان این امر را قبول دارند. فقط طرفداران طبیعت [مادی‌گرا ها] و ستاره‌شناسان با این امر مخالف کرده‌اند. ۶ / ۴۰۱ – نصارا روایت کرده‌اند: برخی از گذشتگان آن‌ها هفتصد سال و چه بسا بیشتر هم زندگی کرده‌اند. ۷ / ۴۰۲ – روایت شده که ابوعبیده معمر بن مثنی بصری تیمیّ گفته است: در طایفه غطفان خصلتی بود که در بین عرب موجب شهرت آن‌ها شده بود، در بین این طایفه نصر بن دهمان بود که بزرگ و شریف غطفان به حساب می‌آمد، ۱۹۰ سال زندگی کرد و پیر و خمیده شده بود، امّا بعد از این مدّت جوان شده و موهایش سیاه شد، و در عرب اعجوبه ای مثل او شناخته نشده است. ما قبلاً اخبار تعدادی از معمرین را یاد آور شدیم که کفایت می‌کند، بنابراین در مسأله طول عمر، تعجب کردن معنا ندارد. علاوه بر این علمای تاریخ گفته‌اند که زلیخا عزیز مصر پس از پیری جوان شد و یوسفعلیه السلام با او ازدواج کرد و ماجرای او معروف است.(۲۳۶) وأمّا ما روی من الأخبار الّتی تتضمّن أنّ صاحب الزّمان یموت، ثمّ یعیش أو یقتل، ثمّ یعیش نحو ما رواه: ۴۰۳ – الفضل بن شاذان، عن موسی بن سعدان، عن عبد اللّه بن قاسم الحضرمی، عن أبی سعید الخراسانیّ قال: قلت لأبی عبد اللّهعلیه السلام: لِأيِّ شَيْءٍ سُمِّيَ الْقائِمُ؟ قالَ: لِأَنَّهُ يَقُومُ بَعْدَ ما يَمُوتُ، إنَّهُ يَقُومُ بِأَمْرٍ عَظِيمٍ، يَقُومُ بِأَمْرِ اللَّهِ سُبْحانَهُ. ۴۰۴ – وروی محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحمیری، عن أبیه، عن یعقوب بن یزید، عن علیّ بن الحکم، عن حمّاد بن عثمان، عن أبی بصیر قال: سمعت أباجعفرعلیه السلام یقول: مَثَلُ أَمْرِنا فِي كِتابِ اللَّهِ مَثَلُ صاحِبِ الْحِمارِ، أَماتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عامٍ، ثُمَّ بَعَثَهُ. ۴۰۵ – وعنه عن أبیه، عن جعفر بن محمّد الکوفی، عن إسحاق بن محمّد، عن القاسم بن الربیع، عن علیّ بن خطاب، عن مؤذّن مسجد الأحمر قال: سألت أباعبد اللّهعلیه السلام هل فی کتاب اللّه مثل للقائمعلیه السلام؟

نشانه‌های پیش از قیام و ظهور امام زمانعلیه السلام

۱ / ۴۲۳ – اسماعیل بن صباح می‌گوید: از پیرمردی شنیدم که از سیف بن عمیره یادآوری و نقل می‌کرد که سیف گفته است: در کنار ابی جعفر منصور دوانیقی بودم که شنیدم، بدون مقدمه گفت: ای سیف بن عمیره! به ناچار و حتماً ندا کننده‌ای به نام مردی از اولاد ابی طالب، از آسمان ندا می‌کند. گفتم: کسی هم این مطلب را روایت کرده است؟ گفت: قسم به خداوندی که جانم در دست قدرت اوست! این مطلب را گوشم از او[امام باقرعلیه السلام] شنیده که می‌فرمودند: حتماً ندا کننده‌ای به نام مردی از آسمان

ندا می‌کند. گفتم: ای امیرالمؤمنین! مثل این حدیث را هرگز نشنیده‌ام. فقال: یا سیف إذا کان ذلک فنحن أوّل من نجیبه، أمّا إنّه أحد بنی عمّنا. قلت: أیّ بنی عمّکم؟ قال: رجل من ولد فاطمهٔعلیها السلام. ثم قال: یا سیف لو لا أنّی سمعت أباجعفر محمّد بن علیّ [یحدّثنی به ، ثمّ حدّثنی به أهل الدنیا ما قبلت منهم ولکنّه محمّد بن علیّعلیه السلام. ۴۲۴ - وأخبرنی جماعهٔ، عن التلعکبری، عن أحمد بن علیّ الرازی، عن محمّد بن علیّ، عن عثمان بن أحمد السماک، عن إبراهیم بن عبد اللّه الهاشمیّ، عن یحیی بن أبی طالب، عن علیّ بن عاصم، عن عطاء بن السائب، عن أبیه، عن عبد اللّه بن عمر قال: قال رسول اللّهصلی الله علیه وآله: لا تَقُومُ السّاعَهُٔ حَتّی یَخْرُجَ نَحْوٌ مِنْ سِتّینَ کَذّاباً کُلُّهُمْ یَقُولُ أَنَا نَبِیٌّ. ۴۲۵ - أحمد بن إدریس، عن علیّ بن محمّد بن قتیبهٔ، عن الفضل بن شاذان، عن الحسن بن محبوب، عن أبی حمزهٔ الثمالی قال: قلت لأبی عبد اللّهعلیه السلام: إنّ أباجعفرعلیه السلام کان یقول: گفت: ای سیف! وقتی که آن اتفاق بیفتد ما [بنی عباس] اولین کسانی هستیم که دعوتش را اجابت می‌کنیم. بدان که او یکی از عمو زادگان ما است. گفتم: از کدام عمو زادگان شما است؟ گفت: مردی از اولاد فاطمهعلیها السلام است. بعد از آن گفت: ای سیف! اگر این حدیث را از ابا جعفر محمّد بن علی امام باقر علیهما السلام نمی‌شنیدم و همه اهل عالم آن را به من خبر می‌دادند، حتماً قبول نمی‌کردم، امّا او محمّد بن علیعلیهما السلام است! ۲ / ۴۲۴ - عبداللّه بن عمر گفته است: رسول خداصلی الله علیه وآله فرمودند: قیامت قیام نمی‌کند [ظهور واقع نمی‌شود] مگر این‌که حدود شصت نفر کذّاب خروج کرده، همگی می‌گویند: من پیامبر هستم. ۳ / ۴۲۵ - ابی حمزه ثمالی گفته است: به خدمت امام صادقعلیه السلام عرض کردم که امام خُرُوجُ السُّفْیانِی مِنَ الْمَحْتُوم وَالنِّداءُ مِنَ الْمَحْتُوم وَطُلُوعُ الشَّمْسِ مِنَ الْمَغْرِبِ مِنَ الْمَحْتُوم وَأَشْیاء کانَ یَقُولُها مِنَ الْمَحْتُوم. فَقالَ أبوعبدِ اللّهِعلیه السلام: وَاخْتِلافُ بَنِی فُلانٍ مِنَ الْمَحْتُوم وَقَتْلُ النَّفْسِ الزَّکِیهِٔ مِنَ الْمَحْتُوم وَخُرُوجُ الْقائِمِ مِنَ الْمَحْتُوم؟ قُلْتُ: وَکَیفَ یَکُونُ النِّداءُ. قالَ: یُنادِی مُنادٍ مِنَ السَّمآءِ أَوَّلَ النَّهارِ یَسْمَعُهُ کُلُّ قَوْمٍ بِأَلْسِنَتِهِمْ: أَلا ـ إنَّ الْحَقَّ فِی عَلِیٍّ وَشِیعَتِهِ. ثُمَّ یُنادِی إِبْلِیسُ فِی آخَرِ النَّهارِ مِنَ الأَرْضِ: أَلا إِنَّ الْحَقَّ فِی عُثْمانَ وَشِیعَتِهِ، فَعِنْدَ ذلِکَ یَرْتابُ الْمُبْطِلُونَ. باقرعلیه السلام می‌فرمودند: خروج سفیانی، ندای آسمانی و طلوع خورشید از مغرب، از جمله محتومات هستند و امور دیگری را هم می‌فرمودند که از محتومات هستند [یعنی این‌ها حتمی بوده و یقیناً اتفاق افتاده و هیچ تغییر و تبدیلی در آن‌ها نیست.] امام صادقعلیه السلام فرمودند: و اختلاف بنی فلان [بنی عباس] در بین خودشان، و قتل نفس زکیه و خروج قائمعلیه السلام نیز از جمله محتومات است و حتماً اتفاق می‌افتد. عرض کردم: ندا چگونه اتفاق می‌افتد؟ حضرت فرمودند: ندا کننده‌ای از آسمان در اوّل روز ندا می‌کند به صورتی که همه مردم با هر زبانی آن را می‌شنوند و ندا این است: بدانید که حقّ با علی و پیروان اوست. پس از آن و در آخر روز شیطان ندایی می‌کند که منشأش در زمین است نه در آسمان: بدانید که حقّ با عثمان و پیروان اوست. در همان وقت اهل باطل [در این‌که کدام ندا حقّ است] شکّ می‌کنند. ۴۲۶ - وبهذا الإسناد، عن ابن فضّال، عن حمّاد، عن الحسین بن المختار، عن أبی نصر، عن عامر بن واثلهٔ، عن أمیر المؤمنینعلیه السلام قال: قالَ رَسُولُ اللّهِصلی الله علیه وآله: عَشْرٌ قَبْلَ السّاعَهِٔ لا بُدَّ مِنْها: السُّفْیانِیُّ وَالدَّجّالُ وَالدُّخانُ وَالدّابَّهُٔ وَخُرُوجُ الْقائِمِ وَطُلُوعُ الشَّمْسِ مِنْ مَغْرِبِها وَنُزُولُ عِیسیعلیه السلام وَخَسْفٌ بِالْمَشْرِقِ وَخَسْفٌ بِجَزِیرَهِٔ الْعَرَبِ وَنارٌ تَخْرُجُ مِنْ قَعْرِ عَدْنٍ تَسُوقُ النّاسَ إِلَی الْمَحْشَرِ. ۴۲۷ - وبهذا الإسناد، عن ابن فضّال، عن حمّاد، عن إبراهیم بن عمر، عن عمر بن حنظلهٔ، عن أبی عبد اللّهعلیه السلام قال: خَمْسٌ قَبْلَ قِیامِ الْقائِمِ مِنَ الْعَلاماتِ: الصَّیْحَهُٔ وَالسُّفْیانِیُّ وَالْخَسْفُ بِالْبَیْداءِ وَخُرُوجُ الْیَمانِیّ وَقَتْلُ النَّفْسِ الزَّکِیَّهِٔ. ۴۲۸ - الفضل بن شاذان، عن الحسن بن علیّ الوشاء، عن أحمد بن عائذ، عن أبی خدیجهٔ قال: قال أبوعبد اللّهعلیه السلام: ۴ / ۴۲۶ - عامر بن واثله از امیرالمؤمنینعلیه السلام نقل کرده که ایشان فرمودند: پیامبر اکرمصلی الله علیه وآله فرمودند: قبل از قیامت [و ظهور حضرت] حتماً ده اتفاق می‌افتد: خروج سفیانی، خروج دجال، آمدن دخان [دود]، آمدن دابه [دابهٔ الارض ، خروج قائمعلیه السلام، طلوع خورشید از مغرب، نازل شدن عیسیعلیه السلام، فرو رفتن زمین در سمت مشرق، فرورفتن زمین در جزیرهٔ العرب[وادی بیدا]، آتشی از قعر زمین در منطقه عدن خارج می‌شود که مردم را به محشر می‌کشاند. ۵ / ۴۲۷ - عمر بن حنظله، از امام صادقعلیه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: پیش از قیام قائمعلیه السلام پنج

علامت ظاهر می‌شود: صیحه آسمانی، خروج سفیانی، فرورفتن زمین در منطقه بیدا، خروج یمانی و کشته شدن نفس زکیه. ۶ / ۴۲۸ - ابی خدیجه(۲۴۹) می‌گوید که امام صادق‌علیه السلام فرمودند: قائم‌علیه السلام خروج نمی‌کند لا یَخْرُجُ الْقائِمُ حَتّی یَخْرُجَ اِثْنا عَشَرَ مِنْ بَنِی هاشِمٍ کُلُّهُمْ یَدْعُو إلی نَفْسِهِ. ۴۲۹ - وعنه، عن عبد اللَّه بن جبلهٔ، عن أبی عمّار، عن علیّ بن أبی المغیرهٔ، عن عبد اللَّه بن شریک العامریّ، عن عمیرهٔ بنت نفیل قالت: سمعت الحسن بن علیّ‌علیه السلام یقول: لا یَکُونُ هذَا الْأَمْرُ الَّذِی تَنْتَظِرُونَ حَتّی یَبْرَأَ بَعْضُکُمْ مِنْ بَعْضٍ وَیَلْعَنَ بَعْضُکُمْ بَعْضاً وَیَتْفَلُ بَعْضُکُمْ فِی وَجْهِ بَعْضٍ وَحَتّی یَشْهَدَ بَعْضُکُمْ بِالْکُفْرِ عَلی بَعْضٍ. قُلْتُ: ما فِی ذلِکَ خَیْرٌ؟ قالَ: اَلْخَیْرُ کُلُّهُ فِی ذلِکَ، عِنْدَ ذلِکَ یَقُومُ قائِمُنا، فَیَرْفَعُ ذلِکَ کُلَّهُ. ۴۳۰ - وروی الفضل، عن علیّ بن أسباط، عن محمّد بن أبی البلاد، عن علیّ بن محمّد الأودی، عن أبیه، عن جدّه قال: قال أمیر المؤمنین‌علیه السلام: مگر بعد از آن‌که دوازده نفر از بنی هاشم خروج کرده و هر کدام، مردم را به اطاعت از خودشان دعوت کنند. ۷ / ۴۲۹ - عبداللَّه بن شریک عامری از عمیره دختر نفیل(۲۵۰) نقل می‌کند که او گفته است: از حسن بن علی، امام مجتبی علیهما السلام شنیدم که می‌فرمودند: این امر را که منتظر ظهور آن هستید واقع نخواهد شد تا این‌که برخی از شما از عده دیگری بیزاری جسته و دوری کنند و بعضی از شما بعضی دیگر را لعن و نفرین کنند، و گروهی به صورت گروهی دیگر آب دهان بیندازند، و دسته‌ای شهادت به کفر دسته دیگر بدهد. عرض کردم: بنابراین خیری در آن زمان نیست. حضرت فرمودند: همه خیرها در آن وقت است، چرا که در آن زمان قائم‌علیه السلام ظهور کرده و همه این‌ها را بر می‌دارد. ۸ / ۴۳۰ - علی بن محمّد اودیّ، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که او گفته است: بَیْنَ یَدَیْ الْقائِمِ مَوْتٌ أَحْمَرُ وَمَوْتٌ أَبْیَضُ وَجَرادٌ فی حِینِهِ وَجَرادٌ فی غَیْرِ حِینِهِ، أَحْمَر کَأَلْوانِ الدَّم، فَأَمَّا الْمَوْتُ الأَحْمَرِ فَالسَّیْفُ وَأَمّا الْمَوْتُ الأَبْیَضُ فَالطّاعُونُ. ۴۳۱ - سعد بن عبد اللَّه، عن الحسن بن علیّ الزیتونی وعبد اللَّه بن جعفر الحمیری [معاً]، عن أحمد بن هلال العبرتائی، عن الحسن بن محبوب، عن أبی الحسن الرضاعلیه السلام - فی حدیث له طویل اختصرنا منه موضع الحاجهٔ - أنّه قال: لا بُدَّ مِنْ فِتْنَهٍٔ صَمّاءٍ صَیْلَم یَسْقُطُ فِیها کُلُّ بِطانَهٍٔ وَوَلِیجَهٍٔ وَذلِکَ عِنْدَ فِقْدانِ الشِّیعَهِٔ الثّالِثَ مِنْ وُلْدِی، یَبْکِی عَلَیْهِ أَهْلُ السَّماءِ وَأَهْلُ الأَرْضِ وَکَمْ مِنْ مُؤْمِنٍ مُتَأَسِّفٍ حَرّانٍ حَزِینٍ عِنْدَ فَقْدِ امیرمؤمنان‌علیه السلام فرمودند: اندکی پیش از ظهور قائم‌علیه السلام مرگ سرخ و مرگ سفید اتفاق می‌افتد و ملخ در وقت خودش [یعنی زمان نزدیک به برداشت زراعت] و در غیر وقت خودش آن هم ملخ سرخ و همرنگ خون می‌آید. و امّا مرگ قرمز همان کشته شدن با شمشیر و مرگ سفید همان طاعون(۲۵۱) است. ۹ / ۴۳۱ - حسن بن محبوب در حدیثی نسبتاً طولانی که ما مختصرش کرده و به اندازه نیاز از آن ذکر می‌کنیم، از امام رضاعلیه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: به ناچار فتنه سختی در می‌گیرد و خاصان و همرازان ما هم در آن فتنه گرفتار می‌شوند، و این فتنه در زمانی است که فرزند سوم من [سه نسل پس از من از میان شیعیان] مفقود و نایاب گردد. همه اهل آسمان و زمین بر غیبت او [امام زمان‌علیه السلام] گریه می‌کنند؟ چه بسیار مؤمنانی هستند که در وقت مفقود شدن آب صاف [ماء معین، یعنی حضرت مهدی‌علیه السلام] تأسف الْماءِ الْمَعِینِ، کَأَنِّی بِهِمْ أَسَرّ ما یَکُونُونَ وَقَدْ نُودُوا نِداءً یَسْمَعُهُ مَن بَعْدَ کَما یَسْمَعُهُ مَن قَرُبَ فِی رَحْمَهٍٔ لِلْمُؤمِنِینَ وَعَذاباً لِلْکافِرِینَ. فَقُلْتُ: وَأَیُّ نِداءٍ هُوَ؟ قالَ: یُنادُونَ فِی رَجَبٍ ثَلاثَهَٔ أَصْواتٍ مِنَ السَّماءِ: صَوْتاً مِنْها «ألا لَعْنَهُٔ اللَّهِ عَلَی الظّالِمِینَ» وَالصَّوْتُ الثّانی «أَزِفَتِ الآزِفَهُٔ» یا مَعْشَرَ الْمُؤْمِنِینَ وَالصَّوتُ الثّالِثِ - یَرَوْنَ بَدناً بارِزاً نَحْوَ عَیْنِ الشَّمْسِ -: هذا أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ قَدْ کَرَّ فِی هلاکِ الظّالِمِینَ. وفی روایهٔ الحمیریّ وَالصَّوْتُ [الثّالِثِ بَدَنٌ یُری فِی قَرْنِ الشَّمْسِ یَقُولُ: «إنَّ اللَّهَ بَعَثَ فُلاناً فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِیعُوا». خورده و تشنه و غمگین می‌شوند. گویا من خوشحال ترم از آنچه که آنان در آن موقعیت هستند و نمی‌دانند؛ چرا که ندای به آن‌ها می‌رسد و همچنان که از نزدیک شنیده می‌شود از دور هم شنیده می‌شود، محتوای آن ندا برای مؤمنین رحمت و برای کافران عذاب است. عرض کردم: آن ندا چیست؟ حضرت فرمودند: در ماه رجب، سه مرتبه از آسمان [خطاب به مردم] ندا داده می‌شود: ندا و صوت اوّل عبارت است از: «لعنت خداوند بر ظالمان باد».(۲۵۲) ندا و صوت دوم این است: «آنچه باید نزدیک شود، نزدیک شده است [قیامت فرا می‌رسد] ای گروه مؤمنان!» (۲۵۳) و ندا و صوت سوم هم در حالی که در طرف جرم خورشید بدنی دیده می‌شود، این است: این امیرالمؤمنین‌علیه

السلام است كه براى نابودى و هلاك ظالمان به دنيا بازگشته است. در روايت حميرى در مورد صوت سوم آمده است: بدنى در نزديكى خورشيد ديده مى‌شود، صاحب صدا مى‌گويد: خداوند متعال فلان شخص را برانگيخته، حرف او را بشنويد و از او اطاعت كنيد. وَقالا جَمِيعاً: فَعِنْدَ ذلِكَ يَأْتِي النَّاسَ الْفَرَجُ وَتودّ النَّاسُ لَوْ كانوا أَحْياءً «وَيَشْفِي اللَّهُ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ». ۴۳۲ – الفضل بن شاذان، عن نصر بن مزاحم، عن ابن لهيعة، عن أبى زرعة، عن عبد اللّه بن رزين، عن عمار بن ياسر رضى الله عنه أنّه قال: دعوة أهل بيت نبيّكم فى آخر الزّمان، فالزموا الأرض وكفّوا حتّى تروا قادتها، فإذا خالف الترك الروم وكثرت الحروب فى الأرض ينادى مناد على سور دمشق: ويل لازم من شرّ قد اقترب ويخرب حائط مسجدها. ۴۳۳ – الفضل، عن ابن أبى نجران، عن محمّد بن سنان، عن أبى الجارود، عن محمّد بن بشر، عن محمّد بن الحنفيّة قال: قلت له: قد طال هذا الأمر حتّى متى؟ قال: فحرّك رأسه، ثمّ قال: بعد از اين هر دو روايت مى‌گويند: در همان زمان، فرج و گشايش براى مردم فرا مى‌رسد و مردم دوست مى‌دارند كه اى كاش در آن زمان زنده بودند، و خداوند سينه‌هاى مؤمنان را شفا مى‌دهد؛ يعنى دل‌هايى كه از جور و ستم ظالمان مجروح بود را با ظهور، شفا مى‌دهد.(۲۵۴) ۱۰ / ۴۳۲ – عبداللّه بن رزين، از عمار بن ياسر رضى الله عنه نقل مى‌كند كه گفته است: دعوت و خلافت اهل بيت پيامبر شما در آخر الزمان واقع خواهد شد، بنابراين فعلاً در جاى خودتان بنشينيد و از جنگ دست نگه داريد تا پيشوايان دعوت را ببينيد. زمانى كه ترك‌ها و رومى‌ها با هم اختلاف كرده، در زمين جنگ و خونريزى زياد بشود، ندا دهنده‌اى بر بلنداى حصار و يا قلعه دمشق ندا مى‌دهد: واى از شرّى كه حتمى و نزديك شد. و ديوار مسجد دمشق تخريب مى‌شود. ۱۱ / ۴۳۳ – محمّد بن بشر از محمّد بن حنفيه نقل مى‌كند كه او گفته است: به محضر حضرت عرض كردم: اين امر [ظهور دولت اهل بيت طولانى شد، كى اتفاق مى‌افتد؟ أَنّى يَكُونُ ذلِكَ وَلَمْ يَعَضّ الزَّمانُ؟ أَنّى يَكُونُ ذلِكَ وَلَمْ يَجْفُوا الأخْوانُ؟ أَنّى يَكُونُ ذلِكَ وَلَمْ يَظْلِمِ السُّلطانُ؟ أَنّى يَكُونُ ذلِكَ وَلَمْ يَقُمْ الزّنديقُ مِنْ قَزْوِينَ فَيَهْتَكُ سُتُورها وَيُكَفِّرُ صُدُورُها وَيُغَيِّرُ سُورُها وَيَذْهَبُ بَهْجَتُها؟ مَنْ فَرَّ مِنْهُ أَدْرَكَهُ وَمَنْ حارَبَهُ قَتَلَهُ وَمَنْ اعْتَزَلَهُ اِفْتَقَرَ وَمَنْ تابَعَهُ كَفَرَ، حَتّى يَقُومُ باكِيانِ: باكٍ يَبْكِي عَلى دِينِهِ وَباكٍ يَبْكِي عَلى دُنْياهُ. ۴۳۴ – الفضل، عن الحسن بن محبوب، عن عمرو بن أبى المقدام، عن جابر الجعفىّ، عن أبى جعفرعليه السلام قال: اَلْزِمِ الأَرْضَ وَلا تُحَرّكْ يَداً وَلا رِجْلاً حَتّى تَرى عَلاماتٍ أَذْكُرُها لَكَ وَما أَراكَ تُدْرِكُ: حضرت‌عليه السلام سرشان را تكان داده و فرمودند: چگونه ممكن است كه آن امر واقع بشود در حالى كه هنوز روزگار بر اهلش سختى و شدت وارد نساخته؟ كجا واقع شود و حال آن كه هنوز برادران دينى نسبت به يكديگر ظلم و جفا نكرده‌اند؟ آن امر كجا ظاهر شود و حال آن كه هنوز سلطان، ظلم و ستم نكرده؟ و كجا واقع شود و حال آن كه هنوز ملحد و كافرى از قزوين قيام نكرده كه پرده ناموس اهل آنجا را دريده و به آن‌ها هتك حرمت كند و بزرگان آن‌ها را مجبور به گناه كند، به گونه‌اى كه گويا هرگز در عرصه عالم نبوده‌اند. حصار آنجا را تغيير دهد و شادابى آنجا را از بين ببرد؟ هر كس از حيطه قدرت او فرار كند او را پيدا مى‌كند و هر كسى با او بجنگد كشته مى‌شود. هر كسى از او كناره‌گيرى كند فقير مى‌شود، و هر كه از او تبعيت كند، كافر مى‌شود. تا اين‌كه آن‌ها دو گروه گريان مى‌شوند: برخى براى دينشان و عده‌اى براى دنياى شان گريه مى‌كنند. ۱۲ / ۴۳۴ – جابر جعفى از امام باقرعليه السلام نقل مى‌كند كه حضرت فرمودند: در جاى خودت بنشين و دست و پا نزن، تا زمانى كه علاماتى را ببينى كه براى تو ذكر مى‌كنم، البته در تو نمى‌بينم كه زمان ظهور علامات را ببينى [آن علامات عبارتند از اين‌كه : اِخْتِلافُ بَنِى فُلانٍ وَمُنادٍ يُنادِي مِنَ السَّماءِ وَيَجِيئُكُمُ الصَّوْتُ مِنْ ناحِيَةِ دَمِشْقَ بِالْفَتْحِ وَخَسْفُ قَرْيَةٍ مِنْ قُرَى الشّام تُسَمّى الْجابِيَةُ وَسَتُقْبِلُ إخْوانُ التُّركِ حَتّى يَنْزِلُوا الجَزِيرَةَ وَسَتُقْبِلُ مارِقَةُ الرُّومَ حَتّى يَنْزِلُوا الرَّمْلَةَ، فَتِلْكَ السَّنَةُ فِيها اخْتِلافٌ كَثِيرٌ فِي كُلِّ أَرْضٍ مِنْ ناحِيَةِ الْمَغْرِبِ، فَأَوَّلُ أَرْضٍ تَخْرُبُ الشّامُ يَخْتَلِفُونَ عِنْدَ ذلِكَ عَلى ثَلاثِ راياتٍ: رايَةُ الأَصْهَبِ وَرايَةُ الأَبْقَعِ وَرايَةُ السُّفيانِي. [بنى فلان] بنى عباس دچار اختلاف و چند دستگى مى‌شوند. ندا دهنده‌اى از آسمان به فتح و پيروزى ندا مى‌دهد و صدايش از ناحيه دمشق به گوش شما مى‌رسد، و دهى از دهات شما به نام جابيه(۲۵۵) در زمين فرو مى‌رود. برادران ترك در جزيره يا شهر جزيره پياده مى‌شوند، و خارجيان رومى(۲۵۶) هم مى‌آيند تا اين‌كه در رمله(۲۵۷) پياده مى‌شوند، در همان سال اختلافات بسيار زيادى رخ

مى‌دهد. اولين سرزمينى كه خراب خواهد شد شام است، اهل شام و ديگران به سه پرچم گرايش پيدا مى‌كنند: پرچم اصهب، پرچم ابقع(۲۵۸) و پرچم سفيانى. ۴۳۵ – أحمد بن علىّ الرازى، عن المقانعى، عن بكّار بن أحمد، عن حسن بن حسين، عن عبد اللّه بن بكير، عن عبد الملك بن إسماعيل الأسدى، عن أبيه قال: حدّثنى سعيد بن جبير قال: السنة التى يقوم فيها المهدىّ تمطر أربعاً وعشرين مطرة يرى أثرها وبركتها. ۴۳۶ – وروى عن كعب الأحبار أنّه قال: إذا ملك رجل من بنى العبّاس يقال له: عبد اللّه وهو ذوالعين بها افتتحوا وبها يختمون وهو مفتاح البلاء وسيف الفناء فإذا قرئ له كتاب بالشام من عبد اللّه عبد اللّه أمير المؤمنين لم تلبثوا أن يبلغكم أنّ كتاباً قرئ على منبر مصر: من عبد اللّه عبد الرحمن أمير المؤمنين. وفى حديث آخر قال: الملك لبنى العبّاس حتّى يبلغكم كتاب قرئ بمصر من عبد اللّه ۱۳ / ۴۳۵ – عبدالملك بن اسماعيل اسدى از پدرش نقل كرده كه مى‌گويد: سعيد بن جبير به من گفت: در سالى كه مهدى‌عليه السلام قيام مى‌كند، بيست و چهار مرتبه باران مى‌بارد، به گونه‌اى كه اثر و بركت آن همه جا آشكار مى‌شود. ۱۴ / ۴۳۶ – از كعب الاحبار روايت شده كه او گفته است: وقتى كه مردى از عباس كه نامش عبداللّه و صاحب عين(۲۵۹) است به حكومت مى‌رسد، ابتدا و انتهاى دولت بنى عباس با اوست، او كليد بلا و شمشير فنا است. وقتى كه نامه او در شهر شام به اين مضمون خوانده شود: «از بنده خدا، عبداللّه اميرمؤمنان»، بلافاصله به شما خبر مى‌رسد كه در منبر مصر هم نامه‌اى با اين مضمون «از بنده خدا عبدالرحمان اميرمؤمنان» خوانده شده است. در حديث ديگر از كعب الاحبار آمده است: سلطنت با بنى عباس است تا وقتى كه در مصر نامه‌اى به اين ترتيب خوانده شود: «از بنده خدا عبدالرحمن اميرمؤمنان»، وقتى كه عبد الرحمن أمير المؤمنين وإذا كان ذلك فهو زوال ملكهم وانقطاع مدّتهم، فإذا قرئ عليكم أوّل النهار لبنى العبّاس من عبد اللّه (عبد اللّه) أمير المؤمنين فانتظروا كتاباً يقرأ عليكم [من آخر النهار] من عبد اللّه عبد الرحمن أمير المؤمنين وويل لعبد اللّه من عبد الرحمن. ۴۳۷ – وروى حذلم بن بشير قال: قلت لعلىّ بن الحسين‌عليه السلام: صف لى خروج المهدىّ وعرّفنى دلائله وعلاماته؟ فقال: يَكُونُ قَبْلَ خُرُوجِهِ خُرُوجُ رَجُلٍ يُقالُ لَهُ: عُوفُ السَّلمىّ بِأَرْضِ الْجَزيرَةِ وَيَكُونُ مَأواهُ تَكريتَ وَقَتْلُهُ بِمَسْجِد دَمِشْقَ. اين اتفاق بيفتد بدانيد كه دولت عباسى از بين رفته و مدّت سلطنت شان پايان يافته است. بنابراين هر وقت كه در اوّل روز از طرف بنى عباس نامه‌اى به اين ترتيب كه «از بنده خدا عبداللّه اميرمؤمنان» خوانده بشود، منتظر باشيد كه در آخر همان روز نامه‌اى به اين صورت خوانده شود كه از بنده خدا عبدالرحمان اميرالمؤمنان. و واى بر عبداللّه از خروج عبدالرحمان. ۱۵ / ۴۳۷ – حذلم بن بشير مى‌گويد: به محضر مبارك على بن حسين‌عليهما السلام عرض كردم: ظهور حضرت مهدى‌عليه السلام و علامت‌هاى آن را براى من توصيف بفرماييد. امام زين العابدين‌عليه السلام فرمودند: پيش از قيام ايشان، مردى به نام عوف سلمى در سرزمين جزيره(۲۶۰) قيام مى‌كند. وطن او تكريت خواهد بود و در مسجد دمشق كشته مى‌شود. ثُمَّ يَكُونُ خُرُوجُ شُعَيْبِ بْن صالِحٍ مِنْ سَمَرْقَنْد، ثُمَّ يَخْرُجُ السُّفيانِى الْمَلْعُونِ مِنَ الْوادِى اليابِسِ وَهُوَ مِنْ وُلْدِ عُتْبَةِ بْنِ أَبِى سُفْيان، فَإذا ظَهَر السُّفيانِى اِخْتَفى الْمَهْدِىُّ، ثُمَّ يَخْرُجُ بَعْدَ ذلِكَ. ۴۳۸ – وروى عن النبىّ‌صلى الله عليه وآله [أنّه قال: يَخْرُجُ بِقَزْوِينَ رَجُلٌ اسْمُهُ اِسْمُ نَبِى، يَسْرَعُ النَّاسُ إلى طاعَتِهِ الْمُشْرِكُ وَالْمُؤْمِنُ يَمْلَأُ الجِبالُ خَوْفاً. ۴۳۹ – الفضل بن شاذان، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر، عن ثعلبة، عن بدر بن الخليل الأزدىّ قال: قال أبوجعفرعليه السلام: آيَتانِ تَكُونانِ قَبْلَ الْقائِمِ لَمْ تَكُونا مُنْذُ هَبَطَ آدَم‌عليه السلام إلَى الأَرْضِ، تَنْكَسِفُ الشَّمْسُ فِى النِّصْفِ مِنْ شَهْرِ رَمَضان وَالْقَمَرُ فِى آخَرِه. بعد از او شعيب بن صالح(۲۶۱) از منطقه سمرقند قيام مى‌كند و بعد سفيانى ملعون در سرزمين خشك و در بيابانى قيام مى‌كند. او از اولاد عتبة بن ابى سفيان است. آن‌گاه كه سفيانى قيام كند، مهدى‌عليه السلام مخفى شده و پس از آن قيام مى‌فرمايد. ۱۶ / ۴۳۸ – رسول مكرّم اسلام‌صلى الله عليه وآله فرمودند: در قزوين مردى قيام مى‌كند كه نامش نام پيامبر خواهد بود و مردم اعم از مشرك و مؤمن با سرعت به اطاعت او در مى‌آيند، و كوه‌ها [كه نشانه صلابت هستند] مملو از ترس از او مى‌شود. ۱۷ / ۴۳۹ – بدر بن خليل ازدى از امام باقرعليه السلام نقل مى‌كند كه حضرت فرمودند: پيش از ظهور حضرت مهدى‌عليه السلام دو علامت خواهد بود كه از روزى كه آدم از بهشت به زمين هبوط كرد تا آن زمان سابقه نداشته است: يكى كسوف آفتاب در نيمه ماه رمضان و ديگرى خسوف ماه

در آخر ماه رمضان. فَقالَ رَجُلٌ: یا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! تَنْکَسِفُ الشَّمْسُ فِی آخَرِ الشَّهْرِ وَالْقَمَرُ فِی النِّصْفِ؟ فَقالَ أَبُوجَعْفَرعلیه السلام: إِنِّی لَأَعْلَمُ بِما تَقُولُ وَلکِنَّهُما آیتانِ لَمْ تَکُونا مُنْذُ هَبَطَ آدَمُعلیه السلام. ۴۴۰ – الفضل، عن الحسن بن علیّ بن فضّال، عن ثعلبة، عن شعیب الحداد، عن صالح قال: سمعت أباعبد اللَّهعلیه السلام یقول: لَیْسَ بَیْنَ قِیامِ الْقائِمِ وَبَیْنَ قَتْلِ النَّفْسِ الزَّکِیَةِ إِلّا خَمْسُ عَشَرَةَ لَیْلَةٍ. ۴۴۱ – وعنه، عن نصر بن مزاحم، عن عمرو بن شمر، عن جابر قال: قلت لأبی جعفرعلیه السلام: متی یکون هذا الأمر؟ فَقالَعلیه السلام: أَنّی یَکُونُ ذلِکَ یا جابِرُ وَلَمّا تَکْثُرُ الْقَتْلی بَیْنَ الحِیرَةِ وَالْکُوفَةِ؟ ۴۴۲ – عنه، عن ابن أبی نجران، عن محمّد بن سنان، عن الحسین بن المختار، عن أبی عبد اللَّهعلیه السلام قال: شخصی به حضرت عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! معمولاً خورشید گرفتگی در آخر ماه و ماه گرفتگی در وسط ماه است. امام باقرعلیه السلام در جواب فرمودند: آنچه را که تو می گویی من می‌دانم، امّا آن دو علامت نشانه‌ای هستند که از هبوط آدم تاکنون واقع نشده‌اند. ۱۸ / ۴۴۰ – شعیب [بن أعین حداد از صالح [بن میثم تمار] نقل می کند که او گفته است: از امام صادقعلیه السلام شنیدم که می‌فرمودند: بین کشته شدن نفس زکیه و ظهور قائمعلیه السلام فقط پانزده شب فاصله است. ۱۹ / ۴۴۱ – جابر [بن یزید جعفی گفته است: به محضر مبارک امام باقرعلیه السلام عرض کردم: این امر [ظهور حضرت حجّتعلیه السلام] کی واقع خواهد شد؟ حضرت فرمودند: ای جابر! این امر چطور واقع شود در حالی که هنوز قتل و خونریزی زیاد در بین حیره و کوفه واقع نشده است؟ ۲۰ / ۴۴۲ – حسین بن مختار از امام صادقعلیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: إِذا هَدَمَ حائِطُ مَسْجِدِ الکُوفَةِ مُؤَخّره مِمّا یَلِی دارَ عَبدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُود، فَعِنْدَ ذلِکَ (زَوالُ) مُلْکِ بَنِی فلانٍ، أَما إِنّ هادِمَهُ لا یَبْنِیهِ. ۴۴۳ – وعنه، عن سیف بن عمیرة، عن بکر بن محمّد الأزدی، عن أبی عبد اللَّهعلیه السلام قال: خُرُوجُ الثّلاثَةُ: الخُراسانِیّ وَالسُّفْیانِیّ وَالیَمانِیّ فِی سَنَةٍ واحِدَةٍ فِی شَهْرٍ واحِدٍ فِی یَوْمٍ واحِدٍ، وَلَیْسَ فِیها رایَةٌ بِأَهْدی مِنْ رایَةِ الْیَمانِیّ یَهْدِی إِلَی الْحَقِ. ۴۴۴ – عنه، عن ابن فضّال، عن ابن بکیر، عن محمّد بن مسلم قال: یخرج قبل السفیانی مصریّ ویمانیّ. ۴۴۵ – عنه، عن عثمان بن عیسی، عن درست بن أبی منصور، عن عمّار بن مروان، عن أبی بصیر قال: سمعت أباعبد اللَّهعلیه السلام یقول: مَنْ یَضْمُنُ لِی مَوْتَ عَبْدِ اللَّهِ أَضْمُنُ لَهُ الْقائِمُ. زمانی که دیوار مسجد کوفه از سمت خانه عبداللَّه بن مسعود خراب شود، دولت فلان [بنی عباس] از بین می‌رود، و بدانید که خراب کننده آن دیوار آن را تعمیر نمی کند. ۲۱ / ۴۴۳ – بکر بن محمّد ازدی از امام صادقعلیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: خروج و قیام سه نفر؛ یعنی خراسانی، سفیانی و یمانی در یک سال و یک ماه و یک روز اتفاق می‌افتد، و در بین آن‌ها یمانی هدایت کننده‌تر است که به راه حقّ هدایت می کند. ۲۲ / ۴۴۴ – محمّد بن مسلم می گوید: قبل از خروج سفیانی، خروج مصری و یمانی اتفاق می‌افتد. ۲۳ / ۴۴۵ – ابی بصیر می گوید: از امام صادقعلیه السلام شنیدم که می‌فرمودند: هر کس برای من مردن عبداللَّه [سفیانی] را ضمانت کند، من هم برای او قیام قائمعلیه السلام را ضمانت می کنم [یعنی این دو حادثه ملازم همدیگرند]. ثُمَّ قالَ: إِذا ماتَ عَبْدُ اللَّهِ لَمْ یَجْتَمِعِ النَّاسُ بَعْدَهُ عَلی أَحَدٍ وَلَمْ یَتناهُ هذَا الْأَمْرُ دُونَ صاحِبِکُمْ إِنْ شآءَ اللَّهُ وَیَذْهَبُ مُلکُ السِّنِینَ وَیَصِیرُ مُلکُ الشُّهورُ وَالأَیام. فَقُلْتُ: یَطُولُ ذلِکَ؟ قالَ: کَلّا. ۴۴۶ – عنه، عن محمّد بن علیّ، عن سلام بن عبد اللَّه، عن أبی بصیر، عن بکر بن حرب، عن أبی عبد اللَّهعلیه السلام قال: لا یَکُونُ فَسادُ مُلْکِ بَنِی فُلانٍ حَتّی یَخْتَلِفَ سَیفاً بَنِی فُلانٍ، فَإِذَا اخْتَلَفا کانَ عِنْدَ ذلِکَ فَسادُ مُلْکِهِم. ۴۴۷ – الفضل، عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر، عن أبی الحسن الرضاعلیه السلام قال: إِنَّ مِنْ عَلاماتِ الفَرَجِ حَدَثاً یَکُونُ بَیْنَ الْحَرَمَیْنِ. سپس فرمودند: وقتی که عبداللَّه بمیرد مردم بر سر هیچ کس به توافق نمی‌رسند، و این مسأله ان شاء اللَّه به صاحب شما منتهی می‌شود. و از خصوصیات آن زمان این است که سلطنت‌های سالیانه از بین می‌رود [یعنی هیچ کس سلطنتش به سال نمی‌رسد]بلکه تبدیل به سلطنت‌های ماهیانه و چند روزه می‌شود. عرض کردم: آن وضعیت طول می کشد؟ حضرت فرمودند: هرگز. ۲۴ / ۴۴۶ – ابی بصیر از بکر بن حرب او هم از امام صادقعلیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: حکومت بنی عباس زمانی از بین می‌رود که آن‌ها علیه یکدیگر شمشیر بکشند، بنابراین زمانی که با هم اختلاف کنند و میانشان تفرقه بیفتد، آن وقت است که دولت و سلطنت آن‌ها پایمال شده، از بین خواهد رفت. ۲۵ / ۴۴۷ – احمد بن محمّد بن أبی نصر از امام رضاعلیه

السلام روایت می‌کند که حضرت فرمودند: از جمله نشانه‌های فرج و ظهور، حادثه و جنگی است که بین مکه و مدینه اتفاق می‌افتد. قُلْتُ: وَأَیُّ شَیْءٍ (یَکُونُ) الحَدَثُ؟ فَقالَ: عَصَبِیَّةٌ تَکُونُ بَیْنَ الْحَرَمَیْنِ، وَیَقْتُلُ فُلانٌ مِنْ وُلْدِ فُلانٍ خَمْسَةَ عَشَر کَبشاً. ۴۴۸ – وعنه، عن ابن فضّال وابن أبی‌نجران، عن حمّاد بن عیسی، عن إبراهیم بن عمر الیمانیّ، عن أبی بصیر، عن أبی عبد اللّه‌علیه السلام قال: لا یَذْهَبُ مُلکُ هؤُلاءِ حَتّی یَسْتَعْرِضُوا النّاسُ بِالْکُوفَةِ یَوْمَ الْجُمُعَةِ، لَکَأَنِّی أَنْظُرُ إلی رُءُوسٍ تُنْدَر فِیما بَیْنَ الْمَسْجِدِ وَأَصْحابُ الصّابُون. ۴۴۹ – وعنه، عن علیّ بن أسباط، عن الحسن بن الجهم قال: سأل رجل اباالحسن‌علیه السلام عن الفرج؟ فقال: ما تُرِیدُ؟ الإکثارُ أَوْ أَجْمَلُ لکَ؟ فقال: أرید تجمله لی. فقال: عرض کردم: آن اتفاق و حادثه چیست؟ حضرت فرمودند: تعصّب و تحجّری است که بین این دو حرم واقع می‌شود و فلان کس از فرزندان فلان شخص، پانزده نفر از مردان شجاع را می‌کشد. ۲۶ / ۴۴۸ – ابی بصیر از امام صادق‌علیه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: دولت و حکومت آن دسته حاکم از بین نمی‌رود، تا زمانی که در روز جمعه و در کوفه به مردم تعرض شود [و مردم را بدون سؤال بکشند]. گویا می‌بینم که سرهای آن‌ها بین مسجد کوفه و بازار صابون، بریده شده و از تن جدا می‌شوند. ۲۷ / ۴۴۹ – حسین بن جهم می‌گوید: مردی از امام کاظم‌علیه السلام پیرامون فرج و ظهور حضرت سؤال کرد، امام‌علیه السلام فرمودند: می‌خواهی مفصل بگویم یا مختصر؟ عرض کرد: می‌خواهم مختصر بفرمایید. حضرت فرمودند: إذا تَحَرَّکَتْ راياتُ قِیسٍ بِمِصْرَ وَراياتُ کَنْدَةَ بِخُراسان أَوْ ذَکَر غَیْرَ کندة. ۴۵۰ – عنه، عن الحسن بن محبوب، عن علیّ بن أبی حمزة، عن أبی بصیر، عن أبی عبد اللّه‌علیه السلام قال: إنَّ قُدّامَ الْقائِمِ لسنة غیداقة یُفْسِدُ التَّمْرَ فِی النَّخْلِ فَلا تُشَکُّوا فِی ذلِکَ. ۴۵۱ – وعنه، عن أحمد بن عمر بن سالم، عن یحیی بن علیّ، عن الربیع، عن أبی لبید قال: تغیّر الحبشة البیت فیکسرونه ویؤخذ الحجر فینصب فی مسجد الکوفة. ۴۵۲ – وعنه، عن ابن أبی عمیر، عن عمر بن أذینة، عن محمّد بن مسلم قال: سمعت أباعبد اللّه‌علیه السلام یقول: إنَّ السُّفْیانِی یَمْلِکُ بَعْدَ ظُهُورِهِ عَلَی الْکُورِ الخَمْسِ حَمْلُ امرَأَةٍ. ثُمَّ قالَ‌علیه السلام: أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ حَمْلُ جَمَلٍ وَهُوَ مِنَ الْأَمْرِ المَحْتُومِ الَّذِی لا بُدَّ مِنْهُ. وقتی که پرچم‌های قبیله قیس در مصر و پرچم‌های قبیله کنده در خراسان به حرکت در آمدند آن موقع وقت ظهور است. شاید حضرت به جای کنده چیز دیگری فرمودند. ۲۸ / ۴۵۰ – ابی بصیر از امام صادق‌علیه السلام نقل می‌کند که آن حضرت فرمودند: در پیشاپیش ظهور قائم‌علیه السلام آن‌چنان قحطی به وجود می‌آید که خرمای نرسیده بالای درخت خورده می‌شود، پس از آن زمان شکایت نکنید. ۲۹ / ۴۵۱ – ابی لبید هجری [که از اصحاب امام باقرعلیه السلام است] می‌گوید: اهل حبشه بیت اللّه را تغییر داده و آن را خراب می‌کنند [حرمت آن را می‌شکنند] و حجرالاسود از جایش برداشته شده و در مسجد کوفه نصب می‌شود. ۳۰ / ۴۵۲ – محمّد بن مسلم می‌گوید: از امام صادق‌علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: سفیانی بعد از ظهورش بر پنج مملکت به مدّت حمل زن [یعنی نه ماه] مالک می‌شود و سلطنت می‌کند. بعد از آن فرمودند: استغفر اللّه بلکه به قدرت مدّت حمل شتر مالک می‌شود و آن از جمله امور محتومه است و باید واقع بشود. ۴۵۳ – عنه، عن إسماعیل بن مهران، عن عثمان بن جبلّة، عن عمر بن أبان الکلبی، عن أبی عبد اللّه‌علیه السلام قال: کَأَنِّی بِالسُّفْیانِی أَوْ لِصاحِبِ السُّفْیانِی قَدْ طَرَحَ رَحْلَهُ فِی رحبتکُمْ بِالکُوفَةِ، فَنادی مُنادِیهِ: مَنْ جاءَ بِرَأسِ [رجلٍ مِنْ شِیعَةِ عَلِیٍ فَلَهُ أَلْفُ دِرْهَم، فَیثِبُ الجارُ عَلی جارِهِ وَیَقُولُ: هذا مِنْهُم، فَیَضْرِبُ عُنُقَهُ وَیَأْخُذُ أَلْفَ دِرْهَم. أَما إنَّ إمارَتَکُمْ یَوْمَئِذٍ لا تَکُونُ إلّا لأَوْلادِ البَغایا (و) کَأَنِّی أَنْظُرُ إلی صاحب البُرْقَع. قُلْتُ: وَمَنْ صاحِبُ البُرْقَعِ؟ فَقالَ: رَجُلٌ مِنْکُمْ، یَقُولُ بِقَوْلِکُمْ، یَلْبَسُ البُرْقَعَ فَیحوشکُمْ فَیَعْرِفُکُم وَلا تَعْرِفُونَهُ، فَیَغْمِزُ بِکُمْ رجلاً رجلاً. أَما [إنَّهُ لا یَکُونُ إلّا ابْنُ بَغِیٍّ. ۳۱ / ۴۵۳ – عمر بن أبان کلبی از امام صادق‌علیه السلام نقل می‌کند که حضرت فرموده‌اند: گویا سفیانی یا دوست سفیانی را می‌بینم که در شهر شما که کوفه باشد فرود آمده و منادی ندا می‌دهد: هر کس که سر یکی از شیعیان علی را بیاورد هزار درهم پاداش دارد. پس همسایه، همسایه را می‌گیرد و می‌گوید: این از همان‌ها است [یعنی از شیعیان است] پس گردن او را می‌زند و هزار درهم می‌گیرد. بدانید در آن روزها فقط زنا زادگان بر شما حکومت و سلطنت می‌کنند. گویا که به صاحب نقاب نگاه می‌کنم. عرض کردم: صاحب نقاب چه کسی است؟ حضرت فرمودند: او ظاهراً مردی از شماست، و تظاهر به اعتقاد شما می‌کند و نقاب زده و شما را وحشت زده

خواهد کرد. او شما را می‌شناسد، امّا شما او را نمی‌شناسید [و از نیتش آگاهی ندارید] بنابراین شما را یکی پس از دیگری فریب داده و به دام می‌اندازد، بدانید که او فرزند زناکار است. ۴۵۴ – عنه، عن عليّ بن الحكم، عن المثنّى، عن أبي بصير قال: قال أبوعبد اللّه‌عليه السلام: لَيَنْصُرَنَّ اللّهُ هذا الْأَمْرَ بِمَنْ لا خَلاقَ لَهُ وَلَوْ قَدْ جاءَ أَمْرُنا لَقَدْ خَرَجَ مِنْهُ مَنْ هُوَ اليَوْمَ مُقِيمٌ عَلى عِبادَةِ الأَوْثانِ. ۴۵۵ – وعنه، عن الحمّاني، عن محمّد بن الفضيل، عن الأجلح، عن عبد اللّه بن [أبي الهذيل قال: لا تقوم الساعة حتى يجتمع كلّ مؤمن بالكوفة. ۴۵۶ – أحمد بن عليّ الرازيّ، عن محمّد بن إسحاق المقرئ، عن المقانعيّ، عن بكّار، عن إبراهيم بن محمّد، عن جعفر بن سعيد الأسدي، عن (أبيه)، عن أبي عبد اللّه‌عليه السلام قال: عامُ أَوْ سَنَةُ الْفَتْحِ يَنْشَقُّ الفُراتُ حَتّى يَدْخُلَ أَزِقَّةَ الكُوفَةِ. ۴۵۷ – الفضل بن شاذان، عن محمّد بن عليّ، عن عثمان بن أحمد السماك، عن إبراهيم بن عبد اللّه الهاشمي، عن إبراهيم بن هاني، عن نعيم بن حمّاد، عن سعيد بن عثمان، عن جابر، عن أبي جعفرعليه السلام قال: ۳۲ / ۴۵۴ – ابی بصیر می‌گوید که امام صادق‌علیه السلام فرمودند: بدانید که خداوند این امر [یعنی فرج و ظهور] را به وسیله کسی که نصیبی در دین ندارد یاری خواهد کرد. زمانی که امر ما برسد و مهدی‌علیه السلام ظهور کند، کسانی که امروز به پرستش بت‌ها معتقد هستند از دینشان خارج می‌شوند. ۳۳ / ۴۵۵ – عبداللّه بن ابی الهذیل گفته است: قیامت [یا قیام حضرت] برپا نمی‌شود مگر این‌که هر مؤمنی در کوفه حاضر شده و جمع شوند. ۳۴ / ۴۵۶ – جعفر بن سعید اسدی، از پدرش و او هم از امام صادق‌علیه السلام نقل کرده که حضرت فرمودند: در سالی که فتح برای شما اتفاق می‌افتد آب فرات به قدری بالا می‌آید که وارد بر کوچه‌های کوفه می‌شود. ۳۵ / ۴۵۷ – جابر [بن یزید جعفی] از امام باقرعلیه السلام نقل کرده که فرمودند: تَنْزِلُ الرّاياتُ السُّودَ الَّتِي تَخْرُجُ مِنْ خُراسان إِلَى الْكُوفَةِ، فَإِذا ظَهَرَ الْمَهْدِيُ‌عليه السلام بَعَثَ إِلَيْهِ بِالْبَيْعَةِ. ۴۵۸ – الفضل بن شاذان، عن محمّد بن عليّ الكوفي، عن وهيب بن حفص، عن أبي بصير قال: قال أبوعبد اللّه‌عليه السلام: إِنَّ الْقائِمَ‌عليه السلام يُنادى اسمُهُ لَيْلَةَ ثَلاثَ وَعِشْرِينَ وَيَقُومُ يَوْمَ عاشُوراء، يَوْمَ قُتِلَ فِيهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍ‌عليه السلام. ۴۵۹ – الفضل، عن محمّد بن عليّ، عن محمّد بن سنان، عن حيّ بن مروان، عن عليّ بن مهزيار قال: قال أبوجعفرعليه السلام: كَأَنِّي بِالْقائِمِ يَوْمَ عاشُوراء يَوْمَ السَّبْتِ قائِماً بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقامِ بَيْنَ يَدَيْهِ جَبْرَئِيلُ‌عليه السلام يُنادِي: اَلْبَيْعَةُ لِلَّهِ، فَيَمْلَأُها عَدْلاً كَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً. ۴۶۰ – [الفضل، عن ابن محبوب، عن عليّ بن أبي حمزة، عن أبي بصير، عن أبي عبد اللّه‌عليه السلام قال: پرچم‌های سیاهی که از خراسان خارج می‌شوند، وارد کوفه شده، در آنجا منزل می‌کنند. زمانی که مهدی‌علیه السلام ظهور فرماید، پیغام می‌فرستد که با آن حضرت بیعت کند. ۳۶ / ۴۵۸ – ابی بصیر گفته است که امام صادق‌علیه السلام فرمودند: در شب بیست و سوم ماه، به نام قائم‌علیه السلام ندا داده می‌شود، و در روز عاشورا که روز قتل حسین بن علی‌علیه السلام است قیام می‌فرماید. ۳۷ / ۴۵۹ – علی بن مهزیار می‌گوید: امام جوادعلیه السلام فرمودند: گویا قائم‌علیه السلام را می‌بینم که در روز عاشورا که روز شنبه خواهد بود، بین رکن و مقام ابراهیم ایستاده و جبرئیل در پیشاپیش ایشان ندا می‌کند که بیعت برای خداست و حضرت زمین را همان‌گونه که پر از ظلم و جور شده، مملو از عدل می‌کند. ۳۸ / ۴۶۰ – ابی بصیر از امام صادق‌علیه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: لا يَخْرُجُ الْقائِمُ إِلّا فِي وَتْرٍ مِنَ السِّنِينَ، تِسْعٍ وَثَلاثٍ وَخَمْسٍ وَإِحدى . ۴۶۱ – الفضل، عن ابن محبوب، عن عليّ بن أبي حمزة، عن أبي عبد اللّه‌عليه السلام قال: خُرُوجُ الْقائِمِ مِنَ الْمَحْتُوم. قلت: وكيف يكون النّداء؟ قالَ: يُنادِي مُنادٍ مِنَ السَّمآءِ أَوَّلَ النَّهارِ: أَلا إِنَّ الحَقَّ فِي عَلِيٍ وَشِيعَتِهِ، ثُمَّ يُنادِي إِبْلِيسُ لَعَنَهُ اللّهُ فِي آخَرِ النَّهارِ: أَلا إِنَّ الْحَقَّ فِي عُثْمانَ وَشِيعَتِهِ، فَعِنْدَ ذلِكَ يَرْتابُ الْمُبْطِلُونَ. ۴۶۲ – وعنه، عن ابن محبوب، عن أبي أيّوب، عن محمّد بن مسلم قال: يُنادِي مُنادٍ مِنَ السَّمآءِ بِاسْمِ الْقائِمِ‌عليه السلام، فَيَسْمَعُ ما بَيْنَ الْمَشْرِقِ إِلَى الْمَغْرِبِ، فَلا يَبْقى راقِدٍ إِلّا قامَ ولا قائِمٍ إِلّا قَعَدَ وَلا قاعِدٍ إِلّا قامَ عَلى رِجْلَيْهِ مِنْ ذلِكَ الصَّوْتِ وَهُوَ صَوْتُ جَبْرَئِيلِ الرُّوحِ الأَمِينِ. قائم‌علیه السلام خروج و قیام نمی‌کند مگر در یک سال فرد؛ از جمله سال‌های نه و سه و پنج و یک. ۳۹ / ۴۶۱ – علی بن ابی حمزه از امام صادق‌علیه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: قیام قائم‌علیه السلام از امور حتمی است. عرض کردم: ندا چگونه است؟ فرمودند: اوّل روز منادی از آسمان ندا می‌دهد: بدانید که حقّ در مکتب علی و شیعیان اوست. پس از این ندا، شیطان لعنت اللّه علیه در آخر روز ندا می‌دهد:

بدانید حقّ با عثمان و طرفداران اوست.در همین زمان است که اهل باطل به شکّ و تردید می‌افتند. ۴۰ / ۴۶۲ – محمّد بن مسلم می گوید: منادی از آسمان به اسم قائم‌علیه السلام ندا می‌دهد که از شرق تا غرب عالم شنیده می‌شود. پس هیچ خوابیده‌ای نمی‌ماند مگر این‌که می‌ایستد و هیچ ایستاده‌ای نمی‌ماند مگر این‌که می‌نشیند، و هیچ نشسته‌ای نمی‌ماند مگر این‌که از عظمت آن صدا روی پاهایش می‌ایستد؛ چرا که آن صوت صدای جبرئیل روح الامین‌علیه السلام است. ۴۶۳ – وعنه، عن إسماعیل بن عیاش، عن الأعمش، عن ابی وائل، عن حذیفة قال: سمعت رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله وذکر المهدی فقال: إنَّهُ یُبایَعُ بَیْنَ الرُّکْنِ وَالْمَقام، اسْمُهُ احمدُ وَعَبْدُ اللَّهِ وَالْمَهْدِیُّ، فَهذِهِ أَسْماؤُهُ ثَلاثَتُها. ۴۶۴ – عنه، عن ابن أبی عمیر وابن بزیع، عن منصور بن یونس، عن إسماعیل بن جابر، عن أبی خالد الکابلی، عن أبی جعفرعلیه السلام قال: إذا دَخَلَ الْقائِمُ الکُوفَةَ لَمْ یَبْقِ مُؤْمِنٌ إلّا وَهُوَ بِها أوْ یَجِیءُ إلَیْها وَهُوَ قَوْلُ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ‌علیه السلام وَیَقُولُ لِأَصْحابِهِ: سِیرُوا بِنا إلی هذِهِ الطّاغِیَةِ فَیَسِیرُ إلَیْهِ. ۴۶۵ – سعد بن عبد اللّه الأشعری، عن محمّد بن عیسی بن عبید، عن صالح بن محمّد، عن هانئ التمار قال: قال لی أبوعبد اللّه‌علیه السلام: ۴۱ / ۴۶۳ – ابی وائل [شقیق بن سلمه اسدی] از حذیفه [یمانی صحابی بزرگ رسول خداصلی الله علیه و آله] نقل می کند که گفته است: از وجود مبارک رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که این گونه از مهدی‌علیه السلام یاد کردند: با او بین رکن و مقام بیعت می‌شود، نام او احمد، عبداللّه، و مهدی است. این‌ها هر سه نام‌های اوست. ۴۲ / ۴۶۴ – ابی خالد کابلی از امام باقرعلیه السلام نقل می کند که فرمودند: زمانی که قائم‌علیه السلام وارد کوفه شود هیچ مؤمنی باقی نمی‌ماند مگر این‌که در کوفه است یا این‌که به کوفه می‌آید. این همان بیان امیرالمؤمنین‌علیه السلام است که مهدی‌علیه السلام خطاب به اصحابش می‌فرماید: با ما سیر کنید و بیایید تا به سمت [جنگ] این متجاوز سرکش [سفیانی، دجال، یا هر دشمن سرکشی که در مقابل حضرت بایستد] برویم. ۴۳ / ۴۶۵ – صالح بن محمّد از هانی تمار نقل می کند که گفت: امام صادق‌علیه السلام به من فرمودند: إنَّ لِصاحِبِ هذَا الْأَمْرِ غَیْبَةً الْمُتَمَسِّکُ فِیها بِدِینِهِ کَالخارِطِ لِلْقَتادِ بِیَدَیْهِ، ثُمّ قالَ: هکَذا بِیَدِهِ، فَأَیُّکُمْ یُمَسِکُ شُوکَ الْقَتادِ بِیَدِهِ؟ ثُمَّ قالَ: إنَّ لِصاحِبِ هذَا الْأَمْرِ غَیْبَةً فَلْیَتَّقِ اللَّهَ عَبْدٌ وَلْیَتَمَسَّکْ بِدِینِهِ. ۴۶۶ – عن الفضل بن شاذان، عن إسماعیل بن مهران، عن أیمن بن محرز، عن رفاعة بن موسی ومعاویة بن وهب، عن أبی عبد اللّه‌علیه السلام قال: قالَ رسُولُ اللّه‌صلی الله علیه وآله: طُوبی لِمَنْ أَدْرَکَ قائِمَ أَهْلِ بَیْتِی وَهُوَ مُقْتَدٍ بِهِ قَبْلَ قِیامِهِ، یَتَوَلّی وَلِیَّهُ وَیَتَبَرَّأُ مِنْ عَدُوِّهِ وَیَتَوَلَّی الأَئِمَّةَ الْهادِیَةَ مِنْ قَبْلِهِ أُولئِکَ رُفَقائِی وَذَوُو وُدّی وَمَوَدَّتِی وَأَکْرَمُ أُمَّتِی عَلَیَّ. برای صاحب این امر غیبتی خواهد بود که هر کسی در آن زمان بخواهد متمسک به دینش باشد و دینش را حفظ کند، مانند کسی است که بخواهد شاخه پر از خار قتاد(۲۶۲) را با دستش بتراشد. بعد فرمودند: به این صورت [و با دستشان به ما نشان دادند و فرمودند:] پس کدام یک از شما خارهای درخت قتاد را با دستش می گیرد؟ و سپس فرمودند: برای صاحب این امر غیبتی است [که بسیار سخت و طولانی است]پس بنده خدا باید خدا ترس بوده و [در آن زمان] تمسّک به دینش جسته و از آن کمک بخواهد. ۴۴ / ۴۶۶ – معاویة بن وهب از امام صادق‌علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: رسول خداصلی الله علیه وآله فرمودند: خوشا به حال کسی که قائم اهل بیت من را پیش از قیامش درک کرده و به او اقتدا کند. دوست او را دوست داشته و از دشمنانش دوری و بیزاری بجوید، و امامان هدایت‌گر قبل از او را دوست داشته و پیرو آن‌ها باشد، این‌گونه افراد، رفیقان من و صاحبان دوستی و مودت من بوده و گرامی‌ترین امّت نسبت به من هستند. قالَ رُفاعَةُ: وَأَکْرَمُ خَلْقِ اللَّهِ عَلَیَّ. ۴۶۷ – عنه، عن الحسن بن محبوب، عن عبد اللّه بن سنان، عن أبی عبد اللّه‌علیه السلام قال: قالَ رَسُولَ اللَّه‌صلی الله علیه وآله: سَیَأْتِی قَوْمٌ مِنْ بَعْدِکُمْ الرَّجُلُ الواحِدُ مِنْهُمْ لَهُ أَجْرُ خَمْسِینَ مِنْکُمْ. قالُوا: یا رَسُولَ اللَّهِ! نَحْنُ کُنّا مَعَکَ بِبَدْرٍ وَأُحُدٍ وَحُنَیْنٍ وَنَزَلَ فِینَا القُرآنِ؟ فَقالَ: إنَّکُمْ لَوْ تَحَمَّلُونَ لِما حُمِّلُوا لَمْ تَصْبِرُوا صَبْرَهُمْ. ۴۶۸ – سعد، عن أحمد بن محمّد بن عیسی، عن محمّد بن خالد البرقی، عمّن حدّثه، عن المفضّل بن عمر الجعفی قال: قال أبوعبد اللّه‌علیه السلام: أَقْرَبُ ما یَکُونُ العِبادُ مِنَ اللَّهِ وَأَرْضی ما یَکُونُ عَنْهُمْ إذا افْتَقَدُوا حُجَّةَ اللَّهِ فَلَمْ یَظْهَرْ لَهُمْ رفاعه نیز این روایت را نقل کرده، با این فرق که آخرش این است: و گرامی‌ترین خلق خدا نزد من هستند. ۴۵ / ۴۶۷ – عبداللّه بن سنان از امام صادق‌علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند:

رسول خداصلی الله علیه وآله فرمودند: به زودی و بعد از شما مردمانی خواهند آمد که هر کدام از آن‌ها ثواب و اجر پنجاه نفر از شما را دارد. اصحاب عرض کردند: ای رسول خدا! ما در جنگ‌های بدر و اُحد و حُنین در رکاب شما بودیم و قرآن در بین ما نازل شد. حضرت فرمودند: اگر آنچه را که بر آن‌ها تحمیل می‌شود، بر شما تحمیل کنند نمی‌توانید مانند آن‌ها صبر کنید. ۴۶ / ۴۶۸ – مفضل بن عمر جعفی گفته است: امام صادق‌علیه السلام فرمودند: در زمانی که مردم، حجّت خدا را از دست بدهند و از آن‌ها غایب باشد و از مکان او آگاهی نداشته باشند، نزدیک‌ترین چیزی که باعث نزدیکی به خداوند متعال شده و موجب خوشنودی و رضایت خداوند از آن‌ها می‌شود [این است که در آن هنگامه بدانند وَلَمْ یَعْلَمُوا بِمَکانِهِ وَهُمْ فِی ذلِکَ یَعْلَمُونَ أَنَّهُ لَمْ تَبْطُلْ حُجَّةُ اللَّهِ وَلا مِیثاقُهُ، فَعِنْدَها تَوَقَّعُوا الْفَرَجَ صَباحاً وَمَساءً، فَإِنَّ أَشَدَّ ما یَکُونُ غَضَبُ اللَّهِ عَلی أَعْدائِهِ إِذَا افْتَقَدُوا حُجَّتَهُ، فَلَمْ یَظْهَرْ لَهُمْ. وَقَدْ عَلِمَ أَنَّ أَوْلِیاءَهُ لا یَرْتابُونَ وَلَوْ عَلِمَ أَنَّهُمْ یَرْتابُونَ ما غُیِّبَ (عَنْهُم) حُجَّتُهُ طَرْفَةَ عَیْنٍ ولا یَکُونُ ذلِکَ الّا عَلی رَأْسِ أَشْرارِ النَّاسِ. ۴۶۹ – الفضل، عن ابن أبی نجران، عن محمّد بن سنان، عن خالد العاقولیّ، فی حدیث له عن أبی عبد اللّه‌علیه السلام أنّه قال: فَما تَمُدُّونَ أَعْیُنَکُمْ؟ فَما تَسْتَعْجِلُون؟ أَ لَسْتُمْ آمِنِینَ؟ أَ لَیْسَ الرَّجُلُ مِنْکُمْ یَخْرُجُ مِنْ بَیْتِهِ و اعتقاد داشته باشند که او حجّت خدا و پیمان الهی را باطل نکرده است. پس در این صورت صبح و شب توقع فرج داشته باشند، چرا که شدیدترین چیزی که موجب غضب خداوند بر دشمنانش می‌شود، زمانی است که حجّت خدا را از دست داده باشند و او هم برای آن‌ها ظاهر نشده باشد. و تحقیقاً خداوند می‌دانست که اولیا و دوستانش در مورد حجّت خدا دچار شکّ و تردید نمی‌شوند. که اگر چنانچه می‌دانست که آن‌ها به شکّ و تردید می‌افتند، حجتش را حتی یک چشم به هم زدن از آن‌ها غایب نمی‌کرد و آن شکّ و تردید [همراه با انکار]فقط بر سر بدترین مردم است. ۴۶ / ۴۶۹ – خالد عاقولی [ابو اسماعیل خیاط بن نافع بجلی از امام صادق‌علیه السلام حدیثی نقل می‌کند که فرمودند: چشمتان را به چه چیزی دوخته‌اید؟ و برای چه این قدر عجله می‌کنید؟ آیا در امنیت به سر نمی‌برید؟ آیا این نیست که مردی از شما [صبح] برای رفع و رجوع حاجاتش از منزلش خارج می‌شود و بعد هم بدون این‌که خطری او را فَیقضی حَوائِجَهُ، ثُمَّ یَرْجِعُ لَمْ یَخْتَطفْ؟ إنْ کانَ مَنْ قَبْلَکُم [مَنْ هُوَ] عَلی ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ لَیُؤخَذُ الرَّجُلُ مِنْهُمْ فَتَقْطَعُ یَداهُ وَرِجْلاهُ وَیُصْلَبُ عَلی جُذُوعِ النَّخْلِ وَیُنْشَرُ بِالْمِنْشار، ثُمَّ لا یَعْدو ذَنْبَ نَفْسِهِ. ثمّ تلا هذه الآیة «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا یَأْتِکُمْ مَثَلُ الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِکُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْسآءُ وَ الضَّرَّآءُ وَ زُلْزِلُوا حَتّی یَقُولَ الرَّسُولُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ متی نَصْرُ اللَّهِ أَلا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِیبٌ». ۴۷۰ – الفضل، عن محمّد بن علیّ، عن جعفر بن بشیر، عن خالد بن أبی عمارة، عن المفضل بن عمر قال: ذکرنا القائم‌علیه السلام ومن مات من أصحابنا ینتظره، فقال أبوعبد اللّه‌علیه السلام: إذا قامَ أَتَی الْمُؤْمِنَ فِی قَبْرِهِ فَیُقالُ لَهُ: یا هذا! إِنَّهُ قَدْ ظَهَرَ صاحِبُکَ، فَإِنْ تَشَأْ تهدید کند برمی‌گردد؟ ای کاش کسانی که پیش از شما بودند امنیتی را که شما در آن هستید، دارا بودند. ولی مردی از آن‌ها گرفتار می‌شود، دست‌ها و پاهایش قطع می‌گردد، و بعد بر تنه نخل‌ها به دار آویخته می‌شود و با قیچی تکه تکه می‌شود. تازه آن شخص این مسأله را و گناهش را از خودش می‌داند [کنایه از عدم امنیت پیش از ظهور حضرت در بین مردم است]. سپس حضرت این آیه را تلاوت فرمودند: «آیا گمان کردید داخل بهشت می‌شوید، بی‌آن‌که حوادثی همچون حوادث گذشتگان به شما برسد؟! همانان که گرفتاری‌ها و ناراحتی‌ها به آن‌ها رسید، و آن چنان ناراحت شدند که پیامبر و افرادی که ایمان آورده بودند گفتند: پس یاری خدا کی خواهد آمد؟! [در این هنگام، تقاضای یاری از او کردند، و به آن‌ها گفته شد:] آگاه باشید، یاری خدا نزدیک است!» (۲۶۳) ۴۷ / ۴۷۰ – مفضل بن عمر می‌گوید: در مورد قائم‌علیه السلام مشغول صحبت بودیم و این‌که چه کسانی از اصحاب ما در حالی که منتظر حضرت بوده‌اند از دنیا رفته‌اند. امام صادق‌علیه السلام به ما فرمودند: زمانی که قائم‌علیه السلام قیام کند، بر سر قبر مؤمن آمده و به او می‌فرماید: ای مؤمن! دوست و صاحب تو ظهور کرده، اگر می‌خواهی که در خدمت او أَنْ تَلْحَقَ بِهِ فَأَلْحِقْ وَإِنْ تَشَأْ أَنْ تُقِیمَ فِی کَرامَةِ رَبِّکَ فَأَقِمْ. ۴۷۱ – عنه، عن ابن أسباط، عن الحسن بن الجهم قال: سألت أباالحسن‌علیه السلام عن شیء من الفرج. فَقالَ: أَ وَلَسْتَ تَعْلَمُ أَنَّ اِنْتِظارَ الْفَرَجِ مِنَ الْفَرَجِ؟ قُلْتُ: لا ـ أَدْرِی إِلّا أَنْ تُعَلِّمَنِی. فَقالَ: نَعَمْ، اِنْتِظارُ الْفَرَجِ مِنَ الْفَرَجِ. ۴۷۲ – عنه، عن ابن فضال، عن ثعلبة بن میمون قال: اعرف إمامک

[فإنّك إذا عرفته لم يضرّك تقدّم هذا الأمر أو تأخّر ومن عرف إمامه ثمّ مات قبل أن يرى هذا الأمر ثمّ خرج القائمعليه السلام كان له من الأجر كمن كان مع القائم فى فسطاطه. ۴۷۳ – عنه، عن عبد الرحمن بن أبى هاشم، عن علىّ بن أبى حمزة، عن أبى بصير قال: سمعت أباعبد اللّهعليه السلام يقول: باشى به او ملحق شو واگر مى‌خواهى كه در نعمت پروردگارت بمانى بمان. ۴۸ / ۴۷۱ – حسن بن جهم مى گويد: از امام موسى بن جعفرعليهما السلام در مورد فرج و ظهور سؤال كردم. حضرت فرمودند: آيا نمى‌دانى كه انتظار فرج خودش فرج است. عرض كردم: من هر چه مى‌دانم از بركت تعليم شماست. حضرت فرمودند: بله، انتظار فرج؛ همان فرج است. ۴۹ / ۴۷۲ – ابن فضال نقل مى كند كه ثعلبة بن ميمون گفت: امام خودت را بشناس، چون در صورتى كه تو امامت را بشناسى، ديگر جلو افتادن و يا به عقب افتادن ظهور براى تو تفاوت نمى كند، و اگر كسى امامش را بشناسد و بعد بميرد، آن هم قبل از آن كه ظهور حضرت را ببيند و بعد از آن قائمعليه السلام قيام كند، اجرش همانند كسى خواهد بود كه همراه حضرت ودر خيمه امام باشد. ۵۰ / ۴۷۳ – ابى بصير مى گويد: از امام صادقعليه السلام شنيدم كه مى‌فرمودند: ما تَسْتَعْجِلُونَ بِخُرُوجِ الْقائِمِ؟ فَوَ اللَّهِ ما لِباسُهُ إلّا الغَلِيظُ وَما طَعامُهُ إلّا الشَّعِيرُ الجَشِبِ وَما هُوَ إلّا السَّيْفُ وَالْمَوْتُ تَحْتَ ظِلِّ السَّيْفِ. ۴۷۴ – عنه، عن ابن فضّال، عن المثنّى الحناط، عن عبد اللّه بن عجلان، عن أبى عبد اللّهعليه السلام قال: مَنْ عَرِفَ هذَا الْأَمْرَ ثُمَّ ماتَ قَبْلَ أَنْ يَقُومَ الْقائِمُعليه السلام كانَ لَهُ مِثْلَ أَجْرِ مَنْ قُتِلَ مَعَهُ. ۴۷۵ – ابن أبى عمير، عن جميل بن درّاج، عن زرارة، عن جعفر بن محمّدعليه السلام أنّه قال: حَقِيقٌ عَلَىَ اللَّهِ أَنْ يَدْخُلَ الضُّلّالَ الجَنَّةَ. فقال زرارة: كيف ذلك جعلت فداك؟ چرا در مورد قيام قائمعليه السلام عجله مى كنيد؟ به خدا قسم كه لباس او سخت و زبر است و غذاى او جو درشت و خشك است.(۲۶۴) و رفتارش نيست مگر با شمشير[كه سيره او قيام است] و مرگ نيز زير سايه شمشير است. ۵۱ / ۴۷۴ – عبداللّه بن عجلان از امام صادقعليه السلام نقل كرده كه فرمودند: كسى كه اين امر را بشناسد و پيش از قيام قائمعليه السلام از دنيا برود، ثواب و اجرش هم سنگ كسى است كه در ركاب آن حضرت كشته شود. ۵۲ / ۴۷۵ – جميل بن دراج از زرارة بن اعين، او هم از امام صادقعليه السلام نقل كرده كه فرمودند: خداوند اگر بخواهد گمراهان را داخل در بهشت بفرمايد حقّ دارد و براى او شايسته است و عيب او نيست. زراره عرض كرد: فدايت شوم! چگونه اين امر ممكن است؟ قالَ: يَمُوتُ النّاطِقُ وَلا يَنْطِقُ الصّامِتُ، فَيَمُوتُ الْمَرْءُ بَيْنَهُما فَيُدْخِلُهُ اللَّهُ الجَنَّةَ. ۴۷۶ – أخبرنا جماعة، عن أبى المفضل الشيبانى، عن أبى نعيم نصر بن عصام بن المغيرة العمرىّ، عن أبى يوسف يعقوب بن نعيم بن عمرو قرقارة الكاتب، عن أحمد بن محمّد الأسدىّ، عن محمّد بن أحمد، عن إسماعيل بن عيّاش، عن مهاجر بن حكيم، عن معاوية بن سعيد، عن أبى جعفر محمّد بن علىّعليه السلام قال: قالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِى طالِبِعليه السلام: إذَا اخْتَلَفَ رمحانُ بِالشّام فَهُوَ آيَةٌ مِنْ آياتِ اللَّهِ تَعالى قِيلَ: ثُمَّ مَهْ؟ قالَ: ثُمَّ رَجفَةٌ تَكُونُ بِالشّام يُهْلَكُ فِيها مِائَةُ أَلْفِ يَجْعَلُها اللَّهُ رَحْمَةً لِلْمُؤْمِنِينَ وَعَذاباً عَلَى الْكافِرِينَ. فَإذا كانَ ذلِكَ فَانْظُرُوا إلى أَصْحابِ الْبراذِينَ الشُّهْبِ وَالرّاياتِ الصُّفرِ، تُقْبِلُ مِنَ الْمَغْرِبِ حَتّى تَحِلّ بِالشّام. حضرت فرمودند: [امام] ناطق از دنيا مى‌رود و [امام] صامت نيز نطقى ندارد.(۲۶۵) بنابراين مردى كه بين اين دو و در اين زمان از دنيا برود خداوند او را وارد بهشت مى كند. ۵۳ / ۴۷۶ – معاوية بن سعيد از امام باقرعليه السلام نقل مى كند كه فرمودند: على بن ابى طالبعليه السلام فرمودند: وقتى كه در شام دو نفر كه مدعى حكومت هستند با هم در افتادند، اين مخالفت آيه‌اى از نشانه‌هاى خداوند است. به محضر امام عرض شد: بعد چه مى‌شود؟ فرمودند: بعد از آن، شام از اين اختلاف چنان دچار ناامنى مى‌شود كه يكصد هزار نفر در آن به هلاكت مى‌رسند و خداوند عالميان اين ماجرا را براى مؤمنان رحمت و براى كفار عذاب قرار مى‌دهد. زمانى كه اين اتفاق مى‌افتد، نگاه كنيد به اصحاب براذين(۲۶۶) و سواران نيرومند و سريع و بيرق هاى زرد كه از سمت مغرب مى‌آيند و وارد شام مى‌شوند، فَإذا كانَ ذلِكَ فَانْتَظِرُوا خَسْفاً بِقَرْيَةٍ مِنْ قُرَى الشّامِ يُقالُ لَها «حَرَسْتا». فَإذا كانَ ذلِكَ فَانْتَظِرُوا ابنَ آكِلَةِ الأَكْبادِ بِوادِى اليابِسِ. ۴۷۷ – قرقارة، عن محمّد بن خلف، عن الحسن بن صالح بن الأسود، عن عبد الجبار بن العباس الهمدانى، عن عمار الدُّهنى قال: قال أبوجعفرعليه السلام: كَمْ تَعُدُّونَ بَقاءَ السُّفيانِى فِيكُم؟ قالَ: قُلْتُ: حَمْلُ امْرَأَةٍ تِسْعَةُ أَشْهُرٍ. قالَ: ما أَعْلَمَكُمْ يا أَهْلَ الكُوفَةِ! ۴۷۸ – عنه، عن أبى النصر إسماعيل بن عبد اللّه بن ميمون بن عبد الحميد بن أبى الرجال

العجلى قال: حدّثنا محمّد بن عبد الرحمن بن أبى ليلى قال: حدّثنا جعفر بن سعد الكاهلى، عن الأعمش، عن بشر بن غالب قال: يقبل السفيانى من بلاد الروم منتصراً فى عنقه صليب وهو صاحب القوم. پس در اين حال منتظر فرو رفتن يكى از دهات شام در زمين باشيد كه نامش [حرستا(۲۶۷)]است. وقتى كار به اينجا كشيد، منتظر خروج پسر زن جگرخوار از منطقه خشك باشيد [كه همان سفيانى است]. ۵۴ / ۴۷۷ - عمار دُهنى [ابن معاويه] گفته است: امام باقرعليه السلام فرمودند: فكر مى‌كنيد سفيانى چه مدّتى در ميان شما باشد؟ عمار مى‌گويد: عرض كردم: به اندازه حمل زن، يعنى نه ماه. حضرت فرمودند: اى اهل كوفه! چه خوب به اين مسأله آگاهى داريد. ۵۵ / ۴۷۸ - بشر بن غالب [كه از اصحاب امام حسين و امام زين العابدين عليهما السلام بوده]مى‌گويد: سفيانى با دين مسيحيت از منطقه روم مى‌آيد، در گردنش صليب بوده و بزرگ مردمان خودش خواهد بود. ۴۷۹ - قرقارة، عن نصر بن الليث المروزىّ، عن ابن طلحة الجحدرى قال: حدّثنا عبد اللّه بن لهيعة، عن أبى زرعة، عن عبد اللّه بن رزين، عن عمار بن ياسر أنّه قال: إنّ دولة أهل بيت نبيّكم فى آخر الزّمان ولها إمارات، فإذا رأيتم فالزموا الأرض وكفّوا حتّى تجىء إماراتها. فإذا استثارت عليكم الروم والترك وجهّزت الجيوش ومات خليفتكم الّذى يجمع الأموال واستخلف بعده رجل صحيح، فيخلع بعد سنين من بيعته ويأتى هلاك ملكهم من حيث بدأ ويتخالف الترك والروم وتكثر الحروب فى الأرض وينادى مناد من سور دمشق: ويل لأهل الأرض من شرّ قد اقترب ويخسف بغربىّ مسجدها حتّى يخرّ حائطها ويظهر ۵۶ / ۴۷۹ - عبداللّه رزين [از شهداى صفين] از عمار بن ياسر نقل مى‌كند كه او گفت: دولت اهل بيت پيامبر شما در آخر الزمان خواهد بود، ظهور آن دولت علاماتى هم دارد، پس وقتى كه علامات را ديديد، سر جايتان بنشيند و دست نگه داريد تا اين‌كه علامت‌هاى ظهور بيايد. پس زمانى كه اهل روم [اروپا] و ترك‌ها، غبار فتنه را عليه شما بلند كردند، و لشكرهاى دشمن آماده و تجهيز شد و خليفه شما كه اموالى را جمع‌آورى مى‌كرد از دنيا رفت و رهبرى درست كار به جاى او بنشيند، پس بعد از چند سالى مردم از بيعتش در مى‌آيند و زوال و نابودى حكومت [يعنى بنى عباس] از همان سمتى مى‌رسد كه شروع شده بود.(۲۶۸) اهل روم و ترك‌ها با هم مخالفت مى‌كنند و جنگ در روى زمين بسيار زياد مى‌شود. [در همين زمان] منادى در قلعه دمشق ندا مى‌دهد: واى بر اهل زمين از شرّى كه نزديك شده است و قسمت غربى مسجد [اموى] به زمين فرو مى‌رود، به طورى كه ديوارش يك‌باره خراب و ويران مى‌شود. در شام سه نفر قيام مى‌كنند كه همگى خواهان ثلاثة نفر بالشام كلّهم يطلب الملك، رجل أبقع ورجل أصهب ورجل من أهل بيت أبى سفيان يخرج فى كلب ويحضر النّاس بدمشق ويخرج أهل الغرب إلى مصر. فإذا دخلوا فتلك إمارة السفيانى ويخرج قبل ذلك من يدعو لآل محمّدعليهم السلام وتنزل الترك الحيرة وتنزل الروم فلسطين ويسبق عبد اللّه (عبد اللّه) حتّى يلتقى جنودهما بقرقيسياء على النهر ويكون قتال عظيم ويسير صاحب المغرب فيقتل الرجال ويسبى النساء، ثمّ يرجع فى سلطنت و حكومت هستند: يكى از آن‌ها ابلق و ديگرى سرخ مو و سرخ رنگ(۲۶۹) و سومين نفر از اهل بيت ابى سفيان(۲۷۰) است و در منطقه كلب(۲۷۱) خروج كرده، و مردم را در دمشق جمع مى‌كند. اهل مغرب به سمت مصر خروج مى‌كنند. همين كه آن‌ها وارد مصر مى‌شوند، ورودشان علامت و نشانه خروج و سلطنت سفيانى است. قبل از سفيانى كسى قيام مى‌كند كه مردم را به ولايت آل محمّدعليهم السلام دعوت مى‌كند. ترك‌ها در حيره(۲۷۲) و سپاه روم هم در فلسطين مستقر مى‌شوند و در همان زمان عبداللّه سبقت گرفته و دو سپاه در قرقيسيا(۲۷۳) و در كنار نهر با هم برخورد مى‌كنند و جنگ سختى در مى‌گيرد، و صاحب لشكر مغرب همه جا سير مى‌كند [شهرها را تصرف مى‌كند] و مردها را كشته و زن‌ها را به اسارت مى‌گيرند و بعد از آن به قيس(۲۷۴) باز مى‌گردد. قيس حتّى ينزل الجزيرة السفيانى، فيسبق اليمانى [فيقتل ويحوز السفيانىّ ما جمعوا. ثمّ يسير إلى الكوفة فيقتل أعوان آل محمّدعليهم السلام ويقتل رجلًا من مسمّيهم، ثمّ يخرج المهدىّ على لوائه شعيب بن صالح وإذا رأى أهل الشام قد اجتمع أمرها على ابن أبى سفيان فألحقوا بمكة، فعند ذلك تقتل النفس الزكيّة وأخوه بمكّة ضيعة، فينادى مناد من السّماء: أيّها النّاس إنّ أميركم فلان وذلك هو المهدىّ الّذى يملأ الأرض قسطاً و عدلًا كما ملئت ظلماً وجوراً. ۴۸۰ - عنه، عن محمّد بن خلف الحدّاد[ى ، عن إسماعيل بن أبان الأزدى، عن سفيان بن إبراهيم الجريرى أنّه سمع أباه يقول: النفس

الزکیهٔ غلام من آل محمّد، اسمه محمّد بن سفیانی هم در شهر جزیره مستقر می‌شود و یمانی می‌آید وکشته می‌شود و آنچه که او و سپاهش از اموال جمع‌آوری کرده بودند را سفیانی به غنیمت می‌گیرد. بعد از آن به کوفه رفته و دوستان آل محمّدعلیهم السلام را به قتل می‌رساند و مرد بزرگ و نامداری از آن‌ها را هم می‌کشد. آن‌گاه مهدی‌علیه السلام قیام می‌کند و فرمانده و سپهسالار او شعیب بن صالح است. وقتی اهل شام [لشکرکشی مهدی‌علیه السلام را] می‌بینند، آن‌ها هم با پسر ابی سفیان [سفیانی] بیعت کرده و در مکه به او ملحق می‌شوند. در همان زمان نفس زکیه کشته می‌شود، در حالی که برادرش هم در مکه حضور دارد، ولی دسترسی به او پیدا نمی‌کنند. پس ندا دهنده‌ای از آسمان ندا می‌دهد: ای مردم! امیر و رهبر شما فلانی است. و آن امیر همان مهدی است که زمین را همان طور که پر از ظلم و جور شده باشد، مملوّ از عدل و داد می‌کند. ۵۷ / ۴۸۰ – سفیان بن ابراهیم جریری از پدرش شنیده که او می‌گفته است: نفس زکیه، جوانی از آل محمّد است، نامش محمّد بن حسن بوده و بدون جرم و گناه مظلومانه الحسن، یقتل بلا جرم ولا ذنب، فإذا قتلوه لم یبق لهم فی السماء عاذر ولا فی الأرض ناصر. فعند ذلک یبعث اللّه قائم آل محمّد فی عصبهٔ لهم أدقّ فی أعین النّاس من الکحل، إذا خرجوا بکی لهم النّاس لا یرون إلّا أنّهم یختطفون، یفتح اللّه لهم مشارق الأرض ومغاربها، ألا وهم المؤمنون حقّاً، ألا إنّ خیر الجهاد فی آخر الزّمان. ۴۸۱ – عنه، عن أبی حاتم، عن محمّد بن یزید الآدمی – بغدادی عابد – قال: حدّثنا یحیی بن سلیم الطائفی، عن متیل بن عباد قال: سمعت أباالطفیل یقول: سمعت علیّ بن أبی طالب‌علیه السلام یقول: أَظَلَّتْکُمْ فِتْنَةٌ (مُظْلِمَةٌ) عَمْیاء مُنْکَشِفَةٌ لا یَنْجُو مِنْها إلّا النَّوْمَةُ. به قتل می‌رسد. وقتی اشرار او را می‌کشند، نه در آسمان عذر خواهی برایشان باقی می‌ماند و نه در زمین یار و یاوری.(۲۷۵) در همان زمان خواهد بود که خداوند متعال، قائم آل محمّد را به همراه جماعتی که در نظرها از سرمه نرم ترند [رفتار نرم و لطیف دارند] مبعوث می‌فرماید، وقتی که خروج کنند، مردم برای آن‌ها گریه می‌کنند، چرا که آن‌ها را گروهی بی دست و پا می‌بینند، ولی خداوند از مشرق تا مغرب زمین را برای آن‌ها فتح می‌کند، بدانید که آن‌ها مؤمنان واقعی هستند و بدانید که بهترین جهادها در آخر الزمان است. ۵۸ / ۴۸۱ – متیل بن عباد می‌گوید: از ابا طفیل شنیدم که می‌گفت: از امیرمؤمنان علی‌علیه السلام شنیدم که می‌فرمودند: آشوبی سخت و دشوار بر سر شما سایه می‌اندازد که از آن فقط مردم نومه نجات پیدا می‌کنند. قِیلَ: یا اباالْحَسَنِ! وَمَا النَّوَمَةُ؟ قالَ: الَّذِی لا یَعْرِفُ النَّاسُ ما فِی نَفْسِهِ. ۴۸۲ – عنه، عن العبّاس بن یزید البحرانی، عن عبد الرزاق بن همام، عن معمر، عن ابن طاوس، عن علیّ بن عبد اللّه بن عباس قال: لا یخرج المهدیّ حتّی یطلع مع الشمس آیهٔ. عرض شد: ای اباالحسن! نومه چیست؟ حضرت فرمودند: نومه کسی است که مردم نمی‌دانند در دل او چیست و آنچه که در دل اوست از مردم پوشیده است. ۵۹ / ۴۸۲ – علی بن عبداللّه بن عباس گفته است: مهدی‌علیه السلام قیام نمی‌کند مگر وقتی که همراه طلوع خورشید، نشانه‌ای پدیدار شود.

فصل هشتم: در بیان پاره‌ای از صفات، سیره و اخلاق حضرت صاحب الزمان‌علیه السلام

فصل هشتم: در بیان پاره‌ای از صفات، سیره و اخلاق حضرت صاحب الزمان‌علیه السلام

۸ – فصل (فی ذکر طرف من صفاته ومنازله وسیرته‌علیه السلام) ۴۸۳ – محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحمیری، عن أبیه، عن محمّد بن عیسی، عن محمّد بن عطاء، عن سلام بن أبی عمرة قال: قال أبوجعفرعلیه السلام: لِصاحِبِ هذَا الأَمْرِ بَیْتٌ یُقالُ لَهُ: بَیْتُ الحَمْدِ فِیهِ سِراجٌ یُزْهَرُ مُنْذُ یَوْمِ وُلَدِ إلی أنْ یَقومَ بِالسَّیْفِ. ۴۸۴ – أخبرنا جماعهٔ، عن التلعکبری، عن علیّ بن حبشی، عن جعفر بن مالک، عن أحمد بن أبی نعیم، عن ابراهیم بن صالح، عن محمّد بن غزال، عن مفضّل بن عمر قال: سمعت أباعبد اللّه‌علیه السلام یقول: إنَّ قائِمَنا إذا قامَ أَشْرَقَتِ الأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها وَاسْتَغْنَی النَّاسُ وَیُعَمَّرُ الرَّجُلُ فِی مُلْکِهِ حَتّی

برخی از صفات و مقامات حضرت صاحب الزمان «ع»

۱ / ۴۸۳ – سلام بن ابی عمره گفته است: امام باقرعلیه السلام فرمودند: صاحب این امر خانه‌ای دارد به نام بیت حمد و در آنجا چراغی است که از روز ولادت تا روزی که با شمشیر قیام می کند روشن است. ۲ / ۴۸۴ – مفضل بن عمر گفته است: از امام صادق‌علیه السلام شنیدم که می‌فرمودند: وقتی که قائم ما قیام کند، زمین با نور پروردگارش نورانی و روشن می‌شود؛ به گونه‌ای که مردم از آفتاب بی‌نیاز می‌شوند. در زمان حکومتش هر کس به حدی عمر می کند که هزار پسر یُولَدُ لَهُ أَلْفُ ذَكَرٍ لا يُولَدُ فِيهِمْ أُنْثى وَيُبْنى فِي ظَهْرِ الْكُوفَةِ مَسْجِداً لَهُ أَلْفُ بابٍ وَتَتَّصِلُ بُيُوتُ الْكُوفَةِ بِنَهْرِ كَرْبَلاءَ وَبِالْحِيرَةِ حَتّى يَخْرُجَ الرَّجُلُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ عَلى بَغْلَةٍ سَفْواءَ يُرِيدُ الْجُمُعَةَ فَلا يُدْرِكُها. ۴۸۵ – أخبرنا أبومحمّد المحمدی، عن محمّد بن علیّ بن الفضل، عن أبيه، عن محمّد بن إبراهيم بن مالک، عن إبراهيم بن بنان الخثعمیّ، عن أحمد بن يحيى بن المعتمر، عن عمرو بن ثابت، عن أبيه، عن أبی جعفرعليه السلام – فی حديث طويل – قال: يَدْخُلُ الْمَهْدِيُّ الْكُوفَةَ وَبِها ثَلاثُ راياتٍ قَدِ اضْطَرَبَتْ بَيْنَها، فَتَصْفُو لَهُ فَيَدْخُلُ حَتّى يَأْتِيَ الْمِنْبَرَ وَيَخْطَبُ وَلا يَدْرِی النَّاسُ ما يَقُولُ مِنَ الْبُكاءِ وَ هُوَ قَوْلُ رَسُولِ اللَّهِ‌صلى الله عليه وآله: «كَأَنِّی بِالْحَسَنِيّ وَالْحُسَيْنِيّ» وَقَدْ قاداها فَيُسَلِّمَها إِلَى الْحُسَيْنِيّ فَيُبايِعُونَهُ. از او متولد می‌شود و در این بین هیچ دختری برایش متولد نمی‌شود. در پشت کوفه [نجف] مسجدی بنا می‌شود که هزار در داشته باشد، خانه‌های کوفه به رودخانه کربلا و شهر حیره [منطقه حیره] متصل می‌شوند و آن قدر بزرگ می‌شود که مرد در روز جمعه برای رسیدن به نماز جمعه بر شتر تندرو سوار می‌شود، ولی باز هم به نماز نمی‌رسد. ۳ / ۴۸۵ – عمر بن ثابت، از پدرش و او هم از امام باقرعلیه السلام حدیث طولانی را نقل می کند که حضرت در بخشی از آن حدیث فرمودند: مهدی‌علیه السلام وارد کوفه می‌شود و این در حالی است که در آنجا سه پرچم برافراشته شده که با هم مخالفند، پس همه آن‌ها مطیع آن حضرت می‌شوند، و ایشان پس از ورود به کوفه بالای منبر رفته و خطبه‌ای ایراد می‌فرماید که مردم از شدت گریه نمی‌فهمند که حضرت چه می گوید. این معنای کلام رسول خداصلی الله علیه وآله است که فرمودند: گویا حسنی و حسینی را می‌بینم که بیرق بلند کرده‌اند و هر کدام مدعی خلافت هستند. حسنی بیرق را به حسینی تحویل داده و همه با او بیعت می کنند. فَإِذا كانَتِ الْجُمُعَةُ الثّانِيَةُ قالَ النّاس: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! اَلصَّلاةُ خَلْفَكَ تُضاهِی الصَّلاةَ خَلْفَ رَسُولِ اللَّهِ‌صلى الله عليه وآله وَالْمَسْجِدُ لا يَسَعُنا. فَيَقُولُ: أَنَا مُرتادٌ لَكُم. فَيَخْرُجُ إِلَى الغَرِيّ فَيَخُطُّ مَسْجِداً لَهُ أَلْفُ بابٍ يَسَعُ النَّاسُ، عَلَيْهِ أَصِيصٌ وَيَبْعَثُ فَيُحْفَرُ مِنْ خَلْفِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ‌عليه السلام لَهُمْ نَهْراً يَجْرِی إِلَى الغَرِيَّيْنِ حَتّى ينبذ فِی النَّجَفِ وَيَعْمَلُ عَلى فَوَّهتِهِ قَناطر وَأرحاء فِی السَّبِيلِ وَكَأنِّی بِالْعَجُوز وَعَلى رَأْسِها مِكْتَلٌ فِيهِ بُرٌّ حَتّى تَطْحَنَهُ بِكَرْبَلاء. ۴۸۶ – الفضل بن شاذان، عن إسماعيل بن عياش، عن الأعمش، عن أبی وائل، عن حذيفة بن اليمان قال: سمعت رسول اللَّه‌صلى الله عليه وآله يقول وذكر المهدیّ: إِنَّهُ يُبايِعُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقامِ اِسْمُهُ اَحْمَدُ وَعَبْدُ اللَّهِ وَالْمَهْدِيُّ، فَهذِهِ أَسْماؤُهُ ثَلاثَتُها. زمانی که جمعه دوم فرا می‌رسد، مردم عرضه می‌دارند: نماز خواندن پشت سر شما یاد آور نماز خواندن پشت سر پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله است و مسجد گنجایش جمعیت ما را ندارد، آن حضرت می‌فرماید: برای شما فکری می کنم. بنابراین آن حضرت از کوفه به سمت نجف بیرون رفته و طرح و نقشه مسجدی را رسم می کند که هزار درب دارد و جای همه نمازگزاران را داشته و مجتمع بزرگ و بسیار محکم خواهد بود. گروهی را می‌فرستد تا از پشت سر قبر امام حسین‌علیه السلام کانال آبی حفر کنند که آب آن به زمین‌های نجف رسیده و جریان پیدا می کند. بر روی آن کانال آب راه‌ها، پل‌ها و اسباب هایی ایجاد می‌شود و گویا پیرزنی را می‌بینم که روی سرش زنبیلی از گندم است و برای این‌که آن را آرد کند به کربلا می‌رود. ۴ / ۴۸۶ – حذیفه بن یمانی می گوید: از وجود مبارک رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که از این گونه از مهدی‌علیه السلام یاد کردند: با او بین رکن و مقام [یعنی مقام ابراهیم در مسجد الحرام]بیعت می‌شود، نام او احمد، عبداللَّه و مهدی است؛ این‌ها اسامی سه گانه اوست. ۴۸۷ – سعد بن عبد اللَّه، عن محمّد بن عيسى بن عبيد، عن إسماعيل بن أبان، عن عمرو بن شمر، عن جابر الجعفیّ قال: سمعت أباجعفرعليه السلام يقول: سَأَلَ عُمَرُ بْنُ الخَطّابِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنينَ‌عليه السلام فَقالَ: أَخْبِرْنِی عَنِ الْمَهْدِيّ مَا اسْمُهُ؟ فَقالَ: أَمّا اِسْمُهُ فَإِنَّ حَبِيبِی شَهِدَ إِلَيَّ أَنْ لا أُحَدِّثُ بِاسْمِهِ حَتّى يَبْعَثُهُ اللَّهُ. قالَ: فَأَخْبِرْنِی عَنْ صِفَتِهِ. قالَ: هُوَ شابٌّ مَرْبُوعٌ، حَسَنُ الْوَجْهِ، حَسَنُ الشَّعْرِ، يَسِيلُ شَعْرُهُ عَلى مِنْكَبَيْهِ وَنُورُ وَجْهِهِ

يَعْلُو سَوادَ لِحْيَتِهِ وَرَأْسِهِ، بِأَبِي ابنُ خِيَرَةِ الإماءِ. ۴۸۸ – الفضل بن شاذان، عن عثمان بن عيسى، عن صالح بن أبى الأسود، عن أبى عبد اللَّه‌عليه السلام قال: ذكر مسجد السهلهٔ، فقال: أما إنَّهُ مَنْزِلُ صاحِبِنا إذا قَدِمَ بِأَهْلِهِ. ۵ / ۴۸۷ – جابر [بن يزيد] جعفى مى گويد: از امام باقرعليه السلام شنيدم كه مى‌فرمودند: عمر بن خطاب از اميرالمؤمنين‌عليه السلام پرسيد: آيا اسم مهدى را به من خبر مى‌دهيد؟ حضرت فرمودند: [نام او را نمى گويم تحقيقاً حبيب من شاهد است و از من عهد گرفته است كه نام او را نگويم تا زمان قيام آن حضرت كه خداوند او را مبعوث فرمايد. عرضه داشت: پس از اوصاف و ويژگى‌هاى او به من خبر دهيد؟ حضرت فرمودند: ايشان جوانى رشيد و تنومند، با چهره‌اى نيكو و جذاب است، موهايى زيبا دارد كه بر شانه مباركش افتاده و نور صورت ايشان سياهى محاسن و موى سر او را فرا گرفته است، پدرم به فداى پسر بهترين كنيزان [يعنى نرجس خاتون]! ۶ / ۴۸۸ – صالح بن ابو الأسود حناط نقل مى كند كه در محضر امام صادق‌عليه السلام ذكر مسجد سهله به ميان آمد كه حضرت فرمودند: بدانيد كه آنجا منزل صاحب ماست، در زمانى كه با اهل و عيالش آنجا مى‌آيند. ۴۸۹ – عنه، عن موسى بن سعدان، عن عبد اللَّه بن القاسم الحضرمى، عن أبى سعيد الخراسانىّ قال: قلت لأبى عبد اللَّه‌عليه السلام: اَلْمَهْدِيُّ وَالْقائِمُ واحِدٌ؟ فَقالَ: نَعَمْ. فَقُلْتُ: لِأَيِّ شَيْءٍ سُمِّيَ الْمَهْدِيُّ؟ قالَ: لِأَنَّهُ يَهْدِي إلَى كُلِّ أَمْرٍ خَفِيِّ وَسُمِّيَ الْقائِمُ لِأَنَّهُ يَقُومُ بَعْدَ ما يَمُوتُ، إنَّهُ يَقُومُ بِأَمْرٍ عَظِيم. ۴۹۰ – عنه، عن ابن محبوب، عن عمرو بن شمر، عن جابر عن أبى جعفرعليه السلام قال: مَنْ أَدْرَكَ مِنْكُمْ قائِمَنا فَلْيَقُلْ حِينَ يَراهُ: اَلسَّلامُ عَلَيْكُمْ يا أَهْلَ بَيْتِ النُّبُوَّةِ وَمَعْدِنَ الْعِلْم وَمَوْضِعَ الرِّسالَةِ. ۴۹۱ – عنه، عن عبد الرحمن بن ابى هاشم، عن علىّ بن أبى حمزة، عن أبى بصير، عن أبى عبد اللَّه‌عليه السلام قال: ۷ / ۴۸۹ – ابى سعيد خراسانى مى گويد كه به محضر مبارك امام صادق‌عليه السلام عرض كردم: آيا مهدى و قائم يك نفر است؟ حضرت فرمودند: بله. عرض كردم: به چه دليل مهدى ناميده شده است؟ حضرت فرمودند: زيرا به هر امر مخفى و پنهانى هدايت مى كند، و قائم ناميده شده به اين دليل كه پس از آن كه [يادش]مى‌ميرد، قيام مى كند و او به امر عظيمى قيام مى كند. ۸ / ۴۹۰ – جابر [بن يزيد جعفى از امام باقرعليه السلام نقل مى كند كه حضرت فرمودند: هر كدام از شما [شيعيان] قائم ما را زيارت كرد، با ديدن او بگويد: «سلام بر شما اى خاندان نبوت و معدن علم و محل قرار گرفتن رسالت.» ۹ / ۴۹۱ – ابى بصير از امام صادق‌عليه السلام نقل كرده كه حضرت فرمودند: اصحاب إنَّ أَصْحابَ مُوسى ابْتُلُوا بِنَهَرٍ وَهُوَ قَولُ اللَّهِ – عزّوجلّ – «إنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ» وَإنَّ أَصْحابَ الْقائِمِ يُبْتَلُونَ بِمِثْلِ ذلِكَ. ۴۹۲ – عنه، عن عبد الرحمن، عن ابن أبى حمزة، عن أبى بصير، عن أبى عبد اللَّه‌عليه السلام قال: الْقائِمُ يَهْدِمُ المَسْجِدَ الحَرام حَتّى يَرُدَّهُ إلى أَساسِهِ وَمَسْجِدَ الرَّسُولِ‌صلى الله عليه وآله إلى أَساسِهِ وَيرُدُّ الْبَيْتَ إلى مَوْضِعِهِ وَأَقامَهُ عَلى أَساسِهِ وَقَطَع أَيْدِي بَنِي شَيْبَةِ السِّراق وَعَلَّقَها عَلَى الْكَعْبَةِ. ۴۹۳ – عنه، عن علىّ بن الحكم، عن سفيان الجريرى، عن أبى صادق، عن أبى جعفرعليه السلام قال: دَوْلَتُنا آخَرُ الدُّوَلِ وَلَنْ يَبْقَ أَهْلُ بَيْتٍ لَهُمْ دَوْلَةٌ إلّا مَلِكُوا قَبْلَنا لِئَلّا يَقُولُوا إذا رَأَوْا سِيرَتَنا: إذا مَلِكْنا سِرْنا مِثْلَ سِيرَةِ هؤُلاءِ وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ – عزّوجلّ – «وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ». موسى‌عليه السلام به نهرى مبتلا شدند [يعنى رود نيل] و آن معناى كلام خداوند عزّوجلّ است كه فرموده است: «خداوند شما را به رودخانه مبتلا فرمود(۲۷۶)» و اصحاب قائم‌عليه السلام نيز به مثل همان مبتلا مى‌شوند. ۱۰ / ۴۹۲ – ابى بصير از امام صادق‌عليه السلام نقل كرده كه حضرت فرمودند: قائم‌عليه السلام مسجد الحرام و مسجد رسول خداصلى الله عليه وآله را تا بناى اوليه آن‌ها تخريب مى كند، بيت اللَّه را به مكان اصلى خود برگردانده و آن را در بالاى بناى اصلى خود برپا مى كند و دست‌هاى طايفه بنى شيبه را كه دزد و سارق هستند مى‌برد و از ديوار كعبه آويزان مى كند. ۱۱ / ۴۹۳ – ابى صادق [كيسان بن كليب از امام باقرعليه السلام نقل مى كند كه حضرت فرمودند: دولت ما آخرين دولت‌ها است، هيچ گروهى باقى نمى‌ماند مگر اين‌كه قبل از دولت ما به حكومت مى‌رسد تا اين‌كه وقتى رفتار ما را با مردم مى‌بينند، نگويند: اگر ما هم به سلطنت ميرسيديم مثل اين‌ها عمل مى كرديم و اين معناى قول خداوند است كه مى‌فرمايد «و عاقبت براى پرهيزكاران است».(۲۷۷) ۴۹۴ – عنه، عن عبد الرحمن بن أبى هاشم و الحسن بن علىّ، عن ابى خديجهٔ، عن أبى عبد اللَّه‌عليه السلام قال: إذا قامَ الْقائِمُ‌عليه السلام جاءَ بِأَمْرٍ غَيْرَ الَّذِى كانَ. ۴۹۵ – عنه، عن علىّ بن الحكم، عن الربيع بن محمّد المسلىّ، عن سعد بن ظريف، عن

الأصبغ بن نباتة قال: قال أمير المؤمنين‌عليه السلام فى حديث له حتّى انتهى إلى مسجد الكوفة وكان مبنيّاً بخزف ودنان وطين فقال: وَيْلٌ لِمَنْ هَدَمَکَ وَوَيْلٌ لِمَنْ سَهَّلَ هَدْمَکَ وَوَيْلٌ لِبانِيکَ بِالْمَطْبُوخِ الْمُغَيِّرِ قِبْلَةَ نُوحٍ، طُوبى لِمَنْ شَهِدَ هَدْمَکَ مَعَ قائِمِ أَهْلِ بَيْتِى، أُولئِکَ خِيارُ الأُمَّةِ مَعَ أَبْرارِ الْعِتْرَةِ. ۴۹۶ – وعنه، عن علىّ بن عبد اللّه عن عبد الرحمن بن أبى عبد اللّه، عن أبى الجارود قال: قال أبوجعفرعليه السلام: ۱۲ / ۴۹۴ – ابى خديجه [سالم بن مكرم] از امام صادق‌عليه السلام نقل مى كند كه حضرت فرمودند: زمانى كه قائم ما قيام كند به غير از رفتارى كه معمول بوده عمل مى‌فرمايد. [با تشخيص مصالح و مفاسد واقعى و احكام واقعيه الهى حكومت مى كند و رفتار ايشان بدون هرگونه تبعيض و نا عدالتى است]. ۱۳ / ۴۹۵ – اصبغ بن نباته گفته است: اميرمؤمنان على‌عليه السلام در ضمن حديثى، اخبار آخرالزمان را بيان مى‌فرمود، در مورد مسجد كوفه كه با سفال و آجر و گل ساخته شده بود فرمودند: واى بر كسى كه تو را خراب كند، و واى بر كسى كه خراب شدن تو را سبك بشمرد، واى بر كسى كه تو را با گل پخته ساخته و قبله نوح را تغيير مى‌دهد. خوشا به حال كسى كه همراه قائم اهل بيت من شاهد تخريب آن [جهت بازسازى و سالم سازى توسط مهدى‌عليه السلام] باشد، آنها برگزيدگان اين امّت‌اند كه همراه نيكوكاران عترت هستند. ۱۴ / ۴۹۶ – ابى جارود مى گويد كه امام باقرعليه السلام فرمودند: قائم‌عليه السلام به مدّت ۳۰۹ سال إِنَّ الْقائِمَ يَمْلِکُ ثَلاثُمِائَةٍ وَتِسْعَ سِنِينَ كَما لَبِثَ أَهْلُ الْكَهْفِ فِى كَهْفِهِمْ، يَمْلأُ الأَرْضَ عَدلاً وَقِسْطاً كَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً وَيَفْتَحُ اللَّهُ لَهُ شَرْقَ الأَرْضِ وَغَرْبَها وَيَقْتُلُ النّاسَ حَتّى لا يَبْقى إِلّا دِينُ مُحَمَّدٍصلى الله عليه وآله يَسِيرُ بِسِيرَةِ سُلَيْمانَ بْنَ داوُودَ، تمام الخبر. ۴۹۷ – عنه، عن عبد اللّه بن القاسم الحضرمى، عن عبد الكريم بن عمرو، عن الخثعمى قال: قلت لأبى عبد اللّه‌عليه السلام: كَمْ يَمْلِکُ الْقائِمُ؟ قالَ: سَبْعُ سِنِينَ يَكُونُ سَبْعِينَ سَنَةً مِنْ سَنِيِّكُمْ هذِهِ. ۴۹۸ – عنه، عن عبد الرحمن بن أبى هاشم، عن علىّ بن أبى حمزة، عن أبى بصير، [عن أبى جعفر] فى حديث له اختصرناه قال: مالك و حاكم بر زمين خواهد بود، به همان اندازه‌اى كه اصحاب كهف در غارشان خوابيدند. ايشان زمين را مملو از عدل و داد مى كند، همچنان كه از ظلم و جور پر خواهد شد. خداوند شرق و غرب زمين را به روى او باز مى كند، و با مردمان زيادى [كه دعوت حضرت را به هدايت نمى‌پذيرند] خواهد جنگيد تا اين‌كه در عالم فقط دين محمّدصلى الله عليه وآله باقى بماند، او به سيره سليمان بن داوود عمل مى كند. ۱۵ / ۴۹۷ – عبدالكريم بن عمرو خثعمى مى گويد كه به امام صادق‌عليه السلام عرض كردم: قائم‌عليه السلام چه مدّت حكومت خواهد كرد؟ حضرت فرمودند: هفت سال كه مى‌شود هفتاد سال از سال‌هاى شما.(۲۷۸) ۱۶ / ۴۹۸ – على بن ابى حمزه، از ابى بصير و او هم از امام باقرعليه السلام حديثى را نقل كرده‌اند كه ما آن را مختصر كرده‌ايم. در بخشى از اين حديث امام‌عليه السلام فرمودند: إذا قامَ الْقائِمُ‌عليه السلام دَخَلَ الْكُوفَةَ وَأَمَرَ بِهَدْمِ الْمَساجِدِ الأَرْبَعَةِ حَتّى يَبْلُغَ أَساسَها وَيَصِيرُها عَرِيشاً كَعَرِيشِ مُوسى وَتَكُونُ الْمَساجِدُ كُلُّها جَمّاءَ لا شَرَفَ لَها كَما كانَتْ عَلى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ‌صلى الله عليه وآله وَيُوَسِّعُ الطَّرِيقَ الأَعْظَمَ فَيَصِيرُ سِتِّينَ ذِراعاً وَيَهْدِمُ كُلَّ مَسْجِدٍ عَلَى الطَّرِيقِ وَيَسُدُّ كُلَّ كُوةٍ إِلَى الطَّرِيقِ وَكُلَّ جَناحٍ وَكَنِيفٍ وَمِيزابٍ إِلىَ الطَّرِيقِ وَيَأْمُرُ اللَّهُ الفَلَكَ فِى زَمانِهِ فَيَبْطِئُ فِى دَوْرِهِ حتى يَكُونُ الْيَوْمُ فِى أَيّامِهِ كَعَشَرَةٍ مِنْ أَيّامِكُمْ وَالشَّهْرُ كَعَشَرَةِ أَشْهُرٍ وَالسَّنَةُ كَعَشْرِ سِنِينَ مِنْ سَنِيِّكُمْ. وقتى كه قائم‌عليه السلام قيام كند، داخل كوفه شده و دستور به انهدام چهار مسجد(۲۷۹) مى‌دهد تا آن‌ها را به پايه اوليه شان مى‌رساند. آن‌ها را مانند عريش(۲۸۰) موسى‌عليه السلام به صورت سايبان بازسازى مى كند و ديوارهاى مساجد همه مثل زمان رسول خداصلى الله عليه وآله بدون كنگره خواهند شد. راه‌هاى بزرگ و اصلى را تا شصت ذراع وسعت مى‌دهد، هر مسجدى را كه سر راه باشد تخريب مى كند، هر پنجره‌اى كه به سمت راه باشد را مى‌بندد و هر جوى [فاضلاب] و ناودانى كه به راه مى‌ريزد را مسدود مى كند. خداوند به فلك امر مى كند كه در زمان آن حضرت، آهسته حركت كند، تا آنجا كه يك روز در زمان ايشان مثل ده روز شماست و يك ماهش مانند ده ماه و يك سالش مساوى ده سال شما خواهد بود. ثُمَّ لا يَلْبَثُ إِلّا قَلِيلاً حَتّى يَخْرُجَ عَلَيْهِ مارِقَةُ المَوالِى بِرَمِيلَةِ الدسكرة عَشَرَةُ آلافٍ، شِعارُهُم: يا عُثْمانُ يا عُثْمانُ! فَيَدْعُو رَجُلاً مِنَ الْمَوالِى فَيُقَلِّدَهُ سَيْفَهُ، فَيَخْرُجُ إِلَيْهِمْ فَيَقْتُلُهُمْ حَتّى لا يَبْقى مِنْهُمْ أَحَدٌ، ثُمَّ يَتَوَجَّهُ إِلى كابُل شاه وَهِىَ مَدِينَةٌ لَمْ يَفْتَحْها أَحَدُ قَطُّ غَيْرُهُ فَيَفْتَحُها، ثُمَّ يَتَوَجَّهُ إِلَى الكُوفَةِ فَيَنْزِلَها وَتَكُونُ دارُهُ وَيَبْهَرجُ سَبْعِينَ قَبِيلَةً مِنْ قَبائِلِ العَرَبِ،

تمام الخبر. ۴۹۹ - وفی خبر آخر (أنّه) يفتح قسطنطنيهٔ والروميّهٔ وبلاد الصين. بعد از آن، مدّت كوتاهی می گذرد تا اين كه ده هزار نفر از خارجيان و غلامان در دهكده رميله(۲۸۱) عليه او قيام می كنند و شعارشان «يا عثمان يا عثمان» است. حضرت مردی از دوستانش را فرا خوانده و شمشير خود را به گردنش حمايل می كند و به جنگ آن‌ها می‌فرستد. او هم به طرف آن‌ها بيرون می‌رود و با آن‌ها جنگيده و حتی يک نفر آن‌ها هم باقی نمی‌ماند. سپس به طرف كابل شاه(۲۸۲) می‌رود و آن شهری است كه احدی غير از حضرت‌عليه السلام نمی‌تواند آن را فتح كند. بعد متوجّه كوفه شده و در آنجا مستقر می‌شود و خانه‌اش در آنجا خواهد بود و خون هفتاد قبيله از قبايل عرب را [كه با حضرت از در عناد و دشمنی وارد می‌شوند] می‌ريزد. ۱۷ / ۴۹۹ - در خبر ديگری آمده است كه آن حضرت قسطنطنيه [استانبول تركيه]و ممالک روم و شهرهای چين را هم فتح می كند. ۵۰۰ - عنه، عن علیّ بن أسباط، عن أبيه أسباط بن سالم، عن موسى الأبار، عن أبی عبد اللّه‌عليه السلام أنّه قال: اِتَّقِ الْعَرَبَ فَإِنَّ لَهُمْ خَبَرَ سُوءٍ أَمّا إِنَّهُ لا يَخْرُجُ مَعَ الْقائِمِ مِنْهُمْ واحِدٌ. ۵۰۱ - عنه، عن عبد الرحمن بن أبی هاشم، عن عمرو بن أبی المقدام، عن عمران بن ظبيان، عن حكيم بن سعد، عن أمير المؤمنين‌عليه السلام قال: أَصْحابُ الْمَهْدِی شَبابٌ لا كُهُول فِيهِمْ إِلّا مِثْلَ كُحْلِ الْعَيْنِ وَالْمِلْحِ فِی الزّادِ وَأَقَلُّ الزّادِ الْمِلْحُ. ۵۰۲ - عنه، عن أحمد بن عمر بن مسلم، عن الحسن بن عقبة النهمی، عن أبی إسحاق البناء، عن جابر الجعفی قال: قال أبوجعفرعليه السلام: يُبايِعُ الْقائِمُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقامِ ثَلاثُمِائَةٍ وَنَيِّفٍ عِدَّةَ أَهْلِ بَدْرٍ فِيهِمُ النُّجَباءُ مِنْ أَهْلِ مِصْرَ وَالأَبْدالَ مِنْ أَهْلِ الشّامِ وَالأَخْيارِ مِنْ أَهْلِ الْعَراقَ فَيُقِيمُ ما شآءَ اللَّهُ أَنْ يُقِيمَ. ۱۸ / ۵۰۰ - موسى ابار از امام صادق‌عليه السلام نقل می كند كه حضرت فرمودند: از عرب بپرهيزيد، چرا كه در خصوص آن‌ها خبر بدی وجود دارد و آن اين كه حتی يک نفر از آن‌ها هم به همراهی قائم‌عليه السلام خروج نمی كنند.(۲۸۳) ۱۹ / ۵۰۱ - حكيم بن سعد از اميرالمؤمنين‌عليه السلام نقل می كند كه حضرت فرمودند: اصحاب مهدی‌عليه السلام همگی جوان هستند و پير در ميانشان نيست، مگر به اندازه سرمه چشم و به اندازه نمک زاد و توشه، و كمترين زاد و توشه سفر، نمک است. ۲۰ / ۵۰۲ - جابر جعفی می گويد: امام باقرعليه السلام فرمودند: سيصد و چند [سيزده] نفر به عدد اهل بدر در ميان ركن و مقام با قائم‌عليه السلام بيعت می كنند كه در ميان ايشان نجبا و بزرگوارانی از اهل مصر، و پهلوانانی از اهل شام و خوبانی از اهل عراق حضور دارند و آن حضرت هر قدر كه خداوند بخواهد، خلافت می‌فرمايد. ۵۰۳ - عنه، عن محمّد بن علیّ، عن وهيب بن حفص، عن أبی بصير قال: سمعت أباعبد اللّه‌عليه السلام يقول: كانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ‌عليه السلام يَقُولُ: لا يَزالُ النَّاسُ يَنْقُصُونَ حَتّى لا يُقالُ: «اللّه»، فَإِذا كانَ ذلِكَ ضَرَبَ يَعْسُوبُ الدِّينِ بِذَنَبِهِ، فَيَبْعَثُ اللَّهُ قَوْماً مِنْ أَطْرافِها [وَ] يَجِيئُونَ قَزعاً كَقَزَعِ الخَرِيفِ. وَاللَّهِ إِنِّی لأَعْرِفُهُمْ وَأَعْرِفُ أَسْماءَهُمْ وَقَبائِلَهُمْ وَاسْمَ أَمِيرِهِمْ [وَمُناخَ رِكابِهِمْ وَهُمْ قَوْمٌ يَحْمِلُهُم اللَّهُ كَيْفَ شآءَ، مِنَ الْقَبِيلَةِ الرَّجُل وَالرَّجُلَيْنِ حَتّى بَلَغَ تِسْعَةً، فَيَتوافُونَ مِنَ الآفاقِ ثَلاثُمِائَةَ وَثَلاثَةَ عَشَرَ (رَجُلاً) عِدَّةَ أَهْلِ بَدْرٍ وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ: «أَيْنَما تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعاً إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَیْءٍ قَدِيرٌ» حَتّى أَنَّ الرَّجُلَ لَيُحْتَبى فَلا يَحِلُّ حَبْوَتَهُ حَتّى يبلغه اللَّهُ ذلِكَ. ۲۱ / ۵۰۳ - ابی بصير می گويد كه امام صادق‌عليه السلام از قول اميرمؤمنان‌عليه السلام می‌فرمودند: همواره مردم دين‌دار كم می‌شوند، به اندازه‌ای كه نام خدا برده نمی‌شود، وقتی كه كار به اينجا كشيده می‌شود آقا و پيشوای دين برخاسته [و قيام می كند] و خداوند گروهی را از اطراف و اكناف زمين مبعوث می‌فرمايد و آن‌ها هم همانند تكه ابرهای بهاری و با سرعت می‌آيند. به خدا قسم كه من آن‌ها را، اسامی شان را و قبايل و طايفه شان و فرمانده آن‌ها را می‌شناسم. آن‌ها گروهی هستند كه خداوند به هر ترتيبی كه اراده بفرمايد آن‌ها را گردآوری می كند و از هر قبيله و طايفه‌ای يک يا دو نفر تا نه نفر را خداوند جمع می كند. آن‌ها كه ۳۱۳ نفر و به تعداد اصحاب بدر می‌باشند از اطراف عالم می‌آيند و جمع می‌شوند و اين معنای كلام خداست كه می‌فرمايد: «هر كجا كه باشيد خداوند همه شما را می‌آورد و خداوند به هر چيزی توانا است.» حتی اگر مردی زانوهای خود را بسته باشد، هنوز آن را باز نكرده، خداوند او را هم به سرعت به قيام حضرت می‌رساند. ۵۰۴ - محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحميری، عن أبيه، عن محمّد بن عبد الحميد و محمّد بن عيسى، عن محمّد بن الفضيل، عن أبی حمزهٔ، عن أبی عبد اللّه‌عليه السلام فی حديث طويل أنّه قال: يا أَباحَمْزَةَ إِنَّ مِنَّا بَعْدَ الْقائِمِ أَحَدَ عَشَرَ مَهْدِياً مِنْ

وُلْدِ الْحُسَيْنِ‌عليه السلام. ۵۰۵ - الفضـل بن شاذان، عن الحسن بن محبوب، عن عمرو بن أبى المقـدام، عن جابر الجعفى قال: سـمعت أبـاجعفرعليه السـلام يقول: وَاللَّهِ لَيُمَلِّكَنَّ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ رَجُلٌ بَعْدَ مَوْتِهِ ثَلاثُمِائَةَ سَنَةً يَزدادُ تِسْعاً. قُلْتُ: مَتى يَكُونُ ذلِكَ؟ قالَ: بَعْدَ الْقائِمِ‌عليه السلام. قُلْتُ: وَكَمْ يَقُومُ الْقائِمُ فِى عالَمِهِ؟ ۲۲ / ۵۰۴ - ابى حمزه در حديثى طولانى از امام صادق نقل مى‌كند كه حضرت در بخشـى از آن فرمودند: اى ابا حمزه! بعد از قائم‌عليه السـلام يازده مهدى از ما و اولاد و نسل حسين‌عليه السلام خواهند آمد. ۲۳ / ۵۰۵ - جابر جعفى گفته است: از امام باقرعليه السـلام شـنيدم كه مى‌فرمودنـد: به خـدا قسم كه مردى از ما اهل بيت، بعـد از مردنش زنده شده و سيصد و نه سال حكومت خواهد كرد. به محضر مبارك حضـرت عرض كردم: اين واقعه كى اتفاق مى‌افتد؟ حضـرت فرمودند: بعد از قائم‌عليه السلام. عرض كردم: قائم در عصر خود چه مدّت حكومت مى‌كند؟ قالَ: تِسْعَ عَشَرَةَ سَنَةً، ثُمَّ يَخْرُجُ الْمُنْتَصِرُ فَيَطْلُبُ بِدَمِ الْحُسَيْنِ‌عليه السـلام وَدِمآءِ أَصْحابِهِ، فَيَقْتُلُ وَيَسْبِى حَتّى يَخْرُجَ السّفاحُ. انتهى بحمده تعالى الكتاب وصلّى اللَّه على محمّد وآله الأخيار الّذين أذهب اللَّه عنهم الرجس وطهّرهم تطهيراً. حضـرت فرمودنـد: نوزده سال و بعـد از آن منتصـر خروج كرده، خون حسـين و يـارانش را طلب خواهـد كرد. پس قاتلان آن حضـرت را مى‌كشـد و اسـير مى‌كنـد تا اين‌كه سـفاح خروج مى‌كنـد.(۲۸۴) الحمد للَّه تعالى تحرير كتاب به پايان رسـيد، درود و سلام خداوند بر محمّد و آل برگزيده اش باد، همان كسانى كه خداوند رجس و پليدى را از آن‌ها دور فرموده و آن‌ها را پاك و پاكيزه كرده است. * * * ترجمه كتاب شـريف غيبت، اثر جاودان بزرگ شيعه ابو جعفر محمّد حسن طوسى به قلم عاجز و نارساى اين كمترين غلام بارگاه قدس حجّت بالغه حقّ، در شعبان المعظم سال يك هزار و چهارصـد و بيست و شـش از هجرت به پايان رسـيد. اميـد كه مقبول ساحت مقـدّس ولى اللَّه الاعظم ارواحنا فـداه باشـد، ان شاءاللَّه. مجتبى عزيزى

فهرست منابع ترجمه غيبت شيخ طوسى

۱ - قرآن كريـم، ترجمه آيت اللَّه العظمى مكـارم شـيرازى، مـدرسه اميرالمـؤمنين، قم. ۲ - ترجمه المنجد، سيّاح، انتشارات اسـلام، تهران. ۳ - ترجمه المنجد، مصـطفى رحيمى اردستانى، انتشارات صبا، تهران. ۴ - لسـان العرب، ابن منظور، دار احياء التراث العربى، بيروت. ۵ - موعودشناسـى، على اصـغر رضوانى، انتشارات مسجد مقدّس جمكران، قم. ۶ - عقدالـدرر، على بن عبدالعزيز، انتشارات مسـجد مقدّس جمكران، قم. ۷ - مهـدى موعود، علامه مجلسـى، (ترجمه جلد ۱۳ بحـار)، حسن بن محمّـد ولى اروميه‌اى، انتشارات مسجد مقدّس جمكران، قم. ۸ - كمال الدين و تمام النعمه، شـيخ صدوق، ترجمه منصور پهلوان، انتشارات مسجد مقدّس جمكران، قم. ۹ - المذاهب الاسـلاميه، آيت اللَّه سـبحانى، مؤسـسه امام صادق‌عليه السـلام، قم. ۱۰ - سـيماى حضـرت مهدى در قرآن، علامه بحرانى، ترجمه سيّد مهدى حائرى قزوينى. نشـر آفاق. تهران. ۱۱ - المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الكريم، محمّـد فؤاد عبدالباقى، مؤسسهٔ الاعلمى، بيروت. ۱۲ - مفاهيم القرآن، آيت اللَّه سـبحانى، مؤسسه امام صادق‌عليه السلام، قم. ۱۳ - انديشه‌هاى كلامى شيخ طوسـى، دكتر محمود يزدى مطلق، دانشـگاه علوم اسلامى رضوى، مشهد. ۱۴ - هزاره شـيخ طوسـى، على دوانى، انتشارات اميركبير، تهران. ۱۵ - اصول كافى، ثقـهٔ الاسـلام كلينى، ترجمه آيت اللَّه محمّـد باقر كمره‌اى، انتشارات اسوه، تهران. ۱۶ - مناهج اليقين، فى اصـول الـدين، علامـه حلى، اسوه، تهران. ۱۷ - الزام النـاصب فى اثبـات الحجـهٔ الغـائب، آيت اللَّه شـيخ على يزدى حـائرى، مؤسسـهٔ الاعلمى، بيروت. ۱۸ - بحار الانوار، علامه مجلسـى، بيروت. ۱۹ - غيبت نعمانى، ترجمه جواد غفارى، نشـر كتابخانه صدوق، تهران. ۲۰ - جايگاه مبانى كلامى در اجتهاد، سـعيد ضـيايى‌فر، بوستان كتاب، قم. ۲۱ - غيبت شـيخ طوسى، تحقيق عباد اللَّه طهرانى، وعلى احمد ناصح، مؤسـسه معارف اسـلاميه، قم. ۲۲ - مفـاخر اسـلام، على دوانى، اميركـبير، تهران. ۲۳ - كلمـهٔ الامام المهـدى، آيت اللَّه شيرازى، تحقيق حسن تـاجرى، آفاق، تهران. ۲۴ - كشف المراد، علامـه حلى، جـامعه مدرسـين، حوزه علميه قم. ۲۵ - معجم رجال الحديث، آيت اللَّه العظمى خويى، مركز نشـر آثار شيعه. ۲۶ - مكيال المكارم، سيّد محمّد تقى موسوى اصفهانى،ترجمه سيّد مهدى

حائری، انتشارات مسجد مقدّس جمکران. ۲۷ – منتخب الاثر، آیت اللّه العظمی صافی گلپایگانی، مکتبة الصدر، تهران. ۲۸ – امامت و مهدویت، آیت اللّه العظمی صافی گلپایگانی،، جامعه مدرسین، حوزه علمیه قم. ۲۹ – فصلنامه انتظار، بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعودعلیه السلام، قم. ۳۰ – نجم الثاقب، میرزا حسین نوری، مسجد مقدّس جمکران، قم. ۳۱ – پژوهشی پیرامون زندگی نواب خاص امام زمان‌علیه السلام، علی غفاری زاده، نبوغ، قم. ۳۲ – اصول الحدیث و احکامه، آیت اللّه جعفر سبحانی، موسسه امام صادق‌علیه السلام، قم. ۳۳ – کلیات علم الرجال، آیت اللّه جعفر سبحانی، موسسه امام صادق‌علیه السلام، قم. ۳۴ – الکنی و الالقاب، حاج شیخ عباس قمی، کتاب فروشی اسلامیه، تهران. ۳۵ – تأویل الآیات الظاهره فی فضائل عترة الطاهرة، سیّد شرف الدین علی حسینی استر آبادی، جامعه مدرسین، حوزه علمیه قم. ۳۶ – الموسوعة الرجالیة المیسرة، آیت اللّه جعفر سبحانی، موسسه امام صادق‌علیه السلام، قم. ۳۷ – شهرهای ایران، ترجمه عنایت اللّه رضا، انتشارات علمی و فرهنگی تهران. ۳۸ – الغیبة شیخ طوسی، تحقیق علی اکبر غفاری و بهزاد جعفری، گوهر اندیشه، تهران.

پی نوشت ها

۱) خلاصة الاقوال علامه حلی، ص ۲۴۹، انتشارات حیدریه، نجف، سال ۱۳۸۱ ه.ق. ۲) سوره مجادله، آیه ۱۹. ۳) احتمالاً مقصود استادشان مرحوم شیخ مفید است. ۴) این‌که حرف حقّ در میان امّت اسلامی است به این معنا است که اعتقاد حقّ و صحیح همان اعتقاد اسلامی است که قرآن کریم هم در آیه ۱۹ سوره آل عمران می‌فرماید: «إِنَّ الدِّینَ عِندَ اللَّهِ الْإِسْلامُ» پس با ظهور اسلام اعتقاد حقّ فقط در میان امّت اسلامی است. ۵) این‌که تکالیف در تمامی حالات و همیشه بر عهده کسانی که معصوم نیستند می‌باشد، به این معناست که مردم همیشه موظفند به تکالیف خود عمل کنند، لذا لزوم وجود امام را ثابت می‌کند، چرا که این امام است که می‌بایست حدود و چهارچوب تکالیف را معیّن کرده و مجری حقیقی احکام الهی باشد و اوست که موانع تکلیف؛ از جمله جهل به مسائل و مصالح را از بین می‌برد. بنابراین اگر امام نباشد تکلیف مردم در همه زمان‌ها [خصوصاً زمان غیبت امام] امر بیهوده ای خواهد بود. ۶) بیان مرحوم طوسی‌رحمه الله همان مفاد «قاعده لطف» است که اختصاراً به توضیح آن مبادرت می‌کنیم: «لطف» در اصطلاح چیزی است که مکلف را به طاعت خداوند نزدیک کرده و از معصیت دور سازد و تکلیف کردن هم دو صورت دارد: الف) تکلیف کننده تمام امکانات تخلف و معصیت را از بین برده و نابود کند به طوری که مکلف چاره‌ای جز اطاعت نداشته باشد و بعد او را مکلف کند. این صورت با حکمت تکلیف و آزمایش منافات دارد. ب) ابتدا تکلیف کرده و بعد وسائلی را ایجاد کند که مکلف را ترغیب و تشویق به اطاعت کنند و از معاصی متنفر سازند و او را به عمل] صالح راهنمایی کنند. مثل وعده ثواب و عقاب و موعظه و امثال این‌ها، تمام این امور را لطف می‌گوییم و لطف هم بر خداوند واجب است و لطف هم دو نوع است: ۱ – این‌که فعل خداوند باشد. که در این صورت بر خداوند واجب است؛ مثل نصب و تعیین امام که فعل خداوند است نه غیر خدا. ۲ – این‌که فعل مکلفین باشد؛ مثل وعظ و تذکّر و تعلیم و تعلّم. در این صورت هم بر خداوند واجب است که این اعمال را بر بندگان واجب فرماید؛ مثل وجوب امر به معرف و نهی از منکر که اگر خدای متعال لطف ننماید، عذاب کردن بندگان عاصی، قبیح خواهد بود چرا که خداوند پیامبر یا امامی را نصب نکرده است که احکام شریعت را به او آموزش داده و بدی گناه را برایش تعیین کنند تا او نیز از معاصی دور بوده و میل و رغبت به انجام تکالیف الهی داشته باشد. بنابراین بر خداوند واجب است که انبیا را برای هدایت مردم مبعوث کرده و امام را هم برای تبیین و تشریح مصالح واقعی مردم به امامت منصوب فرماید. ۷) تکلیف به مالایطاق به این معنا است که شخص به انجام عملی موظف شود که بیش از حدّ توان و طاقت اوست و این گونه تکلیف کردن ضرورتاً قبیح است چون مکلف نمی‌تواند کاری را انجام دهد که موظف به انجام آن شده است. ۸) ترس از کشته شدن حضرت توسط آن‌ها وجود داشت و افراد زیادی از جمله دستگاه حکومتی در صدد دستیابی به امام و قتل ایشان بودند، لذا هر لحظه ممکن بود جان شریف حضرت به

خطر بیفتد، بنابراین حفظ جان حضرت که آخرین ذخیره الهی است مهم‌ترین وظیفه خود آن حضرت است. این مسأله به زودی مطرح خواهد شد. ۹) اهل حل و عقد: این اصطلاح یاد آور یکی از اختلافات ریشه‌دار بین اهل سنّت و شیعیان است که عبارت است از نحوه تعیین و نصب امام به عنوان خلیفه و جانشین نبی مکرم اسلام اهل سنّت معتقدند انتصاب امام در حدّ اختیارات مردم است نه خداوند، بنابراین اگر علما و افراد شاخص جامعه کسی را به امامت برگزینند، او امام مردم و جانشین رسول خداصلی الله علیه وآله است. بنابراین به این افراد اهل حل و عقد می گویند. تنها عاملی که موجب این انحراف شده است توجیه غصب خلافت حقّ امیرالمؤمنین‌علیه السلام توسط ابوبکر است که اساساً خلافتی باطل است. اما امامیه معتقد است که منصب امامت، نظیر نبوّت، مقامی الهی است و تعیین و نصب امام حقّ خداوند تبارك و تعالی است] و خلیفه رسول خدا می‌بایست از طریق نصوص شرعی و وحی الهی منصوب شود و مردم توان تعیین و نصب امام را ندارند و آنچه که خداوند به آن‌ها واجب فرموده است، اطاعت از امام و خلیفه رسول خداصلی الله علیه وآله است که در آیه ۵۹ از سوره مبارك نساء فرموده است: «أَطِیعُوا اللَّهَ وَأَطِیعُواالرَّسُولَ وَأُولِی الْأَمْرِ مِنكُمْ»، بنابراین آنچه را که اهل سنّت در عمل اهل حل و عقد صحیح می‌دانند و آن را مبنای تعیین سرنوشت مسلمین قلمداد می کنند در واقع تعدی به حقّ خداوند متعال است. البته در این مورد ادله و براهین قوی و متنوعی هم اقامه شده است که ذکر آن‌ها را به کتب مفصل در این باب واگذار می کنیم. ۱۰) همان طوری که آن‌ها می گویند: اگر اهل حل و عقد، کسی را که شایستگی امامت دارد برای این منصب انتخاب نکردند، و از تعیین امام و رهبر سر باز زدند این امر مانع از انتصاب رهبر نمی‌شود. ما هم می گوییم: این که مردم از امام اطاعت نکرده و مانع از حاکمیت ایشان شده‌اند به این معنا نیست که بگوییم دیگر وجود امام لزومی ندارد. در نتیجه این دو جواب هیچ فرقی با هم ندارند. ۱۱) به نظر می‌رسد بهتر بود که مؤلف بزرگوار رحمه الله به جای واجبات کفایی، واجبات تخییری را عنوان می‌فرمودند. چرا که در واجب تخییری مکلف بین دو یا چند چیز واجب، مخیر است؛ مثل کفارات سه‌گانه روزه؛ یعنی یا ۶۱ روز روزه، یا اطعام ۶۰ فقیر و یا آزاد کردن بنده که مکلف مخیر است یکی از این امور را انجام دهد. درحالی که در واجب کفایی، فعل مورد نظر ابتدا بر همه واجب است و با اقدام برخی از مکلفین، از عهده دیگران ساقط می‌شود. البته بیان مرحوم شیخ را می‌توان با این عبارت توجیه کرد که آن عدّه که اقدام می کنند، از سر اختیار است که توجیه قوی و قابل اتکایی به نظر نمی‌رسد. ۱۲) صاحب اشکال می گوید: اصل این است که انتصاب و باز گذاردن دست امام، لطفی در حقّ ما باشد؛ در حالی که در این جا ما دست امام را باز می گذاریم تا در حقّ دیگران لطفی حاصل شود، و این نقض آن اصل است. ۱۳) چه تکلیف خاص امام‌علیه السلام از جمله سرپرستی جامعه در همه زمینه‌ها و اجرای حدود الهی، وچه تکلیف خاص مردم نسبت به ایشان؛ ازجمله فرمانبرداری واطاعت، واین تکلیف وقتی تمام وکمال خواهد بود که امام مبسوط الید باشد. ۱۴) در باب معرفت باید گفت که ایجاد و قرار دادن دلیل برای هدایت مردم، مقدمه و شرط تحقق کسب معرفت است؛ مثل قدرت بر انجام آن یا داشتن ابزار عمل. بنابراین اگر دلیل و راهنما ایجاد نشود درست نیست که کسی را به معرفت تکلیف کرد و چون کسب معرفت در هر حال تکلیف ماست پس دلیل و راهنما هم حتماً باید موجود باشد، حتی اگر ما دنبال کسب معرفت نرویم. در مورد امامت هم همین است، به این ترتیب که وجود امام‌علیه السلام شرط تحقق اطاعت از ایشان است. بنابراین اگر امام وجود نداشته باشد تکلیف کردن مردم به اطاعت از او درست نیست و چون در هر حال اطاعت او واجب و تکلیف ماست پس او می‌بایست حتماً وجود داشته و «منصوب من عنداللّه» باشد، حتی اگر دست ما هم به‌خاطر بد عهدی خودمان به‌او نرسد. بنابراین مسأله نصب دلیل برای کسب معرفت اللّه و نصب امام به جهت اطاعت کردن از او مساوی هستند و هر حکمی که اولی [مسأله معرفت] دارد، دومی هم [مسأله امامت] قاعدتاً داراست. ۱۵) بسیاری از علمای شیعه در باب اثبات عصمت اهل‌بیت‌علیهم السلام اقامه دلیل کرده‌اند که بسیار متنوع و کامل است. ما هم صرفاً جهت اطلاع خوانندگان عزیز و در طول مباحث شیخ بزرگوار اجمالاً بعضی از آن ادله را ذیلاً ارائه می کنیم. الف) همان طور که شیخ بزرگوار در بیان شان فرمودند: اگر امام معصوم نباشد تسلسل لازم می‌آید، چرا که نصب امام

معصوم به این جهت واجب است که در اعمـال عامه مکلفین احتمال خطا وجود دارد. پس اگر در اعمال امام هم احتمال خطا وجود داشـته باشد او هم برای رفع خطا، نیازمند امام دیگری خواهد بود و اگر این سلسله ادامه یابد و ختم به امامی نشود که هرگز احتمال خطا در اعمال او نمی‌باشد، تسلسل به وجود می‌آید و تسلسل هم بطلانش بدیهی است. ب) امام، حافظ شریعت، قرآن و سنت است و می‌بایست معصوم باشد تا بدون کمترین احتمال خطا و لغزش، حقایق شـرع مقدّس را تبیین کند. چرا که در مورد قرآن و سـنت و معنا و تفسـیر آن اختلاف هست و گاه تفاسـیر متفاوتی از آیات توسط علما و مفسـرین به دست ما رسـیده است، و خداوند به وسیله امـام، قرآن و سـنت را حفـظ می‌کنـد او هم اگر معصوم نباشـد در تفسـیرش محتمـل است دچـار لغزش و اشـتباه شود. بنـابراین باید معصوم باشـد تا حقایق شـرع را آن گونه که هست بیان کنـد. ج) اگر امام، معصوم نباشد و خطایی از او سـر بزند یا باید تبعیت شود که در این صـورت قطعاً باطـل است. یـا تبعیت نشـود که در این صـورت معنـای عـدم تبعیت، عـدم مقبـولیت قول اوست. پس امـام می‌بایست معصوم باشـد که تبعیت از او باطل نبوده و عـدم تبعیت از او جایز نباشـد.] د) اگر نصب امام بر خداونـد واجب باشـد که همین طور است، صـدور گنـاه از او محـال خواهـد بود. بنـابراین اگر از او گنـاهی سـربزند می‌بایست خطا در جمیع احکام توسط او ممکن باشـد و این مفسـده بزرگی است؛ در حالی که خداوند حکیم است و حکمت الهی هرگز اقتضای این امر نمی‌کند و این کار قبیـح است. فلذاعدم‌عصـمت امام مخالف با حکمت خداونـد است. ه) از جمله ادله عصـمت امام، آیاتی از کلام اللّه مجید است که ذیلاًـ به بعضـی از آن‌ها اشاره می‌شود: ۱- آیه ۱۲۴ سوره بقره می‌فرمایـد: «لَـا یَنَالُ عَهْـدِی الظَّالِمِینَ» که اشاره دارد به این‌که اعطای مقام و منصب الهی امامت از ناحیه حضـرت حقّ، خاص کسانی است که از هرگونه آلودگی مبرّا باشـند. بنابراین آیه شـریفه اعطای امـامت را به کسانی که آلوده به گناه باشـند نفی می‌کنـد. ۲- آیه ۵۹ سوره نسـاء می‌فرمایـد: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الْأَمْرِ مِنکُمْ» این آیه کریمه قرآن، اطـاعت مطلق و همه جـانبه از امـام را لاـزم و واجب شـمرده و آن را قرین اطـاعت خداونـد قرار داده است و اگر او هم مثل سایرین ممکن الخطا باشـد، اطاعت در تمام امور او بر ما واجب نمی‌شد. ۳ - آیه ۳۳ سوره احزاب می‌فرماید: «إِنَّمَا یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً» این آیه می‌فرماید: اراده خدا بر عصـمت امام و اهل بیت‌علیهم السـلام تعلق گرفته است لذا در این آیه اهل بیت‌علیهم السـلام صاحب تطهیر مطلق بوده و هرگونه رجس و پلیدی از ایشان نفی شده است. در مورد این آیه ده‌ها روایت از شیعه و سـنی نقل شده است که آیه شاهد بر عصـمت اهل بیت‌علیهم السـلام است. و) احادیث بسـیاری هم از ناحیه مقدّس رسول خداصلـی الله علیه وآله بر تصریح به عصمت اهل بیت رسیده است که می‌توان از جمله آن‌ها به حدیث ثقلین اشاره کرد که فرمود. «إنّی تارک فیکم الثقلین کتاب اللّه و عترتی ما إن تمسّـکتم بهما لن تضـلّوا ابداً» این روایت از منابع متعدد اهل سـنّت نقل شده است و در کتاب «کتاب اللّه و عترتی فی حدیث الثلقین من الصحاح و السنن ومسانید و ... مصـادر اهل سـنهٔ» توسط مـدرسه عالی امام باقرعلیه السـلام جمع آوری شـده است و یا حـدیث کسا و روایات و آیات متعـدد دیگر که مجـال توضیـح و یا اشاره به آن‌ها نیست. ۱۶) حجرالاسود سـنگی با رنگ سـیاه است که بر رکن جنوب شرقی کعبه نصب شـده است و لمس کردن آن توسـط حـاجی مستحب است و واجب است که طواف از محازی آن شـروع شـده و به مقابل آن ختم شود. امام باقرعلیه السـلام می‌فرماینـد: این سـنگ از بهشت آمـده و در روایات دیگر هم آمـده است که حجرالاسود یکی از ملائکه است که در روز قیامت برای حُجاج و شـیعیان امیرالمؤمنین‌علیه السـلام شهادت می‌دهد. ۱۷) رک: شماره ۱۶. ۱۸) سوره انفال / آیه ۷۵ و سـوره احزاب / آیه ۶. ۱۹) در این مورد می‌توان به کتب ذیـل مراجعه کرد: ۱) اصول کـافی - باب ارشاد و نص بر امامت علی بن الحسین‌علیه السلام ۲) ارشاد شیخ مفید / ج ۲ از ص ۱۳۷ به بعد ۳) بحار الانوار / ج ۴۶ باب ۲. ۲۰) بغداد توسط رودخانه دجله به دو بخش شـرقی و غربی تقسیم می‌شود و ظاهراً در آن زمان پل بغداد اصلی‌ترین محل عبور و مرور بوده است. ممکن است جسر بغـداد همین پلی باشد که بین کاظمین و بغداد قرار دارد. ۲۱) این نوع عبارات مثل: ببینیـد که بـدنش سالم است، و نظایر آن که در این روایت آمده و بعداً هم خواهد آمد، برای آن است که حکّام جور عباسـی قصد داشـتند خود را در مورد شـهادت اهل بیت تبرئه

کنند تا خشم جامعه شیعه بیش از] پیش دامن آن‌ها را نگیرد. که کاملاً خلاف واقع است چرا که نصوص صریحی در خوراندن سم به امام توسط هارون و سندی بن شاهک وجود دارد که قابل انکار نیستند. از طرفی موضوع بحث ما اصل شهادت امام است به همین دلیل شیخ بزرگوار تعرض به این جهت نمی‌کنند ولی از بسیاری روایات متعدد و متواتر شیعه استفاده می‌شود که امام کاظم‌علیه السلام به دستور هارون الرشید و توسط سندی بن شاهک - لعنهٔ اللّه علیه - مسموم شده و به شهادت رسیده‌اند که در کتب متعدد علمای بزرگوار به آن اشاره فرموده‌اند؛ از جمله شیخ مفیدرحمه الله در ارشاد و شیخ طوسی‌رحمه الله در همین بخش مثل خبر شماره ۷ اشاره کرده‌اند. به کتب متأخرین از این دو بزرگوار نظیر «العیون» و «بحارالانوار» علامه مجلسی و غیره هم می‌توان مراجعه کرد. ۲۲) رقه» منطقه‌ای است که در مرز عراق و سوریه قرار دارد و جزء کشور سوریه است و جنگ صفین در آنجا به وقوع پیوست، مرقد مطهر عمار یاسر صحابی بزرگوار پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله که در آن جنگ به شهادت رسید در همان منطقه واقع شده است و جزء مناطق شام به حساب می‌آید. ۲۳) البته ممکن است مقصود از دو فرقه شدن مردم، درباره مرگ طبیعی و یا شهادت حضرت به وسیله سم بوده باشد نه زنده بودن امام، منشأ این اختلاف هم می‌تواند همان ظاهر فریبی بنی عباس باشد که خود را از جنایت قتل اهل بیت تبرئه کردند؛ کاری که هرگز موفق به انجام آن نشدند. ۲۴) این ماجرا نشان دهنده اطاعت و پیروی کورکورانه مردم از حکام جور بنی عباس است و این‌که در عصر ائمّه اهل بیت‌علیهم السلام بسیاری از مردم بدون کوچک‌ترین تأمل و دقتی، از ظالمان و ستم پیشگان اموی و عباسی پیروی می‌کردند. و این یکی از مهم‌ترین مشکلات فرا روی علمای ربانی و در صدر شان حضرات معصومین‌علیهم السلام بود که مسیر هدایت جامعه را بسیار دشوار کرده بود و البته در این فضای سخت و سنگین، اهل‌بیت‌علیهم السلام و اصحاب پاک باخته ایشان با تلاش بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر این مسیر دشوار را به بهترین نحو پیموده و شریعت و دین را به نسل‌های بعدی سپردند. ۲۵) سندی بن شاهک به دستور هارون الرشید خلیفه جبار عباسی، امام را با خرمای زهرآلود مسموم کرده و به شهادت رسانید. بنابراین طبیعی بود که روی صورت و حتی بدن حضرت هیچ اثری از جراحات نباشد و شاید هم مقصود از این‌که در صورت حضرت جراحتی باشد که منجر به شهادت امام شده باشد نه جراحات وارده در اثر غل و زنجیر و تازیانه سندی بن شاهک - لعنهٔ اللّه علیه - که در تاریخ ثبت و ضبط شده است. ۲۶) منظور مهدی عباسی است که کشته شد و بعد از او هم موسی بن مهدی فرزندش به خلافت رسید. او هم توسط هارون الرشید کشته شد. این پیشگویی یکی از معجزات و کرامات امام کاظم‌علیه السلام است که از وجود مبارک حضرت ظاهر شده و دلیلی بر عظمت و بزرگی شأن و مقام ایشان است. ۲۷) کنایه از کتاب مخصوصی است که تکالیف و وظایف ائمّه در آن آمده و در لسان روایات به جِفر ویا ناموس و جامعه تعبیر شده است و مهم‌ترین این اسما، صحیفه فاطمه‌علیها السلام است که بزرگ‌ترین و مهم‌ترین مصداق این کتاب است. مرحوم کلینی در بابی تحت عنوان «بابی که در آن ذکری از صحیفه و جفر و جامعه و مصحف فاطمه است» هشت روایت نقل کرده - رجوع شود به کتاب الحجهٔ، اصول کافی. ۲۸) عبداللّه بن حارث مخزومی از اصحاب خاصّ امام کاظم‌علیه السلام و مورد اعتماد و اهل ورع و تقوی و فقیه بوده است. ۲۹) ممکن است ذکر این تمهیدات ضمن بیان جانشینی امام رضاعلیه السلام قصد دیگری هم باشد؛ از جمله شدت فشار بنی عباس و شناسایی دوستان اهل بیت‌علیهم السلام توسط جباران عباسی و این که از شدت تقیّه و خوف، بعضی افراد آن هم با تشخیص امام رضاعلیه السلام به محضر امام‌علیه السلام برسند لذا بسیاری از شیعیان برای حفظ جانشان، توفیق زیارت حضرت را نداشته‌اند. ۳۰)]. از اصحاب خاص امام کاظم‌علیه السلام و اهل علم و تقوا و فقیهی بزرگوار بوده است. ۳۱) داوود بن زربی ابو سلیمان خندقی بندار یکی از اصحاب امام صادق و امام کاظم‌علیهما السلام است. ۳۲) یکی از علامات امام این است که قبل از دیدن نامه یا رؤیت اموال، صاحبان آن‌ها را می‌شناسد، مقدار مال را می‌داند و به نیّات افرادی که اموال را ارسال کرده‌اند نیز علم دارد که در روایات زیادی در کتب روایی آمده است و در آینده در همین کتاب هم نقل خواهد شد. ۳۳) وی از اصحاب خاص و با تقوا و مورد اطمینان امام کاظم‌علیه السلام بوده است. ۳۴) این روایت به شکل کامل در اصول کافی کتاب الحجهٔ باب

«اشاره و نصّ بر امامت ابی الحسن رضاعلیه السلام» حدیث ۱۴ آمده است و از جمله ... این بیان نورانی است که ائمّه در جمیع کمالات مساوی هستند و این که بعضی از کمالات به بعضی از اهل بیت اختصاص دارد، به این معنا است که به سبب مصالح خاص و شرایط زمانی خاص بعضی از این کمالات در زمانشان ظهور بیشتری داشته است. نه این که بعضی از فضایل در بعضی از ائمّه بیشتر بوده باشد. بلکه همه آنان صاحب مقام رفیع ولایت هستند. ۳۵) تعیین و نصب امام به امر خداوند است و هیچ کس حتی امام قبلی هم حقّ تعیین و نصب امام را ندارد. بلکه وظیفه امام قبلی معرفی و نصّ بر امامت امام پس از خود است. رجوع شود به اصول کافی کتاب الحجهٔ «باب در این که امامت نسبت به هر یک از ائمّه از طرف خدا اعلام شده است.» ۳۶) مراجعه شود به کتب روایی شیعه؛ از جمله: ۱ – اصول کافی کتاب الحجهٔ باب «اشاره و نصّ بر امامت الحسن رضاعلیه السلام ۲ – ارشاد شیخ مفیدرحمه الله / ج ۲، ص ۴۶۸ فصل نصّ بر امامت امام رضاعلیه السلام ۳ – بحار الانوار / ج ۴۹؛ ابواب تاریخ امام رضاعلیه السلام باب ۲ «نصوص بر امامت حضرت رضاعلیه السلام». ۳۷) خبر واحد به خبری گفته می‌شود که مخبر آن، شخص واحدی باشد؛ برخلاف خبر متواتر که خبری است که از طرق مختلف و مخبرین متعدد رسیده است، البته خبری که به حدّ تواتر نرسیده باشد باز خبر واحد نیست، بلکه به آن خبر مستفیض می‌گویند. خبر متواتر علم‌آور است لذا حجّت است، امّا خبر واحد علم‌آور نیست بلکه مفید ظن و گمان است بنابراین به تنهایی حجّت و قابل استناد نیست. مگر این که دلیل قطعی بر حجّیت آن داشته باشیم. مرحوم شیخ طوسی‌رحمه الله در مورد خبر واحد می‌فرماید: اگر مخبر، شیعه دوازده امامی و قائل به امامت باشد خبر واحدش حجّت است، در غیر این صورت این خبر حجّت نیست و نمی‌توان به آن استدلال کرد. بنابراین در مورد اخبار واقفیه باید گفت که طبق نظر مرحوم شیخ، روایات آن‌ها مورد اعتماد نیست چون ایشان به امامت ائمّه معتقد نیستند. البته خبر و روایت دسته‌بندی خاصی دارد که شرح و بسط آن به کتب «درایهٔ الحدیث» ارتباط پیدا می‌کند، لذا برای اطلاع بیشتر به کتب درایه و علم حدیث مراجعه شود. ۳۸) در این مورد مرحوم کلینی‌رحمه الله روایت می‌فرمایند که ائمّه قائم به امر اللّه هستند؛ از جمله این که خدیجه می‌گوید: از امام صادق‌علیه السلام در مورد قائم‌علیه السلام سؤال شد، حضرت در پاسخ فرمودند: ما همه قائم به امر خدا هستیم یکی پس از دیگری (کلنا قائم بامراللّه، واحد بعد واحد). رجوع شود به اصول کافی، کتاب الحجهٔ باب: انّ الأئمهٔ کلّهم قائمون بامر اللّه تعالی هادون علیه. ۳۹) فضل بن شاذان در مورد یزید صائغ می‌گوید او از دروغگویان مشهور است (در مجامع روایی ما هفت خبر از او موجود است) برقی هم او را از اصحاب امام باقرعلیه السلام شمرده است. البته مرحوم شیخ طوسی او را از اصحاب امام باقر یا امام صادق‌علیهما السلام ذکر نفرموده است. بنابراین در مورد یزید صائغ مدحی نیامده است. لازم به تذکّر است که خبر واحد اگر از عادل بوده و قرائن صحیح هم داشته باشد مورد اعتماد است در غیر این صورت قابل اعتماد نیست. ۴۰) وی از اصحاب امام صادق‌علیه السلام است. ۴۱) نکته دیگری که قابل تأمل است این‌که تمام کسانی که از مسیر اعتقاد به ائمّه اثنی عشر خارج شدند، همگی به پیش از امامت امام رضا بر می‌گردند؛ از جمله کسانی که در این کتاب شریف مرحوم شیخ الطایفه رحمه الله بررسی کرده‌اند. لذا کسانی که به امامت امام رضا اعتقاد دارند قائل به امامت ائمّه دوازده‌گانه هستند. به بیان دیگر کسانی که از امام کاظم پیروی کردند و با معرفی وی امامت امام رضا را پذیرفتند از انحراف عقیدتی نجات یافتند. پس امام کاظم با نصّ بر امامت امام رضا و تبلیغ آن، به پدید آمدن انحرافات پایان داد و مردم را از فرعون عصر شان که کج روی و انحراف در اعتقاد به اهل بیت بود نجات داد. ۴۲) با همین عنوان یعنی «سالم» و بدون ذکر نام پدرش در حدود بیست روایت آمده. مرحوم شیخ طوسی‌رحمه الله او را از اصحاب امام باقرعلیه السلام فرموده‌اند. ۴۳) قصیده شعری است که مصرع اوّل و تمام مصرع های زوج آن دارای قافیه واحد باشند و تعداد ابیات آن حداقل شانزده بیت است. بنابراین بیت مذکور طلیعه و یا تمام قصیده نیست بلکه برای اختصار، همین بیت را که مورد نیاز بوده نقل کرده‌اند. ۴۴) شاید مقصود مضاربه و یا در مورد املاک بوده به صورت مقاطعه کاری. ۴۵) کوهی است در نزدیکی مدینه. ۴۶) صفوان بن یحیی از اصحاب بسیار بزرگوار حدیثی شیعه است که علمای رجال از ایشان به بزرگی و عظمت یاد می‌کنند؛ از جمله

نجاشـی در مورد ایشـان می گویـد: صـفوان بن یحیی، ابو محمّـد بجلی، اهل کوفه، بسـیار مورد اعتماد و از عیون و بزرگان است، از اصـحاب امام رضاعلیه السلام بوده و در نزد حضرت مقام و منزلت مخصوص و شریفی داشته است. «کشّی» ایشان را از اصحاب امام کـاظمعلیه السـلام بر شـمرده و این که ایشـان پس از امام کاظم، وکیل امام رضا و امام جواد بوده و از مقام و منزلت بالایی از جهت زهد و عبادت برخوردار بوده است. شیخ طوسی می‌فرماید: صفوان بن یحیی قابل اعتمادترین اهل زمان خودش بود و عابدترین اهل حدیث بود، ایشان در هر روز ۱۵۰ رکعت نماز می‌خوانـد و سه ماه روزه می گرفت و سه بار زکات می‌داد به جای خودش و عبداللّه بن جندب و علی بن نعمان که در بیت اللّه الحرام پیمان بسته بودند که هر کدام از دنیا رفت، دیگری نماز، روزه، حج و زکات او را به جا بیاورد. آن دو از دنیا رفتنـد و صـفوان باقی ماند و به جای آن‌ها هم عبادتشان را و هر عمل خیر دیگری را انجام می‌داد. وی از چهـل تن از اصـحاب امـام صـادقعلیه السـلام روایت نقل کرده است و کتب بسـیاری هم دارد. علیّ بن حسـین بن داوود قمی گفته است: از امام هادیعلیه السـلام شـنیدم که ذکر و یاد صـفوان بن یحیی و محمّـد بن سـنان می کردنـد، فرمودند: خدا از آن‌ها راضـی باشـد؛ چرا که من از آن دو راضـی هسـتم و هرگز با ما [اهل بیت] لحظه‌ای هم مخالفت نکردنـد. - از این فقیه بزرگوار که «کشّـی» ایشان را در زمره اصـحاب اجماع شـمرده است، با عنوان صـفوان بن یحیی در سـند اسناد ۱۱۸۱ روایت از اهـل بیت آمـده است و به عنوان صـفوان بیش از هزار و نهصـد و چهل مورد [که البته بخش کوچکی از آن صـفوان بن مروان است].]- صـفوان بن یحیی در سال ۲۱۰ ه.ق در مـدینه به دیـار بـاقی شـتافت و امـام هـادیعلیه السـلام حنوط و کفن او را اهـدا کرد و به اسـماعیل بن موسـی امر فرمودنـد تا نماز ایشان را بخوانـد. معجم رجال الحـدیث آیت اللّه خویی / ج ۹، ص ۱۳۲تا ۱۳۶. حـال با توجّه به این همه عظمت و بزرگی بایـد گفت مقـام شامـخ و منیع این فقیه و عارف وارسته، بالاتر از آن است که این تهمت‌های ناروا را بتوان به ایشان نسبت داد. لذا کذب این مدّعا که در خبر ۶۱ و ۶۲ آمده کاملاً روشن است. ۴۷) احمد بن محمّد بن ابی نصر بزنطی متوفّای سال ۲۲۱ ه.ق از اصـحاب امـام رضـا و امـام جواد علیهمـا السـلام بوده و نزد آن دو امـام از مقـام و منزلت ویژه‌ای برخوردار بود و کتب زیادی هم نوشـته است. کلیـات علم رجـال، آیت اللّه سـبحانی، ص ۲۵۹. ۴۸) ممطـور» همـان واقفی اسـت. واقفیه را به کلاـب ممطـوره؛ یعنی سگ‌هایی که زیر بارانند تشبیه کرده‌انـد شاید به این دلیل که مثل سگ که آب پاك باران به بدنش می‌بارد و نجاست آن را پاك نمی کنـد و این نعمت را ضـایع و بلکه آب را نجس می کننـد، این‌هـا هم بـا این که در معرض عنایت اهل بیتعلیهم السـلام بودنـد، نعمت ولاـیت را ضـایع کرده و ولایتشـان را بـا شـرك و انکار امام از بین بردنـد. ۴۹) سـوره توبه / آیه ۳۲. ۵۰) وجود مبـارك امام رضاعلیه السلام تا حدود ۴۷ سالگی صاحب فرزنـد نشدند و همین امر موجب سوء اسـتفاده معاندان و منافقان شده بود و شایع کرده بودنـد که حضـرت نمی‌توانـد صاحب اولاد شود. لـذا آینـده امامت در پرده‌ای از ابهام پوشـیده شـده بود و بسیاری نسبت به مسأله امامت امام رضاعلیه السـلام و هم آینده امامت دچار تردید جدی شده بودند، و اعجاز این بیان در پیشـگویی ولادت امام جواد است که امام رضاعلیه السـلام فرمودند: این مولودی است که برای شـیعیان ما با برکت تر از او زاده نشده است و با تولد ایشان نور امید به اردوگاه هدایت تابیده شده، موجب دلگرمی شیعیان گردید. با این حال حسودان و بدخواهان؛ خصوصاً واقفیه به این معجزات ما هم هدایت نشدند که بیان آن از حوصله این بحث خارج است. رجوع شود به کتاب سیره پیشوایان، آقای پیشوایی، ص ۵۳۰ تا ص ۵۴۳. ۵۱) البته تفأل و فال زدن عبارت مأمون است، امّا اهل بیتعلیهم السـلام فال نمی‌زند بلکه به وسیله علم لدنّی الهی که داشتند، آینده را پیشـگویی می کردند. این نحوه گفتار مأمون اشاره به این معنا است که بغض و کینه و حسادت او نسبت به امام و خاندان عصمت و طهارتعلیهم السـلام آنقـدر بود که با توجّه و عالماً و عامداً، علم لدنّی ایشان را فال زدن می‌شـمارد تا مسأله اصـلی و اتصال علم اهـل بیت به رسول خـدا و وحی را انکـار کنـد و علم ایشـان را تا حـدّ فال تنزل دهـد. بنابراین آنچه که از حضـرات معصومینعلیهم السـلام در این باره صادر شده، علم لدنّی ایشان است نه فال زدن. ۵۲) البته روش و عمـل مأمون درست در جهت خلاف این ادعای واهی است، چرا که در اصل امام را به این جهت به طوس منتقل کرد تا حضرت را مهار کرده و از طرف ایشان خطری حکومتش را

تهدید نکند. از طرف دیگر انقلاب‌ها و حرکت‌های شیعی را سرکوب کرده و امام را هم در ظلم و جورش شریک کند که حضرت با تدبیر الهی، همه این دسیسه‌ها را باطل کردند. آخرین حربه مأمون که کشتن حضرت بود، مطابق نقشه او پیاده شد که این هم برای او فایده‌ای نداشت - لعنت اللّه علیه -. ۵۳) متن کامل این خبر در کتاب شریف کافی - کتاب الحجهٔ باب «ما یفصل به بین دعوی المحق و المبطل فی امر الامامهٔ» باب وجه امتیاز دعوت حقگو و باطل جو در امر امامت، حدیث سوم. ترجمه آیت اللّه شیخ محمّد باقر کمره‌ای، ج۲، ص ۵۹۶ تا ص ۶۰۱ آمده است. ۵۴) امام حسن عسکری‌علیه السلام تمام عمر شریف خود را در شهر سامرا که در حکم یک زندان بزرگ برای ایشان بود و در یک منطقه نظامی تحت تدابیر شدید امنیتی، زندگی می‌کردند و تمام رفت و آمدها به منزل ایشان کنترل می‌شد، حتی] وکلای حضرت مخفیانه با ایشان ارتباط داشتند. و این همه سختگیری از طرف دستگاه حاکم بنی عباس به دلیل بشارت‌های مکرر اهل بیت‌علیهم السلام بود که مهدی موعودعلیه السلام فرزند امام حسن عسکری‌علیه السلام است، و قصد آن‌ها جلوگیری از تولد یا کشتن امام زمان بود. که مفصّلاً در کتب متعدد آمده است. ۵۵) برای اثبات فوت افراد یا تولد یک بچه می‌توان به شهادت و گواهی مراجعه کرد، چون یک مسأله اثباتی است امّا برای نفی ولادت، گواهی و شهادت معتبر نیست؛ چرا که ممکن است والدین به دلایل مختلف، ولادت او را مخفی کرده باشند و این‌که می‌فرماید: مگر این‌که در ضمنش، اثباتی باشد، مثل این است که برای اثبات حقّ فرزندان یک میت از ارث او، شهودی گواهی بدهند که میت فرزند دیگری ندارد. بنابراین در ضمن گواهی نفی ولادت، اثبات ارث برای اولاد میت وجود دارد. به هر ترتیب شهادت افراد به عدم تولد امام زمان‌علیه السلام اصلاً معتبر نیست. آن هم بر فرض این‌که گواهی وجود داشته باشد که نیست و از طرف دیگر شهود و گواه بسیاری هست مبنی بر اثبات ولادت حضرت‌علیه السلام که در کتاب بارها اشاره می‌شود. ۵۶) ابی جعفر سیّد محمّد، فرزند امام هادی‌علیه السلام معروف است و صاحب جلالت و عظمت و شأن است. مرقد ایشان هم در عراق و نزدیک سامرا است. ۵۷) زمان مرحوم شیخ طوسی. ۵۸) سیّد محمّد. ۵۹) این خبر صراحتاً وفات «ابی جعفر محمّد بن علی عسکری‌علیه السلام» را تأیید می‌کند و علّت ذکر این خبر توسط شیخ بزرگوار رد بر کسانی است که اعتقاد دارند «محمّد بن علی عسکری‌علیه السلام» همان «مهدی موعود» است. امّا ذیل روایت با قواعد مسلّمه مکتب تشیع و اخبار و روایات متواتر موافق نیست، به این جهت که می‌گوید: در مورد ایشان برای خداوند بداء حاصل شد، در حالی که از مسلمات مکتب نورانی اهل بیت‌علیهم السلام است که بداء برای خدا حاصل نمی‌شود و این از تعریف بداء هم کاملاً روشن است. بداء عبارت از ظهور، بعد از خفا و به عبارت دیگر عبارت است از: ظهور امری برای خداوند سبحان که برای غیر خداوند ظاهر نبوده است اگر چه قبل از آن ظهور در علم خداوند و لوح محفوظ مثل بعد از ظهور بوده؛ یعنی چه قبل و چه بعد از بداء، علم خداوند به یک امر تعلق گرفته، بنابراین بداء به معنای تغییر علم خداوند نیست بلکه به معنای ظاهر شدن علم خداوند برای غیر خدا است، به همین جهت آنچه که در روایات هست مخصوصاً در مورد «اسماعیل» فرزند امام صادق‌علیه السلام و «محمّد» فرزند امام هادی‌علیه السلام اشاره به این دارد که برای اکثر مردم این گونه تلقی شده بود که ایشان پس از پدرانشان امامند، امّا در علم خداوند تبارک و تعالی پس از امام صادق، امام کاظم‌علیهما السلام و پس از امام هادی، امام حسن علیهما السلام امام هستند، فلذا علم خداوند که برای مردم مخفی بوده ظاهر شده است و امامت امام کاظم‌علیه السلام با رحلت اسماعیل برای مردم معلوم شد و همچنین امامت امام حسن عسکری‌علیه السلام با رحلت برادرش محمّد بن علی برای مردم معلوم شد. نه این که العیاذ باللّه خداوند تصمیمش عوض شده و یا امر دیگری برای خداوند ظاهر شده باشد. قرآن کریم در آیه ۴۷ سوره زمر می‌فرماید: «وَ بَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ»؛ از سوی خدا برای آن‌ها اموری ظاهر می‌شود که هرگز گمان نمی‌کردند. همین طور در آیه ۳۹ سوره مبارکه رعد می‌فرماید: «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَآءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ»؛ «خداوند هرچه را که بخواهد محو و هرچه را بخواهد اثبات می‌کند و ام الکتاب [لوح محفوظ] نزد اوست.» بنابراین بداء یعنی پیدایش چیزی از ناحیه خداوند تبارک و تعالی که ظاهرش مخالف آن بود، پس بداء عبارت است از محو اوّل و اثبات ثانی، و خداوند تعالی به هر

دو عالم است و این حقیقتی است که همه صاحبان خرد و اندیشه]می‌پذیرند. پس اگر خبر را مشتمل بر نصب «اسماعیل» یا «محمّد» به امامت توسط پدرانشان بدانیم، این با قواعد مسلّم شیعه و اعتقاد به بداء موافق نیست، امّا اگر اشاره به اسماعیل و محمّد یا دلالت به این‌ها را به قرینه صدر روایت، به علنی کردن مرگ آن دو ترجمه کنیم و توضیح دهیم؛ دیگر مشکلی در مسأله نخواهد بود. واللَّه عالم. ۶۰) در جمله بـدا للَّه «لام» حرف جاره به معنای «من» می‌آیـد، پس چیزی برای بنـدگان از ناحیه خداوند آشکار شده که قبلاً برای آنـان مخفی بود. ۶۱) آیه ۷ از سوره آل عمران می‌فرمایـد: بعضـی از آیات کریم متشابه هستند؛ یعنی آیاتی هسـتند که معانی متعدد و شبیه به هم دارند و برای فهم صحیح و درک آن‌ها باید از سرچشمه علوم اهل بیت‌علیهم السلام استفاده کرد؛ مثل آیه: (وما رمیت إذ رمیت ولکن اللَّه رمی سوره انفـال، آیه ۱۷)و (اللَّه نور السـماوات و الارض سوره نور، آیه ۳۵) و (ید اللَّه فوق ایدیهم سوره فتـح، آیه ۱۰). رجـوع شـود بـه کتـاب تلخیص التمهیـد، اثر آیت اللَّه معرفت، ج ۱، ص ۴۶۱ به بعـد و کتـاب برهان قرآن اثر شـهید محراب آیت اللَّه اشرفی اصفهانی، ص ۲۸۵ به بعد. ۶۲) یعنی دستورهایی که قبلاً در شرع توسط پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله برای آن‌ها آورده شده، هرگونه عذر و بهانه را از ایشان سلب کرده است، بنابراین آن‌ها نمی‌توانند بگویند: چون امام حضور نداشت ما به احکام دین مان عمل نکردیم و عـذرشان هم پـذیرفته شود. ۶۳) آنچه که شـیخ بزرگوار در این فقره و در مقـام پاسـخ به سؤال بیان می‌فرمایند مقدمه‌ای برای ادامه بحث و رسیدن به هدف مباحثه هسـتند که کاملاً بجا و درست است، امّا تمام جواب نیست. بنابراین به نظر می‌رسد تذکّر این نکته لازم باشد که اجرای حدود در زمان غیبت امام‌علیه السلام به عهده فقهای جامع الشرایط که نواب عام حضـرت هسـتند گذارده شده است و بر ایشان هم نظیر امام در صورت تمکین و توانایی اجرای حدود واجب است و روایات هم که پس از امام در صورت عـدم دسترسـی به حضـرت، امور مردم به فقهای بزرگوار سپرده شـده، در کتب روایی ما موجود می‌باشد؛ از جمله توقیع شریف از امام زمان‌علیه السلام که فرمودند: و امّا الحوادث الواقعه فارجعوا فیها الی رواهٔ حدیثنا ... و یا روایاتی که مثلاً، در بـاب وجوب رجوع در قضا و فتوی به راویان حـدیث شـیعه وارد شـده و در وسائل الشـیعه، ج ۲۷ ذکر شده‌انـد. بنابراین در زمان غیبت، اقـامه حـدود در شأن فقهـای شیعه است و راه نیابت عام یا ولایت فقیه راه مناسبی برای پاسـخگویی به این گونه اشـکال‌ها و سؤال‌هـا است. البته در صورتی که امکـان اجرای حـدود توسط فقها وجود داشـته باشـد و حـاکمیت جامعه در دست فقهای بزرگوار باشد نظیر آنچه که امروز در کشور عزیزمان ایران وجود دارد که حاکمیت در دست نیابت عام حضرت است. بنابراین اجرای حدود ممکن است و تمکن هم وجـود دارد و مـانعی هم در راه نیست. و اللَّه عـالم. ۶۴) ابو علی همان محمّـد بن عبد الوهاب بن سـلام بن حمران بن لبـان جبـایی است که از ائمّه و بزرگـان معتزله است و در عصـر خودش رئیس علمای کلام بوده است، وی متولـد ۲۳۵ و متوفای ۳۰۳ ه.ق است. ۶۵) ابو هاشم عبـد السـلام بن محمّـد بن عبد الوهاب جبایی است، او هم از بزرگان و ائمّه فرقه معتزله است، متولد سال ۲۷۷ و متوفای سال ۳۲۱ه.ق است. ۶۶) مرحوم علامه مجلسی‌رحمه الله در صفحه ۲۱۴ از جلد ۵۱ بحارالانوار باب ۱۲ پس از نقـل این بخش از متن کتاب غیبت مرحوم شـیخ می‌فرمایـد: در مورد آنچه که مرحوم شـیخ‌رحمه الله در ضـمن جواب به اعتراض مخـالفین به آن ملتزم شـده است که هر کسـی که امـام در زمان غیبت از او مخفی است مقصـر و گناهکار است می گوییم: این بیان مستلزم آن است که هیچ کس از فرقه حقه ناجیه شیعه در زمان غیبت متصف به صفت عدالت نباشند به این دلیل که گناهی که مانع ظهور امام‌علیه السـلام شده است و از طرف این‌ها هم بوده است یا گناه کبیره بوده یا صـغیره ای که اصرار به آن شده است و در هر صورت با عـدالت منافات دارد با این اوضاع و احوال چگونه می‌توان به عدالت راویان وائمّه جماعات حکم کرد و شـهادت آن‌ها را پذیرفت، آن هم با وجود این‌که ضـرورتاً می‌دانیم که در هر عصـری از اعصار جماعتی از اخیار وجود داشته و دارند که لحظه‌ای در اقرار به امامت و اطاعت از امام توقف نکرده‌اند. و همچنین بی گمان در بسـیاری از اعصار گذشـته انبیا و اوصیایی زندگی می کردند که [توسـط حکـام جور] در حبس بوده واز در دسترس خلق بودن ممنوع شـده بودنـد و حـال مقرین و مؤمنین به ایشـان کاملاً معلوم اسـت کـه ایشـان در ایـن امر مقصـر نبودنـد.] بلکـه می گـوییم: وقـتی که پیـامبر اکرم‌صـلی الله علیه وآله در غـار مخفی شدنـد برای

امیرالمؤمنین ظاهر بود و همراه علی بوده و این برای امیرمؤمنان لطف الهی بود، و امکان ندارد که علی‌علیه السلام را در اختفای رسول خدا مقصر دانست. پس حقّ این است که در جواب@ مستشکل گفته شود: لطف وقتی مشتمل بر مفسده‌ای نباشد شرط در تکلیف است و ما می‌دانیم وقتی که خداوند تبارک و تعالی در هنگام ارتکاب معاصی توسط گنهکاران علامت رسوا کننده‌ای بر آن‌ها ظاهر کند مثلاً صورت آن‌ها را سیاه کند، این عمل آن‌ها را به طاعت نزدیک و از معصیت کردن دورشان می کند. لکن چون این عمل مشتمل بر مفسده کثیره ای است [از جمله رفتن آبروی مردم و امثال این] خداوند این کار را انجام نداد. به همین ترتیب امکان دارد که ظهور امام‌علیه السلام برای کسانی که اقرار به ولایت ایشان کرده‌اند مشتمل بر مفسده عظیمه‌ای بوده و موجب درماندگی و به سختی افتادن ایشان باشد، پس ظهور حضرت در این احوال برای مؤمنین به ایشان لطف نیست. و آنچه که شیخ‌رحمه الله ذکر فرموده‌اند مبنی بر این‌که تکلیف در صورت فقدان لطف همانند تکلیف با فقدان وسیله انجام آن است، بر فرض که این مطلب را بپذیریم وقتی این حرف تمام است و [ظهور امام] لطف است که مفاسدی که مانع از این لطف هستند برطرف شده باشند. حاصل کلام این‌که پس از اثبات حسن و قبح عقلی و این‌که عقل حکم می کند به این‌که لطف بر خداوند تبارک و تعالی واجب است و این‌که وجود امام به اتفاق و اجماع جمیع عقلا لطف خداوند است و که این مصلحت در وجود داشتن امام است که مردم را به صلاح دعوت کرده و از فساد منع فرماید و این‌که وجود مبارک آن حضرت بهترین مصلحت بندگان، نزدیک‌تر به اطاعت خداست و این‌که می‌بایست معصوم باشد و این‌که عصمت فقط از ناحیه باری تعالی دانسته می‌شود و این‌که بر عدم عصمت غیر امام زمان‌علیه السلام اجماع واقع شده است، وجود مبارک حضرت‌علیه السلام ثابت می‌شود امّا غیبت ایشان از مخالفین، روشن است که به تقصیر خود آن‌ها مربوط می‌شود. و امّا غیبت حضرت از کسانی که به ولایتشان اقرار کرده‌اند؛ ممکن است بعضی از ایشان مقصر باشند و بعضی دیگر با وجود عدم تقصیر شان از بعضی از فواید که به ظهور حضرت مترتب است به خاطر مفسده‌ای که از جهت مخالفین متوجّه آنان است ممنوع شده‌اند و یا این‌که به خاطر مصلحتی باشد که در غیبت برای ایشان وجود دارد. به این‌که [مثلاً] با وجود این‌که حضرت از ایشان مخفی بوده و شبهاتی پیرامون حضرت وجود داشته و مشقات فراوانی [که به خاطر غایب بودن حضرت] متحمّل می‌شوند، به آن حضرت ایمان داشته باشند و این‌ها بالاترین پاداش و ثواب را خواهند داشت. علاوه بر این رسیدن فواید و برکات وجودی امام و هدایت‌های ایشان منحصر و متوقف بر ظاهر شدن حضرت به گونه‌ای که شناخته شوند نیست. بنابراین ممکن است الطاف زیادی از ایشان به بسیاری از شیعیان برسد و آن‌ها حضرت را نشناسند چنان‌که از خود حضرت است که «غائب بودن ایشان مثل خورشید پشت ابرها است.» بعلاوه تمام این مسائل] در غیبت‌های انبیا [مثل موسی‌علیه السلام] دلیل روشنی وجود دارد و در این نوع غیبت از وجود حجّت خدا نیز مصلحتی نهفته است والّا از حقّ تعالی هرگز صادر نمی‌شد. ۶۷) تاریخ الأمم و الملوك، ج ۱، ص ۵۰۹ و ۵۱۶. ابن جعفربن جریر طبری [به نقل از کتاب غیبت چاپ معارف اسلامیه]. ۶۸) سوره انعام، آیات ۷۵ – ۷۹؛ تفسیر عباسی، ج۱، ص ۳۶۵، تفسیر قمی، ج۱، ص ۲۰۸ – بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۹ در روایتی از امام باقرعلیه السلام نقل کرده است. ۶۹) سوره قصص / آیه ۷. ۷۰) سوره کهف / آیه ۶۰ – ۸۲. ۷۱) سوره قصص / آیه ۲۱ به بعد. ۷۲) سوره صافات / آیه ۱۳۹ و ۱۴۸ و سوره قلم / آیه ۴۸ و ۵۰. ۷۳) سوره کهف / آیه ۹ و ۲۶. ۷۴) در احتجاج طبرسی از هشام بن حکم، از امام صادق‌علیه السلام نقل شده که وی ارمیای پیامبر بوده است. در تفسیر عیاشی از طریق ابابصیر از امام صادق‌علیه السلام [ج ۱، ص ۱۴۰] در تفسیر قمی هم به نقل از امام صادق‌علیه السلام همین بیان آمده است [ج۱، ص ۹۰] با توجّه به روایات متعدد به نظر می‌رسد که صاحب حمار، ارمیای نبی بوده است. ۷۵) سوره بقره / آیه ۲۵۹. ۷۶) سوره عنکبوت / آیه ۱۴. ۷۷) مرحوم صدوق در کمال الدین / ج ۱، ص ۱۶۱ حدیث شماره ۲۱ روایتی از امام کاظم‌علیه السلام نقل می کند که از آن حدیث استفاده می‌شود سلمان فارسی پانصد سال عمر کرده است. در کتاب نفس الرحمان ص ۱۶۴ از شافعی نقل شده است که روایت شده: سلمان فارسی سیصد سال زندگی کرده، بعضی‌ها هم گفته‌اند: بیش از چهار صدسال عمر شریف او بوده است و بعضی هم معتقد هستند که

عیسیعلیه السلام را درک کرده است و بعضی هم گفتهاند که او از اوصیای عیسیعلیه السلام بوده است. اقتباس از الغیبهٔ چاپ معارف الاسلامیه و کتاب سلمان فارسی - محمّدی اشتهاردی. ۷۸) این سه سنّت از سنن خرافی عرب جاهلی بود که توسط اسلام از صفحه زندگی بشر محو شدند. قرآن کریم در آیه مبارکه ۱۰۳ از سوره شریفه مائده در این باره میفرماید: «ما جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَآئِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حامٍ وَلكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوايَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» خداوند (سنتهای خرافی) بحیره و سائبه و وصیله و حام را قرار نداده است ولکن آنها که کافر شدند [در این مورد] به خداوند افترا میبندند و بیشترشان صاحب عقل و خرد نیستند. محمّد بن مسلم از امام صادقعلیه السلام در مورد این آیه نقل میکند که حضرت فرمودند: اهل جاهلیّت زمانی که ناقه در یک بار زایمان دو بچه شتر به دنیا بیاورد، میگفتند: «وَصَلَتْ» [یعنی دو بارداری را به هم وصل کرد] بنابراین ذبح یا نحر و خوردن این ماده شتر را حلال نمیدانستند و وقتی که ده بچه به دنیا میآورد آن را [سائبه قرار میدادند و سوار شدن و خوردن آن را حلال نمیدانستند و یا شتر نر قوی را هم حلال نمیدانستند که مرکب باشد و یا خورده شود. پس خداوند تبارک و تعالی این آیه را نازل فرمود که هیچکدام از اینها حرام نیستند. و این سنّت صرفاً یک سنّت جاهلانه و از روی بیخردی است. وسائل الشیعه، ج ۲۵، ص ۶۱. ۷۹) مرحوم شیخ طوسیرحمه الله به این دلیل حکایت را نقل نکردهاند که خارج از بحث است چرا که مباحث کتاب در جهت اثبات امکان طول عمر حضرت است که کاملاـ ممکن است و عجیب نیست. ۸۰) وی از اجداد پیامبر است. ۸۱) سوره مائده / آیه ۱۲. ۸۲) کسانی که رسول خداصلی الله علیه وآله را زیارت نکردهاند امّا اصحاب حضرت را دیدهاند. ۸۳) سوره بقره/ آیه ۱۵۷. ۸۴) سوره بقره / آیه ۲۸۵. ۸۵) سوره توبه / آیه ۳۶. ۸۶) ثفنات جمع ثفن است؛ یعنی پینه. ثفنت یده = یعنی دستش پینه بسته بود و به این جهت امام سجادعلیه السلام را صاحب ثفنات میگویند که به سبب کثرت سجده و عبادت، مواضع سجده حضرت پینه بسته بود. ۸۷) یکی از اختصاصات پیامبر اکرمصلی الله علیه وآله این است که زنان رسول خداصلی الله علیه وآله پس از ایشان نمیتوانستند به عقد ازدواج کسی درآیند و همچنان همسر حضرت بودند و با مرگ پیامبر ازدواج آنها قطع نمیشود، چرا که مرده یا زنده پیامبر یکی است و فرقی نمیکند و از طرفی حرمت رسول خداصلی الله علیه وآله ایجاب میکند که اینگونه باشد. لذا امیرالمؤمنینعلیه السلام پس از رسول خدا و طبق وصیت حضرت، سرپرست زنهای رسول خداصلی الله علیه وآله بودند. ۸۸) از حیث درجه و مقام ایمانی. ۸۹) سعد بن مالک بن سنان از اصحاب پیامبر اکرم و امیرمؤمنانعلیهما السلام بود. امام صادقعلیه السلام در حقش فرمودند: حقّاً که این امر (مذهب مقدّس تشیع) نصیب ابوسعید خدری شد. ترجمه الکنی والالقاب شیخ عباس قمی، ج ۱، ص ۱۴۵، نشر اسلامیه. ۹۰) داوود بن قاسم بن اسحاق بن عبداللَّه بن جعفر بن ابیطالب رضوان اللَّه علیهم از اصحاب امام رضا، امام جواد، امام هادی، امام حسن عسکریعلیهم السلام بوده، حضرت بقیهٔ اللَّه الاعظم ارواحنا فداه را هم زیارت کرده است. او محدّثی جلیل القدر و عظیم المنزله بود. ترجمه الکنی و الالقاب، حاج شیخ عباس قمی، ج ۱، ص ۳۱۰. ۹۱) در بعضی از اسناد مثل علل الشرایع /ج ۱، ص ۶۹ من ولد الحسن آمده که منافاتی ندارد، به دلیل اینکه امام باقر که مادرش دختر امام حسن علیهما السلام و پدرشان امام سجادعلیه السلام بودند، همه اهل بیت از نسل امام حسن و امام حسین هستند. بنابراین امام زمانعلیه السلام از اولاد امام مجتبیعلیه السلام است فلذا منافاتی ندارد و شاید به جهت حضور امام مجتبیعلیه السلام آن مرد گفته است من ولد الحسن که کاملاً صحیح است. ۹۲) کتاب الغیبهٔ. محمّد بن ابراهیم بن جعفر نعمانی - باب فی الائمهٔ اثنا عشر اماماً و ذکر ما یدل علیه من القرآن و التوراهٔ من ذلک، و باب أن الائمهٔ اثنی عشر آخرهم المهدی، ص ۳۹ تا ۶۹ - چاپ اعلمی بیروت - وباب أن الائمه اثنی عشر من طرق العامه. ۹۳) ابن ابی زینب در کتاب غیبت باب أن الائمّه اثنی عشر من طرق العامه، روایاتی در این باب ذکر کرده است که قابل مراجعه میباشد. ۹۴) این معنا که شیعیان توسط نواب و سفرای امام از احوال حضرت خبردار میشوند، امّا در زمان غیبت دوم یا غیبت کبری، رابطه مردم با حضرت به توسط سفرا و نواب هم کاملاً قطع شده و دیگر ارتباطی برقرار نشد. ۹۵) سوره ملک / آیه ۳۰. ۹۶) سوره تکویر / آیه ۱۵و ۱۶. ۹۷) سوره ملک / آیه ۳۰. ۹۸) در مورد پذیرش و یا ردّ خبر مفضل بن عمر، کلمات

متعدد و متفاوتی از علمای رجال رسیده است، مرحوم شیخ طوسی‌رحمه الله در همین کتاب غیبت، روایاتی در مدح ایشان نقل کرده که عبارتند از روایات ۹ - ۸ - ۲۹۷ و ایشان را از وکلای ممدوح ائمه‌علیهم السلام ذکر کرده و از اصحاب امام صادق و امام کاظم‌علیهما السلام می‌داند. مرحوم آیت اللَّه خویی در «معجم رجال الحدیث» پس از نقل اقوال در مورد مفضل بن عمر می‌فرماید: «ان المفضل بن عمر جلیل ثقه». ۹۹) مراد از «طیبه» مدینه است، بنابراین معلوم می‌شود که تردّد حضرت در مدینه طیبه و حوالی آن بیشتر است، و جای دیگر که می‌فرماید: با وجود سی نفر وحشت و ترس نیست، ممکن است به این معنا باشد که همواره و در همه مقاطع سی نفر از خاصان و اصحاب، حضرت را همراهی می‌کنند و در کنار ایشان خواهند بود و اگر یکی از آن‌ها بمیرد، کس دیگری جانشین او می‌شود. بنابراین در هر عصری نعمت هم جواری حضرت نصیب تعدادی از اصحاب خاص ایشان می‌شود. ۱۰۰) مسلماً این‌که فرموده: روی گلیم های خانه‌های تان بنشینید، به این معنا نیست که دست از فعالیت و تلاش در راه اصلاح جامعه بردارید که این معنا با روح مأموریت اهل بیت‌علیهم السلام مخالف است. لذا ممکن است که مقصود سلمان رضی الله عنه این بوده باشد که دستگاه ظالم را در ظلم و ستم کردن کمک و یاری نکنید و موجب تقویت جبهه مخالف حضرت امام زمان‌علیه السلام نباشید. ۱۰۱) سوره مدثر / آیه ۸. ۱۰۲) ممکن است مقصود حضرت شش روز یا ماه یا سال عادی نباشد، بلکه شش دوره خاص یا مرحله مخصوص باشد که باید طی شود. و استفاده از لفظ روز یا ماه یا سال هم اشاره به این معنا است چرا که هر کدام از این‌ها مرحله‌ای از مراحل زمان هستند و هر کدام دوره‌ای در زمان هستند. مانند آیه ۵۴ سوره اعراف که می‌فرماید: «إِنَّ رَبَّکُمُ اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَیّام»، که مقصود ۶ دوره است که خداوند اراده فرموده است والّا خداوند تبارک و تعالی قادر است همه خلقت را در کمتر از یک چشم به هم زدن خلق کند. ۱۰۳) آنچه که در بالا آمده به این ترتیب است که علی بن جعفر از امام کاظم او هم کلام امام صادق‌علیه السلام خطاب به خودشان را نقل فرموده‌اند. با توجّه به متن روایت به نظر می‌رسد ذیل روایت با شأن و مقام امامت امام کاظم‌علیه السلام سازگاری نداشته باشد. مگر این‌که خطاب حضرت را که جمع هم هست، متوجّه گروهی بدانیم که در محضر امام صادق‌علیه السلام حضور داشته‌اند و یا این‌که این ماجرا در حضور افراد کم ظرفیت بوده باشد و امام صادق‌علیه السلام قصد حفظ اسرار از نااهلان را داشته‌اند. با این توجیه روایت قابل فهم‌تر خواهد شد. امّا مرحوم ابو علی فضل بن حسن بن فضل طبرسی معروف به امین الاسلام طبرسی متولد سال ۴۶۰ ه.ق که از شاگردان مرحوم شیخ طوسی بوده است در کتاب اِعلام الوری که از مقبولیت خاص نزد شیعه و سنی برخوردار است این روایت را با همین سند به گونه دیگری نقل کرده و آن این‌که روایت از امام کاظم‌علیه السلام و خطاب به علی بن جعفر است، بنابراین به جای [یا بنی] جمله [یا اخی] به کار رفته است؛ یعنی به جای پسرم، برادرم آمده است، و البته بین این دو نقل، اختلاف بسیار اندکی وجود دارد که مضر به معنا و دلالت حدیث نیست. با توجّه به توضیحات بالا به نظر می‌رسد که متن موجود در اِعلام الوری صحیح‌تر باشد. بنابراین ممکن است در استنساخ از نسخه کتاب غیبت و یا بعدها در چاپ آن اشتباه رخ داده باشد. متن روایت اِعلام الوری به این صورت است:] سعد بن عبداللَّه عن الحسن بن عیسی بن محمّد بن علی بن جعفر عن جده محمّد عن علی بن جعفر عن اخیه موسی بن جعفرعلیهما السلام قال: «إذا فقد الخامس من ولد السابع فاللَّه اللَّه و علیکم فی ادیانکم لایزیلکم أحد عنها. یا اخی! إنّه لابدّ لصاحب هذا الأمر من غیبة حتی یرجع عن هذا الأمر من کان یقول به. إنّما هی محنة من اللَّه عزّوجلّ إمتحن بها خلقه و لو علم ابآؤکم وأجدادکم دیناً أصح من هذا لاتبعوه. فقلت: یا سیّدی! من الخامس من ولد السابع؟ فقال: یا اخی! عقولکم تصغر عن هذا و احلامکم تضیق عن ذلک ولکن إن تعیشوا فسوف تدرکوه. [إعلام الوری ص ۲۳۳]. ۱۰۴) ابان بن تغلب: از اصحاب و فقهای بزرگوار شیعه است که امام سجاد، امام باقر و امام صادق‌علیهم السلام را درک کرده است امام باقرعلیه السلام خطاب به او فرمود: در مسجد مدینه بنشین و برای مردم فتوی بده که من دوست دارم کسی مثل تو را در میان شیعیان ببینم. ایشان در زمان امامت امام صادق‌علیه السلام از دار دنیا رفت و حضرت پس از شنیدن خبر رحلت او فرمود: به خدا قسم که قلبم با مرگ ابان به درد آمد. سدیر صیرفی هم از اصحاب امام باقر بوده که امام

صادق‌علیه السلام را نیز درک کرده است. در مورد فضل و ابوبصیر هم در جای مناسب توضیح ارائه خواهد شد. معجم رجال الحدیث آیت اللَّه خویی / ج ۱، ص ۱۴۴. ۱۰۵) سوره اسراء/ آیه ۱۳. ۱۰۶) سوره نساء / آیه ۱۵۷. ۱۰۷) سوره هود / آیه ۳۷. ۱۰۸) مقصود آیه مبارکه ۵۵ سوره نور است که می‌فرماید: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ». ۱۰۹) سوره یوسف / آیه ۱۱۰. ۱۱۰) سوره ذاریات / آیه ۲۲. ۱۱۱) سوره حدید / آیه ۱۷. ۱۱۲) پیشین ۱۱۳) سوره ذاریات / آیه ۲۲و ۲۳. ۱۱۴) سوره بقره / آیه ۱۴۸. ۱۱۵) سوره ذاریات / آیه ۲۳. ۱۱۶) سوره نور / آیه ۵۵. ۱۱۷) سوره شعرا / آیه ۴. ۱۱۸) در مورد خبر فوق سؤالی مطرح است و آن این‌که نام پدر امام زمان‌علیه السلام و پدر رسول خداصلی الله علیه وآله یکی نیست، بنابراین چگونه می‌توان این روایت را در باب حضرت مهدی‌علیه السلام به کار برد و آن را صحیح دانست؟ در جواب لازم است به چند نکته توجّه کرد: اوّل: احتمال دارد که در واقع به جای «اسم ابی» جمله «اسم اِبنی» بوده باشد، پس نام پدر امام زمان‌علیه السلام با نام فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله یعنی امام حسن مجتبی‌علیه السلام یکی خواهد بود. و این که رسول خداصلی الله علیه وآله امام حسن و امام حسین‌علیهما السلام را ابن و فرزند خود خوانده‌اند، از واضحات است و نیازی به توضیح ندارد. دوم: اگر بپذیریم که همان «اسم ابی» بوده باشد، خواهیم گفت: آنچه که شایع است و در لسان عرب هم آمده، این است که لفظ «اب» علاوه بر پدر، بر جدّ اعلا به بعد هم اطلاق می‌شود؛ مثلاً در آیه ۷۸ سوره حجّ می‌فرماید: «مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ» و یا در آیه ۳۸ سوره یوسف و از زبان او می‌فرماید: «وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَآءِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحاقَ» و یا در حدیث معراج آمده است که جبرئیل خطاب به پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله عرضه داشت: «هذا ابوک ابراهیم» در حالی که ابراهیم پدر رسول خداصلی الله علیه وآله و یا حضرت یوسف‌علیه السلام نبوده است، بلکه جدّ اعلاـ و از اجداد ایشان بوده، امّا مع ذلک به عنوان پدر یاد شده است. فلذا ممکن است که خبر بالا از همین قبیل باشد. سوم: یکی از مسائل شایع در زبان عرب این است که لفظ اسم، شامل کنیه و حتی صفت هم می‌شود، و فصحا هم به همین نحوه استعمال کرده‌اند؛ مثلاً بخاری و مسلم هر دو روایتی را از سهل بن سعد ساعدی نقل کرده‌اند که گفت: «واللَّه إنّ رسول اللَّه سماه بأبی تراب و لم یکن اسم أحبّ الیه منه.» حال با عنایت به این نکته باید گفت: کنیه پدر امام زمان مطابق با] کنیه پدر رسول خداصلی الله علیه وآله است چون هر دو ابا محمّد هستند. لازم به ذکر است که صاحب کتاب کشف الغمه [علی بن عیسی اِربلی در جلد دوم ص ۴۴۱ تا صفحه ۴۴۵ کتاب، مفصّلًا این مبحث را بررسی کرده است. علّامه مجلسی هم در جلد ۵۹ بحار ص ۱۰۴ پس از بررسی احتمالات مسأله می‌فرماید: این‌که کلمه أبی در واقع ابنی بوده باشد اظهر است و بهترین وجه است. اقتباس از غیبت چاپ معارف اسلامیه واللَّه عالم. ۱۱۹) ایشان محمّدبن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام نوه امام سجادعلیه السلام بوده و کنیه‌اش ابوعبداللَّه است. ۱۲۰) سوره قصص / آیه ۵. ۱۲۱) سوره اسراء / آیه ۳۳. ۱۲۲) سوره زخرف / آیه ۲۸. ۱۲۳) سوره اسراء / آیه ۳۳. ۱۲۴) سبائیه یکی از فرقه‌های اهل غلو و از طرفداران عبداللَّه بن سبا هستند که به حضرت امیرعلیه السلام گفتند تو خدایی و حضرت هم آن‌ها را نفی کرده و از آن‌ها برائت جست. از نظر شیعه امامیه، کسانی که به هر کدام از اهل بیت‌علیهم السلام نسبت خدایی بدهند، مشرک و نجس هستند. ۱۲۵) سوره رعد / آیه ۲۱. ۱۲۶) مشهور به سیّد محمّد که قبر ایشان در عراق معروف است. ۱۲۷) صریا روستایی است که موسی بن جعفرعلیهما السلام آن را تأسیس و ایجاد کرد و با مدینه سه میل فاصله دارد. ۱۲۸) اقتباس از آیه شریفه ۱۱۵ سوره توبه که آیه این است: «وَما كانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَّا يَتَّقُونَ». ۱۲۹) سوره بقره / آیه ۱۰۶. ۱۳۰) راجع به زن اعرابیه صاحب ریگ قبلاً هم روایاتی نقل کرده‌ایم؛ از جمله خبر ۸۲ و خبر ۸۳. ۱۳۱) مستعین از خلفای جبار و مستبد عباسی بوده و در عصر امامت امام هادی‌علیه السلام بین سال‌های ۲۴۸ تا ۲۵۲ ه.ق حکومت کرده است. ۱۳۲) مهتدی یکی دیگر از خلفای ستمگر عباسی بوده و هم عصر امام حسن عسکری‌علیه السلام که بین سال‌های ۲۵۵ تا ۲۵۶ ه.ق حکومت کرده است. ۱۳۳) معتز از خلفای ظالم و ستمگر عباسی است که از سال ۲۵۲ تا ۲۵۵ ه.ق حکومت کرده و هم عصر امام حسن عسکری‌علیه السلام بود. ۱۳۴) نخّاس: یعنی دلال، به کسی گفته می‌شود که به کار

واسطه‌گری خرید و فروش اشتغال دارد. ۱۳۵) معتمد عباسی از سال ۲۵۶ تا ۲۷۹ ه.ق بر تخت سلطنت جور عباسی تکیه زد. ۱۳۶) تذّکر چند نکته پیرامون خبر بالا لازم است: نکته اوّل: بخشی از خبر که مشتمل بر شهادت امام حسن عسکری‌علیه السلام و موضوع بحث که اثبات از دنیا رفتن امام‌علیه السلام است با روایات صحیحه شیعه موافق است و به همین دلیل هم بوده است که شیخ بزرگوار مبادرت به نقل آن کرده‌اند. نکته دوم: در خبر آمده که نماز امام را ابی عیسی بن متوکل خوانده است، علاوه بر این‌که این قول شاذ است، طریق احمد بن عبیداللّه بن خاقان که از عمال خلفا بوده، مورد اعتماد کامل لااقل در این فقره نیست. مضافاً این‌که نماز ابا عیسی با اخبار بسیار زیاد و مشهور و معتبری متناقض است که می‌گویند: جعفر کذاب جلو آمد تا بر حضرت نماز بخواند، ولی حجهٔ بن الحسن علیهما السلام از خانه بیرون آمده و دستور دادند که جعفر عقب بایستد، جعفر هم عقب رفته و امام زمان‌علیه السلام جلو آمده و بر پدر عزیزشان اقامه نماز فرمودند و بعد حضرت را برای نماز ظاهری حمل کردند. نکته سوم: البته بین این خبر و اخبار مخالف آن که مورد وثوق امامیه هم هستند به این نحو می‌توان جمع کرد که ممکن است نماز ابی عیسی در ظاهر بوده باشد، امّا پس از این‌که ولی عصر عجل اللّه تعالی فرجه الشریف - داخل خانه بر پیکر پاک و مطهر امام حسن عسکری‌علیه السلام نماز خوانده‌اند و مثل این امر هم قبلاً واقع شده است؛ از جمله نمازی که مأمون بر امام رضاعلیه السلام خواند که مسلم پس از اقامه نمازی بوده است که امام جوادعلیه السلام اقامه فرموده‌اند و یا نمازی که سندی]بن شاهک بر امام کاظم‌علیه السلام خواند یا دیگرانی که بعضاً در روایات آمده است، آن هم مطمئناً بعد از اقامه نماز توسط امام رضاعلیه السلام بوده است. نکته چهارم: همان‌گونه که در مورد شهادت امام کاظم‌علیه السلام گذشت، حکام جور عباسی در حالی که خود اقدام به شهادت حضرات معصومین‌علیهم السلام می‌نمودند، سعی فراوانی هم می‌کردند تا شهادت ایشان را مخفی کرده و آن را مرگ طبیعی جلوه دهند تا ننگ کشتن پاکترین و صادق ترین انسان‌ها را در اذهان مردم با عوام فریبی و ظاهرسازی از دامان خود پاک کنند و به این ترتیب مردم و خصوصاً شیعیان را فریب دهند، به همین علّت در نماز و عزای امامان معصوم‌علیهم السلام شرکت کرده و اصلاً گاهی هم خود را صاحب عذا می‌دانستند؛ مثل مأمون و ... ۱۳۷) ممکن است زمان از نبی خالی باشد چنان‌که در فترت انبیا این گونه بوده است ولی هرگز خالی از امام نیست. ۱۳۸) صاحب مهج الداعوات این خبر را از نصر بن علی جهضمی از امام حسن عسکری‌علیه السلام نقل کرده است. ۱۳۹) اصل این روایت را ابن ابی زینب در کتاب غیبت آورده و مرحوم مجلسی هم از ایشان نقل کرده است و متن آن از بحار این است که ابن عقده، عن القاسم بن محمّد بن الحسین بن حازم، عن عباس بن هشام، عن عبداللّه جبله، عن علی بن حارث بن مغیره، عن ابیه، قال: قلت لابی عبداللّه‌علیه السلام: یکون فترهٔ لایعرف المسلمون امامهم فیها. فقال: یقال ذلک. قلت: فکیف نصنع. قال: «إذا کان ذلک فتمسکوا بالأمر الاول حتی یتبین لکم الآخر.» بحار الانوار / ج ۵۲، ص ۱۳۷ ح ۳۷. پدر حارث بن مغیره می‌گوید: «به امام صادق‌علیه السلام عرض کردم: [آیا] زمانی پیش می‌آید که مردم امامشان را در آن زمان نشناسند [مثلاً امامی از دنیا رفته است و ما نمی‌دانیم که امام بعدی چه کسی است]؟ حضرت فرمودند: این چنین می‌گویند. عرض کردم: در آن زمان چه کنیم؟ امام فرمودند: وقتی که این گونه شد پس به امامت اوّل [امام قبلی]متمسک بشوید تا این‌که [امر امامت] دیگری [امام بعدی] آشکار و روشن شود. ۱۴۰) سوره احزاب / آیه ۶. ۱۴۱) این روایت را از فاطمه بنت محمّد بن هیثم معروف به ابن سبانه نقل کرده‌اند؛ از جمله کشف الغمه و بحارالانوار/ ج۵۰، ص ۲۳۱. ۱۴۲) سوره قصص / آیه ۵ و ۶. ۱۴۳) از آیه ۱۳ سوره قصص گرفته شده است. ۱۴۴) سوره انفال / آیه ۴۲. ۱۴۵) سوره قصص / آیه ۵ و ۶. ۱۴۶) سوره اسراء / آیه ۸۱. ۱۴۷) سوره انعام / آیه ۱۵۸. ۱۴۸) سوره بقره / آیه ۲۶۰. ۱۴۹) ابو عمرو عثمان بن سعید عمری و فرزندش محمّد بن عثمان - اولین و دومین نایب خاص امام زمان‌علیه السلام هستند. البته ایشان عهده‌دار نیابت از امام هادی و امام حسن عسکری‌علیهما السلام هم بودند. ۱۵۰) سوره دهر / آیه ۳۰؛ سوره تکویر / آیه ۲۹. ۱۵۱) معتضد عباسی برادرزاده معتمد بود و در سال ۲۷۹ ه.ق پس از هلاکت متعمد به حکومت رسید که از سلاطین ستمگر بنی‌عباس بود. ۱۵۲) مراد معتضد عباسی این است که اگر به من خبر برسد که به کسی گرفته‌اید. از بنی

عباس نیستم اگر گردن تان را نزنم. ۱۵۳) عبارت طاهر که «عجایب را کسانی می‌بینند » ... به این معنا است که امور عجیبه و اسرار را فقط کسانی می‌توانند مشاهده کنند که اسرار را در خفا ببینند یا بشنوند و از کسانی که پنهان است مخفی کنند، مگر برای کسانی که اهلیّت این اسرار را دارند. بنابراین کسانی که اسرار را فاش می‌کنند، هرگز موفق به مشاهده عجایب و اسرار اهل بیت‌علیهم السلام نمی‌شوند. هر که را اسرار حقّ آموختند، مهر کردند و دهانش دوختند. ۱۵۴) به این معنا است که عجیب این نیست که ما چهار تن روی یک محمل سوار هستیم، عجیب این است که تو با وجودی که شیعه هستی نمازت فوت می‌شود. ۱۵۵) سوره غافر / آیه ۶۰. ۱۵۶) سوره بقره / آیه ۱۸۶. ۱۵۷) سوره زمر / ۵۳. ۱۵۸) سوره زمر / آیه ۵۳. ۱۵۹) عسفان نقطه‌ای در دو منزلی مکه از راه مدینه است. ۱۶۰) با توجّه به جمله بعدی خبر که در مورد دابهٔ الارض می‌فرماید، ممکن است مقصود حضرت از خورشید و ماه و ستارگان وجود مقدّس رسول خداصلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین و اهل بیت‌علیهم السلام باشد. بنابراین عبارت حضرت را باید حمل به رجعت کرد و حضرت با این کلمات به رجعت اشاره فرموده‌اند. ۱۶۱) در متن عبارت «لفظ عشا» آمده که ممکن است در استنساخ و یا چاپ اشتباه شده باشد چرا که وقت مغرب از اوّل ذهاب حمره مشرقیه است تا سقوط شفق که با اشتباك نجوم و هم آمدن ستارگان که ستاره‌ها در آسمان پیدا شوند مساوی است، بنابراین اشتباك نجوم وقت عشا است و تأخیر مغرب تا آن وقت مراد حضرت است نه عشا. ۱۶۲) ممکن است منظور ایشان از خواهر، نرجس خاتون بوده به جهت این‌که هر دو کنیز بودند. ۱۶۳) کوتکین بن ساتکین ترك از سرداران و فرماندهان سپاه مهتدی عباس بود. (تاریخ طبری، ج ۹، ص ۴۶۵، دار التراث بیروت). ۱۶۴) سوره نساء / ۵۹. ۱۶۵) از سیاق جملات این گونه بر می‌آید که مقصود حضرت، جعفر کذاب است، بنابراین ابن ابی غانم قزوینی از طرفداران جعفر کذاب بوده است. ۱۶۶) سوره احقاف / آیه ۱ تا ۶. ۱۶۷) اقاله عبارت است از این‌که در معامله‌ای و یا عقد لازمی، یک طرف تقاضا کند که معامله را به هم بزنند و طرف دیگر هم قبول نماید. کسی که تقاضا را مطرح کرده مستقیل و کسی که آن را قبول نموده مقیل است. اقاله در تمامی عقود لازم به جز نکاح و ضمانت، جریان دارد؛ ولی خود اقاله قابل فسخ نیست. بنابراین در صله هم جریان دارد. ۱۶۸) سوره مائده / آیه ۱۰۱. ۱۶۹) یعنی شصت روز، روزه گرفتن و اطعام شصت مسکین و آزاد کردن یک بنده. ۱۷۰) ابو سوره از بزرگان و مشایخ زیدیه است. در سند خبر آمده که ابوغالب که راوی این خبر است گفته است من پسر ابو سوره را دیده‌ام ولی بعد می‌گوید قال ابو سوره، بنابراین ممکن است ابوغالب از پسر ابی سوره نقل کرده باشد و او از ابو سوره. ۱۷۱) این کلمه به دو صورت خوانده می‌شود «حَشْویه» و «حَشَویه»؛ حشویه به عدّه‌ای از اهل حدیث اطلاق شده است که گرایش به تشبیه و تجسیم پیدا کرده‌اند. وجه تسمیه این سه وجه دارد. الف) چون معتقد به تجسیم بودند، زیرا جسم، محشّو [تو پر] است. ب) منسوب به حشاء به معنای حاشیه و کنار مجلس، چون آنان در مجلس درس حسن بصری حاضر می‌شدند و سخنان نادرست می‌گفتند، او هم دستور داد آن‌ها را در حاشیه مجلس جا دهند. ج) آنان در نقل حدیث هیچ ضابطه‌ای را شرط نمی‌دانستند و در نتیجه مطالب نادرست را وارد احادیث اسلامی کردند، و حشو به معنی کلام زائد است. حشویه آشکارا قائل به تشبیه شده و برای خداوند اعضا، ابعاض - نزول و صعود، حرکت و انتقال مدعی شده‌اند. گذشته از این، روایات بی‌اساس را به پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله نسبت داده‌اند که اکثر این روایات از یهود اقتباس شده است و درباره قرآن بر این عقیده‌اند که حتی حروف و اصوات آن نیز قدیم و الهی‌اند. ۱۷۲) یکی از مسائلی که با مطالعه دقیق در توقیعات صادره از ناحیه مقدسه به دست می‌آید، عبارت است از این‌که سفرا و نواب حضرت، نسخه اصلی توقیع شریف را فقط جهت استنساخ در اختیار سؤال کننده که منتظر جواب بوده قرار می‌دادند تا مبادا افرادی با دسترسی به اصل توقیعات، بتوانند زمینه انحراف در دین را ایجاد کنند، لذا مسأله عدم دسترسی به خط حضرت، در جا به جایی توقیعات ملاحظه شده است. ۱۷۳) سوره لقمان / آیه ۳۴. ۱۷۴) سوره جن / آیه ۲۶. ۱۷۵) سوره جن / آیه ۲۷. ۱۷۶) در کتاب کمال الدین عین این حکایت نقل شده و در این بخش آمده است که عقیق اِبا کرده و درهم را نداد و در اوّل حکایت هم تاریخ این ماجرا را سال دویست و نود و هشت ذکر کرده است. ۱۷۷) در حاشیه نسخه منتشره توسط مؤسسه معارف

اسلامیه که حقاً تحقیق جامعی بوده و اختلاف نسخ به شکل خوبی در آن درج شده، آمده است: در دو نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی و کتابخانه مدرسه فیضیه قم، عبارت فوق به این شکل است که «چونی چون بدی» که نسبت به نسخه بالا واضح تر و فصیح تر است و نسبت به نسخه ما صحیح‌تر است. در بحارالانوار که از کمال الدین نقل شده آمده است: «چونا چویدا کواید چون ایقنه». به نظر می‌رسد از مجموع نسخ عبارت صحیح این باشد که چونی = یعنی چگونه هستی - چطوری - حال شما چطور است. چون بدی [یا چون بدا] یعنی چگونه بودی - قبلًا در چه حالی بودی. کوبیه [یا کواند یا کوالید] یعنی فرزندان - بچه‌ها - خانواده - چونسته [یا چون استه یعنی چطورند - چطور هستند. این عبارت فارسی دری است که اساس زبان ایران زمین بوده و از غنای خاص خودش برخوردار است و تا قرن هفتم هجرت گویش غالب مردم ایران به همین صورت فارسی دری بوده است و از آن دچار تحول شده و پس از تغییرات بسیار به حالت امروزی در آمده است. ۱۷۸) قرامطه یکی از فرق و شعبه‌های اسماعیلیه هستند که معتقد بودند، پس از امام صادق‌علیه السلام محمّد بن اسماعیل نوه امام جعفر صادق‌علیه السلام امام است و او همان امام مهدی‌علیه السلام و زنده بوده و از دنیا نرفته است. این فرقه سال‌ها است که منقرض شده و اثری از آن‌ها نیست. ۱۷۹) سوره انفال / آیه ۴۲. ۱۸۰) اماره عبارت است از دلیلی که موجب علم نمی‌شود بلکه برای ما ظنّ قوی ایجاد می‌کند، ولی صد درصد مطابق با واقع نیست؛ مثل گواهی شاهد. ۱۸۱) این خبر دلالت دارد بر احاطه علمی امام‌علیه السلام بر حوادث و اعتقادات مردم در آینده که اکثر مردم نسبت به حضرت بغض و کینه دارند؛ آن‌چنان که حتی بسیاری از اولاد و ذراری فاطمه‌علیها السلام نسبت به ایشان بغض دارند. ۱۸۲) ادامه دعا چنین است: اللّهمّ عرّفني رسولك فانّك إن لم تعرفني رسولك لم اعرف حجّتك، اللّهمّ عرفني حجّتك فإنك إن لم تعرفني حجتك ضللت عن ديني. خداوندا پیامبرت را به من بشناسان که اگر تو رسولت را به من نشناسانی حجتت را نخواهم شناخت، خداوندا حجتت را به من بشناسان که اگر او را به من نشناسانی در دینم به گمراهی رفته ام. کافی ج۱ ص ۳۳۷. ۱۸۳) سوره توبه / آیه ۱۶. ۱۸۴) در پی نوشت خبر شماره ۱۲۸ بحث مستوفی و کاملی ارائه شد، لذا به همان‌جا مراجعه شود. ۱۸۵) شیشه شکسته شده را می‌توان به وسیله ذوب دوباره و از نو ساخت، بعضی از شیعیان این گونه هستند که در زمان غیبت شکّ می کنند ولی راه بازگشت برایشان هموار است و باز می گردند. امّا بعضی از افراد مثل سفال می‌مانند، چرا که سفال اگر شکسته شود به دلیل حرارتی که چشیده و پخته شده است به حالت اولیه بر نمی گردد؛ یعنی نمی‌توان آن را گل کرد و دوباره ساخت. معنایش این است که بعضی از شکّ کنندگان هرگز هدایت نمی‌شوند و به راه اولی بر نمی گردند. ۱۸۶) دانه فاسد دانه گندمی است که در اثر آفت رشد نکرده و سیاه می‌شود، لذا از گندم سالم جدایش می کنند. ۱۸۷) آرزوی ظهور امام زمان‌علیه السلام که از اوّل بعثت تا شهادت امام کاظم‌علیه السلام که سال ۱۸۳ بوده قریب به ۲۰۰ سال است. ۱۸۸) بعضی از افراد بوده‌اند که در مقاطع مختلف نسبت به اهل بیت‌علیهم السلام مرتکب خیانت می‌شدند و در احکام الهی دست درازی می کردند و همین امر موجب پیگیری مؤمنین و ائمه شده و در نتیجه احکام دین در سطح وسیع تری نسبت به سابق منتشر می‌شد. بنابراین دشمنان شرور با دشمنی خودشان ناخواسته تأثیر بسیاری در ابطال ادعای فاسد خود و اثبات حقانیّت اهل بیت داشتند؛ نظیر حکام جور بنی‌عباس و بنی‌امیّه که با ظلمشان، زمینه را برای اثبات حقانیّت و مظلومیت امامان پاک شیعه فراهم کرده و ناخواسته خدمتکارانی برای ایشان شدند. ۱۸۹) البته در بسیاری از متون کلمه و یحکم ترجمه شده است به «وای بر شما» که نوعی عتاب و توبیخ است. بنابراین به هر دو معنا می‌تواند صحیح باشد. ۱۹۰) سوره سباء / آیه ۱۸. ۱۹۱) محمّد بن فرج؛ از اصحاب امام هادی‌علیه السلام و در این خبر هم از آن حضرت در مورد ابو علی حسن بن راشد که از اصحاب امام جواد بوده است، سؤال می کند و این پرسش و پاسخ بین او و امام پس از رحلت ابن راشد است، بنابراین ضمیر در «کتبتُ الیه» به امام هادی‌علیه السلام برمی گردد. رجوع شود به معجم رجال الحدیث، آیت‌اللّه خویی، ج۱۷، ص۲ - ۱۳۱. ۱۹۲) در حدیث شماره ۲۴۷ از ناحیه مقدسه آمد که: و امّا محمّد بن عثمان - که خدا از او و پدرش راضی باشد - مورد اطمینان من بوده و نوشته او نوشته من است. ۱۹۳) سوره انعام / آیه ۱۵۸؛ البته در متن کتاب، اوّل آیه - فلم یکن است امّا در قرآن

کریم جمله با لایکن شروع می‌شود. ۱۹۴) سوره بقره / آیه ۲۶۰. ۱۹۵) خبر شماره ۲۰۹، با اختلاف خیلی کم. ۱۹۶) این خبر یکی از کرامات ابو جعفر است که نشان دهنـده جلالت و منزلت بالای او است، رحمت و رضوان خداونـد نصیب او باد. ۱۹۷) ممکن است که مقصود از راوی یکی از روات خبر قبلی باشد؛ خصوصاً ابوالعباس احمد بن علی بن نوح که از بقیه سرشـناس تر است و همچنین امکان دارد که ابن حاشر باشد؛ چون صاحب معجم رجال الحدیث در ج۱۱، ص ۲۸۳ می‌نویسد او از علی بن بلال بن معاویه مهلبی روایت کرده است و علی بن بلال بن معاویه مهلبی از ثقات و روات مورد تأیید علما و رجال شـیعه است. رجوع شود به معجم رجال الحدیث آیت اللّٰه خویی رحمه الله / ج ۱۱، ص ۲۸۳. ۱۹۸) ظاهر این خبر با بعضـی از اخبار این باب که هم در این کتاب آمده و به زودی نقل می‌شونـد و هم در کتب دیگر مثل کمال الدین حدیث شـماره ۲۸ باب توقیعات آمـده، موافق به نظر نمی‌رسد. چرا که از ایـن خـبر آنچه که به ذهن انسـان] خطـور می‌کنـد این است که وکلاـی دیگر از حسـین بن روح مقرب‌تر بودنـد؛ امّـا در عین حـال ابوجعفر نیابت خاص را به ایشان واگـذار کرد. در تبیین این مسأله باید گفت مسائلی که در آن زمان جریان داشت خصوصاً پیگیری حکومت جائر عباسـی برای پیدا کردن امام زمان‌علیه السلام و خطر مطلع شدن دستگاه به مسأله نیابت، نواب حضرت بسیار محتاط و سنجیـده عمل می‌کردنـد. بنابراین مصالح جامعه شـیعه اقتضا می‌کرد که ابو جعفر محمّد بن عثمان وانمود کند که با حسـین بن روح ارتبـاط چنـدانی نـدارد تـا ذهن افرادی که احیاناً ظرفیت فهم امـور را نداشـتند، متوجّه حسـین بن روح نشود. بنـابراین این امر روش معقول نیابت بوده و از طرفی پـذیرش فوری و بی‌چون و چرای وکلای دیگر گویای این است که برای خواص اصـحاب، حسـین بن روح به عنوان نـایب خـاص مشـخص بوده است. ۱۹۹) این مسـأله مربوط به زمان خلافت «مقتـدر عباسـی» است، زمانی که خانـدان فرات روی کار بوده و وزارت او را در] دست داشـتند، لـذا وزرا به حسـین بن روح به دیـده احترام نگاه می‌کردنـد، امّا پس از روی کار آمـدن حامت بن عباس اوضاع بر علیه شـیعه دگرگون شـد و حسـین بن روح ضـمن از دست دادن امنیت خود مـدّتی در زندان مقتـدر عباسـی بـود که شـرح آن را به کتب مرجع ارجـاع می‌دهیم. ۲۰۰) مرحـوم علامـه مجلسـی‌رحمه الله گفتـه است: کلمه «ص» علامت رمز است برای کسی که قرار بود کمکش کنند که به خاطر تقیّه نام او آورده نشده است. ۲۰۱) کلمه خَتَن، برای داماد، پدر زن، و برادر زن اسـتعمال شـده است، لـذا ممکن است علی بن محمّـد بن حسـین بن مالك پـدر زن یا برادر زن او باشـد و یا این‌که داماد او، البته بیشتر در معنای داماد استعمال شده است. ۲۰۲) مخاطب این جملات سفیر حضرت، حسین‌بن روح است واگر مخاطب امام‌علیه السلام باشد این خطاب از روی تقیّه بوده است. ۲۰۳) اگر مأمومی که پیش‌نماز را از محراب دور می‌کند، حرکاتی که نماز را باطل کنـد انجام نـداده باشد، می‌تواند جای امام را بگیرد و نمازش را با جماعت دنبال کند و تمام نماید. ۲۰۴) سوره تکویر / آیه ۱۹. ۲۰۵) سـوره تکـویر / آیه ۲۰. ۲۰۶) سـوره تکـویر / آیه ۲۱. ۲۰۷) برای این سؤال جوابی نیامـد. ممکن است عـدم پاسخ‌گویی حضـرت از این جهت بوده باشد که ضـرورتی در جواب نبوده و سطح سائل مطابق جواب سؤال نبوده است و در این مسأله ایشان از رسول خـدا و اجـداد طاهری نشان علیهم السـلام تبعیت کرده‌اند و از طرفی روایاتی از ناحیه اهل بیت‌علیهم السـلام رسـیده است که دال بر این مطلب است که سؤال کردن از امـام واجب و لاـزم است، امّـا جواب دادن برایشـان واجب نیست. به جهت این‌که صـلاح واقعی فرد سائل را ایشان تشخیص می‌دهند و به همه امور، علم و آگاهی کامل دارند. مرحوم کلینی با سند متصل از محمّد بن وشاء روایت می‌کنـد که او گفت: «سألت الرضاعلیه السـلام فقلت له: جعلت فـداك «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» فقال: نحن اهل الـذکر و نحن المسؤلـون. قلت: فـانتم المسـئولون و نحن السـائلون. قـال: قلت حقـاً علینـا أن نسـألکم؟ قـال: نعم. قلت: حقـاً علیکم ان تجیبونـا. قـال: لاـ ذاك الینـا، ان شـئنا فعلنـا وإن شـئنا لم نفعل، اما تسـمع قول اللّٰه تبارك و تعالی «هـذَا عَطَآؤُنا فامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسابٍ»؛ کافی / ج ۱، ص ۲۱۰ باب اهل الذکر، ح ۳. ۲۰۸) نامه از محمّد بن عبداللّٰه حمیری و خطاب به سفیر امام، حسین بن روح است، ولی جواب از امام زمان‌علیه السـلام است که به دست حسـین بن روح صادر شده است. ۲۰۹) مراد از بعضی از فقها، حضرت بقیـهٔ اللّٰه الاعظم ارواحنا فداه است که به خاطر احتیاط و تقیّه به این عنوان آمده است. ۲۱۰) کلمه خُماهن به معنای سنگی است که

بسیار سخت است و عرب به آن حجر حدیدی یا سنگ آهنی می گوید و از آن نگین انگشتری می‌سازند. ۲۱۱) این نحوه جواب دادن در واقع، به وجود آوردن زمینه اجتهاد و استنباط حکم در وجود حمیری است و به این خاطر است که ملکه اجتهاد حمیری رشد کرده و به تکامل علمی برسد، بنابراین یکی از کارهای مهم معصومین‌علیهم السلام این بوده است که استعداد اصحاب خود را تربیت و شکوفا کرده و برای آن‌ها جایگاه علمی بالایی ایجاد می کردند و به همین دلیل امام‌علیه السلام جواب را با فروعش که نیاز یک فقیه برای فقاهت است عنوان می‌فرمایند، تا راه برای اجتهاد و استنباط سائل باز باشد. ۲۱۲) در کتاب شریف «کلمهٔ الامام المهدی‌علیه السلام» تألیف مرحوم آیت اللَّه سیّد حسن شیرازی در جواب آمده است: «قدیجزیه هدی و احد وان لم یفعل فلا بأس؛ یعنی یک قربانی کفایت می کند و اگر هم نام او را نبرد اشکالی ندارد.» ۲۱۳) از نحوه جواب که حضرت به عمل صالحان استناد کرده، ممکن است مراد، اهل بیت‌علیهم السلام بوده باشد که عمل ایشان دلیل و حجّت است و حضرت برای حفظ احتیاط بیشتر از این جمله استفاده فرموده‌اند. ۲۱۴) در بین مکه و مدینه، دومین میقاتی که حجاج از آنجا احرام می‌بندند و حدوداً یکصد کیلومتر از مکه دور است، وادی عقیق نام دارد، این مکان میقات اهل عراق است و از سمت عراق اوّلین جایگاه در این وادی [مسلخ] نام دارد و وسط آن [عمرهٔ] و قسمت آخر آن به [ذات عرق] معروف است. شیعیان از مسلخ احرام می‌بندند و اهل سنّت از ذات عرق و در مواردی که تقیّه ایجاب کند، احرام را باید تا ذات عرق تأخیر انداخت. دراین صورت حاجی باید مخفیانه لبیک بگوید و لباس هم بپوشد تا برسد به ذات عرق. ۲۱۵) کلمه حلف با کسر «حاء» است به معنای عهد، پیمان، اتحاد بستن و دوستی صادق است که اینجا مقصود همان عهد است و حلف با فتح «حاء» [حَلفْ به معنای قسم است. ۲۱۶) در نسخه دیگری به جای کلمه «سیّد»، «سیّده» آمده است که مراد مادر متوکل عباسی است. ۲۱۷) صدیق و فاروق از اوصاف امیرالمؤمنین‌علیه السلام است که اهل سنّت، صدیق را؛ یعنی تصدیق کننده حقّ در مورد ابوبکر و فاروق؛ یعنی کسی که بین حقّ و باطل فرق می گذارد و فارق حقّ و باطل است را در مورد عمر به کار می‌برند، درحالی که طبق احادیث صریح از پیامبراکرم‌صلی الله علیه وآله مقصود علی‌علیه السلام است. اگرچه با عبارت «الوصی» تصریح کرده که علی‌علیه السلام جانشین واقعی پیامبرصلی الله علیه وآله است. ۲۱۸) باتوجّه به خفقان موجود در جامعه از این سؤال حسین بن روح می‌توان به خوبی فهمید که نزدیکان او می‌بایست در همه حال، در خلوت و جلوت، و پنهان و آشکار دست از تقیّه بر ندارند تا مبادا یک وقت ناخواسته اعتقاد حقّ را بروز داده و موجب ریخته شدن خون مؤمنین بشوند. ۲۱۹) ابوطاهر بن بلال همان محمّد بن علی بن بلال است که قبلاً جزء سفرای مذموم از او یاد شد. در روایت دو نکته وجود دارد: الف) مراجعه حسین بن روح به او که از وکلای حضرت است، نشانه جلالت و عظمت اوست که مورد مراجعه حسین بن روح است. ب) و نکته دیگر عبارت است از جمله «فی ایام استقامته» اشاره دارد بر این‌که او دچار انحراف اعتقادی شده است و آن این‌که این شخص با اعتبار، بعدها منحرف شده و ادعای نیابت کرد و اموالی را که از امام‌علیه السلام در اختیار داشت به ابوجعفر محمّد بن عثمان وکیل دوم امام‌علیه السلام تسلیم نکرد و مدعی شد که خودش وکیل امام‌علیه السلام است. همین ادعای کذب موجب شد که در لعن او توقیع شریفی از صاحب الزمان‌علیه السلام صادر شود و در صف ملاعین قرار گیرد. بنابراین قید حسین بن روح که به «فی ایام استقامته» اشاره دارد که این روایت در ایام پیش از انحراف اوست. خوانندگان محترم می‌توانند به معجم رجال حدیث آیت اللَّه خویی / ج ۱۶، ص ۳۰۹ مراجعه فرمایند. ۲۲۰) از این خبر و خبر پیشین معلوم می‌شود که جناب حسین بن روح رحمه الله علاوه بر انجام مسؤولیت خطیر نیابت می‌بایست با مدعیان دروغین این مسند الهی هم با تمام توان مبارزه کند و در عین حال با همه وجود سعی در تقیّه و مخفی داشتن محل امام‌علیه السلام داشته باشد و حقیقتاً زمان نیابت ایشان از زمان نیابت نواب دیگر سخت‌تر و دشواری‌ها و ناملایمات بسیار فراوان‌تر بوده است. ۲۲۱) نام ایشان را شیخ بزرگوار صقیل ذکر کرده، ولی بعض دیگر صیقل ثبت کرده‌اند. امّا هر دو از یک اصل و ریشه هستند و آن صَیقَلَ است؛ یعنی جلا داد، صقیل به معنای چیزی است که جلا داده شده و همان طور که در متن هست به واسطه مولود مبارکی که در وجود نرجس‌علیها السلام بود، وجود مبارک ایشان صیقل داده شده و

جلا گرفت، فلذا به ایشان صقیل گفته شد. امّا آنجا که صیقل، گفته شده در بعضی از اسناد به این جهت است که صیقل به معنای جلا دهنده است و نرجس‌علیها السلام با حملی که داشت همه عالم امکان را جلا داد و تولد فرزند او موجب جلای تمام کدورت های عالم شده و خواهد شد. ۲۲۲) در بعضی از نسخ «لِشیعتی» دارد؛ یعنی به زودی برای شیعیانم کسانی پیدا می‌شوند که مدعی مشاهده من هستند. ۲۲۳) این روایت با توجّه به صدر آن ناظر براین است که پس از سمری، امام، نایب خاصی ندارد و هر کسی که ادّعا کند امام را زیارت می‌کند و با ایشان ارتباط دارد و دستور می‌گیرد و یا این‌که مأمور است کاری را انجام دهد و یا این‌که مردم را به عنوان نایب خاص به پیروی خود دعوت کند، حتماً دروغ گفته است. بنابراین مراد صرف زیارت امام نیست چنان‌که بسیاری از علمای با اخلاص، ایشان را زیارت کرده‌اند که در گذشته ذکر شد. ۲۲۴) اگر این چند خبر را به دیده عبرت بنگریم، در خواهیم یافت که حضرات معصومین‌علیهم السلام تا چه حدّ مظلوم بوده‌اند که حتی افرادی از اصحاب آن‌ها که در حقیقت خطرناک‌ترین دشمنان ایشان هم بودند، تا چه حدّ مردم را نسبت به حقیقت ولایت ایشان گمراه می‌کردند و چه اعمال شنیعی را که قلم از نوشتن آن‌ها شرم دارد مرتکب شده و به این اعمال] زشت افتخار می‌کردند. شکی نیست که این خودباختگان شهوت و شهرت، ابدالدهر مورد نفرین اهل بیت‌علیهم السلام هستند، و وظیفه ما است که دنبال هر کس و ناکسی نرویم. ۲۲۵) متن این توقیع در خبر شماره ۵۱/۳۴۴ به طور کامل آمده است. ۲۲۶) اهل ظاهر همان طرفداران داوود بن علی اصفهانی، ملقب به ظاهری هستند و طایفه ظاهریه منسوب به این شخص است، چون فقط به ظاهر قرآن و سنت توجّه می‌کردند. ۲۲۷) سوره حجر / آیه ۳۰. ۲۲۸) سوره اعراف /آیه ۱۶. ۲۲۹) حلولیه، معتقد هستند محمّد و علی‌علیهما السلام نه متولد شده‌اند و نه کسی از آن‌ها متولد شده است، بلکه خداوند در آن‌ها حلول کرده است. به اعتقاد شیعه این‌ها مشرک و نجس هستند. ۲۳۰) [ابن ابی عزاقر] این جمله در ادامه روایت ابن داوود آمده است. ۲۳۱) همان گونه که خوانندگان محترم عنایت فرموده‌اند مرحوم شیخ بزرگوار توقیع شریف را از چهار طریقی که به دستشان رسیده نقل کرده‌اند که راویان آن‌ها به ترتیب عبارتند از: ۱ - ابی محمّد هارون بن موسی ۲ - ابن داوود ۳ - احمد بن ذکا ۴ - محمّد بن حسین بن جعفر بن اسماعیل بن صالح صیمری. هر کدام از این راویان به حسب نسخه‌ای که نزدشان موجود بوده، اقدام به نقل توقیع کرده‌اند و اختلافات موجود در متن که نسبتاً زیاد است نتیجه نسخه برداری های متعدد و نقل‌های شفاهی است که طبعاً فراموشی روات یا اضافات آن‌ها که قید نشده است، وارد متن توقیع شده‌اند، لکن اگر چنانچه اختلاف به مفهوم و معنایی که امام‌علیه السلام اراده فرموده‌اند ضرر نزند، به عنوان ایراد در روایت تلقی نمی‌شود که بخواهد آن را ضعیف کند. لذا این اختلاف مضامین، هیچ ضرری به آنچه که حضرت اراده فرموده‌اند نمی‌رساند. از طرفی هم با توجّه به زندانی بودن حسین بن روح امکان مقابله و تصحیح و ارائه به ایشان هم نبوده است؛ اگر چه همه از ابن همام نقل کرده‌اند، امّا همان‌گونه که گذشت این توقیع به دلیل حساسیت، در همه جامعه پخش و نسخه‌های بسیار متنوعی از آن در دسترس بوده است. لکن با توجّه به همه این نقل‌ها و با حذف اختلافات نسخ و محدثین و نیز با حذف اضافات، در دل این متن، متن اجماعی وجود دارد که شیخ تعبیر فرموده‌اند به این‌که مثلاً ـ این جمله مورد اتفاق است. بنابراین می‌توان متن مورد اتفاق را در ضمن همین متن همراه با اختلافات پیدا کرده و ثبت نمود که ذیلاً و به طور کامل نقل می‌شود: «عرف بأن محمّد بن علی المعروف بالشلمغانی، قد ارتد عن الإسلام و فارقه و الحد فی دین اللّه وادعی ما کفر معه بالخالق - جلّ وتعالی - وافتری کذباً و زوراً، وقال بهتاناً واثماً عظیماً. کذب العادلون باللّه وضلّوا ضلالاً بعیداً، وخسروا خسراناً مبیناً، وإنّنا قد برئنا إلی اللّه تعالی وإلی رسوله وآله صلوات اللّه و سلامه ورحمته وبرکاته علیهم بمنّه. ولعناه علیه لعائن اللّه فی ظاهر منّا والباطن، فی السر والجهر و فی کل وقت وعلی کل حال، وعلی من شایعه و تابعه او بلغه هذا القول منّا واقام علی تولّیه بعده واعلمهم إنّا من التوقی والمحاذرة منه، من‌الشریعی والنمیری والهلالی والبلالی وغیرهم. وعادت اللّه مع ذلک قبله وبعده عندنا جمیلة وبه نثق وایّاه نستعین وهو حسبنا فی کل أمورنا ونعم الوکیل.» مطلب آخر این‌که حضرت در توقیع شریف، نام چهار نفر را ذکر می‌فرمایند که عبارتند از: ۱ - شریعی که در خبر ۱/۳۶۶ بحث او گذشت. ۲ - نمیری. محمّد بن نصیر نمیری که در

خبر ۲/۳۶۷ احوال او ذكر شد. ۳ - هلالی، احمد بن هلال كرخی كه در خبر ۱۰۷هم در سند به عنوان احمد بن هلال عبرتایی معرفی شده در خبر ۶/۳۷۱ گذشت. ۴ - بلالی، ابوطاهر محمّد بن علی بن بلال كه در خبر ۷/۳۷۲ گفته شد. ۲۳۲) مخمسه یكی از فرق غلاهٔ هستند كه در مورد اعتقادشان دو قول هست: یكی این‌كه پنج تن، یعنی: سلمان، ابوذر، مقداد، عمار و عمرو بن امیه ضمری هستند كه از جانب خداوند موكل اراده مصالح عالم هستند و سلمان هم بزرگ آن‌هاست. قول دومی كه حقیر دیدم این است كه این‌ها می‌گویند پنج تن آل عبا نور واحد بوده و روح الهی در آن‌ها به طور مساوی حلول كرده است. به هرحال بنابر اعتقاد حقّ و خالص شیعه اثنی عشری، كسانی كه این چنین اعتقاد داشته باشند مشرك و ملحد هستند. ۲۳۳) مقصود از كلمه غریم، امام‌علیه السلام است و این رمزی است كه شیعیان به خاطر تقیّه مرسوم كرده بودند. ۲۳۴) شیخ صدوق در كمال الدین ص ۳۲۷ در ضمن حدیث نظیر این روایت را از محمّد بن مسلم از امام باقرعلیه السلام نقل كرده است. ۲۳۵) كمال الدین باب ۴۶، حدیث ۱؛ عمر نوح‌علیه السلام را بیان فرموده است. مرحوم شیخ بزرگوار هم در ابتدای مباحث اخبار معمرین در این باره توضیح دادند. ۲۳۶) قصه ازدواج یوسف و زلیخا را مورخانی نظیر طبری در تاریخ و تفسیرش، مسعودی در مروج الذهب و ابن اثیر در كامل و ابن كثیر در قصص انبیا ذكر كرده‌اند. ۲۳۷) صاحب حمار حضرت عزیر است، وی از انبیا است كه قصه او در آیه ۲۵۹ سوره مباركه بقره آمده است. ۲۳۸) این بیان كنایه از این معناست كه مردم در مورد حضرت دچار حیرت و سرگردانی خواهند شد. ۲۳۹) فضیل بن یسار از اصحاب عالی مقام امام باقر و امام صادق‌علیهما السلام است كه در مدح او روایاتی وارد شده است؛ از جمله شیخ صدوق‌رحمه الله در صفحه ۳۲ از مشیخه فقیه نقل می‌كند كه ربعی بن عبداللّه از كسی كه پیكر پاك فضیل را غسل داده بود نقل می‌كند كه گفت: وقتی من فضیل را غسل می‌دادم، دست او از من سبقت گرفته، عورتش را می‌پوشاند. با دیدن این حادثه به محضر امام صادق‌علیه السلام رسیدم و ماجرا را به عرض ایشان رساندم. حضرت فرمودند: «رحم اللّه الفضیل بن یسار هو منّا اهل البیت؛ خدا فضیل بن یسار را رحمت كند، او از ما اهل بیت بود.»؛ رجوع شود به معجم رجال الحدیث آیت اللّه خویی، ج ۱۳، ص ۳۶۲ تا ۳۶۸. ۲۴۰) سوره یونس / آیه ۲۴. ۲۴۱) ابابصیر از بزرگان حدیث شیعه است كه فقط از امام معصوم‌علیه السلام روایت می‌كند. ایشان از اصحاب امام باقر و امام صادق‌علیهما السلام می‌باشد بنابراین، این روایت می‌تواند از هر كدام از آن دو امام همام علیهما السلام باشد. ۲۴۲) نام ابی حمزه، ثابت بن دینار است. ایشان از اصحاب امام سجاد و امام باقر علیهما السلام است و امام صادق‌علیه السلام را هم درك كرده است. ۲۴۳) اشاره به قضا و قدر حتمی و غیر حتمی است. ۲۴۴) سوره حجّ / آیه ۱۸. ۲۴۵) سوره رعد / آیه ۳۹. ۲۴۶) سوره رعد / آیه ۳۹. ۲۴۷) این خبر تكرار شده است و قبلاً در شماره ۷/۴۱۳ عین همین خبر آمده بود. ۲۴۸) همه چیز برای حضرت حقّ معلوم است چه خودش و چه مصلحتش. ۲۴۹) ابی خدیجه همان سالم بن مكرم است كه كنیه‌اش ابی خدیجه است و اخبار زیادی با همین عنوان در روایات آمده است، كنیه دیگر او ابی سلمهٔ است كه امام صادق‌علیه السلام این كنیه را برای او انتخاب كرد، او از اصحاب مورد اعتماد امام] صادق و امام كاظم‌علیهما السلام بوده است. رجوع شود به معجم رجال الحدیث / ج ۸، ص ۲۲، ص ۲۷. ۲۵۰) عمیره یا عمره بنت نفیل از اصحاب امام علی‌علیه السلام است. معجم الرجال الحدیث / ج ۲۳، ص ۱۹۶. ۲۵۱) ممكن است كه طاعون كنایه از هر مرض همه گیری باشد كه هر از چند گاه بشریت را تهدید می‌كند؛ نظیر طاعون - وبا - و یا حتی ایدز و امثال آن. ۲۵۲) سوره هود / آیه ۱۸. ۲۵۳) سوره نجم / آیه ۵۷. ۲۵۴) اقتباس از سوره توبه / آیه ۱۴. ۲۵۵) جابیه، منطقه‌ای روستایی است در منطقه جولان و بلندی‌های جولان كه هم اینك در چنگال غاصبان صهیونیستی است و تپه‌ای دارد به نام تل جابیه و نام دیگرش جابیه جولا است. ۲۵۶) مراد، اروپاییان و محتملاً یهودیان صهیونیست است. ۲۵۷) رمله شهری در فلسطین اشغالی است و در نزدیكی‌های بیت المقدس قرار دارد كه در اشغال دشمن صهیونیستی است. ۲۵۸) اصهب در لغت به معنای شتر سرخ مو یا شتر سفیدی كه با سرخی آمیخته شده است. همچنین اصهب نام چشمه‌ای است در میان بصره و بحرین و به معنای دشمن می‌آید - به رومیان و اروپاییان هم از جهت رنگ چهره و دشمنی‌شان با اسلام اصهب گفته می‌شود - وابقع در

لغت به ابلق هر چیزی می‌گویند، یعنی هر شیء سیاه و سفید و به خصوص به کلاغ سیاهی که با سفیدی آمیخته باشد. به شخص پلید و به ابرص و شوره‌زار و کسی که لباس وصله‌دار و رنگارنگ بپوشد نیز گفته می‌شود. اصهب وابقع دو رهبر مخالف سفیانی هستند که سفیانی آن‌ها را شکست می‌دهد و درگیری سختی بین آن‌ها و سفیانی در مرز سوریه – عراق، و ترکیه در می‌گیرد. در بعضی از احادیث نظیر بحارالانوار / ج ۵۱، ص ۷۰ اصهب و ابقع یک نفر معرفی شده، ولی براساس روایت دیگر نظیر همین روایت متن، اصهب وابقع دو نفر هستند و در روایات از جمله یوم الخلاص ج ۲، ص ۹۹۳ به شیعیان امر شده که تحت تأثیر تبلیغات اصهب و ابقع و همچنین سفیانی قرار نگیرند و از هیچ کدام جانبداری ننمایند. اقتباس از موعود نامه ص ۵۶ و ۱۰۷. ۲۵۹) صاحب عین یعنی کسی که اوّل نامش حرف عین است و این‌که ابتدا و انتهای دولتشان با او است؛ یعنی در اوّل دولت عباسی و در آخر آن خلافت، عبداللَّه است، به این صورت که اولین خلیفه آن‌ها ابوالعباس عبداللَّه بن محمّد بن علی بن عبداللَّه بن عباس و آخرشان عبداللَّه مستنصر بود. ۲۶۰) با توجّه به موطن عوف سلمی که تکریت است و تکریت از شهرهای عراق و بین بغداد و موصل واقع شده می‌توان گفت که ممکن است مراد از جزیره که در چند روایت هم آمده، بخشی از خاورمیانه یعنی کشورهای عرب حوزه خلیج فارس و عراق و حتی اردن و فلسطین و لبنان باشند که بین خلیج فارس و دریای عمان از یک طرف و دریای سرخ از طرفی و دریای مدیترانه از طرفی دیگر قرار دارد. ۲۶۱) شعیب بن صالح جوانی است گندم گون، لاغر، با ریش کم پشت که صاحب بصیرت و یقین است و فرمانده نظامی تحت فرماندهی عالی سیّد خراسانی است. او به همراه سیّد خراسانی پرچم اسلام را به حضرت مهدی‌علیه السلام می‌سپارد. البته در بیشتر روایات وی اهل ری هست ولی ممکن است برای استناد، امام حجّت موطن او را بیان فرموده باشند که در این صورت هر دو احتمال صحیح خواهد بود، چرا که هر دو محل نسبت به مدینه در یک جهت شمال شرقی قرار دارند. تذکّر این نکته لازم است که احتمال دارد جهت حفظ جان و رعایت امنیت افراد، نام‌ها مستعار باشند تا وعده الهی محقّق شود. ۲۶۲) قَتاد نام درختی است که در مناطق بیابانی می‌روید و خارهای بسیاری شبیه به سوزن دارد و کندن یا تراشیدن آن با دست، کار بسیار دشوار و سختی است. در عرب تراشیدن درخت قتاد با دست کنایه از این است که انجام این کار بسیار دشوار و سخت است. ۲۶۳) سوره بقره / آیه ۲۱۴. ۲۶۴) کنایه از این‌که زندگی ایشان در نهایت سادگی است و تجمل در آن راه ندارد. ۲۶۵) یعنی امام ظاهر از دنیا می‌رود و امام غایب هم ظاهر نیست. ۲۶۶) اصحاب براذین، سواران براذین هستند. براذین جمع برذون است، به معنای قاطری که برای حمل بارهای سنگین از آن‌ها استفاده می‌شود. اسب ترکی هم به آن‌ها می‌گویند. و احتمال دارد مقصود از اصحاب براذین ترک‌ها باشند. ۲۶۷) منطقه‌ای آباد و بزرگ در اطراف دمشق است و یکی از محل‌های استقرار سفیانی خواهد بود؛ موعود نامه ص ۲۷۵. ۲۶۸) دولت بنی عباس به دست هلاکوخان که از سمت خراسان قیام کرده بود از بین رفت، همان طور که ابتدای برپایی حکومت بنی عباس به دست ابو مسلم بود که او هم از سمت خراسان قیام کرد. مهدی موعود / ج ۲، ص ۴۵. ۲۶۹) رنگ پوستش اروپایی است. ۲۷۰) پیرامون این سه نفر در خبر شماره ۱۲۵/۴۳۱ توضیح کامل ارائه شد. ۲۷۱) منطقه‌ای است در شام و نزدیک دمشق که قبر الیاس نبی در آنجا قرار دارد. مهدی موعود / ج ۲، ص ۴۵ و کلب به شهری در پایین شهر بیروت و صیدا در لبنان هم گفته می‌شود. ۲۷۲) حیره شهری بوده است که در یک فرسنگی کوفه قرار داشته و در زمان ساسانیان ملوک اعجمی در آنجا سلطنت می‌کردند و دست نشانده ایران بودند که خسرو پرویز آن‌ها را منقرض کرد. بعدها حیره به دست مسلمانان افتاد، امّا به خاطر موقعیت ممتاز کوفه از رونق افتاد تا آنجا که در قرن چهارم هجری از بین رفت. ۲۷۳) قرقیسیا، شهری در شمال سوریه است که محل اتصال دو رودخانه خابور و فراط قرار گرفته است. ۲۷۴) منظور از قیس، مغرب است و در شمال آفریقا است و در روایات دیگر هم تصریح شده که منظور از قیس، طایفه‌ای از مصریان هستند که در رویارویی با سپاه سفیانی مغلوب می‌شوند. [اقتباس از موعود نامه] ۲۷۵) علامه مجلسی در ذیل این خبر می‌گوید: یعنی نزول غضب الهی به واسطه حکمت بالغه خداوندی بر آن‌ها واجب می‌شود. بنابراین کسی از قدسیان آسمان نزد پروردگار عالمیان برای ایشان شفاعت نمی‌کند، و در روی زمین هم

کسی آن‌ها را یاری نمی‌کند. ۲۷۶) سوره بقره / آیه ۲۴۹. ۲۷۷) سوره اعراف / آیه ۱۲۸ و سوره قصص / آیه ۸۳. ۲۷۸) روایات مدّت حکومت حضرت مهدی‌علیه السلام مختلف و زیاد هستند، با توجّه به اختلاف آن‌ها در احصای این مدّت به نظر می‌رسد بعضی از آن‌ها بر جمیع مدّت حکومت حضرت حمل می‌شوند، بعضی بر زمان استقرار دولت بنیانگذاری شده توسط ایشان و بعضی مطابق حساب سال‌ها و ماه‌های عادی ما، در هر صورت حقیقت این زمان بر ما پوشیده است. از طرفی ممکن است مقصود از هفت سال، هفت دوره بوده باشد که کنه و حقیقت آن بر ما مخفی است واللَّه عالم. ۲۷۹) مقصود: مسجد الحرام، مسجد النبی، مسجد الاقصی، و مسجد کوفه است که آن‌ها را حضرت از اساس می‌سازد. ۲۸۰) عریش عبارت است از یک خانه با پایه و اساس چوب شبیه خیمه یا سایبان و یا هر پوششی که سایه افکند. و در زمان موسی‌علیه السلام این‌گونه بنایی برای عبادت برپا می‌کردند و شاید در اینجا این منظور را برساند که حضرت از هرگونه تجمل زاید و اسراف کاری در بنای مساجد و ابنیه مذهبی جلوگیری خواهند فرمود، نه این‌که لزوماً مساجد را به صورت خیمه در می‌آورند، لذا این عبارت کنایی است. ۲۸۱) رمیله یکی از منازل بین راه بصره به مکّه، همچنین نام قریه‌ای در بحرین و قریه‌ای در بیت المقدس است؛ حاشیه غیبت چاپ مؤسسه معارف اسلامیه، ص ۴۷۵. ۲۸۲) ممکن است مراد از کابل شاه، افغانستان باشد که سال‌ها است روی آرامش به خود ندیده و اینک زیر چکمه غاصبان امریکایی است و در پناه ظهور و قیام حضرت است که به آرامش و امنیت کامل می‌رسد. ۲۸۳) این خبر نیاز به تفسیر و تأویل دقیق دارد، چرا که اخبار دیگری نظیر خبر ۴۹۹ ظاهراً با آن معارض است. بنابراین می‌توان گفت احتمالاً ـ این خبر ناظر بر افراد بی‌ایمان از عرب باشد که تحت تأثیر جاهلیت، از پذیرش حقّ سرباز می‌زنند. واللَّه عالم. ۲۸۴) علامه مجلسی در ذیل این حدیث شریف می‌فرماید: ظاهر این است که مراد از منتصر، امام حسین‌علیه السلام و سفاح امیرمؤمنان‌علیه السلام باشد. و در کتاب منتخب الانوار (علی بن عبدالکریم نیلی نجفی) ص ۲۰۲ همین روایت آمده است با این تفاوت که امام‌علیه السلام پس از «ثمّ یخرج المنتصر الی الدنیا» فرمودند: «وهو الحسین‌علیه السلام فیطلب بدمه ودماء اصحابه». و این عبارت با این‌که حضرت حجت‌علیه السلام خون حسین‌علیه السلام را طلب می‌کند منافات ندارد. چه این‌که ممکن است طلب منتصر، طلب حقانیت و ولایت و حکومت حقه ابی عبداللَّه باشد و این معنا با صدر روایت شریف کاملاً ـ مطابق و همخوان است، که ایشان حقّ از دست رفته خود را که ولایت در تمام شؤون ظاهری و باطنی عالم است طلب می‌کند و اصحاب هم در این مهم همراه ایشانند، مثل اصحاب سرّ امیرعلیه السلام بنابر همین امر در روایت بحث از حکومت ایشان است.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبِیلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَیْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف :دفاع از

حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیتهای گسترده مرکز : الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و... د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و... ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر

که او را زنـده کنـد و از کفر به ایمـان، ارشـاد کنـد، گویی همه مردم را زنـده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشـیرهای تیز بکشد». مسـند زید: امام حسـین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».